



کتابخانه ملی و اسناد ایران

۶۷۱۷

پایه ثبت و یادداشت

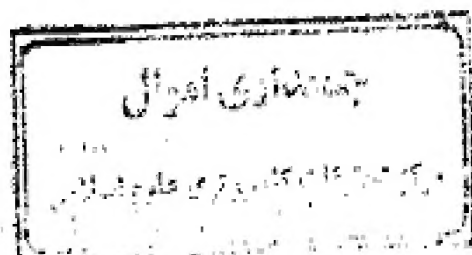
هفت سکر نطفه نامی محبوبی

دکتر علی آشتادی

بازرسی و تصحیح متن شعری در قرن سیم و چهارم هجری
مستخرج از دیوانه نامی اشعار و ترکیبات و کلمات

تصحیح : دکتر مرآت رجبانی

انتشارات دانشگاه تهران



جمعه‌داری شد
ن. احوال: ۹
۴۳۹۸

هفت پیکر نظامی گنجوی

(متن علمی و انتقادی)

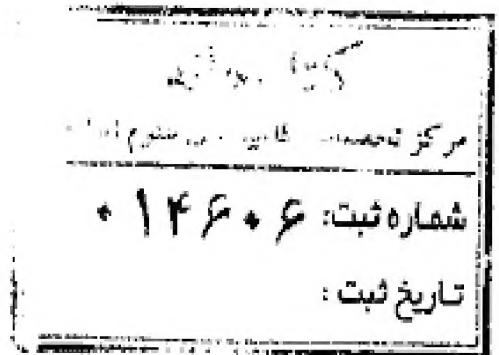
از روی قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی قرن هشتم
با ذکر اختلاف نسخ و شرح ابیات و معنی لغات
و ترکیبات و کشف الابیات



مرکز تحقیقات کتب و اسناد خطی

به تصحیح: دکتر برات زنجانی

استاد دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۲۲۱۷

شماره مسلسل ۴۲۴۷

زنجانى، برات، ۱۴۰۴ - شارج
هفت پيكر نظامى گنجوى (متن علمى و انتقادى): از روى قديمترين نسخه‌هاى خطى قرن
هشتم با ذكر اختلاف نسخ و شرح ايهات و معنى لغات و كشف الابهات / به تصحيح برات
زنجانى - [ويرايش ۲] - تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۰.
۸۳۲ - (انتشارات دانشگاه تهران: شماره ۲۲۱۷).
ISBN 964-03-3417-0: ۴۲۰۰۰ ريال
فهرست‌ويسى براساس اطلاعات فيها.
Nezami-ye-Ganjavi: Haft-Peykar. پشت جلد لاتينى شده:
کتابنامه: ص. [۸۳۱] - ۸۳۲ چاپ دوم
۱. نظامى، الياس بن يوسف، ۹۵۴۰ - ۹۶۱۴ ق. هفت پيكر - - نقد و تفسير، ۲. شمارهاى -
قرن ۶ ق. - - تاريخ و نقد الف. نظامى، الياس بن يوسف، ۹۵۴۰ ق. - ۹۶۱۴ ق. هفت پيكر،
شرح، ب. دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ج. عنوان، د. عنوان: هفت پيكر، شرح.
PIR ۵۱۳۲ ز ۹
۸۵۱/۲۳
۱۳۸۰
۵۲۸۹۵/۵
۱۳۷۵۱-۱۳۸۰
کتابخانه ملي ايران
مرکز تحقیقات کتب و اسناد

شابک ۹۶۴-۰۳-۳۲۱۷-۰ ISBN 964-03-3417-0

عنوان: هفت پيكر نظامى گنجوى (متن علمى و انتقادى)

تصحيح: دكتور برات زنجانى

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

تاريخ انتشار: پاييز ۱۳۸۰ (چاپ دوم)

چاپ و صحافى: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئوليت صحت مطالب كتاب با مصحح است.

«كليه حقوق برائى دانشگاه تهران محفوظ است»

بها: ۴۲۰۰۰ ريال

پست الكترونيك: Press@ut.ac.ir - آدرس سايت: Press.ut.ac.ir

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

۷	مقدمه بر چاپ دوم
۷	مثنوی هفت پیکر نظامی
۹	نظامی گنجوی
۲۵	هفت پیکر «نظامی گنجوی»
۲۷	در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
۲۸	در معراج نبی صلی الله علیه و سلم
۳۰	سبب نظم کتاب
۳۲	در دعای پادشاه علاءالدین ارسلان
۳۵	در خطاب زمین بوس
۳۸	در ستایش سخن و کلمه‌ای چند در حکمت
۴۲	در نصیحت فرزند خود فرماید
۴۵	آغاز داستان و مولود بهرام
۴۶	صفت سمنار و ساختن قصر خورنق
۴۸	صفت قصر خورنق و ناپدید شدن نعمان
۵۱	شکار کردن بهرام و داغ کردن گوران
۵۲	شیر و گور کشتن بهرام در شکارگاه
۵۳	ازدها کشتن بهرام و گنج یافتن
۵۵	دیدن بهرام صورت هفت پیکر در قصر خورنق
۵۶	خبر یافتن بهرام از وفات پدر
۵۷	لشکر کشیدن بهرام بر زمین عجم
۵۸	آغاز داستان
۵۹	نامه ایرانیان به بهرام گور
۶۱	پاسخ بهرام گور به ایرانیان
۶۴	نامه بهرام گور به پادشاه ایران
۶۵	تاج برداشتن بهرام از میان دو شیر
۶۶	بر تخت نشستن بهرام بجای پدر
۶۷	عادت بهرام گور در پادشاهی

۶۸	تنگی سال و شفقت بهرام.....
۷۰	داستان بهرام با کنیزك خویش.....
۷۴	رفتن شاه بهرام به مهمانی سرهنگ و هنر نمودن دلارام چنگی.....
۷۷	لشکر کشیدن خاقان چین و ظفر یافتن بهرام گور.....
۸۰	سرزنش کردن بهرام سران لشکر را.....
۸۳	خواستن بهرام هفت دختر از هفت کشور.....
۸۴	صفت مجلس بهرام و ساختن هفت گنبد.....
۸۷	صفت هفت گنبد که شیده بنا کرده بود.....
۸۸	نشستن بهرام روز شنبه در گنبد مشکین و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول.....
۸۹	حکایت.....
۱۰۵	نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم.....
۱۰۵	حکایت.....
۱۱۲	نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم.....
۱۱۳	حکایت.....
۱۲۱	نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم.....
۱۲۱	حکایت.....
۱۳۰	نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد فیروزه رنگ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم.....
۱۳۱	حکایت.....
۱۴۵	نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم.....
۱۴۶	حکایت.....
۱۵۶	نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم.....
۱۵۷	حکایت.....
۱۶۷	صفت بهار.....
۱۶۸	آگاهی یافتن بهرام از بیدادکردن و زیر.....
۱۷۱	قصه شبان با سنگ.....
۱۷۲	شرح دادن شبان حال سنگ را.....
۱۷۵	شکایت مظلوم اول.....
۱۷۵	شکایت مظلوم دوم.....
۱۷۶	شکایت مظلوم سوم.....
۱۷۷	شکایت مظلوم چهارم.....
۱۷۷	شکایت مظلوم پنجم.....
۱۷۸	شکایت مظلوم ششم.....
۱۷۹	شکایت مظلوم هفتم.....

۱۸۲	عذرخواهی خاقان چین از بهرام پادشاهی دادن بهرام به آن مرد شبان
۱۸۳	فرجام کار بهرام و ناپیداشدن او در غار
۱۸۷	در دعا و ختم کتاب
۱۹۱	معانی لغات و ترکیبات و شرح مشکلات هفت پیکر نظامی
۴۸۹	اختلاف نسخه‌ها
۶۱۵	فهرست لغات و ترکیباتی که در تعلیقات این کتاب معنی شده است با ذکر شماره بیت
۷۲۳	کشف‌الایات هفت پیکری نظامی (با ذکر شماره بیت)
۸۰۵	ضرب المثلها (با شماره بیت)
۸۱۹	فهرست آیات
۸۲۱	فهرست احادیث و اخبار و امثال
۸۲۳	فهرست اعلام
۸۳۱	در شرح هفت پیکر نظامی از منابع ذیل استفاده شده است





مرکز تحقیقات کتب مقدسه و علوم اسلامی

مقدمه بر چاپ دوم

مثنوی هفت پیکر نظامی

خمسه نظامی قرن هاست که مورد توجه ادب پروران قرار گرفته وجود هزاران نسخه خطی در کتابخانه های بزرگ دنیا بر این سخن گواه است. آثار نظامی آئینه زندگی نمای مردم قرن ششم است. هر کس در آن، تصویر خود و محیط زندگی و روابط اجتماعی و سنن ملی و مذهبی خویش را ناظر است و هر اثری که این خصوصیت را داشته باشد مورد توجه خواهد بود. در نمایشگاه، تابلوها را می بینید و به تابلویی بیشتر نگاه می کنید که خواسته خود را در آن یافته اید این اشتراک درونی و بیرونی است که ما را جلب و جذب می کند ایرانیان آنچه را می خواهند در خمسه نظامی می یابند و هر چه را که می یابند می خواهند. این اثر بی نظیر با زبان دری و ملت شریف ایران پیوند جاویدان دارد و هرگز جداشدنی نیست. نظامی آنچنان تسلط و قدرت در سخنوری دارد که کلمات چون موم در فکر و ذهن او به هر شکلی که لازم است با حفظ معنا و ظرافت انگیزه می شود به گمانم شاعری که به قافیه کمتر اندیشیده و قافیه به سراغ او رفته نظامی گنجوی است. کلمات در اندیشه او صف آرای کرده و دست بر سینه بخدشت ایستاده اند وقتی که او می خواهد گوهری در رشته سخن بنشاند ده ها کلمه بجلوه می آیند و او از میان آنها زیباتر و رساتر و روشن تر را انتخاب می کند و در سند سخن می نشاند. آثار پیشینیان را مطالعه کرده و در معنا آفرینی بهره ها برده اما تقلید نکرده و سخنی را که دلش خواسته گفته است. شعرا و نویسندگان بعد از او همه از گلزار ادب این باغبان سخن پرور استفاده و سعی کرده اند از صور خیال انگیزش تقلید نمایند. گفته اند قویترین مقلدان، امیر خسرو دهلوی است. مقایسه کردم در استادی امیر خسرو حرفی نیست اما فضاهای ادبی یکسان نیست و تفاوت از زمین تا آسمان است.

مثنوی هفت پیکر را که در پیش دارید با دقتی که در توانم بود شرح کرده ام و دو سال در این کار صرف شده است. در تجدید چاپ از زحمات بی ریا و صادقانه همکاران پر تلاش مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران سپاسگزاری می نمایم. مثنوی هفت پیکر کتاب برگزیده شناخته شده و مصحح را به لوحه تقدیر مفتخر کرده اند تشویق استادان و سخن شناسان بزرگترین پشتوانه برای ادامه کار بنده بوده است.

و من الله التوفیق

برات زنجانی

بهمن ماه ۱۳۷۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

استاد ارجمند جناب آقای دکتر برات زنجانی

مؤلف کتاب برگزیده هفت پیکر نظامی

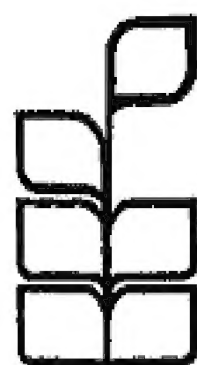
بنای تصویب شورای انتشارات دانشگاه تهران این لوح

تقدیر به پاس تحلیلات از خدمات علمی و فرهنگی شما در تألیف

کتاب مذکور به جناب عالی اهداء میگردد.

دکتر سید منصور خلیلی عراقی

رئیس دانشگاه تهران
میدر



کتاب برگزیده دانشگاه

نظامی گنجوی

پایس همکاریها و تشویق‌ها و تحمل زحمت‌ها
به همسرم بانو منور امیدی تقدیم می‌کنم.

سخن درباره شاعری که هشت قرن و نیم بلندترین قلّه داستان سرایی ادبیات فارسی را در اختیار دارد و
ستارگان ادب را بریز دست نشانده و با مهر فلک همبر شده آسان نیست.
خود بر تر دنان نتوانستند درخور میدان سخنش گویی زنند و رقیبانی که دعوی برابری داشتند به غبار
سمندش نرسیدند و شرمگین و سرانداخته بخاک نشستند.

گر چه در این درگه پایندگان	روی نهاده‌اند سستایندگان
پیش نظامی بحساب ایستند	او دگر است این دگران کیستند؟
تیغی از الماس سخن ساختم	هر که پس آمد سرش انداختم

(مخزن الاسرار)

نی سوارانی که مدعی تك اندازی بودند سخت کوشیدند و آنچه در تیردان قدرت داشتند گشادند و از
شکارستان معنی جز صید لاغر نیافتند و هر چند بکجش دمیدند با شکار زنده و کمند آمده نظامی برابری
نتوانستند.

چه بسیارند کسانی که خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسرارنامه پیوستند و در پایان به قصور خود و
استادی او اعتراف کردند. و گفته او :

میدان سخن مراست امروز به زین سخنی کراست امروز
به حقیقت پیوست. زیرا قدرت سخنوری با توفیق آسمانی همراهش بودند و خلوص ایمان الهامات
سحری را در جام سحرش سرشار می‌کردند. بی‌انصافی است اگر بعضی از سبکباران ساحل‌ها و سبکسران معنا
گوینده‌ای را با این سخنور بی‌نظیر برابر شمرند. و بی‌مروتی است اقدام کسانی که به عمق معانی پی‌برده و
انگشت بر حرفش نهاده‌اند و بدین وسیله پشتوانه‌ای برای فضلی که مدعی داشتن آنند ساخته‌اند و برخلاف گفته
حافظ جامه کس را سیاه و دلق خود ارزق کرده‌اند. و بی‌خردی است راه آنانی که تصاویر زیبا و جاودانی آثار
او را از نقش گرمابه باز نشاخته و تعابیر و تفاسیر عجیب و غریب و گاهی ضد و نقیض در لباسهای فریبنده
ارائه می‌دهند. هنر او آئینه‌ای است پاک که چهره‌ها و یافته‌ها و یافته‌های مدعیان را نشان می‌دهد. و بسیار اندک‌اند
کسانی که به صفا و پاکی و قدرت جلوه‌گری آئینه بیندیشند. با این وجود همچنان ستیغ سرکش و دست نیافتنی
بزم سرایی را در اختیار دارد. و یکی از خدمات برجسته‌اش این است که شاعری را از مصطفی آزاد و صومعه
بنیاد کرده و بخدمت معرفت نفس و معرفت خالق در آورده است.

شعر بمن صومعه بنیاد شد	شاعری از مصطفی آزاد شد
------------------------	------------------------

(مخزن الاسرار)

کوتاه سخن نامش ابو محمد الیاس بن یوسف بن مؤید معروف به نظامی گنجوی و آئینه غیب، جادو سخن جهان، ملک الملوك فضل، مطرزی، در حدود سال ۵۲۲ هجری در گنجه دنیا آمد و در حدود سال ۶۰۳ هجری در همان شهر دیده از جهان فرو بست. بزرگترین شاعر بزم سرای ایران و صاحب مکتبی خاص و از نوآوران بزرگ قرن ششم هجری است، مثنویهای او بر تریب تألیف عبارتند از:

مخزن الاسرار

خسرو و شیرین

لیلی و مجنون

اسکندرنامه

هفت پیکر یا بهرام نامه

این مثنویها به خمسة نظامی و پنج گنج مشهورند. و تعبیرات تازه و ترکیبات جدید و معانی بدیع دارند که شرح همه محسنات از عهده این گفتار خارج و به تألیف جداگانه نیازمند است.

نوآوری

نظامی در لفظ و معنی و موضوع مبتکر است و طراوت و تازگی در کلام او موج می زند و همین سبک تازه سبب شده است که او را «مطرزی» بنامند. دولتشاه در تذکرة الشعرا می نویسد: «به مطرزی اشتهار یافته جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شاعران استاد بود (ص ۱۴۲).

باید گفت نظامی برادر قوامی نبود بلکه به جهت سبک و طرز تازه اش «مطرز = بصیغه اسم فاعل» مطرزی نامیده اند. در مثنویهای خود از «طرز» و «طرزنو» و «طرز غریب» بارها سخن گفته است.

همه کس نیک خواهد خود نباشد

سخن بی حرف نیک و بد نباشد

بداند کاین سخن طرزی غریب است

ولی آن کز معانی بسانصیب است

(خسرو و شیرین چاپ وحید ص ۴۴۶)

* * *

چه برگیرم که درگیرد جهان را

چه طرز آرم که آن ارزد زبان را

(همان مأخذ ص ۱۳)

* * *

دگر باره طرزی نو آرم بدمست

که بی شغل چندین نباید نشست

(شرفنامه چاپ وحید ص ۲۸)

و در هفت پیکر، نظامی خود و فردوسی را «مطرز» نامیده و گفته:

تازه کردند نقدهای کهن

دو مطرز بکیمیای سخن

وین کند نقره را بزر خلاص

آن زمس نقره کرد نقره خاص

(هفت پیکر بیت ۱۰۶۵)

به همین سبب به مطرزی نیز شهرت یافته. نظامی معتقد است بسبب گذشت زمان، در فنون مختلف به نوآوری احتیاج می‌افتد. در موسیقی، آهنگ‌هایی که ممتاز و سرآهنگ شناخته شده‌اند بعد از مدتی ناخوشایند می‌شوند و به آهنگ جدید نیاز می‌افتد. لعبت بازان هم به مرور زمان ناچارند عروسک‌ها را تغییر دهند زیرا بازیچه‌های قدیم دیگر بینندگان را راضی نمی‌کنند. نخل‌بندان هم که برای ترین، نخلهای مومین می‌سازند به مرور ایام در شکل و قد نخل مومین تغییراتی می‌دهند تا رضایت خاطر مشتری را بدست آورند. گوهر فروشان بجای جواهرات رنگ و رورفته، جواهرات خوش رنگ عرضه می‌کنند. همین‌طور تاریخها و داستان‌های کهن نیز بوسیله کلمات و عبارات جوان و نوخط، بازسازی می‌شود. از زبان شاعر بشنویم:

به هر مدتی گردش روزگار	ز طرزی دگر خواهد آموزگار
سرآهنگ پیشینه کج رو کند	نوایی دگر در جهان نو کند
ببازی در آید چو بازیگری	زپرده برون آورد پیکری
بدان پیکر از راه افسونگری	کسند مسدنی خسلق را دلبری
چو پیری در آن پیکر آرد شکست	جوان پیکری دیگر آرد بدست
زمان تا زمان خسامه نخلبند	سر نخل دیگر در آرد ببند
چو کم گردد از جوهری آب و رنگ	دگر گوهری سر بر آرد زسنگ
بسراین گونه بر نوخطان سخن	کسند تازه تاریخهای کهن

در بیت اول علت اصلی نوآوری را مرور زمان دانسته و در بیت دوم ضرورت نوآوری در موسیقی و در بیت‌های سوم و چهارم و پنجم ضرورت نوآوری در عروسکهای لعبت بازان و در بیت ششم ضرورت نوآوری در کار نخلبندان و در بیت هفتم ضرورت نوآوری جواهریان و بالاخره در بیت هشتم ضرورت نوآوری در سخن را بیان کرده است.

هشت بیت فوق‌الذکر را از اوایل اقبالنامه آوردیم و در مثنویهای دیگرش نیز از نوآوری سخن به میان آورده و اشاراتی نفی و لطیف کرده است.

از آن جمله در مخزن الاسرار گوید:

عسارت کس نپذیرفتم	آنچه دلم گفت بگو گفتم
و در خسرو شیرین روشن‌تر بیان کرده است:	
کهن‌کاران سخن پاکیزه گفتند	سخن بگذار مروارید سفتند
سخن‌های کهن زالی مطراست	و گهر زال زر است انگار عنقااست
درنگ روزگار و گونه گرد	کند رخسار مروارید را زرد
نگویم زر پیشین نو نیرزد	چو دقائوس گفتی جو نیرزد

تازگی و تنوع و همق معنا و ایمان و اعتقادی که سراسر آثارش را زینت داده سبب شد مثنویهای او از همان اوان شهرت و محبوبیت گسترده بیابد، بقول صاحب چهارمقاله برصحیفه روزگار مسطور شد و در دفاتر مکتوب، چنانکه در راحة‌الصدور راوندی که در سال ۵۹۹ هجری پایان یافته از مثنوی خسرو و شیرین که در ۵۷۶ هجری و لیلی و مجنون که در سال ۵۸۴ هجری یعنی پانزده سال پیش از راحة‌الصدور سروده شده برای زینت کتاب ایات زیادی نقل شده است و علاوه بر آن برالسنه احرار هم مقروء شده. چنانکه عطار در

نیشابور و حافظ و سعدی در شیراز و ظهیر قاریابی در تبریز و صائب در هند و مولوی در قونیه آثارش را خواندند و تبع نمودند. مولوی داستانهای شاه و کنیزك و رقابت هنری رومیان و چینیان و رهایی طوطی از قفس را با الهام از آثار شاعر بازسازی کرد. و حافظ نیز بی‌نظر نبوده و گفته است:

چو سلك در خوشاب است شعر نغز تو حافظ که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی
و سعدی از رواج داستان لیلی و مجنون بر شك آمده و گفته:
بت من چه جای لیلی که بریخت خون مجنون اگر این قمر بینی دگر آن سمر نخوانی

و:

قصه لیلی مخوان و قصه مجنون عهد تو منسوخ کرد ذکر اوایل
و در باره قصه خسرو و شیرین گفته:
امروز قول سعدی شیرین نمی‌نماید چون داستان شیرین فردا سمر به‌باشد
و شیخ عطار با آن عظمت گفتار خود را با نظامی مقایسه می‌کند و برتری می‌خواهد
و چنین می‌گوید:

کسی کز گفته خود لاف می‌زد نفس چون صبح صادق صاف می‌زد
اگر تا دور من می‌زیستی او بمردی گر در این نگریستی او
بلی چون آفتاب آید پدیدار نماید صبح را يك ذره مقدار
که تعریفی است بر این ابیات نظامی از مخزن الاسرار:

شعبده‌تسازه برانگیزم هیچکلی از قالب نو ریختم
صبح روی چند ادب آموخته پرده زسحر سحری دوخته
مایه درویشی و شاهی در او مخزن اسرار الهی در او
و در الهی نامه نظامی را در نظر داشته و گفته:

تو همچون جوز از غفلت که داری نودنه نام بر حق می‌شماری
چو در تو هیچ نامی را اثر نیست ز صد کم يك ترا صد يك خبر نیست
که تعریفی است بر این ابیات نظامی از لیلی و مجنون:

مادر که سپند، یار دادم با درع سپند یار زادم
در خط نظامی از نهی گام بینی عدد هزار و يك نام
والباس کالف بری زلامش هم با، نود و نه است نامش
زیستگونه هزار و يك حصارم با صد کم يك سلیح دارم

و ظهیر قاریابی با نهایت زیرکی افسانه‌سرایی نظامی را پایین‌تر از قصائد مدح شعرده، و کم ارزش جلوه داده و می‌گوید:

کسادتر زهنر در عراق چیزی نیست خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد
و این بیت از نظامی:

احسان همه را بجان نوازد آزادان را به بنده سازد

بعد از آنکه در بوستان سعدی چنین شکل گرفت :

نه این ربسمان می برد با منش
که احسان کمندی است بر گردش
بدست صائب تبریزی زیباترین لباس سمبولیک شعری پوشید.

بخل از کرم به است که بی حاصلان بخل
در هر جواب بسنده ای آزاد می کنند
علت این تقلیدها و تمجیدها و سرزنش‌ها، نوآوری و قدرت سخنوری نظامی بوده است.

نظامی آثار شاعران پیشین را دیده و فایده برده و متأثر شده است، نشانه‌های زیاد از این تأثیر در مثنوی‌های او دیده می‌شود که در لباس جدید زیباتر و محکم‌تر و عمیق‌تر از آنچه دیگران را بوده در آورده است؛ از اشعار فخرالدین اسعد گرگانی، فردوسی، منوچهری، سنائی، فرخی و خیام متأثر شده است و نشانه‌های این تأثیر در خمه نمایان است.

خمه نظامی بیش از متون هم‌دوره‌اش دست بدست گشته و بدست کاتبان نسخه برداری شده است و در کتابخانه‌های دولتی و خصوصی نگهداری می‌شود. جای آن دارد که این نسخه‌ها همه در کتابخانه‌ای بنام نظامی گنجوی گردآوری گردد تا محققان و دانشمندان نظامی‌شناس به آسانی به تحقیق و تتبع بپردازند، این دست‌نویسها با همدیگر اختلافاتی در عبارت و تعداد ابیات دارند. این تفاوت‌ها بعضی بوسیله کاتبان ایجاد شده است آنان که شغل‌شان نسخه‌نویسی بود بر اثر تکرار تا حدی ذوق شعری‌شان تقویت یافته و به آسانی توانسته‌اند يك یا چند بیتی اضافه کنند و یا قسمتی از بیت را تغییر دهند؛ اما همه تفاوتها دستبرد کاتبان نیست و به جرأت می‌توان گفت که خود نظامی هم به‌مرور زمان در نسخه‌ای که پیش خود داشته تجدید نظر کرده و بعضی از بیتها را تغییر داده است. تشخیص و تمیز این حذف و اضافه و تبدیل و تغییر که کدام از خود نظامی و کدام از او نیست برای کسی که به فضای شعری نظامی و طرز سخن و تعبیر و تصویرسازی او آشنایی دارد تا حدودی آسان است و کار شاعر را از دیگری می‌تواند تشخیص دهد. و ما در این گفتار نمونه‌هایی از تغییراتی که خود نظامی داده با ذکر علت ارائه خواهیم داد.

سالهست که دانشمندان نظامی‌شناس و محققان ایرانی و غیر ایرانی در صدد آنند که نسخ مختلف را با هم مقایسه و نسخه‌ای منتخب که به‌دست نوشت نظامی نزدیک باشد فراهم کنند و اقدام محققان زبان فارسی در دولت شوروی سابق درخور توجه و دقت است. آنان با استفاده از ده نسخه خطی و يك نسخه چاپی (نسخه وحید دستگردی) به تصحیح علمی و انتقادی خمه نظامی اقدام کردند. قدیم‌ترین نسخه مجموعه آنها تاریخ ۷۶۳ هجری را دارد.

کار دو مستشرق معروف بنام ه. ریتز از آلمان و ی. ریکا از چک و اسلواکی در فراهم کردن نسخه علمی و انتقادی هفت پیکر نظامی گنجوی قابل تحسین است، این دو دانشمند شانزده نسخه خطی را با هم مقایسه و آنچه را که بنظرشان درست بود متن انتخاب کردند و اختلاف نسخ را دو دسته کردند يك دسته را که مهم تشخیص داده بودند در حاشیه صفحات و دسته دیگر را که چندان مهم نمی‌دانستند، در آخر کتاب قرار دادند. تألیف آنها در سال ۱۹۳۴ میلادی بوده و در استانبول به چاپ رسیده است و چون مرحوم وحید دستگردی مشغول تصحیح خمه بود يك نسخه از چاپ استانبول بوسیله پرفسور ریکا که برای شرکت در

جشن فردوسی به ایران آمده بود به وحید دستگردی اهدا می‌گردد.^(۱) قدیم‌ترین نسخه مجموعه خطی‌های این دو مستشرق تاریخ ۷۶۳ هجری دارد و همان نسخه است که دانشمندان شوروی سابق در سال ۱۹۶۵ میلادی در تصحیح خمسه پایه قرار دادند.

در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به نسخه خطی دست باقیم که تاریخ کتابت آن ۷۱۸ هجری و چهل و پنج سال قدیمتر از نسخه مورخ ۷۶۳ بود. این نسخه را با چهار نسخه خطی دیگر مقابله و با نسخه چاپ ترکیه و چاپ روسیه مقایسه کردم و به تصحیح التقاطی هفت پیکر نظامی اقدام نمودم. مشخصات نسخه‌ها که در این تصحیح استفاده کرده‌ام بشرح ذیل است:

۱- نسخه خطی بتاریخ ۷۱۸ هجری که بشماره ۵۱۷۹ در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۲- نسخه خطی بتاریخ ۷۸۸ هجری که بشماره ۵۱۳۴ در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۳- نسخه خطی بتاریخ ۷۹۰ هجری که بشماره ۱۳۱ / ب در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۴- نسخه خطی بتاریخ ۸۱۶ هجری که بشماره ۲۳۰ / ج در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۵- نسخه عکسی از نسخه خطی بتاریخ ۸۱۳ که بشماره ۱/۶۰۸۲ در مخزن کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

با استفاده از این منابع نارسایی‌های شوی هفت پیکر را اصلاح نمودم و در عمل دریافتیم با اینکه کار مستشرقان نام‌برده بسیار خوب و در خور تحسین است، اما در درست خوانی و انتخاب اصلی موفق نبوده‌اند، برای نمونه چند مثال می‌آورم:

۱- بیت شماره ۳۰۸۷ ضبط نسخه ترکیه (چاپی) چنین است:

تا چو شهادش زخانه گردد دور در نیاید زبام و در زنبور

که در مصراع دوم «در نیاید زبام و در زنبور» درست است.

۲- بیت شماره ۲۷۳۰ در نسخه چاپی ترکیه:

گفت وقت است اگر بچاره گری رقص دیوان در آورم بپری

که در مصراع دوم «رقص دیوان آورم بپری» درست است.

۳- بیت شماره ۱۱۱۱ در نسخه ترکیه:

هم ملک فر و هم ملک زاده داد مردی و مردمی داده

که در مصراع اول «هم ملک فر و هم ملک زاده» درست است.

۴- بیت شماره ۴۷۸۵ در نسخه چاپی ترکیه:

۱- رجوع کنید به مقدمه هفت پیکر به کوشش وحید دستگردی چاپ علمی صفحه ج و د - و خسرو شیرین نظامی به کوشش رحید

دستگردی چاپ علمی صفحه ۴۶۱ (مثنی و حاشیه صفحه).

- آنچه در دست چون منی باشد در سسم اسب خواجه می باشد
که در مصراع دوم «در سسم اسب خواجه می باشد» درست است.
- ۵- بیت شماره ۴۶۰۴ در همان نسخه :
- چون سیاست زیاد شاه شود پادشاهی بر او تلباه شود
که در مصراع اول «چون سیاست زیاد شاه شده درست است.
- ۶- بیت ۴۷۸۰ نسخه ترکیه :
- گفت بر من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا
که شکل درست چنین است :
- گفت بر من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا
۷- بیت ۱۸۵۲ نسخه ترکیه :
- خواستش با هزار خواسته بیش گوهری یافت هم ز گوهر خویش
که در مصراع اول «خواستش با هزار خواسته پیش» درست است
- ۸- بیت ۱۳۱۴ نسخه ترکیه :
- از بسی لعل ریختن با در کشتی بخت شد چو دریا پر
که در مصراع دوم «کشتی تخت شد چو دریا پر» درست است.
- ۹- بیت شماره ۹۴۴ در نسخه چاپی ترکیه :
- خواست تا پای در ستور آرد رخس در صیدگاه گور آرد
که در مصراع اول «خواست تا پای در ستور آرده» درست است.
- ۱۰- بیت شماره ۱۱۳۹ در نسخه ترکیه :
- کان نکردست با رعیت خویش کان شکایت کسی بیارد پیش
که در مصراع دوم «کان شکایت کسی بیارد پیش» درست است.
- ۱۱- بیت شماره ۲۰۳۳ در نسخه مذکور :
- باز جستند کز چه ترس و چه بیم در سوادى نویی سیکه سیم
که در مصراع دوم «در سوادى تو ای سیکه سیم» درست است.
- ۱۲- بیت ۲۷۵۲ همان مأخذ :
- چون شدی راست گوی و راست نظر با من از راه راستی بگذر
که در مصراع دوم «با من از راه راستی مگذره» درست است.
- اشباهات بالا بر اثر درست نخواندن پیدا شده و نظایر آن در سراسر مثنوی کم نیست. و اشتباهات نوع دیگری هم هست که بر اثر عدم آشنایی به قوانین و قوافی شعری پیش آمده است و با اینکه کورکورانه از نسخه نویس تبعیت شده و نسخ دیگر مورد توجه قرار نگرفته است. مثلاً
- ۱۳- بیت شماره ۴۹۲۸ نسخه چاپی ترکیه در حاشیه :
- هر که مظلوم بود دادش داد وانکه درویش بد خراجش داد
که خراج با داد نمی تواند قافیه شود و در مصراع دوم «وانکه درویش بود زادش داده» درست است.

۱۴ - بیت شماره ۱۱۳۳ همان مأخذ :

کاش کان پیشه کار من بودی
تا مگر کار کار من بودی
که بیت قافیه ندارد و شکل درست بیت چنین است :

کاش کان پیشه یار من بودی
تا مگر کار کار من بودی
۱۵ - بیت شماره ۳۹۲ همان مأخذ :

از شکسر توشه‌های راه کنم
تا شکریز بزم شاه شوم
که بیت قافیه ندارد و شکل درست بیت در مصراع دوم چنین است :
«تا شکر ریز بزم شاه کنم»

۱۶ - بیت شماره ۱۶۹۴ همان مأخذ :

شاه بهرام روز و شب در کار
قاصدانش روانه بر سر کار
که بیت قافیه ندارد و شکل درست بیت در مصراع اول چنین است :

شاه بهرام روز و شب بشکار
قاصدانش روانه بر سرکار
با اینکه کلمه و عبارت صحیح در نسخه‌هایی که در اختیارشان بود وجود داشته از نسخه غلط تبعیت کرده‌اند. و این پیروی در سراسر کتاب دیده می‌شود مانند:

۱۷ - بیت شماره ۴۵۵۰ نسخه چاپی ترکیه :

غنچه با چشم گاو میش بنار
مرغ با گوش پیل گوش براز
که شکل درست چنین است :

غنچه با چشم گاو چشم بنار
مرغ با گوش پیل گوش براز
نظامی در جای دیگر نیز «گاو چشم» را بکار برده :

شمال انگیخته هر سو خروشی * * * زده بر گاوچشمی پیلگوشی

گاوچشمی چو شیر آشفته
شب نیاسوده، روز ناخفته
در کلیله و دمنه هم بکار رفته :

زبس کش گاو چشم و پیل گوش است
چمن چون کلیله گاوهر فروش است
۱۸ - بیت شماره ۳۹۲۳ همان مأخذ :

بر پی ناله شد چو ناله شنید
خفته در خاک و خون جوانی دید
که شکل درست مصراع دوم چنین است :
«خسته (= مجروح) در خاک و خون جوانی دیده»

۱۹ - بیت ۴۵۳۲ همان مأخذ :

شبنم از دامن اثیر برست
گسرمی اندام ز مهریر شکست
که شکل درست مصراع اول چنین است.
«شبنم از دامن اثیر نشست»

۲۰ - بیت شماره ۴۶۲۶ همان مأخذ :

- در نواحی نه کار ماند و نه کشت
که شکل درست مصراع اول چنین است
«در نواحی نه گاو ماند و نه کشت»
۲۱ - بیت شماره ۴۷۸۱ همان مأخذ:
- گفتم این باغ را که جان من است
که شکل درست مصراع دوم چنین است
«چون فروشم که عیش دان من است»
۲۲ - بیت شماره ۳۷۶۱ همان مأخذ:
- تا بدانگه که نور صبح دمید
که شکل درست مصراع دوم چنین است.
«آمد آواز مرغ و دیو رمید»
۲۳ - بیت شماره ۱۸۰۶ همان مأخذ:
- چون ز شاهان شمار برگیرند
که شکل درست مصراع دوم چنین است
«زو یکی را هزار برگیرنده»
۲۴ - بیت شماره ۱۸۱۷ همان مأخذ:
- تا زمین زیر چرخ دارد پای
که شکل درست بیت چنین است:
- تا زمین زیر چرخ دارد جای
۲۵ - بیت شماره ۱۸۲۰ همان مأخذ:
- کار دانا که این سخن گفتند
که شکل درست مصراع اول چنین است
«کار داران که این سخن گفتند»
زیرا در بیت ۱۷۸۸ آنها را کمر بندان نامیده:
- کانه شه گفت با کمر بندان
بنابر این در بیت ۱۸۲۰ «کار داران» درست است.
۲۶ - بیت شماره ۱۸۴۲ همان مأخذ:
- با چنین نعمتی ز درگه شاه
تشبیه نعمان به زهره درست نیست و شکل صحیح بیت چنین است:
- رخت نعمان چو زهره از بر شاه
۲۷ - بیت شماره ۱۷۹۷ همان مأخذ:
- بجز او نیست کو بوقت شکار
بجز او نیست کو بوقت شکار
- گردن گور در کشد بکنار
شکل درست چنین است: «بجز او نیست کو بوقت شکار»

- ۲۸ - بیت شماره ۱۷۳۱ همان مأخذ :
آهن شه چو سخت کوشی کرد
لشکر ترك مست کوشی کرد
شکل صحیح چنین است :
- ۲۹ - بیت شماره ۱۸۰۵ همان مأخذ :
در مصافی چنین بچندان مرد
لشکر ترك مست کوشی کرد
آنچه او کرد کس نخواهد کرد
شکل درست چنین است : آنچه او کرد کس نداند کرد.
- ۳۰ - بیت شماره ۲۱۶۹ همان مأخذ :
هیچ سودم نه زان پشیمانی
جز خدا ترسی و خدا دانی
شکل درست چنین است : «جز خدا ترسی و خدا خوانی»
- ۳۱ - بیت شماره ۲۴۳۱ همان مأخذ :
باز خوبان بنواز بر دندم
بخطاوند خود سپردندم
شکل صحیح چنین است : «بدلارام خود سپردندم».
- ۳۲ - بیت شماره ۲۲۴۰ همان مأخذ :
پس يك لحظه چون نشت بجای
برقع از رخ گشود و موزه زبای
شکل درست چنین است : «برقع از رخ کشید و موزه زبای».
- زیرا «موزه را از پای می کشند» موزه را «چکمه» نیز گویند و «چکمه» کلمه ترکی است و از مصدر کشیدن ساخته شده است.
- ۳۳ - بیت شماره ۴۰۲۸ همان مأخذ :
چشم دارم بچون تو چشمه نور
که زدوری دلم نَداری دور
شکل درست چنین است :
- ۳۴ - بیت شماره ۱۰۱۶ نسخه ترکیه :
چشم دارم زچون تو چشمه نور
کـرـد از آن شیر آتشین پشه
شکل درست چنین است : «کرد از آن شیر آتشین پشه»
- ۳۵ - بیت شماره ۱۰۷۷ همان مأخذ :
هر یکی در نورد خود شیری
قـایـم کـشـوری بـشـمیری
شکل صحیح چنین است :
- ۳۶ - بیت شماره ۱۱۳۵ همان مأخذ :
«هر یکی در نهاد خود شیری
فـاتـح کـشـوری بـشـمیری»
- ۳۷ - بیت شماره ۱۱۳۸ همان مأخذ :
يك دمی عیش و لهو ساختمی
بسه می و رود جان نواختمی
شکل درست چنین است : «کردمی عیش و لهو ساختمی».

- لیکن از خام‌کاری پادرت
سایه چتر دور شد زسرت
شکل صحیح چنین است «سایه تاج دور شد زسرت»
۳۸ - بیت شماره ۹۸۶ همان مأخذ :
نوخطی درفشانده در کمرش
غالبه خط کشید بر کمرش
شکل درست چنین است.
«نوخطی درفشانده در شکرش» زیرا دو سطر بعد از آن درباره «نوخط» چنین گفته :
او در آن لمپنان شکر خنده
وان همه پیش او پسرستنده
ذکر کردن «شکر خنده» نشان می‌دهد که در بیت ۹۸۶ «درفشانده در شکرش = خندان لب» درست
است.
۳۹ - بیت شماره ۱۲۹۲ همان مأخذ :
ورنه از تخت رای بردارد
روی بسا سوی جسای خویش آرد
شکل درست چنین است :
«ساوی ازبخت رای بردارد»
۴۰ - بیت شماره ۱۲۵۲ همان مأخذ :
تند شیری است آن نبرده سوار
اینکه برجاست جای خود دارد
شکل درست چنین است «کازدها می‌کند بتیر شکار»
۴۱ - بیت شماره ۱۲۸۶ همان مأخذ :
می‌زدند آن دو ازدهای کینه سگال
بر زمین چون دو ازدها دنبال
شکل صحیح چنین است «بر زمین همچو ازدها دنبال»
۴۲ - بیت شماره ۹۵۲ و ۹۵۳ همان مأخذ :
ساعتی بود و خاصگان سپاه
در طلب آمدند در پی شاه
چون یکسایک بشاه پیوستند
گرد بر گرد شاه صف بستند
شکل درست چنین است :
«ساعتی بود و خاصگان سپاه»
«چون یکسایک بشاه پیوستند»
۴۳ - بیت شماره ۸۱۲ همان مأخذ :
راصد چرخ آبگون بوده
گرد بر گرد شاه صف بستند
شکل درست چنین است «قطر ، تا قطر قطره پیموده»
۴۴ - بیت شماره ۸۲۰ همان مأخذ :
باز چون تخت و میل بنهادی
گره از کنار چرخ بگشادی
شکل صحیح چنین است «گره از راز چرخ بگشادی»
۴۵ - بیت شماره ۸۷۷ و ۸۷۸ همان مأخذ :
تا زبالا در آردش بر زمین
شه کمان برگشاد و کرد کمین

تیری از جعبه سفته پیکان جست در زه آورد و در کشید درست
 شکل درست چنین است «شه کمان برگرفت و کرد کمین» زیرا در بیت بعد می‌گوید از جعبه تیری
 انتخاب کرد، بنابراین گشادن تیر (انداختن) پیش از انتخاب کردن تیر درست نیست.

۴۶ - بیت شماره ۸۸۹ همان مأخذ:

شه زده تیر و جسته زان دو شکار در زمین غرق گشته تا سوار
 شکل درست چنین است «شه زده تیر و خسته (= مجروح) آن دو شکار».

۴۷ - بیت شماره ۳۹۴۹ همان مأخذ:

جای کردند و خوان نهادش شوربا و کباب دادندش
 شکل درست چنین است

«جای کردند و خورد دادندش مسند و چیزها نهادندش»
 میهمان مجروح بود و چشانش را در آورده بودند و هیچ جای را نمی‌دید، بنابراین «خوان نهادند»
 بی‌معنی است.

۴۸ - بیت شماره ۴۵۳۵ همان مأخذ:

نرگس تر بچشم خواب آلود هر کرا چشم بود خواب ریود
 شکل درست چنین است

«هر که را چشم دید خواب ربوده زیرا انسان اگر چشم خواب آلوده را ببیند خوابش می‌گیرد».

۴۹ - بیت شماره ۲۴۵ همان مأخذ:

ای دلا زین خیال سازی چند به خیال خیال بازی چند
 که شکل صحیح چنین است:

ای دل از این خیال سازی چند به خیالی خیالبازی چنده

۵۰ - بیت ۲۱۴۳ همان مأخذ:

بر تمنای این حدیث گراف سر نهادند مردم از اطراف

شکل درست چنین است «رخ نهادند مردم از اطراف» زیرا (روی نهادن = رخ نهادن) و از مختصات
 مکتب نظامی است که قسمی از کلمه مرکب را عوض می‌کند و بجای حذف شده مترادفش را قرار می‌دهد
 مانند صنم خانه بجای بتخانه و سلطان سوار بجای شهسوار.

۵۱ - بیت شماره ۴۸۰۹ و ۴۸۱۰ و ۴۸۱۱ همان مأخذ:

او در آورده در شکنج کلاه من صدف وار مانده در بن چاه
 شسه زگنج وزیر بد گوهر گوهرش باز داد و زر بر سر
 شکل درست چنین است.

«او در آورده در شکنج کلاه من صدف وار مانده در بن چاه»

«من چو گوهر بدستش افکندم شد سه صالی که تا در این بندم»

«شسه زگنج وزیر بد گوهر گوهرش باز داد و زر بر سر»

زیرا هفت نفر مظلوم که از جور وزیر به بهرام گور شکایت می‌کنند هر کدام در آخر شکایت مدت زندان یعنی سالهایی را که در زندان بودند بازگو می‌کنند و از این جهت نسخه‌ای که مدت زندان (سه سال) را ذکر کرده درست است.

۵۲ - بیت شماره ۱۵۵۷ همان مأخذ:

سر درآرد بدین دریاچه تنگ
سر بلند جهان شود سرهنگ
شکل درست چنین است هـ سر درآرد در این کریمه تنگ.

۵۳ - بیت شماره ۲۲۹۵ همان مأخذ:

قوت جان از می مغانه کنیم
نقل و می نوش عاشقانه کنیم
شکل درست چنین است:

«قوت جان از می مغانه کنیم
نقل می‌بوس عاشقانه کنیم»

این بود نمونه‌ای از مشکلات نسخه چاپ شده در ترکیه و اگر همه را ذکر کنیم از مقصد دور می‌افتیم، در تصحیح هفت پیکر سبک و روش نظامی را همیشه در پیش چشم داشتیم. برای مصحح مسلم شد که بعضی از عبارات را خود نظامی بعداً اصلاح کرده و تغییر داده است، با در نظر گرفتن فضای مثنویهای او گاهی اصلاح شده را بر نسخه اقدم ترجیح دادیم. با مقایسه قدیم و جدید حتی سبب تغییر و اصلاح نیز معلوم گردید. اینک نمونه‌هایی از این اختلاف که بعقیده نگارنده بوسیله خود نظامی بعمل آمده در ذیل ذکر می‌گردد:

مثال اول: در بیت ۲۶۵۸ و ۲۶۵۹:

نردبان پایه دوالین بود
وز زمین برکش این دوال دراز
تأنگیرد کسی دوالک باز
نظامی معنی این دو بیت را روشن ندیده ناچار مصراع دوم بیت اول را به این صورت:

نردبان پایه دوالین بود
کز پی آن بلند بالین بود

تغییر داده و بجای مصراع حذف شده ناچار شده بیت دیگر بفرزاید تا معنی گسیخته نگردد، در نتیجه آن دو بیت به سه بیت ذیل تبدیل شده است:

نردبان پایه دوالین بود
گفت برشو دوال سایی کن
وز زمین برکش این دوال دراز
یکمی امشب دوال پای کن
تأنگیرد کسی دوالک باز

مثال دوم: بیت ۳۸۶۱:

داشت با خود دو لعل رمانی
آبدار و مریع و کسانی

را چنین اصلاح کرده:

داشت با خود دو لعل آتش رنگ
آبدارنده و آبشان در سنگ

و با فضای قصه سازگاری داده و علاوه بر آن معنای بیت را نیز تقویت کرده است، زیرا «خیر» تشنه بود و به آب نیازمند و دو لعل آبدار داشت، اما این دو آبداری نبودند که آبشان بتواند درد او را درمان کنند و عطش او را بنشانند بلکه آب این گوهر در سنگ وجودشان بود، عبارت دیگر آب طراوت و رونق داشتند نه آب آشامیدنی.

مثال سوم: و بیت ۴۶۵۲ که در نسخ قدیم چنین است:

سوی خرگاه رفت و مرکب راند دید پیری که لاله می افشاند

و مقصودش از لاله افشاندن «سرخ قام بودن رخساره پیرمرد بوده» بشکل زیر اصلاح نموده:

سوی خرگاه راند مرکب نیز دید پیری چو صبح مهرانگیز

که مو سپیدی و نورانی بودن قیافه پیرمرد را با جالبترین عبارت ادبی تصویر کرده است و از «مهرانگیز» طلوع خورشید و ابهاما محبت و مهربانی را اراده کرده است، مسلماً هیچ شاعر دیگر جز نظامی نمی تواند بیت را این چنین زیباتر و پر معنی تر کند.

مثال چهارم: و بیت شماره ۵۰۴۲ را که در نسخه اقدم بدین شکل آمده:

شاه بهرام با سکونت و رای چون در این تنگنای گیرد جای

بشکل بسیار منطقی تصحیح نموده و گفته:

خسرو پیلتن بسنام خدای کی در این تنگنای گیرد جای؟

که پیوند معنوی «پلتن» و نگنجیدن در تنگ جای برای همه روشن است و قسمت جالب این اصلاح بکاربردن «نام خدا» است که هنوز هم در آذربایجان شرقی بر زبانها جاری است و تقریباً بجای «ماشاءالله» بکار می برند.

مثال پنجم: و بیت ۴۰۲۹ را که در نسخه اقدم بدین شکل است:

مرغ جانم گشاده بال کنی و آنچه خوردم مرا حلال کنی

که به شکل: همت را گشاده بال کنی و آنچه خوردم مرا حلال کنی

اصلاح کرده. اگر «مرغ جانم» بکار می برد تا اندازه ای معنی زندانی بودن و در ناراحتی زندگی کردن گوینده را می رسانید. اما، «همتم را گشاده بال کنی» معنی زندانی و ناراحت بودن را بر نمی تابد و با این عبارت خواسته بگوید که چون همت بر این گمارده ام و تصمیم گرفته ام که از خانه تو دور شوم و به خانواده و زادگاه خودم پیوندم بنابراین همت مرا که قصد پرواز دارد گشاده بال کن و اجازه رفتن بده که برای سخن سنجان فضل وارجحیت شکل دوم پوشیده نیست.

مثال ششم: بیت ۳۶۷۳ را:

آن همه حال و کار و باغ و سرای همه رفتند و کس نماند بجای

که می خواهد بگوید: آنچه دیده بود همه خیالات بوده و حقیقت نداشت، بدین شکل تصحیح کرده است:

آن خزف گسوه ران لعل نمای همه رفتند و کس نماند بجای

مسلماً جز نظامی کسی را آن مهارت نیست که این اصلاح به چنین وضع و در چنان جایگاه بیاورند.

مثال هفتم: بیت ۴۸۵۰ را از این شکل:

هر بضاعت که داشت بنده تمام همه بستند بدین بهانه خام

بشکل «هر معیشت که بنده داشت تمام» اصلاح کرده زیرا کلمه «معیشت» نسبت به «بضاعت» این مزیت

را دارد که معیشت قدرت القای ترحم نیز دارد.

مثال هشتم: و بیت ۴۸۶۸ را که در نسخه قدیم چنین آمده:

لشکری بر درش نیامد تنگ تا بشکر نیاز باشد و جنگ

که لشکر معنی صریح دشمن را نمی دهد و ممکن است لشکری بدرگاه بیاید و دشمن هم نباشد، بنابراین مصراع

اول را تصحیح کرده و گفته «دشمنی بر درش نیامد تنگ» و معنی بیت را استقلال بخشیده است.

مثال نهم: و بیت ۴۸۴۸ را که در نسخه قدیم بشکل:

یا کیمی را ز راه تافته‌ای یا بسخروار مال یافته‌ای

چون «از راه تافتن» بمعنی «راء زدن» بکار رفته و آن معنی در این محل ضرورت نداشته تبدیل به احسن کرده و گفته:

یا باکسیر کوره تافته‌ای یا بسخروار مال یافته‌ای

مثال دهم: و در این بیت (شماره ۲۹۴۱) که «گل» را بمعنی گور آورده:

چون در انباشتش به خاک و سنگ بر گسل او نشست بسا دل تنگ

این کلمه را با کلمه «سزین» بالای سر که معنی رساتر از آن دارد عوض کرده و وسعت معنی بخشیده و گفته:

چون در انباشتش به خاک و سنگ بر سریش نشست بسا دل تنگ

بدیهی است که بر سر قبر نشستن و یا ایستادن و دعای آمرزش خواندن رسم و معمول زمان است.

مثال یازدهم: در بیت ۳۹۷۹ نسخه اقدم چنین است:

خیرکان خیر دید برد سپاس داد یزدان زخوشدیش لباس

نظامی در آن تجدید نظر کرده و مصراع دوم را پر بار نموده و تلمیحی هم در آن پیچیده و بصورت ذیل آورده است:

خیرکان خیر دید برد سپاس کز آمد رسته شد چو گاو خراس

مثال دوازدهم: بیت ۳۰۰۳:

کرد بسیار جور بر زن و مرد لا جرم جور باشدش در خورد

که مفهوم آن می‌رسانیده: ملیخا (که در آب غرق شد و مرد) چون بر زن و مرد بسیار جور کرده بود ناچار بظلم (مرگ) گرفتار شد و سزایش همین بود. چون «مرگ» در حق مرده «ظلم» تعبیر شده و این تعبیر برای مرگ خوب نیست، بدین سبب نظامی آن را بشکل ذیل اصلاح کرده و از ضعف دور کرده است:

کرد بسیار جور بر زن و مرد بر چنانی چنین بود در خورد

مزایای این نسخه

- ۱- علاوه بر مقابله پنج نسخه خطی از نسخه چاپی ترکیه که از ۱۶ نسخه خطی ترتیب یافته و نسخه چاپ مرحوم وحید دستگردی که بگفته خود از سی نسخه فراهم آورده و چندین نسخه خطی دیگر، نوشته شده در قرن دهم و یازدهم و دوازدهم استفاده شده است.
- ۲- مطالب کتاب به ۵۴ بخش تقسیم شده و در اول هر بخش شماره آن ذکر شده است و معنی لغات و ترکیبات و شرح بیت‌های مشکل بخش به بخش با ذکر شماره بیت داده شده است.
- ۳- همه ابیات با فواصل پنج بیت شماره گذاری شده است.
- ۴- اختلاف نسخه‌ها در پایان کتاب با ذکر شماره بیت آورده شده است.
- ۵- فهرست لغات و ترکیباتی که در تعلیقات معنی شده است با شماره بیت در آخر کتاب داده شده است و علاوه بر این ها فهراس ذیل را نیز داراست.

۶ - کشف الایاتی برای یافتن بینها در پایان کتاب اضافه شده است.

۷ - فهرست ضرب المثلها.

۸ - فهرست آیات و احادیث و اخبار.

۹ - فهرست اعلام.

۱۰ - فهرست منابع و مآخذ.

بیش از دو سال در فراهم کردن این تصحیح رنج برده‌ام و هیچ کلامی بجز کلام خدا بی غلط و اشتباه نیست. از خوانندگان و صاحب نظران می‌خواهم که اشتباهات رفته را یادآوری فرمایند تا ضمن سپاسگزاری در چاپهای آینده به اصلاح آن اقدام شود.

سخن را با بیتی از سعدی علیه‌الرحمه پایان می‌برم.

همانده است با دامن گوهرم هنوز از خسالت سزائو سرم

بر خود لازم میدانم از همکاری مسئولان محترم اداری و زحمات فنی متخصصان فعال و خلیق قسمت حروفچینی و چاپ موسسه انتشارات دانشگاه تهران صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

و من الله التوفیق برات زنجانی

بهمن ماه ۱۳۷۲



هفت پیکر
«نظامی گنجوی»

(۱)

ای جهان دیده بود خویش از تو
در بدایت بدایت همه چیز
ای برآرنده سپهر بلند
آفریننده خزاین جود
سازمند از تو گشته کار همه
هستی و نیست مثل و مانندت
روشنی پیش اهل بینایی
بحیاست زنده موجودات
[نام تو کابتدای هر نامست
ای جهان را ز هیچ سازنده
اول الاولین بسبق شمار
هست هر هستی درستی بنو
بسته بر حضرت تو راه خیال
تو نژادی و آن دگر زادند
بیک اندیشه راه بنمایی
[وانك نا اهل سجده شد سر او
تو دهی صبح را شب افروزی
تو سپردی به آفتاب و بهاء
روز و شب سالکان راه تواند
جز بحکم تو نیک و بد نکند
تو برافروختی درون دماغ
با همه زیرکی که در خرد است
جان که جوهر شدست و در تن ماست
تو که جوهر نه‌ای نداری جای

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

هیچ بودی نبوده پیش از تو
در نهایت نهایت همه چیز
انجم افروز و انجمن پیوند
مبدع و آفریدگار وجود
ای همه و آفریدگار همه
عاقلان جز چنین ندانندت
نه بصورت، بصورت آرای
زنده بلکه از وجود توست حیات
اول آغاز و آخر انجامست
هم نوابخش و هم نوازنده
و آخر آخرین با آخر کار
بازگشت همه بنوست بتو
بر درت نا نشسته گرد زوال
تو خدایی و آن دگر بادند
بیک نکته کار بگشایی
قفل بر قفل بسته شد در او
روز را مرغ و مرغ را روزی
دو سرپسیده سپید و سیاه
صفت گشایش بارگاه تواند
هیچ کاری بحکم خود نکند
خردی تا بناک تر ز چراغ
بینود است از تو و بجای خود است
کس نداند که جای او بکجاست
چون رسد در تو و هم شیفته‌ای

همه جایی و هیچ جای نه
با تو بیرون ز هفت بیرونیم

ره نمایی و ره نمایت نه
ما که جزوی ز سبع گردونیم

- ۳۰ [عقل کلی که از تو یافته راه
ای ز روز سپید تا شب داج
حساب گردان نبوی بهرسانی
تا نخواهی تو نیک و بد نبود
تو دهی و تو آری از دل سنگ
گیتی و آسمان گیتی گرد
هر کسی نشیند پرده توست
بد و نیک از ستاره چون آید
۳۵ گسر ستاره سعادت دادی
کمیت او کز دم ستاره شناس
تو دهی بی میانجی آنرا گنج
هر چه هست از دقیقه های نجوم
خواندم و سر هر ورق جستم
۴۰ همه را روی در خدا دیدم
ای بتو زنده هر کجا جانیست
نان من بی میانجی دگران
[بر در خویش سرفرازم کن
چون بعهد جوانی از بر تو
۴۵ همه را بسر درم فرستادی
چونکه بر درگاه تو گشتم پیر
من سرگشته را زکار جهان
چه سخن کاین سخن خطاست همه
در که نالم که دستگیر تویی
۵۰ راز پوشیده گرچه هست بسی
غرضی کنز تو نیست پنهانی
غرض آن به که از تو می جویم
از تو نیز از بدین غرض نرسم
راز گویم بخلق خوار شوم
۵۵ [ای نظامی پناه پرور تو
سر بلندی ده از خداوندی
تا بوقتی که عرض کار بود
هم زهیت نکرده در تو نگاه]
به مدهای فیض تو محتاج
جز تو کس نیست حال گردانی
هستی کن بذات خود نبود
آتش لعل و لعل آتش رنگ
بر در تو زنند سر دایرد
همه هیچند و کرده کرده توست
کو خود از نیک و بد زبون آید
کشتیباد از منجمی زادی
ره به گنجینه ای برد بقیاس
که نداند شمار هفت از پنج
تا یکسایک نهفته های علوم
چون ترا یافتم ورق شستم
وان خدا بر همه ترا دیدم
وز تنور تو هر که را نانیست
تو دهی رزق بخش جانوران
وز در خسلق بی نیازم کن
۶۰ بر در کس نسرفتم از در تو
من نمی خواستم توام دادی
زانچه ترسیدنی است دستم گیر
تو توانی رهاند، باز رهان
تو مرا بی جهان مراست همه
در پذیرم که در پذیر تویی
از تو پوشیده نیست راز کسی
تو بر آور که هم تو میدانی
سخن آن به که با تو می گویم
با تو هم بی غرض بود نفسم
با تو گویم بزرگوار شوم
۶۵ بر در کس مرانش از در تو
همش را بتاج خرمندی
گر چه درویش تاجدار بود

(۲)

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

- نقطه خط اولین پرگار
 نو بباغ آر هفت چرخ کهن
 ۶۰
- کبیت جز خواجه مؤید رای
 شاه پیغمبران بستن و بستاج
 انسی و انسهات را سایه
 ۶۵
- پس پنج نوبت زن شریعت پاک
 همه هستی طفیل و او مقصود
 [اولین گیل که آدمش بفشرد
 و آخرین دور کاسمان راند
 امر و نهش بر راستی موقوف
 آنکه از فقر فخر داشت نه رنج
 ۷۰
- وانك ازو گشت سایه روی سید
 ملك را قایم الهی بود
 هر که برخواست می فکندش پست
 با نکو کرده او نکو می کرد
 ۷۵
- نیغ ازین سو بقهر خونریزی
 مرهمش جان نواز تنگ دلان
 آنک بسا او براسب زین بستند
 اینک امروز بعد چندین سال
 گرچه ایزد گزید از دهرش
 چشم او را که مهر مازافت
 ۸۰
- حکم هفصد هزار ساله شمار
 حلقه داران چرخ کحلی پوش
 چار یارش گزین باصل و بفرع
 ز آفرین بود نور بینش او
 با چنان جان که هر دمش مددست
 ۸۵
- نفسش بر هوا چو مشک افشانند
 این جسد را حیات از آن جانست
 معجزش خار خشک را رطبت
 کرده ناخن برای انگشتش
 سبب را کوز قطع بیم کند
- خاتم آخر آفرینش کار
 درة التاج عقل و تاج سخن
 احمد مرسل آن رسول خدای
 تیغ او شرع و تاج او معراج
 عرش فرسای و عرش را سایه
 چار بالش نه ولایت خاک
 او محمد رسالتش محمود
 صافی او بود و دیگران همه درد
 خطبه خاتمت هم او خواند
 نهی او منکر، امر او معروف
 چه حدیث است فقر، او همه گنج
 چه سخن سایه وانگهی خورشید
 قایم انداز پادشاهی بود
 وانکه افتادمی گرفتش دست
 قهر بدگوهران هم او می کرد
 رفیق از آن سو برهم آمیزی
 آهش بندسای سنگ دلان
 بر کمرها دوال کین بستند
 همه بر کوس او زنند دوال
 وین جهان آفرید از بهرش
 روضه گاهی برون ازین باغست
 تابع حکم او بهفت هزار
 در ره بندگی حلقه بگوش
 چار دیوار گنج خانه شرع
 کافرینها بر آفرینش او
 از زمین تا به آسمان جسدست
 رطب تر ز نخل خشک افشانند
 همه تختند و او سلیمانست
 رطبش خار دشمن این عجیبت
 سبب مه را دو نیمه درشتش
 ناخن دوستان دوسیم کند

- ۹۰ آفسرین کردش آفریننده
کین گزینست و آن گزیننده
بساد بیش از مدار چرخ کبود
بر گزیننده و گزیده درود

(۳)

در معراج نبی صلی الله علیه و سلم

- چون نگنجید در جهان تاجش
تخت بر عرش برد معراجش
سر بلندیش را ز پایه پست
جبرئیل آمده براق بدست
گفت بر باد نه پی خاکی
تا زمین تو گردد افلاکی
پاس شب را ز خیل خانه خاص
تویی امشب یتاق دار خلاص
چونکه نیر یتاق آوردم
بسجیت بر ارق آوردم
سرعت برق این براق تراست
بر نشین کاشب این یتاق تراست
مهد بر چرخ ران که ماه تویی
بر کواکب دوان که شاه تویی
شش جهت را ز هفت بیخ بر آر
نه فسلک را بچار میخ در آر
بگذران از سماک چرخ سمند
در کش ارکان قدس را بکمند
عطر سایان شب بکسار تواند
سبز پوشان در انتظار تواند
نازنینان مصر این پرگار
بر تو عاشق شدند یوسف وار
خیز تا در سو یک نظاره کنند
هم کف و هم تریج پاره کنند
آسمان را بزیر پایه خویش
طره نو کن ز جعد سایه خویش
شب روان را شکوفه ده جو چراغ
تازه رو باش چون شکوفه باغ
شب قدر نوست وقت دعاست
یافت خواهی هر آنچه خواهی خواست
تازه تر کن فرشتگان را فرش
خیمه زن بر سریر پایه عرش
عسرش را دیسده بر فروز بسور
فرش را شقه در نورد زدور
تاج بستان که تاجور تو شدی
بر سر آئی از همه که سر تو شدی
سر در آور بسر فراختی
دو جهان خاص کن بتاختی
راه خویش از خیال خالی کن
عزم در گناه لایزالی کن
تا بحق القدم از کرم
بر دو عالم روان شود علمت
چون محمد ز جبرئیل برآز
زان سخن هوش را تمامی داد
گوشت را حلقه غلامی داد
آن امین خدای در تزیل
وین امین خرد بقول و دلیل
دو امین بر امانتی گنجور
این زدینو آن زدینو مردم دور
آن رساند آنچه بود شرط پیام
وین شنید آنچه بود سر کلام
در شب تیره آن سراج منیر
شده ز نقش مراد مهر پذیر
گردد از طوق آن کمند نفاست
طوق زرین چنین توان دریافت

- ۱۳۰ برق‌کردار بر براق نشست
چون در آورد در عقیلی پای
برزد از پای پر طاووسی
برپريد آنچنان کز آن تب و تاب
هر چه را دید زیر گام کشید
و هم دیدی که چون گذارد گام
سرعت عقل در جهان گردی
بود با راهوارش همه لنگ
با تکش سیر قطب خالی شد
مطرش را سمالک آن جدول
چون محمد برقص پای براق
راه دروازه جهان برداشت
می‌برد از منازل فلکی
ماه را در خط حمایل خویش
بر عطار ز نسقره کاری دست
زهره را از فروغ مهتابی
چون برآمد بتخت گاه سپهر
سبز پوشید چون خلیفه شام
مشتری را ز برق سر تا پای
ناج کیوان چو بومه زد قدمش
او خرامان چو باد شبگیری
هم رفیقش ز ترکناز افتاد
چسترش آنجا رسید کز دوری
سر برون زد ز مهد میکائیل
رفرش گرچه کرد سدره گرای
همرسان را به نیبه ره بگذاشت
قطره بر قطره زان محیط گذاشت
[چون در آمد بساق عرش فراز
سر برون زد ز عرش نورانی
حیرتش چون خطر پذیری کرد
قاب قوسین او در آن اثنا
چون حجاب هزار نور درید
- تازیش زیر و تازبانه بدست
کبک علوی خرام جست از جای
ماه بر سر چو مهد کاووسی
پر فکند از پیش چهار عقاب
شب لگد خورد و مه لگام کشید
برق چون تیغ بر کشد زنیام
جنش روح در جوانمردی
با چنان پی فراخیش همه تنگ
این جنوبی و آن شمالی شد
گاه راسخ نمود و گاه اهزل
شد بتقطع نطع این اوراق
دوری از دور آسمان برداشت
شاه راهی بشهر ملکی
داد سرسری از شمایل خویش
رنگی از کوره رماسی بست
برقی بر کشید سیمایی
تاج زرین نهاد بر سر مهر
سرخ پوشی گذاشت بر بهرام
درد سر دید گشت صندل سای
در سواد عبیر شد علمش
بر هیونی چو شیر زنجیری
هم برافش زپویه باز افتاد
یسافت در جسرئیل دمسوری
به رصدگاه صور اسرائیل
رفرف و سدره هر دو ماند بجای
راه دریسای بیخودی برداشت
خطوه بر خطوه هر چه دید نوشت
نردبان ساخت از کمند نیاز
در خطرگاه ستر سبحانی
رحمت آمد لگام‌گیری کرد
از دنی رفت سوی اودنسی
دیده در نور بی حجاب رسید

- گمایی از بود خود فراتر شد
دید معبود خویش را بدرست
۱۵۵ زیر و بالا و پیش و پس چپ و راست
بی جهت با جهت ندارد کار
شش جهت چون زبانه تیز کند
تا نظر بر جهان نقاب نبست
جهت از دیده چون نهان باشد
از نیی جز نفس نبود آنجا
۱۶۰ همگی را جهت کجا سنجید
چون نیی بی جهت خدا را دید
شریت خاص خورد و خلعت خاص
جامش اقبال و معرفت ساقی
۱۶۵ با مدارای و صد هزار درود
هر چه آورد بسدل یاران کرد
ای نظامی جهان پرستی چسبند
کوش تا ملک سمرمدی یابی
عسقل را با عقیده دارد پاس
- تا خدا دیدنش میسر شد
دیده از هر چه غیر بود بهشت
يك جهت گشت و شش جهت برخاست
زین جهت بی جهت شد آن برگار
هم جهان هم جهت گریز کند
دل ز تشویش و اضطراب نرسد
دیدن بی جهت چنان باشد
همه حق بود و کس نبود آنجا
در احاطت جهت کجا گنجد
بی لب و بی دهن کلام شنید
یافت از قرب حق ره اخلاص
هیچ باقی نماند در باقی
آمد از اوج آن سدار فرود
وقف کار گناهکاران کرد
بسر بلندی برآی پستی چند
وین ز دین محمدی یابی
رستگاری بسور شرع شناس

(۴)

سبب نظم کتاب

- چون اشارت رسید پنهانی
۱۷۰ برگرفتم چو مرغ بال گشای
در اشارت چنان نمود برید
آن چنان کز حجاب تاریکی
تا کند صید سحر سازی تو
۱۷۵ پیلپی چند را به آتش ریز
موم افسرده را درین گرمی
مهد بیرون جهان ازین ره تنگ
عطفه ده ز کنگ ناله گشای
باد گو رقص بر عیر کند
۱۸۰ رنج بر وقت رنج بردن دوست
رنج برد تو ره بگنج برد
تالک انگور تا نگرید زار
- از سرپرده سلیمانی
تا نسیم بر در سلیمان پای
که هلالی برآور از شب عید
کس نبیند درو ز تاریکی
جادوان را خیال بازی تو
غلغلی در فکن به آتش تیز
نرم گردان ز بسهر دل نرمی
پای کوبی بهت برره چنگ
تا شود باد صبح غایه سای
سبزه را مشک در حریر کند
گنج شه در ورق شمردن دوست
ببرد گنج هر که رنج برد
خسندۀ خوش نیابد آخر کار

انگبینی کجاست بسی مگنی
گرم داری تنور نان دریند
روی بکمران پردگی بگشای
شادمانی شست و غم برخاست
آنچه دل را گشاده دانند کرد
در یکی نامه اختیار آن بود
همه را نظم داده بود درست
هر یکی زان، قراضه چیزی کرد
بر نراشیدم این چنین گنجی
از همه نقاش اختیار کنند
گسوه نیم سفته را سفتم
ماندمش هم بر آن قرار نخست
باشد آرایشی ز نسق غریب
که پراکنده بود گرد جهان
در کتاب بخاری و طبری
هر دری در دفینی آکنده
همه را در خریطه‌ای بستم
گشت سر جمله‌ام گزیده بهم
نسه بکرو زیرکان فروخندند
جلوه زان داده‌ام بهفت عروس
در عروسان من کنند نگاه
هر یکی را یکی کنند یاری
نقطه‌ای بر نشان کار شود
سر یک رشته را نگهدارد
همه سر رشته‌ها غلط گردد
راستی در میان ماست نرفت
از سر رشته نگذرد پام
خاصه زاندازه برده‌ام گهرش
تا به آبی رسی که شاید خورد
آب انداخته بسی گم شد
ارزم آخر بمشی آب و صلف
کی سخا سوی من ندارد گوش
کار بر طالع است و من هیچم
بخل محمود و بذل فردوسی

مغز بی استخوان ندید کسی
ابر بی آب چند باشی چند
پرده بسربند و چابکی بتمای
چون برید از من این غرض درخواست
جستم از نامه‌های نگر نورد
هر چه تاریخ شهریاران بود
چابک اندیشه‌ای رسیده نخست
مانده زان لعل سوده لختی گرد
من از آن خرده چون گهر سنجی
تا بزرگان چو نقد کار کنند
آنچه ازو نیم گفته بد، گفتم
و آنچه دیدم که راست بود و درست
جهت کردم که در چنین ترکیب
باز جستم ز نامه‌های نهان
زان سخن‌ها که نازیبست و دری
وزدگر نسخه‌ها پراکنده
هر ورق کوفتاد در دستم
چون از آن جمله در سواد قلم
گفتنم گفتمی که بپسندند
نقش این نامه را چو زند مجوس
تا عروسان چرخ آگبر یک راه
از هم آرایشی و همکاری
آخر از هفت خط که یار شود
نقش بندی که نقش ده دارد
یک سر رشته گر ز خط گردد
کسی برین رشته گرچه راست نرفت
[من چو رسام رشته پیمایم
رشته یکتاست ترسم از خط‌ش
در هزار آب غسل باید کرد
آبی انداختند مردم شد
من کز آن آب در کنم چو صدف
سخنی خوشتر از نواله نوش
در سخا و سخن چه می‌پیچم
نسبت عقیقت با قیوسی

۱۸۵

۱۹۰

۱۹۵

۲۰۰

۲۰۵

۲۱۰

۲۱۵

- اسدی را که بودلف بنواخت
صدف از ابر اگر سخا پند
ابر هرج از هوا نثار کند
این سخن را که جاء می خواهم ۲۲۰
هر چه او را عیار یا عددیست
در مدد بیش تا بده باشد
من چه می گویم این چه گفت من است
جسر ثلم نه، چینی فلم
کین فسون را که چینی آموزست ۲۲۵
آن چنان کن ز دیو پنهانش
زو طلب کن مرا که مغز من اوست
موم صافم ز مهر خاتم دور
تا سلیمان ز نقش خاتم خویش
روی اگر سرخ و گریه سیاه بود ۲۳۰
بر من آن شد که در سخن سنجی
نخرد گر کسی عیر مرا
نخرد گویان که گفتمی گفتند
ما که اگر تراش آن گریم
زان نمطها که رفت پیش از ما ۲۳۵
گر چه ز الفاظ نو بتقصیریم
پوست بی مغز دیده ایم چو خواب
بسا همه نادری و نو سخنی
حاصلی نیست زین در آمدن
چیت گانرا من جواهر سنج ۲۴۰
بر گشادم بسی خزانه خاص
با همه نرلهای صبح نزول
[ای نظامی مسیح تو دم توست
چون رطب ریز این درخت شدی
- طالع و طالعی بهم در ساخت
ابر نیز از صدف ثنا بیند
صدفش در شاهوار کند
مدد از فیض شاه می خواهم
مسبب استقامت مددیست
چار در چار شانزده باشد
کسبم از ابر و درم از عدن است
بر صحیفه چنین کشد رقم
جامه نو کن که فصل نوروز است
که نه بیند مگر سلیمان
من کیم بازمانده لختی پوست
خسالی از انگبین و از زنبور
مهر من بر چه صورت آرد پیش
نقش بندش دبیر شاه بود
ده دهی زر زلم نه ده پنجه
شك من مایه پس حریر مرا
مانده گشتند و عاقبت خفتند
پند واگیر داهیان دهیم
نوبری کس نداد پیش از ما
در معانی تمام تسویریم
مغز بی پوست داده ایم چو آب
بر نتایم روی از آن کهنی
جسر به پیمانه بادیمودن
بر نسجیدم از جواهر گنج
هم کلیدی نیاتم بخلاص
هم بیاستغفر الله هم مشغول
دانش تو درخت سریم توست [
نیک بادت که نیک بخت شدی

(۵)

در دعای پادشاه علاءالدین ارسلان

- ای دل از این خیال سازی چند ۲۴۵
از سر این خیال در گذرم
بخیالی خیال بازی چند
دور به زمین خسیالها نظرم

چار فصل است به ز فصل بهار
 کافریش بفضل اوست بسپای
 کین کهن سکه زو گرفت نوی
 کسان دعا در بر آورد زدهان
 پمادشه را بفتح و پیروزی
 دخل دولت بدو کند تسلیم
 آیتی در خدا بگائی دهر
 بر سر تاج و تخت گنج نشان
 حافظ و ناصر زمان و زمین
 به ز الب ارسلان بتاج و سریر
 جد و اب با کمال ابجد ازو
 دولتش ختم آخرین عهدست
 هم بزرگست و هم بزرگی بخش
 هم پی شیر و هم بنام هژیر
 عالم از جوهری پدید آمد
 مردم آرد هزار گوهر پیش
 رنگ توفیق کسره شنگرفی
 سرخ روی از وقار تسو قش
 عرق دریا زلیض او عرقی
 بری و بحری آفرین خوانش
 کز بلندی خرد گشت ضمیر
 وز بلندی مقابل فلکست
 گزر گذشت از فلک روادارد
 در علا بی فلک بلندی هست
 برق شمشیر اوست برقع سوز
 گه جگر دوخت، گاه موی شکافت
 و آفتابی کشیده شمشیری
 ازدها سوز گشت و شیر موار
 ازدها را چو مار کرده قلم
 کرده بر شیر شرزه گور فراخ
 خرس بازی در آوریده بشیر
 شیر گیرد بازدها دستی
 دست و پای بیك دو شاخ الکتد

آنچه مقصود شد درین پرگار
 اولین فصل آفرین خدای
 وان دگر فصل خطبه نبوی
 فصل دیگر دعای شاه جهان
 فصل آخر نصیحت آموزی
 پادشاهی که ملك هفت اقلیم
 حجت مملکت بقوت و قهر
 خسرو تاج بخش تسخت نشان
 عمده مملکت علاءالدین
 شاه کرب ارسلان کشور گیر
 نسل آقسنقری مؤید ازو
 مهدی کافتاب این مهدست
 رستمی کز فلک سواری رخش
 همسر آسمان و هم کف ابر
 فلفل هستی چو در کلید آمد
 اوست آن عالمی که از کف خویش
 عکس رویش زجنس هم حرفی
 ملك بی گوشمال تصدیقش
 صحف گردون ز شرح او ورثی
 بحر و بر هر دو زیر فرمانش
 سر بلندی چمنان بلند سریر
 در بزرگی برابر ملکست
 نام او رتبت علا دارد
 ملك بی علا چه باشد پست
 بر تن دشمنان برقع دوز
 نوک تیرش بهر کجا که شافت
 گر ندیدی بر ازدها شیری
 شاه را بین که در مصاف و شکار
 ناچخش زیر ازدهای علم
 بیکی مطرحش بتیر دو شاخ
 بازی خرس برده از شمشیر
 شیر گیری ولیك نر مستی
 گرگ درنده را بکوه دهند

- ۲۸۰ شه چو از گرگ دست و پا برده
تیرش از دست گرگ و پای پلنگ
صیدگاهش ز خون دریا جوش
بر گرازی که تیغ راند تیز
در نبردش که شیر خاردم
چون بچرم کمان درآرد زور
در صیوحش که خون رز ریزد
حربه را چون بحرب تیز کند
چون درکان جود بگشاید
همچو دریاست بی دروغ و دریغ
هر چه آرد بزخم تیغ فرار
مشتی وار بر سپهر بلند
ناف خلقش چو کلك رسامان
گشته از لعل و مشک او همه جای
خاك تیره ز روشنایی او
فتح بر خاك پای او زده فرق
آب او آتش ائیرانگیز
از قسای چسبو کسله داری
وز کسمان چسبو جهانگیری
زان بزرگی که در سگالش اوست
دشمنش چون درخت بیخ زده
ز آفتاب جلال اوست چو ماه
چه عجب کافاب زرین نعل
گوهر کان حرم دریده اوست
داده جزعش بکوه و دریا قوت
پاس دار دو حکم در دو سرای
می پذیرد ز فیض یزدان ساز
اوست در بزم و رزم یافته نام
کند ارپای در نهاد بمصاف
آن نماید ب تیغ زهر اندود
چون جهان زوگرفت پیروزی
همه روزش خجسته باد بقال
نظم اولاد او بسعد نجوم
- شیر با او بدست و پا مرده
برسم گور کرده صحرا تنگ
گاه گرگینه گه پلنگی پوش
گیرد از زخم او گراز گریز
اسب دشمن بسر شود نه بسم
چرم را بر گوزن سازد گور
ز آب یسخ بسته آتش انگیزد
روز را روز رستخیز کنند
گنج بخشد گناه بخشاید
جزر و مدش بتازیانه و تیغ
بسر تازیانه بخشد باز
گور کیوان کند بسم سمند
مشک در جیب و لعل در دامن
مملکت عقدبند و غالیه سای
چشم روشن بپادشایی او
فته در آب تیغ او شده غرق
خاك او باد را عبیر آمیز
آسمان تا زمین کله واری
چرخ نه قبضه کمترین تیری
چار گوهر چهار بالش اوست
بسر در او بچار میخ زده
روی ما سرخ و روی خصم سیاه
کوه را سنگ داد و کان را لعل
کان گوهر درم خریدۀ اوست
نام این در، نشان آن یاقوت
ضابط حکم خلق و حکم خدای
مسیر ساند ببندگانش باز
جان ده و جان ستان به تیغ و به جام
سنگ را چون عقیق زهره شکاف
کاسمان از زمین برآرد دود
فرخی ببادش از جهان روزی
پادشاهش را مباد زوال
در بدر باد تا ابد منظوم

- از فروغ دو صبح زیبا چهر
 دو مسلك زاده بسلسله سریر
 این فریدون صفت بدانش و رای
 نقش این بر طراز مسند و گناه
 نام آن بر فلک ز راه رصد
 در دو صورت که اصلشان بهم است
 [چون بینی درین خجسته دو نام
 چون دو ضلع از خطی برون آید
 دایم این را ز نصرت است کلید
 نصرت این را بتریت کاری
 این ز نصرت زده سه پایه بخت
 چشم شه زیر چرخ مینایی
 دور ملکش بدین دو قطب جلال
 دولتش صید و صید فربه باد
 باد محجوبه نقاب شبش
 در سواد شب سلیمانی
 این جو آبای چرخ باد بجود
 [نام این خضر جاودانی باد
 سایه شه که هست چشمة نور
 ازلی شد جهان پناهی او]
- ۳۱۵
 ۳۲۰
 ۳۲۵
 ۳۳۰
- باد روشن جو آفتاب سپهر
 این جهانجوی و آن ولایت گیر
 وان بکیخسروی رکاب گشای
 نصرت الدین ملک محمد شاه
 گشته من بعدی اسم احمد
 احمدی و محمدی رقم است
 در یکی دایره کنند مقام
 فرق کردن میانه چسبون شاید
 وان زفتح فلک شدست بدید
 فلک آن را بستیویت داری
 فلک آنرا چهار پایه تخت
 باد روشن بدین دو بینایی
 منتظم باد بر جنوب و شمال
 روزش از روز و شب زشب به باد
 نور صبح محمدی نسبش
 عرش بلقیس باد نورانی
 وان شده ختم امهات وجود
 حکیم آن آب زندگانی باد
 زین گل و گلستان مبادا دور
 ابدی باد پادشاهی او]

(۶)

در خطاب زمین بوس

- ای کمر بسته کلاه تو بخت
 [شب بپاس تو هندو بست سیاه
 صبح مفرد رو حمایل کش
 شام دیلم گله که چاکر توست
 روز رومی جو شب شود رنگی
 در همه سفره کاسمان دارد
 کمتر اجری خور ترا بقیاس
 خاتم نصرت الهی را
 آسمان کافان ازو اثریست
 مه که از چرخ تخت زر کردست
- ۳۳۵
 ۳۴۰
- زنده دار جهان به تاج و به تخت
 بسته برگرد خود جلاجل ماه
 در رکابت نفس بر آرد خوش
 مشک بسوی از کیایی در توست
 گر بروش کنی ز سرهنگی
 اجری مملکت دو نان دارد
 قوت هفت اخترست جرعه کاس
 ختم بسر توست پادشاهی را
 بر میان تو کمترین کمریست
 با سریر تو سر بسر گردست

- آب چشمه که اصل پاکی شد
[لعل با تیغ تو خیزد رنگی
۳۴۵ پادشاهان که در جهان هستند
جز يك ابر تو کابر نیسانست
خوان نهند آنکهی که خون بخورند
[تو بر آن کس که سایه اندازی
قدر اهل هنر کسی داند
۳۵۰ آنک عیب از هنر نداند باز
ملك را ز آفرینش شرفست
در يـزك داری ولایت جود
رونقی کز تو دیده دولت و دین
گسسرکیان را بسطالع فرخ
آسمان با بروج او بدرست
۳۵۵ همه عالم تنست و ایران دل
چونکه ایران دل زمین باشد
زان ولایت کسه سروران دارند
دل تویی وین مثل حکایت توست
ای بخضر و سکندری مشهور
۳۶۰ ز آهنی گمر سکندر آینه ساخت
بمهر از آینه است سینه تو
هر ولایت که چون تو شه دارد
زان سعادت کسه در سرت دانند
۳۶۵ پنجمین کشور از تو آبادان
همه مرزی ز مهربانی تو
چهارشه داشتند چار طراز
داشت اسکندر ارسطاطاليس
بزم نوشین روان سپهری بود
۳۷۰ بود پسرویز را چو باربدی
وان ملك را که بد ملکته نام
تو کز ایشان به افسری داری
ای نظامی بلندنام از تو
خسروان دگر بگاه گزاف
دانه سرخاک شور می ریزند
۳۷۵ در گلی شوره دانه افشانی
- با تو چون آب چشم خاکی شد
کسوه با حلم تو سبك سنگی]
هر يك ابری بدست بر بستند
آن دگر ابرها زمستانست
نان دهند آنکهی که جان ببرند
دیر خسوانی و زود بنوازی]
کو هنرنامه ها بسی خواند
زو هنرمند کی پذیرد ساز
و آفسرین نامه ای بهر طرفست
دولت توست پاسدار وجود
باغ نادیده زاسر فروردین
هفت خوان بود با دوازده رخ
هفت خوان و دوازده رخ توست
نسبت گوینده زین قیاس خجل
دل ز تن به بود یقین باشد
بهترین جای بهتران دارند
که دل مملکت ولایت توست
مملکت را ز علم و عدل تو نور
خضر اگر سوی آب حیوان تاخت
آب حیوان در آبگینه تو
ایزد از هر بدش نگهدارد
مقبل هفت کشور خوانند
و زشوش کشور دگر شادان
به تمنای مرزبانی تو
پنجمین شان تویی بعر دراز
کزوی آموخت علمهای نفیس
کز جهانش بزرجمهری بود
کو نوا صد نه، صد هزار زدی
بود دین پروری چو خواجه نظام
چون نظامی سخنوری داری
یافته کار او نظام از تو
می زنند از خزینه بخشی لاف
سرمه بر چشم کور می یزند
ناورد بار جز پشیمانی

در زمینی درخت باید کشت
 باده چون خاک را دهد ساقی
 جز تو گر داد و داشت حرمی است
 چون من الحق شناختم بهقیاس ۳۸۰
 نسخری زرق کسبیا سازان
 نقش ایسن کارنامه ابدی
 مقبل آن کس که دخیل دانه او
 کابدالدهر تا بود برجای
 نه چنان کز پس قرانی چند ۳۸۵
 چون که پختم بدور هفت هزار
 نوشی از بهر جان فروزی توست
 چاشنی گیریش بجان کردم
 ای فلکها بخویشی نو بلند
 بر فلک چون پریم که من زمیم ۳۹۰
 خواستم تا به نیشکر قلمی
 گر نیم محرم شکرریزی
 از شکر توشه‌های راه کنم
 آفتابست شاه گیتی تاب
 آفتاب از توان به آب زدن ۳۹۵
 چشم با چشمه گر نمی‌سازد
 چیست کان نیست در خزانه شاه
 دستگاهش ده بسم سمند
 پشته‌ای را که ابر ساقی اوست
 کشته‌ای کابر بر سرش گذرد ۴۰۰
 من که محتاج آب آن دستم
 نقص در باشد اربها کنمش
 گر نیوشی چو زهره راه نوم
 وره‌بینی که نقش بس خردست
 عمر بادت که داد و دین داری ۴۰۵
 هر چه نیک اوفتاد دولت توست
 و آنچه دور افتد از عنایت تو
 باد تا بر سپهر تابد هور
 دشمنانت چنانک با دل تنگ

کاورد میوه‌ای چو باغ بهشت
 نام دهقان کجا بود باقی
 کیست کو را بجای خود گرمی است
 کاهل فرهنگ را تو داری پاس
 نسیذیری فسرپ غمازان
 بر تو بستم بطالع رصدی
 بر سر چنین آورد بخانه او
 باشد از نام او صحیفه گشای
 قلمش در کشد سپهر بلند
 دیک پختی چنین بهفت افزار
 نوش بادت بخور که روزی توست
 و آنکهی بر تو جان فشان کردم
 هم فلک‌زاد و هم فلک‌پیوند
 چون رسم در فرشته کادمیم
 سبزه رویانم از سواد زمی
 پاسدار شهم شب خیزی
 تا شکرریز بزم شاه کنم
 دیده من شده زپرتوش آب
 آب نتوان به آفتاب زدن
 با خیالش خیال می‌بازد
 بجز ایسن نقد نورسیده زراه
 تا شود پایگاهش از تو بلند
 خوردن آب چه ندارد دوست
 چون زمی آب چاه کس نخورد
 از دگر آبها دهن بستم
 هم بتسلیم شه رها کنمش
 کنی انگشت کش چو ماه نوم
 باد ازین گونه گل بسی بردست
 آن دهادت خدا که این داری
 عهد آن چیز باد با تو درست
 دور باد از تو و ولایت تو
 دوستت دوستکام و دشمن کور
 سنگ بر سر زنند و سر بر سنگ

۴۱۰ بیشتر از هست بیش دانی باد
[از حد دولت تو دست زوال
وز همه بیش زندگانی باد
دور و مهجور باد در همه حال]

(۷)

در ستایش سخن و کلمه‌ای چند در حکمت

آنچه او هم نوست و هم کهن است
ز آفرینش نژاد مادر کن
تا نگوئی سخنوران مردند
چون بری نام هر که را خواهی
۴۱۵ سخنی کو چو روح بی عیب است
قصه نداشتیده او دانند
بنگر از هر چه آفرید خدای
یادگاری کز آدمیزاد است
۴۲۰ جهد کن کز نباتی و کانی
بازدانی که در وجود آن کیست
هر که خود را چنانکه بود شناخت
فانی آن شد که نقش خویش نخواند
[در تو بنگر چه بود کاین دان است
چون تو خود را شناختی بدست
۴۲۵ وان کسان کز وجود بی خیرند
روزنه بسی غبار و در بی دود
هست خشنود هر کس از دل خویش
هر کسی در بهانه تیزهش است
۴۳۰ در حساب تو آمد این ز کتاب
بسالغانی که بلغه کارند
صاحب مایه دوربین باشد
مرد بامایه را گر آگاهست
خواجه چنین که نافه بار کند
پر هدهد بزیز پر عقاب
۴۳۵ ز آفت ایمن نیند ناموران
مرغ زیرک بجست و جوی طعم
هر کجا چون زمین شکم خواری است
با همه خورد و برد از این انبار
سخن است و درین سخن سخن است
هیچ فرزند خوبتر ز سخن
سربه آب سخن فرو بردند
سر بر آرد ز آب چون ماهی
گوهر گنج خانه غیب است
نامه نا نبشته او خواند
تا از او جز سخن چه ماند بجای
سخن است آن دگر همه بادست
تا بعقلی و تا بحیوانی
کابدالدهر می تواند زیست
تا ابد سر بزندگی بفراخت
هر که این نقش خواند باقی ماند
آنچه دان است ماندنی است]
نگذری گرچه بگذری ز نخست
زین در آیند و زان دگر گذرند
کس نیستند در آفتاب چه سود
کس نسازد عمارت گل خویش
کس نگوید که دوغ من ترش است
دو و دو چند شد چهار قطاب
سر بجذر اصم فرو نهند
مایه چون کم بود چنین باشد
نخنه باید که دزد در راهست
مشک را زانگسرد حصار کند
گوی برد از پرندگان بشتاب
بی خطر هست کار بی خطران
بدو پای اوفتد همی در دام
از زمین خورد او شکم‌واری است
کم نیاید جوی به آخر کار

دوستانی که بسانفاق افتد	۲۷۵
چون مگس برسیه سپید خزند	
به کزین رهزنان کناره کنی	
در چنین دور کاهل دین بستند	
نتوان برد جان مگر بدو چیز	
حاشا لله که بندگان خدای	
از پیسی دوزخ آتش انگیزند	
خیز تا فتنه زیر پای آریم	۲۸۰
بجوی زر نیازمندی چند	
لاله را بین که باد رخت ربود	
چون درمنه درم ندارد هیچ	
گنج بر سر شو چو ایر سپید	
تا زمینی کز ابر تر گردد	۲۸۵
کیسه زر بر آفتاب نشان	
تو بزر چشم روشنی و بدست	
زر دو حرف است هر دو بی پیوند	
دل مکن چون زمین زراکنده	
هر نگاری که زر بود بدنش	۲۹۰
هر ترازو که گرد زر گردد	
کرده گیرت بهم ببانگی چند	
آمده لا ابالی برده	
زر بخوردن مفرح طرب است	
[نشانه را گه نشاط راه افتد	۲۹۵
اینکه خود را برنج و بیم کشی	
ایلهی بین که از پی سنگی	
به که دل زان خزانه برداری	
[آنچه زوبگذری و بگذاری	
خانه دیو شد جهان بشتاب	۵۰۰
خانه دیو دیو خانه بود	
چند حمالی جهان کردن	
[گر مه حمال کارگر داری	
خاک و بادی که با تو مختلف است	
خار کز نخل دور شد تاجش	۵۰۵
خار آن را که در شکم دهل است	
دشمنان را همسانفاق افتد	
هر دو را رنگ برخلاف رزند	
برخود این چارند پاره کنی	
یوسفان گمرگ و زاهدان مستند	
بسببی و بسبب پسندی نسیر	
این چنین بند بر نهند بسای	
نقطه جویند و طلق را ریزند	
شرط فرمانبری بجای آریم	
هفت قفلی و چارندی چند	
از پی يك دو قلب خون آلود	
باد در پیکرش نیارد پیچ	
بای برگنج باش چون خورشید	
از زمین بوس تو بزر گردد	
سنگ در لعل آفتاب نشان	
چشم روشن کن جهان خرد است	
زین پراکنده چند لافی چند	
تا نگردد چو زر پراکنده	
لاجوردی رزند پسرهنش	
سنگسار هزار در گردد	
از حلال و حرام دانگی چند	
سیم کش زنبده سیم کش مرده	
چون نهی رنج و بیم را سبب است	
گاه زنبده در آب چاه افتد]	
زربرسی بود نه سیم کشی	
دوست با دوست می کند جنگی	
که ازو رنج و دردسر داری	
چند بندی و چند برداری]	
تا نگردی چو دیو خانه خراب]	
گر خود ایوان خسروانه بود]	
در زمین حمل زر نهان کردن	
چار حمال خانه برداری]	
خاک بی الف و باد بی الف است	
به که سازند سیخ تماچش	
برگ تماچ به زیرگ گل است	

به که دندان کنی ز خوردن پر
 شانه کسو را هزار دندان است
 تا رسیدن به نوشداروی دهر
 بر در این دکان قصابی ۵۱۰
 صد جگر پاره شد بهر سویی
 گردن صد هزار سر شکست
 آن یکی پا نهاده بر سر گنج
 نیست چون کار بر مراد کسی
 هر مرادی که دیر باید مرد ۵۱۵
 دیر زی به که دیر باید کام
 لعل کسو دیر زاده دیر بقاقت
 چند چون شمع مجلس افروزی
 پای بگشای از این بهیمی سم
 از سر این شاخ هفت بیخ بزن ۵۲۰
 بر چنین چاه بوریا بر سر
 زنده چون برق میر تا خندی
 گر مریدی چنانک رانندت
 از مریدان بی مراد مباحث
 من که مشکل گشای صد گهرم ۵۲۵
 گر در آید ز راه مسهمانی
 عقل داند که من چه می گویم
 نیست از نیستی شکست مرا
 ترکیم را در این حبش نخرند
 تا در این کوره طبیعت پز ۵۳۰
 روزگارم بحصر می می خورد
 چون رسیدم به حد انگوری
 می که جز جرعه زمین نبود
 بر طریقی روم که راندم
 آب گویند چون شود در خواب ۵۳۵
 [غلطند آب خفته باشد سیم
 سیم را کسی بود مثبت زر
 سیم بی یا زمس نحوه بود
 آهن من که زرنگار آمد

تا گرامی شوی چو دانه در
 دست در ریش هر کسی زان است
 خورد باید هزار شربت زهر
 بی جگر کم نواله ای یابی
 تسا در آمد پهی به پهلویی
 تا یکی گورد ران زگردن رست
 وین زبهر یکی قراضه برنج
 بی مرادی به از مراد بسی
 مژده باشد بهر دیر نورد
 کز تمامی است کار عمر تمام
 لاله کاهد سبک سبک برخاست
 جلوه سازی و خویشن سوزی
 سر برون آر از این سفالین خم
 وز سم این نعل چارمیخ بکن
 مرده چون سنگ و بوریا مگذر
 جهان خدایی به از نموندی
 بر رومی رو که پیر خوانندت
 در توکل بد اعتقاد مباحث
 ده خدای ده و برون دهم
 کیست کو در میان نهی خوانی
 زین اشارت که شد چه می جویم
 گله زان کس که هست مرا
 لاجرم دو غبای خوش نخرند
 خامی داشتم چو میوه رز
 تسوتاهای حصر می می کرد
 می خورم نیشهای زنبوری
 قدر انگور بیش از این نبود
 لاجرم آب خفته خواندم
 چشمه زر بود نه چشمه آب
 بخ گواهی دهد بر این تسلیم [
 فرق باشد زشمس تا بقمر
 خاصه آنکه که بار گونه بود
 در سخن بسین که نقره کار آمد

- ۵۱۰ [مرد آهن فروش زرپوشد
وای بر زرگری که وقت شمار
از جهان این خیانتم سخت است
آن مبصر که هست نقد شناس
وانك او پسته از کتان شناخت
۵۱۵ پسر کتان و قصبه شد انبارش
چون چنین است کار گنهر و سیم
چند پیداد این خرابه کشیم
آید آواز هر کس از دهلیز
چون من این قصه چند کس گفتند
۵۲۰ واجب آن شد که کار دریابم
راهرو را بسیج ره مشروط است
می روم من خرم نمی آید
آنگاه از رفتم خبر باشد
چند گسویای بی خبر بودن
۵۲۵ [يك ره از دیده در فراموش باش
تا بدانی که هر چه میدانی
پیل بفکن که سیل ره کندست
خاك را پیل چرخ کرده مغاک
بنگر اول که آمدی بنخست
۵۳۰ آن بری زین سرای ناوردی
وام درپسا و کوه در گردن
کوش تا وام جمله بازدهی
چون زیار جهان نداری جو
پیش از آت فکند باید رخت
۵۳۵ روز باشد که صد شکوفه پاک
من که چون گل سلاح ریخته ام
تا مگر دلق پوشی جسم
ره در این بیمگاه تا مردن
چون گذشتم از این رباط کهن
۵۴۰ چند باشی نظامیا در بند
جان درافکن بحضرت احدی
گاهنی را بنفره بفروشد
زرش از نسفره کم بود بعبار
کز خرد نیست دولت از بخت است
نیم جو نیستش زروی قیاس
آسمان را زریسمان شناخت
زر بصندوق و خز بخروارش
از فمراغت چسه برسد بساید سیم
آفتابی در آفتابه کشیم
روزی آواز ما برآید نیز
هم در این قصه عاقبت خفتند
گر نگیرد چو دیگران خوابم
تیز راندن زبیمکه شرط است
خود شدن باورم نمی آید
کاستانم برون در باشد
دیده درسته در برآمودن
محرم راز گرد و خامش باش
غلطی یا غلط همی خوانی
پیل گلهای چرخ بین چندست
بچنین پیل، گل ندارد خاك
زین چه داری چه داشتی بدرست
کماولین روز با خود آوردی
با فلک رقص چون توان کردن
تو بمائی و يك سحر تهی
در جهان هر کجا که خواهی رو
کافسرت را فرو کشند زتخت
از غبار حسد فتد برخاك
هم زخار حسد گریخته ام
طلق ریزد بر آتش حسدم
این چنین می توان بر بردن
گو فلک را هر آنچه خواهی کن
خیز و آوازه ای بر آر بلند
تا بسپایی سعادت ابدی

(۸)

در نصیحت فرزند خود فرماید

گوش پیچندگان مکتب کن علم را خازن عمل کردند هر کسی راه خوابگاهی رفت ای پسر هان و هان ترا گفتم	۵۷۵
چون گل باغ سمرمدی داری چون محمد شدی ز مسعودی سکه بر نقش نیک نامی بند تا من آنجا که شهرت شوم	۵۸۰
صحبتی جوی کز نکونامی هم نشینی که ناله بوی بود عیب یک هم نشست باشد بس از درافستادن شکساری خسام	۵۸۵
ز فرو بردن یکی محتاج در چنین ره مخسب چون پیران [تا بدین کاخ بازگوه نورد رقص مرکب مبین که رهوار است	۵۹۰
گر در این ره پری چو باز سپید خصاصه کاین راه راه نخجیر است آهنت گرچه آهنی است نفیس بار چندان بر این ستور آویز	۵۹۵
چون رسد تنگی ز دور دورنگ بس گره کو کلید پنهانی است ای سا خواب کو بود دلگیر گر چه پیکان غم جگردوز است	۶۰۰
عهد خود با خدای محکم دار چون تو عهد خدای نشکستی گوهر نیک را ز عقد مریز بدگهر با کسی وفا نکند	
اصل بد با تو چون شود معطی کژدم از بهر آنکه بدگهر است هنر آموز کز هنرمندی هر که ز آموختن ندارد ننگ	
چون در آموختد لوح سخن مشکل کاینات حل کردند چونکه هنگام خوابش آمد خفت که تو بیدار شو که من خفتم	
سهر نام مسحمدی داری بانگ برزن بکوس مسعودی کز بلندی رمی بچرخ بلند از بلندیت سر بلند شوم	
در تو آرد نکسو سرانجامی خوشر زانکه یافه گوی بود کافکند نام زشت بر صدکس صد دیگر در اوفتند بدام	
صد شکم را دریده در ره حاج گرد کی دامن از زبون گیران نفرینی چو زن که مردی مرد راه بین تا چگونه دشوار است	
دیده بر راه دار چون خورشید آسمان با کمان و با تیر است راه سنگ است و سنگ مغاطیس که نماند در این گریوه تیز	
راه پر دل فراخ دار نه تنگ بس درشتی که در وی آسانی است و اصل آن دلخوشی است در تعبیر درع صبر از برای این روز است	
دل زدبگر علاقه بی غم دار عهده بر من کز این و آن رستی وانکه بدگوهر است ازو بگریز اصل بد در خطا خطا نکند	
آن نخواندی که اصل لایخطی ماندنش عیب و کشتش هنر است در گشایی کنی نه در بندی در بر آرد ز آب و لعل از سنگ	

- ۶۰۵ و آنکه دانش نباشدش روزی
ای بسا نیز طبع کس اهل کوش
وی بسا کور دل که از تعلیم
نیم خورد سگان صید سگال
سگ بدانش چو راست رسته شود
خویشتر را چو خضر باز شناس
آب حیوان نه آب حیوان است
[جان چراغ است و عقل روشن او]
عقل با جان عطیت احدی است
حاصل این دو جز یکی نبود
تا از این دو بدان یکی نرسی
چون یکی یافتی دو را کم زن
از سه بگذر که محملی نه قوی است
سر یک رشته گیر چون مردان
تا ز ثلث ثلثه جان نبری
زین دو چون کم شدی فسانه مگوی
تا بدین پایه دسترس باشد
تا جوانی و تندرستی هیت
در سهی سرو چون شکست آید
تو که سرسری جهان داری
در ره دین چو گل کمر دریند
من که سرسبزیم نمائد چو بید
باز ماندم، ز نا تنومندی
خسبدنی مردوار می کردم
روزگارم گرفت و بست چنین
نافاده شکسته بودم بال
احمدک را که رخ نمونه بود
گرچه طبعم ز سایه بر خطر است
سایه ای در جهان ندارد کس
هیچکس نسنگرم ز من تا من
چون قفا دوستند جمعی خام
گر چه بر نایی از میان برخاست
تا تن سالخورده پیرتر است
- ۶۱۰
۶۱۵
۶۲۰
۶۲۵
۶۳۰
۶۳۵
- ننگ دارد زدانش آموزی
که شد از کاهلی سفال فروش
گشت قاضی القضاات هفت اقلیم
جز به تعلیم علم نیست حلال
آدمی شاید از فرشته شود
تا خوری آب زندگی بقیاس
جان با عقل و عقل با جان است
عقل جان است جان ما تن او
جان با عقل زنده ابدی است
کان دو داری در این شکی نبود
هیچکس را مگو که هیچکسی
پای بر تارک دو عالم زن
وز دو هم در گذر که آن ثوی است
دو رها کن سه را یکی گردان
گوی وحدت بر آسمان نبری
وان یکی یافتی بهانه مجوی
هر چه زین بگذری هوس باشد
آیند اسباب هر مراد بدست
نویایی کجا بدست آید؟
ره کنون رو که پای آن داری
تا سرآمد شوی چو سرو بلند
لاله زرد و بنفشه گشت سپید
از کله داری و کمر بندی
راستی را کنون نه آن مردم
عادت روزگار هست چنین
چون فتادم چگونه باشد حال
آبله بر دم چگونه بود؟
سایه بانم شمایل هنرست
که بره نیست پیش و گرگ از پس
کو نشد پیش دوست و پس دشمن
روی خود در که آورم سلام
چون کنم، حرص همچنان برجاست
آرزو و آرز دل پسندیرتر است

گوی این سکه نقد ما دارد؟
 بسازدار ای دواکن دل من
 تیرگی چند روشنایی ده
 آنچه زو خاطر م هراسان است
 گردنی دارم از رسن رسته
 من که قانع شدم بخانه خویش
 سروی به که بار من باشد
 شیر از آن سایه سرفرازی یافت
 نانی از خنوان خود دهی بکمان
 کان کنی کن زرنج خویش مرنج
 صبح چون برکشید دشته نیز

۶۴۰

۶۴۵

یا همه کس خود این بلا دارد
 از زمین بوس هر کسی گل من
 چون شکستیم مومبایی ده
 بکن آسان که بر تو آسان است
 مکنم زیر بار کس خسته
 سرورم چون صدف بدانده خویش
 سرپرستی چه کار من باشد؟
 که سر از طوق سرپرستی تافت
 به که حلوا خوری زخوان خسان
 بساز کن بر جهانیان در گنج
 چند خسیبی نظامیا برخیز

(۹)

آغاز داستان و مولود بهرام

گوهر آسای گنج خانه راز
 کاسمان را ترازوی دوسر است
 از ترازوی او جهان دو رنگ
 صلب شاهان همین اثر دارد
 گناه آید زگوهی سنگی
 گوهر و سنگ شد بنسبت و نام
 این زد و آن نواخت این عجب است
 هرکه را این شکسته پایی داد
 روز اول که صبح بهرامی
 کوردتابان کیمای سپهر
 در ترازوی آسمان سنجی
 خود زر ده دهی بچنگ آمد
 یافتند از طریق پیروزی
 طالعش حوت و مشتری در حوت
 ماه در ثور و تیر در جوزا
 زحل از دلو با قوی رابی
 ذنب آورده روی در زحلش
 داده هر کوکب از شهادت خویش
 با چنین طالعی که بر دم نام

۶۵۰

۶۵۵

۶۶۰

۶۶۵

گنج گوهر چنین گشاید باز
 در یکی سنگ و در دگر گهر است
 گه گهر بر سر آورد گه سنگ
 بچه یا سنگ یا گهر دارد
 گناه لعلی زکهر با رنگی
 نسبت یزد گسرد با بهرام
 سنگ با لعل و خار با رطب است
 آن لطف کرد و مومبایی داد
 از شب نسیره سرد بدنامی
 کاگهی بودشان زماه و زمهر
 باز جستند مسیم ده پستی
 در زردیا گهر زسنگ آمد
 در بزرگی و عالم افسروزی
 زهره با او چو لعل با باقوت
 اوج مریخ در اسد پیدا
 خصم را داده باد پیمایی
 آفتاب اوفتاده در حملش
 حسن اونساد در سعادت خویش
 چون بساقبال زاده شد بهرام

- ۶۷۰ پدرش یزدگرد خام اندیش
 کانه چه او می‌پزد همه خامی است
 پیش از آن حالتش بسالی بیست
 حکم کردند راضیان سپهر
 از عجم سوی نازیان نازند
 مگر اقبال از آن طرف یابد
 آرد آن بقیعه دولتش بمثل
 پدر از بهر زندگانی او
 ۶۷۵ چون سهیل از دیار خویشش
 کس فرستاد و خواند نعمان را
 تا چو نعمان کند گل افشانی
 آلت خسرویش بسردوزد
 برد نعمانش از عماری شاه
 چشمه‌ای را زبحر نسیمی تر
 ۶۸۰ چون برآمد چهار سال براین
 شاه نعمان نمود با فرزند
 کین هوا خشک و این زمین گرم است
 پرورشگاه او چنان بساید
 ۶۸۵ تا در آن اوج برکشد بر و یال
 در هوای لطیف جای کند
 گوهر فطرتش بماند پاک
 رفت میندر باتفاق پدر
 جست جایی فراخ‌ساز و بلند
 ۶۹۰ آنچنان در آن دیسار نبود
 اوستادان کار می‌جستند
 هر که بر شغل آن غرض برخاست
- پختگی کرد و دید طالع خویش
 تخم بیداد بد سرانجامی است
 چند فرزند بود هیچ نزیست
 کان خلف را که بود زیباچهر
 پرورشگاه در عرب سازند
 هر کس از بقیعه‌ای شرف یابد
 زانکه گفته‌اند للبقاع دول
 دور شد زو زمهرانی او
 تخت زد در ولایت یمنش
 لاله لمبل داد بستان را
 گردد آن برگ لاله نعمانی
 ادب شسایش درآموزد
 کرد آغوش خود عماری ماه
 داشت از چشم خود گرامی‌تر
 گور عیار گشت و شیر عرین
 کای پسر هست خاطر در بند
 وین ملک زاده نازک و نرم است
 کز زمین سر بر آسمان ساید
 پرورش یابد از نسیم شمال
 خواب و آرام جان‌فزای کند
 از بخار زمین و خشکی خاک
 برچنین جست وجوی بسته کمر
 ایمن از گرمی و نهی زگسزد
 و آنچه بود آن همه بکار نبود
 جای آن کارگاه می‌شستند
 آن نسیم‌ودار ازو نیامد راست

(۱۰)

صفت سمنا و ساختن قصر خورنق

- ۶۹۵ تا بنعمان نشان رسید درست
 هست نام آوری یکشور روم
 چابکی چرب دست شیرین‌کار
 دست بردش همه جهان دیده
 کانچنان پیشه‌ور که در خور نوست
 زیرکی کو زسنگ سازد موم
 سام دستی و نام او سمنا
 بسهمه دیله‌ای پسندیده

کرده چندین بنا بمصر و شام
 [رومیان هندوان پیشه او
 گرچه بناست وین سخن فاش است
 هست بیرون از این برای و قیاس
 ۷۰۰ نظرش بر فلک تنیده لعاب
 چسبون بایناس روم صاحب‌رای
 آگه از روی بستگان سپهر
 ساز این شغل ازو توانی یافت
 طسائی از گسل چنان برآرآمد
 ۷۰۵ چونکه نعمان در آن طلب‌کاری
 کس فرستاد و خواند از آن بومش
 چونکه سمنار سوی نعمان رفت
 و آنچه مقصود بود ازو در خواست
 آتشی کان رواق را شایست
 ۷۱۰ پنجه کارگر شد آهن‌سج
 تا هم آخر بدست زرین چنگ
 کوشکی برج برکشیده بماء
 کارگاهی بزیب و زر کاری
 ۷۱۵ فلکی پای گرد کرده بنار
 قطبی از پیکر جنوب و شمال
 مانده را دیدنش مقابل خواب
 آفتاب از بر او فکندی نور
 چون بهشتش درون به آسایش
 صیقل از مالش سریشم و شیر
 ۷۲۰ در شبانروزی از شتاب و درنگ
 بسافتی از سپهر ناوردی
 صبحدم ز آسمان ازرق پوش
 کافکاب آمدی برون ز نور
 چون زدی ابر کله برخورشید
 ۷۲۵ بسا هوا در نقاب یک‌رنگی
 چونکه سمنار زان عمل پرداخت
 ز آسمان بر گذشت رونق او
 داد نعمان به نعمتش نوید

هر یکی در نهاد خویش تمام
 چنینان ریزه‌چین نیشه او [
 اوستاد هزار نقاش است
 رصدانگیز و ارتفاع شناس]
 از دم عنکبوت اسطرلاب
 هم رصدبند و هم طلسم‌گشای
 از شیخون ماه و کینه مهر
 کین چنین کسوت او تواند یافت
 کسر ستاره چراغ برآید
 گرم‌دل شد ز ناز سمناری
 هم برومی فریفت از رومش
 رغبت کار شد یکی در هفت
 وانگهی کرد کار او را راست
 ساختند آنچنانکه می‌بایست
 بر بنا کار کرد سالی پنج
 کرد سیمین رواقی از گل و سنگ
 قبله گاه همه سپید و سیاه
 رنگ نزاری و نقش سمناری
 نه فلک را بگرد او پرواز
 ننگلوشای صد هزار خیال
 تشنه را رونقش برابری آب
 دیده را در عصایه بستی حور
 چون سپهرش برون به آرایش
 گشته آئینه وار عکس‌پذیر
 چون عروسان بر آمدی به رنگ
 ازرقی و سپیدی و زردی
 چون هوا بستی ازرقی بردوش
 چهره چون آفتاب کردی زرد
 از لطافت شدی چو ابر سپید
 گاه رومی نمود گه زنگی
 خویش زانکه خواستند ساخت
 خور برولق شد از خورلق او
 که بیک نیم از آن نداشت امید

- ۷۲۰ از شتر بارهای پر زر خشک
[بیشتر زانکه در شمار آید
[چوب اگر بازداری از آتش
دست بخشنده کفایت درم است
مرد بتا که آن نوازش دید
گفت اگر زین چه وعده دادم شاه ۷۲۵
نفس این کارگاه چینی کار
بیشتر بردمی در اینجا رنج
کردمی کوشکی که تا بودی
گفت نعمان چو بیش یابی چیز
گفت اگر بایدت بوقت بسیج ۷۳۰
این سه رنگ است و آن بود صدرنگ
این سه یک گنبدی نماید چهر
روی نعمان ازین سخن بفروخت
پادشاه آتشی است کز نورش
و آتش آن گلبنی است کو گه بار ۷۳۵
پادشاه همچو ناله انگورست
وانکه پیچد در او بصد بازی
گفت اگر مانعش بزور و بزور
کارداران خویش را فرمود
وانگه آن سرو را زین کنند ۷۴۰
[کارگر بین که خاک خون خویش
کرد قنبری بچند سال بلند
آتش انگیخت خود بدود افتاد
بی خبر بود از او فتادن خویش
گر زگور خودش خبر بودی ۷۴۵
تخت پایه چنان توان بر برد
نسام نعمان از آن بنای بلند
خاک جادوی مطلقش خواندند
- وز گرانمایه های گوهر و مشک
پادگسر وقتها بکار آید [
خام ماند کباب سختی کش [
حاجب الساب در گه کرمست
وعده های امیدوار شنید
پیش از این شغل بودمی آگاه
بهترک پستمی در این پسرگار
تا بمن شاه پیش دادی گنج
روزش از روز رونق افزودی
به از این ساختن توانی نیز؟
آن کنم کاین برش نباشد هیچ
آن زیاقوت باشد این از سنگ
و آن بود هفت گنبدی چو سپهر
خرمن مهر و مردمی را سوخت
ایمن آن شد که پند از دورش
در براسر گل است و دربر خار
در پیچد در آن کسزو دور است
بیخ و بارش کند بصد خواری
به از اینجا کند بجای دگر
تا برند از دز افکندش زود
دیده بستد و از دز افکندند
چون فکند از نشانه کارش [
بزمایش از او زمانه فکند
دیر بر بام رفت و زود افتاد
کان بنا برکشید صد گز بیش
یک بدست از سه گز نیفزودی
که چو افستی ازو نگردی خرد
از بلندی به سه رساند کمند
خلق رب الخورنقش خواندند

(۱۱)

صفت قصر خورنق و ناپدید شدن نعمان

روضه ای شد بدان دلارامی

چون خورنق بفر بهرامی

و آفرینش نگار چین خواندش
 صد هزار آدمی بدیدن او
 آستانش به آستین می‌رفت
 بسینهای روانه گشت چو آب
 آن پرستش نه ماه دید و نه مهر
 یمنی بر سهیل نورانی
 در جهان چون ارم گرمی شد
 خاصه بهرام کرده بودش جای
 زهره برداشت بر نشاطش جام
 آفتابش درون و ماه بیرون
 مه ز بیرون چراغ رهگذری
 دور از آن باد کوسه باد خزان
 ساختی دید چون بهشت فراخ
 بر ثوابت بد آسمان کردار
 بر کشیده نوای مرغ چو چنگ
 بر کشیده ز شاخسار فیضان
 گشته رقاص با درخت چنار
 سرخ گشته ستاده از سر ناز
 بر سر خویش بوستانی بود
 بگوارندگی چو آب حیات
 رهسی انباشته ز روضن و شیر
 بادش از نافه برگشاده نفس
 بنماشا نشسته با بهرام
 سرخی لاله دید و سبزی کشت
 جایگاه نذر کبک دری
 بچنین جای شاد باید بود
 دادگریشهای مسیح پرست
 خوشتر از هر چه در ولایت توست
 دل از این رنگ و بوی برداری
 شد دل سخت کوش نعمان نرم
 منجیقی چنان نشد برکار
 در بیابان نهاده روی چو شیر
 دین و دنیا بهم نیاید راست

کاسمان قبله زمین خواندش
 آمدند از خبر شنیدن او
 هر که می‌دیدش آفرین می‌گفت
 بر سدید و خورتق از هر باب
 تا یمن تاب شد سهیل سپهر
 عمدنی بود در درافشانی
 یمن از نقش او که نامی شد
 شد چو برج حمل جهان آرای
 چونکه بر شد بام او بهرام
 کوشکی دید گرد چون گردون
 آفتاب از درون بجلوه گری
 بر سر او همیشه باد وزان
 چون فرو دید چار گوشه کاخ
 همچو فردوس نزهت بسیار
 بر سر شاخهای رنگارنگ
 بلبل از عشق گل بصدستان
 سرو آزاد، راست چون قد یار
 لاله چون عارض بتان طراز
 هر یکی گوشه‌اش جهانی بود
 از یکی سو رونده آب فرات
 وز دگر گوشه سدرهای چو سدید
 بادیه پیش و مرغزار از پس
 بود نعمان بر آن کیانی بام
 گرد بر گرد آن رواق بهشت
 همه صحرای ساط شوشتری
 گفت از این خوبتر شاید بود
 بود دستورش آن زمان در دست
 گفت کایزد شناختن بدست
 گر تو زان معرفت خبر داری
 ز آتش انگیز آن شراره گرم
 تا فلک بر کشید هفت حصار
 چونکه نعمان شد از رواق بریز
 از سر گنج و مملکت برخاست

- ۷۹۵ رخت بسر بست از آن سلیمانی
کس ندیدش دگر بخانه خویش
گرچه منذر بسی نمود شتاب
غم بسی خورد و جای غم بودش
داشت سوکی چنانکه باید داشت
چون نبود از سریر و تاج گزیر
جسور بی کرد و داد پیش آورد
بر سپه‌داریش به ملک و سپاه
۸۰۰ داشت سپهرام را چو جان عزیز
پسری خوب داشت نعمان نام
از سر همدمی و همسالی
از یکی تخته حرف خواندندی
۸۰۵ هیچ روزی چو آفتاب و چو نور
شاهزاده در آن حصار بلند
جز به آموختن نبودش رای
تساری و پاری و یونانی
منذر آن شاه بامهارت و مهر
بود هفت اختر و دوازده برج
۸۱۰ تخته هندسی عمل کرده
را صد چرخ آبگون بوده
از نهان‌خانه‌های دورانسدیش
چونکه شهزاده را بعقل و برای
تخت و میلش نهاد پیش بهر
۸۱۵ هر ضمیری که آن نهانی بود
همه را يك بیک بهم بردوخت
تا چنان بهره‌مند شد بهرام
در نمودار زیج و اضطراب
۸۲۰ باز چون تخت و میل بنهادی
چون هنرمند شد بگفت و شنید
در سلاح و سواری و تك و تاز
چون در آن کار گشت نیز بزرگ
تیغ صبح از سنان‌گزاری او
آنچنان دوخت سنگ خاره بشیر
۸۲۵ تیر اگر بر نشانه‌ای راندی
- چون پری شد زخلق پنهانی
ایست کیخسرو زمانه خویش
هاتف دولتش نداد جواب
که شد آشفته دیده زان دودش
روزکی چند را بغم بگذاشت
باز مشغول شد بتاج و سریر
ملك را برقرار خویش آورد
خلعت و دلخوشی رسید ز شاه
چون پدر بلك زو نكوتر نیز
شیر يك دایه خورده با بهرام
نشدی يك زمان از او خالی
در یکی بسزم در فشانندی
این از آن و آن از این نگشتی دور
پرورش می‌گرفت سالی چند
بود عقلش به علم راهنمای
یاد دادش مغ دبستانی
آیستی بود در شمار سپهر
پیش او سرگشاده درج بدرج
چون مسجطی هزار حل کرده
قطر تا قطر قطره پیچوده
باز داده خبر بخاطر خویش
دانش آموز دید و رازنمای
در وی آموخت رازهای سپهر
چه زمینی چه آسمانی بود
چون بهم جمله شد در او آموخت
کاصل هر علم را شناخت تمام
در کشیدی زروی غیب نقاب
گره از راز چرخ بگشادی
هنرآموزی سلاح گزید
گوی برد از سپهر چوگان باز
پنجه شیر کند و گردن گرگ
سپر افکند با سواری او
که ندوزند پریان و حریر
جمعه را بر نشانه بشناسدی

تبع اگر برزدی بتارك سنگ
پیش نیزه‌ش گهر ارزنی بودی
[نیزه‌ش از حلق شیر حلقه‌ریای
در نظرگاه راست اندازی
هر چه دیدی اگر چه بودی دور
و آنچه او هم ندید در پرتاب
شیربانان او بگناه رમે
گاه بسر پیر ترك نازی کرد
در یمن هرکجا سخن راندند

۸۳۰

۸۳۵

آب گشتی ولیك آتش رنگ
به سانش چو حلقه بربودی
تیش از قفل گنج حلقه گشای]
یفلش را بسموی شد بازی
زدی ارسابه بسودی آن گهر نور
دولتش زد بر آنچه بود صواب
لاف شیر از او زدند همه
گاه با شیر شرزه بازی کرد
همه نجم‌السمانیش خواندند

(۱۲)

شکار کردن بهرام و داغ کردن گوران

چون سهیل جمال بهرامی
روی نعمان از آن نشاط و نعیم
گشت نعمان و منذر از هنرش
پسندی و برادری بگذار
ایمن رفیقش بدانش آموزی
این علم استوارش داده
تا چنان شد بزرگی بهرام
کارش الا می و شکار نبود
مردۀ گور بود در نخجیر
هر کجا از کمانش تیر شافت
اشقری بسادپای بودش چست
پر بر آورده پای از اندامش
ره نوردی که چون نوشنی راه
کرده با خلقتش فلک خویشی
پسچ صد مار داده بود دمش
شه بر او تاختی بوقت شکار
اشقر گورسم چو زین کردی
بازماندی بتك ستوران را
وقت و فنی که از ملالت کار
گشتی از نعل او شکارستان
بیشتر زانکه کوه دارد وزن

۸۴۰

۸۴۵

۸۵۰

۸۵۵

از ادیم یمن ستد خامی
یافت آنچه از سهیل یافت ادیم
این بشفقت برادر آن پدرش
این رهی و آن غلام در همه کار
وان رفیقش بمجلس افروزی
وان نشاط سوارش داده
کز زمینش بر آسمان شد نام
با دگر کارهاش کار نبود
مردۀ راکی بود زگور گزیر؟
گورچشمی زچشم گوری یافت
بتك آسوده و بگام درست
دست صرصر شکسته از گامش
گوی بردی زچرخ و مهره زماه
بساد را داده منزلی پیشی
گور صد گور کنده بود سمش
با دگر مرکبش نبود کار
گور بر گردش آفرین کردی
سفتی از سم سرین گوران را
زین برو کردی آن هژیر سوار
نقش بر نقش چون نگارستان
پشته‌ها ریختی زگور و گوزن

- ۸۶۰ روی صحرا بزیر سم ستور
شه بر آن اشفر گریوه نورد
چون کمند شکار بگرفتی
بیشتر گور کاوید ببند
گور اگر صد فکند پشتاپشت
خون آن گور کرده بود حرام
نام خود داغ کرد بر رانش
هر که زان گور داغ دار یکی
چونکه داغ ملک بر او دیدی
بسوسه بر داغ گشاه او دادی
ما که با نام و داغ سلطانیم
زان چنان گور خان بدشت و براغ
در چنین گورخانه موری نیست
- ۸۶۵ گور گشتی زبس گریوه گور
کز شتابش ندید گردون گرد
گور زنده هزار بگرفتی
با بازو فکند با بکمند
کمتر از چار ساله هیچ نکشت
که نبودش چهار سال تمام
داد سرهنگی بسپابانش
زنده بگسرفتی از هزار یکی
گسرد آزار او نگردیدی
پای او را زبند بگشادی
خنی آن به که خوشترک رانیم
گور کو داغ دید رست زداغ
که بر او داغ دست زوری نیست

(۱۳)

شیر و گور کشتن بهرام در شکارگاه

- ۸۷۰ روزی اندر شکارگاه یمن
شه که بهرام گور شد نامش
می زد از نزهت شکار نفس
هر یکی در شکوه پیکر او
گردی از دور ناگهان برخاست
اشفر انگیخت شهریار جوان
دید شیری کشیده پنجه زور
نا زبالا در آردش بر زمین
تیری از جعبه سفته پیکان جت
سفته بر سفت شیر و گور نشست
تا بسوقار در زمین شد غرق
شیر و گور اوفتاد و گشت هلاک
شاه کان تیر برگشاد زشت
چون عرب زخمی آنچنان دیدند
هر که دیده بر آن شکار زدی
بعد از آن، شیرزور خواندندش
چون رسیدند سوی شهر فراز
- ۸۷۵ بسا دلبران آن دیار و دمن
گسوی برد از سپهر و بهرامش
منذرش پیش بود و نعمان پس
مانده حیران زبای تا سر او
کاسمان با زمین یکی شد راست
سوی آن گور شد چو آب، روان
در نشسته به پشت و گردن گور
شه کمان برگرفت و کرد کمین
در زه آورد و درکشید درمت
سفت و از هر دو سفت بیرون جت
پیش تیری چنین چه درغ و چه درق؟
تیر با پر نشست در دل خاک
ایستاده کمان گرفته بدست
در عجم شاهیش پسندیدند
بسوسه بر دست شهریار زدی
شاه بهرام گور خواندندش
قصه شیر و گور گشت دراز
- ۸۸۰
- ۸۸۵

گفت منذر به کارفرمایان
در خسورنق نگساشند بزر
شه زده تیر و خسته آن دو شکار
چون نگارنده این رقم بنگاشت
گفت بردست شهریار جهان

۸۹۰

نبا بپرگار صورت آریان
صورت گور زیر و شیر زیر
در زمین غرق گشته تا سوفار
هر که آن دید جانور پنداشت
آفرینهای کردگار جهان

(۱۴)

اژدها کشتن بهرام و گنج یافتن

روزی از روضه بهشتی خویش
بادهای چند خورد سردستی
بشکارافکنی گشاده کند
از بسی گور کو بزور گرفت
آخسرالامر مادیان گوری
بیکری چون خیال روحانی
پشت مالیده چو شوشه زر
خط مشکین کشیده سر تا دم
درکشیده بجای زنجاری
گوی برده زهم تکان طلش
آتشی کرده با گبا خویشی
ساق چون تیر عادیان بقیاس
سینه فسارغ از گریوه دوش
سیرم پشتش از ادیم سیاه
عطف کسبختش از سواد ادیم
پهلوی از پیه و گردن از خون پر
خز حمیری تنیده بر تن او
زنگی از خون بر او دوال انداز
کفلی با دمش بدم سازی
گور بهرام دید جست بزور
گوری الحق دونده بود و جوان
ز اول روز تا بسوقت زوال
شاه از آن گور برتافت ستور
گور در پیش و گورخان از پس
تا به غاری رسید دور از دشت
چون درآمد شکارزن بشکار

۸۹۵

۹۰۰

۹۰۵

۹۱۰

۹۱۵

کرد بر می روانه کشتی خویش
سوی صحرا شد از سرمستی
از پی گور کند گوری چند
همه دشت استخوان گور گرفت
آمد افکند در جهان شوری
تازه رویسی گشاده پیشانی
شکم اندوده به شیر و شکر
خال بر خالش از سرین تا سم
ببرقی از پرند گسلاری
برده گوی از همه تنش کفلش
گسلرخلی در پلاس درویشی
گوش خنجر کشیده چون العاس
گردنی ایمن از کناره گوش
مسانده زین کوه را میان دو راه
یافته آنچ از سواد یابد سیم
ایمن برنج از عقیق و آن از در
خون او در دوال گردن او
راست چون زنگی دوال باز
گردنی با سمش سربازی
رفت بهرام گور در پی گور
گورگیر از پیش چو شیر دمان
گور می رفت و شیر در دنبال
چون توان یافتن عنان از گور
گور و بهرام گور و دیگر کس
که بر او پای آدمی نگذشت
اژدها خفته دید بر در غار

- کوهی از قسیر پیچ پیچ شده
آتشسی چون سیاه دود برنگ
چون درختی بر او نه بار و نه برگ ۹۲۰
دهنی چون دهانه غاری
بسجه گور خورده سیر شده
شه چو سررهگذر بلا را دید
غم گور از نشاط گورش برد
در تعجب که این چه نهجیر است ۹۲۵
شد یقینش که گور غم دیده
خوانده شه را که دادگرداند
گفت اگر گویم ازدهاست نه مور
من و انصاف گور و دادن داد
از میان دوشاخهای خدنگ ۹۳۰
در کمان سید توژ نهاد
ازدها دیده بازکرده فراخ
هر دو چشمه در آن دو چشم نشست
بدو نوك سنان سفته شاه
چونکه میدان بر ازدها شد تنگ ۹۳۵
ناچخی راند بر گلوش دلیر
ازدها را درید کام و گلو
بانگی از ازدها برآمد سخت
شه نرسید از آن شکنج و شکوه
سربه آهن برید از اهریمن ۹۴۰
از دُمش بر شکافت تا به دمش
بی گمان شد که گور کین اندیش
چنبری کرد پیش یزدان پشت
خواست تا پای در ستور آرد
گور چون شاه را ندید قرار ۹۴۵
شسه دگر بسار بر گرفت گور
چون قدرمایه شد بسختی و رنج
خروانی نهاده چندین خم
گورخان را چو گور در خم کرد
شه چو بر قفل گنج یافت کلید ۹۵۰
آمد از تنگنای غار برون
- کوه از آن کوه پاره هیچ شده
کاورد سر برون زدود آهنگ
مالك دوزخ و میانجی مرگ
جز هلاکش نه در جهان کاری
بشکارافکنی دلیر شده
ازدها شد که ازدها را دید
دست بر ران نهاد و پای فشرد
وایدر آوردنم چه تدبیر است
هست از آن ازدها ستم دیده
کز ستمکاره داد بستند
زین خیانت خجل شوم در گور
باک جان نیست هر چه بادا باد
جست مقراضه فراخ آهنگ
بر سیاه ازدها کمین بگشاد
کامد از شست شاه تیر دوشاخ
بینش او بر آفرینش بست
سفته شد چشم ازدهای سیاه
شه درآمد بازدها چو نهنگ
چون براندام گور پنجه شیر
ناجیح هشت مشت شش پهلوی
در سر افتاد چون ستون درخت
ابر کی ترسد از گریوه کوه
هکشته و سر بریده به دشمن
بسجه گور دید در شکمش
خواندش از بهر کینه خواهی خویش
کا ازدها کشت و ازدهاش نکشت
رخش در صیدگاه گور آرد
آمد از دور و درخزید بغار
شد در آن غار تنگ بار بزور
یافت گنجی و بر فروخت چو گنج
چون پری روی بسته بر مردم
رفت از آن گورخانه پی گم کرد
وازدها را ز گنج خانه برید
گشت جوای راه و راهنمون

ساعتی بود خاصگان سپاه
چون یکایک بشاه پیوستند
شاه فرمود تا کمر بندان
راه در گنج دان غار کنند ۹۵۵
میصد اشتر زبختیان جوان
شه که با خود حساب گور کند
لاجرم عاقبت بیپارنجش
چون به قصر خورنق آمد باز
ده شتروار از آن بحضرت شاه ۹۶۰
ده دیگر به منذر و پسرش
صرف کرد آن دگر به بیخونی
اینچنین گنج را که او بگشاد
گفت منذر که نقش بند آید
نقش بند آمد و فلم برداشت ۹۶۵
هر چه کردی ازین صفت بهرام

يك بېك آمدند در پی شاه
گردد بر گردد شاه صف بستند
هم دلبران و هم تنومندان
گنج بیرون برند و بار کنند
شد روانه بسزیر گنج روان
ازدها را اسیر گور کند
هم سلامت دهند و هم گنجش
گنج پرداز شد بنوش و بنار
ارمغانی روانه کرد براه
داد با آن، طرابف دگرش
فارغ از مشرفان و مستوفی
بعزیزی مستند بسخواری داد
باز نقشی زنو برآراید
صورت شاه و ازدها بنگاشت
در خورنق نگاشتی رسام

(۱۵)

دیدن بهرام صورت هفت پیکر در قصر خورنق

شاه روزی رسیده بود زداشت
حجره خاص دید درسته
شه در آن حجره نانهاده قدم
گفت کاین خانه قفل بسته چراست ۹۷۰
[خازن آمد بشه سیرد کلید
خانه‌ای دسد چون خزانه گنج
خوشر از صد نگارخانه چین
هر چه در طرز خرده کاری بود
هفت پیکر در او نگاشته خوب ۹۷۵
دختر رای هند فورک نام
دخت خاقان بنام یغماناز
دخت خوارزمشاه نازیری
دخت سقلاپ شاه نسرین نوش
دختر شاه مغرب آذریون ۹۸۰
دختر قیصر مبارک‌رای
دخت کسری زسل کیکاووس

در خورنق بحر می‌گشت
خسازن از جست و جوی آن رسته
خاصگان و خزینه‌داران هم
خازن خانه کو کلید کجاست
شاه در باز کرد و خانه بدید
چشم ببندد زو جواهر منج
نقش آن کارهای دست‌گزین
نقش دیوار آن عماری بود
هر یکی زان بکشوری منسوب
پیکری خوبتر ز ماه تمام
فتنه لعبتان چین و طراز
کش خرامی بسان کبک دری
تربک چینی طراز رومی پوش
آفتابی چو ماه روزافزون
هم همایون و هم بنام همای
درستی نام و خوب چون طاووس

در یکی حلقه حمایل بست هر یکی با هزار زیبایی در میان پیکری نگاشته نغز نوحطی درفشانده در شکرش چون سهی سرو پرفراخته سر آن بتان دیده بر نهاده بدو او بدان لعبتان شکسرخنده بر نبشته دبیر بنگر او کان چنانست حکم هفت اختر [هفت شهزاده را ز هفت اقلیم مانه این دانه را ز خود گشتیم گفت ما باشد از نمونش رای شاه بهرام کاین فسانه بخواند مهر آن دختران زیسباروی مادبانان بگشن و فصل شمس رغبت کام چون فزون نکند گرچه آن کارنامه راه زدش زانکه بر عمرش استواری داد در مدارای مرد کار کند شه چو زان خانه رخت بیرون برد گفت اگر بشنوم که هیچکسی هم در این خانه خون او ریزم در همه خیل خانه از زن و مرد وقت وقتی که شاه گشتی مست در گشادی و در شدی بهشت مانده چون تشنه‌ای برابر آب تا برون شد سر شکارش بود	۹۸۵ ۹۹۰ ۹۹۵ ۱۰۰۰ ۱۰۰۵
کرده این هفت پیکر از يك دست گوهرا فروز نور بسینایی کان همه پوست بود وین همه مغز غسلایه خط کشیده بر قمرش زر در سیم تاج تا بکمر هر یکی دل بمهر داده بدو وان همه پیش او پسر مستنده نام بهرام گور بر سر او کاین جهان جوی چون بر آرد سر در کنار آورد چسو در یتیم آنچه اختر نمود بنوشتم گفتن از ما و ساختن ز خدای در فسون فلک شگفت بماند در دلش جای کرد موی بموی شیر مردی جوان و هفت عروس دل تقاضای کام چون نکند؟ شادمانی شد از یکی بصدش بیر مرادش امیدواری داد هر چه او را امیدوار کند قفل برزد بخازش بسپرد قفل از این در جدا کند نفسی سرش از گردش در آویزم سوی آن خانه کس نگاه نکرد سوی خانه شدی کلید بدست دیدي آن نقشهای حورسرت به تنای آن شدی در خواب کامد، آن خانه غمگسارش بود	

(۱۶)

خبر یافتن بهرام از وفات پدر

چون بهرام گور با پدرش کز سر پنجه شیر گیر شد دست شیر با او چه سگ بود به نبرد	۱۰۱۰
باز گفتند مننهان خبرش شیر برنا و گرگ پیر شد دست کو همی ز ازدها بر آرد گرد	

کوه ساید بزیر سم سمند
و آهش سنگ را خمیر کند
مرگ خود دید و زندگانی او
همچو شیران از آتش اندیشه
گرچه نافع بود نظر بی نور
گاه بر باد و گاه باده گار
در یمن چون سهیل تابنده
حکم او را روان چو حکم سپهر
حاکمش کرد بروایت خویش
جان اگر خواست هم نداشت دریغ
بود و یک جو نبودش انده و رنج
بیاد نامد ولایت پدرش
بازی نو نمود چرخ بلند
کار بالا گرفته زیر آمد
کرد با او همان که با دگران
انجمن ساختند شهر و سپاه
خدمت مار و ازدها نکند
دانش و تیغ و زورمندی داشت
دید که کس ندید در هنرش
وز پدر مردنش خبر نکنیم
کار ملک عجم نداند کرد
پارسی زادگان رسند برنج
چون خدا خواست بر نهاد کلاه
نام او داور زمین کردند
هم بگوهر ز شهریاران بود
کمر هفت چشمه دادندش

دیو بنده بخم خام کنند
ز آهن المساس او حریر کند
پدر از آتش جوانی او
کسود از آن شیر آتشین پیشه
از نظرگاه خویش ماندش دور
بسود بهرام روز و شب بشکار
بشهشکار و به می شتابنده
کسود شاه یمن ز غایت مهر
از سر دانش و کفایت خویش
دادش از چند گونه گوهر و تیغ
هر چه بایستش از جواهر و گنج
زان عنایت که بود در سفرش
دور چون درنوشت روزی چند
پسزدگرد از سریر سیر آمد
تاج و تختی که یافت از پدران
چون تهی شد سر و سریر ز شاه
کز نژادش کسی رها نکند
گرچه بهرام سربلندی داشت
از جنایت کشیدن پدرش
گفت هر کس در او نظر نکنیم
کسان بیابانی عرب پرورد
تازیان را دهد ولایت و گنج
کس نمی خواست کو شود برگاه
پیری از بخردان گزین کردند
گرچه نیز جنس تاجداران بود
تاج بر فرق سر نهادندش

(۱۷)

لشکر کشیدن بهرام بزمین عجم

کاسمان دور خویش برد بر
برخلاف گذشته آمد کار
کس نسد تخت گیر و تاجورش
شورشی تازه در جهان آمد

چونکه بهرام گور یافت خبر
دوری از سر نمود دیگر بار
از سر تاج و تخت شد پدرش
پای بیگانه در میان آمد

۱۰۲۰

- اول آیین سوگواری داشت
وانگه آورد صوم آنکه چو شیر
تبع بردشنان فراز کنند ۱۰۶۵
باز گفتا چرا ددی سازم
گرچه ایرانیان خطا کردند
در دل سختشان نخواهم دید
با همه سنگدلی شکار مانند
گرچه در پشم خوبش خسبند ۱۰۷۰
به که بدعهد سنگدل باشند
از خیانت رسد خجالت مرد
بجز این هر چه بینی از خواری
بی خردوار گر شدند از دست
مرد کز صید ناصبور افتد ۱۰۷۵
بس کن ای جادوی سخن پیوند
چون گل از کام خود برآر نفس
آنچنان رفت عهد من ز نخست
کانه گوینده دگر گفست
بازش اندیشه مال خود نکنم ۱۰۸۰
تا توانم چو باد نوروزی
لیک چون راه گنج خانه یکبست
گرچه در شیوه گهر سفن
چون نباشد زیبارگفت گزیر
دو مطرز بکیمیای سخن ۱۰۸۵
آن زمس نقره کرد نقره خاص
من چو دیدی که نقره شد بعبار
- نقش پیروزه بر عقیق نگاشت
تا کشد بر مخالفان شمشیر
در پیکار و کینه باز کنند
اول آن به که بخردی سازم
کز دل آرم ما رها کردند
نرمی آرم که نرمی است کلید
گوسفندان مرغزار مانند
همه در پنبه زار من خسبند
تا زمن عاقبت خجل باشند
وز خسجالت دریغ باشد و درد
باشد آن نوعی از متمکاری
بخردشان کنم خدیو پرست
تیر او از نشانه دور افتد
سخن رفته چند گویی چند
کام تو عطرسای کام تو بس
با که ؟ با آنکه عهد اوست درست
ما بمی خوردنیم و او خفتست
بد بود، من خصال بد نکنم
نکنم دعسوی کسین دوزی
تیرها گر دو شد نشانه یکبست
شرط من نیست گفته واگفتن
دانم انگیخت از پلاس حریر
تازه کردند نفدهای کهن
وین کند نقره را یزر خلاص
نقره گر زر شود شکفت مدار

(۱۸)

آغاز داستان

- عقد پیوند این سریر بلند
که چو بهرام گور گشت آگاه
بطلب کسردن کلاه کیان ۱۰۷۰
داد نعمان و مندرش باری
گنج زان بیشتر که شاید گفت
- این چنین داد عقد را پیوند
زانچه بیگانه ای ربود کلاه
کینه را در گشاد و بست میان
در طلب کردن جهاننداری
گوهر افزون از آنچه شاید سفت

گسوه و زر نثار او کردند	[همه در خدمت شاه آوردند
کینه‌ور تیز گشت و کین نازه	لشکر انگیخت بیش از اندازه
در هم افتاد صدهزار سوار	از یمن تا عدن ز روی شمار
کین کش و دیوبند و قلعه گشای	همه پولادپوش و آهن‌خای
فلاح کشوری بشمیری	هر یکی در نهاد خود شیری
نف بماهی رسید و گرد بهاء	در روار و فناد موبک شاه
در جگر کرد زهره‌ها را گم	ناله کرمانای و رویین خم
زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز	کوس رویین بلند کرد آواز
بسرطبقهای آسمان زد جوش	کوه و صحرا ز بس نفیر و خروش
گرم کینه چو آتش دوزخ	لشکری بیشتر ز مور و ملخ
وزیمن سوی تخت‌گاه شدند	پایگه‌جوی تخت شاه شدند

(۱۹)

نامه ایرانیان به بهرام گور

کازدهایی دگر گشاد دهان	آگهی یافت تخت‌گیر جهان
وزیمن سر بر آورید سهیل	بسر زمین آمد آسمان را میل
تا کند خصم را چو گور بگور	شیر نر پنجه برگشاد بزور
بسمیند غبار بشناند	تخت گسرد کلاه بستاند
همه گرد آمدند بر در شاه	نسسامداران و موبدان سپاه
سرکشی را پشت پای زدند	انجمن ساختند و رای زدند
که نویسند نامه زی بهرام	[رای ایشان بدان کشید انجام
پوست‌ناکنده دانه را کشتند	هر چه فرمود عقل بنوشتند
در سخن داد شرح حال دراز	[کاتب نامه سخن پرداز
رفتن راه را پیچیدند	نامه چون شد نوشته پیچیدند
شاه نو را زمانه داد درود	چون رسیدند و آمدند فرود
حاجان دل بکارشان دادند	بار جستند و بارشان دادند
که فراتر شوند از آن دوری	داد بهرام شاه دستوری
سجده بردند و داشتند سپاس	پیش رفتند با هزار هراس
بر سر نامه بوسه داد و سپرد	آن‌که ز آن جمله گوی دانش برد
خواند بر شهریار کشورگیر	نامه را مهر برگشاد دبیر
مغر بادام و پوست بادامه	[مغر تا پوست آن نهی‌نامه
هم درونش چراغ روغن دار	[هم برونش طراز دیباکار
گمراهان را بفضول راهنمای	اول نامه بود نام خندای

- ۱۱۰۵ گـردگار بلندی و پستی
زادمی تا بسجمله جانوران
همه را در نگارخانه وجود
در تسمنای هیچ پیوندی
آفریش گره گشاده اوست
اوست دارنده زمین و زمان
چون فرو گفته آفرین پیوند
گفته بر شاه و شاهزاده درود
هم فلک فر و هم ملک زاده
من که هستم در اصل کسری نام
هم هنرمند و هم جهان دیده
از هنرمندیم نوازده سخت
۱۱۱۵ سر بلندیم داده تاج و سحریر
گرچه صاحب ولایت زمیم
هم بدین خسروی نیم خشنود
آن قدر داشتم زتوش و توان
به اگر بودمی بدان خرسند
لیکن ایرانیان بزور و بشرم
داشتم بر آنکه شاه شوم
ملك را پاس دارم از تسبی
این مثل در فسانه سخت نکوست
از چنین عالمی تو بی خیری
خوشر آید ترا کبابی گور
۱۱۲۵ جرعه باده بسرنوازش رود
کار جز باده و شکار نیست
راست خواهی جهان تو داری بس
شب و شبگیر در شکار و شراب
نه چو من روز و شب زشادی دور
۱۱۳۰ گاهم اندوه دوستان پیشه
کمترین محبت آنکه با چو تو شاه
ای خنک جان عیش پرور تو
کاش کان پیشه یار من بودی
۱۱۳۵ کسردمی عیش و لهو ساختمی
این نگویم که دوری از شاهی
- نـیستی یافته بسدو هستی
وز سپهر بلند و کوه گران
قدرت اوست نقش بند وجود
نیست بیرون از او خداوندی
و آفرین مهر بر نهاده اوست
پیرو حکم او هم این و هم آن
آفرین ز آفریدگار بلند
که بر آورده سر بجرخ کبود
داد مردی و مسردمی داده
کسر چون گیرم از خصومت خام
هم بچشم جهان پسندیده
بی هنر کی رسد تاج و به تخت ؟
نسب بود هیچ سر بلند حقیر
پیشوای پری و آدمیم
کناگینست سخت زهر آلود
کاخترم بود ازو همیشه جوان
کز خطر دور نیست جای بلند
نرم کردند از نوازش گرم
گردن افراز تاج و گاه شوم
پاسبانی است این نه پادشهی
کارزو دشمن است عالم دوست
ملك الملك عالمی دیگری
از هزار این چنین کبابی شور
بهتر از هر چه زیر چرخ کبود
با صداع زمانه کارت نیست
که تـداری غم ولایت کس
گاه باخورد خوش گهی با خواب
از پی کار خلق دل رنجور
گاهی از دشمنانم انبدیشه
نیغ باید زدن ز سپهر کلاه
کز چنین فته دور شد در تو
نا چنین کار کار من بودی
بمی و رود جان سواختمی
داری از دین و دولت آگاهی

ملك ميراث پادشاهی دوست
 مایهٔ تاج دور شد زسرت
 کان شکایت کسی نیارد پیش
 بزه‌گر زین جنایتش خواندند
 گاه تندی نمود و گاه نیزی
 تخم‌کاری در آن زمین نکند
 به کز این راه بازگردی پس
 آهن سرد کوبی ارکوشی
 وقت حاجت کنم زرافشانی
 خرج آن بر تو سودمند بود
 در کفاف تو هیچ تقصیری [
 بنده فرمان بهرچه در خواهی [
 خود ولایت تراست بی‌شمیر [

وارث مملکت تسوی بدرست
 لیکن از خام‌کاری قدرت
 آن نکردست با رعیت خویش
 از بزه‌کردنش عجب ماندند
 از بسی کوزهر خون‌ریزی
 کس بر آن تخته آفرین نکند
 چون نخواهد ترا بشاهی کس
 آتش گرم یابی از جوشی
 من خود از گنج‌های پنهانی
 آنچه برگ ترا پسند بود
 [نگذارم بهیچ ندیری
 [نایی باشم از تو در شاهی
 [چون زمن نیز خلق گردد میر

(۲۰)

پاسخ بهرام گور به یونانیان

جوش آتش برآمد از بهرام
 داد چون زیر کان شکیبایی
 بعد از اندیشه باز داد جواب :
 گوش کردم چو نامه برخواندند
 پسندگوینده را عیاری هست
 می‌پسندم که هست جای پسند
 سر فسرو ناورم بهفت اقلیم
 غمین باشد که هست با دگران
 مسن خمدادوستم خرد پرورده
 از خدا دوست تا خدایی دوست
 کز بزه‌کاری پدر دورم
 او اگر سنگ بود من گهرم
 لعل صافی زسنگ می‌زاید
 که خداتان از او رهایی داد
 از پس مرده بد شاید گفت [
 بد بدگو زبانشو بمشاید
 گفتش بد شنیدش بتر است

چونکه خواننده خواند نامه تمام
 باز خود را بصد توانایی
 با چنان گرمی نکرد شتاب
 کانه چه در نامه کاتبان رانندند
 گر چه کاتب نمود چابک‌دست
 آنچه برگرفته شد ز رای بلند
 من که در پیش من چه خاک و چه سیم
 لیک ملکی که دارم از پدران
 گر پدر دعوی خدایی کرد
 هست بسیار فرق در رگ و پوست
 من بجرمی نکردم معذورم
 پدرم دیگر است و من دگرم
 صبح روشن ز شب پدید آید
 نتوان بر پدر گواهی داد
 [گر بدی کرد چون بینی خفت
 هر کجا عقل پیشرو باشد
 هر که او را مرثت بدگهر است

- ۱۱۷۰ بگذرید از حسنایت پدرم
من اگر چشم بد نگیرد راه
پیش از این گرچه غافلان خفتم
مقبلی را که بخت یار بود
به که با خواب دیده نسفزد
خواب من گرچه بود خوابی سخت
کسرد بیدار بختیم بسیاری
بعد از این روی در بهی آرم
نکنم بمسی خودی و خودکامی
۱۱۷۵ مصلحان را نظر نواز شوم
در خطای کسان نظر نکنم
از گناه گذشته نسارم بساد
باشما آن کنم که باید کرد
۱۱۸۰ نسارم رخنه در خسزینه کس
نیکن رای از درم نباشد دور
جز بیگان نظر نیفرورم
دور دارم زداوری آرم
زن و فرزند و مال و ملک همه
۱۱۸۵ نان کس را بزور نگشایم
نبرد دیو آرزوم از راه
ننمایم به چشم بیننده
چون شه این گفت و رای ها شد راست
گفت ما را تو از خداوندی
هر چه گفתי ز رای خوب سرشت
۱۱۹۰ سر تو زیبایی که سروری همه را
زند گشتاسی بجز تو که خواند
تاجداری سزای گوهر توست
تخمه بهمنی و دارایی
۱۱۹۵ میوه تو تویی سیامک را
نا کیومرث از سریر و کلاه
ملک را بر تو اختیاری نیست
موبدان گر نوند و گر کهند
لیک مسابندگان در این بندیم
- بگذارید از آنچه بی خیرم
عذر خواهم بر آنچه رفت گناه
ایسک ایسک بترك آن گفتم
خفتش تا بوقت کار بود
خسید اما بوقت برخیزد
از سرم هم نبود خسالی بخت
دادم از خواب سخت بیداری
دل ز هر غفلتی تسهی دارم
چون شدم پخته کی کنم خامی
مصلحت را به پیش باز شوم
طمع مال و قصد سر نکنم
با نمودار وقت باشم شاد
وزشما آن خورم که شاید خورد
مال دشمن کنم هزینه و بس
بد و بیداری را کنم مهجور
از بسد آموز بد نیاموزم
آن کنم کز خدای دارم شرم
بر من ایمن تر از شبان و رمه
بلکه نانش بستان پیفرایم
آرزو را گرو کنم بگناه
آنچه نسپندد آفریننده
پیر تر موبد از میان برخاست
هم خرد بخش و هم خردمندی
خردش بسرنگین دل بنوشت
سرشبان هم تو شای این رمه را
زنده دار کیان بجز تو که ماند
تاج با ماست لیک بر سر توست
از تو مسی باید آشکارایی
یادگار اردشیر بابک را
می رود نسبت تو شاه بشاه
در جهان جز تو تاجداری نیست
همه از يك زبان براین سخند
که گرفتار عهد و سوگندیم

- ۱۲۰۰ با نشیننده‌ای که دارد تخت
که نخواهیم تاج بی سر او
حجتی باید استوار کنون
تا در آیین خود خجل نشویم
شاه بهرام کساین جواب شنید
گفت عذر از شما روا نبود
این مخالف که تخت‌گیر شماس
تاجش از سر چنان فرود آرم
گر چه موقوف نیست شاهی من
شاهم و شاهزاده تا جمشید
تاج و تخت آلت است و شاهی نه
هر که شد تاجدار و تخت‌نشین
تخت جمشید و تاج افریدون
هر که را مایه بود سر بفراخت
من که بر تاج و تخت ره دادم
جای من گر گرفت غداری
ازدهایی رسیده بر در غار
مور کی جنس جبرئیل بود
گور چندان زند ترانه دلیر
نور خورشید خاصه برج حمل
[خر که با بالغان زیون گردد
من بسختی بسخانة دگران
خورش خصم شهد یا شکر است
نیغ و دشنه به از جگر خوردن
همه ملوک عجم خزانه من
گاه منذر فرستدم خوانی
نان دهانم بدین کله‌داری
من چو شیر جوان ولايت‌گیر
کی منم کی برد مخالف تاج
هست جای کیان سزای کیان
شاه مایم و دیگران رهی‌اند
شاه باید که لشکر انگیزد
می که بر مغان زدست نهاد
- دست‌عهده‌ی شدست ما را سخت
بسر تا بیم چهره از در او
کاردار این عهد را ز عهده برون
نشکند عهد و تنگ‌دل نشویم
پساسخی دادشان چنانکه سزید
عاقل آن به که بی‌وفا نبود
طفل من شد اگر چه پیر شماس
که یکی موی از او نیازم
بر مدارا و عذرخواهی من
ملك میراث من سیاه و سپید
آلتی، خواه باش خواهی نه
تاج او آسمان و تخت زمین
هر دو دایم نماند تا اکنون
از پی خویش تاج و تختی ساخت
تبیغ دارم بستیغ بستانم
عنکبوتی تنید بر غاری
آنگه از عنکبوت خواهد بار
پشه کی مرد پای پیل بود
که نماند سپید مهره شیر
این چنین صد چراغ را چه محل
چون بطفلان رسد حرون گردد
خانه من بدست خیانه‌بران
خوردن من دل است یا جگر است
دشنه بر ناف و تیغ بر گردن
در عرب مانده خیل خانه من
گاه نعمان فدا کند جسانی
نان خورانم بدان گنهکاری
جای من کی رسد به روبه پیر
جز یکی‌زاده کی دهند خراج
جز کیان را مباد جای کیان
ما پریم و دیگر کسان نهی‌اند
از سواری چه گرد برخیزد؟
جز بیور مغان نسپاید داد

- ۱۲۳۵ نیک دانید کاینچه می گویم
لیک از راه نیک پیمانی
گر کنم آن کنم که رأی شماست
آنچه گفتید حجتی باید
حجت آنست کز میان دو شیر
بامدادی دو شیر ارغسته
وحشیی تیزچنگک خشم آلود
شیردار آورد بمیدان گاه
۱۲۳۶ تاج شاهان ز سر بزیر نهند
هر که تاج از دو شیر بستاند
چون سخن گفته شد به رفت و بناز
[کرد آن نامه را برفق جواب
نامه را مهر خود نهاد بر او
۱۲۳۵
- راستگویی و راستی جویم
نر سر سرکشی و سلطانی
رای من جستن رضای شماست
که بدو عهد بسته بگشاید
بهره آن را بود که هست دلیر
خورشی در شکم نیاکنده
کزدم آتشین برآرد دود
گرد بر گرد صف زنند سپاه
در میان دو شرزه شیر نهند
خلقش آن روز تاجور خوانند
سخن دلقریب طبع نواز
خوب و شیرین و دلپذیر جو آب]
شرح و بسطی تمام داد در او

(۲۱)

نامه بهرام گور به پادشاه ایران

- ۱۲۵۰ نامه بر بندگان خویش سپرد
شاه پرستان که مهر شه دیدند
باز گشتند سوی خانه خویش
گشته هر يك زمهریانی او
همه گفتند شاه بهرام است
نکوان بمرخسلاف او بودن
تندشیری است آن نبرده سوار
چون شود تند شیر پنجه گشای
بستاند سریر و تاج بزور
به که گرمی در او نیاموزیم
۱۲۵۵ قهقه شیر و بمرگرفتن تاج
لیکن این شرط ، حجتی است بزرگ
سوی درگاه شدند جمله ز راه
نامه خواندند و حال بنمودند
پیر تخت آزمای تاج پرست
گفت از آن تاج و تخت بزارم
به که زنده شوم ز تخت بزیر
۱۲۶۰ سرزد زیرك کجا دلیر خورد؟
- تسا برندش چنانکه باید برد
وان سخنهای نغز بشنیدند
صورت شاه نو نهاده به پیش
عاشق فر خسروانسی او
که ملک گوهر و ملک نام است
آفتابی بگل براندودن
کساژدها می کند به تیر شکار
هیچ کس پیش او ندارد پای
سروران را بسرد بپای ستور
واتش کشته برنیغوزیم
بچنین شرط نیست او محتاج
کاگهی مان دهد ز روبه و گرگ
باز گفتند شرط شاه به شاه
يك سخن برشنبه نفرودند
تاج بنهاد و زیر تخت نشست
که ازو جان بشیر سپارم
تا شوم کشته در میان دو شیر
طعمه ای کز دهان شیر خورد

هیچ کس نیست جز ملک بهرام
صاحب الفس جوان به است که پیر [
نیستم شاه بلکه شاه پرست
کسای سر خسروان و تاج سران
نیست الا پسندین خردمندی
هم بفرومان ما رها کن رخت
در چنین شرط بودنیست دلیر
تا چه شب بازی آورد شب داج
شیر بندیم و تاج پیش آریم
ور شود کشته نیز تاج تراست
وز ولایت خراج بر دارد [
لیک هیات اگر چنین باشد]
کانه شرط است نگذرد زقرار
شاه با شیر در شکار آید

وارث مملکت بتیغ و بنام
[وارث ملک را دهید سریر
من از این شغل در کشیدم دست
پاسخ آرامستند ناموران
شرط ما با تو در خداوندی
چون بفرومان ما شدی بر تخت
چونکه بهرام شرط کرد بشیر
نسبت بازی ز شیر بردن تاج
شرط او را بجای خویش آریم
گر برسد سریر عاج تراست
[گر کشد شیر و تاج بر دارد
در خور تخت و آفرین باشد
ختم قصه بر آن شد آخر کار
روز فردا چو در شمار آید

(۲۲)

تاج برداشتن بهرام از میان دو شیر

کرسی از زر نهاد و تخت ز عاج
هم قوی دست و هم قوی رایان
سوی شیران کارزار شدند
بله کردند بر نشانه کار
گور بهرام گور می کنند
تاج بنهاد در میان دو شیر
چون بکام دو ازدها در ماه
نه بطشت تهی بطشت و بتیغ
بر زمین همچون ازدها دنبال
غارت از شیر و ازدها که برد
شیرگیری و ازدها شکری
کس دو آماجگه نگشت از بیم
سوی شیران کند نخست خرام
جام زرین و تخت عاج اوراست
اینکه برجاست جای خود دارد
سوی شیر آمد از تنبزه دشت
که بر آن پشته شیر کشته نبود
بود عمرش هنوز بیست و دو سال
او زبون دو شیر چون باشد

بامدادان که صبح زرین تاج
کارداران و کارفرمایان
از عرب تا عجم سوار شدند
شیرداران دو شیر مردم خوار
شیر با شیر درهم افکندند
شیرداری که بود چست و دلیر
تاج زر در دم دو شیر سیاه
ماه با او بطشت رسته زمیغ
می زدند آن دو شیر کینه سگال
یعنی این تاج زر زما که برد
آگهی شان نه ز آهنین جگری
گرد بر گرد آن دو شیر عظیم
فتوی آن شد که شیردل بهرام
گر ستاند ز شیر تاج اوراست
بسا وی از سخت رای بد دارد
شاه بهرام از این قرار نگشت
در در و دشت هیچ پشته نبود
سر صد شیر کننده بود از یال
آنکه صد شیر از او زبون باشد

در کمر چمت کرد عطف قبا	در دم شسیر شد چو باد صبا
بانگ برزد بستد شیران زود	وژ میان دو شسیر تاج ربود
[چونکه شیران دلیریش دیدند]	شیرگیری و شیریش دیدند]
حمله بردند چون تنومندان	دشته در جنگ و تیغ در دندان
تسا سر تاجور بچنگ آرند	بر جهانگیر کار تنگ آرند
شه بتأدیشان چو رای افکند	هر دو را سر بزیر پای افکند
پنجه شان پاره کرد و دندان خرد	سر و تاج از میان شیران برد
تاج بر سر نهاد و شد بر تخت	بختاری چنین نماید بخت
بردن تاجش از میان دو شیر	روبهان را ز تسخت کرد بزیر
۱۳۰۰	۱۳۰۵

(۲۳)

بر تخت نشستن بهرام بجای پدر

طالع تخت و پادشاهی او	فرخ آمد ز نیک خواهی او
[پیش از آن راصد ستاره شناس]	از پی تسخت بود داشته پاس]
اسدی کرده بود طالع بخت	طالع پایدار ثابت و سخت
آفتابی در اوج خویوش پسند	در قران با عطارش پیوند
زهره در ثور و مشتری در قوس	خانه از هر دو گشته چون فردوس
در دهم ماء و در ششم بهرام	مجلس آراسته بستغ و بهرام
دست کیوان شده ترازو بینج	سیخته از خاک تا بکیوان گنج
چون بدین طالع مبارک فال	رفت بر تخت شاه خوب خصال
از بسی لعل ریختن با در	کشتی تخت شد چو دریا پر
گنج داران فسزون زحد شمار	گنج بر گنج ساختند نثار
آنکه اول سریر شاهی داشت	بیعت شهری و سپاهی داشت
چون بدید آن شکوه بهرامی	کافر و تخت شد بدو نامی
اول او گسفتش از کهان و مهان	شاه آفاق و شهریار جهان
موبدانش شه جهان خواندند	خسروانش خدایگان خواندند
همچنین هرکس آشکار و نهفت	آفرینی بقدر خود می گفت
شاه چون سربلند عالم گشت	سربلندیش ز آسمان بگذشت
خطبه عدل خویش بر خواند	لؤلؤ تر ز لعل نازه فشاند
گفت کافر خدای داد بمن	این خداداد شاد باد بمن
بر خدا خوانم آفرین و سپاس	کافرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکم	شکر نعمت کنم چرا نکم
تاج برداشتن ز کام دوشیر	از خدا دانم این نه از شمشیر
چون رسیدم بتاج و تخت بلند	کارهایی کنم خدای پسند
۱۳۱۰	۱۳۱۵
۱۳۲۰	۱۳۲۵

آن کنم گهر خدای بگذار [مگر آنکو گناهکار بود با من ای خاصگان درگاه من از کژی به که روی برتابید گر نگیرید گوش راست بدست روز کسی چند چون برآسایم آنچه بر من فریضه افتادست [نیست از هیچ مردمیم هراس اعتمادی نمی کنم بر کس [طاعت هیچ کس ندارم دوست تا بماند بجای چرخ کبود بیش از اندازه سیاه و سپید کار من جز درود و داد مباد چون شه انصاف خویش کرد بدید يك دو ساعت نشست بر سر تخت عدل می کرد و داد می فرمود انجمن با بزرگواران کرد	۱۳۳۰ ۱۳۳۵ ۱۳۴۰
که زمن هیچ کس نیازارد دزد و خونی سزای دار بود راست رشته شوید چون ره من رستگاری بر راستی یابید ای سا گوش چپ که خواهد خست در انصاف و عدل بگشایم ظلم را ظلم و داد را دادست بجز از مردم خدای شناس [بر خدا اعتماد دارم و بس بجز از طاعتی که طاعت اوست [باد بر خفتگان خاله درود زندگان را زما امان و نوید هر که زین شاد نیست شاد مباد سجده شکر برد هر که شنید پس بخلوت کشید از آنجا رخت خلق از او راضی و خدا خشنود استواری به استوران کرد	

(۲۴)

عادت بهرام گور در پادشاهی

چون ز بهرام گور تاج و سریر کمر هفت چشمه را درست چینی در برش چو سینه باز و او بخوبی ز روم بساج ستان چسار بالش نهاده چو ن جمشید رسم انصاف در جهان آورد کرد با دادپرووران یاری فلفل غم را درش کلید آمد کار عالم ز نو گرفت نوا گاو نازاده گشت زاینده مسووها بر درخت بار گرفت حل و عقد جهان بدو شد راست [پادشه زادگان بهر طرفی	۱۳۲۵ ۱۳۵۰ ۱۳۵۵
سازور گشت و شد شکوه پذیر بر سر هفت پایه تخت نشست رومی بر سرش چو سیم طراز بنکویی ز چین خراج ستان پنج نوبت رسانده بر خورشید عدل را بر بر آسمان آورد با ستمکارگان ستمکاری کامد او فرخی بدید آمد بر نفسها گشاده گشت هوا آب در جویها فزاینده سکه ها بر درم قرار گرفت دو هوایی ز مملکت برخاست [یافتند از شکوه او شرفی	

[کسارداران ز جمله کشور او]	[حملها ریختند بر در او]
[قلعه داران خزینه ها بسر دند]	[قلعه ها را کلید بسپردند]
[هر کسی روزنامه نو می کرد]	[جان به توقع او گرو می کرد]
[او چو در کنار مملکت پرداخت]	[هر کسی را به قدر پایه نواخت]
[مردمی کرد و مردم اندوزی]	[هیچ کس را نماند بی روزی]
[کار بی رونقان باز آورد]	[رفتگان را به ملک باز آورد]
[سنم گرگ برگرفت از میش]	[باز را کرد با کبوتر خویش]
[از سر فته برسد مستیها]	[کرد کسوته درازدستیها]
[پایه کار دشمنان بشکست]	[بر جهان داد دوستان را دست]
[مردمی کرد در جهاننداری]	[مردمی به زمردم آزاری]
[خصم را نیز چون ادب کردی]	[ده بکشتی یکی سپازدی]
[کادمی را بسوقت پروردن]	[کشتن اولیتر است از آزدن]
[دید کاین خیل خانه خاکی]	[ندارد الاغبار غمناکی]
[خویشان را بعشوه کش می داشت]	[عیش خود را بعشق خوش می داشت]
[ملک بی تکیه را شناخته بود]	[تکیه بر ملک عشق ساخته بود]
[روزی از هفته شغل سازی کرد]	[شش دیگر به عشق بازی کرد]
[نفس از عاشقی برون نزدی]	[عشق را در زدی و چون نزدی ؟]
[کیست کز عاشقی نشان نیست]	[هر که را عشق نیست جانش نیست]
[سکه عشق شد خلاصه او]	[عاشقان مونسان خاصه او]
[همه گل پروران او بی خار]	[همه اجرا خوران او بی کار]
[کار و باری بر آسمان او را]	[زیر فرمان همه جهان او را]
[او جهان را بسخرمی می خورد]	[داد و بسر داده خرمی می کرد]
[گنج در حضرتش روانه شده]	[غارت تیغ و تازیانه شده]
[آوریدی جهان بتیغ فراز]	[به سر تازیانه دادی باز]
[ملک او گرچه سبز شاخی داشت]	[همچو خورشید پی فراخی داشت]
[مردمان از غرور نعمت و مال]	[تکیه کردند بر فراخی سال]
[شکر یزدان زدل رها کردند]	[شفقت از سینه ها جدا کردند]
[هر گهی کسافریدگان خدای]	[شکر نعمت نیاورند بجای]
[آن فراخی شود برایشان تنگ]	[روزی آرند لیک از آهن و سنگ]

(۲۵)

تنگی سال و شفقت بهرام

تنگ شد دانه بر جهان فراخ

سالی از دانه بر نرستن شاخ

بر خورش تنگی آنچنان زد راه
تنگدل شد جهان از آن تنگی
باز گفتند قصه با بهرام ۱۳۹۰
مردمان همچو گرگ مردم خوار
شاه چون دید قدر دانه بلند
سوی هر شهر نامه‌ای فرمود
تا امینان شهر جمع آیند
با توانگر بسرخ درسازند ۱۳۹۵
و آنچه ز انبارخانه مانند باز
تا در ایام او زبسی خوردی
آنچه از دانه بود دربارش
واشترانش زمرز بیگانه
جهد می‌کرد و گنج می‌پرداخت ۱۳۰۰
لاجرم چار سال بی‌پر و کشت
کارش آن بود کان کیایی یافت
جمله خلق جان ز تنگی برد
شاه از آن مرد بینوا مرده
روی از آن رنج در خلد آورد ۱۳۰۵
گفت کای رزق بخش جانوران
بیکی قدرت خدایی خویش
ناید از من و گرچه کوشم دیر
نویی آن کز برات پیروزی
گر ز تنگی نئی ز جانوران ۱۳۱۰
کز حسابش خبر نبود مرا
شاه چون شد چنین تضرع ساز
کایزد از بهر نیک‌رایی تو
چون تو در چار سال خرسندی
چار سالت نوشته شد منشور ۱۳۱۵
از بزرگان ملک او تا خرد
فرخ آن شاه کو به نعمت و ناز
هر که میزاد در جهان می‌زیست
از خلایق که گشته بود انبوه
از صفاهان شنیده‌ام تساری ۱۳۲۰
بام بر بام اگر شدی خواهان

کادمی چون ستور خورد گیاه
یافت نان عزت سبک‌سنگی
که در آفاق تنگی است تمام
گاه مردم خورند و گاه مردار
در انبار بررگشاد زبند
که در او از ذخیره چیزی بود
در انبار بسته بگشایند
بی‌درم را دهند و بسوزانند
پیش مرغان نهند وقت نیاز
کس نسیرد زهی جوانمردی
هر کسی می‌کشید از انبارش
بسی کشیدند تو بستو دانه
چاره جان هر کسی می‌ساخت
روزی خلق بر خزینه نوشت
از چنان پیشه پادشایی یافت
جز یکی تن که او ز تنگی مرد
تنگدل شد چو آب افسرده
عذر تقصیر بخود بسجا آورد
رزق بخشیدن نه چون دگران
بیش را کم کنی و کم را بیش
کاهویی را کم بصحرا میر
یک بیک خلق را دهی روزی
مرد جرمی مرا نبود در آن
چونکه مرد او خبر چه سود مرا؟
هاتفی دادش از درون آواز
برد فترت ز پادشایی تو
مرددای را ز فاقه نپسندی
کز دیار تو مرگ باشد دور
کس شنیدم که چار سال نمره
مرگ را داشت از رعیت باز
دخل بی‌خرج شد از این به چیست؟
بی‌عمارت نه دشت ماند نه کوه
خانه در خانه شد تنیده چو نی
گره از ری شدی به اصفهان

این سخن گهر بر تو روشن نیست بود نعمت خوردندگان بسیار نخل تا نخل شاخ تر باشد [خلق تا تنگ ، تنگ باشد خورد مردم ایمن شده بدشت و بکود برکشیده صافی دو فرسنگی حوضه می بگرد هر جویی هر کسی می خرید و تیغ فروخت خلق یکبارگی سلاح نهاد هر که را بود برگ عشرت و ساز [وانکه برگش نبود شه فرمود [وانکه شد از توانگران درویش [هر کسی را چنانکه درخور بود [هر کسی را گماشت برکاری [روز فرمود تا دو قسمت کرد [هفت سال از جهان خراج افکند [شش هزار اوستاد دستان ساز گرد کرد از سواد هر شهری تا بهر جا که رخت کش باشند داشت دور زمانه طالع شور در چنان دور، غم کجا باشد	عاهده برزای است بر من نیست لیک نعمت فروزون ز نعمت خوار بر خرما فسراخ تر باشد بیش دخیلی بود زبیشی مرد [نار و عشرت کنان گروه گروه بربطی و ربایی و چنگی مجلسی در میان هسر کویی درع آهن درسد و زرکش دوخت همه را تیغ و نیز رفت از یاد عیش می کرد با تنعم و ناز او زبخت و جهان از او خشنود [شه مدد داد از خزینه خویش [کرد و خوردی بقدر می فرمود [دادش از عیش روزبازاری [نیمه ای کسب کرد و نیمی خورد [بیخ هفتادساله غم برکند [مضطرب و پای کوب و لعبت باز [داد هر بسفقه را از آن بهری خلق را خوش کنند و خوش باشند صاحب زهره، زهره صاحب دور که بر او زهره کد خدا باشد	۱۲۲۵ ۱۲۳۰ ۱۲۳۵ ۱۲۴۰
---	--	------------------------------

(۲۶)

داستان بهرام با کنیزك خویش

شاه روزی شکار کرد پسند اشقر گورسم بصحرا تاخت مشتی را بقوس باشد جای [از سواران پرده بسته بدشت شاه در مطرح ایستاده چو شیر دستش از زه نثار در می کرد بر زمین ز آهن بلارک تیر	در سیاهان پست و کوه بلند شور می کرد و گور می انداخت قوس او گشت مشتري پیمای رمة گور سوی شاه گذشت [اشقرش رقص در گرفته بزیر شت خالی ز تیر بر می کرد گاهی آتش فکند و گه نخچیر	۱۲۴۵
--	--	------

آتشی بساید از برای کباب
مگر آتش زبهر آن انگیخت
هیبتش کرده چشم بد را کور
پخته می‌کرد هر که را می‌کشت
با پیش کرد با پیش برداشت
چست و چابک به هم رکابی شاه
فته شاه و شاه فته بر او
کش خراسی چو باد بر سر کشت
چرب و شیرین چو صحن پالوده
رودسازی برقص چابک پای

مرغ را از هوا فرود آورد [شاه از او خواستی سماع و سرود
این زدی جنگ و آن زدی نخجیر
شاه برگور تند کرد سمند
تند شیری کمان گرفته به جنگ
پس کمان درکشید و شست گشاد
بومه بر خاک داد نخجیرش
چند را کشت و چند را بگرفت
در ثنا کرد خویشنداری
تا یکی گور شد روانه زدور
صید ما را به چشم درناری
در چنان چشم تنگ چون آید
وز سرش تا سمش چه اندازم
زن بد و زن زیاده گوی بود
سر این گور در سمش دوزی
چاره گر شد ز بدبسیجی او
مهردای در کمان گروه نهاد
آمد از تاب مهره مغز بجوش
تا زگوش آرد آن علاقه برون
گوش و سمش بیکدگر بدوخت
بسر و سم درآمد آن نخجیر
دست بردم چگونه می‌بینی

چون بود ران گور و باده ناب
یاسج شه که خون گوران ریخت
شاه چون شیر درفکندن گور
بشکار اندرون بزخم درشت
وانچه زو در گذشت هم نگذاشت
داشت با خود کشیزکی چون ماه
فته نامی هزار فته در او
تازه رویی چو نوبهار بهشت
انگسینی بروغن آلوده
با همه نیکویی سرود سرای

[ناله چون بر نوای رود آورد
بیشتر در شکار و باده و رود
ساز او جنگ و ساز خسرو تیر
گور برخاست در بیابان چند
چون درآمد بگور نیز آهنگ
تیر در نسیم گرد شست نهاد
بسر بغل گاه گور شد تیرش
در یکی لحظه زان شکار شگفت
وان کشیزک زن ساز و عیاری
شاه يك ساعت ایستاد صبور
گفت کای تنگ چشم تاتاری
صید ما کز صفت فزون آید
گوری آمد بگو که چون نازم
نوش لب زان منش که خوی بود
گفت باید که رخ برافروزی
شاه چون دید پیچ پیچی او
خواست اول کمان گروه چو باد
صید را مهره درفکند بگوش
سم سوی گوش برد صید زبون
تیر شه برق شد جهان افروخت
چون سر و سم بهم بدوخت بتیر
گفت شه با کشیزک چینی

۱۲۵۰

۱۲۵۵

۱۲۶۰

۱۲۶۵

۱۲۷۰

۱۲۷۵

۱۲۸۰

- گفت پر کرد شهریار این کار
هر چه تعلیم کرده باشد مرد
رفتن تیر شاه برسم گمور
شاه را آن جواب سخت آمد ۱۶۸۵
دل بر آن ماه بی‌مدارا کرد
پادشاهان که کینه کش باشند
[ماچه آهو که اسب زین نکنند
گفت اگر مانمش ستیزه گر است
زن‌کشی کار شیرمردان نیست ۱۶۹۰
بود سرهنگی از نژاد بزرگ
خواند شاهش بتزد خویش فراز
فستق بازارگاه دولت ماست
بود سرهنگ دادپیشه زپیش
خواست کز کار او بپردازد ۱۶۹۵
آب در دیده گفتش آن دل‌بند
مکن ارنیستی تو دشمن خویش
مونس خاص شهریار منم
تا بدان حد که در شراب و شکار
گر زگستاخی که بود مرا ۱۷۰۰
شه زگرمی سیاستم فرمود
روزکی چند صبر کن، بشکب
گر بر آن گفته شاه باشد شاد
ور شود ننگدل زکشتن من
تو زهرش رهی و من زهلاک ۱۷۰۵
روزی آید اگر چه هیچ کس
این سخن گفت و عقد باز گشاد
هر یکی زان خراج اقلیمی
مرد سرهنگ از آن نموش راست
گفت زنهار سر زکار میر ۱۷۱۰
گو من این خانه را پرستارم
من خود از چاره‌ها که باید ساخت
بر چنین عهد رفتشان سوگند
بعد يك هفته چون رسید بشاه
- کار پرکرده کی بود دشوار
گرچه دشوار شد تواند کرد
هست از ادمان نه از زیادت زور
تیر تیز بر درخت آمد
کینه بر خویش آشکارا کرد
خون کنند آن زمان که خوش باشند
خرسکی را که پوسنن نکنند [
ور کشم این حساب از آن بتر است
که زن از جنس هم‌نردان نیست
تند چون شیر و خشمناک چو گرگ
گفت روکار این کسیر بازار
فسته کشتن زروی عقل رواست
آن پری‌چهره را بخانه خویش
شمع‌وار از تنش سر اندازد
کسین چنین ناپسند را مپسند
خون من بی‌گنه بگردن خویش
وز کسینانش اختیار منم
چیز منش کس نبود مونس و یار
دیسو بازبچه‌ای نمود مرا
در هلاکم مکوش زودا زود
شاه را گو بکشتمش بفریب
بکشم خون من حلالیت باد
ایمنی باشدت بجان و بتن
زادسروی نیوفتد بر خفاک
کسانچه کردی بخدمت برسم
پیش او هفت پاره لعل نهاد
دخل عمان ز نرخ او نیمی
از سر خون آن صنم برخاست
با کسی نام شهریار میر
کار می‌کن، که من بدین کارم
سازم از خواهدت زمانه نواخت
این زبیداد رست و آن زگزنند
شسباه از او باز جست قصه ماه

- ۱۵۱۵ گفت مه را بازدها دادم
آب در چشم شهریار آمد
بود سرهنگ را دهی معمور
کوشکی داشت برکشیده باوج
شصت پایه رواق منظر او
بود بروی همیشه جای کنیز
۱۵۲۰ ماده گاوی در آن دو روز بزاد
آن پری چهره جهان افروز
پسای در زیر او پیشتردی
مهر گوساله کش بود بهار
همه روز آن غزال سیم اندام
۱۵۲۵ روز تسا روز از این قرار نگشت
تا بجایی رسید گوساله
هم چنان آن بت گل اندامش
هیچ رنجش نیامدی زان بار
هر چه در گاو گوشت می افزود
۱۵۳۰ روزی آن تنگ چشم با دل تنگ
چار گوهر زگوش گوهر کش
گفت کاین نفدها بر بفروش
گوسفندان خر و بخور و گلاب
مجلسی راست کن چو روضه حور
۱۵۳۵ شه چو آید بدین طرف بشکار
دل در انداز و جان پذیری کن
شاه بهرام خوی خوش دارد
چون بیند نیازمندی تو
بر چنین منظری ستاره سریر
۱۵۴۰ گسر چنین کار سازمند شود
مرد سرهنگ لعل ماند بجای
رفت و از گنجهای پنهانی
خوردهایی ملوک وار سره
راح و ریحان که مجلس آراید
۱۵۴۵ همه اسباب کار ساخت تمام
- کشتم از اشك خون بها دادم
دل سرهنگ بسا قرار آمد
جایگاهی ز چشم مردم دور
از محیط سپهر بسافته موج
کرده جای نشست بر سر او
به عزیزان دهند جای عزیز
داد گوساله لطیف نهاد
بر گرفتگی بگردش هر روز
پایه پایه بکوشك بروردی
ماه گوساله کش که دید؟ بسیار
برد گوساله را زخانه بپام
کارگر بود چون زکار نگشت
که یکی گاو گشت سه ساله
بردی از زیر خانه برپاش
زانکه خو کرده بود با آن کار
قیوت او زیاده تر می بود
بود خلوت نشسته با سرهنگ
برگشتاد آن نگار حور افش
چون بها بستندی بیار خموش
و آنچه باید زشمع و نقل و شراب
از کباب و شراب و نقل و بخور
از رکابش چو فتح دست مدار
يك زمانش لگام گیری کن
طبیع آزاد نازکش دارد
سر در آرد سر بلندی تو
گاه شیرش دهیم و گاهی شیر
کار ما هر دو زو بلند شود
کان چنانش هزار داد خدای
يك بیک ساخت برگ مهمانی
مرغ و ماهی و گوسفند و بره
نوش و نقلی که بزم را شاید
تا کی آید بصیدگه بهرام

(۲۷)

رفتن شاه بهرام به مهمانی سرهنگ و هنر نمودن دلارام چنگی

برد سوی شکار و صحرا رخت
 صید بین نا چگونگی صیدش ساخت
 داشت آن منظر بلند آهنگ
 سبزه در سبزه سایه در سایه
 ده خداوند این دیار کجاست
 چون زخسرو چنین شنید خطاب
 گفت کای شهریار بنده نواز
 لطیفش از جرعه ریز باده نوست
 بسنده پست را بلند کند
 سنت رای با سعادت اوست
 سر بلند جهان شود سرهنگ
 کوشکی بر کشیده سر تا ماه
 خلد مولی و روضه شاگردش
 خاک بوسد ستاره بر در او
 نگسم شهد و گاو شیر دهد
 پیش برد آن سخن برهنگی
 تا ز نسجیر که من آیم باز
 رفت وزنگار کرد از آینه پاک
 کرد هر زینتی که باید راست
 باز چترش باوج ماه رسید
 کسوت رومی و طرایف چین
 کز فروغش گشاده شد دل و مغز
 با دگر چیزهای طبع پسند
 دید طاقی بر بلندی، طاق
 فرس افکنده چرخ ازرق را
 از بخور و گلاب و شربت و خورد
 می روان کرد و بزم شادی ساخت
 از گسل جمعتش برآمد خوی [
 جایگاهت خوش است و برگ فراخ
 کاسمان بر سرش رود بکشد

شاه بهرام روزی از سر تخت
 بیشتر زانک رفت و صید انداخت
 چون بر آن ده گذشت کان سرهنگ
 دید نزهت گهی گسرا نمایه ۱۵۵۰
 باز پرسید کین دیار کجاست
 بود سرهنگ خاص پیش رکاب
 بر زمین بوسه داد و برد نماز
 بنده دارد دهی که داده نوست
 شاه اگر جای را پسند کند ۱۵۵۵
 بی تکلف چنانکه عادت اوست
 سر در آرد در این کریچه تنگ
 دارم از داده عنایت شاه
 باغ در باغ گسرد برگردش
 گسرد خورد شاه باده بر سر او ۱۵۶۰
 گسرد شهخانه را عبیر دهد
 شاه چون دید کو زیگ رنگی
 گفت فرمان تراست کنار ساز
 داد سرهنگ بوسه بر سر خاک
 منظر از فرش چون بهار آراست ۱۵۶۵
 چون شهنشه ز صیدگاه رسید
 میزبان از نوره های گزین
 فرش بر فرش چند جامه نغز
 زیر ختلی خرام شاه افکند
 شاه بر شد بشصت پایه رواق ۱۵۷۰
 طرح کرده رخ خورنق را
 میزبان کرد آنچه باید کرد
 چون شه از خوردهای خوش پرداخت
 [شاه چون خورد ساغری دوسه می
 گفت کای میزبان ز زمین کاخ
 لیکن این شصت پایه کاخ بلند ۱۵۷۵

از پس شصت سال گز تو گذشت
میزبان گفت شاه باقی باد
این زمن طرفه نیست من مردم
طرفه آن شد که دختری است چوماه ۱۵۸۰
نرّه گاوی چو کوه برگردن
شصت پایه چنان برد يك دست
گاوی آنگه، چه گاو چون پیل
بخدا گسر در این دیار کسی
زنی آنگه بشصت پایه حصار ۱۵۸۵
[شاه چو سرهنگش این حکایت گفت
گفت از این گونه کار چون باشد
باورم ناید این سخن بدرست
و آنگه از مرد میزبان درخواست
میزبان کاین شنید رفت بزریر ۱۵۹۰
سیمتن وقت را شناخته بود
زیور و زیب چنینان برست
ماه را مشک راند بر تقویم
چشم را سرمه فریب کشید
سرو را رنگ ارغوانی داد ۱۵۹۵
در برآمد سود سرو سیمین را
درج یاقوت را بدر ینیم
تاج عنبر نهاد بر سر دوش
[شاه که تختش بود ز تخته عاج
زنگی زلف و خال هندو رنگ ۱۶۰۰
شبه خال بر عقیق لبش
فرش از دانه های در خوشاب
گوهر گوش گوهر آویزش
ماه را در نقاب کافوری
چونکه ماه دو هفته از سر ناز ۱۶۰۵
پیش آن گاو رفت چون ماه بدر
سرفرو برد و گاو را برداشت
پایه بر پایه برد او بر بام
گاو بر گردن ایستاد بپای

چون توانی بزریر پای نوشت
کوثرش بساده، حور ساقی باد
از چنین پایه مانده کی گردم؟
نرم و نازک چو خز و قاقم شاه
آرد اینجا گه علف خوردن
که سازد بسیج پایه نشست
نکشد پیه خویش را میلی
از زمین برگرایدش نفسی
بر برد چون عجب نباشد کار
سرانگشت زیر دندان سفت [
نسب بود گر بود قسود باشد
تا نیمم بچشم خویش نخست
تا کند دعوی سخن را راست
گفت با گاوکش حکایت شیر
پیش از آن وعده کار ساخته بود
داد گل را خمار نرگس مست
غلمزه را داد جادویی تعلیم
نار را بر سر عیب کشید
لاله را قند خیزرانی داد
بست بر ماه عصفد پروین را
کرد چون سب عاشقان بدونیم
طوق غیب کشید تا بن گوش
ناگزیرش بود ز تخت و زجاج [
هر دو بر يك رطب ساده بجنگ
مهر زنگی نهاد بر رطبش
بسته گرد ماه از ستاره نقاب
کرده بازار عاشقان تیزش
بسته چون در سمن گل سوری
کرد هر هفت از آنچه باید ساز
ماه در برج گاو یابد قدر
گاو بین تا چگونه گوهر داشت
رفت تا تخت پایه بسهرام
شیر چون گاو دید جست ز جای

- ۱۶۱۰ در عجب ماند کاین چه شاید بود
مه زنگردن نهاد گاو بزیر
کانه من پیش تو بستهای
در جهان کیست کو بزور و برای
شاه گفت این نه زورمندی توست
انسیدك انسیدك بسالهای دراز
۱۶۱۵ نا کنونش ز راه بسی رنجی
سجده بردش نگار سیم اندام
گفت بر شه غرامتی است عظیم
من که گاوای پر آورم برام
چه سبب چون زنی تو گوری خرد
۱۶۲۰ شاه تشیع ترك خود شناخت
برقع از ماه باز کرد چو دید
در کنارش گرفت و عذر انگیخت
از بد و نيك خانه خالی کرد
گفت اگر خانه گشت زندانت
۱۶۲۵ آتشی گسر زدم ز خود رایی
[چون زفته گران تهی شد جای
[فته بنشست و برگشاد زبان
ای مرا کشته در جدایی خویش
غمت از من نماند هیچ بجای
۱۶۳۰ خواست رفتن زمهریانی من
شه چو بر گوش گور در نخجیر
نه زمین کز گشادن ششش
من که بودم در آن پسند صبور
هر چه را چشم در پسند آرد
۱۶۳۵ غبم آمد که باز گونه سپهر
شاه را این سخن چنان بگرفت
گفت حقا که راست گویی راست
مهرهایی چنان به اول بار
ای هزار آفرین بر آن گهری
۱۶۴۰ این گهر باره گشته بود سنگ
خواند سرهنگ را و خوش دل کرد
- سود او بود و دریافت چه سود
بکرشه چنان نسود بشیر
پیش کش کردم از توانایی
از رواقش بسرد بر زیر سرای
بسکه تعلیم کردهای ز نخست
کردهای بر طریق ادمان ساز
در تر ازوی خویش می سنجی
با دعائی بشرط خویش تمام
گاو تعلیم و گور بی تعلیم
جز به تعلیم بر نیاید نام
نام تعلیم، کس نیارد برد
هندویی کرد و پیش او در ناخت
ز اشك بسرمه فشاند مروارید
وان گل از لرگس آب گل می ریخت
با پری رخ سخن سگسالی کرد
عذر خواهم هزار چندانت
من از آن سو ختم تو برجایی
پیش خود فته را نشاند ز پای
گفت کای شهریار فته نشان
زنده کرده به آشنایی خویش
کسوه را غم در آورد از پای
در سر مهر زندگانی من
آن سم سخت را بدوخت به تیر
آسمان بسوسه داد بر دستش
چشم بسد را ز شاه کردم دور
چشم زخمی در او گزند آرد
تهمت کینه بر نهاد بمهر
کز دلش در میان جان بگرفت
بروفای تو چند چیز خواست
عذرهایی چنین به آخر کار
کاید از طبع او چنین هنری
گسر نبود، حفاظ این سرهنگ
دست در گردنل حمایل کرد

<p>بر یکی در عوض هزارش داد ری بدو داد با دگر تشریف کرد در بزم خود شکرریزان ماه را در نکاح خویش آورد تا براین رفت روزگار دراز</p>	<p>تسحفه‌های بزرگوارش داد از پس چند چیزهای لطیف شد سوی شهر شادی‌انگیزان موبدان را بشرط پیش آورد بود با او بلهو و عشرت و ناز</p>	<p>۱۶۴۵</p>
--	---	-------------

(۲۸)

لشکر کشیدن خاقان چین و ظفر یافتن بهرام‌گور

<p>نسیام بسهرام در شهشاهی زنده شد نسیام نامداران را سرب به آب سیه فرو بردند هم لقب با برادر بسهرام کارها را شناخته پس و پیش و این نه پنهان که آشکارا بود شاه را هم رفیق و هم دستور بسر خویش عالم هنری نسیام ککرده پسر زراوندش پسارنایش را نبود قیاس موبد موبدان خود کرده مده حال پادشا باشد مملکت را دهد بویراننی باج‌خواه همه مسالک بود نسیاف‌الامر جمله عجمش نایب خاص‌تر بحضرت شاه عاملان بسا عمل وفا کرده عاملانش بکار خود همه روز هر چه اندوخت باز می‌انداخت تیز شد تیشه‌ها زبهر تراش دین بدینا بداد و تیغ بجام خوردنش باده حاصلش بادست که شود کار ملک بروی راست تا شود خانه گیر شاه زمین</p>	<p>چون برآمد زماه تا ماهی دل قوی شد بزرگواران را زردگودشان بگوشه‌ها مردند بود پیری بزرگ نرسی نام هم قوی‌رأی و هم تمام‌اندیش نسلش از نسل شاه دارا بود [شاه از او يك زمان نبود دور سه پسر داشت و بود هر پمري آنکه مه بود از آن سه فرزندش عارف‌اندیشه بود و راه‌شناس شه عیارش یکی بصد کرده [هر وزیری که پارسا باشد] ورنه دستور فاسق زانی وان دگر مشرف محالک بود کرده شاه از درستی قلمش وان سدیگر بشغل شهر و سپاه شه برایشان عمل رها کرده و او همه شب باده بزم اقروز آسیاوار گرد خود می‌ناخت گرد عالم شد این حکایت فاش گفت هر کس که مست شد بهرام با حریفان به می‌دراستادست هر کسی را در آن طمع برخاست خان خانان روانه گشت زچین</p>	<p>۱۶۵۰ ۱۶۵۵ ۱۶۶۰ ۱۶۶۵ ۱۶۷۰</p>
---	---	---

- در رکابش چو ازدهای دمان
 [ستد از نایان شاه بغهر
 ز آب جیحون گذشت و آمد تیز
 شه چو زان ترکتاز یافت خیر ۱۶۷۵
 همه را دید دست پرور ناز
 و آنک بسودند سسروران سپاه
 هر یکی در نهفته‌های نور
 طبع با شاه خویش بد کرده
 گفته ما بسنده نیک‌خواه توایم ۱۶۸۰
 شاه عالم نویی بما بخرام
 تیغ اگر بایدت در او داریم
 کساتی آنکه ناله داند خواند
 شاه از ایرانیان طمع برداشت
 خویشتن رفت و روی پنهان کرد ۱۶۸۵
 در جهان فاش شد که شاه جهان
 مرد خاقان نبود و لشکر او
 چون بخاقان رسید بیک و درود
 از گلاهِ و کسر تو داری بخت
 خان خاقان چو گوش کرد پیام ۱۶۹۰
 داشت از تیغ و تیغ بازی دست
 غم دشمن نخورد و می می خورد
 آنچه از خصم خویش نپسندید
 شاه بهرام روز و شب بشکار
 از سپهدار چین خبر می جست ۱۶۹۵
 کو ز شاه ایمن است و فارغ‌بال
 زان همه لشکرش بوقت بسیج
 هر یکی جلد و آزموده بجنگ
 همه یکدل چو نار صدانه
 شاه با خصم خفته بازی کرد ۱۷۰۰
 آتشی خواست خصم دودش داد
 تیر خوش کرد بر نشانه او
 بر سرش ناگهان شیخون برد
 در شب تیره کز سیه کاری
- بود سیصد هزار سخت کمان
 جمله ملک ماوراءالنهر [
 در خراسان فکند رستاخیز
 اعتمادی نداشت بر لشکر
 دست از آیین جنگ داشته باز
 یک دلی‌شان نبود در حق شاه
 پیش رو کرده پیش خاقان مرد
 چاره ملک و مال خود کرده
 قصد ره رکن که خاک راه توایم
 پادشاهی نیاید از بهرام
 گزیده بندش کنیم و سپاریم
 این سخن را بسمع شاه رساند
 مملکت را بنایان بگذاشت
 با چنان حربه حرب نتوان کرد
 روی کرد از سپاه و ملک نهان
 بهزیمت گسریخت از بر او
 که : شه آمد ز تخت خویش فرود
 پای در نه نه تاج مان و نه تخت
 کز جهان ناپدید شد بهرام
 فارغانه برود و باده نشست
 کارهای نکردنی می کرد
 کرد تا خصم او بر او خندید
 قاصدانش روانه بر سر کار
 تا خبر داد قاصدش بدست
 شاه را سخت فرخ آمد فال
 بود سیصد سوار و دیگر هیچ
 بر زمین ازدها در آب نهنگ
 گرچه صدانه در یکی خانه
 مهره پنهان مهره سازی کرد
 خواب خرگوش داد و زودش داد
 کاگهی داشت از فسانه او
 گگرد بالای هفت گردون برد
 کرده با چشمها سیه ماری

- ۱۷۰۵ شیبی از پیش برگرفته چراغ
گفتی صد هزار زنگی مست
مردم از بیم زنگی که دويد
چرخ روشن دل سپاه حریز
در شیبی عنبرین بدین خامی
۱۷۱۰ بر دلبران چنین گشاد عنان
تیر بر هر کجا زدی خالی
از خدنگش که خار را می سفت
زخم دیدند و تیر پیدانه
همه گفتند کاین چه تدبیر است
۱۷۱۵ تا چنان شد که کس بیک فرسنگ
او چو ابری بهر طرف می گشت
کشت چندان از آن سپاه بتیر
در تن هر که رفت پیکانش
صبح چون تیغ آفتاب کشید
۱۷۲۰ تیغ بی خون و طشت چون باشد
از بسی خون که خون خدایش مرد
وز بسی تن که تیغ پی می کرد
نیزه کرده زبان بتیغ گرو
تیر مار جهنده در پیکار
۱۷۲۵ شاه بهرام در میان مصاف
تیغ اگر بر زدی بفرق سوار
گر بتحریف تیغ دادی بیم
تیغ از این سان و تیر از آن سان بود
ترك از آن تركاز ناگه او
۱۷۳۰ همه را در بهانه گاه گریز
آهن شه چو سخت جوشی کرد
شه نمودار فتح را شناخت
در هم افکندشان بصدمة تیغ
لشکر خویش را به پیروزی
۱۷۳۵ باز کوشید تا سری بزنیم
حمله بردند داده پشت به پشت
شاه را در ظفر قوی شد دست
- کوه و صحرا سیه تر از پر زاغ
سو بسو می دوند تیغ بدست
چشم بگشاد اگر چه هیچ ندید
چون خم زر سرش گرفته بغیر
کرد بهرام جنگ بهرامی
حمله برگه به تیغ و گه بسان
تیر گشتی ز تیر خور خالی
چشم برهیز دشمنان می خفت
تیر دیدند و زخمی آنجا نه
تیر بی زخم و زخم بی تیر است
گرد میدان او نیامد تنگ
دشت از او کوه و کوه از او شده دشت
که زمین نرم شد ز خون چو خمیر
رخت برداشت از تنش جانش
طشت خون آمد از سپهر بدید
هر کجا تیغ و طشت خون باشد
جوی خون رفت و گوی سر می برد
زهره صفرای خویش قی می کرد
کازدها را زند، بیا و برو
بد بود چون جهنده باشد مار
لوك تیرش چوموی، سوی شکاف
تا کمر گه شکافتی چو خیار
مرد را کردی از کمر بدو نیم
شاید از خصم از او هراسان بود
و آنسچنان زخم دیده در ره او
تیغها کند گشت و نکها تیز
لشکر ترك سست کوشی کرد
تیغ می راند و تیر می انداخت
گفتی او بساد بود و ایشان میغ
گفت هان روزگار و هان روزی
قلب گه را زجای خود بکنیم
شیر در زیر و اژدها در مشت
قلب و دارای قلب را بشکست

میمنه رفت و میسره بگریخت
 لشکری بیشتر زریگ و زخاک
 ۱۷۴۰ مـختی پنجه سیه شیران
 تیر چون مار بیوراسب شده
 لشکر ترک را ز دشنة تیز
 شاه چندان گرفت گوهر و گنج
 گشت با فتح از آن ولایت باز
 ۱۷۴۵ بر سر تخت شد به پیروزی
 هر کسی پیش او زمین می رفت
 پهلوی خوان پارسى فرهنگ
 شاعران عرب چو در خوشاب
 شاه فرهنگ دان شعر شناس
 ۱۷۵۰ کرده از آن گنج و آن غنیمت پر
 در بدامن فشانند و زر بکلاه
 داد چندان زر از خزانة خویش

قلب در ساقه مقدمه ریخت
گشته از صدمه‌های تیغ هلاک
کوفته مغز نرم شمشیران
زو سوار او افتاده اسب شده
تا بجیحون رسید گرد گریز
که دبیر آمد از شمار برونج
با رعیت شده رعایت ساز
بسر جهان تازه کرد نوروزی
درخور فتح آفرین می‌گفت
پهلوی خواند بر نوازش چنگ
شعر خواندند بر تشید رباب
بیش از آن دادشان که بود قیاس
وقف آتشکده هزار شتر
بسر سر مسویدان آتشگاه
که بگیتی نماند کس درویش



سوزش کردن بهرام سران لشکر را

روزی از طالع مبارک بسخت
هر کجا شاه و شهر یاری بود
همه در زیر تخت پای شاه
۱۷۵۵
شبه زبان برگشاد چون شمشیر
لشکر از بهر صلح باید و جنگ
از شما کیت کو بهیچ نبرد
من که از دهر برگزیدمتان
[نامد از هیچکس چنان کاری
۱۷۶۰
{ از سر تیغتان بوقت گزند
یا که دیدم که پای پیش نهاد
این زند لاف کسایرجی گهرم
وین زگیو آن زرستم آرد نام
کس ندیدم که کارزاری کرد
۱۷۶۵
با همه این سبکه نیست خلاص

رفت بهرام گور بر سر تخت
تاج بخشی و ناجداری بود
صف کشیدند چون ستاره و ماه
کای امیران و مهتران دلیر
کین نباشد چه آدمی و چه سنگ
مردی کان ز مردم آید کرد
در کدامین مضاف دیدستان
کاید از پر دلی و عیاری
بر کدامین مخالف آمد بند
دشمنی بست و کشوری بگشاد
و آن بدعوی که آرشی هنرم
وین بکنیت هزبر و آن ضرغام
پا به هنگام کار کاری کرد
نکنم نان هیچ کس را خاص

خوشتتر آن شد که هر کسی بنهفت
می خورد و زکسی نیارد یاد
گرچه من می خورم چنان نخورم
گر خورم حوضه می از کف حور
برق دارم بوقت بارش میخ
می خورم کار مجلس آرایم
خواب خرگوش من نهفته بود
خنده و مستقیم پستایل است
شیر در وقت خنده خون ریزد
ابلهان مست و بی خبر باشند
آنکه در عقل پستیش نبود
بسر سر باده چونکه رای آرم
چون منش را باده نیز کنم
نیک خواهان من چه پندارند
من اگر چند خفته باشم و مت
بسچین خوابها که من مستم
بسچین پی غلط که افشردم
سگ بود کو ز ناتوانی خویش
ازدها گرچه خسبد اندر غار
شه چو این داستان چو در برگفت
همه سر بر زمین نهادندش
کانه شه گفت با کمر بندان
همه را حرز جان و تن کردیم
تاج بر فرق شه خدای نهاد
سرورانی که سروری کردند
[هیچ کس چون تو تاجدار نشد
همه در سر شدند و سر نشدند
آنچه ما بنده دیده ایم از شاه
دیو را پست و ازدها را دوخت
شیرش اشکار و گور نخجیر است
بجز او کیست کو بوقت شکار
گاه سازد هدف زبان پلنگ
گه در ابروی هند چین فکند

۱۷۷۰

۱۷۷۵

۱۷۸۰

۱۷۸۵

۱۷۹۰

۱۷۹۵

گوید افسوس شاه ما که بخت
از چنین شاه کس نباشد شاد
که زمستی غم جهان نخورم
تیغم از جوی خون نباشد دور
بیکی دست می بدیگر تیغ
تیغ را نیز کار فرمایم
خضم را بیند ارچه خفته بود
خنده شیر و مستی پیل است
کیست کز پیل مست نگریزد
هوشیاران می دگر باشند
می خورد لیک مستیش نبود
تاج قیصر بر زیر پای آرم
بر سر خضم جرعه ریز کنم
کساخران سپهر بیکارند؟
بخت بیدار من بکاری هست
خواب خالقان نگر که چون بستم
رحمت هندو نگر که چون بردم
شب نیکبند ز پاسبانی خویش
شیر بر بردش نیابد بار
روی آزادگان چو گسل بشکفت
پساسخی عساجزانه دادندش
هست پیرایه خسردندان
حسلفه گوش خویشتن کردیم
کوشش خلق باد باشد باد
با تو بسیار همسری کردند
در دلیری از این شمار نشد [
هیچیک چون تو تاجور نشدند
کس ندیدست از سید و میاه
پیل را کشت و کرگدن را سوخت
دام و دد خسود نشانه تیر است
گردن گور در کشد بکتار
گاه دندان کند ز کام نهنگ
گه بهندی سپاه چین شکند

- ۱۸۰۰ گه زلفغور تاج بستاند
گرچه شیرافکنان بسی بودند
شیرمرد اوست کو پیصد مرد
قصه خسروان پیشینه
گر بر آورد سرکشی نامی
در مصافی چنین بچندان مرد
چون زشاهان شمار برگیرند
[هر یکی را یکی نشان باشد
لخت بر هر سری که سخت کند
نیرش از سوی سنگ خاره شود
نوش بخشد به مهره مارسان
همرئی کو خلاف او سازد
سرکه بر نیغ او برون آید
مستی او نشان هشیاریست
وان زمانی که می پرست شود
اوست از جمله خلق داناتر]
۱۸۰۵ کاردان اوست در زمانه و بس
تا زمین زیر چرخ دارد جای
هم زمین در پناه سایه او
[مرکز عدل بارگاهش باد
کارداران چو این سخن گفتند
شاه نعمان از آن میان برخاست
گفت هر جا که تخت شاه رسد
آدمی کیست تا بتارک شاه؟
افسر ایزد نهاد بر سر تو
ما که مولای بارگاه نوایم
از تو داریم هر چه ما را هست
از عرب تا عجم بمولایی
مدتی هست کز هنرمندی
چون شدم سر بزرگ درگاهش
گر عالم دهد بمعدوزی
لختی از رنج ره برآسایم
گر نه تا زنده‌ام بخدمت شاه
- ۱۸۱۰ گه زقسیر خراج بستاند
کز دهن مغز شیر پالودند
قنهر سیصد هزار دشمن کرد
هست پیدا ز مهر و از کینه
بود با لشکری باایامی
آنچه او کرد کس ندانند کرد
زو یکی را هزار برگیرند
او بستنها همه جهان باشد]
چسون در طارمش دو لخت کند
سنگ چون ریگ پاره پاره شود
مار گیرد به ازدهای عنان
شمع وارش زمانه بگدازد
زان سر البته بوی خون آید
خواب او خواب نیست بیداریست
او خورد می عدوش مست شود
بر همه نیک و بد تواناتر
نیست محتاج کاردانی کس
بر فلک باد حکم او را پای
هم فیصلک زیر تخت پایه او
لعل اقبال بر کلاهش باد]
پیش یاقوت کهربا سفند
بزم شه را به آفرین آراست
گرچه ماهی بود بماه رسد
راست یا کز کند حساب کلاه
سیر باد از سر تو افسر تو
سرور از سایه کلاه نوایم
بر تر و خشک ما تو داری دست
سرفشانیم اگر بفرمایی
بر در شه کنم کمر بندی
یافتیم راه توشه از راهش
سوی خانه شوم بدستوری
چون رسد حکم شاه باز آیم
سر نگردانم از پرستش و راه

دست خازن شود جواهر سنج	شاه فرمود تا ز گوهر و گنج	
مصری و مغربی و عثمانی	آورد تحفه‌های سلطانی	
حاصل بر حمل ساختند نثار	حمل داران در آمدند بکار	۱۸۳۵
وز غلام و کنیز چندین خیل	زر بخر و ار و مشک نسا ف بکیل	
بیشتر زانکه گفت شاید چند	مرتفع جامه‌های قیمت مند	
همه در پا گذار و کوه نورد	تلازی اسبان پارسی پرورد	
کشتی جود رانده بر جودی	تبیغ هندی و درع داوودی	
دانش در فروش و لعل شناس	لعل و در بیش از آنکه قدر و قیاس	۱۸۴۰
بسا قبابی ز دخل ششتر بیش	گوهر آمده تاجی از سر خویش	
وزیمن تا عدن بدو بخشید	داد تازان دهش رخس خندید	
رفت نسیمان منذر از بر شاه	با چنین نعمتی بحشمت و جاه	
کز ده و گیر گشته بود ملول	شه بنار و نشاط شد مشغول	
پس بتدبیر کار خود پرداخت	کار هر کس چنانک بود ساخت	۱۸۴۵

(۳۰)

خواستن بهرام هفت دختر از هفت کشور

دشمنان زیر پای و می در دست	بغراغت بکام دل بنشست	
کان صفت کرده بود پیشین یاد	یادش آمد حدیث آن استاد	
بلکه ارژنگ هفت کشور بود	وان سراچه که هفت پیکر بود	
در دلبش تخم مسهر بانی گشت	مهر آن دختران حور سرشت	
کامد آن هفت کی میاش بدست	کوره‌ش آنگه ز هفت جوش نشست	۱۸۵۰
بود لیکن پدر شده زمیان	اولین دختر از نژاد کیان	
گوهری یافت هم ز گوهر خویش	خواستش با هزار خواسته پیش	
برخی از مهر و برخی از تهدید	پس بخاقان روانه کرد برید	
بر سر هر دو هفت ساله خراج	دخترش خواست با خزانه و تاج	
حمل دینار و گنج گوهر نیز	داد خاقان خراج و دختر و چیز	۱۸۵۵
در فکند آتشی بر آن بر و بوم	وانگهی ترکناز کرد بروم	
دخترش داد و عذر خواست بسی	قیصر از بیم بر نزد نفسی	
بازر مغربی و افسر و گاه	کس فرستاد سوی مغرب شاه	
زیرکی بین که چون بکار آورد	دخت او نیز در کنار آورد	
رفت از آنجا بملک هندوستان	چون مهی سرو برد از آن پستان	۱۸۶۰
خواست و آورد کام خویش بجای	دختر رای را بعقل و به رای	
دختر خوب روی در خور بزم	قاصدش رفت و خواست از خوارزم	

هم چنان نامه کرد و از سقلاب
چون ز کشور خدای هفت اقلیم
از جهان دل بشادمانی داد ۱۸۶۵
خواست زیبارخی چو قطره آب
هفت لعبت ستد چو در یتیم
داد عیش خوش جوانی داد

(۳۱)

صفت مجلس بهرام و ساختن هفت گنبد

روزی از نور فتح نورانی
فرخ و روشن و جهان افروز
شه بخوبی چو روی دلبران
روز خاله نه روز پستان بود
شمع و قندیل باغها مرده ۱۸۷۰
بانگ دزدیده بلبلان را زاغ
زاغ جز هندوی نسب نبود
[زاغ مانده باغ بسی بلبل
داده نقاش باد شبگیری
تاب سرما که برد از آتش تاب ۱۸۷۵
دمه سوهان آبدار بدست
شیر در جوش چون پنیر شده
کوه قاقم زمین حواصل پوش
بر بهایم ددان کمین کرده
رمستی در کشیده سر بزمین ۱۸۸۰
کسیمیا کاری جهان دورنگ
گل ز حکمت بکوزده بوده
زیبیهای آبگینه آب
در چنین فصل تابخانه شاه
از بسی بویهای عطر آمیز ۱۸۸۵
میوه ها و شرابه های چو نوش
آتش افروخته ز صندل و عود
آتشی زو نشاط را پشینی
خونی از جوش منعقد گشته
فندقی رنگ داده عنباش ۱۸۹۰
سرخ سیبی دل از میان کنده
باغی از خواب جسته مزدورش

آسمان برگشاد پیشانی
خنگ آن روز یاد باد آن روز
مجلسی ساخت با خردمندان
کاولین روزی از زمستان بود
رخت و بنگاه باغبان مرده
بانگ دزدی برآورد باغ
دزدی از هندوان عجب نبود
خسار مانده بیادگار از گل [
آب را حلقه های زنجیری
آب را تیغ و تیغ را کرد آب
چشم را سفت و چشمه را میست
خون در اندام، زمهریر شده
چرخ سنجاب در کشیده بدوش
پسوست سرکنده پوستین کرده
نایب گشته اعشکان نشین
لعل آتش نهفته در دل سنگ
گل حکمت سر برانداوده
تخته بر تخته گشته نقره ناب
داشته طبع چار فصل نگاه
معتدل گشته باد برف انگیز
منز را خواب داده دل را هوش
دود گردش چو هندوان بسجود
کان گوگرد سرخ زردشتی
پرنیانی بخون درآغشته
گشته شنگرف سوده سیمابش
بدلش ناردانه آکنده
غسل داده به آب انگورش

- ۱۸۹۵ کهر بایی ز فیر کرده خضاب
ظلمتی گشته هم نواله نور
ترکی از اصل رومیان نسبی
۱۸۹۶ مشعل یونس و چراغ کلیم
شوشه‌های زکال مشکین رنگ
آن شبه‌رنگ وین عقیق صفات
گشهرش داده دیده‌ها را قوت
نوعروسی شراره زیور او
۱۸۹۷ حجله و بزمه‌ای بسز زکاری
زردی شعله در بخار گیاه
دوزخی و بهشتیش منشور
دوزخ اهل کاروان کشت
۱۸۹۸ زند زردشت نغمه ساز بر او
آب افشاده را گشاده سام
بسر سر آتش از سر خاصی
گسرد آن بزمه پرند زده
خانه سرمیز تر زمایه سرو
۱۸۹۹ ریخته آسمان فاخته گون
باده در جام آبگینه گهر
گورچشمان شراب می‌خوردند
شاه بهرام گور با یاران
می لعل و سماع و باری چند
۱۹۰۰ راح گلگون چو گل شکر خنده
منزها در سماع گرم شده
زیرکان راه عیش می‌رفتند
هر گسرا نهایه‌ای زمایه خویش
چون سخن در سخن مسلسل گشت
۱۹۰۱ کساین درج کساستان شه دارد
هیچ کس را زخروان جهان
هست ما را با فقر نازک او
ایمنی هست و نندرمی هست
تندرستی و ایمنی و کفاف
۱۹۰۲ تن چو پوشیده گشت و حوصله پر
[ماکه مثل تو پادشا داریم]
- آفتابی ز مشک بسته نقاب
لاله رسته از کلاله حور
قره‌العین هندوان نقیش
بزم عیسی و باغ ابراهیم
گرد آتش چو گردآینه زنگ
کان یاقوت بود در ظلمات
زرد و سرخ و کبود چون یاقوت
عنبرینی که پر زگل بر او
حجله عودی و بزم گلزاری
گنج زر بود زیر مار میاه
دوزخ از گرمی و بهشت از نور
روضه راه رهروان بهشت
مخ چو پروانه خرقه باز بر او
ای دریغا چرا شد آتش نام
فاخته پرفشان برفاهی
کبک و دراج دست‌بند زده
باده گلرنگ تر زخون نذرو
از هوا فاخته زفاخته خون
راست چون آب خشک و آتش تر
ران گسوران کباب می‌کردند
باده می‌خورد چون جهانداران
می‌گسارنده غسمگساری چند
پخته گشته به آتش زنده
دل زگرمی چو موم نرم شده
نکته‌های لطیف می‌گفتند
گفت چیزی بقدر پایه خویش
بسر زبان سخنوری بگذشت
وین دقیقه که او نگهدارد
کس ندیدست ز آشکار و نهان
همه چیز از پی مبارک او
تنگی دشمن و فراخی دست
این سه مایه است وان‌دگر همه لاف
در جهان گویم لعل باش و مه در
همه داریم چون ترا داریم [

- ۱۹۳۰ گاشکی چارهای در آن بودی
گردش اختر و خرام سپهر
طالع خوشدلی زره نشیدی
[تا همه ساله شه جوان بودی
دل باقبال شاه بودی شاه
شادمان جان شاه می باید
چون سخنگو سخن پایان برد
دور کرد آن دم از ددان رمه را
در میان بود مردی آزاده
شیده نامی بروشنی چون شید
اوستادی بشغل رستمی
[از طبعی و هندسی و نجوم
خبرده کاری بکار بنایی
کز لطافت چو کلك و تیشه گشاد
کرده شاگردی خرد بدرس
در خورنق زنغزارها
چون در آن بزم شاه را خوش دید
زد زمین بوس و گشت شاه پرست
گفت اگر باشدم زشه دستور
کاسمان سنجم و ستاره شناس
در نگارندگی و گیل کاری
نسبی گیرم از سپهر بلند
تا بود در نشاطخانه خاك
جسای در حسرتگاه جان دارد
وان چنانست کز گزارش کار
رنگ هر گنبدی جداگاه
شاه را هفت نازنین صنم است
هست هر کشوری به رکن و اساس
هفته را بی صداع گفت و شنید
در چنان روزهای بزم افروز
جامه همرنگ خانه در پوشد
گر براین گفته شاه کار کند
تا بود عمر بر نشانه کار
- ۱۹۳۵
- ۱۹۴۰
- ۱۹۴۵
- ۱۹۵۰
- ۱۹۵۵
- که زما چشم بد تهن بودی
هم بدین فرخی نمودی چهر
عیش بر خوشدلان تبه نشدی
خرم و خوب و کامران بودی]
خرمن عیش را نبردی باد
جان ما گر فدا شود شاید
هر کسی دل بستان سخن سپرد
دل پسند آمد آن سخن همه را
مهر آیین و محشم زاده
نقش برای هر سیاه و سپید
در مساحت مهندسی نامی
همه در دست او چو مهره موم]
نقشبندی بصورت آرایشی
جان زمانی ستند دل از فرهاد
بوده سمنارش اوستاد نخت
داده با اوستاد یاریها
در زبان آب و در دل آتش دید
چون زمین بوسه داد باز نشست
چشم بد دارم از دیارش دور
آگه از کار اختران بقیاس
وحی صنعت مراست پنداری
که نباید بروی شاه گزند
زاختران فلك ندارد باك
بر زمین حکم آسمان دارد
هفت گنبد کنم فلك کردار
خوشتر از رنگ صد صنم خانه
هر یکی را ز کشوری علم است
در شمار ستاره ای بسقیاس
روزهای ستاره هست بدید
عیش سازد بگنبدی هر روز
با دلارام خانه مسی نوشد
خسویشتن را بزرگوار کند
باشد از عمر خویش برخوردار

- ۱۹۶۰ شاه گفتا گفتم این کردم
آخر کار چون باید مرد
آنچه گفتمی که گنبد افرازم
این همه خانه‌های کام و هواست
در همه گرچه آفرین گویم
۱۹۶۵ باز گفت این سخن خطا گفتم
آنکه در جا نشایدش دیدن
این سخن گفت شاه گشت خموش
زانکه در کارنامه سمنار
وان پیری پیکران هفت اقلیم
در گرفت آن سخن به شاه جهان
۱۹۷۰ در جواب سخن نکرد شتاب
چون براین گفته رفت روزی چند
آنچه پذیرفته بود از او درخواست
گنجی آماده کرد و برگ سپرد
شیده بر طالع خجسته نهاد
۱۹۷۵ روزی از بهر شغل رسانی
مرد اخترشناس طالع بین
تا دو سال آنچنان بهشتی ساخت
چون چنان هفت گنبد گهری
هر یکی را به طبع و طالع خویش
۱۹۸۰ چون شه آمد بدید هفت سپهر
دید کافمانه شد به جمله دیار
ناپسند آمد اهل پیش را
تا شود شاد شیده از بهرام
گفت نعمان اگر خطایی کرد
۱۹۸۵ عدل من عذرخواه آن ستم است
کار عالم چنین تواند بود
یاری از تشنگی کباب شود
همه در کار خویش حیرانند

(۳۲)

صفت هفت گنبد که شیده بنا کرده بود

- ۱۹۹۰ چونکه بهرام کیقباد کلاه
تاج کیخسروی رساند بهماه
بیستونی ز ناف ملک انگبخت
کانه فرهاد کرد از او بگریخت

در چنان بیستون هفت ستون	هفت گنبد کشید بر گردون
شاه در آن باره فلك پیوند	بباره ای دیده بر سپهر بلند
هفت گنبد درون آن بباره	کرده بر طبع هفت سیاره
رنگ هر گنبدی ستاره شناس	بسر مزاج ستاره کرده قیاس
گنبدی کو ز قسم کیوان بود	در سیاهی چو مشک پنهان بود
وانکه بودش ز مشتری مایه	مسندلی داشت رنگ و پیرایه
وانکه مریخ بست پرگارش	گوهر سرخ بود دربارش
وانکه از آفتاب داشت اثر	زرد بود از چه؟ از حمایل زر
وانکه از زیب زهره یافت امید	بود رویش چو روی زهره سید
وانکه بود از عطاردش روزی	بود پیروزه گون ز پیروزی
وانکه مه کرد سوی برجش راه	داشت سرسبزی چو طلعت شاه
برکشیده بدین صفت یکسر	هفت گنبد بطبع هفت اختر
هفت کشور تمام در عهدش	دختر هفت شاه در عهدش
کرد هر دختری برنگ و برای	گنبدی را ز هفت گنبد جای
از نمودار جامه تسا سفریش	کرده همرنگ روی گنبد خویش
روز تا روز شاه فرخ بخت	در سرای دگر نهادی رخت
شنبه آنجا که قسم شنبه بود	وان دگرها چنان کز آن به بود
چون پیروی رای فرزانه	مجلس آراستی بهر خانه
هر کجا جام باده نوشیدی	جامه همرنگ خانه پوشیدی
بانوی خانه پیش بنشستی	جسלוه برداشتی ز هر دستی
تا دل شاه را چگونه برد	شاه حلوائ او چگونه خورد
گرچه زین گونه برکشید حصار	جان نبرد از اجل به آخر کار
ای نظامی ز گلشنی بگریز	که گلش خارگشت و خارش تیز
با چنین ملك ازین دو روزه مقام	عاقبت بین چگونه شد بهرام

(۳۳)

نشستن بهرام روز شنبه در گنبد مشکین و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول

چونکه بهرام شد نشاط پرست	دیده در نقش هفت پیکر بست
روز شنبه زدیر شماسی	خیمه زد در سرای عباسی
سوی گنبد سرای غالیه نام	پیش بانوی هند شد سلام
تا شب آنجا نشاط و بازی کرد	عودسوزی و عطر سازی کرد
چون برافشاند شب بسنت شاه	بر حریر سپید مشک سیاه
شاه از آن نو بهار کشمیری	خواست بویی چو باد شبگیری

ناز درج گهر گشاید فند
زان فسانه که لب پر آب کنند
آهوی ترک چشم هندوزاد
گفت از اول که پنج نوبت شاه
تا جهان ممکن است جانش باد
هر چه خواهد که آورد در چنگ
چون دعا ختم کرد برد سجود

۲۰۲۵

گویدش نازکانه لفظی چند
مست را آرزوی خواب کنند
نافه مشک را گره بگشاد
بساد بالای چاربالش ماه
همه سرها بر آستانش باد
دولتش را در آن مباد درنگ
بر گشاد از شکر گوارش عود

حکایت

گفت و از شرم در زمین می دید
که شنیدم بخردی از خویشان
که ز کدبانوان قصر بهشت
آمدی در سرای ماهر ماه
باز جستم کز چه ترس و چه بیم
به که ما را بقصه بار شوی
بازگویی ز نیک خواهی خویش
زن چو از راستی ندید گزیر
چونکه ناگفته باز نگذارید
من کنیز فلان ملک بودم
ملکی بود کامکار و بزرگ
رنجها دیده باز کوشیده
فلک از طالع خروشان
داشت اول زجنس پیرایه
چون گل باغ بود مهماندوست
میهمان خانه میبها داشت
خوان نهاده بساط گسترده
هر که آمد لگام گیر شدند
[چون بتدبیر خوان نهادندش
روزی آمد ز راه میهمانی
شاه پرسید از او حکایت خویش
آن مسافر هر آن شگفت که دید
چون حدیث و پش به گوش آمد

۲۰۳۰

۲۰۳۵

۲۰۴۰

۲۰۴۵

۲۰۵۰

آنچه زان به نگفت و کس نشنید
خرده کاران و چابک اندیشان
بود زاهد زنی لطیف سرشت
یک بیک کسوتش حریر سیاه
در سواد تو ای سبک سیم
وین سپه را سپیدکار شوی
معنی آیت میبای خویش
گفت ز کاحوال این سیاه حریر
گویم از زانکه باورم دارید
که از او گرچه مرد خشنودم
ایمنی داده میش را با گرگ
وز ظلم سیاه پوشیده
خوانده شاه سیاه پوشانش
سرخ و زردی عجب گرانمایه
خنده می زد چو سرخ گل در پوست
کز ثری روی در ثریا داشت
خادمانی بلطف پرورده
بخودش میهمان پذیر شدند
در خور پایه نزل دادندش [
شاه بنهاد در خورش خوانی]
هم ز غربت هم از ولایت خویش
شاه را قصه کرد و شاه شنید
دل شاه از هوس بجوش آمد

- [همه عمرش بر آن قرار گذاشت
مردنی گشت ناپدید از ما
چون بر این قصه برگذاشت بسی
ناگهان روزی از عنایت بخت ۲۰۵۵
از قبا و کلاه و پیرهنش
تا جهان داشت تیزهوشی کرد
در سیاهی چو آب حیوان زیست
شبی از مشغفتی و دلداری
برکنارم نهاد پای به مهر ۲۰۶۰
کاسمان بین چه ترکازی کرد
از سواد ارم برید مرا
کس نرسید کاین سواد کجاست
پاسخ شاه را سگالیدم
گفتم ای دستگیر فمخواران ۲۰۶۵
بر زمین بازویی کرا باشد
بسا پرسیدن حدیث نهفت
[صاحب من مرا چو محرم یافت
گفت چون من در آن جهاننداری
از بند و نیک هر که را دیدم ۲۰۷۰
روزی آمد غریبی از سر راه
برگ او چون بشرط فرمودم
گفتم ای من نخوانده نامه تو
گفت بگذار و زین سخن بگذر
گفتمش بسازگو بهانه مگیر ۲۰۷۵
گفت باید که داریم معذور
زین سیاهی خبر ندارد کس
کردمش لایه‌های پنهانی
با وی از لایه هیچ درنگرفت
چون زحد رفت خواستاری من ۲۰۸۰
گفت شهری است در ولایت چین
مردمانی همه بصورت ماه
نام آن شهر شهر مدهوشان
هر که زان شهر باده نوش کند
- تا نشد عمرش از قرار نگشت]
سر چو سیمرخ در کشید از ما
زو چو عنقا نشان نداد کسی
آمد آن تاجدار بر سر تخت
پای تا سر سیاه بود تنش
بسی مصیبت سیاهپوشی کرد
کس نگفتش که این سیاهی چیست
کردم آن قبله را پرستاری
گله می‌کرد از اختران سپهر
با چو من خسروی چه بازی کرد
در سواد قلم کشید مرا
بر سر سیمت این سواد چراست
روی در پای شاه مالیدم
بهترین همه جهانداران
کاسمان را بستیشه بتراشد
هم تو گفتمی و هم تو دانی گفت
لعل را سفت و نافه را بشکافت]
خسرو گرفتم به میهمانداری
سرگذشتی که داشت پرسیدم
کفش و دستار و جامه هر سه سیاه
خواندم و حشمتش بسفزودم
سیه از بهر چیست جامه تو
که ز سیمرخ کس نداد خبر
خبرم ده ز قیروان و ز قیسر
کارزویی است این زگفتن دور
مگر آن کین سیاه دارد و بس
من عراقی و او خراسانی
پرده از روی کار برنگرفت
شرمش آمد زیقراری من
خوش و آراسته چو خلد برین
همه چون ماه در پرند سیاه
تسعزیت خانه سیه پوشان
آن سوادش سیاه پوش کند

۲۰۸۵ و آنچه در سر نشت آن سلب است
گر بخون گردنم بخوای سفت
این سخن گفت و رخت بر خمر بست
چون بر آن داستان غنود سرم
قصه گو رفت و قصه ناپیدا
چند از این قصه جست و جو کردم
۲۰۹۰ بیش از آن کرده بود فرزین بند
دام اندیشه را بصبر فریب
چند پرسیدم آشکار و نهفت
عاقبت مملکت رها کردم
۲۰۹۵ بردم از جامه و جواهر و گنج
تمام آن شهر باز پرسیدم
شهری آراسته چو باغ ارم
پیکر همر یکی سپید چو شیر
در سرایی فرو نهادم رخت
جستم احوال شهر تا يك سال
۲۱۰۰ چون نظر ساختم زهریابی
خوب روی و لطیف و آهسته
از نكویی و نيكارایی او
چون بهم صحبتش پیوستم
۲۱۰۵ دادمش نكدهای روتازه
روز تا روز قدرش افزودم
کردمش صید خویش موی بموی
مرد قصاب از آن زرافشانی
آن چنان کردمش بدادن گنج
۲۱۱۰ برد روزی مرا بخانه خویش
اولم خوان نهاد و خورد آورد
هرچه بایست بود برخوانش
چون زهرگونه خوردنی خوردیم
میزبان چون زکار خوان پرداخت
و آنچه من دادمش بهم پیوست
۲۱۱۵ گفت چندین نورده جامه و گنج
من که فایع شدم باندك سود

گرچه ناخوانده قصه عجب است
بیشتر زین سخن نخواهم گفت
آرزوی مرا در اندر بست
داستان گوی دور شد ز سرم
بیم آن بد که من شوم شیدا
بیدق از هر سویی فرو کردم
که بر آن قلعه بر شوم بکمند
تا شکبید، دلم نداشت شکب
این خبر کس چنانکه بود نگفت
خویشی از خیمانه پادشا کردم
آنچه ز اندیشه باز دارد رنج
رفتم و آنچه خواستم دیدم
هر يك از مشک بر کشیده علم
همه در جامه سیاه چو قبر
بر نهادم ز جامه تخت به تخت
کس خبر و انداد از آن احوال
دیدم آزاد مرد قصابی
از بد هر کسی زبان بسته
راه جستم بسسه آشنایی او
به کله داریش کمر بستم
چیزهایی برون از اندازه
آهنی را به زر برانداختم
گه بدیا و گه بزبازوی
صید من شد چو گاو قربانی
کامد از بار آن خزانه برنج
کرد برگی ز رسم و عادت بیش
خدمتی خوب در نورده آورد
بجز از آرزوی مهمانش
سخن از هر دری فرو کردیم
بیش از اندازه پیش کشا ساخت
پشم آورد و عذر خواست و نشست
بر تسجید هیچ گنوه رنج
این همه دادم ز بهر چه بود

- چییست پاداش این خداوندی
جان یکسی دارم از هزار بود
گفتم ای خواجه این غلامی چیست ۲۱۲۰
در ترازوی مسرد با فرهنگ
بغلامان دست پروردم
تا دویدند و از خزانه خاص
زان گرانمایه نقدهای درست
مرد کاگه نبد زنازش من ۲۱۲۵
گفت من خود زوامداری تو
دادیم نعمتی دگسرباره
داده تسو نه زان نهادم پیش
[زان نهادم که این چنین گنجی
چون براین گنج گنجی افزودی ۲۱۳۰
حاجتی گسر ببنده هست بیار
چون قوی دل شدم بیاری او
باز گفتم بدو حکایت خویش
کز چه معنی بدین طرف راندم
تا بدانم که هر که زین شهرند ۲۱۳۵
بی مصیبت بغم چرا کوشند
مرد قصاب کاین سخن بشنید
ساعتی ماند چون رمیده دلان
گفت پرسیدی آنچه نیست صواب
شب چو عثر فشاند بر کافور ۲۱۴۰
گفت وقت است کانچه می خواهی
خیز تا بر تو راز بگشایم
این سخن گفت و شد زخانه برون
او همی شد من غریب ز پس
چون پری زاد می پرید مرا ۲۱۴۵
چون در آن منزل خراب شدیم
سبیدی بود در رسن بسته
گفت یکدم در این سبد بنشین
تا بدانی که هر که خاموش است
آنچه پوشیده شد ز نیک و بدت ۲۱۵۰
چون دمی دیدم از خلل خالی
- حکم کن تا کنم کمربندی
هم در این کفّه کم عیار بود
پخته تر پیشم آی خامی چیست
این محقر چه وزن دارد و سنگ
به کسر شمه اشارتی کردم
آوردند نقدهای خلاص
بیش از آن دادمش که بود نخست
در خجالت شد از توازش من
نرسیدم به حق گزاری تو
جای شرم است چون کنم چاره
تا رجوع افتد بداده خویش
نبود بی ریا و پارانجی |
من خجل گشتم از تو خشنودی
ورنه اینها که داده ای بردار
گشتم آگه ز دوستداری او
قصه شاهی و ولایت خویش
دست بر پادشاهی افشاندم
چیه سبب کز نشاط بی بهرند
جامه های سیه چرا پوشند
گوسفندی شد و ز گرگ رمید
دیده برهم نهاد چون خجلان
دهمت آنچنانکه هست جواب
گشت مسردم ز راه مردم دور
بینی و یابی از وی آگاهی
صورت ناموده بنمایم
شد مرا سوی راه راهنمون
وز خلایق نبود با ما کس
سوی ویرانه ای کشید مرا
چون پری هر دو در نقاب شدیم
رفت و آورد پیشم آهسته
جلوای کن بر آسمان و زمین
از چه معنی چنین سیه پوش است
ننماید مگر که این سبت
در نشستم در آن سبد خالی

[بسته گرد سبد رسن برکار
چون تنم در سبد نوا بگرفت
بسطاسمی که بسود چنبر ساز

[ازدهایی بگرد سله مار]
سبدم مرغ شد هوا بگرفت
برکشیدم بچرخ چنبر ساز

آن رسن کش یکجیماسازی ۲۱۵۵

شمع وارم رسن زگردن رست
چون اسیری زبخت خود مهجور
من شدم بر خره بگردن خرد

من بیچاره در رسن بازی
رسنم سخت بود و گردن سست
رسن از گردنم نمی شد دور
خر بختم شد و رسن را برد
رشته جان نشد جز آن رسنم

بود میلی بر آوریده بهاء ۲۱۶۰

چون رسید آن سید بمیل بلند
کار سازم شد و مرا بگذاشت
زیر و بالا چو در جهان دیدم
آسمان بر سرم فسون خوانده

رسنم را گره رسید ببند
کردم افغان بسی و سود نداشت
خوشتن را بر آسمان دیدم
من معلق چو آسمان مانده

زان سیاست که جان رسید بناف ۲۱۶۵

سوی بالا دلم نددید دلیر
دیده برهم نهادم از سر بیم
در پشیمانی از فسانه خویش
هیچ سودم نه زان پشیمانی

دیده در کار مانده زهره شکاف
زهره آن که را که بیند زیر؟
کرده خود را بهاجزی تسلیم
آرزومند خویش و خانه خویش

چون برآمد بر این زمانی چند ۲۱۷۰

مرغی آمد نشست چون کوهی
از بزرگی که بود سر تا پای
پر و بالی چو شاخه های درخت
چون ستونی کشیده منقاری

جز خدا ترسی و خداخوانی
بر سر آن کشیده میل بلند
کامدم زو بدل در اندوهی
میل گفתי دراو فتاد زجای

هردم آهننگ خارشی می کرد ۲۱۷۵

هر بن بال را که می خارید
هر پری را که گرد می انگیخت
او شده بر سرین من در خواب
گفتم از پای مرغ را گیرم

صدفی ریخت پر زمروراید
نافه مشک بر زمین می ریخت
من دراو مانده چون غریق در آب
زیر پای آورد چو تخجیم

ور کنم صبر جای پر خطر است ۲۱۸۰

بسی وقای ز ناجوانمردی
چه غرض بودش از شکنجه من
مگر اسباب من ز راهش برد

کرد با من دمی بدین سردی
کاین چنین خرد کرد پنجه من
بهلاکم بدین سبب بسپرد

- به که درپای مرغ پیچم دست
 چونکه هنگام بانگ مرغ رسید ۲۱۸۵
 دل آن مرغ نیز تاب گرفت
 دست بردم با اعتماد خدای
 مرغ پاگرد کرد و بال گشاد
 ز اول صبح تا به نیمه روز
 چون بگرمی رسید تابش مهر ۲۱۹۰
 مرغ با سایه هم نشستی کرد
 تابان جای کز چنان جایی
 بر زمین سبزه‌ای برنگ حشر
 من بر آن مرغ صد دعا کردم
 اولیادم چو برق با دل گرم ۲۱۹۵
 ساعتی نیک مانندم افتاده
 چون از آن ماندگی برآسودم
 باز کردم نظر بعبادت خویش
 روضه‌ای دیدم آسمان زمیش
 صد هزاران گل شکفته دراو ۲۲۰۰
 هر گلی گونه گونه از رنگی
 زلف سنبل بس حلقه‌های کمتد
 لب گل را بگاز برده سمن
 گرد کافور و خاک عثیر بود
 چشمه‌های روان بسان گلاب ۲۲۰۵
 چشمه‌ای کاین حصار پیروزه
 ماهیان در میان چشمه آب
 کوهی از گرد او زمرد رنگ
 همه یاقوت سرخ بد سنگش
 صندل و عود هر سویی برپای ۲۲۱۰
 حور سر در سرشتش آورده
 ارم آرام دل نسیه‌اش تمام
 من که دریافتم چنان جایی
 از نکویی در او عجب مانندم
 گرد بر گرد از نشیب و فراز ۲۲۱۵
 میوه‌های لذیذ می‌خوردم
- زین خطرگه بدین توانم رست
 مرغ و هر وحشی که بود رمید
 بال بر هم زد و شتاب گرفت
 وان قوی‌بال را گرفتم پای
 خاکبی را بر اوج برد چو باد
 من سرفراز و او سافرسوز
 بر سر ما روانه گشت سپهر
 اندک اندک نشاط پستی کرد
 تا زمین بود نیزه بالایی
 لخلخه کرده از گلاب و عیر
 پایش از دست خود رها کردم
 برگلی نازک و گیاهی نرم
 دل باندیشه‌های بد داده
 شکر کردم که بهترک بودم
 دیدم آن جایگاه را پس و پیش
 نرسیده غبار آدمیش
 سبزه بیدار و آب خفته دراو
 بوی هر گل رسیده فرسنگی
 کرده جمع قرنفلش را بند
 ارغوان را زبان مزیده چمن
 رنگ زر سنگلاخ گوهر بود
 در میانش عقیق و در خوشاب
 کسره زو آب و رنگ دریوزه
 چون درمهای سیم در سیماب
 بیشه کوه سرو و ساج و خدنگ
 سرخ گشته خدنگش از رنگش
 باد از او عودبوی و صندل‌سای
 سرگزیت از بهشتش آورده
 خواننده میوش چرخ مینا قام
 شاه گشتم چو گنج پیمایی
 بروی الحمدللهی خواندم
 دیدم آن روضه‌های دیده‌نواز
 شکر نعمت پدید می‌کردم

عاقبت رخت بر دم از شادی
تا شب آن جایگه قرارم بود
اندکی خوردم اندکی خفتم
چون شب آرایشی دگرگون ساخت ۲۲۲۰
بادی آمد زره فشاند غبار
ابری آمد چو ابر نیسانی
راه چون رفته گشت و نم زده شد
دیدم از دور صدهزاران نور ۲۲۲۵
يك جهان پرنگار نورانی
هر نگاری بسان تازه بهار
لب لعلی چو لاله در بستان
دست و ساعد پر از علاقه زر
شمعهایی بدست، شاهانه
آمدند از کشتی و رعنائی ۲۲۳۰
بر سر آن بتان حور سرشت
فرشها ریختند و تخت زدند
چون زمانی براین گذشت نه دیر
آفتابی بدید گشت از دور ۲۲۳۵
گره برگرد او چو حور و پری
سرو بود آن، کنیزکان چمنش
هر شکرپاره شمع، اندر دست
پر سبهی سرو گشته باغ همه
آمد آن بانوی همایون بخت
عالم آسوده يك سر از چپ و راست ۲۲۴۰
پس يك لحظه چون نشست بجای
شامی آمد برون ز طارم خویش
رومی و زنگیش چو صبح دورنگ
زنگ چشمی زنگ چشمی دور ۲۲۴۵
بود لختی چو گل سرافکنده
چون زمانی گذشت سر برداشت
که ز نامحرمان خاک پرست
خیز و برگرد گرد این پرگار
آن پری زاده در زمان برخاست

زیر سروی چو سرو آزادی
نشدم گر هزار کارم بود
در همه حال شکر می گفتم
کحلی اندوخت و قرمزی انداخت
بادی آسوده تر ز بساد بهار
کرد بر سبزه ها درافشانی
همه راه از بتان چو بتکده شد
کز من آرام و صابری شد دور
لطف پرور چو راح ریحانی
همه در دستها گرفته نگار
لعل شان خسونیهای خوزستان
گردن و گوش پر زلؤلؤ نر
خاللی از دود و گاز و پروانه
بسا هزاران هزار زیبایی
فرش و تختی چو فرش و تخت بهشت
راه صبرم زدند و سخت زدند
گفتی آمد مه از سپهر بسزیر
کاستان ناپدید گشت از نور
صدهزاران ستاره سحری
او گل سرخ و آن بتان سمنش
شکر و شمع خوش بود پیوست
شب چراغان با چراغ همه
چون عروسان نشست بر سر تخت
چون نشست او قیامتی برخاست
برقع از رخ کشید و موزه زیبای
لشکر روم و زنگش از پس و پیش
رزمه روم داشت و بزمه زنگ
همه سروی زخاک و او از نور
بجهان آتشی درافکنده
گفت با سحر می که بر سر داشت
می نماید که شخصی اینجا هست
هر که پیش آیدت به پیش من آر
چون پری می پرید از چپ و راست

- ۲۲۵۰ چون مرا دید ماند از آن بشگفت
گفت برخیز تا رویم چو دود
من بر آن گفته هیچ نفزودم
پر گرفتم چو زاغ با طاووس
پیش رفتم ز روی چالاکی
[خوانستم تا زبای بنشینم] ۲۲۵۵
گفت برخیز جای جای تو نیست
پیش چون من حریف مهمان دوست
خاصه خوبی و آشنانظری
بر سریر آی و پیش من بنشین
گفتم ای بانوی فرشته خوی ۲۲۶۰
تخت بلقیس جای دیوان نیست
[من که دیوی شدم بیابانی
گفت نارد بها بهانه مجوی
همه جای آن تست و حکم تراست
تا شوی آگه از نهانی من] ۲۲۶۵
گفتمش همسر تو سایه تست
گفت سوگندها بجان و بزم
میهمان منی تو ای سره مرد
چون بجز بندگی ندیدم رای
خازنی دست من گرفت بنار ۲۲۷۰
چون نشستم بر آن سریر بلند
با من آن بت زخوش زبانیها
پس بفرمود کاورند به پیش
خوان نهادند خازنان بهشت
خوان زیروزه کاسه از یاقوت ۲۲۷۵
هرچه اندیشه در گمان آورد
چون فراغت رسیدمان از خورد
مطرب آمد روانه شد ساقی
هر نسفته دری دری می سفت
رقص میدان گشاد و دایره بست ۲۲۸۰
شمع را ساختند بر سر جای
چون زپا کوفتن بر آسودند
- دستگیرانه دست من بگرفت
بانوی بانوان چنین فرمود
کارزومند آن مسخن بودم
آمدم تا بجلوه گاه عروس
خاک بسیدمش من خاکی
در صف زیر جای بگزینم [۲۲۸۵
پایه بندگی سزای تو نیست
جای مهمان زمغز به نه ز پوست
دست پرورد رایض هنری
سازگار است ماه با پروین
با چو من بنده این حدیث مگوی
مرد آن تخت جز سلیمان نیست
چسبون کنم دعوی سلیمانی [۲۲۹۰
با فسون خواندهای فسانه مگوی
لیک با من نشست باید و خاست
بسهره یابی ز مهربانی من
تاج من خاک تخت پایه تست
که بر آبی یکی زمان بزم
میهمان را عزیز باید کرد
ایستادم چو بندگان بر پای
بر سریرم نشاند و آمد باز
ماه دیدم گزفتمش بکمند
کرد بسیار مهربانیها
خوان و خوردی ز شرح دادن پیش
خوردهایی همه عبیر سرت
دیده را زو نصیب و جان را فوت
مطبخی رفت و در میان آورد
از غذاهای گرم و شربت سرد
شد طرب را بهانه در باقی
هر ترانه ترانه ای می گفت
پر درآمد بجای و پویه بدست
ایستادند همچو شمع بجای
دست بردی بپاده بنمودند

بر گرفت از میان وقایع شرم
کردم آنها که رطلیان خراب

بازگفتی نکرد از آن بازی
اوستادم چو زلف در پایش
تا مکن بیش گفت بیش زدم
گشت میدان گفت و گوی فراخ
بدلی و هزار جان باوی
نامداریت هست نام تو چیست؟
«نازنین ترکناز» دارم نسام
نسامها را بسهم بود خویشی
ترکنازی دگر مرا لقب است
هندوان را در آتش اندازیم
نقل می‌بوس عاشقانه کنیم
نقل برخوان نهیم و می بردست
کز میان دور گردد آن دوری
هان که دولت بکارسازی توست
بوسهستان که یار نازکشت
من یکی خواستم هزارم داد
یار در دست و رفته کار از دست
ماء را بانگ خون بگوش آمد
بیش از این رنگ آسمان مژراش
دوست آن به که بی‌وفا نبود
زلف کش گازگیر و بوسه ریای
کز طبیعت عنان بگردانی
شب عشاق را سحرگاهی است
آرزو را در او نظر یابی
زیر حکم تو آرمش خالی
به شبستان خاص پیوندد
هم عروسی و هم پرستاری
هم عیالت دهیم و هم مرکب [
آبی از بهر جوی ما ماند
دهمت بر مراد خود شاهی

شد بدادن شتاب ساقی گرم
من به نیروی عشق و عذر شراب

۲۲۸۵ وان شکر لب ز روی دمسازی
چون که دیدم بمهر خود رایش
بوسه بر دست یار خویش زدم
مرغ امید برنشت بشاخ
عشق می‌باختم بوس و به می
گفتم ای دل‌پسند کام تو چیست
۲۲۹۰ گفتم من ترک نازنین اندام
گفتم از همدمی و هم‌کیشی
ترکناز است نامت این عجب است
خسیر تا ترکوار درنازیم
۲۲۹۵ قسوت جان از می مغانه کنیم
چون می تلخ و نقل شیرین هست
بیا فتم در کرشمه دستوری
غمزه می‌گفت وقت بازی توست
خنده می‌داد دل که وقت خوشست
چونکه برگنج بوسه بارم داد
۲۳۰۰ گرم گشتم چنانکه گردد مست
خونم اندر جگر بجوش آمد
گفت امشب بوسه قانع باش
هر چه زمین بگذرد روا نبود
تا بود در تو ساکنی برجای
۲۳۰۵ چو بدانجا رسی که نتوانی
زین کنیزان که هر یکی ماهی است
آنکه در چشم خویر یابی
حکم کن کز خودش کنم خالی
تا به مولایت کمر بندد
۲۳۱۰ کندت دلبری و دلداری
[نازش نفع ما ببندی لب
آشت را زجوش ببنشاند
گرم دگر شب عروس نو خواهی

- ۲۳۱۵ هر شبت زين يکي گهر بخشم
 اين سخن گفت و چون از اين پرداخت
 در کنيزان خود نهانی دید
 پيش خواند و بمن سپرد بنار
 ماه بخشیده دست من بگرفت
 از شگرفی و دلبری و کشی
 او همی رفت و من بدنبالش
 تا رسیدم بسارگاهی چست
 چون در آن قصر تنگ بار شدیم
 دیدم افکنده بر بساط بلند
 شمعهای بساط بزم افروز
 سر بالین بستر آوردیم
 یافتیم خمرنی چو گل در بید
 صدفی مهر بسته بر در او
 بود تا وقت روز در بر من
 بسامدادان چوبخت من برخاست
 غسل گاهم به آبدانی کرد
 خویشتن را به آب گل شستم
 آمدم زان خزانه خانه برون
 در خیزیدم بگوشه خالی
 آن عروسان و لمبتان سرای
 من بر آن سبزه مانده چون گل زرد
 سر نهادم خمار می در سر
 خفتم از وقت صبح تا گه شام
 آهوی شب چو گشت نافه گشای
 سر بر آوردم از عماری خواب
 آمد آن ابر و باد چون شب دوش
 باد می رفت و ابر می افشاند
 چون شد آن مرغزار عنبربوی
 لمبتان آمدند عشرت ساز
 تختی از تخته زر آوردند
 چون شد انگبخته سر بر بلند
 بسزمی آراستند سلطانی
- گر دگر بایدت دگر بخشم
 مشفق کرد و مهربانی ساخت
 آنچه در خورد مهربانی دید
 گفت برخیز و هر چه خواهی ساز
 من در آن مامروی مانده شگفت
 بود یاری سزای نیاز و خوشی
 بنده زلف و هندوی خانش
 در نشد تا مرا نبرد نخست
 چون بم و زیر سازگار شدیم
 خوابگاهی ز پریان و پرند
 همه باقوت ساز و عنبربوز
 هر دو برها بر در آوردیم
 نازک و نرم و گرم و سرخ و سپید
 مهر برداشتم ز گوه ر او
 بر زکافور و مشک بستر من
 ساز گرمابه کرد يك يك راست
 آکز گهر سرخ بود و از زر زرد
 در کلاه و کمر چو گل رستم
 بود يك يك ستاره بر گردون
 فسرص ایزد گزاردم حالی
 همه رفتند و کس نماند بجای
 بر لب مرغزار و چشمه سرد
 با گل خشک و با گللاله تر
 بخت بیدار و خواجه خفته بکام
 صدفی شد سپهر غالیه سای
 بنشتم چوسبزه بر لب آب
 این درافشان و آن عبیر فروش
 این سمن کاشت و آن پنخه نشاند
 آب گل سر نهاد جوی بجوی
 آسمان بازگشت لمبت باز
 تخت پوشی ز گوه ر آوردند
 بسته شد بر سرش بساط پرند
 زیور بزم جمله نورانی

آمدند آن جماعت از چپ و راست
برده از عاشقان شکیبایی

شور و آشوبی از جهان برخاست
در میان آن عروس یغمایی

تخت از او رنگ نوبهار گرفت
نسام از لوح غایبان شستند
هم به آیین خود نشاندندم
خوان نهادند خوردها بر سر
و آورد در خورنده رنگ نشاط
چونکه هر کس از آن خورش پرداخت
وز زدن روده‌ها نواخته شد
گرم تر کرد عشق را بازار
عشق با باده کرد هم‌دستی
هندوی خویش را مدارا کرد
مهربان شد بکار ساختنم
تا شدند از برش پرستاران
تا بهم از دل درافتاد به‌غیر
در کشیدم چو عاشقان برش
شب شب زینهار خواری نیست
گاز می‌گیر و بوسه در می‌بند
تا بود، محشم نهاد بود
اوستاد صافیت بدرویشی
کابم از سر گذشت و خار از پای
من ز دیوانگان زنجیر
تا چو زنجیران نیاشتم [
سخن ما به آخری نرسید
ایسنگ ایسنگ سر آنک آنک تیغ
گل نخندید تا هوا نگیرد [
خاکی و آب دست‌شویت من [
آب در ده که آب، در ده توست [
زودتر جان من که رفت به‌باد
آب من نیز خاک پای تو باد
آبجویی در آب جویی مرد [
تشنه‌ای را بقطره‌ای بنواز [

۲۳۵۰ بر سر تخت شد قرار گرفت
باز فرمود تا مرا جستند
رفتم و بر سریر خواندندم
هم بترتیب و ساز روز دگر
هر ابایی که در خورد بساط
ساختند آنچنانکه باید ساخت
می‌نهادند و جنگ ساخته شد
نوش ساقی و جام نوش‌گوار
در سر آمد نشاط سرمستی
ترك من رحمت آشکارا کرد
۲۳۶۰ رغبت افزود در نواختنم
کرد شکلی بغمزه با یاران
خلوتی آنچنان و یاری نغز
دست بردم چو زلف بر کمرش
گفت هان وقت بیقراری نیست
۲۳۶۵ گر قناعت کنی بشکر و قند
بقناعت کسی که شاد بود
و آنکه با آرزو کند خموشی
گفتمش چاره کن ز بهر خدای
هست زنجیر، زلف چون قیوت
[در بزنجیر کن ترا گفتم
شب به آخر رسید و صبح دمید
گر کنی جانم از تو نیست دریغ
[این همه سر کشیدن از پی چیست
[جوی آبی و آب جوییت من
[تشنه‌ای را که در گلو زه توست
۲۳۷۵ تشنه‌ای را گر آب خواهی داد
ندهی آب من بقای تو باد
[خاکی را بگیرم آبی برد
[قطره‌ای را بستگی مگذاز

- ۲۳۸۵ [رطسبی در فستاده گیر بشیر
گر جز این است کار تا خیزم
مرغی انگاشتم نشست و پرید
پاسخم داد کامشی خوش باش
چشمه‌ای را بقطره‌ای مفروش
گر شبی زین خیال گوردی دور ۲۳۸۵
در خود بر يك آرزو در بسند
بوسه می‌گیر و زلف می‌انداز
[باغ داری بترك راغ بگوی
کام دل هست و کامرانی هست
امشب با شکیب باش و مکوش ۲۳۸۵
من از این پایه کم بزیر آیم
[گل هر مرغزار پی سپر است
ماهی از جوی خوش بشت آری
چون گران دیدش در آن بازی
دل نهادم به بوسه چو شکر ۲۳۹۵
از سر عشق باده می‌خوردم
بباز تب کرده را در آمد کتاب
چون دگر باره ترك دلکش من
کرد از آن لعبتان یکی را ساز
یاری الحق چنانکه دل خواهد ۲۴۰۰
خوش دل آنکس که باشدش یاری
رفتم آتش چنانکه عادت بود
تا گه روز قند می‌خوردم
روز چون جامه کرد گازر شوی
آن همه رنگهای دیده فریب ۲۴۰۵
من نشسته بزیر سرو بستی
در تما که چون شب آید باز
زلف ترکی بگیرم اندر دست
گه خورم با شکر لبی جامی
چون شب آمد غرض مهیا بود ۲۴۱۰
یست و نه شب در این دل انگیزی
[چند گه این چنین برود و بمی
- سوزنی رفته، در میان حریر]
خاك در چشم آرزو ریزم
نه خر افتاده شد نه خيك درید
نعل شبیدیز گوی بر آتش باش
کین همه نیش دارد آن همه نوش
بایی از شمع جاودانی نور
همه ساله بخرمی می‌خند
نرد را با کنیزگان مسی باز
مرغ با توست شیر مرغ مجوی]
در خیانتگری چه آری دست
دل بینه بر وظیفه شب دوش
هم بدست آیم ارچه دیر آیم
مرغزار قرنفل آن دگر است]
ماه را دیرتر بدست آری
کردم آهستگی و دمسازی
نبویه کردم ز چیزهای دگر
مستی بی قیاس می‌کردم
رغبت تازه شد زبوس و شراب
در جگر دید جوش آتش من
کاید و آتش نشاند باز
دل همه چیز معندل خواهد
گر بود کاشکی چنان باری
وان شبنم کام دل زیادت بود
با پری دست‌بند می‌کردم
شب صباغ را شکست سیوی
دور گشت از بساط زیور و زیب
فارغ از هم‌دمی و هم‌سخنی
می‌خورم با بتان چین و طراز
دل‌سوازی بسر در آرم مست
گه بر آرم ز گسلرخی کامی
مسندم برتر از ثریا بود
شده بازار من بدین تیزی
هر شب عیش بود پی برپی]

- اول شب نظاره گاهم نور
روز بودم بباغ و شب به بهشت
بودم اقلیم خوشدلی را شاه ۲۲۱۵
هیچ کاسی نه، کان نبود مرا
چون در آن نعمتم نبود سپاس
ورق از حرف خرمی شستم
چون به می شب رسید وعده ماه
عنبرین طره سرای سپهر ۲۲۲۰
ابر و بادی که آمدی زان پیش
شورش باز در جهان افتاد
آن کنیزان برسم پیشینه
آمدند آن سریر بنهادند
آمد آن ماه آفتاب نشان ۲۲۲۵
شمعها پیش و پس بعادت خویش
با هزاران هزار زیست و ناز
مضطربان پرده نوا بستند
ساقیان صرف ارغوانی رنگ
شاه شکرلبان چنان فرمود ۲۲۳۰
باز خوبان بنواز برودندم
چون مرا دید مهربان برخاست
خدمتش کردم و نشستم شاد
خوان نهادند باز با ترتیب
چون زخوان ریزه خورده شد روزی ۲۲۳۵
از کف ساقیان دریاکف
[شد رونده می زراوندی
من دگر باره گشته واله و مست
باز دیوانم از رسن رستند
عنکبوتی شدم ز طنازی ۲۲۴۰
شیفتم چون خری که جو بیند
لرزلرزان چو دزد گنج پرست
دست بر سیم ساده می سودم
چون چنان دید ماه زیباچهر
- و آخر شب هم آشیانم حور
خاک مشکین و خانه زرین خشت
روز با آفتاب و شب با ماه
بخت من بود کان نمود مرا
حق نعمت زیاده شد زقیاس
کسر زیادت زیادت جستم
شب جهان پرستاره کرد سیاه
طره ماه در کشید بمهر
تازه کردند تازه روی خویش
بانگ زیور در آسمان افتاد
سبب در دست و ناز در سینه
حلقه بستند و حلق بگشادند
در برافکنده زلف مشک فشان
پس رها کن که شمع باشد پیش
بر سر بزمگاه خود شد باز
پرده داران بساز بستند
راست کردند بر ترنم چنگ
کاورد آن حریف ما را زود
بدلارام خود سپردندم
کرد بر دست راست جایم راست
آرزوی گذشته آمد پاد
بیش از اندازه خوردهای غریب
می در آمد به مجلس فروزی
درشان گشت جامهای صدف
خوشتر از شیر نهانندی [
زلف او چون رسن گرفته بدست
من دیوانه را رسن بستند
وان شب آموختم رسن بازی
یا چو صرعی که ماه نو بیند
در کمرگاه او کشیدم دست
سخت می گشت و سست می بودم
دست بر دست من نهاد بمهر

- ۲۲۴۵ [بوسه زد دستم آن ستیزه خور
گفت بر گسج بسته دست مبار
[مهر برداشتن ز کان نتوان
صبر کن کان توست خرمابن
باده می خور که خود کباب رسد
۲۲۵۰ گفتم ای آفتاب گلشن من
صبح رویت دمیده چون گل باغ
می نمایی به تشنه آب شکر
چون در آمد رخت بسجلوه گری
[نعلك گوش را چو کردی ساز
۲۲۵۵ با شیخون ماه چون کوشم
دست چون دارم که در دستی
[از زمینی تو من هم از زمیم
[لب بدندان گزیدم تا چند
چاره ای کن که غم رسیده کم
۲۲۶۰ پس که جانم بلب رسید بدرد
[بختم از یاری تو کار کند
گویي انده مخور که یار توام
کار از این صعبتر که بار افتاد
گر چه آهوسری ای دلبد
۲۲۶۵ ترسم این پیرگرگ روبه باز
شیرگیرانه سوی من نازد
[آرزوهاست بسا تو بگذارم
گر در آرزوم در بسندی
نازنین گسفت ناز مهمانان
۲۲۷۰ ناز تو گر بجان بود بکشم
چون شکیم نماند دیگر بار
چه محل بیش چون تو مهمانی
لیکن این آرزو که می گویی
شب اول گسرت وفا بودی
۲۲۷۵ چون شدی سیر از کنیزانم
گر بر آید بهشتی از خاری
و گر از بید بوی عود آید
- تا ز گنجینه دست کردم دور [
کز غرض کوتاه است دست دراز
کان بهر است چون توان، نتوان [
تا بسخرما رسی شتاب مکن
ماه می بین که آفتاب رسد
چشمه نور و چشم روشن من
چون نسیم برابر تو چو چراغ
گویي آنگه که لب بدوز و مخور
عقل دیوانه شد که دید پری
نعل در آتشم نهادی باز [
آفتابی بذره چون پوشم
اندهی نیستم چو تو هستی
گر تو هستی پری من آدمیم [
و آب دندان مزیدم تا چند [
تا يك امشب بکام دل برسم
بوسه گرم ده میده دم سرد
بسازی بخت بخیار کند [
کار خود کن که من بکار توام
وارهان وارهان که کار افتاد
خواب خرگوش دادم تا چند
گرگی و روبهی کند آغاز
چون پلنگی بسزیم اندازد
کارزوی خود از تو بردارم [
سوزم امشب در آرزومندی
تاجداران کشند و سلطانان
زانکه من بانوی فرشتهوشم
گفت چونین کنم تو دست بدار
پیش کش کردن این چنین جانی
دیربایی و زود می جویی
مثل تو در جهان کجا بودی
میل زی من شدت چنین دانم
آید از چون منی چنین کاری
از من این کار در وجود آید

۲۴۸۰ بستان هر چه از منت کام است
 رخ ترالب ترا و سینه ترا
 گر بدین راضی شبت پیش است
 چون شوی گرم دل زیاده خام
 تا از او کام خویش برداری
 چون فریب زبان او دیدم
 چند کوشیدم از سکونت و شرم
 ۲۴۸۵ بختم از دور گفت کای نادان
 من خام از زیاده اندیشی
 گفتم ای سخت کرده کار مرا
 صد هزار آدمی در این غم مرد
 من که پایم فرو شدست بگنج
 ۲۴۹۰ [نیست ممکن که تا دمی دارم
] یا بر این تخت شمع من بفروز
] یا بر این نطع رقص کن برخیز
 دل و جانی و هوش و بینایی
 غرضی کز تو دلستان یابم
 ۲۴۹۵ کبت کو گنج رایگان نخرد
 [انگین لب شدی و گل رخسار
] کو کسی کو گل انگین نخورد
 شمع وار امشب برافروزم
 [سوز تو زنده دارم که چراغ
] آفتاب از نگردد از سر سوز
 ۲۵۰۰ این نه کام است کز تو می جویم
 مغز من خفته شد در این نه شکی است
 گرنه چشم رخ ترا دیدی
 گر بر آئی که خون من ریزی
 ۲۵۰۵ و آنکه از جوش خون و آتش مغز
 باز گردش در آوریدم دست
 در گنجینه را گزافتم زود
 در صبوری به آن نواله نوش
 [آرزویی چنانکه بود نداشت
 خورد سوگند کاین خزانه تراست

جز یکی آرزو که آن خام است
 جز دری و آن دگر خزینه ترا
 وین چنین شب هزار در پیش است
 ساقی بخشمت چو ماه تمام
 دامن من ز دست بگذاری
 گوش کردم و لبك نشنیدم
 آه من نیز بود و آتش گرم
 پس فربه و رای میادان
 بکمی اوفتادم از پیشی
 برده یکبارگی قرار مرا
 هیچکس سوی گنج راه نبرد
 دست چون دارم ارچه بینم رنج
 سر زلفت ز دست بگذارم [
 یا چو بختم بچار میخ بدوز [
 ورنه ریگ آر و نطع خونم ریز [
 از تو چون باشدم شکیبایی
 رایگان است اگر بجان یابم
 آرزوی چنان بجان نخورد
 بی مگس این يك آن یکی بی خار [
 مخوراد آن کسی که این نخورد [
 کز غمت چون چراغ می سوزم
 زنده با سوز و مرده هست بداغ [
 تنگدروزی شود ز تنگی روز [
 خوابی از بهر خویش می گویم
 مرده و خفته در حساب یکی است
 این چنین خوابها کجا دیدی
 تیز شو هان که خون کند تیزی
 حمله بر دم بر آن شکوفه نغز
 چشم او پر خمار و من سرمست
 تا کنم لعل را عقیق آمد
 مهل می خواست من نکردم گوش
 لایه ها کردم هیچ سود نداشت [
 امشب این سخن نیامد راست

۲۵۱۰

[بر تمنای من ، جهان افروز
امشب می برامید گنج بساز
صبر کردن شبی محالی نیست
او همی گفت و من چو دشنه تیز
خواهشی کو زبهر خود می کرد

۲۵۱۵

تا بدانجا رسید کز چستی
چونکه دید او ستیزه کاری من
گفت يك لحظه دیده را دربند
چون گشایم من آنچه داری رای

۲۵۲۰

من ز شـیرینی بهانه او
چونکه يك لحظه مهلتش دادم
کردم آهنگ بر امید شکار
چونکه سوی عروس خود دادم
هیچ کس نکرد من نه از زن و مرد

۲۵۲۵

مانده چون سایه ای ز تابش نور
مشری را و زهره را شب دوش
[گه گشادم ز در علاقه بند
آن زمان گنج بود دست خوشم
گنج تا ازدها بسی فرق است

۲۵۳۰

من در این موسسه که زیر ستون
آمد آن یار، از آن روان بلند
بخت چون از بهانه سیر آمد
آنکه از من کناره کرد و گریخت
گفت اگر گفتمی ترا صد سال

۲۵۳۵

رفتمی و دیدی آنچه بود نهفت
ما در این جوش گرم جوشیدیم
گفتمش کای چو من ستم دیده
[من ستم دیده را بخاموشی
رو پرندی سیاه نزد من آر

۲۵۴۰

در سر افکندم آن پرند سیاه
سوی شهر خود آمدم دلشنگ
[من که شاه سیاه پوشانم

شب به شب برده ای و روز به روز [
شب دیگر خزانه می پرداز
آخر امشب شبی است سالی نیست
در کمر کرده دست کسور آویز
خارشم را یکی بصد می کرد
دادم آن بند بسته را سسنی
بسی شکیی و بیقراری من
تا گشایم در خزانه قند
در برم گیر و دیده را بگشای
دیده درستم از خزانه او
گفت بگشای دیده، بگشادم
تا در آرم عروس را بکنار
خویشتن را در آن سبب دادم
من تنها و بلکه با دم سرد
ترک تازی ترک تازی دور
هر دو چون ماه کرده حلقه بگوش
که گزیدم ز گل قواره قند [
وین زمان ازدهاست مهد کشم
این چه بینم حقیقت آن زرق است
جنبشی زان سبب گشاد مکنون
سبدم را رسن گشاد از بند
سبدم از ستون بزیر آمد
در کنارم گرفت و عذر انگیخت
بناورت نامدی حقیقت حال
این چنین قصه با که شاید گفت
کز ظلم سیاه پوشیدیم
رای تو پیش من پسندیده
ناگزیر است ازین سیه پوشی [
رفت و آورد هم در آن شب تار
هم در آن شب بسیج کردم راه
بر خود افکنده از سیاهی رنگ
چون سیاه ابر از آن خروشانم]

دور گشتم به آرزویی خام این حکایت به پیش من برگشت برگزیدم همان گزیده او رفتم اندر سیاهی ظلمات چتر سلطان از آن کنند سیاه منزل ماه جای ماهی نیست وز سیاهی بود جوان رویی [چهر کئی بسر سیاه نشیند کئی سزاوار مهد ماه شدی نیست بالاتر از سیاهی رنگ باز پرداخت این فسانه تمام در کنارش گرفت و شاد بخت	کز چنان بخته کارهای بکام چون خداوند من زراز نهفت من که بودم درم خریدۀ او با سکندر زبهر آب حیات در سیاهی شکوه دارد ماه هیچ حرفی به از سیاهی نیست [از جسوانسی بود سیه مویی سیاهی بمصر جهان بیند گسرنه سیفور شب سیاه شدی هفت رنگ است زیر هفت اورنگ چونکه بانوی هند با بهرام شه بر آن گفته آفرینها گفت	۲۵۴۵ ۲۵۵۰
--	---	--------------

(۳۴)

نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم

از ترازوی صبح پرور گشت زیر زر شد چو آفتاب نهان تاج زر بر نهاد چون خورشید کهر با برنگین صفرایی تا یکی خوشدلش در صد شد بس نشاط می و نسوای غنا پرده عاشقان خلوت ساز تا کند لعل با طبرزد جفت در چنان گنبدی خوش آوازی عذر با نیاز دلپذیر نبود کای خداوند روم و چین و طراز طال عمرک خدایگان ملوک سر خود را بزیر پای کنند دم خود را بخور مجمره کرد	چون گریبان کوه و دامن دشت روز یکشنبه آن چراغ جهان جام زر برگرفت چون جمشید بست چسبون زرد گل بر عنابی زرفشانان بزرد گنبد شد خرمی را درو نهاد بنا چون شب آمده شب که حبله ناز شه به آن شمع شکر افشان گفت خواست تا سازد از غنا سازی چون فرمان شه گزیر نبود گفت رومی صروس چینی ناز تو شدی زنده دار جان ملوک هر که جز بندگیست رای کنند چون دعا را گزارشی سره کرد	۲۵۵۵ ۲۵۶۰ ۲۵۶۵
--	--	----------------------

حکایت

داشت شاهی ز شهر یاران طاق	گفت شهری ز شهرهای عراق
---------------------------	------------------------

- ۲۵۷۰ آفتابی به عالم افروزی
از هر هرچه در شمار آید
داشت با آن همه غنمندی
خوانده بود از حساب طالع خویش
زن نمی خواست از چنان خطری
هم چنان مدتی بستیهای
۲۵۷۵ چاره آن شد که چار و ناچارش
چند گونه کنیز خوب خرید
هر یکی زن به هفته ای کم و بیش
سر برافراختی بخاتونی
بود در خانه کوزپشتی پیر
۲۵۸۰ هر کنیزی که شه خریدی زود
خواندی آن نوخریده را از ناز
چون کنیز آن غرور دیدی پیش
ای بسابو الفضول کنیز باران
[خواند ابن را حریم داودی
۲۵۸۵ مسجیقی بود بزرگوار و زیب
شاه چند آنکه جهد بیش نمود
هر که را جامه ای ز مهر بدوخت
شه زبس کنیز کنیزکان شد دور
از برون هر کسی حسابی ساخت
۲۵۹۰ شه زبس جست و جوی تافته شد
[نه زبی طالعی بزین بشتافت
دست از آلوده دامنان می شست
تا یکی روز مرد برده فروش
کامدست از نگارخانه چین
۲۵۹۵ دست ناکرده چند گونه کنیز
هریک از چهره عالم افروزی
در میانه کنیزکی چو پری
مفته گوشه چو در ناسفته
لب چو مرجان ولیک لؤلؤ بند
۲۶۰۰ چون شکرریز خنده بگشاید
[گرچه خوانش حواله شکر است
- خوب چون نوبهار نوروزی
وان هرمنند را بکار آید
دل نهاده ز زن بخرسندی
کز زنانش خصومت آید پیش
تا نیند بلا و دردسری
ساخت با یک تنی و یک تنی
مهریانی بسود سزاوارش
خدمت کس سزای خویش ندید
پسای بیرون نهادی از حد خویش
خواستی گنجهای قسارونی
زنسی از ابلهان ابله گیر
پیرزن در گراف دیدی سود
بانوی روم و سازین طراز
بازماندی ز رسم خدمت خویش
آورد کسیر در پسرستان
گوید آن را ایماز محمودی]
خانه ویران کن عیال فریب
یک کنیزک بجای خویش نبود
چونکه بدمهر دید باز فروخت
بکنیزک فروش شد مشهور
کس درون حساب را نشناخت
سینه صبر او شکافته شد
نه کنیزی چنانکه باید یافت]
پاکدامن جمیله ای می جست
برده خر شاه را رساند بگوش
خواجه ای با هزار حورالعین
خلنجی دارد و خطایی نیز
مهرسازی و مهربان سوزی
برده نور از ستاره سحری
در فروشش بها بجان گفته
تسلخ پاسخ ولیک شیرین خند
خیاک تا سالها شکر خاید
خلقی را زونواله جگر است]

من که این شغل را پذیره شدم
 گر نو نیز آن جمال و دلبندی
 شاه فرمود کاورد نخاس ۲۶۰۵
 رفت و آورد و شاه در همه دید
 گر چه هر يك بچهره ماهی بود
 ز آنچه گوینده داده بود خبر
 با فروشنده شاه گفت بگویی
 گر بدو رغبتی کند رایم ۲۶۱۰
 خواجه چنین گشاده کرد زبان
 هر چه باید ز دلبری و جمال
 جز یکی خوی زشت کان نه نکوست
 هر که از من خرد بمصد نازش
 کاورد وقت آرزوخواهی ۱۶۱۵
 وانکه با او مکاس پیش کند
 بدست آمدست خوی کنیز
 او چنان و تواین چنین در کار
 از من او را خریده گیر بنار
 به که از بیع او بداری دست ۲۶۲۰
 آنکه طبیعت بدو شود خشنود
 شاه در هر که دید از آن پریان
 جز پرچهره آن کنیز نخست
 ماند حیران در آن که چون سازد
 نه دلش می شد از کنیزك سیر ۲۶۲۵
 عاقبت عشق سرگرایبی کرد
 سیم در پای سیم ساق کشید
 در يك آرزو بسخود در بست
 وان پریرخ بزریر پرده شاه
 بود چون غنچه مهربان در پوست ۲۶۳۰
 جز در خفت و خیزکان در بست
 خانه داری و اعتماد سرای
 گمرچه شاهنش چو سرو بالا داد
 آمد آن پیرزن بدم دادن

زان رخ و زلف و خال خیره شدم
 بنگری فارغم که بپسندی
 سردگان پیش شاه برده شناس
 با فروشنده کرد گفت و شنید
 آنکه نخاس گفت شاهی بود
 خوبتر بود در پسند نظر
 کین کنیزك چگونه دارد خوی
 آنچه خواهی بها بفرمایم
 گفت کین خوب چهر نوش لبان
 همه دارد چنانکه بینی حال
 کارزوخواه را ندارد دوست
 بامدادان بمن دهد بازش
 آرزومند را بجان گاهی
 زود قصد هلاک خویش کند
 تسو شنیدم که بدپسندی نیز
 سازگاری کجا بود بگذار
 داده گیرش چو دیگرانم باز
 بینی آن دیگران که لایق هست
 بی بها در حرم فرستش زود
 نامدش رغبتی چو مشتریان
 در دلش مسهر هیچکس بنرمست
 نرد با خام دست چون بازد
 نه زعیش همی خرید دلیر
 خاک در چشم کدخدایی کرد
 گنبد سیم را بسیم خرید
 شاه با سیمتن بعیش نشست
 خدمت اهل پرده داشت نگاه
 آشکارا سستیز و پنهان دوست
 هیچ خدمت رها نکرد از دست
 يك يك آورد مشفقانه بجای
 او چو سایه بزریر پای افتاد
 خامه راست را بسخم دادن

- ۲۶۳۵ بانگ برزد بر آن عجزه خام
شاه از آن احتراز کسو می ساخت
پیرزن را زخانه بیرون کرد
تا چنان شد به چشم شاه عزیز
گرچه زان ترک دید عیاری
تا شبی فرصتی چنان افتاد
۲۶۴۰ پای شه در کنار آن دلبد
قلعه آن در آب کرده حصار
شاه چون گرم گشت از آتش نیز
کسای رطبه دانه رسیده من
سرو با قامت گیاهوشی
از تو يك نکته می کنم درخواست
گر بود پاسخ تو راست عیار
و آنکه از بهر این دل انگیزی
گفت وقتی چو زهره در تسدیس
بودشان از جهان یکی فرزند
۲۶۵۰ گفت بلقیس کای رسول خدای
چبست فرزند ما چنین رنجور
درد او را دوا شناختنی است
جبرئیل چسو آورد پیغام
تا چو از حضرت تو گردد باز
۲۶۵۵ چاره ای کان علاج را شاید
مگر این طفل رستگار شود
شد سلیمان باین سخن خشنود
چونکه شد جبرئیل هم نفسش
رفت جبریل و آورید درود
۲۶۶۰ گفت این را دوا دو چیز آمد
آنکه چون پیش تو نشیند جفت
آن چنان دان کزان حکایت راست
خواند بلقیس را سلیمان زود
گشت بلقیس از آن سخن شادان
۲۶۶۵ گفت برگوی آنچه خواهی راست
باز پرسیدش آن چراغ وجود
کز کنیزش نگذراند نام
غور دیگر کنیزکان بشناخت
با فسونگر نگرچه افسون کرد
که شد از دوستی غلام کنیز
همچنان کرد خویش داری
کاشی در دو مهربان افتاد
در خزیده میان خز و پرند
و آتش منجنیق این برکار
گفت با آن گل گلاب انگیز
دیدم جان و جان دیده من
طشت مه با تو آفتابه کشی
کانه پرسم مرا بگویی راست
راست گردد مرا چو قد تو کار
کرد با تازه گل شکرریزی
بیا سلیمان نشسته بُد بلقیس
دست و پایش گشاده از پیوند
من و تو تندرست سر تا پای
دست و پایش ز تندرستی دور
چون شناسی علاج ساختنی است
این حکایت بدو بگوی تمام
لوح محفوظ را بجوید راز
بستو آن چاره ساز بنماید
بسلامت امیدوار شود
روز کسی چند منتظر می بود
بازگفت آنچه بود در هوشی
از که ؟ از کردگار چرخ کبود
وان دوا در جهان عزیز آمد
هر دو را راستی باید گفت
رنج این طفل بر تواند خاست
گسفته جبرئیل باز نمود
کز خلف خانه می شد آبادان
تا بگویم چنانکه عهد خداست
کای جمال تو دیده را مقصود

جز بمن رغبت تو بود بکس
زانکه روشن تری ز چشمه نور
بر همه پایگاه تو داری دست
مهر پیغمبریت حرز جهان
هر دو داری و نیست این پنهان
بزم تو روضه و تو رضوان و ش
پادشاهی و کامرانی تو
از تسمای او تاباشم دور
دست را سوی او کشید دراز
چون گیل از دست دیگران رستم
دید دستی برآستی داده
چون هنر خوب و چون خرد هنری
تا زمن دست و از تو باید پای
کز جهان با چنین خزانه و گنج
که تسمنا بسود بمال کست
کیانچه کس را نبود ما را هست
همه دارم زماه تا ماهی
همر که آید بتزد من سلام
تا چه آرد مرا ز تحفه راه
پای بگشاد و از زمین برخاست
کرد رای تو عالم آرایسم
آفت از دست برد و رنج از پای
تیر بر صید راست اندازیم
کز چه معنی شدست مهر تو سرد
در تو از دور می کنم نظری
خو چرا کرده ای ببد مهری
بهتر از راستی ندید جواب
هست يك خصلت آزموده ما
چون بزادن رسید زاد و بمرد
دل چگونه بمرد شاید داد
زهر در انگبین نشاید خورد
که سپارم بدانچه زو خطر است

هرگز اندر جهان ز روی هوس
گفت بلقیس چشم بد ز تو دور
جز جوانی و خوییت کاین هست
ملك تو جمله آشکار و نهان
مهر پیغامبری و ملك جهان
خوی خوش روی خوش نوازش خوش
با همه خوبی و جوانی تو
چون بینم یکی جوان منظور
طفل بی دست چون شنید این راز
گفت ماما درست شد دستم
چون پری دید در پری زاده
گفت کای پیشوای دیو و پری
بر سر طفل نکته ای بگشای
يك سخن پرسم، ارننداری رنج
هیچ بر طبع ره زند هوست
گفت پیغمبر خدای پرست
ملك و مال و خزانه و شاهی
با چنین نعمتی فراخ و تمام
سوی دستش کنم نهفته نگاه
طفل کاین قصه گفته آمد راست
گفت بسابا روانه شد پایم
راست گفتن چو در حریم خدای
به که ما نیز راستی سازیم
بازگو ای زمهرانی فرد
من گرفتم که می خورم جگری
تو بدین خوبی و پری چهری
سرو نازنده پیش چشمه آب
گفت در نسل ناستوده ما
کسر زنان هر که دل بمرد سپرد
مرد چون هر زنی که از ما زاد
در سرم کام جان نشاید کرد
برمن این جان از آن عزیزتر است

- ۲۷۰۰ من که جان دوستم نه جانان دوست
چون زخوان اوفتاد سرپوشم
لیک چون من ضمیر نهفتم
چشم دارم که شهریار جهان
از کسبیزان آفتاب جمال
۲۷۰۵ ندهد دل بهیچ دلخسواهی
هر که را چون چراغ بنوازد
بر کشد چون فلک بنعمت و ناز
شاه گفت از برای آنکه کسی
همه در بند کار خود بودند
۲۷۱۰ دل چو با راحت آشنا کردند
[هر کسی را بقدر خود قدمی است
شکمی باید آهنین چون سنگ
زن چو مرد گشاده رو بیند
[بر زن ایمن مباح زن گاه است
۲۷۱۵ [زن چو زرد دید چون نرازوی زر
[نار کز ناردانه گردد پسر
زن چو انگور و طفل بی گنه است
[مسادگان در کده کدو نامند
عصمت زن جمال شوی بود
۲۷۲۰ از پرستندگان مسن در کس
در تو دیدم بشرط خدمت خویش
لاجرم از تو گرچه بی کامم
شاه از این چند نکته های شگفت
شوخ چشم از سر بهانه نرفت
۲۷۲۵ همچنان زیر بار دلتنگی
کرد با تشنگی برابر آب
پیرزن کان بت همایونش
آگهی یافت از صبوری شاه
[عاجزش کرده نورسیده زنی
۲۷۳۰ گفت وقت است اگر بجایه گری
رخنه در مهد آفتاب کنم
نا دگر زخم هیچ تیرزنی
- بر تو از عیبه برگشادم پوست
خواه بگذار خواه بفروشم
با تو احوال خویش گفتم
نکنند حال خویش نیز نهان
زود سیری چرا کند همه سال
نبرد بسا کسی بر ماهی
باز چون شمع سر بیندازد
بشکند بر زمین بخواری باز
با من از مهر بر نزد نفسی
نیک پیش آمدند و بد بودند
رنج خدمتگری رها کردند
نان میده نه قوت هر شکمی است]
کامیاش از خورش نیاید تنگ
هم بدو هم بخود فرو بیند
بردش بساد هرکجا راه است]
بجوی با جوی درآرد سر]
پسخته لعل و نپخته باشد در]
خام سرسبز و پخته روسیه است
خامشان پخته پخته شان خامند]
شب چو مه یافت ماهروی بود
چیز خود آراستن ندیدم و بس
که زمان تا زمان نمودی بیش
بی تو یک چشم زد نیارامم
کرد بر کار و هیچ در لگرفت
تیر بر چشمه نشانه نرفت
می برید آن گریوه سنگی
او صبوری و روزگار شتاب
کرده بود از سرای بیرونش
که بدان آرزو نیابد راه
از تنی اوفتاده تهمتی]
رقص دیو اندر آورم به پری
قلعه ماه را خراب کنم
نرمد بر کمان پیرزنی

با شه افسون‌گرانه خلوت خواست
در مکانات آن جهان‌افروز
گفت اگر بایدت که کره خام ۲۷۲۵
کره رام کرده را دو سه بار
رایبضانی که کره رام کنند
شاه را این فریب چیست آمد
شوخ و رعنا خرید نوش‌لی ۲۷۲۰
ببرده پرور ریاضتش داده
باشه از چابکی و دمسازی
شاه با او تکلفی در ساخت
وقت بازی در آن فکندی شست
ناز با آن نمود و با این خفت
گرچسه از راه رشك دادن شاه ۲۷۲۵
از ره و رسم بندگی نگذشت
در گمان آمدش که این چه فن است
ساکنی پیشه کرد و صبر نمود
تا شبی خلوت آن همایون‌چهر ۲۷۲۰
رغبت آمد ز رشك آن خفتن
گفت کای خسرو فرشته‌نهاد
چون شدی راست‌گوی و راست‌نظر
از عدم، روز چون برآرد نام
تو که روز ترا زوال مباد
صبح‌وارم چو دادی اول نوش ۲۷۵۵
گیرم از من نخورده گشتی سیر
داشتی تا ز غصه جان تبرم
کشتیم را چه در خورد ماری
بچنین ره که رهنمون بودت؟
خبرم ده که بی‌خبر شده‌ام ۲۷۶۰
بخدای و بجان تو سوگند
قفل گنج از گهر بپندازم
شاه از آنجا که بود در بندش
حال از آن ماه مهربان نهفت

رفت و کرد آن فسون که باید راست
خواند بر شه فسون پیرآموز
زیر زین تو زود گردد رام
پیش او زین کن و برفق بخار
توسنان را چنین لگام کنند
خشت این قالبش درست آمد
مهره‌بازی کنی و بوالعجبی
و او خود از اصل نسر مسم‌زاده
صد معلق زدی بیک بازی
بتکلف گرفته‌ای مسی‌باخت
وقت حاجت بدین کشیدی دست
جگر آنجا و گوهر اینجا سفت
گرد غیرت نشست پر رخ ماه
یک سر موی از آنچه بود نگشت
اصل طوفان تنور پیرزن است
صبر در عاشقی ندارد سود
فرصتی یافت باشه از سر مهر
در نیاسفته را به‌دور سفتن
دور مملکت بدین و بداد
با من از راه راستی مگذر
اولش صبح باشد آخر شام
شب تو جز شب وصال مباد
از چه گشتی چو شام سرکه‌فروش
بچه انداختیم در دم شیر؟
از دهایی برابر نظرم
گر کشی هم بتیغ خود باری
وین چنین بازی که فرمودت؟
تا نبرم که تیزبر شده‌ام
که از این قفل اگر گشایی بند
با خوش افتاد شاه در سازم
چونکه دید اعتماد سوگندش
گفتی و نگفتی همه گفت:

- ۲۷۶۵ کارزوی تو بر فروخت مرا
سخت شد دردم از شکیبایی
تا همان پیرزن دوا شناخت
بـعـلاجـم مـزورـی فرمود
آتش انگـیختن بـگـرمـی تو
[نشود آب جز به آتش گرم
گر نه ز آنجا که با تو رای من است
آتشی بسود از تو در دل من
چون شدی شمع وار با من راست
کافاقاب من از حمل شد شاد
چند از این داستان طبع نواز
چون چنان دید ترک تو من خوی
بلبلی بر سریر غنچه نشست
طوطی دید پر شکر خوانی
[ماهی را در آبگیر افکند
] بود شیرین و چربی عجبش
شه چو آن نقش را پرند گشاد
دید گنجینه‌ای بزر درخورد
زردی است آنکه شادمانی از اوست
آن چه بینی که زعفران زرد است
نور شمع از نقاب زردی نالت
زر که زرد است مایه طرب است
شه چو این داستان شنید تمام
- ۲۷۷۵
۲۷۸۰
۲۷۸۵
- آتشی در فکند و سوخت مرا
وزنم دور شد توانایی
پیرزن وارم از دوا شناخت
داشت آن خوردن مزور سود
سخنی بد برای نرمی تو
جز به آتش نگردد آهن نرم]
درد تو بهترین دوی من است
پیرزن در میانه دودافکن
دود و دودافکن از میان برخاست
کی زبرد العجوزم آید یاد
گفت و آن نازنین شنید بنار
راه دادش بسسرو سوسن بوی
غنچه بشکفت و گشت بلبل مست
بی مگس کرد شگرافشانی
رطبی در میان شیر افکند]
کرد شیرین حلاوت رطبش]
قفل گوهر ز درج قند گشاد
کردش از زیبهای زریسن، زرد
ذوق حلوائ زعفرانی از اوست
خنده بین زانکه زعفران خورد است
گاو موسی بها زردی یافت
طین اصفر عزیز از این سبب است
در کنارش گرفت و خفت یکام

(۳۵)

نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم

- چونکه روز دوشنبه آمد شاه
شد برافروخته چو سبز چراغ
رخت خود سوی سبز گنبد برد
چون بر این سبزه ز مردوار
زان خرامند سرو سبز آرنک
- چتر سرسبز برکشید بهماه
سبز در سبز چون فرشته به باغ
دل بشادی و خرمی بسپرد
باغ انجم نشاند باد بهار
خواست تا بر شکر گشاید تنگ
- ۲۷۹۰

پری آنگه که برده بود نماز
گفت کای جای ما بجان تو شاد
خانه دولت است خرگاهت ۲۷۹۵
تاج را سر بلندی از سر توست
گوهرت عقد مملکت را تاج
چون دعا گفت بر سر بر بلند

بر سلیمان گشاد پرده راز
همه جانها فدای جان تو باد
تاج و تخت آستان درگاهت
تخت را پادشاهی از در توست
همه عالم بدرگهت محتاج
بر گشاد از عقیق چشمه قند

حکایت

گفت شخصی عزیز بود بروم
هر چه باید در آدمی زهنر ۲۸۰۰
بسا چنین خوبی و خردمندی
مردمان در نظر نشاندهش
می خرامید روزی از سر ساز
بر رهش عشق ترکازی کرد
صنمی دید در لفافه خام ۲۸۰۵
فارغ از بشر می گذشت پراه
فته را باد رهشون آمد
بشر کان دید مست شد پایش
صورتی دید کز کرشمه مست
خرمنی گل ولی بقامت سرو ۲۸۱۰
خواب غمزش بسحر کاری خویش
لب چو برگ گلی که تر باشد
[چشم چون نرگسی که خفته بود
عکس رویش بزیر زلف بتاب
[خالی از زلف عبیر افشان تر ۲۸۱۵
با چنان زلف و خیال دیده فریب
آمد از بشر بیخود آوازی
ماه تنها خرام از آن آواز
پی بستمجیل برگرفت زپیش
بشر چون باز کرد چشم ز خواب ۲۸۲۰
گفت اگر بر پیش روم نه رواست
چاره کار هم شکیبایی است

خوب و خوشدل چو انگین در موم
داشت آن جمله نیکویی بر سر
بسود میلش بسپاک پیوندی
بشر پر هیز کار خواندهش
در رهی خالی از نشیب و فراز
فته با عقل دست بازی کرد
چون در ابر سیاه ماه تمام
باد ناگه ربود برق ماه
بیا از ابر سیه برون آمد
تیر یک زخم دوخت برجایش
آن چنان توبه صد هزار شکست
شسته روی ولی بخون تذر و
بسته خواب هزار عاشق بیش
برگ آن گل پر از شکر باشد
فته در خواب او نهفته بود [
چون حواصل بزیر پر عقاب
چشمی از خصال ناسلمان تر [
هیچ دل را نبود جسای شکیب
چون ز طفلی که برگری گازی
بند برق بهم کشید فراز
کرده خونی چنان بگردن خویش
خانه بر رفته دید و خانه خراب
ور شکیا شوم شکیب کجاست
هر چه زین در گذشت رسوایی است

- ۲۸۲۵ شهوتی گر مرا ز راه ببرد
ترك شهوت نشان دین باشد
به که محمل برون برم زمین کوی
تا خدایی که خیر و شر داند
رفت از آنجا و برگ راه بساخت
در خداوند خود گریخت ز بیم
تا چنان داردش ز دیو نگاه
چون بدان جایگاه پاك رسید
[پوزش انگیخت عذرها درخواست
چون بسی سجده برد بر سر خاک
بود هم سفره‌ای در آن سفرش
نکته‌گیری بکار نکته شگفت
بشر با او چو نيك و بد گفتی
کاین چنین باید آن چنان شاید
بشیر گسوینده را ز خاموشی
گفت نام تو چیست تا دانم
پاسخش داد و گفت نام رهی
گفت بشری تو ننگ آدمیان
هر چه در آسمان و در زمی است
همه دانم بعلم خویش تمام
يك تنم بهتر از دوازده تن
کوه و دریا و دشت و بیشه و رود
اصل هر يك شناختم بدرست
از فلك نیز و آنچه هست بر او
در هر اطراف کوفتد خطری
گر رسد پادشاهی بزوال
گر در آید بدانه‌ای کم و بیش
نفس و قاروره را چنان دانم
[چون بافسون در آتش آرم نعل
سنگ از اکسیر من گهر گردد
باد سحری چو مردم زده‌من
کان هر گنج کافرید خدای
- مردم آخر زغم نخواهم مرد
شرط پرهیزگاری این باشد
سوی بیت المقدس آرم روی
بر من این کار سهل گرداند
بسیار ننگه مقدس ساخت
کرد خود را بحکم او تسلیم
که بدو فتنه را نباشد راه
دادش آن بسند را خدای کلید
از سر آرزوی خود برخاست [
بیار گشت از حریم خانه پاك
همچو خاری گرفته رهگذرش
بسرحدی هزار نکته گرفت
او بهر نکته‌ای بر آشفتی
کس زبان بسرگزان نگشاید
داده بد داروی فراموشی
پس از اینست بنام خود خوانم
بشر شد تا تو خود چه نام نهی
مین مایخا امام عالمان
و آنچه در عقل و رای آدمی است
و آگهی دارم از حلال و حرام
يك فنی گشته در دوازده فن
هر چه هستند زیر چرخ کبود
کین وجود از چه یافت و آن چه رست
آگهم نارسیده دست بر او
ببینم آن را بستیزتر نظری
پیش از آن دانش به پنجه سال
من بسالی خبر دهم زان پیش
کافت تب ز تن بگودانم
کهر با را کنم بگوهر لعل [
خاك در دست من بزر گردد
مار پیسه کنم ز پیسه رسن
منم آن گنج را طلمس گشای

- ۲۸۵۵ هر چه پرسند از آسمان و زمین
نیست در هیچ دانش آبادی
چون از این برشمرد لافى چند
ابری از کسوه بر دمید سیاه
گفت کابری سیه چراست چو قیر
بشر گفتا که حکم یزدانی
گفت از این بگذر این بهانه بود
ابر تیره دخان محرق است
و ابر کو شیرگون و در فام است
جست بسادی زبادهای نهفت
گفت برگو که باد جنبان چیست
بشر گفت این هم از قضای خداست
گفت در دست حکمت آر عنان
اصل بساد از هوا بود بیقین
دید کوهی بلند گفت این کوه
بشر گفت ایزدی است این پیوند
گسفت بازم زحجت الکنندی
ابر چون سیل هولناک آرد
و آنکه تیغش بر اوج دارد میل
بشر بانگی بر او زد از سر جوش
من نه گز سر کار بسی خرم
لیک علت بخود شاید گفت
ما که در پرده ره نمی دانیم
[پی غلط راندن اجتهادی نیست
ترسم این پرده چون براندازند
به که با این درخت عالی شاخ
این عزیمت که بشر بروی خواند
روزگمی چند می شدند بهم
در بیابان گرم و بی آبی
می دویدند با نفیر و خروش
بدرختی سطر عالی شاخ
سبزه در زیر او چو سبز حوریر
آکنیده خمی سفال دراو
- ۲۸۶۰
۲۸۶۵
۲۸۷۰
۲۸۷۵
۲۸۸۰
۲۸۸۵
- هم از آن آگهی دهم هم از این
فصل و دانای از من استادی
خیره شد بشر از آن گزافی چند
چون سلیخا در ابر کرد نگاه
و ابر دیگر سفید رنگ چو شیر ؟
اینچنین پر کند تو خود دانی
تسیر باید که بر نشانه بود
بر چنین نکته عقل متفق است
در مزاجش رطوبتی خام است
باز بنگر که بوالفضول چه گفت
خیره چون گاو و خر نباید زیست
هیچ بسی حکم او نباید راست
چند گویی حدیث پیر زنان
کس به بجنباندش بخار زمین
از دگرها چرا ربود شکوه
که یکی پست و دیگری است بلند
نقش تا چند بر قلم بندی
کسوه را سیل در مفاک آرد
دور تر باشد از گذرگاه سیل
گفت با حکم کردگار مکوش
در همه علمی از تو بیشترم
ره بپندار خود شاید رفت
نقش بیرون پرده می خوانیم
[بر غلط خواندن اعتمادی نیست]
با غلط خوانندگان غلط بازند
نشود دست هر کسی گستاخ
هم در آن دیو بوالفضولی ماند
وز لفضولی نکرد چیزی کم
مغزشان تافته زیبخواهی
تا رسیدند از آن زمین بجوش
سبز و پاکیزه و بلند و فراخ
دیده از دیدنش نشاط پذیر
آبی الحق خوش و زلال در او

- چونکه دید آن فضول آب زلال
گفت با بشر کای خجسته رفیق
این سفالین خم گشاده دهان ۲۸۹۰
آب این خم بگوی تا ز کجاست
بشر گفت از برای مزد کسی
تا نگرده بصدقه‌ای بدو نیم
گفت تا پاسخ تو زین نمط است
آری، آری، کسی ز بهر کسی ۲۸۹۵
خاصه در وادی که از نف و تاب
این وطن گاه دامیارانست
آب این خم که در نشاخته‌اند
تا چو غرم و گوزن و آهو و گور
تشنه گردند و قصد آب کنند ۲۸۹۰
مرد صیاد راه بسته بود
بزند صید را بخوردن آب
بستدما را چنان گشای گره
بشر گفت ای نهفته گوی جهان
من و تو ز آنچه در نهان داریم ۲۹۰۵
بد میندیش گفتمت پیشی
چون بر آن آب سفره بگشادند
آبی الحیق به تشنگان در خورد
بسانگ بر بشر زد ملیخا نیز
تا در این آب خوشگوار شوم ۲۹۱۰
از عرقهای شور تن فرسای
چرك تن را بدو فرو شویم
وانگه این خم بسنگ پاره کنم
بشر گفت ای سلیم دل برخیز
آب او خورده با دل انگیزی ۲۹۱۵
هر که آبی خورد که بتوازد
سرکه نتوان برآینه سودن
تا دگر تشنه چون فراز رسد
مرد بیدرای گفت او نشنید
- همچو ریحان تر میان سفال
باز پرسم بگو که از چه طریق
تا بلب هست زیر خاک نهان
کوه پایه نه، گرد او صحراست
کرده باشد، که کرده‌اند بسی
در زمین آکنیده‌اند از بیم
هر چه گویی و گفته‌ای غلط است
کشید آبی بدوش هر نفسی
صد در صد در او نیایی آب
جای صیاد و صیدکارانست
از پی دام صید ساخته‌اند
در بیابان خورند طعمه شور
سوی این آبخور شتاب کنند
بسا کمان در کمین نشسته بود
کند از صید زخم خورده کباب
که نبوشند بر تو گوید زه
هر کسی را عقیده‌ای است نهان
بهمه کس ظن آنچنان داریم
عاقبت بد کند بداند بشی
نان بخوردند و آب در دادند
روشن و خوشگوار و صافی و سرد
که از آنسوترك نشین برخیز
شویم اندام و بی غبار شوم
چرك بر من نشسته سر تا پای
پاك و پاکیزه سوی ره شویم
صید را از گزند چاره کنم
در چنین خم مباح رنگ آمیز
چرك تن را چرا درو ریزی
دروی آب دهان نیندازد
صافی را بدرد آلودن
ز آب نوشین او بنار رسد
گوهر زشت خویش کرد پدید

- ۲۹۲۰ جامه برکنند و جمله درهم بست
چون دراو رفت، خم نه، چاهی بود
بسا اجل زیرکی بکار نشد
ز آب خوردن تنش بتاب افتاد
بشر زان سو نشسته دل پرتاب
گفت باز این حرام زاده خام ۲۹۲۵
ترسم این چرکن نمونه خصال
آب را چرک او کنند بدرنگ
این بداندیشی از بدان آید
هیچ کس را چنین رفیق مباد
چون در این گفت و گوی زد نفسی ۲۹۳۰
سوی خم شد بجست و جوی رفیق
اثری زو ندید اندر آب
طرفه درماند کاین چه شاید بود
هم بالای نیزه ای کم و بیش
چون مساحت گران دریایی ۲۹۳۵
خم رها کن، که بود چاهی ژرف
نیمه خم نهاده بر سر او
بشر نیکو سر شناور بود
جهد بسیار کرد و غوطه بخورد
بر کشید آن غریق را بشتاب ۲۹۴۰
چون در انباشش بخاک و سنگ
گفت کان گریزی و رایت کو
وان همه دعویت بچاره گری
وانکه گفنی ز هفت چرخ بلند
چون شد آن دعوی دوازده فن ۲۹۴۵
و آن نمودن که بنگرم پیشی
چاهی آنگاه سرگشاده به پیش
وانکه ما را در آن چنان آبی
فصل ما گر بهم شماری داشت
هر چه در آب آن خم افکنیم ۲۹۵۰
نقش آن کارگه دگرگون بود
تا فلک رشته را گره دادست
- خویشن گرد کرد و در خم جست
تا بن چه دراز راهی بود
جان بسی کند و رستگار نشد
عاقبت غرق شد در آب افتاد
از پی آب کرده دیده پر آب
کرد بر من سلام خویش حرام
آرد آلودگی در آب زلال
وانگهی در سفال گیرد سنگ
نه زپاکان و بخردان آید
این چنین کس بسجز غریق مباد
مرد نامد، بر این گذشت بسی
و آگهی نه که خواجه گشت غریق
گشت حیران فتاد در تک و تاب
چسویی از شاخ آن درخت ربود
ساده کردش بچنگ و ناخن خویش
زد در آن خم سه آب پیمایی
سر به آجر در آوریده شگرف
تا ده کم شود شناور او
ایزدش رهنما و یساور بود
تا نشانی از او پدید آورد
در چه خالک بردش از چه آب
بر سریش نشست با دل تنگ
وان درفش گسره گشایت او
با دد و دیو و آدمی و پری
غیب را سر در آورم بکمند
و آن همه مردی ای نه مرد و نه زن
کارها را ز چاره اندیشی
چون ندیدی بچشم دانش خویش
فصلها گفته شد زهربایی
آن نگفتم حاصل کاری داشت
آتشی در خم خود افکنیم
از حساب من و تو بیرون بود
بر سر رشته کس نیفتادست

هر چه ما اندر آن نمط گفتیم

[تو بدان غرقه‌ای و من رستم

تو که دام بهایمش خواندی ۲۹۵۵

[من بینیکی بدو گمان بردم

این سخن گفت و از زمین برخاست

رفت و برداشت يك بیک سلبش

چونکه مهر از نورده باز گشاد

ز مصری در او هزار درست ۲۹۶۰

مهر بنهاد و مهر از او برداشت

گفت شرط آن بود که جامه او

جمله دربندم و نگه دارم

باز پرسم سرای او بکجاست

چون زمن نامد استعانت او ۲۹۶۵

گر من آنها کنم که او کردست

بشر چون از سفر شهر آمد

چون بر آسود يك دو روز نخست

[همچنان آن نورد را درست

آن عمامه بهر کسی بنمود ۲۹۷۰

زاد مسردی عمامه را بشناخت

در فلان کوی هفتمین خانه

در بزن کاستان خانه اوست

بشر با جامه و عمامه و زر

در زد آمد شکر لیلی دل‌بند ۲۹۷۵

گفت کاری و حاجتی بنمای

بشر گفتا بضاعتی دارم

گر درون آمدن بخانه رواست

که ملیحای آسمان فرهنگ

زن درون بردش از برون سرای ۲۹۸۰

خویشتن روی بسته زیر نقاب

بشر هر قصه‌ای که بود تمام

آن بهم صحنی رسیدن او

آن بر آشوفتن چو بدستان

هر دو زان‌دیشه غلط گفتیم

که تو شاکر نه‌ای و من هستم [

چون بهایم بدام درماندی

ظن من نیک بود و جان بردم [

رخت او گرد کرد از چپ و راست

دق مصری عمامه قشیش

کسیه‌ای زان میان فرو افتاد

زان کهن سکه‌ها که بود نخست

همچنان سر به مهر خود بگذاشت

با زر و زینت و عمامه او

بکسی کاهل اوست بسپارم

برسانم بدانکه اهل سراست

نکنم غدر بر امیانت او

هم از آنها خورم که او خوردست

از همه شادیش بهر آمد

بعد از آن خانه ملیح‌جا جست

چونکه در بسته شد گرفت بدست [

که خداوند این که شاید بود؟

گفت لختی رخت نباید تساخت

هست کاسخی بلند شاهانه

بیگمان شو که خانه خانه اوست

سوی آن خانه شد که یافت خبر

بباز کرد آن در رواق بلند

تا بر آرم چنانکه باشد رای

بانوی خانه کس؟ که بسپارم

تا در آیم سخن بگویم راست

از زمانه چه رسم دید و چه رنگ

بر کنار بساط کردش جای

گفت بر گو سخن که هست صواب

گفت با ماهروی سیم‌اندام

در هنرها سخن شنیدن او

دعوی انگیزتن به هر دستان

- ۲۹۸۵ وان بهرچیز بدگمان بودن
وان چه از بسهر دیگران کنند
وان شدن چون محیط موج زنش
چون فرو گفت هر چه دید همه
گفت اگر غرق شد بقای تو باد
جبهه‌ای کاب شسته بودش پاک ۲۹۹۰
رخت او هر چه بود درستم
جامه و زر نسهاد حالی پیش
زن زنی بود کاردان و شگرف
ساعتی زان سخن پریشان گشت
پاسخش داد کای همایون‌رای ۲۹۹۵
آفرین بر حلال زادگیت
که کند هرگز این جوانمردی؟
نیک‌مردی نه آن بود که کسی
[نیک‌مرد آن بود که در کارش
شد ملیخا و تن بخاک سپرد ۳۰۰۰
آنچه گفتی «زبدپندان بود»
بسود کارش همه ستمکاری
کرد بسیار جنور بر زن و مرد
[بعقیده جهود کینه‌سرشت
سالها شد که من برنجم از او ۳۰۰۵
من ببالین نرم او خفته
من زبادهش سپر فکنده چو میغ
چون خدا دفع کردش از بر من
گر بسد از نیک بود روی نهفت
پای او زین میانه بیرون شد ۳۰۱۰
تو از آنجا که مرد کار منی
مایه و ملک هست و ستر و جمال
بتکاحی که آن خدا فرمود
من بجفتی ترا پسندیدم
تو بمن گر ارادت‌نی داری ۳۰۱۵
قصه شد گفته حسب حال اینست
وانگهی برقع از قمر برداشت
خوویی را برزشتی آلودن
خویشن را در آن چه افکندن
عسابت ماندن آب در دهنش
وانچه زان بسی وفا شنید همه
جای او خالک خانه جای تو باد
بسپر دم بگنج خانه خالک
و اینک اینک گرفته در دستم
کرد روشن درست‌کاری خویش
آن ورق بازخواند حرف بحرف
آبی از چشم ریخت و زان نگذشت
نیک‌مردی زبندگان خدای
بر لطیفی و روگشادگیت
که تو در حق بی‌کسان گردی
بپرد کان خود آید از مگسی
رخسته نارد فریب دینارش]
جان بجایی که لایق آمد پرد
راست گفتی هزارچندان بسود
بسی وفایی و مردم‌آزاری
برچستانی چنین بود درخورد
مارنیرنگ و ازدهای کنشت]
جزر بسدی هیچ برنجم از او
او بمن بر دروغها گفته
او کشیده چو برق بر من تیغ
رفت غوغای محنت از سر من
از پس مرده بد شاید گفت
حال پیوند ما دگرگون شد
بسزناشویی اختیار منی
به از این کی رسی بجفت حلال
کار ما را بسهم برآور زود
که جوانمردی ترا دیدم
تا کنم دعوی پرستاری
مال دارم بسی، جمال اینست
مهر خشک از عقیق تر برداشت

- ۳۰۲۰ بشر چون خوبی جمالش دید
آن پریچهره بود کاول روز
نعره‌ای زد چنانکه رفت از هوش
چون چنان دید نوش لب بشتافت
هوش رفته چو هوش یافته شد
گفت اگر شیختم ز عشق پری
[گر بود دیودیده افتاده
وین چه بینی نه مهر امروز است
که فلان روز در فلان ره تنگ
من ترا دیدم وز دست شدم
سوختم در غم نهانی تو
گرچه يك دم نرفتی از یادم
چونکه صبرم دراو افتاد زیبای
تا خدایم بفضل و رحمت خویش
چون نکردم هوس چو بوالهوسان
ایزدم گر جمال و مال دهد
زن چو از رغبت وی آگه شد
بشر کان حوریکرش بنواخت
گشت با او بشرط کاوین جفت
با پریچهره کام دل می‌راند
[از جهودی ره‌اند شاهی را
از پرتنش غیار زردی شست
چون ندید از بهشتیان دورش
سبزپوشی به از علامت زرد
رنگ سبزی صلاح کشته بود
جان سبزی گراید از همه چیز
رستی را سبزی آهنگ است
نصه چون گفت حور بزم آرای
- ۳۰۲۵
۳۰۳۰
۳۰۳۵
۳۰۴۰
۳۰۴۵
- فتنه چشم و سحر خالش شد
دیده بودش جمال جان افروز
حلقه در گوش یار حلقه بگوش
بوی خوش کرد و جان او دریافت
سرش از تاب شرم تافته شد
تا بسدیوانگی گمان نبری
من پری دیدم ای پری زاده]
دیر باشد که در من این سوز است
برقعت را ربود باد از چنگ
می وصلت نخورده مست شدم
رفت جانم زمسهربانی تو
با کسی راز خویش نگشادم
رفتم و در گریختم بخدای
آورد آنسجه شرط باشد پیش
در حریم جمال و مال کسان
شك نباشد که از حلال دهد
رغبتش زانسجه بد یکی ده شد
رفت بیرون و کار بهر بساخت
نعمتی یافت شکر نعمت گفت
برخود افسون چشم بد می‌خواند
دور کرد از کسوف ماهی را]
برنگ سوسن زشتبیدش رست
حله سبز بست چون حورش
سبزی آمد سروین درخورد
سبزی آرایش فرشته بود
چشم روشن سبزه گردد نیز
همه سرسبزی بدین رنگ است
شه در آغوش خویش کردش جای

(۳۶)

نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم

<p>چون شب تیره بکوتاهی ناف هفته مگر سه شنبه بود شاه با هر دو کرده هم‌نامی صبحگاه سوی سرخ گنبد تاخت آن برنگ آتشی، بلطف آبی ز آسنین زُلت از رخانش گرد خوش بود ماه آفتاب پرست طاس خورشید را درید پرند خواست افسانه نشاط انگیز در فشانده از عقیق در پایش قرص خورشید ماه خرگه تو بهر از هر سخن که بتوان گفت کسور باد آنکه دید نتواند لعل گمان را بکان لعل سپرد</p>	<p>روزی از روزهای دی‌ماهی از دگر روز هفته آن به بود روز بهرام و رنگ بهرامی سرخ در سرخ زیوری بر ساخت بانوی سرخ روی مسقلایی پیش او در دوید و خدمت کرد بپرستارش میان در بست شب چو منجوق بر کشید بلند شاه از آن سرخ سیب شهد آمیز نازنین سر نثافت از رایش کای فلک آستان در گه تو برتر از هر دری که بتوان سفت کس به گردت رسید نتواند چون دعایی چنین پایان برد</p>
---	---

حکایت

<p>بود شهری به نیکویی چو عروس دختری داشت پروریده بناز گلرخی قامتش چو سرو بلند لب بشیرینی از شکر خوش تر شکر و شمع پیش او مرده تنگدل تر ز حلقه کمرش گل زریحان باغ او خاری خوب رنگیش خویتر ز نگار نازنین درم خسریده او رویی افروخته چو شمع و چراغ گل کمر بند زیردستانش داشت پیرایه هنرمندی</p>	<p>گفت کز جمله ولایت روس پادشاهی در او عمارت ساز دلگیری به غمزه جادوبند رخ به خوبی ز ماه دلکش تر زهره‌ای دل زمشتری پمرده تنگ شکر ز تنگی شکرش مشک با زلف او جگر خواری تازه روییش تازه تر ز بهار خواب نرگس خمار دیده او قدی افراخته چو سرو باغ آب گل خاک ره پرستانش بجز از خوبی و شکر خندی</p>
---	--

- دانش آموخته زهر نسقی
خوانده نیرنگ‌نامه‌های جهان
در کشیده نقاب زلف بروی
آنکه در دور خویش طاق بود
چون شد آوازه در جهان مشهور
ماه و خورشید بچه‌ای زادست
رغبت هر کسی بدو شد گرم
این بزور آن بزور همی‌کشید
۳۰۷۵ پدر از جست و جوی ناموران
گشت عاجز که چاره چون سازد
دختر خوب‌روی خلوت‌ساز
جست کوهی در آن دیار بلند
داد کردن بر او حصاری چست
پوزش انگیخت وز پدر درخواست
۳۰۸۵ پدر مسهریان از آن دوری
تا چو شهادش زخاته گردد دور
نیز چون در حصار باشد گنج
وان عروس حصاری از سر نیاز
چون بدان محکمی حصاری بست
۳۰۹۰ سیم‌تن چون در استواری شد
دزد گنج از حصار او عاجز
و او در آن دز چو بانوی سقلاب
راه بر بسته راه‌داران را
در همه کاری آن هنریشه
۳۰۹۵ انسجم چرخ را مزاج شناس
بر طبایع تمام یافته دست
که زهر خشک و تر چه شاید کرد
مردمان را چه می‌کند مردم
هرچه فرهنگ را بکار آید
۳۱۰۰ همه آورده بود زیر نورد
چون شکینده شد در آن باره
بست در راه آن حصار بلند
پیکر هر طلسم از آهن و سنگ
- در نوشته زهر فنی ورقی
جسادویها و چیزهای نهان
سر کشیده زیارنامه شوی
سوی جفتش کی اتفاق بود
کامدست از بهشت رضوان حور
زهره شیر عطارش دادست
آمد از هر سوی شفاعت و شرم
و او زر خود بزور می‌پوشید
کان صنم را رضا ندید در آن
نرد با صد حریف چون باز
دست خواهندگان چو دید دراز
دور چون دور آسمان ز گزند
گفتی از مغز کوه کوهی رست
تا کند برگ راه رفتن راست
گرچه رنجید داد دستوری
در نیاید زبام و در زنبور
پاسبان را زدزد نباید رنج
کراد کار حصار خویش ساز
رفت و چون گنج در حصار نشست
نسام او بانوی حصاری شد
کاهن قلعه بد چو رویین دز
هیچ دزدانو آن ندید بخواب
دوخته کام کامکاران را
چاره گر بود و چابک اندیشه
طبع‌ها را بهم گرفته قیاس
راز روحانی آوریده پشت
چون شود آب گرم و آتش سرد ۲
و انجم را چه می‌دهد انجم
و آدمی زاده را بیاراید
آن بصورت زن و بمعنی مرد
دل ز مردم برید یکباره
از سر زیرکی طلسمی چند
هر یکی دشته‌ای گرفته بچنگ

گشتی از زخم تیغها بدو نیم
هر که آن راه رفت عاجز بود
ره نرفتی مگر بگام و شمار
اوفستادی مرش ز کالبدش
ماه عمرش نهان شدی در میغ
چون در آسمان نهانی بود

بردرش چون فلك نبردي راه
بود نقاش کسارخانه چین
آب را چون صدف گره بستی
سایه را نقش بر زدی از نور
برج از آن ماه بهره مندی یافت
بر پرندی نگاشت پیکر خویش
بخطی هر چه خوبتر بنوشت
با چنین قلعه‌ای که جای من است
پای در نه سخن مگوی از دور
نیست نامرد را در این دز کار
نه یکی جان، هزار می‌باید
چار شرطش نگاه باید داشت
نیک نامی شدست و نیکویی
گردد این راه را طلسم گشای
چسبون گشاید طلسمها را بند
تا ز در جفت من شود نه زیام
ره سوی شهر زیر پای آرد
برسم از وی سؤالهای دگر
خواهم او را چنانکه شرط وفاست
کانه چه گسستم تمام دانسد کرد
خون بسی شرط او بگردن او
کیمیای مسعادت او دارد
گر بزرگ است زود گردد خرد
پیش آنکس که اهل بود انداخت
وین طبق پوش از این طبق بردار
ایمن ورق را بتاجگه در بند

هر که رفتی بدان گذرگه بیم
جز کسی کو رقیب آن دز بود
وان رقیبی که بسود محرم کار
گر یکی پی غلط شدی ز صدمش
از طلسمی بدو رسیدی تیغ
در آن بساره کاسمانی بسود

گر دوبیدی مهندسی يك ماه
آن پوری پیکر حصار نشین
چون قلم را بنفش پیوستی
از سواد قلم چو حله حور
چون در آن برج شهر بندی یافت
خامه برداشت پای تا سرخویش
بر سر صورت پرند سرشت
کز جهان هر که را هوای من است
گو چو پروانه بر نظاره نور
بر چنین قلعه مرد باید بار
هر که را کاین شکار می‌باید
همش سوی راه باید داشت
شرط اول در این زناشویی
دومین شرط آنکه از سر رای
سومین شرط آنکه از پیوند
در این دز نشان دهد که کدام
چهارمین شرط اگر بجای آرد
تا من آیم بسیارگاه پدر
گر جوابم دهد چنانکه سزا است
شوی من باشد آن گرامی مرد
وانکه زین شرط بگذرد تن او
هر که این شرطها نکو دارد
وانکه پی بر سخن نداند برد
چون ز ترتیب آن ورق پرداخت
گفت برخیز و این ورق بردار
بسر در شهر شو بجای بلند

کافدش بر چو من عروس هوس
 یا شود میر قلعه یا میرد
 پیچ بر پیچ راه را بگذاشت
 تا در او عاشقان کنند نگاه
 خون خود را بدست خود ریزد
 زین حکایت رسیده شد خبری
 سر نهادند مردم از اطراف
 داد بر باد زندگانی خویش [
 گشتی از زخم تیغ دشمن کام
 نشد آن قلعه را طلسم گشای
 هم فسونش ز چاره شد سری
 بردگرا نبود نیرومند [
 در سر کار شد بر سوابی
 چند برنای خوب در سر شد
 همه ره جز سر بریده نبود [
 بر در شهر بر کشیدندی [
 کله بر کله بسته شد در شهر
 نبود جسز بسور شهر آرای [
 شهری آراسنه بسر نه بسور
 ای سا سر که رفت در سر او
 بود زیبا جوانی آزاده
 صید شمیر او چه گور و چه شیر
 تا شکفته شود چو تازه بهار
 گورد او صد هزار شیشه زهر
 پیکری دلشرب دیده پسند
 برد از او در زمان شکیبایی
 کساید از نوک او چنین رقی
 صد سر آویخته ز سر تا پای
 چون گریزم که نیست جای گریز
 آورد در تنم شکیب شکست
 سر شود وین هوس ز سر نشود
 مار در حلقه خار در دیباست [
 هیچکس را بسر نشد کاری

تا ز شهری و لشکری هر کس
 بسچین شرط راه برگردد
 شد پرستنده وان ورق برداشت
 بر در شهر بست پیکر ماه ۳۱۴۰
 هر که را رغبت افستد خیزد
 چون بهر تخت گیر و تاجوری
 بر تمنای این حدیث گزاف
 [هر کس از گرمی و جوانی خویش
 هر که در راه او نهادی گام ۳۱۴۵
 هیچ کوشنده‌ای بجاره و رای
 وانکه لختی نمود چاره گری
 [گرچه بگشاد از آن طلسمی چند
 از سر بسی خودی و بی رایی
 بی مرادی کز او میسر شد ۳۱۵۰
 [کس از آن ره خلاص دیده نبود
 [هر سری کز سران بریدندی
 از بسی سر که شد بریده بقهر
 [گرد گیتی چو بنگری همه جای
 آن پریرخ که شد ستیزه حور ۳۱۵۵
 نارسیده به سایه در او
 از بزرگان پادشاه زاده
 زیرک و زورمند و خوب و دلیر
 روزی از شهر شد بسوی شکار
 دید یک نوش نامه بر در شهر ۳۱۶۰
 پیکری بسته بر سواد پرند
 صورتی کز جمال و زیبایی
 آفرین گفت بر چنان قلمی
 گورد آن صورت جهان آرای
 گفت از این گوهر نهنگ آویز ۳۱۶۵
 زین هوس نامه گر بدارم دست
 کز دلم این هوس بدر نشود
 [بر پرند ارچه صورتی زیباست
 این همه سر بریده شد باری

۳۱۷۰ سر من نیز رفته گیر بهاد
[گرنه زین رشته بازدارم دست
گیر دلیری کنم بجان سفتن
باز گفت: این پرند را پریان
پیش افسون آن چنان پری
تا زبان بند آن پری نکنم ۳۱۷۵
چاره‌ای بایدم نه خرد بزرگ
هر که در کار سخت گیر شود
در تصرف میاش خرد اندیش
ساز بر پرده جهان می‌ساز
دلم از خاطرم خراب‌تر است ۳۱۸۰
بچنین دل چگونگی باشم شاد
این سخن گفت و لختی انده خورد
آب در دیده زان نظاره گذشت
این هوس را چنانکه بود نهفت
روز و شب بود با دلی پرسوز ۳۱۸۵
هر سحرگه به آرزوی تمام
دیدن آن پیکر نوآیین را
[آن گره را بصد هزار کلید
رشته‌ای دید با هزاران سر
گرچه بسیار تاخت از پس و پیش ۳۱۹۰
کبر از آن کار برکنار نهاد
چاره‌سازی بهر طرف می‌جست
تا خبر یافت از هنرمندی
در همه توسنی کشیده لگام
[همه هم‌دستی اوفتاده از او ۳۱۹۵
چون جوانمرد از آن جهان هر
پیش سیمرخ آفتاب شکوه
یافتش چسبون شکفته گسلزاری
زد بفترک او چو سوسن دست
از سر فرخی و پیروزی ۳۲۰۰
چون از آن چشم بهره یافت بسی
زان پیروی و آن حصار بلند

عشق با جان من زیاده زاد
سر باین رشته باز باید بست [
چون توانم بترک جان گفتن
بسته‌انسد از برای مشتریان
نستوان رفت بسی فونگری
سر در پن کار سرری نکنم
تا رهد گو سفندم از دم گرگ
نظم کارش خلل پذیر شود
تا زبانی بزرگ نباید پیش
ست می‌گیر و سخت می‌انداز
چگر از دل بسی کباب‌تر است
وز چسبن خاطر می‌چه آرم یار
وز نفس بر کشید بادی سرد
شطح با تیغ دید و سر با طشت
با کس اندیشه‌ای که داشت نگفت
نه شب شب بد و نه روزش روز
تا در شهر بر گرفتگی گام
گسور نگرهاد و قصر شیرین را
جست، سر رشته‌ای نگشت پدید [
وز سر رشته کس نداد خبر
نگشاد آن گره ز رشته خویش
روی در جست و جوی کار نهاد
که از او بسند سخت گردد مست
دیویندی فرشته پیوندی
به همه دانشی رسیده تمام
همه در بسته گشاده از او
از جبهان دیدگان شنید خبر
شد چو مرغ پرند کوه بکوه
در کجا؟ در خراب‌تر غاری
خدمتش را چو گل میان در بست
کرد از آن خضر دانش آموزی
برزد از راز خویشتن نفسی
وانکه زو خلق را رسید گزند

- ۳۲۰۵ وان طلسمی که بست بر ره خویش
جمله در پیش فیلسوف کهن
فیلسوف از حسابهای نهفت
چون شد آن چاره‌جوی چاره شناس
روزکی چند چون گرفت قرار
ز آلت راه آن گسریوه سنگ
نسبتی بازجست روحانی
آنچنان کز قیاس او برخاست
اول از بهر آن طلب‌کاری
جامه را سرخ کرد کین خون است
[چون بدریای خون در آمد زود
آرزوی خود از میان برداشت
گفت رنج از برای خود نبرم
بسا زسرها گشایم این چنین
چون بدین کار جامه در خون زد
هر که زین کار یافت آگاهی
همنی کارگر بدان درست
همت خلق و رای روشن او
وانگهی بر طریق معذوری
پس ره آن حصار پیش گرفت
چون بتزیدک آن طلسم رسید
همه نیرنگ آن طلسم بکند
[هر طلسمی که دید بر سر راه
چون زکوه آن طلسمها برداشت
بر در آن حصار شد در حال
[آن صدا را بگردد بارو جست
چون صدا رخنه را کلید آمد
زین حکایت چو یافت آگاهی
گفت کای رخنه بند راه گشای
چون گشادی طلسم را ز نخست
سر سوی شهر کن چو آب روان
تسا من آیم بشهر پیش بدر
- ۳۲۱۰
- ۳۲۱۵
- ۳۲۲۰
- ۳۲۲۵
- ۳۲۳۰
- وان فکندن هزار سر در پیش
گفت و پنهان نداشت هیچ سخن
هر چه در خورد بود با او گفت
باز پس گشت با هزار سپاس
کرد باخوشتن سگالش کار
هر چه بایستی آورد بچنگ
کاردار از سخیش به آسانی
کرد ترتیب هر طلسمی راست
خواست از تیز همتان یاری
وین تظلم ز جور گردون است
جامه چون دیده کرد خون آلود [
بسانگ و تشیع در جهان برداشت
بلکه خون خواه صدهزار سرم
یا سر خوشتن کنم در سر
تیغ برداشت و خیمه بیرون زد
کامد آن شیر دل بخون خواهی
کو بیدان آرزو بیاید دست
درخ پولاد گشت بر تن او
خواست از شاه شهر دستوری
پی تدبیر کار خویش گرفت
رخنه‌ای کرد و رقیه‌ای بدید
برگشاد آن طلسم را پیوند
همه را چنبرش فکند بچاه [
تیغ‌ها را بتیغ کوه گذاشت
دهلی را کشید زیر دوال
کند چون جای کنده بود درست [
از سر رخنه در پدید آمد
کس فرستاده ماه خسرو گاهی
دولت بر مراد راهنمای
در گنجینه یافتی بدرست
صیبری کن دو روز اگر بتوان
آزمایش کنم ترا به هنر

- ۳۲۳۵ پرسم از تو چهار چیز نهفت
با توام دوستی یگانه شود
مرد چون دید کامکاری خویش
چون بشهر آمد از حصار بلند
در نوشت و بچاکری سپرد
جمله سرها که بود بر در شهر
داد تا بروی آفرین کردند
شد سوی خانه با هزار درود
شهریان بر سرش نثارافشان
همه خوردند يك بيلك سوگند
شاه را در زمان تباه کنیم
کان سرما برید و سردی کرد
وزدگر سو عروس زیبا روی
چون شب از نافه‌های مشک سیاه
در عماری نشست با دل خوش
سوی کاخ آمد از گریوه کوه
پدر از دیدنش چو گل بشکفت
هر چه پیش آمدش زنيك و زید
زان سواران کز او پیاده شدند
زان همزبان که نام او بردند
تا بدانجا که آن ملك زاده
و آنکه آمد چو کوه پای افشرد
و آنکه بر قلعه کامکاری یافت
چون سه شرط از چهار شرط نمود
شاه گفتا که شرط چارم چیست
نوش لب گفت چار مشکل سخت
گر بدو مشکل گشاده شود
ور در ایسن ره خرش فروماند
واجب آن شد که بامداد پگاه
خواند او را بشرط مهمانی
پرسم او را سؤال سربسته
شاه گفتا چنین کنیم رواست
بیشتر زمین سخن نیفزودند
- ۳۲۳۶ گسر نهفته جواب دانی گفت
کار پیوند بی بهانه شود
روی پس کرد و ره گرفت به پیش
از در شهر برگشاد پرند
آفرین زنده گشت و آفت مرد
از رسنها فسر و گرفت بفهر
با ن کشتگان دفین کردند
مضطرب آورد و برکشید سرود
همه بام و درش نگارافشان
که اگر شه نخواهد این پیوند
برخود او را امیر و شاه کنیم
وین سر ما رهماند و مردی کرد
شادمان شد بخواستاری شوی
غالیه نبود بر عمارای ماه
ماه در مو کبش عمارای کش
کاخ از او یافت چون شکوفه شکوه
دختر احوال خویش با او گفت
کرد با او همه حکایت خود
چاه کنند و در فتاده شدند
وز سر عجز پیش او بردند
بود یکباره دل بسو داده
کرد يك بيلك طلسمها را خرد
از سر شرط رفته روی نتافت
تا چهارم چگونه خواهد بود
شرط ، خوبان یکی کنند نه بیست
پرسم از وی برهنمونی بخت
تاج بر تارکش نهاده شود
خرگه آنجا زند که او داند
بر سر تخت خود نشیند شاه
من شوم زیر پرده پنهانی
تا جوابم فرستد آهسته
هر چه آن کرده تو ، کرده ماست
در شبستان شدند و آسودند

- ۳۲۷۰ بامدادان که چرخ مینا رنگ
چون در این هفت نرد شش خانه
مجلس آراست شه برسم کیان
انجمن ساخت نامداران را
چون بدرگه کشید صف سپیش
خواند شهزاده را به مهمانی
خوان زرین نهاده شد در کاخ
از بسی آرزو که برخوان بود
[از خورشها که بود برچپ و راست
چون خورش خورده شد باندازه
شاه فرمود تا بمجلس خاص
خود درون رفت و جای خویش بماند
پیش دختر نشست رویاروی
بازی آموز لعیبان طراز
از بناگوش خود دو لؤلؤ خرد
کاین بمهمان ما رسان بشتاب
شد فرستاده پیش مهمان زود
مرد لؤلؤ چو دید بر سنجید
وان جواهر که بود درخور آن
هم بدان پیک نامه بر دادش
منگدل چونکه دید لؤلؤ پنج
چون کم و بیش دیدشان بچار
قبضه‌واری شکر بر آن افزود
داد تا نزد میهمان بشتافت
از پرستنده خواست جامی شیر
شد پرستنده نزد بانوی خویش
بانو آن شیر برگرفت و بخورد
[بر کشیدش یوزن اول بار
حالی انگشتری گشاد زدست
مرد بخرد ستد زدست کنیز
داد یکتا دری جهان افروز
باز پس شد کنیز حور نژاد
- گردد یاقوت بردمید بسنگ
زرع شش خوشه گشت یکدانه
بست بر بندگیش بخت میان
راست گویان و راست کاران را
گردد مهمانسرای و بارگش
بر سرش کرد گوهر افشانی
تنگ شد بارگه زرنگ فراخ
آن نه خوان بلکه آرزودان بود
هر کس آن خورد کارزو درخواست
شد طبیعت پرورش تازه
بر محکها زنند زر خلاص
میهمان را بجای خویش نشاند
تا چه بازیگری کند با شوی
از پس پرده گشت لعبت باز
برگشاد و بخازنی بسپرد
چون رسانیده شد بیار جواب
وانچه آورده بود بدو بستمود
راز او در نسیهاد او گنجید
او سه دیگر نهاد بر سر آن
سوی آن مهربان فرستادش
سنگ برداشت و گشت لؤلؤ سنج
هم بدان سنگ سودشان چو غبار
وان در و آن شکر بیکجا سود
میهمان باز نکته را دریافت
هر دو در وی فشاند و گفت بگیر
وان ره آورد را نسیهاد به پیش
وانچه زو مانده بد عیار بکرد
یک سر موی کم نکرد عیار
تا نماید بشاه ماه پرست
پس در انگشت کرد و داشت عزیز
شیرازی بروشنایی روز
در یکتا بلبل یکتا داد

- ۳۳۰۰ بانو آن در نهاد بر کف دست
تا دری یافت هم طویله آن
هر دو در رشته‌ای کشید بهم
شد پرستنده در بدریا داد
چونکه بخرد نظر بر آن انداخت
جز دویی در میان آن دو خوشاب
۳۳۰۵ مهره‌ای ازرق از غلامان خواست
بر سر در نهاد مهره خرد
مهریان چونکه مهره با در دید
ستد آن مهره و در از سر هوش
با پدر گفت خیز و کار بساز
۳۳۱۰ بخت من بین چگونه یارم گشت
همسری یافتم که همسر او
ما که دانا شدیم دانش دوست
پدر از لطف آن حکایت خوش
آنچه من دیدم از سؤال و جواب
۳۳۱۵ هرچه رفت از حدیثهای نهفت
ن ساز پرورده با هزار نیاز
گفت زاول که نیز کردم هوش
در نسیمودار آن دو لؤلؤ ناب
و او که بر دوسه دگر بفزود
۳۳۲۰ من که شکر بدر درافزودم
گسافتم این عمر شهوت آلوده
بفسون و بکیمیا کردن
او که آن شیر در میان انداخت
گفت شکر که با در آمیزد
۳۳۲۵ من که خوردم شکر ز مسافر او
وانکه انگشتری فرستادم
او که داد آن گهر نهانی گفت
من که هم عقد گوهرش بستم
او چو در جست و جوی آن دو گهر
۳۳۳۰ مهره ازرق آورید بدست
من که مهره بخود برآمودم
- عقد خود را ز یکدیگر بگست
شیرازی هم از قبیله آن
این و آن چون یکی نه بیش و نه کم
بلکه خورشید را ثریا داد
آن دو هم عقد را ز هم شناخت
هیچ فرقی نبود برونق و تاب
کان دوم را سوم نیامد راست
داد تا آنکه آورید ببرد
مهر از لب گشاد و خوش خندید
مهره در دست بست و در در گوش
بس که بریخت خویش کردم ناز
کسین چنین یاری اختیارم گشت
نیست اندر دیار و کشور او
دانش ما بزر دانش دوست
با پری گفت کای فرشته‌وش
روی پوشیده شد بزر نقاب
يك بسبك با سنت نباید گفت
بسرده رمز برگرفت زراز
عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش
عمر گفتم دو روزه شد - دریاب
گفت اگر پنج - بگذرد هم زود
وان در و آن شکر به هم سودم
چون در و چون شکر بهم سوده
که تواند ز هم جدا کردن
تا یکی ماند و دیگری بگذاخت
به یکی قطره شیر برخیزد
شیرخواری بدم برابر او
بشکاح خودش رضا دادم
که چو گوهر مرا نیابی جفت
آن نمودم که جفت او هستم
سومی در جهان ندید دگر
از پی چشم بد در ایشان بست
سربه مهر رضای او بودم

- ۳۳۳۵ مهره او بمهر مینه من
[بر روی از پنج راز پنهانی
شاه چون دید توستی را رام
کرد بر سنت زناشویی
در شکرریز سوز او بنشست
بزمی آراست چون بساط بهشت
کرد پسیرایه عروسی راست
دو سبک روح را بحجله سپرد
آن جوان بخت چون رسید بکام
گاه رخ بوسه داد گشاه لبش
آخر العاس یافت بر در دست
مهره خویش دید در دستش
گوهرش را به مهر خود نگذاشت
زیست با او بسی بکامه خویش
کاولین روز بر رسیدی حمال
[چون بدان سرخی از سیاهی رست
چون سرخی برات دادندش
سرخی آرایشی نو آیین است
زر که گوگرد سرخ شد لقبش
خسوف که آمیزش روان دارد
در کسانی که نیکویی جویی
سرخ گل شاه بسوستان نبود
چون به پایان شد این حکایت مغز
روی بهرام از آن گل افشانی
دست بر سرخ گل کشید دراز
- ۳۳۴۰
۳۳۴۵
۳۳۵۰
۳۳۵۵
- مهر گنج است بر خزینه من
پنج نسبت زدم به سلطانی [
رفته خامی به تازیانه خام
هر چه باید ز شرط نیکویی
زهره را با سهیل کساون بست
بزمگه را بسعود و مشک سرنست
سرد و گل را نشاند خود برخاست
خویشتن زان میان گرانی برد
ماه را از فلک کشید به دام
گاه نارش گزید گه رطیش
بساز بر سینه تذرو نشست
مهر خود در دو نرگس مستش
مهر گوهر ز گنج او برداشت
چون رخس سرخ کرد جامه خویش
سرخس جامه را گرفت بفال
زیور سرخ داشتی پیوست [
ملك سرخ جامه خواندندش
گوهر سرخ را بها زمین است
سرخس آمد نکوترین سلبش
سرخ از آن شد که لطف جان دارد
سرخ رویی است اصل نیکویی
گر ز سرخی در او نشان نبود
گشت بر سرخ گل هوا را مغز
سرخ شد چون ریح ریحانی
در کنارش گرفت و خفت بنار

(۳۷)

نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد فیروزه رنگ

و الفسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم

گشت پیروزه گون سواد سپهر
جامه پیروزه گون ز پیروزی

چهارشنبه که از شکوفه مهر
شاه را شد ز عالم افروزی

- ۳۳۶۰ شد به پیروزه گنبد از سر ناز
زلف شب چون نقاب مشکین بت
خواست تا بانوی فسانه‌سرای
گشود از راه عشق‌بازی او
غنچه گیل گشاد سرو بلند
گفت کای چرخ بنده فرمانت
۳۳۶۵ من و بهتر زمن هزار کنیز
زشت باشد که پیش چشمه نوش
چون زفرمان شاه نیست گزیر
- روز کوتاه بود و قصه دراز
شبه زلفی نقیبان رست
آرد آیین بانوانه بجای
داسستانی بدلنوازی او
بست بر برگ گل شامه قند
اختر فرخ آفرین خوانت
از زمین بوسی تو گشته عزیز
در گشاید دکان سرکه‌فروش
گویم ارشه بود صداع پذیر

حکایت

- ۳۳۷۰ بود مردی بمصر ماهان نام
یوسف مصریان، زیبایی
جمعی از دوستان و همزادان
روزگی چند زیر چرخ کبود
هر یک از بهر آن خجسته چراغ
روزی آزاده‌ای بزرگ نه خرد
دوستانی لطیف و شیرین کار
۳۳۷۵ تا شب آنجا نشاط می‌کردند
هر زمان از نشاط پرورشی
شب چو از مشک برکشید علم
عیش خوش بودشان در آن بستان
هم در آن باغ دل‌گرو کردند
۳۳۸۰ بود مهتابی آسمان‌افروز
مغر ماهان چو گرم شد ز شراب
گرد آن باغ گشت چون مستان
دید شخصی ز درگه آمد پیش
چونکه بشناختش همالش بود
۳۳۸۵ گفت چون آمدی بدین هنگام
گفت کامشب رسیدم از ره دور
سودی آورده‌ام برون ز قیاس
چون رسیدم بشهر بیگه بود
- منظری خوبتر ز ماه تمام
هندوی او هزار یغمایی
گشته هر یک بروی او شادان
شاد بودند بر نشاط و سرود
کرد مهمانی بخانه و باغ
آمد او را بسباغ مهمان برد
بستان زان لطیف‌تر صد بار
گاه می‌گاه میوه می‌خوردند
هر دم از گونه دگر خورشی
نقره را قیر در کشید قلم
ساده در دست و نغمه در دستان
خرمی تازه، عیش نو کردند
شعبی الحق بروشنایی روز
تسایش ماه دید کرد شتاب
تا رسید از چمن بنگلستان
خبرش داد از آشنایی خویش
در تجارت شریک مالش بود
نه رفیق و نه چاکر و نه غلام
دل از دیانت نبود صبور
زان چنان سود هست جای سپاس
شهر در بسته خانه بی‌ره بود

- ۳۳۹۰ هم بدان کاروانسرای برون
چون شنیدم که خواجه مهمان است
گر نو آبی بشهر به باشد
نیز ممکن بود که در شب داج
دل ماهان زشادمانی مسال
در گشادند بساغ را ز نهفت
۳۳۹۵ هردو در پویه گشته باد خرام
پیش می شد شریک راه نورد
با خود اندیشه کرد مرد جوان
راه چون از حساب خانه گذشت
گفت ماهان زما بفرضه نیل
۳۴۰۰ چار فرسنگ ره فزون رفتیم
باز گفتا مگر که من مستم
او که در رهبری مرا یار است
همچنان می شدند در نك و ناب
گرچه پس رو زپیش رو می ماند
۳۴۰۵ کم نکردند هر دو زان پرواز
چون پر افشاند مرغ صبح گهی
دیسیده مردم خیال پرست
شد ز ماهان شریک ناپیدا
مستی و ماندگی دماغش سفت
۳۴۱۰ اشك چون شمع نیم سوز فشاند
چون ز گرمای آفتاب سرش
دیده بگشاد بر نظاره راه
باغ و گل جست و گل بباغ ندید
غار بر غار دید منزل خویش
۳۴۱۵ گرچه طاقت نبود در پایش
پویه می کرد و زور پایش نه
تا نزد شاه شب سه پایه خویش
شب چو نقش سیاه بامی بست
بیخود افتاد بر در غاری
۳۴۲۰ او در آن دیسوخانه رفته زهوش
چون نظر برگشاد دید دو تن
- بودم آن یسار مهر کرده درون
آمدم باز رفتن آسان است
داور ده صلاح ده باشد
نیمه زودی نهان کنیم از باج
برگرفت آن شریک را دنبال
چون کسی شان ندید هیچ نگفت
تا ز شب رفت دو پاس و نیم تمام
او بدنبال می دوید چو گرد
که ز راه او افتاده ایم نهان
تیر اندیشه از نشانه گذشت
دوری راه نیست جز يك میل
از خط دایره برون رفتیم
بر نظر صورت غلط بستم
راه دان است و نیز هشبار است
پس رو آهسته پیش رو بشتاب
پیش رو بازمانده را می خواند
تا بدانگه که مرغ کرد آواز
شد دماغ شب از خیال تهی
از فریب خیال بازی رست
ماند ماهان ز گسمرهی شیدا
مانده و مست بود بر جا خفت
خفته تما وقت نیمروز بماند
گرم تر گشت از آتش جگرش
گرد بر گرد خویش کرد نگاه
جز دلی با هزار داغ ندید
مار هر غار از دهایی بیش
هم بر رفتن پذیره شد رایش
راه مسیرفت و ره نمایش نه
بود ترسان دلش ز سایه خویش
روزگار از سپیدکاری رست
هر گیاهی بسچشم او ماری
کامد آواز آدمیش بگسوش
زو یکی مرد بود و دیگر زن

هر دو بر دوش پشته‌ها بسته
 مرد کورا بدید برره خویش
 بانگ برزد بر او که هان چه کسی ؟ ۳۴۳۵
 گفت مردی غریب و کارم خام
 گفت کاینجا چگونه افتادی
 این بر و بوم جای دیوان است
 گفت لله و فی الله ای سره‌مرد
 که من اینجا بخود نیفتم ۳۴۴۰
 دوش بسودم بنار و آسانی
 مردی آمد که من همال توام
 زان بهشتم بدین خرابه فکند
 [با من آن یار غافل از یاری
 مردمی کن تو از برای خدای ۳۴۳۵
 مرد گفت ای جوان زیباروی
 دیو بود آنکه مردمش خوانی
 [آنکه با تو شریک مال نمود
 چون تو صد خلق را زره بردست
 من و این زن رفیق و یار توایم ۳۴۴۰
 دل قوی کن میان ما بخرام
 رفت ماهان میان آن دو دلیل
 نام صبح هیچ دم نزدند
 چون دهل برکشید بانگ خروس
 آن دو کس قفل بی‌کلید شدند ۳۴۳۵
 باز ماهان درافتاد از پای
 روز چون عکس روشنایی داد
 رفت ماهان در آن گریوه سنگ
 طاقش رفت از آنکه خورد نبود
 بیخ و تخم گیا طلب می‌کرد ۳۴۴۰
 باز مانندن ز راه روی نداشت
 تا شب آن روز رفت کوه بکوه
 چون جهان سفید گشت سیاه
 در مفاکی خرید و لختی خفت

می‌شدند از گرانی آهسته
 مانند زن را بجای و آمد پیش
 با که داری چو باد هم‌نفسی ؟
 هست ماهان کوشیارم نام
 کین خرابی ندارد آبادی
 شیر از آشوبشان غریوان است
 آن کن از مردمی که شاید کرد
 دیسو بگذار کادمی زادم
 بر بساط ارم بمهمانی
 از شریکان ملک و مال توام
 گم شد از من چو روز گشت بلند
 یا غلط کرد یا غلط کاری [
 راه گم کرده را ره می‌بنمای
 بیکی موی رستی از یک موی
 نام او هایل بیابانی
 غرض او هلاک جان تو بود [
 هر یکی بر گریوای مردست
 هر دو امشب نگاهدار توایم
 پی ز پی برمدار و گام از گام
 راه را می‌نوشت میل بمیل
 جز پی یکدگر قدم نزدند
 صبح بر ناله بست زرین کوس
 هر دو از دیده ناپدید شدند
 چون فروماندگان نشست بجای
 خالک بر خون شب گواهی داد
 کوه بر کوه دید جایی تنگ
 خورشی جز دریغ و درد نبود
 اندک اندک بجای نان می‌خورد
 ره نسه و ره‌روی فرو نگذاشت
 آمد از جان و از جهان بستوه
 راه‌رو مانند سازمانده ز راه
 روی خویش از درندگان به‌نهفت

- ۳۴۵۵ ناگه آواز پای اسب شنید
مركب خویش گرم کرده سوار
چون در آمد بنزد ماهان تنگ
[مركب خویش را که راند چنان
گفت کای ره‌نشین زرق‌نمای
پرسمت گر شوی هم آوازم
گشت ماهان زبیم‌او لُزان
گفت کای ره‌نورد کوه خرام
آنچه دانست از آشکار و نهفت
چون سوار آن فسانه زویشنید
گفت بردم بخویشتن لاجول
نر و مساده دو غول چاره‌گرند
در مفاک افکنند و خون ریزند
ماده هیلا و نسام نر غیلاست
شکر کن کز هلاک‌شان رستی
برجشیت نشین عنان درکش
اده‌م بادپای را می‌ران
عاجزی باوه گشته زان در غار
آنچنان بر پیش فرس می‌راند
چون قدر مایه راه بنوشتند
گشت پیداز کوه‌پایه پست
آمد از هرطرف نوازش رود
بیانگ زان سو که نزد ما بخرام
همه صحرا بجای سبزه و گل
[کوه و صحرا زدیو گشته ستوه
بسرنشسته هزار دیمو بسدیو
همه چون دیوباد خالک‌انداز
تا بدانجا رسید کز چپ و راست
[صفق و رقص برکشیده خروش
[هر زمان آن خروش می‌افزود
چون براین ساعتی گذشت از دور
ناگه آمد پدید شخصی چند
[لجهایی چو زنگیان سیاه
- ۳۴۶۰
۳۴۶۵
۳۴۷۰
۳۴۷۵
۳۴۸۰
۳۴۸۵
- بر سر راه شد سواری دید
در دگر دست مرکبی ره‌سوار
پیکری دید در خزیده سنگ
لختی از پویه بازداشت عنان]
چه کسی و چه جای نوست اینجاى ؟
ورنه حالى سرت بیاندازم
تخمی افشانند چون کشاورزان
گوش کن سرگذشت بنده تمام
چون نبوشنده گوش داشت بگفت
در عجب ماند و پشت دست گزید
که شدی ایمن از هلاک و زهول
کدامی را ز راه خود ببرند
چون رسد بانگ مرغ بگریزند
کارشان کردن بسدی و بلاست
هان سبك باش اگر کسی هستی
وز همه نيك و بد زبان درکش
در دل خود خدای را می‌خوان
بر اسراق پرنده گشت سوار
که از او باد باز پس می‌ماند
وز کمرهای کوه بگذشتند
ساده دشتی چگونه؟ چون کف دست
ناله بریط و نوای سرود
نعره زین سو که نوش بادت جام
غول در غول بود و غل در غل
کوه صحرا گرفته صحرا کوه]
از در و دشت برکشیده غریو
بل که چون دیو چه سیاه و دراز
های و هوئی بر آسمان برخاست
سغز را در سر آوریده بجوش]
لحظه تا لحظه بیشتر می‌بود]
گشت پیدا هزار مشعل نور
کالبدهای سهمناک و بلند
همه قطران قبا و قیرکلاه]

همه خرطوم دار و شاخ گرای
 هر یکی آتشی گرفته بدست
 آتش از حلقشان زبانه زنان ۳۴۹۰
 زان جلاجل که در دم آوردند
 [هم بر آن زخمه کان سیاهان داشت
 اسب ماهان دگر به رقص آمد
 کرد ماهان در اسب خویش نظر
 زیر خود محنت و بلایی دید ۳۴۹۵
 ازدهایی چهارپای و دوپیر
 [چهارپایی که دید چار پری؟
 فلکی کو بگرد ماکمر است
 او بر آن ازدهای دوزخوش
 وان ستمکاره دیو بازبگر ۳۵۰۰
 پسای می کوفت با هزار شکن
 او چو خاشاک سایه پرورده
 سو سو می فکند و می بردش
 می دواندش ز راه سرمستی
 گه برانگیختش چو گوی از جای ۳۵۰۵
 کرد بروی هزار گونه فسوس
 صبح چون دم زد از دهانه شیر
 [رفت و رفت از جهان نفیر و خروش
 چون ز دیو افتاد دیو سوار
 ماند بی خود در آن ره افتاده ۳۵۱۰
 تا بتفصید از آفتاب سرش
 چون ز گرمی گرفت مغزش جوش
 [چشم مالید و از زمین برخاست
 [دید در گرد خود بیابانی
 [ریگ رنگین کشیده نخ برنخ ۳۵۱۵
 [تیغ چون بر سری فراز کشند
 [آن بیابان بخون علم افراخت
 [مرد محنت کشیده شب دوش
 سیاحت از دامگاه آن ددگان

گاو و پیلی نموده در يك جای
 منکر و زشت چون زبانی مست
 بیت گویان و شاخ شانه زنان
 رقص در جمله عالم آوردند
 رقص کرد آن فرس که ماهان داشت [
 چون کسی کو بنار بخرامد
 تا زبایش چرا برآمد پر
 خویشتن را بسرازدهایی دید
 وین عجب تر که هفت بودش سر
 غلظم کازدهای هفت سری [
 چه عجب کازدهای هفت سر است
 کرده بر گردنش دو پای بکش
 هر زمان بازی نمود دگر
 پیچ بر پیچ تر ز تاب رسن
 سبیلش از کوه پیش در کرده
 کسرد یکباره خسته و خردش
 می زدش بر بلندی و پستی
 گه بگردن در آوریدش پای
 تا بهنگام صبح و بانگ خروس
 حالی از گردنش فکند بزیر
 دیگرهای سیه نشست ز جوش [
 رفت چون دیو دیدگان از کار
 چون کی خفته بلکه جان داده
 نه زخود بود و نزع جهان خبرش
 در تن هوش رفته آمد هوش
 ساعتی نيك دید در چپ و راست [
 کز درازی نداشت پایانی [
 سرخ چون خون و گرم چون دوزخ [
 ریگ ریزند و نطع بازکشند [
 ریگ از آن ریخت و نطع از آن انداخت
 چون تومند شد بطاقت و هوش [
 کوچ راهی یکوی غمزدگان

۳۵۲. راه برداشت و می‌دوید چو دود
آنچنان شد که تیر در پرتاب
چون درآمد بشب سیاهی شام
زمی سبز دید و آب روان
خورد از آن آب و خویشتن را شست
گفت به گر بشب برآسیم
۳۵۳. من خود اندر مزاج سودایی
[چون نباشد خیالهای درشت؟]
خسبم امشب ز راه دمسازی
چون نبد منزلی و همراهی
۳۵۴. تا به پیغوله‌ای رسید فراز
چاهساری هزار پایه در او
شدد در آن چاه‌خانه یوسف وار
چون پایان چاه خانه رسید
بی‌خطر شد در آن حجاب نهفت
چون درآمد ز خواب نوشین باز
۳۵۵. دیده بگشاد بر حوالی چاه
بك درم وار دید نور سپید
گردد آن روشنایی از چپ و راست
رخسته‌ای دید داده چرخ بلند
چون شد آگه که آن قواره نور
چنگ و ناخن نهاد در سوراخ
تا چنان شد که فرق تا گردن
سر برون کرد و باغ و گلشن دید
۳۵۶. رخسته کاوید تا بجهد و فسون
دید باغی نه باغ بلکه بهشت
روژه‌گاهی چو صد نگار در او
[میوه دارانش از برومندی
میوه‌هایی برون زاندازه
هر چه از میوه در شمار آید
جمله موجود بد در آن بستان
۳۵۷. [سبب چون لعل جامهای رحیق
[به چو گویی بر آکنیده بمشک
سهم زد زان هوای زهر آلود
باز ماند از تکش بگشاه شتاب
او بیابان نوشته بود تمام
دل پیرش چو بخت گشت جوان
وز پسی خواب جایگاهی جست
کز شب آشفته می‌شود رایم
وین هوا خشک و راه تنهایی
خاطرم را خیال‌بازی گشت |
تا نینم خیال شب‌بازی
باز می‌جست عاقبت‌گاهی
دید نقبی در او کشیده دراز
ناشده کسی مگر که سایه در او
چون رسن پایش افتاده ز کار
مرغ گفتی به آشیانه رسید
بر زمین سر نهاد و لختی خفت
کرد بالین خواب‌گه را ساز
نقش می‌بست بر حریر سیاه
چون سمن در سواد سایه بید
دید تا اصل روشنی ز کجاست
نسور مهتاب را در او پیوند
تا بد از ماه و مباح از آنجا دور
تسنگیش را به چاره کرد فراخ
می‌توانست از آن برون کردن
جایگاهی لطیف و روشن دید
خسویشتن را ز رخسته کرد برون
به زباغ ارم بطبع و سرشت
سرو و شمشاد بی‌شمار در او
کرده با خاک سجده پیوندی |
جان از او تازه او چو جان تازه
خوردن شخص را بکار آید
در خریف و بسیر و تابستان
نار برشکله درجهای عقیق |
پسته باخته‌تر از لب خشک |

<p>کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ [</p> <p>رطپش را سه بوسه برده بگاز [</p> <p>عقد عناب در گهر بندی [</p> <p>صحن پالوده کرده در کامش [</p> <p>دیده در حکم خود سپید و سیاه [</p> <p>هم بر انگور بسته محضر خون [</p> <p>نخل بندی نشانده در هر کنج</p> <p>خریزه حقه‌های رنگارنگ [</p> <p>چون طبرخون ولی طبرزد وار [</p> <p>دل زدورخ سسرای دوشین ثافت</p> <p>خورد از آن نوشهای شیرین کار</p> <p>چاك چاك لبش رسید بگوش [</p> <p>خورده برخی و برخی افشانده</p> <p>که بگیرد دزد را چپ و راست</p> <p>چوب دستی برآوریده بدوش</p> <p>شب بباغ آمده ز بهر چه بی ؟</p> <p>از ششیخون دزد بی داغم</p> <p>چونی و چیشی چه خوانند</p> <p>مرد مسکین بدست و پای بمرده</p> <p>دور مانده به جای بیگانه</p> <p>تا فلک خوانندت غریب نواز</p> <p>کسرد رغبت به دلنوازی او</p> <p>فارغش کرد و پیش او بنشست</p> <p>تاچه دیدی ترا چه آمد پیش</p> <p>چه بدی کرده‌اند با تو بدان</p> <p>دید در پسر نرم گفتاری</p> <p>وز بلاها که آمد او را پیش</p> <p>هر شبی دل به محنتی دادن</p> <p>که سیاه و گهی سپید شدن</p> <p>که ز تاریکش رساند به باغ</p> <p>کرد پیدا بر او حدیث نهفت</p> <p>خیره شد چون شنید گفتارش</p>	<p>[رنگ شفتالو از شمایل خاک</p> <p>[موز با لقمه خلیفه برار</p> <p>[شکر امرو در شکر خندی ۲۵۵۵</p> <p>[شهید انجیر و مغز بادامش</p> <p>[تباک انگور کز نهاده کلاه</p> <p>[زآب انگور و نار آتش گون</p> <p>[شاخ نارنج و برگ تازه ترنج</p> <p>[بوستان چون شمعدان از نیرنگ ۲۵۶۰</p> <p>[میوه بر میوه سبب و سنجید و نار</p> <p>چونکه ماهان چنان بهشتی یافت</p> <p>چید از آن میوه‌های نوشین بار</p> <p>[از حلاوت که نوش کرد آن نوش</p> <p>او در آن میوه‌ها عجب مانده ۲۵۶۵</p> <p>ناگه از گوشه نعره‌ای برخاست</p> <p>پیری آمد زخشم و کینه بجوش</p> <p>گفت ای دیو میوه دزد که بی ؟</p> <p>چند سال است تا در این باغم</p> <p>نو چه خلقی چه اصل دانند ۲۵۷۰</p> <p>چون به ماهان بر این حدیث شمرد</p> <p>گفت مردی غریم - از خانه</p> <p>بنا غریبان رنج دیده بساز</p> <p>پیر چون دید عذر سازی او</p> <p>چوب دستی نهاد زود از دست ۲۵۷۵</p> <p>گفت برگوی سر گذشته خویش</p> <p>چشمه ستم دیسده‌ای زبسی خردان</p> <p>چونکه ماهان ز روی دلنداری</p> <p>کردش آگه ز سر گذشته خویش</p> <p>آن ز مسحت به محنت افتادن ۲۵۸۰</p> <p>وان سرانجام نا امید شدن</p> <p>تا بدان چاه و آن خجسته چراغ</p> <p>قمة خود یگان یگان برگفت</p> <p>پیر مرد از شگفتی کارش</p>
---	---

- گفت بر ما فریضه گشت سپاس ۳۵۸۵
چونکه ماهان زرق و یاری او
باز پرسید کان نشیمن شوم
کان قسیامت نمود دوش بمن
[آتشی برزد از دماغم دود
۳۵۹۰] دیو دیدم زخود شدم خالی
[پیشم آمد هزار دیو کده
[این کشید آن فکند و آنم زد
[تسیرگی را ز روشنی است کلید
[من سیه در سیه چنان دیدم
ماندم از کار خویش مرگشته ۳۵۹۵
گاهی از دست دیده نالیدم
می زدم گام و می بریدم راه
تا زرنجم خدای داد نجات
یساتم باغی از ارم خوشتر
ترس دوشینم از کجا برخاست؟ ۳۶۰۰
پیر گفت ای زبند غم رسته
زان فرومایه گوهراں رستی
آن بیابان که گرد این طرف است
و آن بیابان زنگی مار
بسیفریند مرد را ز نخست ۳۶۰۵
[راست خوانی کنند و کز بازند
مسهرشان ره نمای کین باشد
آدمی کو فریبناک بود
[وین چنین دیو در جهان چندند
[گه دروغی برآستی پوشند ۳۶۱۰
[در خیال دروغ بی مددی است
راستی را بقا کلید آمد
ساده دل شد در اصل گوهر تو
این چنین بازی این کثیف دلان
ترس تو بر تو ترك نازی کرد ۳۶۱۵
این همه بر تو اشتهم کردن
گر دلت بودی آن زمان برجای
- کسایمنی یافتی ز رنج و هراس
دید بر خود سپاسداری او
چه زمین است وز کدامین بوم
کافریش نداشت گوش به من
کان همه شر ز يك شراره نمود [
دیو دیده چنان شود حالی [
در یکی صد هزار دیو و دده [
دده و دیو هر دو بد در بد [
در سیاهی سپید شاید دید [
کز سیاهی دیده ترسیدم [
دهتم خشک و دیده ترگشته
گاه بر دیده دست مالیدم
این به لاجول و آن به بسم الله
ظلمتم شد بدل به آب حیات
بمغفانی ز باغ دلکش تر
و امشبم گام و ایمنی ز کجاست؟
بحریم نسجات پیوسته
بسچنین گنج خانه بنشستی
دیولاخی مهول بی علف است
دیو مردم شدند و مردم خوار
بشکنندش شکستی بدرست
دست گیرند و در چه اندازند [
دیو را عادات اینچنین باشد
هم ز دیوان این مغالک بود
کابلهند و برابلهان خندند [
گاه زهری در انگبین جوشند [
راستی حکم نامه ابدی است [
سحر و معجز بدو پدید آمد
کاین خیال اوفتاد در سر تو
ننمایند جز بساده دلان
با خیالت خیالبازی کرد
بود تشویش راه گم کردن
نشدی خاطرت خیال نمای

چون از آن غول‌خانه جان پردی
مادر انگار امشب زادت
این گرانمایه باغ میورنگ
ملك من شد در آن خلاقی نیست
میوه‌هایی است مهر پرورده
دخل او آنگهی که کم باشد
بجز اینم مرای و انبار است
این همه هست و نیست فرزندم
چون ترا دیدم از هنرمندی
گر بدین شادی - ای غلام تو من -
تا در این باغ تازه می‌تازی
خواهم آنچنانک رای بود
دل نهم بر شما و خوش باشم
گر وفا می‌کنی بدین فرمان
گفت ماهان چه جای این سخن است
چون پذیرفتم بسفرزندی
شاد بادی که کردیم شادان
دست او بوسه داد و شاد بدو
پیر دستش گرفت چست بدست
گفت برخیز، میهمان برخاست
بارگاهی بدو نمود بلند
صفحه‌ای با فلک برآورده
همه دیوار و صحن او ز رخام
پیشگاهی فراخ و اوجی تنگ
پرده‌ای بسته بر جناح درش
پیش آن صفحه کیانی کاخ
[شاخ در شاخ زیور الکنده
کرده بر وی نشستگاهی چست
فرشهایی کشیده بر سر تخت
پیر گفتش براین درخت خرام
سفره آویخته است و کوزه فرود
من روم تا کنم زبهر تو ساز

صافی آشام تا کی از دردی ؟
وایزدت زان جهان فرستادست
که بخون دل آمدست بچنگ
در گلی نیست کاعترافی نیست
هر درختی زیباغی آورده
زو یکی شهر محشم باشد
زر بخرم گهر بخوارست
که دل خوشتن در او بندم
در تو دل بسته‌ام بسفرزندی
کنم این جمله را بنام تو من
نسعمی می‌خوری و می‌تازی
نوعروسی که دلربای بود
هرچه خواهید نیازکش باشم
دست عسهدی بده بدین پیمان
خارین کی سزای سروین است
بنده گشتم بدین خداوندی
ای بتو خان و مانم آبادان
و آنگهی دست خویش داد بدو
عهد و میثاق کرد و پیمان بست
بردش از دست چپ بجانب راست
گسترشهای بارگاه پرند
تا بکیوانش طاق بر کرده
بسفرزندگی چو نقره خام
از بی شاخ سرو و بید و خدنگ
کاسمان بوسه داد بر کمرش
رسته صندل‌بی بلند و فراخ
زیورش بر زمین پراکنده]
تخت بسته به تختهای درست
نرم و خوش همچو برگهای درخت
گر نیاز آیدت به آب و طعام
پر زنان سفید و آب کبود
خانه‌ای خوش پس آنکه آیم باز

- ۳۶۵۰ تا بیایم صبور باش بجای
گر کسی پرسدت بگردان گوش
به مدارای هیچکس مفریب
گر من آیم زمن درستی خواه
چون میان من و تو از سر عهد
باغ باغ تو خانه خانه توست
۳۶۵۵ امشب از چشم بد هراسان باش
بیر چون داد يك بیک پندش
نردبان پایة دوالین بود
گفت بر شو دوال سایی کن
وز زمین برکش این دوال دراز
۳۶۶۰ امشب از مارکن کمر سازی
گرچه حلوای ما شبانه رسید
[گر چه امروز شب گلوگیر است
پیر این گفت و رفت سوی سرای
رفت مساهان بر آن درخت بلند
۳۶۶۵ بر سر سریر بلند پای نشست
در چنان خسانة معبر پوش
سفره نان گشاد و لختی خورد
خورد از آن سرد کرده آب زلال
چون بر آن تخت رومی آرایش
۳۶۷۰ شاخ صندل شمامة کافور
تکه زد سوی باغ می نگریست
نوعروسان گرفته شمع بدست
بیست مهروی آمدند از راه
۳۶۷۵ هریک آرایشی دگر کرده
چون رسیدند پیش صفة باغ
[بزمه خسروانه بنهادند
[شمع بر شمع گشت روی بساط
آن پری رخ که بود مهترشان
رفت بر بزمگاه خاص نشست
۳۶۸۰ برکشیدند مرغ وار نسوا
برده آوازشان ز راه فریب
- هیچ از این خوابگاه فرود میای
در جواب سخن تو باش خموش
وز مراعات هر کسی بشکيب
آنکهي ده مرا به پیش تو راه
صحبتي نازد شد چو شیر و چو شهد
آستان من آستانه توست
همه شبهای دیگر آسان باش
داد بسا پند نیز سوگندش
کنز پی آن بلند بالین بود
یکی امشب دوال پسایی کن
تا نگرده کسی دوالک باز
بسامدادان بگنج کن بازی
ز هفرازش بروز باید دید
نار خندان بدست شبگیر است]
تا بسازد ز بهر مهمان جای
برکشید از زمین دوال کنند
زیر پایش همه بلند پیست
گشت چون باد صبح خانه فروش
از رقاق سپید و گرده زرد
پسرورش یافته زیاد شمال
یافت از فرش چینی آسایش
از دلش کرد رنج سودا دور
ناگه از دور دید شمع بیست
شاه نوتخت شد عروس پرست
هر یکی هفده خصل برده ز ماه
قصی پر گل و شکر کرده
شمع در دست و روی ها چو چراغ
پیشگاه و بساط بگشادند]
روی در روی شد سرور و نشاط]
دره التاج عقد گوه رشان
دیگران را نشاند هم پر دست
درکشیدند مرغ را ز هوا
هم ز ماهان و هم ز ماه شکيب

ضرب در دستشان بخانه‌بری
 در گشاد از ترنج پستانها
 صندلی با ترنج می‌آمیخت
 چون سماع خوش سرود شنود
 مانند ماهان زدور صندل‌سای
 خوبستن زان هسوا دراندلزد
 بی‌قیامت دراوفتند بی‌بہشت
 بند بر صرعیان طبع نهاد
 می‌نمودند شمعبدہ سازی
 خوان نهادند و خورد را بودند
 لعل با در بہم پیوستہ
 کردہ خوش بو بود و مشک و گلاب
 زیرہا و ہزار گونه ابا
 ناریایی ز زیرہا خوشتر
 مہمی تازہ، مرغ پرواری
 نرم و نازک چو پشت و سینہ حور
 بیشتر زانکہ گفت شاید چند
 پرورش یافته بروغن و طیب
 خوان مخوان بل جہانی آوردند
 طاق ما زود گشت خواہد جفت
 سوی آن عود صندلی بخرام
 صندل آمیز و صندلی بردوش
 عود ما را بصندلش پرورد
 طبعی نیز خوش بود با طیب
 بر درخت است و می‌پزد ہومی
 تساکند با خیال ما بازی
 مہر این مہربان از آن بیش است
 مگر آنگہ کہ میہمان آید
 خوان نہادہ مدار در بندش
 دہنی تنگ و لابہ‌های فراخ
 از درختش چو گل فرود آورد
 برچنین رقص پای کش بودش
 کو در آن کار خود میانجی جت
 نامد از بند پیر خود پادش

رقص در پایشان بزخمہ گری
 [بادی آمد نمود دستانها
 شب سودا زده شکر می‌ریخت
 طبع ماهان لطیف و زیرک بود
 [در غم آن ترنج طبع گشای
 خواست تا نغز چارہ‌ای سازد
 با چنان لعبتان حور سرشت
 باز گفتار پیرش آمد باد
 وان بتان همچنان در آن بازی
 چون زمانی نشاط بنمودند
 [خوانی از لعل و در در او بستہ
 خوردہایی ندیدہ آتش و آب
 مرغ و مہمی و برہ و حلوا
 [زیرہایی بزعفران و شکر
 [برہ شیر مست بلغاری
 [گرددہای سپید چون کافور
 [صحن حلوائ پروریدہ بقند
 [وز کلیچہ ہزار جنس غریب
 چون براین گونه خوانی آوردند
 شاہ خوبان بنارینی گفت
 سوی عود آیدم ز صندل خام
 [عودپاشی براوست عودی پوش
 [شب چو عود سیاہ و صندل زرد
 مغز ما را زطیب داد نصیب
 می‌نماید کہ آشنائمی
 زیر خوانش زروی دمسازی
 مگر نیاید بگو کہ خوان پیش است
 کہ بہ خوان دست خویش نگشاید
 خیز تا برخوری ز پیوندش
 نازنین رفت سوی صندل شاخ
 بلبل آسا بسراو درود آورد
 [میہمان خود کہ جای خوش بودش
 شد بدنبال آن میانجی چست
 [زان جوانی کہ در سر افتادش

- چون جوان جوش در نهاد آرد
عشق چون برگرفت شرم ز راه
ماه چون دید روی ماهان را
با خودش بر بساط خاص نشاند ۳۷۲۰
- کرد با او به خورد هم خوانی
از سر دوستی و اخلاص
چون فراغت رسیدشان از خوان
ساقی چند چون زمی خوردند ۳۷۲۵
- چونکه مستی درید پرده شرم
لعبتی یافت چون شکفته بهار
رخ چو سبزی که دلپسند بود
[نرم و نازک تنی چو لور و بنیر
تن چو سیماب کاوری در مشت
[در کنار آنچنانک گل در باغ ۳۷۳۰
- زبور مه نثار گشته بر او
[گه گزیدش چو قند را مخمور
چونکه ماهان به ماه در پیچید
[در بر آورد لعبت چوین را ۳۷۳۵
- لب بر آن چشمه رحیق نهاد
چون بر آن نور چشم و چشمه قند
دید عفریتی از دهن نا پای
گاویشی گراز دندانی
[ز ازدها در گذر که اهرمنی
چسفته پستی نمود بالله، کوز ۳۷۴۰
- [پشت قوسی و روی خرچنگی
بینی چون تنور خشت پزان
باز کرده لبی چو کام نهنگ
بر سر و رویش آشکار و نهفت
ای بچنگ من اوفتاده سرت ۳۷۴۵
- چنگ در من زدی و دندان هم
چنگ و دندان نگر چو تیغ و سان
آن همه رغبت چه بود نخست
لب همان لب شدست بوسه بخواه
- پسند پیران کجا بیاد آرد
رفت ماهان به میهمانی ماه
سجده بردش چو تخت شاهان را
این شکر ریخت و آن گلاب افشاند
کسایت چنین است رسم میهمانی
داد هر دم نواله خاصش
جام باقوت گشت قوت روان
شرم را از میانه پی کردند
گشت بر ماه مهر ماهان گرم
نازنینی چو صد هزار نگار
در میان گلاب و قند بود
چرب و شیرین تری ز شکر و شیر]
از لطافت برون رود زانگشت
در میان آنچنانک چشم و چراغ]
مهر ماهان هزار گشته بر او
گه مزیدش چو شهد را زنبور]
ماه چهره ز شرم سر پیچید
گل صد برگ و سرو سیمین را]
مهر باقوت بر عقیق نهاد
کرد نیکو نظر بچشم پسند
آفریده زخشمهای خدای
کازدها کس ندید چندان
از زمین تا به آسمان دهنی]
چون کمانی که در کشیده بتوز
بوی گندش هزار فرسنگی]
دهسنی چون تبار رنگ رزان
در بر آورده میهمان را تنگ
بوسه میداد و این سخن می گفت
وی بدندان من دریده برت
تا لبم بوسی و ز دندان هم
چنگ و دندان چنین بود نه چنان
این زمان رغبت چرا شد سست
رخ همان رخ نظر میند از ماه

- ۳۷۵۰ پاده از دست ساقی مسنان
خانه در کوچهای مگیر بمزد
ای چنین و چنین بلی شاید
گر سازم چنانکه درخور توست
هر دم آشوبی اینچنین می‌کرد
چونکه ماهان بینوا گشته
۳۷۵۵ سیم ساقی شده گراز سیمی
زیر آن ازدهای همچون قیر
نعره‌ای زد بهان ابر بهار
[نعره‌ای زد چو طفل زهره شکاف
وان گراز سیه چو دیو سپید
۳۷۶۰ تا بدانکه که نور صبح دمید
پردۀ ظلمت از جهان برخاست
[آن خرف گوه‌ران لعل‌نمای
ماند ماهان فتاده بر در غار
چون زریحان روز تابنده
۳۷۶۵ دیده بگشاد دید جای نشست
مالشی چند مانده مال شده
زان بنا کاصل آن خیالی بود
باغ را دید جمله خارستان
۳۷۷۰ سرو و شمشادها همه خس و خیار
[مینۀ مرغ و پشت بسزغاله
نای و چنگ و رباب کارگران
[وان نمط‌های گوهرآموده
[صندل و فسرشهای زنجوری
۳۷۷۵ حوضهای چو آب در دیده
و آنچه او خورده بود و باقی ماند
بود حاشا زجنس راحتها
و آنچه ریحان و راح بود همه
باز ماهان بکار خود درماند
۳۷۸۰ پای آن نه که رهگذار شود
گفت با خویشتن عجب کار است
دوش دیدن شکفته بستانی
- کاورد سسکی بصد دستان
که در آن کوی شحنه باشد دزد
تا کنم با تو آنچه می‌باید
پس چنانم که دیدیم زنجست
اشتمهای آتشین می‌کرد
دید ماهی بسازدها گشته
گاوجشمی شده بگاودمی
می‌شد از زیرش آب معنی گیر
اوفستاده بسزیر آن سردار
با زنی طفلش اوفتاده زناف [
می‌زد از بوسه آتش اندر بید
آمد آواز مرغ و دیو رمید
وان خیالات از میان برخاست
همه رفتند و کس نماند بجای [
گرد او خارهای همچون مار
شد دگر باره هوش یانده
دوزخی شافه بجای بهشت
خیال در دیده خیال شده
طرفه‌ش آمد که طرفه حالی بود
پارگین موضع بسخارستان
میوه‌ها مور و میوه‌داران مار
همه سردارهای ده‌ساله [
استخوانهای گور و جانوران
چرمهای دباغت‌اندوده [
تا بکافوریز کافوری [
پارگینهای آب گندیده
و آنچه از جرعه‌ریز ساقی ماند
همه پالایش جراحته
ریزش مستراح بود همه
برخود استغفراللهی برخواند
دست آن نه که پایدار شود
این چه پیوند و این چه کردار است
دیدن امروز محنتستانی

- ۳۷۸۵ گِل نمودن بسا و خار چه بود
و آگهی نه که هر چه ما داریم
ببینی از پرده را در اندازند
[این رفقای رومی و چینی
پوستی برکشیده بر سر خون
گر ز گرمابه برکشند آن پوست
[بس مبصر که مارمهره خرید
[بس مغفل در این خریطه خشک
چونکه ماهان زچنگ بدخواهان
نسبت کار خیر پیش گرفت
از دل پاک در خدای گریخت
تا به آبی رسید روشن و پاک
به محاسن زمین بخواری رفت
کای گشاینده کار من بگشای
تو گشایم کار بسته و بس
نه مرا ره نمای تنهایی
ساعتی در خدای می نالید
چونکه سر برگرفت، بر سر خویش
سبزپوشی چو فصل نیسانی
گفت کای خواجه کیستی بدست
گفت من خضرم ای خدای پرست
نسبت نیک دوست گامد پیش
دست خود را بمن ده از سرپای
چونکه ماهان سلام خضر شنید
دست خود را سبک بدستش داد
دید خود را در آن سلامت گاه
باغ را در گشاد و کرد شتاب
دید یاران خویش را خاموش
هر چه ز آغاز دید تا فرجام
با وی آن دوستان که خو کردند
[شستشان ازرقی ز سنگ گرفت
بها همه در موافقت کوشید
- حاصل باغ روزگار چه بود
در نقاب مه ازدها داریم
کیابلهان عشق با چه می یازند
زنگی زشت شد که می بینی [
راح بیرون و مستراح درون [
گسلخی را کسی ندارد دوست
مهره پنداشت مار در سله دید [
گره عود یافت و نافه مشک [
رست چون من ز قصه ماهان
توبه ها کرد و نذر ها پذیرفت
راه می رفت و خوی ز رخ می ریخت
شت خود را و رخ نهاد بخاک
با کس بیگمان بزاری گفت
وی نماینده راه من بنمای
تو نمایم ره نه دیگر کی
کیست کس را تو راه ننمایی
روی در سجده گاه می مالید
دید شخص ستاده هم بر خویش
سرخ رویی چو صبح نورانی
قیمتی گوهر که گوهر توست
آمدم تا ترا بگیرم دست
میرساند ترا بخانه خویش
دیده برهم ببند و باز گشای
تشنه بود آب زندگانی دید
دیده در بست و در زمان بگشاد
کاولش دیو پرده بود از راه
سوی مصر آمد از دیار خراب
هر يك از موگواری ازرق پوش
گفت با دوستان خویش تمام
دید کازرق زیهر او کردند
ازرقی بسته بود رنگ گرفت [
ازرقی راست کرد و در پوشید

- ۳۸۱۵ رنگ ازرق بر او قرار گرفت
ازرق آنست که آسمان بلند
هر که هم رنگ آسمان گردد
[گل ازرق که آن خضاب کند
هر سویی کافاب سردارد
لاجرم هر گلی که ازرق هست
۳۸۲۰ قصه چون گفت ماه زیباچهر
- چون فلک رنگ روزگار گرفت
خوشر از رنگ او نیافت پرند
آفتابش بقرص خوان گردد
قرصه از قرص آفتاب کند]
گل ازرق بر او نظر دارد
خواندش هندو آفتاب پرست
در کنارش گرفت شاه بسمهر

(۳۸)

نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم

- ۳۸۲۵ روز پنجشنبه است روزی خوب
چون دم صبح گشت نافه گشای
بهر نمودار خاک صندل فام
آمد از گنبد کبود برون
[من گویم ز دست لعبت چین
[تا شب از راه خرمی می خورد
[صدف این محیط کحلی رنگ
شاه از آن تنگ چشم چون پرورد
بانوی چین ز چهره چین بگشاد
گفت ای از تو زنده جان جهان
بیشتر زانکه رنگ در صحراست
عمر باد که هست بخت یار
ای چو خورشید روشنایی بخش
من خود اندیشناک پیوسته
[وانگهی پیش راح ریحانی
لیک چون شه نشاط جان خواهد
گویم از زانک دلپذیر بسود
[کز مژگی را خریطه بگشایم
چون دعا کرد ماه مهر پرست
۳۸۳۰
- وز سعادت بمشتری منسوب
عود را سوخت خاک صندل مای
صندلی کرد شاه جامه و جام
شد بگنبد سرای صندل گون
آب کوثر ز دست حمورالعین]
وز می خورده خرمی می کرد]
چون برآمد در بکام نهنگ]
خواست کز خاطرش فشاند گرد
وز رطب جوی انگبین بگشاد
بسرترین پادشاه پادشهان
سنگ در کوه و آب در دریاست
بادی از عمر و بخت برخوردار
پادشا بلکه پادشایی بخش
زین زیان شکسته و بسته
کرد باید سکاها افشانی]
وز پی خنده زعفران خواهد
در دل شاه جای گیر بود
خنده ای در نشاطش افزایم]
شاه را داد بومه ای بر دست
۳۸۳۵

حکایت

گفت وقتی ز شهر خود دو جوان
هر یکی در جوال گسوده خویش
نام این خیر و نام آن شر بود
چون بریدند روزکی دو سه راه
خیر می خورد و شر نگه می داشت ۳۸۲۵
تا رسیدند هر دو دوشادوش
گورهای چون تنور آتش گرم
گرمسیری ز خشک ساری بوم
شر خیر داشت کان زمین خراب
خسکی از آب کرد پنهان پر ۳۸۳۰
خیر فارغ که آب در راه است
در بیابان گرم و راه دراز
چون بگرمی شدند روزی هفت
شرکه آن آب را ز خیر نهفت
خیر چون دید کو ز گوهر بد ۳۸۳۵
وقت وقت آن رفیق پنهانی
گرچه در تاب تشنگی می سوخت
تشنه در آب او نظر می کرد
تا بحدی که خشک شد جگرش
[پس پیشین میان هر دو نماز ۳۸۴۰
داشت با خود دولعل آتش رنگ
می چکید آب از آن دو لعل نهان
حالی آن لعل آبدار گشاد
گفت مردم ز تشنگی در باب
شربی آب از آن زلال چو نوش ۳۸۴۵
این دو گوهر در آب خویش انداز
شرکه خشم خدای باد بر او
گفت کز سنگ چشمه بر تراش
می دهی گوهرم بویرانی
[نه حریفم که این فریب خورم ۳۸۵۰
نرسد وقت چاره سازی من
صدهزاران چنین فسون و فریب

سوی شهری دگر شدند روان
کرده ترتیب راه توشه خویش
فعل هر يك بنام درخور بود
توشه ای را که داشتند نگاه
این غله می درود و آن می کاشت
به بیابانی از بخار بجوش
کاهن از وی چو موم گشتی نرم
کرده باد شمال را چو سموم
دوریسی دارد و ندارد آب
در جوالش نگاهداشت چو در
بی خبر کاب نیست آن چاه است
هسردوان تاختند در نك و تاز
آب شر ماند و آب خیر برفت
با وی از خیر و شر حدیث نگفت
دارد آبی در آبگینه خود
می خورد چون رحیق ریحانی
لب رسیدند زلابه بر می دوخت
آب دندانی از جگر می خورد
بسا ماند از گشادگی نظرش
تشنه ماند از شکیب و طاقت باز [۳۸۵۵
آب دارنده و آبشان در سنگ
آب دیده ولی نه آب دهان
پیش آن رنگ آبدار نهاد
آتشم را بکش بلخنی آب
یا به منت ببخش یا بفروش
گوهرم را به آب خود بنواز
نام خود را ورق گشاد بر او
فارغم زین فریب فارغ باش
تا به آباد شهر بستانی
من ز دیو آدمی فریب نرم [۳۸۶۰
مهرة تو بجه بازی من
کرده ام زین مقامی بشکیب

[نگذارم که آب من بخوری
این گهر چون ستانم از تو برآز
گوهری بایدم که نتوانی
خیر گفت آن چه گوهر است بگوی
گفت شر آن دو گوهر بصر است
چشمها را بمن فروش به آب
خیر گفت از خدا نداری شرم
چشمه گیرم که خوشگوار بود
چون من از چشم خود شوم درویش
[چشم دادن زیهر چشمه نوش
لعل بستان و آنچه دارم چیز
بسختای جهان خورم سوگند
چشم بگذار بر من ای سره مرد
گفت شر کاین سخن فسانه بود
چشم خواهم گهر ندارد سود
خیر در کار خویش خیره بماند
دید کز تشنگی بخواهد مرد
[دل گرمش به آب سرد فریفت
گفت برخیز تیغ و دشنه بیار
دیده نازنین من برکش
ظن چنان برد کز چنان تسلیم
شرکه آن دید دشنه بازگشاد
در چراغ دو چشم او زد تیغ
نرگش را بتیغ گلگون کرد
چشم تشنه چو کرده بود تپاه
جامه و رخت و گوهرش برداشت
خیر چون رفته بود شر زهرش
بر سر خون و خیال می فلتید
[حال خود گر به چشم خود دیدی
بود کردی ز سهران بزرگ
چار پایان خوب نیز بسی
[خانه‌ای هفت، هشت، با او خویش

۳۸۷۵

۳۸۸۰

۳۸۸۵

۳۸۹۰

۳۸۹۵

۳۹۰۰

چون بشهر آبی آب من ببری
کز منش عاقبت ستانی باز
کز منش هیچگونه ستانی
تا سپارم بدست گوهر جوی
کین از آن و آن از این عزیزتر است
گره زین آب خورد روی بتاب
کاب مردم دهی به آتش گرم
چشم کنند بگو چه کار بود؟
چشمه گر هد بود چه سود از بیش
چون توان؟ آب را بدر بفروش
ور رضایت بود دهم خط نیز
که بدین داوری شوم خرسند
سرد مهری مکن به آبی سرد
تشنه را زین بسی بهانه بود
کین گهر بیش از آن تواند بود
آب چشمی بر آب چشمه فشاند
چنان شیرین بدر نخواهد برد
تشنه‌ای کو کز آب سرد شکفت؟
شرینی آب سوی تشنه بیار
آتشم را بکش به آبی خوش
یابند امیدواری از پس بیم
پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
نآمدش کشتن چراغ دریغ
گوهری را ز تاج بیرون کرد
آب ندادد کرد همت راه
مرد بی دیده را تهی بگذاشت
نبد آگاهی ز خیر و شرش
به که چشمش نبد که خود را دید
مردی از غم چنان بترسیدی
گله‌ای داشت دور از آفت گرگی
کان چنان چاربا نداشت کسی
او توانگر بد آن دگر درویش


- ۳۹۰۵ گُرد صحرا نشین کوه نورد
از برای علف بصحرا گشت
هر کجا آب یافتی و گیاه
[چون علف خورد جای را می ماند
از قضا را در آن دو روز نه دیر
۳۹۱۰ کرد را بود دختری به جمال
سروی آب از رگ جگر خورده
[انگینی چو نفره از خامی
[رسن زلف تا بدامن پیش
[جعد بر جعد چون بنفشه باغ
۳۹۱۵ [سحر غمزه اش که بود از افسون مست
[خلق از آن سحر با بلی کردن
[شب زخالش سواد یافته بود
[تسنگی پسته شکرشکش
آن خرامنده ماه خرگامی
۳۹۲۰ خانی سرد بود دور از راه
کوزه پر کرد از آب آن خانی
ناله ای ناگهان شنید از دور
بر پی ناله شد چو ناله شنید
دست و پای ز درد می افشاند
۳۹۲۵ نازنین را ز سر برون شد ناز
گفت و بحك چه کس توانی بود
این مسم بر جوانی تو که کرد؟
خبر گفت ای فرشته فلکی
کار من طرّفه بازی دارد
۳۹۳۰ مردم از تشنگی و بسی آبی
آب اگر نیست رو که من مردم
ساقی نوش لب کلید نجات
تشنه گرم دل ز شربت سرد
زنده شد جان پژمرده او
۳۹۳۵ دیده ای را که کنده دید ز جای
گر خراشیده شد سپیدی تو ز
آن قدر دید زور در پسایش
- چسبون بیابانیان بیابان گرد
گله را می چراند دشت بدشت
کردی آنجا دو هفته منزلگاه
گله سرجانی دگر می راند]
پنجه آنجا گشاده بود چو شیر
لعبتی ترک چشم هستند و خال
ن سازینی بسناز پرورده
در جی از آبگینه شامی]
کرده مه را رسن بگردن خویش]
بسیاهی سیه تر از پر زاغ]
بر فریب زمانه یافته دست]
دل نهاده به پیدلی کردن]
مه ز تابندگیش تافته بود]
بوسه را راه بسته بر دهش]
شد طلبکار آب، چسبون ماهی
پسود از آن خانی آب آن پنگاه
تا بسرد سوی خاتمه پنهانی
کساند از زخم خورده ای رنجور
خسته در خاک و خون جوانی دید
در تضرع خدای را می خواند
پیش آن زخم خورده رفت فرار
اینچنین خاکسار و خون آلود
وین چنین زیتهار با تو که خورد؟
گر پسر زاده ای و گر ملکی
فصّه من درازی دارد
تشنه را جهد کن که دریایی
وریکی قطره هست جان مردم
دادش آبی بلطف آب حیات
خورد بر قدر آن که شاید خورد
شاد گشت آن چراغ دیده او
در هم افکند و برد نام خدای
مقله در پیه مانده بود هنوز
که برانگیخت شاید از جایش

خرقه در چشم او نهاد و بست
 [کرد جهدی تمام تا برخاست
] تا بدانجا که بود بنگه او
 ۳۹۲۰
 خیر را برد تا به بنگه خویش
 چاکری را که اهل خانه شمرد
 گفت آهسته تا نرنجانی
 خویش رفت پیش مادر زود
 ۳۹۲۵
 گفت مادر: چرا رها کردی
 نا مگر چاره‌ای نموده شدی
 گفت آوردم اربعجان برسد
 چاکری کو بخانه راه آورد
 جای کردند و خورد دادندش
 ۳۹۵۰
 مرد گرمی رسیده با دم سرد
 کرد کامد شبانگه از صحرا
 [دید چیزی که آن نه عادت بود
 بیهشی خسته دید افتاده
 گفت کاین شخص ناتوان ز کجاست؟
] آنچه بروی گذشته بود نخست
 ۳۹۵۵
 فاصله چشم‌کندش گفتند
 کرد چون دید کان جگر خسته
 گفت دانم یکی درخت بلند
 کسوم آن برگ و آب ستانم
 ۳۹۶۰
 رخنه دیده گرچه باشد سخت
 [گر چنین مرهمی گرفتی ساز
] پس نشان داد کان درخت کجاست
 هست رسته کهن درختی نضر
 [ساقش از بیخ برکشیده دو شاخ
] برگ یک شاخ از او چو حله حور
 ۳۹۶۵
 [برگ شاخ دیگر چو آب حیات
 این سخن چون شنید دختر کرد
 لابه‌ها کرد وز پدر درخواست
 کرد چون دید لابه کردن سخت

وز سر سردمی گرفتش دست
 قایدش گشت و برد برره راست
 [مرد بی‌دیده بود همراه او
] مهربانی نمود از حد بیش
 دست او را بدست او سپرد
 بر در ما برش به آسانی
 سرگذشتی که بود باز نمود
 کآمدی با خودش نیلوردی
 کاندکی راحتش فزوده شدی
 چشم دارم که این زمان برسد
 خسته را سوی خوابگاه آورد
 مسند و چیزها نهادندش
 خورد لختی و سر نهاد بدرد
 تا خورد آنچه بشکند صفرا
 جوش صفراش از آن زیادت بود
 چون کسی زخم خورده جان داده
 وین چنین ناتوان و خسته چراست؟
 کس ندانست شرح آن بدوست
 [که بالماس جزع او سفتند
 شد چو بی‌دیدگان نظریسته
 آورم زان درخت برگگی چند
 سایم آنجا و تاب ستانم
 به شود ز آب آن دو برگ درخت
 یافتی دیده روشنایی باز
] گفت از آن آبخور که خانی ماست
 کز نسیمش گشاده گردد مغز
 [دور بی در میان هر دو فراخ
] دیده رفته را درآرد نور
 [صرعیان را دهد ز صرع نجات
] دل بستدیر آن علاج سپرد
 تا کند برگ بی‌نوایی راست
 راه برداشت و رفت سوی درخت

- ۳۹۷۰ باز کرد از درخت مستی برگ
آمد آورد نازنین برداشت
کرد صافی چنانکه دُرد نماند
دارو و دیده را بهم درست
دیده بر بخت کار ساز نهاد
بود تا پنج روز بسته سرش
۳۹۷۵ روز پنجم خلاص دادندش
چشم از دست رفته گشت درست
مرد بی دیده برگشاد نظر
خیر کان خیر دید برد سپاس
اهل خانه زرنج دل رسانند
۳۹۸۰ از بسی رنجها که بروی برد
چون دو سرگس گشاد سرو بلند
مهربان تر شد آن پری زاده
خیر نیز از لطف رسائی او
۳۹۸۵ گرچه رویش ندیده بود تمام
لفظ شیرین او شنیده بسی
دل در او بسته بود و آن دل بند
خیر با کرد پیر هر سحری
بش تربانی و گسسه داری
از گله دور کردی آفت گرگ
۳۹۹۰ کرد صحرارو بیابانی
بتولای خود عزیزش کرد
خیر چون شد بخانه در گستاخ
باز جستند حال دیده او
۳۹۹۵ خیر از ایشان حدیث شر نهفت
قصه گسوه و خریدن آب
وانکه از دیده گوهرش برگد
این گهر سفت و آن گهر برداشت
کرد کان داستان شنید از خیر
[کان چستان تندباد بی اجلی
۴۰۰۰ چون شنیدند کان فرشته سرشت
قدرش از نیام گشت نامی تر
- نوش داروی خستگان از مرگ
کوفت چندانکه مغز باز گذاشت
در نظرگاه دردمسند افشاند
خسته از درد ساعتی بنشست
سسر ببالین تخت باز نهاد
وان طلاها نهاده بر نظرش
دارو از دیسدها گشادندش
شد بعینه چنانکه بود نخست
چون دو سرگس که بشکفتد سحر
کز رمد رسته شد چو گاو خراس
دل گشادند و روی بر بستند
مهربان گشته بود دختر کرد
درج گوهر گشاده گشت زبند
بر جمال جوان آزاده
مهربان شد زمهربانی او
دیده بودش بوقت خیز و خرام
لطف دستش بدو رسیده بسی
هم در او بسته دل زهی پیوند
بستی از راه چاکری کمری
کردی آهستگی و هشیاری
داشتی پاس جمله خرد و بزرگ
چون از او یافت آن تن آسانی
حاکم خان و مان و چیزش کرد
قصه جیت و جوی گشت فراخ
کز که بود آن ستم رسیده او ؟
هر چه بودش زخیر و شر همه گفت
کاتش تشنگیش کرد کباب
بدگر گوهرش رساند گزند
و آب ندادده تشنه را بگذاشت
روی بر خاک زد چو راهب دیر
نرساند این شکوفه را خلی [
چه بلا دید از آن ربائی زشت
شد برایشان زجان گرامی تر

داشتندش چنانکه باید داشت
 روی بسته پرستشی می کرد
 ۶۰۰۵ خیر يك باره دل بسو بسپرد
 کرد بر یاد آن گرامی در
 گفت ممکن نشد که این دلیند
 دختری را بدین جمال و کمال
 من که نا نشان خورم بدرویشی
 به از آن نیست کز چنین خطری
 ۶۰۱۰ چون براین قصه هفته ای بگذشت
 دل زنیگار آن عروس برنج
 تشنه بود و برابر آب زلال
 آن شب از رخنه ای که داشت دلش
 ۶۰۱۵ گفت با کرد کای غریب نواز
 نور چشم بنانهاده تست
 چون بنان ریزه تو پروردم
 داغ تو برتر از جبین من است
 گر بجویی درون و بیرونم
 ۶۰۲۰ [خوان بر سر، برین ندارم دست]
 بچش از این میهمان نشاید بود
 برقیاس نواله خواری تو
 مگرم هم بفضل خویش خدای
 گسرچه تیماریام از دوری
 ۶۰۲۵ دیرگاهست کز ولایت خویش
 عزم دارم که بامداد پگاه
 گر بصورت جدا شوم زبرت
 چشم دارم زچون تو چشمه نور
 همتم را گشاده بال کنی
 ۶۰۳۰ چون سخن گو سخن باخر برد
 گریه کردی از میان برخاست
 کرد گریان و کردزاده بتر
 از پس گریه سر فرو بردند
 سر بر آورد کرد روشن رای

نسا زین خدمتش بکس نگذاشت
 آب می داد و آتشی می خورد
 از وی آن جان که یافت بازبرد
 خدمت گوسفند و گاو و شتر
 با چو من مفلسی کند پیوند
 نتوان خواست جز بملك و بمال
 چون نهم چشم خویش بر خویشی
 زیسمرکانه برآورم سفری
 شامگاهی بسخانه رفت از دشت
 چون گلدایی نشسته بر سر گنج
 تشنه تر زانکه بود اول حال
 ز آب دیده شکوفه کرد گلش
 از غریبان بسی کشیدی ناز
 دل و جان هر دو باز داده تست
 نعمت از خوان تو بسی خوردم
 شکر تو بیش از آفرین من است
 بوی خوان تو آید از خونم
 سر برخوان اگر بخواهی هست []
 مگس خوان و نان نشاید بود
 ناید از من سپاسداری تو
 دهد آنچه آورم حق تو بجای
 خواهم از خدمت تو دستوری
 دورم از کار و از کفایت خویش
 مسوی خانه کنم عزیمت راه
 نبرد همتم زخاک درت
 که زدوری دلم ننداری دور
 و آنچه خوردم مرا حلال کنی
 درزد آتش بسخیل خانه کرد
 های هابی برآمد از چپ و راست
 مغزها خشک و دیده ها همه تر
 گویی آبی بدند کافسردند
 کرد خالی زپیشکاران جای

- ۲۰۳۵ گفت با خیر گای جوان بهوش
رفته گجرت بشهر خود باری
نعمت و ناز و کامکاری هست
نیک مردان بسید عنان ندهند
چیز یکی دختر عزیز مرا
دختر مهربان و خدمت دوست
۲۰۴۰ گرچه در ناله مشک هست نهان
گر نهی دل بها و دختر ما
بر چنین دختری به آزادی
هر چه دارم زگوسفند و شتر
من میان شما بنعمت و ناز
۲۰۴۵ خیر کاین دل خوشی شنید زکرد
چون بدین فرخی سخن گفتند
صبح هارون صفت چو بت کمر
از سر طالع همایون بخت
کرد خوش دل ز خوابگاه برخاست
۲۰۵۰ بنکاحی که اصل پیوند است
دختر خویش را سپرد به خیر
تشنه مرده آب حیوان یافت
ساقی نوش لب به همسر خویش
اولش گرچه آب خانی داد
۲۰۵۵ شادمان زیستد هر دو بهم
عهد پسبینه یاد می کردند
کرد هر مایه ای که با خود داشت
تا چنان شد که خان و مان و رمه
چون از آن مرغزار و آب و درخت
۲۰۶۰ خیر شد زان درخت صندل بوی
نه زیک شاخ کز ستون دوشاخ
کرد از آن برگها دو انبان پر
زان یکی بد علاج صرع تمام
با کس احوال برگ باز نگفت
۲۰۶۵ تا بشهری شناختند ز راه
گرچه بسیار چساره می کردند
زیرك و خوب و مهربان و خموش
خمورده از همهرهی دگر خاری
بر همه نیک و بد تو داری دست
دوستان را بدشمنان ندهند
نسبت و بسیار هست چیز مرا
زشت باشد که گویمش نه نکوست
آشکار است بوی او بجهان
هستی از جان عزیزتر بر ما
اختیارت کنم بدامادی
دهمت تما زمایه گردی پر
مسی زیم تا رسد رحیل فراز
سجدهای آنچنانکه باید بسرد
از سر ناز و دل خوشی خفتند
مرغ نالید چون جلاجل زر
رفت سلطان مشرقی بر تخت
کرد کار نکاح بستن راست
نختم اولاد از او برومند است
زهیره را داد بسا عطار د سیر
ترك سر کرده بود تا جان یافت
شرابی داد از آب کوثر خویش
آخرش آب زندگانی داد
زانچه باید نبود چیزی کم
آنچه شان بود مساد می خوردند
برگرانمایگان خود بگذاشت
بسوی خیر بازگشت همه
برگرفتند سوی صحرا رخت
- که از او خلق بود درمان جوی -
چید بسیار برگهای فراخ
تعمیه در میان بار شتر
وان دگر خود دواي دیده بنام
آن دوا را زدییده داشت نهفت
که در او صرع داشت دختر شاه
به نمی شد فسوس می خوردند

هر طبيبي كه بود دانش بهر
 تا برند از طريق چاره گري
 همه بيچاره گشته در كارش ۴۰۷۰
 پادشه شرط كرده بود نخست
 دختر او را بهم به آزادي
 وانكه بيند جمال اين دختر
 بروي از تيغ تركتاز كنم
 هر كه ميديد روي آن بيمار ۴۰۷۵
 سر بريده شده هزار طبيب
 اين سخن گشت در ولايت فاش
 سر خود را بباد بر مي داد
 خير كز مردم اين خبر بشنيد
 كس فرستاد و پادشه را گفت ۴۰۸۰
 بسيرم رنج او ب فضل خداي
 ليك شرط آن بود بدستوري
 اين دوا را كه راي خواهم كرد
 تا خدايم به بخت و پيروي
 چونكه پيام او رسيد پشاه ۴۰۸۵
 تا اگر رنج او دوا سازد
 خير شد خدمتي بواجب كرد
 نام تو چيست؟ گفت نامم خير
 شاه نامش خجسته ديد بفال
 در چنين شغل نيك فرجامت ۴۰۹۰
 وانگه او را به محرمي بسپرد
 پيكري ديد خير چون خورشيد
 گاوچشمي چو شير آشفته
 اندكي برگ از آن خجسته درخت
 سود و زان سوده شربتي بر ساخت ۴۰۹۵
 داد تا شاهزاده شربت خورد
 رست از آن ولوله كه سودا بود
 خير چون ديد كان شكفته بهار
 شد برون از سراي مينو فش

آمده براميد شهر به شهر
 آفت ديو را زپيش پيري
 ديو سودا زبون بازارش
 كه : هر آنكو كند علاج درست
 ارجمندش كنم بدامادي
 نكند چاره سازي درخور
 سرش از تن بستغ باز كنم
 خوار و سر گشته بد از آن تيمار
 چه زشهری چه مردمان غريب
 ليك هريك به آرزوي معاش
 در پي خون خویش می افتاد
 داروي رنج صرع با خود ديد
 كز ره اين خار من توانم رفت
 و آورم با تو شرط خویش بجای
 كز طمع هست بنده را دوري
 از برای خدای خواهم كرد
 كنند اسباب نعمتم روزي
 شاه دادش بدست بوسي راه
 پشاهش بلطف بنوازد
 شاه پرسيد و گفت كاي سره مرد
 كاخترم داد از سعادت سير
 گفت كاي خير مند چاره سگال
 عاقبت خير باد چون نامت
 تا بخلوت سراي دختر برد
 سروي از باد صرع گشته چو بيد
 شب نياسوده روز ناخفته
 داشت با خود گره برو زده سخت
 سرد و شيرين كه تشنه را بنواخت
 وز دماغش فرو نشست آن گرد
 خسور دن و خفتش بيكجا بود
 خفت و ايمن شد از نهي غبار
 سر سوي خانه كرد با دل خوش

- ۴۱۰۰ وان پری رخ سه روز خفته بماند
در سوم روز چونکه سر برداشت
شه که این مژده بر سر بر شنید
دختر خویش را بهوش و برای
روی برخاک زد بدختر گفت
۴۱۰۵ چونی از خستگی و رنجوری
دختر شرمگین زحمت شاه
شه چو رفت از سرای خود بیرون
داد دختر به محرمی پیغام
که شنیدم که در جریده جهد
۴۱۱۰ چون بهنگام تیغ تارک سای
با سری کو بتاج شد در خورد
چونکه عهدش بود بتیغ درست
صد سر از تیغ تیز یافت گزند
آنک از او شد مرا علاج پدید
۴۱۱۵ کار او را بترک نتوان گفت
به که ما دل ز عهد نگشاییم
شاه را نیز رای آن برخاست
خسیر آزاده را بر خصمت شاه
گهری یافته شمر دندش
۴۱۲۰ شاه گفت ای بزرگوار جهان
خلعتی خاص دادش از تن خویش
بجز این چند زینت دگرش
کله بستد گرد شهر و سرای
دختر آمد ز طاق گوشه بام
۴۱۲۵ چابک و سرو قد و زیباروی
برضای عروس و رای پسر
بر در گنج یافت سلطان دست
عیش از آن پس بکام دل می راند
شاه را مستحشم وزیری بود
۴۱۳۰ دختری داشت دلربای و شگرف
آفت آبله رسیده بماه
خواست دستوری از شه آن دستور
- با پدر حال او نگفته بماند
خورد از آن چیزها که درخور داشت
پای بی کفش در سرای دوید
دید بر تخت در میان سرای
کای بجز عقل کس نیافته جفت
کز درت باد رنج را دوری
برخود آیین شکر داشت نگاه
اندهش کم شد و نشاط فزون
تا بگوید به شاه نیکونام
پادشا را درست باشد عهد
شرط خویش آورید شاه بجای
عهد خود را درست باید کرد
بگه ناج هم نباشد ست
گو یکی نیز شو بتاج بلند
وز وی این بند بسته یافت کلید
کز جهانم جز او شاید جفت
وز چنین عهدهای برون آیم
که کند عهد خویش را راست
باز جستند و یافتند بر راه
شاد تا پیش شاه بردندش
رخ چه داری ز بخت خویش نهان
از یکی مملکت بقیمت بیش
گرم زر حمایل گهرش
شهریان ساختند شهر آرای
دید داماد را چو ماه تمام
غالبه خط بهار مشکین موی
خیر داماد شد بکوری شر
مهر آنچس درست بود شکست
نقش خوبی و خوش دلی می خواند
خلق را نیک دستگیری بود
چهره چون خون زاغ بر سر برف
ز آبله دیده هاش گشته تباه
که دهد خیر چشم مه را نور

هم بشرطی که شاه کرد بخت
وان صنم نیز گشت با او جفت
یافت خیر از نشاط آن سه عروس
گاه با دخستر وزیر نشست
چشم روشن گهی بدختر شاه
شادمانه دلش بدختر کرد
از نکورویی و لطافت و رای
تا چنان شد که نیکخواهی بخت
شاه آن ملک از میان برخاست
حکم آن ملک در شمار گرفت
از قضا سوی باغ شد روزی
شرکه همراه بسود در سفرش
با جهودی معاملت می ساخت
گفت کاین شخص را بوقت فراغ
او سوی باغ رفت و خوش بنشست
شر در آمد فراخ کرده چنین
خیر پرسید از او که نامت چیست؟
گفت نامم مسافر سفری
خیر گفت که نام خویش بگوی
گفت بیرون از این ندارم نام
خیر گفت ای حرامزاده خص
شر خلقی که نام شر داری
تو نه آنی که با هزار عذاب
وان بترشد که در چنان نابی
گوهر چشم و گوهر کمرش
صنم آن تشنه گهر برده
تو مرا کشتی و خدای نکشت
دولتم چون خدایانهای داد
وای بر تو که شر بدگهری
شرکه در روی خیر دید شناخت
گفت زنهار اگرچه بد کردم
آن نگر کاسمان چابک سیر

کرد مه را دوی خیر درست
گوهری بین که چند گوهر سفت
تاج کسری و تخت کیکاووس
بر همه گام خویش پالاه دست
کاین چو خورشید بود و آن چون ماه
کز جهان گوی حسن او می برد
در دل خلق شد مر او را جای
برساندش پادشاهی و تخت
خسیر مسی کرد کار او را راست
پادشاهی بر او قرار گرفت
نسا کنند عیش با دل افروزی
گشت سر دلش قضا ی سرش
خیر چون دید روی او، شناخت
از پس مسین بسپاورد بسباغ
کرد پیش ایستاده تیغ بدست
فراغ از خیر بوسه داد زمین
ای که خواهد سر تو بر تو گریست
در همه کارنامه ها هنری
روی خود را بخون خویش مشوی
خواه تیغ نمای خواهی جام
هست خونت حلال بر همه کس
سیرت از نام خود بر داری
چشم آن تشنه کندی از پی آب
بردی آب و ندادش آبسی
هر دو بردی و سوختی جگرش
بخت من زنده بخت تو مرده
مقبل آن کش خدای باشد پشت
اینکم تاج و تخت و شاهی داد
جانبری کرده ای و جان نبری
در زمان خویش بر زمین انداخت
هر چه کردم سزای خود کردم
نام من شر نهاد و نام تو خیر

- ۲۱۶۵ گَر من آن با تو کرده‌ام ز نخست
با من آن کن که در چنین خطری
خیر کان نکته رفت بریادش
شر چون از تیغ بسافت آزادی
کرد چون شیر رفت بر اثرش
گفت اگر خیر هست خیراندیش ۲۱۷۰
رخت او جست، بسافت آن دو گهر
آمد آورد پیش خیر فراز
خیر بسوید و پیش او انداخت
دست بر چشم خود نهاد و بگفت
ایمن دو گهر بدوست ارزانی ۲۱۷۵
چونکه شد کارهای خیر بکام
چون سعادت بدو سپرد سریر
[دولت آنجا که راهبر گردد
عبدل را استوارکاری داد
برگهایی کز آن درخت آورد
وقت وقت از بسرای دفع گزند
آمدی زیر آن درخت فرود
بر هوای درخت صندل بوی
جز بصندل خری نکوشیدی
صندل آسایش روان دارد ۲۱۸۵
صندل موده درد سر ببرد
[صندل از رنگ خاک کی عجب است
ترك چینی چو این حکایت جست
شاه جای از میان جان کردش
- کاید از نام چون منی بدرست
کاید از نام چون تو ناموری
کرد حالی زکشتن آزادش
می شد و می پرید از شادی
تیغ زد وز قفا پرید مرش
تو شری جز شرت نیاید پیش
تسویه کرده در میان کمر
گفت گهر بگهر آمد باز
گوهری را بگوهری بنواخت
کز تو دارم من این دو گهر جفت
کین دو گهر ازوست نورانی
خلق از او دید خیرهای تمام
آهش نقره شد، پلاس حریر
خار خرما و خار زر گردد [
ملك را بر خود استواری داد
راحت رنجهای سخت آورد
تاختی موی آن درخت بلند
دادی آن بوم را سلام و درود
جامه را کرده بود صندل شوی
جامه جز صندلی نپوشیدی
بوی صندل نشان جان دارد
تا زدل تایش از جگر ببرد
صندلی رنگ خاک از این سبب است [
بزبان شکسته گفت درست
یعنی از چشم بد نهان کردش

(۳۹)

نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سید
و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم

- ۲۱۹۰ روز آدینه کاین مفرس سید
شاه با زیور سید بنار
زهره بر برج پنجم اقلیمش
خانه را کرد ز آفتاب سید
شد سوی گنبد سید فراز
پسج نوبت زنان به تسلیمش

تا نژد برختن طلاله زنگ
 [چون شب از سمره فلك پرورد
 [شاه از آن جان نواز دلداده ۲۱۹۵
 خواست تا از صدای گنبد خویش
 پس از آن کافرینی آن دلبند
 وان دعاها که دولت افزاید
 گفت چون شه زبهر طبیعت خواست

شه زشادی نکرد میدان تنگ
 چشم مساه و ستاره روشن کرد [
 شب نشین سپیده دم زاده [
 آرد آواز ارغنونش پیش
 خواند بر تاج و بر سر بر بلند
 وان چنان تاج و تخت را شاید
 آنچه از طیب چون من آید راست

حکایت

مادرم گفت و او زنی سره بود ۲۲۰۰
 کاشنایی مرا زهمسازان
 خوانی آراسته نهاد به پیش
 [بره و مرغ و زیره بای عراق
 چند حلوا که خود نبودش نام
 میوه‌هایی لطیف طبع فریب ۲۲۰۵
 بگذر از نار - نقل مستان بود
 [چون باندازه زان خورش خوردم
 در هم آمیختیم خنداختند
 هر کسی سرگذشتی از خود گفت
 آمد افسانه تا بسیم‌بری ۲۲۱۰
 دل‌فریبی که چون سخن گفتی
 برگشاد از عقیق چشمه نوش
 گفت شیرین سخن جوانی بود
 عسیمی گساره دانش آموزی
 آگه از علم و از کفایت نیز ۲۲۱۵
 داشت باغی بشکل باغ ارم
 خاکش از بوی خوش عبیر سرشت
 [همه دل بود چون میانه نار
 آب در زیر سروهای جوان
 مرغ با مرغ برکشیده نوا ۲۲۲۰
 نیز خاری که در گلستان بود
 [زیر سروش که پای در گل بود

پیرزن گرگ باشد او بره بود
 برد مهمان که خانش آبادان
 خوردنیا چه گویم از حد بیش
 گردها و کلیچه‌ها و رقاق [
 بعضی از پسته بعضی از بادام
 از ری انگور و ز سپاهان سب
 که همه خانه نارستان بود
 بی‌می آهنگ پرورش کردیم [
 من و چون من فسانه گویی چند
 یکی از طباق و دیگری از جفت
 شهد در شیر و شیر در شکری
 مرغ و ماهی از آن سخن خفتی
 عاشقان را بر آورسد بجوش
 کز ظریفی شکرستانی بود
 بسوسنی وقت مجلس افروزی
 پارسایش بهتر از همه چیز
 باغها گرد باغ او چو حرم
 میوه‌های چو میوه‌های بهشت
 همه گل بود بی‌میانجی خار [
 سبزه بر گرد آبهای روان
 ارغنون بسته در میان هوا
 از پی چشم زخمستان بود
 بنوا داده هر که را دل بسود [

- ۲۲۲۵
 بر کشیده زخبط پرگارش
 [از بناهای برکشیده بماه
 در تحنای آنچنان باغی
 مرد هر هفته‌ای ز راه فراغ
 سرو پیراستی صمن کشنی
 تازه کردی بدست نرگس جام
 سساعتی گرد باغ برگشتی
 رفت روزی بسوقت پیشین‌گاه
 باغ را دید بسته در چون سنگ
 مطرب آواز برکشیده زساز
 باغ پرشور از آن خوش آوازی
 خوب رویان نشاط می‌کردند
 دسنتهای نگار پر بسته
 رقص در هر درختی افتاده
 خواجه کاواز عاشقانه شنید
 نه شکویی که برگراید سر
 در بسی کوفت کس نداد جواب
 گرد بر گرد باغ برگردید
 بر در باغ خود چو راه نیافت
 شمس درون تا کند تماشایی
 گوش بر نغمه ترانه نهد
 [شورش باغ بنگرد که زکیست؟
 زان کسبیزان بوستان‌افسروز
 دو سمن بر نگسایان بودند
 تا بر آن حورپیکران چو ماه
 چون درون رفت خواجه از سوراخ
 زخم در داشتند و خستندش
 خواجه درداده تن بدان خواری
 بعد از آرزودش بچنگ و بمشت
 کای تو رخنه گرچه کار است این
 [کای زداغ تو باغ ناخشنود
 چون بباغ کسان درآید دزد
- چسار مهره بچار دیوارش
 چشم بد را نبود دروی راه]
 بردل هر توانگری داغی
 بتماشا شدی بدیدن باغ
 مشک سودی، عییر آغشتی
 سبزه را دادی از بنفشه پیام
 بساز بگذاشتی و بگذاشتی
 تا در آن باغ روضه باید راه
 باغبان خفته برنوازش چنگ
 کافرین باد برچنان آواز
 دل نبوازان در او بجان‌بازی
 رقص کردند و باده می‌خوردند
 خوبرویان نرم آهسته
 میوه دل برده برگ جان داده
 جام حاضر نبود جامه درید
 نه کلیدی که برگشاید در
 سرو در رقص بود و گل در خواب
 در همه باغ هیچ راه ندید
 رکن دیوار خوشتن بشکافت
 صوفیانه بسرآورد پای
 دیدن باغ را بهانه نهد
 باغ چونست و باغبان راجیست؟]
 که در آن بوستان بدند آن روز
 کز تردد دمی نیاسودند
 چشم نامحرمی نباید راه
 یافتندش کنیزگان گستاخ
 دزد پنداشتند و بستندش
 از چه ؟ از نهمت گنه‌کاری
 بسانگهایش برزدند درشت
 در ره شرع ننگ و عار است این
 نیست اینجا رقیب باغ چه سود]
 زدش هست باغبان را مزد

- ۲۲۵۵ [ماکه لختی بچوب خستیت
[تا تو ای نقب زن در این پرگار
مرد گفتا که باغ باغ من است
[با دری چون دهان شیر فراخ
هر که در ملک خود چنین آید
۲۲۶۰ چون کنیزان بحال او دیدند
یافتندش در آن گواهی راست
صاحب باغ چون شناخته شد
بود خوب و جوان و نادره گوی
آشتی کردندش روا دیدند
۲۲۶۵ [شاد گشتند از آشنایی او
دست و پایش زنند بگشادند
[عذرها خواستند بسیارش
[پس بعدری که خصم یار شود
[خار بردند و رخنه را بستند
۲۲۷۰ چون نشستند پیش خواجه بناز
که در این باغ چون شکفته بهار
میبهانست دلستانان را
هر زنی خوب رو که در شهر است
همه جمع آمده در این باغند
۲۲۷۵ عذر آن را که با تو بد کردیم
خیز و با ما یکی زمان بخرام
[روی درکش بکسنج پسنهانی
هر بتی را که دل دراو بندی
آوریمش بکسج خانه تو
۲۲۸۰ خواجه را کان سخن بگوش آمد
گرچه در طبع پارسایی داشت
مردیش مردیش را بفریفت
ببا سمن سینگان سیم اندام
گفته بودندش آن دو مایه ناز
۲۲۸۵ تا بجایی رسیدشان ناورد
پیش آن لمستان قصر بهشت
خواجه در غرقه رفت و بست درش
- شاید اردست و پای بستیمت [
درگذاری در آبی از دیوار ؟ [
برمن این دود از چراغ من است
چون در آیم چو روبه از سوراخ ؟ [
ملك از او زود بر زمین آید
وز نشانهای باغ پسر رسیدند
مهر بنشست و داوری برخاست
هر دو را دل بسهمه تافته شد
زن که دید این از او تو دست بشوی
زانکه با طبعش آشنا دیدند
سعی کردند در رهایی او [
بوسه پردست و پای او دادند
هر دو یکدل شدند در کارش [
رخنه بساغ استوار شود [
از شیخون رهزنان رستند [
باز گفتند قصه های دواز
- که از او یاد خواجه برخوردار -
بیاغرویان و مهربانان را
دیده را از جمال او بهراست
شمع بی دود و نقش بی داغند
- گرچه آن بد بجای خود کردیم -
تا بر آری زهر که خواهی گام
شادمان بین در آن گل افشانی [
مهر بروی نهی و بپسندی
تا نهد سر بر آستانه تو
شهوت خفته در خروش آمد
طبع با شهوت آشنایی داشت
مرد بود از دم زنان شکیف
پای برداشت برامید تمام
قصه خواجه کنیز نواز
که بدان جای دل قرار آورد
غرفه ای بود برکشیده ز خشت
بازگشتند بانوان ز برش

- بود در ناف غرقه سوراخی
چشم خواجه ز چشمه سوراخ ۲۲۹۰
[کرده بر هر طرف گل افشانی
[روشنی چراغ دیده همه
[هر عروس از ره دل انگیزی
[ازدهایی نشسته بر گنجش
[نارستان بدید و سیب زنج ۲۲۹۵
[باغ را سیب و نار کم نبود
بود در روضه گناه آنستان
حوضه ای ساخته ز سنگ رخام
[می شد آبی چو آب دیده در او
گردد آن آبدان روشسته ۲۳۰۰
آمدند آن بستان خیرگاهی
گرمی آفتاب تکلفه شان
سوی حوض آمدند نازکنان
صدره کنند و بی نقاب شدند
[می زدند آب را به سیم مراد ۲۳۰۵
ماه و ماهی روانه هر دو در آب
[ماه بر آب چون دم ریزد
ماه ایشان در آن دلاویزی
ساعتی دست بند می کردند
ساعتی لعب های نو کردند ۲۳۱۰
[این شد آن را به مار می ترساند
ببستونی همه ستون انگیز
جوی شیری که قصر شیرین داشت
خواجه کان دید جای صبر نبود
بود چون تشنه ای که باشد مست ۲۳۱۵
[با چو صرعی که ماه نو بیند
رنگ به رنگ خورش از گرفتن جوش
ایستاده چو دزد پنهانی
سوی هر سرو قامتی می دید
[خواست تا در میان جهد گستاخ ۲۳۲۰
[لیک مارش نکرد گستاخی
- روشنی تکلفه در او شاخی
چشمه ای تنگ دید و آب فراخ
سیم ساقی و نار پستانی
خوشر از میوه رسیده همه
کرده بر سر خود شکرریزی
به ترنجی رسیده نارنجش
نام آن سیب پر نوشته به یخ
خاصه کز باغبان ستم نبود
چمنی بر کنار سروستان
حوض کوثر بر او نبشته غلام
ماهانی ستم ندید در او
سوسن و ترگس و سمن رسته
حوضه دیدند ماه تا ماهی
و آب چون آفتاب یافته شان
گره از بند فرطه بازکنان
وز لطافت چو در آب شدند
می نهفتند سیم را به سواد
ماه تا ماهی اوفتاده به تاب
هر کجا ماهی است برخیزد
خواجه را کرد ماهی انگیزی
بر سمن ریشخند می کردند
نار و نارنج را کرو کردند
مار می گفت و زلف می افشاند
کشته فرهاد را به تیغه تیز
سر بر آن حوضهای سیمین داشت
لیک گستاخی نداشت چه سود
آب بیند بر او نیاید دست
بر جهد گاه و گاه بنشیند
از هر اندام برکشیده خروش
آنچه دانی چنانکه می دانی
قامتی بی قیامتی می دید
مرغش از رخنه مارش از سوراخ
از چه از راه تنگ سوراخی

شسته رویان چو روی گل شستند
 آسمان گون پرند پوشیدند
 در میان بود لمبئی چنگی
 آفتابی هلال غیبی او ۲۳۲۵
 [غمزش از غمزه تیز پیکان تر
 اوفتاده ز سرو پسر بارش
 به فریبی هزار دل برده
 چون به دستان زدن گشادی دست
 خواجه بر فتهای چنان از دور ۲۳۳۰
 [گر چه بودند هر یکی ماهی
 زاهد از راه رفت پنهانی
 بعد یک ساعت آن دو آهو چشم
 آهوانگیز آن ختن بودند
 آمدند از ره شکر باری ۲۳۳۵
 خواجه را در حجابگه دیدند
 کز همه لعبتان حور نژاد
 خواجه نقشی که در پسند آورد
 [گفت کان لعبتی که با چنگ است
 این نگفته هنوز برجستند ۲۳۴۰
 آن پسر زاده را به صد نیرنگ
 [به طریقی که کس گمان نبرد
 طرّفه را چون به غرّفه پیوستند
 خواجه زان بی خبر که او اهل است
 وان بت چنگ زن که ناخته بود
 وان پسر پیکر پسندیده ۲۳۴۵
 [چون دراو دید از آن بهی تر بود
 خواجه کز مهر ناشکیب آمد
 گفت نام تو چیست گفتا بخت
 گفت پردهت چه پرده گفتا ناز
 گفت اصل تو چیست گفتا نور ۲۳۵۰
 گفت بوسه دهی، گفتا شصت
 گفت آبی بدهست، گفتا زود
 خواجه را جوشی از استخوان برخاست

چون سمن در پرندها رستند
 بر به آسمان خسرو شدند
 روی رومی و زلف چون زنگی
 رطبی ناگزیده کس لب او
 خندش از قند شکر افشان تر
 نثار در آب و آب در نثارش
 هر که دیده برابزش مرده
 عشق هشیار و عقل گشتی مست
 فتنه تر زانکه هندوان بر نور
 او در آن جمع بود چون شاهی
 کافری بین زهی مسلمانی
 کساتش بگری بودشان در پشم
 آهوان را به یوز بنمودند
 کرده زیر قصب کله داری
 حساچانه ز کار پرسیدند
 میل نو بر کدام حور افتاد
 در میان دو نقشبند آورد
 [دختری خوری با سنگ است
 گفتی آهونه شیر سرستند
 آوریدند با نوازش چنگ
 ور برد زان دو شخته جان نبرد
 غرّفه را طرّفه بین که در بستند
 یار او اهل و کار او سهل است
 آن غرض را چو چنگ ساخته بود
 دل دراو بسته بود نادیده
 آهنش سیم و سیم او زر بود
 بسا سسهی سرو در عتیب آمد
 گفت جایب کجاست گفتا تخت
 گفت پیشهت چه پیشه گفتا ساز
 گفت چشم بد از تو، گفتا دور
 گفت هان وقت هست، گفتا هست
 گفت باد این مراد، گفتا بود
 شرم و رعنائی از میان برخاست

- زلف دلبر گرفت چون چنگش
۲۳۵۵ بوسه و گاز برشکر می‌زد
گرم شد بوسه در دل انگیزی
خواست تا نوش چشمه را خارده
چون درآمد سیاه شیر بگور
جایگه ست بود مخفی یافت
۲۳۶۰ غرقه دیرینه بُد فرود آمد
این زمویی و آن بمویی رست
تا نیندشان بر آن سر راه
[خواجه گوشه گرفت از غم و درد
شد کینزك نشست با یاران
رنجهای گذشته پیش نهاد
۲۳۶۵ ناله چنگ را چو پیدا کرد
گفت کز چنگ من ناله رود
عاشق آن شد که خستگی دارد
[عشق پوشیده چند دارم چند
مستی و عاشقیم برد از دست
۲۳۷۰ گرچه بر جان عاشقان خوار است
عشق با نوبه آشنا نبود
عاشق آن به که جان کند تسلیم
نرک چنگی چو در زلزل افشانند
آن دو گوهر که رشته کش بودند
۲۳۷۵ در دل افتادشان که در دو چراغ
بوسف پاوه گشته را جستند
بباز جستند از حقیقت کار
هر دو تشویر کسار او خسوردند
هر دو با او برآز می‌گفتند
۲۳۸۰ کامشب این جایگه وطن سازیم
[نگذاریم بر بهانه خویش
مگر آن ماه را که دلبر دوست
[روز روشن سپیدکار بود
کاین سخن گفته شد روانه شدند
۲۳۸۵ شب چو زیر سمور انقاسی
- در بر آورد چون دل تنگش
مکه خویش را بمز می‌زد
داد گرمی نشاط را تیزی
مهر از آب حیات بردارد
زیر چنگ خودش کشید بزور
خشت برخشت رخنه‌ها بشکافت
کار نیکان پید نیانجامد
این از آن سو شد آن ازین سو جست
دور گشتند از آن فراخی گاه
رفت در گوشه‌ای و غم می‌خورد
بر دو ابرو گره چو غمخواران
چنگ را در کنار خویش نهاد
عاشقان را ز ناله شیدا کرد
باد برخستگان عشق درود
ببدرستی شکستگی دارد
عاشقم عاشقم ببانگ بلند
صبر ناید ز هیچ عاشق و مست
تسویه در عاشقی گنه کاریست
تسویه و عاشقی روان بود
عاشقان را ز تیغ نیز چه بیم
حسب حالی بدین صفت برخواند
در نشاط و سماع خوش بودند
تسند بسادی رسیده بود زباغ
چون زلیخا زدامش رستند
داد شرحی که گریه آرد بار
بباز تصدیر کسار او کردند
نکته‌های دراز می‌گفتند
از شو با کار کس نپردازیم
که کس امشب رود بخانه خویش
امشب اندر کنارگیری چیست
شب تاریک پرده‌دار بسود
با بتان بر سر فسانه شدند
کرد پنهان دواج برطاسی

تبع يك ميخ آفتاب گذشت
آمدند آن بستان وفا کردند
سرو نشنه بجوی آب رسید
جای خالی و آنچنان یاری ۴۳۹۰

خواجه را در عروق هفت اندام
و آنچه گفتن نشایدش باکس
خواست تا در بلبل سفته شود
گسریه و حشسی از سر شاخی

جست بر موش و بر زمین افتاد ۴۳۹۵
هر دو جستند دل رمیده زجای
دور گشتند نارسیده بکام
نوش لب رفت پیش نوش لیان

چنگ می زد بچنگ در می گفت
سروین بر کشید قد بلند ۴۴۰۰
بلبل آمد نشست بر سر شاخ
بساغبان باغ را مطرا کرد

جام می دید و برگرفت بدست
ای بتاراج برده هر چه مراست ۴۴۰۵
گرچه با تو ز کرد خود خجطم
رازداران پرده را سلازش

باز رفتند و غمه می خوردند
خواجه چون بندگان روغن دزد
در خزیده بسجویاری تنگ
خسیره گشته زخام تدیری ۴۴۱۰

باز جستند از آنچه داشت نهفت
فرض گشت این نهفته کاران را
باز گشتند و راه بگشادند
آمد آن دستگیر دستان ساز

خواجه دستش گرفت و رفت ز پیش ۴۴۱۵
تاك بر تاك شاخهای درخت
[زیر آن تخت پادشاهی ناخت
دلسنان را بمهر پیش کشید

[زادسروی بدان خرامانی

جوش شب هزار میخی گشت
وان صنم را بدو رها کردند
آفسستایی به ما عتاب رسید
که کند صبر در چنان کاری

خون بجوش آمده بچستن کام
با تو گفتم نموذبالله و بس
طوق با طاق هر دو جفته شود
دید موشی بکنج سوراخی

خواجه را خشت برجین افتاد
تاب در دل فتاد و تك در پای
قلیه پخته بین که چون شد خام
چنگ را برگرفت نسیم شبان

کارغوان آمد و بهار شکفت
خنده گل گشاد حقه قند
روز بازار عیش گشت فراخ
شاهی آمد در او تماشا کرد

سنگی افتاد و جام را بشکست
چیز بگو کار من نگردد راست
بسی تویی در حساب نیست دلم
آگهی داد يك يك از رازش

خواجه را جست و جوی می کردند
حجره برره گذر گرفته بمزد
زیر شمشاد و بید و سرو و خدنگ
بردمیده زسوسنش خیری

يك بسيك بسا دو رازدار بگفت
که بیاری رسند یاران را
آب گل را بگل فرستادند
مهر نو کرده مهربان را باز

تا بجایی که دید درخور خویش
بسته بر اوج گاه سخت بخت
بفراغت نشستگاهی ساخت [
خرم اندر کنار خویش کشید

چون سمن بر بساط سامانی [

- ۲۲۲۰ [در کنارش کشید و شادی کرد
خواجه را مه درآمده بکنار
مهره خواجه خانه گیری کرد
چون بر آن شد که قلعه بستاند
موش دشتی مگر زناك بلند
کرد چون مرغ بررسن پرواز
۲۲۲۵ بر زمین آمد آنچنان حلی
بانگ آن طبل رفت میل بمیل
[باز بانگی درافتاد بهوز
خواجه پنداشت کامدست بچنگ
کفش بگذاشت، راه پیش گرفت
۲۲۳۰ وان صتم رفت با هزار هراس
چون زمانی بر آن نمود درنگ
گفت گفتند عاشقان باری
خواست کز راه آرزومندی
۲۲۳۵ در کنارش کشید چنانکه هوست
از ره سینه و زرخدانش
خواست نادمه را دراز کند
[بطبرزه شکر بسرآمیزد
ناگه آورد فتنه غوغایی
۲۲۴۰ مانند پروانه را در انده نور
ای همه ضرب تو کو آوازی
پرده کز دهی مرا نه رواست
چون غزل گفت یار دسازان
سوی خواجه شدند پوزش ساز
۲۲۴۵ [شرم زد گشته دل رمیده شده
بنوازشگری و دلداری
حال پرسیده شد حکایت کرد
چاره سازان بسچاره های خودش
بردش بند بسته بگشادند
۲۲۵۰ که در این کنار کاردان تر باش
وقت کنار آشیانه جایی ساز
ما خود از دور ره نگهداریم
- سرو با گل قران بادی کرد [دست برکار و پای رفته زکار
هم بساطش گرو پذیری کرد
آتشبسی را بسبه آب بسنشانند
دیده بود آخته کدویی چند
از کدوها رسن بسرید بگاز
هر کدویی بشکل چون طبل
طبل آنگه چه طبل، طبل رحیل
آهو آزاد شد زبنجه یوز [شحه با کوس و محتسب با سنگ
باز دنبال کار خویش گرفت
پیش آن همدمان پرده شناس
پرده در گشت و ساخت پرده چنگ
رفت باری بدیدن باری
باید از وصل او پرومندی
سرخ گل در کنار سرو رواست
سیب و ناری خورد زیستانش
قیفل گنج خزانه باز کند
بطبرخون زلاله خون ریزد [تا غلط شد چنان تمنایی
تشنه گشته ز آب حیوان دور
زخمه ای زن بر است اندازی
نگذرم با تو من ز پرده راست
زو خیر یافتند همرازان
یافتندش کشیده پای دراز
بر سر خاك آرمیده شده [بر کشیدندش از چنان خواری
آنسچه در دوزخ آورد دم سرد
دور کردند زان خیال بدش
بیدلی را بسوعده دل دادند
چشم بیدار و مهر بانتر باش
کافت آنجا نیلورد پرواز
پاس دارانه پاس ره داریم

آمدند آنکهی پذیره کار
تا دگر باره سرکنازی کرد
آمد از خواجه بار غم برداشت
سر زلفش گرفت چون مستان
[بود در کنج باغ جایی دور
بسرکشیده علم بدیواری
خواجه زان به نیافت بارگهی
[یاسمن را زهم درید بساز
[بند صدرش گشاد و شرم نهفت
خرمن گل در آورید بسیر
میل در سمره دان نرفته هنوز
روبهی چند بود بر در غار
گرگی آورده راه بر سرشان
روبهان از حرام خواری گرگ
بهزیمت شدند و گرگ از پس
بردویدند بردوچاره سگال
خواجه را بارگه فتاد از پای
خود ندانست کان چه واقعه بود
دل پراندیشه و جگر پر خون
وان پرریخ زبس پریشانی
آن دو گلرخ برابر افتادند
دامنش دلبری گرفت بدست
[بانگ بروی زده که این چه فن است
چند برهم زنی جوانی را
[با غریبی زروی دمسازی
چند بار امشبش رها کردی
او بسوگند عسدرها میخواست
تا زبنگه رسید خواجه فراز
در خجالت ز سرزنش کردن
گفت زنهار دست از او دارید
[چون گناهی نیامد از ماهی
[گر گناهی در این خیانت هست
گوهر او زهر گنه پاک است

۲۲۵۵

۲۲۶۰

۲۲۶۵

۲۲۷۰

۲۲۷۵

۲۲۸۰

پیش آن سرو قد گل رخسار
خواجه را یافت دلنوازی کرد
خواجه کان دید خواجهی بگذاشت
جست بیغولهای در آن بستان
یاسمن خرمی چو گنبد نور [
بر سرش بیشه در بنش غاری
ساخت اندر فضاش کارگهی
نازنین را در او کشید بناز [
بندصدری دگر که نتوان گفت [
مسفر بسادام در میان شکر
بازی باز کرد گنبد کوز
بهم افستاده از بسرای شکار
تا کند دور یک زدبگرشان
کاتی بود سهمناک و بزرگ
راهشان بر بساط خواجه وبس
روبهان پیش و گرگ در دنبال
دید لشکرگهی بجست از جای
پا بگره نه دوید و خاک آلود
تا چگسونه رود زبساغ بسرون
آمده بر زمینش پیشانی
کان همه ناز و عشوه اش دادند
کاشب از دست ما نخواهی جست
در خصال تو این چه اهرمن است [
کشتی از عشوه مهربانی را
نکند هیچکس چنین بازی [
چند نیرنگ و کیمیا کردی
نشیندند از او حکسایت راست
شمع را دید در میان دو گار
زخم این و قفای آن خوردن
ببار آزرده را میازارید
به ازایسن بایدش زدن راهی [
سوی فحلان کشید باید دست [
گر گناهی بود در این خاک است

- ۴۴۸۵ چابکان جهان و چالاکان
کسار ما را عنایت ازلی
[و آن خلل ها که کرد ما را خرد
بخت ما را چو پارسایی داد
آنکه دیوش بکام خود نکند
بر حرام آنکه دل نهاده بود
۴۴۹۰ با عروسی بدان پریچهری
خاصه آنکو جوانی دارد
[لیک چون عصمتی بود در راه
کس از آن میوه دار بر نخورد
چشم صد گونه دام و دد بر ما
آنچه شد، شد، حدیث آن نکنم
توبه کردم به آشکار و نهان
که اگر در اجل بود تأخیر
بمحلش عروس خویش کنم
۴۵۰۰ نازنین چو حال او دیدند
سر نهادند پیش او بر خاک
که در او تخم نیکویی کارند
ای بسا رتجها که رنج نمود
وی بسا دردها که در مرد است
۴۵۰۵ [بازگشتد لعبتان از نسا
چون برآمد زکوه چشمه نور
صبح چون عنکبوت اسطرلاب
[بادی آمد بکف گرفته چراغ
خواجه برزد علم سلطانی
ز آتش عشق بازی شب دوش
چون بشهر آمد از وفاداری
ماه دوشینه را رساند بمهد
لعل ناسفته را بمرجان سفت
گر بسجوی زمرغ تا ماهی
۴۵۱۵ دولتی بین که یافت آب زلال
چشمه ای یافت پاک چون خورشید
در سپیدی است روشنایی روز
همه هستند بنده پاکبان
از گسسته داده بود بی خللی
آفتنی را به آفتی می برد
از چنان کار بد رهایی داد
نیک شد هیچ نیک بد نکند
- دور از این جا - حرام زاده بود
نکند هیچ مرد بدمهری
پساکسی و مهریانی دارد
نستوان ساز رفت پیش گناه
که یکی چشم بد در او نگرد
حال از اینجا شدست بد بر ما
ایسنچه دارم بدو زیان نکنم
در پذیرفتم از خدای جهان
وین شکاری بود شکارپذیر
خدمتش آنچه هست بیش کنم
از خداتر سریش بترسیدند
کافرین بر چنین عقیده پاک
وز سرشت بدش نگهدارند
رنج پنداشتند و راحت بود
همه جان داری در آن درد است
خیره گشته ز چرخ لعبتان باز
کرد از آفاق چشم بد را دور
بر عمود زمین تنید لعاب
باغبان را بشهر برد زباغ
رست از بند و بنده فرمانی
آمده خاطرش چو دیک بجوش
کرد مقصود را طلبکاری
بست کاین چنانکه باشد عهد
مرغ بیدار گشت و ماهی خفت
همه را باشد این هواخواهی
وانگهی خورد از او که گشت حلال
چون سن صافی و چو سیم سپید
وز سپیدست مه جهان افروز

همه رنگی بعیب آلوده ست
در پسرمتش بسوقت کوشیدن
چون سمن سینه زین سخن پرداخت ۲۵۲۰
وین چنین شب بسی نیاز و نشاط
بسر رخس آسمان گنبد ساز
بیاده می خورد از کف ساقی

جز سپیدی که پاک پالوده ست
سنت آمد سپید پوشیدن
شه در آغوش خویش جایش ساخت
سوی هر گسنبدی کشید بساط
کسر درهای هفت گنبد باز
کرده اندوه و غصه در باقی

(۴۰)

صفت بهار

چون به تلیث مشتری و زحل
سبزه خسروش جوانی یافت ۲۵۲۵
ناف هر چشمه رود نیلی شد
مشک بو گشت خالک عودی پوش
[اعتدال هوای نوروزی
[بهاد نوروزی از قبالة نو
رستی سر بسرون زده از دل خاک ۲۵۳۰
[شبنم از دامن اثیر نشست
بمرف کافوری از گریوه کوه
سبزه گوهر نمود بپیش را
[نرگس تر به چشم خواب آلود
بباد صبح از نسیم نافه گشای ۲۵۳۵
[سرو کز سایه بادبان زده
چشم نیلوفر از شکنجه خواب
[غنچه های نو از شکوفه شاخ
سوسن از بهر تاج نرگس ست
[از شمایل شمامهای بهار ۲۵۴۰
[شنبلیله سرشک در دیده
[کاتب الوحی گل به آب حیات
[برگ سرین بگوهر آمودن
[جعد بر جعد بسته مرزنگوش
[گشته هم برگ و هم گیا راضی ۲۵۴۵
سنبیل از خوشه های مشک آمیز

شاه انجم زحوت شد بسجمل
چشمه آب زندگانی یافت
هر سیلی بسلسیلی شد
نصفه خو گشت بهاد نافه فروش
راست رو شد به عالم افروزی [
با ریاحین نهاد جان بگرو [
زنگ خورشید گشت از آینه پاک
گرمی اندام زمهریر شکست [
رود را ز آب دیده داد شکوه
داد سمرسبزی آفرینش را
هر که را چشم دید خواب ربود [
بر سواد بنفشه غالیه سای
جعد شمشاد را بشکانه زده [
جان در انداخته به ممکن آب
کرده لؤلؤ چو برگ لاله فراخ [
شوشه زر نهاده بر کف دست
بسی قیامت ستاره کرده نثار [
زعفران خورده باز خندیده [
بر شقایق بخون نبشته برات [
شاخ سوسن بتوتیا سودن [
دیلم آسا فکنده بر سردوش [
این بمقراضه و آن بمقراضی [
بر قرنفل گشاده عطسه نیز

رای می‌زد که از کفایت و رای
جز بگنج و سپه ندید پناه
چون سپه باز جست پنج ندید
هم تھی دید گنج آکنده ۲۵۸۰

مانند عاجز چو شیر بی‌دندان
شه شنیدم که داشت دستوری
نام خود کرده زان جریده که خواست
روشن و راستیش بس باریک
[داده شه را بنام نیک غرور ۲۵۸۵

تا وزارت بسحکم نرسی بود
راست‌روشن چو زو وزارت برد
شه چو مشغول شد بنوش و بناز
فته می‌ساخت مصلحت می‌سوخت
گفت خلق آرزو طلب شده‌اند ۲۵۹۰

نایب شاه را بسزر و بزیب
گفت اگر مالشی دهیم رواست
[نعمت ما ز راه میری‌شان
[گهر نمالیم‌شان برای و بهوش
[سردمانی بدند و بدگیرند ۲۵۹۵

[گرگ را گرگ‌بند باید کرد
خاک‌پایی که زاده زمی‌اند
ددگان در وفا نظر نهند
خوانده باشی ز درس غمزدگان
جاء جمشید خوار چون کردند ۲۶۰۰

[مال‌شان آب حوض و ایشان سیر
[آب کز خاک تیره‌وش گردد
شاه اگر مست خصم هشیار است
چون سیاست ز پادشاه شود
از شھی کو سیاست انگیزد ۲۶۰۵

دیسو باشد رعیت گستاخ
چهد آن کن که از سیاست خویش
نفرینی بسه‌آشنایی کس
شه بامید ماست باده‌پرست

خصم را چون به‌سر در آرد پای
کالت نصرت است گنج و سپاه
چون به‌گنجینه رفت گنج ندید
هم سلاح و سپه پراکنده
طوق زنجیر و مملکت زندان
تا خدا ترسی از خدا دوری
راست‌روشن ولی نه روشن و راست
راستی کز و روشنی تاریک
و او ز تعلیق نیک‌نامی دور
در وزارت خدای ترسی بود
راستی‌ها و روشنی‌ها مسرد
او به‌پیداد کرد دست دراز
مال می‌جست و ملک می‌اندوخت
شوخ و گستاخ بی‌ادب شده‌اند
داد بر کیمیای فته فریب
تا شود کار ملک از ما راست
[داده در کار ما دلیری‌شان
[ملک را چشم بد بمالد گوش
[یوسفانی ز گرگ و سگ بترند
رقص رویاه چند باید کرد
ددگانی به‌صورت آدمی‌اند
حکم را جز به تیغ سر نهند
که سیاوش چه دیس از ددگان
سردارا بدار چون کردند
گنند آب از به‌حوض ماند دیر
هم به‌تدبیر خاک خوش گردد
شحنه گر خفته دزد بیدار است
پسادهای بر او تپاه شود
دشمن و دیسو هر دو بگریزد
چون گذاری نهند پای فراخ
نشکنی رونق ریاست خویش
کس خسود تیغ را شناسی و بس
من قلم دارم و تو تیغ به‌دست

- ۲۶۱۰ از تو قهر و زمن بود تدبیر
محتشم را بمال مالش کن
يك و بد بر تو هست هر دو حلال
خوار کن خلق را بچاره و چیز
چون رعیت زبون و خوار بود
نایب شه زروی سرمستی
[بجفائی که او نمودش راه
تا بجایی که خواری از حد برد
درستمکاری پی افشردند
در ده و شهر جز نفیر نبود
تا در آن مملکت باندك سال
همه را راست روشن از کم و بیش
از زر و گسهر و غلام و کنیز
اوفتاد از کیمی نه از بیشی
خانه داران زجور خانه بران
شهری و لشکری زجان بسته
در نواحی نه گاو ماند و نه کشت
چون ولایت خراب شد حالی
جز وزیری که داشت خانه و گنج
شاه هنگام خشم و کینه و جنگ
منهیان را بیکان بکان بدرست
کس ز ترس وزیر عالم سوز
هر کسی عذری از دروغ انگیخت
بر زمین هیچ دخل و دانه نماند
شد زیبی مسکنی و بی مالی
شه چو شفقت کند فراز آیند
شاه را آن بهانه سیر نکرد
[از بسد گنبد جفایشه
ره بسامان کار خویش نبرد
- هر که گویم گرفتنی است بگیر
بی درم را به خون سگالش کن
از بدان جان ستان ز نیکان مال
تا بمائی به چشم خلق عزیز
ملك پیوسته برقرار بسود
کرد بسا او به جور همدستی
جور میکرد بر رعیت شاه [
هیچکس را به هیچکس نشمرد
می گرفتند و خانه می بردند
سخنی جز گرفت و گیر نبود
هیچکس را نه ملك ماند و نه مال
راست و روشن سند بر شوت خویش
در ولایت نسماند کس را چیز
محتشم تر کسی به درویشی
خانه خویش مانده با دگران
همه آواره گشته کوه به کوه
دخل را کس فسدلکی ننوشت
دخل شاه از خزانه شد خالی
حاصل کس نبود جز غم و رنج
در خزانه نه بوی دید نه رنگ
يك به يك حال آن خرابی جست
آنچه شب رفت و انگفت به روز
کین نهی دست گشت و آن بگریخت
لاجرم مال در خزانه نماند
ملك شه از مؤدیان خالی
بر عملهای خویش باز آیند
يك بی وقت جنگ شیر نکرد
کرد چندانك باید اندیشه [
جهد خود با زمانه پیش نبرد [

(۴۲)

قصه شبان با سنگ

شه چو تنگ آمدی ز تنگی کار
 صید کردی و شادمانه شدی ۲۶۴۰
 چون شد آن روز غم عنانگیرش
 يك تنه راند سوی صید برون
 کرد صیدی چنانکه بودش رای
 چون ز صید پلنگ و شیر و گراز
 در تك و تپاب از آنکه ناخته بود ۲۶۴۵
 گرد بر گرد آن زمین بشتافت
 دید دودی چو از دهای سیاه
 [کوه بر کوه پیچ پیچ کنان
 گفت آن دود اگر چه ز آتش خامست
 چون بر آن دود رفت گامی چند ۲۶۵۰
 گله گوسفند سم تا گوش
 سگی آویخته ز شاخ درخت
 سوی خرگاه راند مرکب نیز
 پیر چون دید میهمان برجست
 چون زمین میهمان پذیری کرد ۲۶۵۵
 اولش پیشکش درود آورد
 هر چه در خانه داشت ماحضری
 گفت شك نیست کاین چنین خوانی
 يك از آبادی این طرف دور است
 شه چو نان پاره شبان را دید ۲۶۶۰

يك سواره برون شدی بشکار
 چون شدی شاد سوی خانه شدی
 رغبت آمد بسوی نخچیرش
 تا زدل هم بخون بشوید خون
 غصه را دست بست و غم را پای
 خواست تا سوی خانه گردد باز
 مغزش از تشنگی گداخته بود
 آب را بیش جست کمتر یافت
 سر بر آورده بر گرفتن ماه
 بر صمود فلک بسیج کنان [
 از فروزنده آب باید خواست
 خمرگهی دید بر کشیده بلند
 گشته در آفتاب بخنی جوش
 بسته چون سنگ دست و پایش سخت
 دید پیری چو صبح مهرانگیر
 بر سر شگری شبان درست
 و آسمان را لگام گیری کرد
 وانگه از مرکبش فرود آورد
 پیش او سرود و کرد لایه گری
 نیست در خورد چون تو میهمانی
 خوان اگر بی نواست معذور است
 شربتی آب خورد و دست کشید

ز آنچه پرسم خبر دهیم نخست
 شیر خانه است گرگ بند چراست؟
 گویم آنچه رفت موی بموی

گفت نان آنگهی خورم به درست
 کاین سنگ بسته مستمند چراست
 پیر گفت ای جوان زیباروی

پایش از بار دنبه آبله بود
 وین چنین رشوه خورده بود بسی
 رسته‌ای را بدست گرگ بهمانند
 در سیر کمار عشق بازی کرد [
 او خطا کرد و من گذاشتمش
 بستمش بر چنین خطای بزرگ
 تا کیند بسنده، بسنده فرمانی
 بلکه نصیب گوسفند من است]
 وان امینی بخایش بفروخت [
 از چنین بند جان نخواهد برد
 گفت با شه ز راه افسوسی
 هیچ کس بروی آفرین نکند
 عسرتی برگرفت پنهانی
 خورد چیزی و سوی شهر شتافت
 شامی آموختم زهی تدبیر
 بن شبانم گله رعیت من
 از امین رخنه باز باید جست
 در حفاظ گله امین من است
 عالم ارنیست گشت ، منبر کو [
 و اصل و بنیاد ناصوابی چیست؟]
 خواست مشروح بازداشتگان
 روز بروی چو نامه گشت سیاه
 قسائی مسانده هریکی بی روح
 کشن از شه شفاعت از دستور [
 نیکنامی بستم خود کرده [
 دزد خانه بقصد خانه‌بری است
 شیون انگبخت با شبانه کرد
 بخروشد چونکه بخراشد [
 روزگاری فرو گذاشتمش
 کس برفش قلم نیارد پیش
 در شب تیره به نماید نور
 شب تاریک فرش خویش نوشت
 داد مه را زخون شب سیری [

گوسفندی قوی که سرگله بود
 ۲۶۹۵ برد و خوردش بکمترین نفسی
 سنگ ملعون بشهوتی که براند
 [آن گله را که کارسازی کرد
 چند نوبت معاف داشتمش
 تا هم آخر گرفتمش با گرگ
 کسردمش در شکنجه زندانی
 ۲۷۰۰ [سنگ من گرگ راه‌بند من است
] پر امانت خیانتی بردوخت
 رخصت آن شد که تا نخواهد مرد
 روستایی پس از زمین بوسی
 هر که با مجرمان چنین نکند
 ۲۷۰۵ شاه بهرام از آن سخن دانی
 این سخن رمز بود چون دریافت
 گفت با خود کز این شبانه پیر
 در نسمودار آدمیت من
 چون نباشد اساس کار درست
 ۲۷۱۰ این که دستور تیزین من است
 [باز پرسم از او که لشکر کو
] تا بگوید که این خرابی چیست
 چون شهر آمد از گماشتگان
 چون در آن روزنامه کرد نگاه
 ۲۷۱۵ دید سرگشته يك جهان مجروح
 [گفته در شرحهای ماتم و سور
] نسام شه را بجور بد کسوده
 شاه دریافت کان رشویه گری است
 چون سگی کو رسته بگرگ سپرد
 ۲۷۲۰ [خود سگان در سگی چنین باشند
 مصلحت دیسد بازداشتش
 گفت اگر مانمش به منصب خویش
 چون زحمت کنم درش را دور
 بامدادان که روز روشن گشت
 ۲۷۲۵ [صبح يك زخمی دوشمشیری

- بارگه بر سپهر زد بهرام
مسهران آمدند از پس و پیش
راست روشن در آمد از در کاخ
شه در او دید خشمناک و درشت ۲۷۳۰
- گفت کای ملک من خراب از تو
گسج خود را بگوهر آگنده
ساز و برگ از سپاه کردی باز
خسانه پسندگان من بردی ۲۷۳۵
- [از رعیت بجای رسم و خراج
حق نعمت گذاشتی از باد
هست بر هر کسی بملت خویش
حق نعمت شناختن در کار
از تو بر من چو راست روشن گشت
[لشکر و گسج را رساندی رنج ۲۷۴۰
- تو گمان برده‌ای که وقت شراب
رخنه سازی توجای مستان را
بهره‌اش خاک باد اگر بهرام
گر زخود غافلم بباده ورود ۲۷۴۵
- زین سخن صدهزار چنبر ساخت
پس بفرمود تا زبانی زشت
از عمامه کمند کردندش
پسای در کننده دست در زنجیر
چون بدان قهرمان در آمد قهر
تا مستم دیدگان در آن فسر یاد ۲۷۵۰
- چون شنیدند جمله خیل و سپاه
[بد آن بد سرشت می گفتند
شه بزدانیان چنان فرمود
هر کسی جرم خود پدید کند
خستگانی زبند جسته برون
شاه از آن جمله هفت شخص گزید ۲۷۵۵
- گفت با هر یکی گناه تو چیست ؟
بار خود کرد بر خلاق عام
صف کشیدند بر مراتب خویش
رفت بر صدرگاه خود گستاخ
بانگ برزد چنانکه او را کشت
ملک را رفته رنگ و آب از تو
گوهر و گسج من پراکنده
تاسه را نه برگ ماند و نه ساز
پسای در خون هرکس افشردی
گه کمر خواستی و گاهی تاج [نیست شرمت زمن ، که شرمت باد
کفر نعمت ز کفر ملت پیش [نعمت افزون دهد به نعمت خوار
راستی رفت و روشنی بگذشت
تا نه لشکر بجای ماند و نه گسج [غافلانه مرا رباید خواب
بشکنی پسای زیردستان را
تیغ فرمش کند چو گیرد جام
نیکستم غافل از سپهر کبود
همه در گردن وزیر انداخت
سوی دوزخ فرستدش ز بهشت
در کشیدند و بند کردندش
این چنین وزیر کن بود نه وزیر
شه منادی روانه کرد بشهر
داد خواهند و شه دهدشان داد
سر نهادند سوی حضرت شاه
از دهسا را بیمار می یافتند [کسر دل درد نساک خون آلود
بند خود را بدان کلید کند
آمدند از هزار شخص افزون
هر یکی را ز حال خود پرسید
از کجایی و دودمان تو کیست ؟

(۴۴)

شکایت مظلوم اول

کای شده دشمن تو دشمن کام
در شکنجه برادرم را کشت
همه بستند حیات و حشمت نیز
سوخت برغین زندگانی او [
زان جسنایت، مرا گرفت وزیر
تسو چنینی و او چنان بودست
تا مرا نیز خانه غارت کرد
کرد بر من سرای خود را گور
وین جگر خسته لیک جان برده
روی شاهم خجسته تر فالی است
آنچه دستور کرد شد معلوم
جمله با خون بها بسپرد
بر سر شغل خود فرستادش

اولین شخص گفت با بهرام
راست روشن بزخمهای درشت
هر چه بود از قماش و مرکب و چیز ۴۷۶۰
[هر کس از خوبی و جوانی او
چون من انگیزتم خروش و نفیر
کو هواخواه دشمنان بودست
غوری تند را اشارت کرد
بند بر پای من نهاد بزور ۴۷۶۵
آن برادر زجور او مرده
کرده زندانیم کنون سالی است
شاه را چون زگفت آن مظلوم
هر چه دستور از او بغارت برد
کرد آزاد و خوشدلی دادش ۴۷۷۰

(۴۵)

شکایت مظلوم دوم

در زمین بوس شاه جست پناه
راستی، از جهان فراغی داشت
کله برکله میوه ها پر شاخ [
وز پند بود یادگار مرا
سوی باغ من آمد آن باغی
میهمانی سزای خدمت وی
پیش او ریختم بشکرانه
وز شراب آنچه بود آشامید
خواست کز عشق باغ گیرد دشت
تا دهم روشنی چراغت را
چون فروشم که عیش دان من است
من بیچاره را همین باغی است [
من ترا باغبان نه، بلکه غلام
بر لب جوی و سبزه جوی آرام

رفت شخص دوم بحضرت شاه
گفت کاین بنده طرفه باغی داشت
[چون بساط بهشت سبز و فراخ
در خیزان بود نوبهار مرا
روزی از راه آتشیین داغی ۴۷۷۵
خدمتی کردمش به میوه و می
هر چه در باغ بود و در خانه
خورد و خندید و خفت و آرامید
چون زمانی بگرد باغ بگشت
گفت بر من فروش باغت را ۴۷۸۰
گفتم این باغ را که جان من است
[هر کس را در آتشی داغی است
باغ پندار کان توست مدام
هر گهی سوی بوستان به خرام

در سم اسب خواجه می باشد	آنچه در دست چون منی باشد	۲۷۸۵
باغ بفروش و رخت خود بردار	گفت از این درگذر بهانه میار	
بساغ نفروختم بزور و بزر	جهد بسیار شد به شور و بشر	
تسهمتی از دروغ بر من بست	عاقبت چون زکینه شد سرمست	
بساغ را بستند از من درویش	تا بدان جرم با خیانت خویش	
این تظلم نسیاورم بر شاه	وزیری آنکه در تظلم گاه	۲۷۹۰
این سخن را کمینه هست دوسال	کسرد زندانیم برنج و وبال	
خانه و باغ داد چون بغداد	شه بدو داد باغ و کشت آباد	

(۴۶)

شکایت مظلوم سوم

کای ترا سوی هرچه خواهی راه	گفت زندانی سوم با شاه	
روزیسم از سفر مهیا بسود	بنده بازارگان دریا بود	
سودها دیدمی در آن بسیار	رفتمی گه گهی بدریابار	۲۷۹۵
در بسد و نیک در دریایی	چون شناسا شدم بدانی	
شب چراغ سحر برونی و رنگ	لؤلؤیی چندم اوفتاد بچنگ	
چشم روشن بدان علاقه در	آمد سوی شهر حوصله پر	
وزیسه ها گه خورم گهی نوشم	خواستم کان علاقه بفروشم	
که مرا هست عقد مروارید	چون وزیر ملک خبر شنید	۲۸۰۰
در بها داشستم بسی آرم	خواندو از من خرید با صد شرم	
گونه گونه بهانه کرد آغاز	چونکه وقت بها رسید فراز	
او نیاورد جز بهانه سرد	من بها خواستم بغصه و درد	
عشوه بر عشوه داد و من بامید	روزکی چند از میاه و سپید	
کسرد با خونیان بزندانم	و آخر الامر خواند پنهانم	۲۸۰۵
کان بها را بدان بهانه برد [بر گناهم یکی بهانه شمرد	
دست و پایم به عقده ها در بست	عوض عقد من که برد از دست	
من از او در شکنجه مانده چوسنگ	او ز من گوهر آوریده بچنگ	
من صدف وار مانده در بن چاه	او در آورده در شکنج کلاه	
شد سه سالی که تا در این بندم [[من چو گوهر بدستش افکندم	۲۸۱۰
گوهرش باز داد و زر بر سر	شه زگنج وزیر بدگوهر	

(۴۷)

شکایت مظلوم چهارم

گفت کای درخور هزار سپاس
 بریطی خوش زخم چو آب روان
 درخور آفرین و تسعینی
 روز چون شب برابرش مرده [
 سـرو را لوح در دبستانش]
 توش در خنده کین شکر شکن است
 تـار زلفش زمشك تـاتاری
 خانه و باغ پرده رویاروی [
 وز ولی نسـمـتان گـزیده مسـن
 زدنش دلفـریب و روح نـواز
 گرم صـبـت چو شـمع و پروانه [
 او ز من شادمان چو سبزه باغ
 راست روشن زبـنده کـردش دور
 دل پروانه را در آتش سوخت
 راه جـسـتم بـروشنایی او
 یعنی آشفته را بـباید بـند
 من بـزندان بـصـدهزار نیـاز
 دارم بی گنه بـسـدین خـواری
 نه نهی بلکه با فراوان چیز
 با عروسش زبند کرد رها

چارمین شخص با هزار هراس
 مطربی عاشقم غریب و جوان
 مهربان داشتم نسوآینی
 [مسهرش از ماه روشنی پرده ۲۸۱۵
 گل زگلی کسان بستنش
 هیچ را نام کرده کین دهن است
 پرده رونق به تـسـیزبـازی
 خوابی آن بسـهـار زیـسـباروی
 در ولایت درم خـریـده من ۲۸۲۰
 از من آموخته ترانه و ساز
 [هر دو با یکدیگر بیک خانه
 من بدو زنده دل چو شب بجراغ
 روشن و راستی چو شمع از نور
 شمع را در سرای خویش افروخت ۲۸۲۵
 چون برآشفتم از جدایی او
 بند پر من نهاد خنداخند
 او عروس مرا گسـرفـته بـناز
 چار سال است کز ستم کاری
 شاه حالی بدو سپرد کنیز ۲۸۳۰
 بر عرویش داد شیربها

(۴۸)

شکایت مظلوم پنجم

کای فلک با شکوه طاق تو جفت
 از مسطیعان دولت شـسـاهم
 حلقه در گوش من بمولایی
 نعمت و حشمتی زمال و زجـاه
 کردم آفاق را بشادی غرق
 خیری از بهر شاه می کردم [

شخص پنجم بشاه انجم گفت
 من رئیس فلان رصدگاهم
 شده شـغـلم بـکـشـور آرایـی
 داده بود ایـزدم بـدولت شاه ۲۸۳۵
 از پی جان درازی شه شرق
 [از دعا زاد راه می کردم

[خرم و نازه شهر و کوی بمن دادم از مملکت فروزی خویش تنگ‌دستان زمین فراخ‌درم هر که زر خواست زربذیر شدم هیچ درمانده در نماند به‌بند هر چه آمد ز دخیل دهقانان دخل و خرجی چنان که باید بود	۲۸۴۰ ۲۸۴۵	اهل دانش نهاده روی بمن [هر کسی را برات روزی خویش بیوگان میر و بیوه‌زادان هم و آنکه افتاد دستگیر شدم تارهایی ندادمش زگسزنند صرف می‌شد بخرج مهمانان خلق راضی زمین خدا خشنود دیک بسیداد را بجوش آورد دست بر ملک و مال بنده نهاد بخشش تو بقدر گنج تو نیست یا بخروار گنج یافته‌ای بنده ارنه سرت دهم بر باد همه بستند بدین بهانه خام بنده خود بدم ببندم کرد دورم از خان و مان و فرزندان بر سر ملک خویشش شد باز
--	----------------------------------	--

(۴۹)

شکایت مظلوم ششم

چون بشخص ششم رسید شمار کرد بر شه دعای پیروزی من یکی کردزاده لشکریم [بسنده‌ای از سپاهیان سپاه خدمت شاه می‌کنم بدرست از پی دشمنان شه پیوست شاه نان پاره‌ای بهمت خویش	۲۸۵۵ ۲۸۶۰	داوری جست اندر این پرگار کای ز خلق تو خلق را روزی کز نیاکان خویش گوهریم پدرم نسوز بسود بنده شاه [پدرم نیز کرده بود نخست میدوم جان و تیغ بر کف دست بنده را داده بسد ز نعمت خویش بر در شاه بستگی می‌کرد بسا جفا هیچکس ندارد پای بجز آن مزرعه مثال نداشت کز برای خدای دستم گیر بر عیالان من ببخشاید روزی نسوز کند ز دیوانم]
---	----------------------------------	---

[یا چو اطلاقان بی‌نامم

۲۸۶۵

رنگ خویش از خدنگ خویش تراش
تا کند و حسنی و پیکاری
تا بشکر نیاز باشد و جنگ
کار گل کن که تندرستی هست
اسب و زین و سلاح را بفروش [
عجز من بین و از خدای بترس
من سختی رسیده را سختی [
من بشمشیر کرده دست دراز
من بشمشیر می زنم قدمی
من زنم تیغ با مخالف شاه
گر نه فترک شه بگیرم زود [
بر من بیگانه دوات کشید
چون کلوخم به آب ترسانی
گه بشاهم همی دهی تهدید [
نیست بی خط من سپید و سیاه
همه را زندگی بهر ای من است
کرکسان مغرشان بخوردندی
اسب و ساز و سلاح من بستند
سوی زندانیان فرستادم
تا دلم پرغم است و جان پر خون
جاودان باد شاه بنده نواز
رسم اقطاع او دوچندان کرد

بانگ برزد بمن که خامش باش
شاه را نیست با کس آزاری
دشمنی بر درش نیامد تنگ
پیشه کاهلان مگسیر بدست
[توشه گر نیست زیاده مکوش
گفتم از طبع دیورای بترس
[منمای از کمی و کم رختی
تو همه شب کشیده پای بنار
گر تو در ملک می زنی قلمی
تو قلم می زنی به آب سیاه
[ستان از من آنچه شه فرمود
گرم شد کز من این خطاب شنید
گفت کز ابلهی و نادانی
[گه بزرقم همی کنی تقلید
شاه را من نشانده ام برگاه
سرشاهان بزیر پای من است
گر نولا بمن نکسردندی
این بگفت و دوات بر من زد
پس بدژخیم خونیان دادم
قرب شش سال هست بلکه فزون
شاه بنواختش بخلعت و ساز
چون لبش را بلطف خندان کرد

۲۸۷۰

۲۸۷۵

۲۸۸۰

۲۸۸۵

(۵۰)

شکایت مظلوم هفتم

بر لب از شکر شه کشید طراز
زاهدی رهروم خدای پرست
خسویشتن سوخته برابر جمع
دست بر شغل گیتی افشانده
فایم اللیل و صایم الدهرم
شب نخفته ، که خان و مانم نیست

هفتمین شخص چون رسید فراز
گفت من کز جهان کشیدم دست
تنگ دستی فراخ دیده چو شمع
عاقبت را جریده برخوانده
از همه خورد و خواب بی بهرم
روز ناخورده، کاب و نانم نیست

۲۸۹۰

- ۲۸۹۵ در پرستشگهی گرفته قرار
هر که را بنگرم رضا جویم
کس فرستاد نزد من دستور
گفت بر تو مرا گمان بد است
گفتم ای سیدی گمان تو چیست
گفت می ترسم از دعای بدت
۲۹۰۰ کز سر کین وری و بدخویی
از دعای شبانه، شبگیری
پیشتر زانکه آتش کینت
دست تو بدم از دعا کردن
۲۹۰۵ زیر بدم کشید و بآک نداشت
هفت سالم در این خراس افکند
بند بر دست من کمند زده
او فرو بسته از دعا دستم
او مرا در حصار کرده بفن
۲۹۱۰ چون خدایم برفق شاه رهاند
شاه در بر گرفت زاهد را
گفت جز نکته ای که نرس دعاست
[لیک دفع دعا چنان نکنند
او که آن بد بجای خود می کرد
تا دعای بدش به آخر کار
۲۹۱۵ از تر و خشک هر چه داشت وزیر
زاهد آن فرش داده را بنوشت
گفت از این نقدها که آزادم
رقص برداشت بی ترنم و ساز
۲۹۲۰ رهروانی که آنچنان بودند
تا می پخته یابی اندر جام
[آب دریا که آنچنان تیز است
این گروه ارچه آدمی نسب اند
پسخته آنست کز چنین خامان
۲۹۲۵ [چون زمین از گلیم گرد آلود
شده در این خشت خانه خاکی
راز می جست بر مصالح کار
- نیستم جز خدا پرستی کار
هر که یاد آیدم دعا گویم
خواند و رفتم مرا نشاند از دور
گر عذابت کنم بجای خود است
تا مگر با رضات دلم زیست
مرگ می خواهم از خدای خودت
در حق من دعای بد گویی
ترسم افتد بدین هدف تیری
در من افتد شسوار نفرینت
دست تنهانه - دست با گردن
غم این جان دردناک نداشت
در دو پایم کلید و داس افکند
من بر افلاک دست بند زده
من بر او دست مملکت بستم
من بر ایوان او حصار شکن
خوشدلی را دگر بهانه نماند
پیر کافرش مجاهد را
راست روشن نگفته چیزی راست
حکم زاهد چو رهزان نکند [
خوشتن را دعای بد می کرد
هم سر از تن ربود و هم دستار
گفت با زاهد آن دوست بگر
زد یکی چرخ و چرخ وار بگشت
بسهترم ده که بهترت دادم
آنچنان شد که کس ندیدش باز
از زمین سر بر آسمان سودند
دید بساید هزار غوره خام
از شمرهای پارگین خیز است [
همه دیوان آدمی لقب اند
بر کشد جیب و در کشد دامن
سایه گل بر آفتاب اندود [
خشت نمناک شد ز غمناکی
تا ز گل چون برد درشتی خار

- در جفای جهان نظاره کنان
هر که مظلوم بود دادش داد
چون زکبار وزیرش آمد یاد ۲۹۳۰
تا سحر که نخفت از خجلی
چون در این کوزه سفال سرشت
[شه چو باران رسیده ریحانی
داد فرمان که تحت بار زنند
عام را بار داد و خود بنشست ۲۹۳۵
[سر بلندان ملک را پشاند
جمع کرد از خلائق انبوهی
آن جفای شه را که بود وزیر
زنده بردار کرد و باک نبرد
گفت هر کو چنان سرافرازد ۲۹۴۰
[از خیانت گری است بدنامی
ظالمی کو چنان نماید زور
تا نگویی که عدل بی بار است
هر که میخ و گدینه پیش نهاد
دور آهسته رو که تیزهش است ۲۹۴۵
گرچه در داوری زبون کش نیست
گر کنی صدهزار بازی چست
[حوضه‌ای دارد آسمان یخ‌بند
در هوایی کز او فسرده شوی
[آنکه چون چرخ گرد عالم گشت ۲۹۵۰
[عالم هیچکس بهیچش گشت
از غرضهای این جهانی خویش
تا چو شمشیر نیز جان آهنج
از جهان پیش از آنکه درگذری
خواب را خوار کن خورش را خرد ۲۹۵۵
در دو چیز است رستگاری مرد
هیچ بسیار خوار پایه ندید
درّه محاسب که داغ نه است
هر که در مهتری گذارد گام
- مصلحت را بعدل چاره کنان
وانکه درویش بود زادش داد
دست از اندیشه بر شقیقه نهاد
دیده بسرو هم نسزد ز تنگدلی
چشمه آفتاب ریحان گشت
کرد بر تشنگان گل افشانی [
ببر در بارگاه دار زنند
خامگان ایستاده تیغ بدست
عدل را ناله پر بلندی راند [
بر کشید از نظارگان کوهی
پای تا سر کشیده در زنجیر
تا چو دزدان بشرماری مرد
روزگارش چنین سر اندازد
وز بسدی هست بید سرانجامی [
عادلانش چنین کنند بگور
آسمان و زمین باین کار است
کنده بردست و پای خویش نهاد
دیرگیر است لیک زودکش است
از حساس کسی فراموش نیست
نخوری بیش از آن که روزی تست
چند بریخ فقع گشایی چند [
پیش از آن زنده شو که مرده شوی
عاقبت جمله را گذاشت و گذشت [
چرخ پیچان بچرخ پیچش گشت [
شاد بر خور ز زندگانی خویش
هر چه زانت برد ندارد رنج
جان ببر تا زمرنگ جان ببری
کز جهان جان چنین توانی برد
آنکه بسیار داد و اندک خورد
هیچ کم ده به پیشگاه نرسید
از پی دوغ کم دهان ده است
زین دو نام آوری برآرد نام

- ۲۹۶۰ [در چنین ده کسی دها دارد
در جهان خاص و عام چون تو بسی است
چون توان دل در آن عمل بستن
هر عبارت که زیر افلاک است
[بگذر از دامگاه و دیر مپاش
زنده رفتن بدار برهوس است
گر زمینی رسد به چرخ برین
گر سری بر فلک رساند تاج
ببینش ناگهان شبی مرده
[خاک بسی خسف لاابالی نیست
رطبی کو که نیستش خاری ؟
حکم هر نیک و بد که در دهر است
[که خورد نوش باده‌ای در پیش
[نوش و نیش جهان که پیش و پس است
[نبود در حجاب ظلمت و نور
۲۹۶۵ کیست کو بر فلک فرازد تخت
یارب آن کن که آرد آسانی
بسر نظامی در کرم بگشای
اولش داده‌ای نگو نامی
- که بهی را به از بها دارد]
نه که خاص این جهان برای کسی است
کسو بعزل تو باشد آستن
خاک بر سرکش که خود خاک است
منبرت دار شد دلیر مپاش]
زنده بردار يك مسیح پس است
هم زمینش فرو کشد بزمین
هفت کشور کشد بزیر خراج
سیر فرو برده در دسر برده
گنج‌دانش زمار خالی نیست]
یا کجا نوش مهره بسی ماری ؟
زهر در نوش و نوش در زهر است
کز پس آن نخورد باید نیش]
در دم و در دم یکی مگس است]
مهره خر زمهد عیسی دور]
گاخرش هم زمین نگیرد سخت
نلساورد عاقبت پشیمانی
در پستنه در خودش ده جای
آخرش ده نکو سراتجامی

(۵۱)

پادشاهی دادن بهرام به آن مرد شبان

- ۲۹۸۰ پس از آن داوری سرای بزرگ
آن شبان را بخواند و شاهی داد
سختی از کار مملکت برداشت
تا نه پس مدت از چنان تدبیر
لشکر و گنج شد بر او انبوه
- باد کرد از سنگ و شبانه و گرگ
نیک بختی و نیک خواهی داد
بر کسی دست زور کس نگذاشت
آهنش زر شد و پلاس حریر
این زد دریا گذشت و آن از کوه

(۵۲)

عذرخواهی خاقان چین از بهرام

- چون بخاقان خنیده شد خبرش
باز پس شد نداد در دسرش

- ۲۹۸۵ کس فرستاد عذر خواست بسی
گفت کان کشتنی که شاهش کشت
سوی ما نامه کرد و ما را خواند
تا بدان عشوه‌های طبع فریب
گفت کان پر زر است وره خالی
۲۹۹۰ شه زمستی بدان سپردازد
من کمر بستم بدم سازی
چون خبرهای شاه بشنیدم
شه بهنگام آشتی و نبرد
من همان سفته گوش حلقه کشم
۴۹۹۵ دخترم نیز کسیر خانه توست
آن ورق کسان وزیر آشفته
[و آنچه آن خاین خرابی خواه
همه طومارها بهم در پیخت
شه جو برخواند نامه‌های وزیر
بر هلاکش سپاسداری کرد
۵۰۰۰ پیکر عدل چون بدیده شاه
شاه کرد از جمال منظر او
بیخ دیگر خیالها بر کند
- بسر نبرد بی‌رضای او نفسی
آفتی بود فتنه را هم پشت
فصلهایی بدل فریبی راند
از من ساده‌طبع برد شکیب
کاین بخوانی شتاب کن حالی
کایی از دست بر رخ اندازد
از تو تیغ و زمن سراندازی
کارها برخلاف آن دیدم
کارهایی کند که باید کرد
با خود از چین و با تو از حبش
تاج من خاك آستانه توست
پیش خاقان نهاد بنهفته
بشکایت نوشته بود زشاه]
داد تا پيك پیش خسرو ریخت
در تعجب زحالت آن پیر
کیار از آن پس باستواری کرد
عبرت انگیخت از سپید و سیاه
هفت پیکر فدای پیکر او
دل دراو بست و شد بدو خرسند

(۵۳)

فرجام کار بهرام و ناپیداشدن او در غار

- ۵۰۰۵ لعل پیوند این علاقه در
گفت چون هفت گنبد از می و جام
عقل در گنبد دماغ سرش
کز صم خانه‌های گنبد خاك
گنبد مغز شاه جوش گرفت
دید کساین گنبد بساط نورد
۵۰۱۰ هفت گنبد بر آسمان بگذاشت
گنبدی کز فنا نگردد پست
هفت موبد بخواند موبد زاد
در زد آشی بهریکی ناگاه
- کز گهر کرد گوش گیتی پر
آن صدا باز داد بسا بهرام
داد ازین گنبد روان خبرش
دور شو کز تو دور باد هلاک
از فسون و فسانه گوش گرفت
از همه گنبدی برآرد گرد
او ره گنبد دیگر برداشت
تا قیامت دراو نخبد مت
هفت گنبد به هفت موبد داد
معنی آن شد که کرد آتشگاه

- ۵۰۱۵ سرورین چون بشتت سال رسید
از سر صدق شد خدای پرست
روزی از تاج و تخت کرد کنار
در چنان صید و صید ساختش
لشکر از هر سوی پراکندند
میل هریک بگور صحرایی
[گور جست از برای مسکن خویش
گور و آهو مجوی از این گل شور
عاقبت گوری از کرانه دشت
شاه دانست کبان فیرشته پناه
کرد برگور مرکب انگیزی
از پی صید می نمود شتاب
پر گرفته نوند چارپوش
بسود غاری در آن خرابستان
[رخنه ژرف داشت چون چاهی
گسور در غار شد روان و دلبر
اسب در غار ژرف راند سوار
او در آن غار پرده دار شده
وان وشاقان بهاسداری شاه
[نه ره آنکه درخیزند بهار
[دیده بر راه مانده با دم سرد
[دیده بر راه مانده لشکر را
چون زمانی بر آن کشید دراز
شاه جستند و غار می دیدند
آن وشاقان ز حال شاه جهان
که چو شه برشکار کرد آهنگ
کس در این داوری نشد باور
همه گفتند کاین خیال بد است
خسرو پیل تن - بنام خدای
و آگهی نه که پیل این بستان
[بند بر پیل تن زمانه نهاد
بر نشان دادن خلیفه تخت
زاه آن طوفلکان درد آلود
۵۰۲۰
۵۰۲۵
۵۰۳۰
۵۰۳۵
۵۰۴۰
۵۰۴۵
- یاسمن بر سر بسفته دمید
داشت از خویشتن پرستی دست
رفت با ویزگان خود بشکار
بسود بر صید خویش تاختش
هریکی گور و آهو افکندند
او طلب کار گور تنهایی
و آهو افکند لیک از تن خویش [
کاهوش آهوست و گورش گور [
آمد و سوی گورخان بگذشت
سوی مسینوش می نماید راه
داد یکسران تند را تیزی
در بیابان و جایهای خراب
وز وشاقان یکی دو بر اثرش
خوشر از چاه بخ به تاستان
هیچ کس را نه بردرش راهی [
شاه دنبال او گرفت چو شیر
گنج کیخسروی رساند بهار
محرم سر و یار غار شده
بر در غار کرده منزلگاه
نه سر یاز پس شدن بشکار [
تا ز لشکر کجا برآید گرد [
مسستظر اسب آن دلاور را [
لشکر از هرسویی رسید فراز
مهره در مسخر مار می دیدند
باز گفتند هر چه بود نهان
راند مرکب در این گریوه تنگ
وین سخن را نداشت کس باور
قول نابالغان بی خرد است
کی در این تنگای گیرد جای ؟
دید خوابی و شد بهندستان
پیل بند زمانه را که گشاد ؟ [
میزدند آن وشاقکان را سخت
گردی از غار بردمید چو دود

[بانگی آمد که شاه در غار است
 خاصگانی که یار غار بدند
 [غار بن بسته بود و کس نه پدید
 ۵۰۵۰] صد ره از آب دیده شستندش
 چون ندیدند شاه را در غار
 دیده‌ها را به آب تر کردند
 مادر آمد چو سوخته جگری
 جست شه را نه چون کسان دگر
 گل طلب کرد و خار بی‌پر یافت
 ۵۰۵۵ زر فرو ریخت پشته پشته چو کوه
 چاه کند و بگنج راه نیافت
 وان زمین را که رخنه کرد عجوز
 آن شناسندگان که دانندش
 [تا چهل روز خاک می‌کنند
 ۵۰۶۰] شد زمین کنده تا دهانه آب
 آنکه او را بر آسمان رخت است
 در زمین چرم و استخوان باشد
 هر جسد را که زیر گردون است
 ۵۰۶۵ مادر خون پرورد با ناز
 گرچه بهرام را دو مادر بود
 [کانچنانست ستد که باز نداد
 مادر خون زجور مادر خاک
 چون نبش برزد از دماغش جوش
 ۵۰۷۰ کای بغلت چو دام و دد پویان
 بتو یزدان و دیعتی سپرد
 بروداع و دیعت دگران
 باز پس گردد و کار خویش ساز
 چون زهانت چنین شنید پیام
 [رفت و آن دل که داشت دریندش
 ۵۰۷۵] ناج و بخش به وارشان سپرد
 ای ز بهرام گور داده خبر
 نه که بهرام گور با ما نیست
 آن چه بینی که وقتی از سر زور

باز گردید شاه را کار است [
 شاه جویان درون غار شدند
 عنکبوتان بسی مگس نه پدید]
 بلکه صد بار باز جستندش [
 بر در غار صف زدند چو مار
 مادر شاه را خبر کردند
 وز میان گم شده چنان پیری
 کو بجان جست و دیگران بنظر
 تا پسر بیش جست کمتر یافت
 تا کنند آن زمین گروه گروه
 یوسف خویش را بچاه نیافت
 مانده آن خاک رخنه رخنه هنوز
 غار بهرام گور خوانندش
 در جهان گورکن چنین چندند]
 کسی آن گنج را ندید بخواب
 در زمین باز جستش سخت است
 و آسمانی بر آسمان باشد
 ۵۰۸۰ مادری خاک و مادری خون است
 مادر خاک از او ستاند باز
 مادر خاک مهربانتر بود
 ساز چاره بچاره ساز نداد [
 کرد خود را بدرد و رنج هلاک
 آمد آواز هانفیش بگوش
 شیر مردان غیب را جویان
 چونکه وقت آمد آن و دیعت برد
 خویش را مکش چو بی‌خبران
 دست کسوتاه کن زرنج دراز
 مهر برداشت مادر از بهرام
 کرد مشغول کار فرزندان [
 هر که زو وارثی بماند نمرود
 گور بهرام جوی از این بگذر
 گور بهرام نیز پیدا نیست
 تمام داغی نهاد بر تن گور

- ۵۰۸۰ [داغ گورش مین بساول بار
گرچه پای هزار گور شکست
خانه خاکدان دو در دارد
ای سه گز خاک و بهینی نوگری
[هر نواله که معده نو پزد
از سرو پای تا بگردن و گوش
بر چنین رنگهای عاریه ساز
غایبانی که روی بسته شدند
تسا قیامت قیام ننمایند
[ره ره خوف و شب شب خطر است
خاکساران بخاک سیر شوند
چون نو باری زدست بالایی
آسمان زیر دست خواهی - خیز
میرو و هیچگونه باز مین
انجم آسمان حمایل نوست
[نسنگی جمله را مجال تویی
هر يك از نو گرفته تمثالی
آنچه اینها کند تویی آن نور
جز یکی خط که نقطه پرورتوست
آفرین را تویی فرشته پاس
[نيك مردی بسین که بد نشوی
آنچه داری حساب نيك و بد است
یا دری زن که قحط نان نشود
دیده گو در حجاب نور افتد
چاشنی گیر آسمان زمی است
روی از این چارسوی غم برتاب
حجرهای با چهار دود آهنگ
[دودری شد چو کوی طراران
پیش از آن کت برون کنند از ده
ره بجان رو که کالبد کند است
مردهای را که حال بد باشد
۵۰۹۰ و آنکه داند که اصل جانش چیست
تا نسننداری ای بهانه بسیج
- گور داغش بسین در آخر کار]
آخر از پایمال گور نرست
تا یکی را بسرد دگر آرد
چار خم در دکان رنگری
خلطی آن را برنگ خود برزد]
هست از این چار خلط عاریه پوش
چه نهی دل که داد باید باز
از چنین رنگ و بوی رسته شدند
کس رخ بسته باز نگشایند
شحه خفتست و دزد برگذر است]
زیرستان بدست زیر شوند
زیر هر دست خون چه بالایی
پای بالاته از زمین بگریز
تا نیفتی از آسمان بزمین
چپستند این همه - وسایل نوست
ننگلوشای این خیال تویی]
نو چه گیری زهریکی فالی
و آنچه اینها خرد تویی زان دور
آن دگر حرفها ز دفتر نوست
و آفریننده را دلیل شناس
با ددانی نگیر که دد نشوی]
و آنچه خواهی ولایت خرد است
یا چنان شو که کس چنان نشود
ز آسمان و فرشته دور افتد
مسیبان فرشته آدمی است
چند از این خاک و باد و آتش و آب
بردل و دیده چون نباشد تنگ
چار بندی چو بند عیاران]
رخت بر گاو و بار بر خر نه
بار کم کن که بارگی تند است
میل جان سوی کالبد باشد
جان او بی جلد تواند زیست
کین جهان و آن جهان و دیگر هیچ

[طول و عرض وجود بسیار است
 [هست چند آفریده زینها دور
 آفرینش بسی است نیست شکی
 نقش این هفت لوح چار سرشت
 [گرنه هفت از چهار صد باشد
 اولین نقطه و آخرین پرگار
 در دویسها مین و در وصلش
 هر دویی اول از یکی شد راست
 هر که آید در این سپنج سرای
 و آنچه او را زوال نیست پدید

۵۱۱۵

۵۱۲۰

و آنچه در غور ماست در غار است
 کا گهی نیستشان ز ظلمت و نور
 و آفریننده هست لبك یکی
 ز ابتدا جز یکی قلم ننوشت
 زیر يك داد و يك ستد باشد
 از یکی و یکی نگردد کأر
 در یکی بین و در یکی اصلش
 هم یکی ماند چون دوی برخاست
 بایدش باز رفتن از سر پای
 ملك باری است کردگار وحید

(۵۴)

در دعا و ختم کتاب

چون فروزنده شد بعکس و عیار
 نام شاهنشاهی برو بستم
 شاه چینی قبیای رومی تاج
 یافه از ره شروع و اصول
 بر زمین بوش آسمان بر پای
 [در نظامی که آسمان دارد
 [زان مروت که بوی مشک دهد
 از زمین تا اثر درد و کف است
 در عسقا دادش بسایل خویش
 [نبش آن کرده در صلابت جنگ
 [بسید برگش بنوك موی شکاف
 درفش از دست صبح نیزه گشای
 شش جهت از قبیای او زرهی
 ای نظامی امبدوار بنو
 [زمی از قدرت آسمان داند
 [دور و نزدیک چون در آب سپهر
 [قایم عهد عالمی بدرست
 با همه چون ملك برآمدهای
 این چنین نامه بر تو شاید بست

۵۱۲۵

۵۱۳۰

۵۱۳۵

۵۱۴۰

نقش این گنج خیز رومی کار
 کباب گسیرد ز نقش او دستم
 جزیش داده چین و روم خراج
 بخت شرع از رخ جمال قبول
 و آفرینش ز جاه او برجای
 اجری مملکت دو نان دارد
 لؤلؤ تر چو خاک خشک دهد
 صافی او شد که مایه شرف است
 زر مصری زریگ مکی بیش
 کاتش تیز با تراش خدنگ
 ناله کوه را فکنده زناف
 نیزهش از درع ماه حلقه ریای
 هفت چرخ از کمند او گرهی
 نظم دوران روزگار بنو
 و آسمان هم آسمان خواند
 تیز و آهسته چون در آینه مهر
 قایم نایده فکنده توست
 وز همه چون ملك سرآمدهای
 کز تو جای بلند نامی هست

چونکه شد لعل بسته بر تاجش
 گهر بسمع تو دلپسند شود
 [خار کان انگین بر و رانند
 مسیوه‌ای دامت زیباغ ضمیر ۵۱۶۵
 ذوق انس سجیر داده دانسه او
 پیش بیرونیان بروش نغز
 حقه بسته بر زرد دارد
 در بیدان رشته سرگرای بود
 هر چه در نظم او ز نیک و بد است ۵۱۵۰
 [هریک افسانه جداگانه
 آنچه کوتاه جامه شد جسدش
 و آنچه بودش درازی از حد بیش
 کردم این تحفه را گزارش نغز
 نا در آری بحسن او نظری ۵۱۵۵
 لطف بسیار دخل اندک خرج
 دست ناکرده دل ستانی چند
 تا بدانند کسر ضمیر شگرف
 مصرعی زر و مصرعی از زر
 آنچه بر هفت گنج خانه راز ۵۱۶۰
 غرض آن شد که چشم از آرایش
 آن چه بینی که بر بساط فراخ
 تنگ چشمان معین [معنی هم] هستند
 [هم عروسی چو گنج سر بسته
 هر که این در گشاد زر یابد ۵۱۶۵
 من که نقاش نیشکر قلم
 نسی کلکم ز کشتزار هنر
 سنبله کرد سنبلم را خصاص
 چون من از قلعه قناعت خویش
 در ادا کردن زر جایز ۵۱۷۰
 وام‌داری نه کز تهی شکمی
 آهن تیغش از گریوه تنگ
 لعل بر دست دوستان بقیاس
 آن نه در کعبه سلجانی است

بر تو بستم زبیم تاراجش
 چون سریر تو سربلند شود
 زیر کانش ترانگین خوانند [
 چرب و شیرین چوانگین در شیر
 مسغز بادام در پانه او]
 وز دروش درونیان را مغز
 در عبارت کلید پسر دارد
 که کلیدش گره گشای بود
 همه رمز و اشارت خرد است
 خانه گنج شد نه افسانه [
 کردم از نظم خود دراز قدش
 کسوتی دادمش بصنعت خویش
 اینت چرب استخوان و شیرین مغز
 جلوه‌ای دادمش بهر هنری
 کرده در هر دقیقه درجی درج
 بکر و گل رو چوغنچه زیر پرند
 هر چه خواهم در آورم بدو حرف
 نهی از دعوی وز معنی پر
 بستم آرایشسی فراخ و دراز
 در فراخی پذیرد آسایش
 کرده‌ام چشم و گوش را گستاخ
 که رخ از چشم تنگ بر بستند
 زیر زلفش کلید زر بسته [
 بلکه در سپاید آنکه دریابد
 رطب افشان نخل این حرم
 به طارده رساند سنبل تر
 زانک القاص لایح القاص
 شاه را گنج در کشیدم پیش
 وام‌دار من است رویین دز
 دز رویین بود زبی درمی
 لعل و الماس ریخت صد فرسنگ
 وز پی پای دشمنان الماس
 مقدس رهروان روحانی است

- ۵۱۷۵ میخ زرین و مرکب زمی است
 قاف تا قاف نارمیده اوست
 جبل الزحمة زان حریم دری است
 ابدی باد خط این پرگار
 در دزی چسبون حصار پیوندند
 تا برد نامه را کبوتر شاد
- ۵۱۸۰ من که در شهر بند کشور خویش
 نامه بر مرغ نامه بر بستم
 ای فلک بر در تو حلقه به گوش
 چون مرا دولت تو یاری کرد
 از پس تا و صاد حیز هجرت
- ۵۱۸۵ روز بر چهارده ز ماء صیام
 باد بر تو مبارک این پیوند
 نوشی آب حیات از این ایات
 ای که در ملک جاودان بادی
 گهر نرنجی ز راه مسعودی
- ۵۱۹۰ بزم های تو گهر چه رنگین است
 هر چه هست از حساب گوهر و گنج
 آن اگر سرکشد بپانصد سال
 این خزینه که اصل درگاه است
 این سخن را که شد خرد پرورد
- ۵۱۹۵ دولتی باش هر کجا باشی
 دولت را که برزیادت باد
- نام روین دزش زمحکمی است
 زرهی هم زره دریده اوست
 بسوقیس از کلاه او کمری است
 زان بلند آفتاب نقطه قرار
 نامه را بر کبوتری پیوندند
 بر آنکس که او رسد فریاد
 بسته دارم گریز را پس و پیش
 کو رساند پشاه من رستم
 هم خطابوش هم خطایی پوش
 طبع بین تا چه سحرکاری کرد
 گفتم این نامه چو انفجرت
 چار ساعت زروز رفته تمام
 تا نشینی براین سریر بلند
 زنده مانی چو خضر از آب حیات
 ملک با عمر و عمر با شادی
 نکته ای گسویمت بسدستوری
 آنچه بزم مخطد است این است
 راحت این است وان دگر همه رنج
 دیرتری که هم رسد بزوال
 ابدالدهر با تو همراه است
 به دعای تو ختم خواهم کرد
 در رکابت فلک بفراشی
 خاتم کار بر سعادت باد



مرکز تحقیق و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

معانی لغات و ترکیبات و شرح مشکلات

هفت پیکر نظامی

(۱)

۱ - بود : هستی، وجود.

معنی بیت اول : جهان بود خویش را از تو دیده است، جهان ترا آفریننده خود می داند.
جهان : مخلوق جهان (مجاز باعتبار حال و محل).

۲ - بدایت : (بفتح اول) : آغاز، ابتدا.

نهایت : انجام، انتها.

۳ - برآوردن : ساختن، برپاداشتن.

برآورنده سپهر بلند : اشاره است به آیه ۲ از سوره رعد ۱۳ قرآن کریم : الله الذی رفع السموات
بغير عمد.

انجم افروز : انجم افروزنده، روشن کننده ستارگان.

انجمن پیوند : انجمن پیوندنده، گرد آورنده جمعیت خاطر. اشاره است به آیه ۶۵ از سوره انفال ۸

قرآن کریم و الف بین قلوبهم سعدی اشاره زیبایی دارد :

درون پراکندگان جمع دار که جمعیت باشد از روزگار

۴ - مبدع (بصیغه اسم فاعل) : آفریننده.

۵ - سازمند : ساخته و آراسته.

بیت ۵:

ای همه و آفریدگار همه : خدایا تو همه ای و آفریدگار همه ای، اگر گویم من مخلوقم و او خالق در این
عبارت وجود خود را نیز در مقابل او اثبات کرده ام و این در عرفان درست نیست که در برابر خدا وجود
دیگری را اثبات کنیم پس باید من را حذف کرد و گفت : «همه خداست و ما هیچ هستیم» ، خواجه عبدالله
انصاری همین نکته را در مناجات خود آورده و فرموده : «خدایا همه تو و ما هیچ» مولوی هم بصراحت در فیه

ماقیه بیان فرموده و گفته: پیش او دو «انا» نمی‌گنجد تو «انا» می‌گویی و او «انا» یا تو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد تا دوی نماند، اما آنکه او بمیرد امکان ندارد نه در خارج نه در ذهن که «هو حی الذی لا یموت» او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تا دوی برخاستی اکنون چون مردن او ممکن نیست تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دوی برخیزد، دو مرغ را بر هم بندی باوجود جنسیت و آنچه دوبر داشتند بچهار مبدل شد نمی‌پرد. زیرا که دوی قایمست، اما اگر مرده را براو ببندی پبرد زیرا که دوی نمانده است.

مولوی در مثنوی هم این نکته را در داستانی گنج‌آئیده است آنجا که گوید:

آن یکی آمد در یاری بزد	گفت بارش کیستی ای مستمند
گفت: «من» گفتش برو هنگام نیست	بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق	کسی بزد کی وار هاند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر	در فراق یار سوزید از شرر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت	بازگرد خانه انباز گشت
حلقه بود در زده صد ترس و ادب	تا بجهت پی ادب لفظی زلب
بانگ زد بارش که بر در کیست آن؟	گفت: بر در هم نویی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من در آ	نیست گنجایی دامن را در سرا
نیست سوزن را سر رشته دو تا	چونکه یکتایی در این سوزن در آ

۷ - صورت: نقش ظاهر.

صورت آرایی: خلق کردن، صورت ایجاد کردن.

بیت ۸:

موجودات بحیات زنده هستند و حیات بوجود تو زنده است، بعبارت روشن‌تر خداوند جان است.

۹ - اول آغاز: ازلی.

آخر انجام: ابدی.

۱۰ - توابخش: توابخشده، روزی بخشنده.

۱۱ - اول الاولین: ازلی.

سبق شمار: قدیم، دیرین.

آخرالآخرین: ابدی.

بیت ۱۲:

اشاره است به آیه ۱۵۱ از سوره ۲ بقره قرآن کریم «انالله و انالیه راجعون».

۱۲ - خیال (بفتح اول): صورتی که در خواب دیده شود، هر صورتی که از عاده مجرد باشد مانند

تصویر شیء در آئینه، تلون رنگین کمان، هاله دور ماه، گمان، و هم. مولوی خیال را «نیست هست نما» معنی کرده است:

هست بود و نیست بر شکل خیال

می‌رسید از دور مانند هلال

بیت ۱۴:

اشاره است به آیه ۳ از سوره (اخلاص) قرآن کریم «لم یلد ولم یولد».

۱۵ - نکه: رمز.

۱۶ - نااهل سجده شد: سجده پیدا نکرد، گناه از ابلیس و مردم ابلیس منش.

۱۷ - مرغ (روز را مرغ): گناه از خورشید. نظامی در شرفنامه بهمین معنی بکار برده است:

چو روز دگر مرغ بگشاد بال تهی شد دماغ سپهر از خیال

فردوسی هم بدین معنی آورده است:

بر او مرغ پران تو خورشید دان جهان را از او بیم و امید دان

۱۸ - دو سراپرده سید و سیاه: گناه از شب و روز.

۱۹ - سفته گوش: غلام حلقه بگوش، فرمانبردار.

بیت ۲۲:

معنی: عقل با همه هوشیاری در درك كه تو بیهوش است [و تقصیر ندارد] زیرا حد و مکان عقل

همین است.

ببخود: بیهوش.

۲۳ - پی گردیدن: پی بریده گردیدن، پاشنه مرکبی بریده شدن (برای منع از راه رفتن).

و هم: پندار، تصور غلط.

۲۵ - جوهر: آنچه قائم بذات است.

شیفته: آشفته.

۲۷ - سبع گردون: هفت فلک.

بیرون بودن با چیزی: بیرون بودن از چیزی، جزو چیزی نبودن.

بیت ۲۷:

معنی: ما جزو فلک هستیم با تو که جزو هفت فلک نیستی هم سنخ نیستیم.

۲۸ - عقل کلی: عقل اول.

۲۹ - داج: تاریک.

۳۰ - حال گردان: حال گرداننده: (یا محول الحول والاحوال).

۳۲ - آتش لعل (اضافه تشبیهی): آتش سرخ.

لعل آتش رنگ (صفت و موصوف): لعل سرخ، لعل سنگی است قیمتی و نوع بهتر آن سرخ رنگ است.

۳۳ - گیتی گرد: گیتی گردنده، فلک گردش.

بردا برد زدن: دور شوید، دور شوید گفتن. هنگام حرکت امیر در معابر شهر نگهبانان وی که پیشاپیش

او می رفتند می گفتند و مقصودشان این بود که: کنار بروید و راه بدهید و از راه امیر دور شوید (از معبر

بردیدن = از راه بطرفی شدن).

بیت ۳۴:

- معنی: جهان و آسمان گردنده از خدمتگاران دربار تو هستند.
 ۳۴ - نقش بند: نقاش، اینجا بمعنی «نقش بسته» آمده است (صفت فاعلی در معنی مفعولی).
 ۳۶ - کیقباد: نام اولین پادشاه از سلسله کیان.

بیت ۳۵:

- معنی: اگر ستاره سعادت می‌داد در این صورت می‌بایست کیقباد فرزند منجمی بوده باشد درحالی‌که کیقباد فرزند منجم نیست. عبارت دیگر منجم چون اوقات سعد و نحس را بهتر می‌داند سعی می‌کرد که در بهترین ساعت با همسر خود نزدیکی کند و فرزندى خوشبخت بوجود بیاورد.
 ۳۷ - دم (بفتح اول): کنایه از سخن.
 ۳۸ - شمار هفت از پنج ندانستن: کنایه از سادگی و بی‌دانشی است.
 ۳۹ - دقیقه: نکهه باریک.
 نهفته‌های علوم: اسرار و رموز علوم.
 ۴۰ - ورق شستن: پاک کردن ورق از نوشته، مجازاً بمعنی ترك کردن، حافظ گوید:
 بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد



و سعدی گوید:

- برو سعدیا دست و دفتر بشوی براهی که پایان ندارد مپوی
 ۴۷ - ترسیدن (ترسیدن، ی لیاقت): لایق ترسیدن، قابل ترسیدن.

بیت ۳۶:

- معنی: اینکه گفتم «من سرگشته را از کار جهان برهان» سخن خطایی بود که بر زبان آوردم زیرا وقتی که ترا دارم همه جهان را دارم و جهان نمی‌تواند مرا مشغول خود گرداند. نظیر مفهوم این بیت از مولوی:
 نام احمد نام جملہ انبیاست چونکه صد آمد نودهم پیش ماست
 ۵۰ - در پذیر: در پذیرنده، قبول کننده.
 در پذیرفتن: قبول کردن.
 ۵۲ - غرض: مقصود.

- ۵۶ - پناه پرور (پناه پرورنده): پناه پرورده شده. صفت فاعلی در معنی مفعولی و بعضی «پناه پرور» را صفت مفعولی دانسته که «ده» از آخر آن حذف شده است (دمتور زبان فارسی پنج استاد). باید گفت در ادبیات عرب نیز صیغه‌های «فعل و فاعل» در اسم فاعل و مفعول اشتراك دارند، گاهی بمعنی فاعل مانند «صبر» و «نصیر» و گاهی بمعنی اسم مفعول مانند «رسول» و «جریح» بکار رفته است.

۵۸ - وقت عرض کار : کنایه از روز قیامت.

(۲)

[نعت : وصف .]

۵۹ - نقطه خط اولین پرگار : مرکز اولین دایره، اولین نقطه .

اولین نقطه : موضوع ریاضی است، کوتاه سخن آنکه بعضی معتقد بودند که پیدایش عالم هستی از نقطه شروع می گردد و از حرکت نقطه خط بوجود می آید و از حرکت خط سطح حاصل می شود و از حرکت سطح حجم بوجود می آید، بنابراین اگر نقطه نبود خط و سطح و حجم و بعبارت دیگر ابعاد ثلاثه نبود. نظامی در خسرو و شیرین باین مطلب اشاره ای دارد:

از آن نقطه که خطش مختلف بود	نخستین جنبشی که آمد الف بود
بدان خط چون دگر خط بست پرگار	بسیطی زان دوی آمد پس پدیدار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی	بحجم آماده شد شکل بسیطی
خط است آنکه بسیط آنگاه اجسام	که ابعاد ثلاثش کرده شد نام

و حکیم ابوعلی سینا در رساله و در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات، این مطلب را بیان کرده است و از شعرا جامی نیز آن را بشعر در آورده :

نقطه را از تصرف او هم	طول گشت آشکار و خط شد نام
حرکت کرد خط بجانب عرض	یافت از وی وجود سطح نظام
سطح بر سمت سمک جنبش یافت	امتدادات جسم گشت تمام
جسم هم از تنوع اشکال	وصف کثرت گرفت و شد اجسام
امتبارات و هم را بگذار	تا چو اول نمایند انجام
نقطه بسین در تعلقات شئون	چند بر خط و سطح و جسم آرام

خاتم : باز پسین، آخرین.

بیت ۵۹:

معنی بیت با حدیث «اول ما خلق الله نوری»، اول چیزی که خدا آفرید نور من و محمد ص و است مناسب است. نظامی گوید : هر چند آفرینش انسان در آخر کار بوده است، اما نور وجود حضرت محمد (ص) پیش از همه آفریده شده است.

۶۰ - تو بیاغ آر (صفت فاعلی در معنی مفعولی) : توبیاغ آورده شده، میوه توبر.

درة التاج : گوهر العس.

۶۱ - خواجه : سرور.

مؤید (بضم اول و فتح دوم و سوم مشدده) : تأیید شده.

خواجه مؤید رای : حضرت رسول اکرم (ص).

۶۳ - امی : کسی که درس نخوانده و خواندن و نوشتن نداند.

امهات : امهات اربعه ، مادران چهارگانه : آب و آتش و خاک و باد.

فرسای : زیر پای آورنده.

۶۴ - پنج نوبت زدن : کنایه از اظهار قدرت و جاه.

شریعت : دین.

چهار بالش : چهار بالش که هنگام نشستن در زیر و پشت و جانب راست و چپ بگذارند و بدانها تکیه کنند.

چهار بالش نه : چهار بالش نهاده، مسند نشیننده .

۶۵ - طفیل : کسی که ناخوانده به مهمانی رود.

بیت ۶۵:

مناسبت دارد با حدیث : لولا محمد (ص) ما خلقت الدنيا: اگر محمد (ص) نبود دنیا را خلق نمی کردیم.

و حدیث : لولاك لما خلقت الافلاك : اگر تو نبودی هر آینه افلاك را خلق نمی کردم.

۶۶ - فشردن : استوار کردن.

بیت ۶۶:

معنی : آدم که اولین گلش را خداوند استوار کرد. کالبه حضرت رسول اکرم (ص) از قسمت خالص آن

گل بود و دیگران از رسوب آن بودند.

صافی خالص، پاکیزه.

درد (بضم اول): رسوب، نه نشست.

۶۷ - خطبه خاتمت ، سخن خاتم انبیا بودن. اشاره است به حدیث : (... لانی بعدی).

بیت ۶۷:

اشاره است به حدیث : بالفقر فخری، پیغمبر اکرم (ص) به فقر می نازید، در حالی که او سراپا گنج بود

چه جای سخن از فقر است ؟

بیت ۷۰:

گفته اند که حضرت رسول (ص) سایه نداشت، در (مرصادالعباد) چنین آمده: این که شنیده ای که

خواجه را سایه نبود راست است زیرا که از يك وجه خواجه آفتاب بود که وداعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و

آفتاب را سایه نباشد، از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه سایه حق بود و سایه را سایه نباشد (ص ۷۷).

جایی گوید :

سایه نبودش همچو خودوین طرفه تراندر سفر * * * از تاب خور بالای سر بودی سحابش بادبان

جسمت نداشت سایه والحق چنین سزد زیرا که بود جوهر پاکت ز نور حق
(دیوان ص ۸۴)

در کتاب ترجمه و قصه‌های قرآن آمده : و نیز از علامت نبوت وی در اخبار آمده است که میغ
برسروی سایه داشتی و از لطافت وی سایه بر زمین نیفتادی (ص ۱۳۹).

نظامی در مخزن الاسرار گوید :

سایه نمداری تو که نور مهبی رو که تو خود سایه نوراللهی
ص ۱۹۶

و خداوند حضرت رسول (ص) را در قرآن کریم نور خوانده است. «قد جاءکم من الله نور و کتاب

مبین».

(ترجمه و قصه‌های قرآن ص ۱۳۰).

بیت ۷۰:

معنی : پیغمبری که سایه از او روی سپید گشت و تیرگی از آن رفت. نظامی سپس می گوید: این سخن
که «سایه از او روی سپید شده» کافی نیست بلکه باید بگویم که خورشید از او روی سپید و نورانی شد.

۷۱ - قائم : پاینده

قائم ملک : پاینده کشور.

قائم انداز : شطرنج باز ماهر.

بیت ۷۱:

معنی : پاینده کشور و قدرتمندی بود که پادشاهان را از صحنه بیرون رانده و مات داده بود.

۷۴ - رفق : نرمی کردن .

۷۵ - آهن : کتابه از شمشیر .

۷۶ - براسب زین بستن : کتابه از برای جنگ آماده شدن.

دوال کین : کمر کین، کمر دشمنی.

۷۷ - دوال زدن : تسمه چرمی بر طبل و کوس زدن.

بر طبل کسی دوال زدن : بر شهرت و آوازه کسی خود را نسبت دادن، از شهرت کسی بسود خود استفاده

کردن.

بیت ۷۸:

اشاره است به حدیث: لولاك لما خلقت الافلاك (اگر تو نبودى افلاك را نمى آفریدم).

بیت ۷۹:

اشاره است به آیه ۱۷ از سوره (النجم) ۵۳ قرآن کریم: مازاغ البصر وما غفنى: نگردید بجانبى چشم و تجاوز از حد نمود.

بیت ۸۰:

نظامى عمر عالم را هفتصد هزار سال و زمان حضرت رسول اکرم (ص) را هزاره هفتم و زمان حیات خود را نیز دنباله هزاره هفتم دانسته است.

چونکه پسخم بدور هفت هزار ديك پسخنى چنين به هفت هزار

هفت پیکر بیت ۳۸۶

فاصله زمانى حضرت آدم تا حضرت رسول اکرم (ص) را مختلف نوشته اند. تاريخ حبيب السیر بنقل از کمال الدین حسین خوارزمی شهزاد و هفتصد و پنجاه سال نوشته است.

۸۱ - حلقه داران: حلقه دارندگان، کتابه از سیارات باعتبار حرکتشان که بشکل حلقه و دایره است.

کحلى (بضم اول): سربه‌ای.

چرخ کحلى پوش: آسمان سربه‌ای پوشش، آسمان کبود.

حلقه بگوش: کتابه از غلام، مطیع و فرمانبردار.

۸۲ - چاربار: چهار خلیفه: ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع).

گزین باصل و بضرع: از هر لحاظ برگزیده.

۸۳ - آفرین: خیر، سعد.

آفرینها: تحیات.

نورینش: نظر.

بیت ۸۳:

معنى: نظر او سعد بود برخلق او آفرین باد برخلق او تهنیت باد.

بیت ۸۴:

معنى: در مقایسه با جان او که هر لحظه از امداد غیبی برخوردار است زمین و آسمان جسدی بیش نیست: يعنى او روح عالم است.

بیت ۸۵:

ظاهر از معجزات پیغمبر اکرم (ص) بوده است نظیر آنچه که خداوند در حق حضرت مریم بظهور آورد.
خاقانی گفته :

زبان بسته بمحمد آمد نطق که نخل خشک پی مریم آورد خرما
(دیوان خاقانی ص ۱۰)

۸۶ - این جسد : کنایه از آسمان و زمین که در بیت پیش یاد کرد.

سلیمان : سلیمان ابن داود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ فوت ۹۲۵ قبل از میلاد)

وی پسر و جانشین داود بود و در اسلام از انبیای بنی اسرائیل محسوب می شود، در روایات وی حاکم بر دیو و انس شناخته شده.

بیت ۸۷:

معنی : معجزه اش از خار خشک رطب بظهور می رساند، رطب او برای دشمنان خار می گردد و این امری شگفت آور است. [ظاهر مفهوم مصراع اول معجزه های است که در بیت ۲۵ بدان اشاره کرد و مصراع دوم اشاره به معجزه های دیگر از آن حضرت است.]
ناخن پرای (ناخن پرای) : مقراضی که بوسیله آن ناخن را می چینند.

بیت ۸۸:

اشاره به معجزه شق القمر است. آنچنانکه سبب را در مشت قرار دهند و دو نیمه کنند پیغمبر اکرم (ص) با مقراض انگشت ماه را بدو نیمه کرد. «بانگشت مسبحه خود اشاره بجانب قمر کرد و ماه دو نیمه شد و نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مخفی گشت ... و آیه کریمه : «اقتربت الساعة و انشق القمر» ۱/ ۵۴ در آن باب نازل شد (حییب السیر ج ۱ ص ۴۴۰).
کو : که او (مرجع ضمیر خداست).

بیت ۸۹:

خدا اراده می کند با قطع سبب ماه در دل مخالفان پیغمبر بیم ایجاد کند، بهمین سبب ناخن دوستانش می تواند ماه را دو نیم بکند.

بیت ۹۰:

اشاره است به آیه ۶۰ از سوره (النمل) ۲۷ قرآن کریم : «و سلام علی عباده الذین اصطفی ...». سلام بر بندگانش که برگزید.

۹۱ - گزیده : انتخاب کننده، خدا.

گزیده : انتخاب شده، حضرت رسول اکرم (ص).

(۳)

بیت ۹۲:

معنی: زمین برایش تنگ بود، پایه تخت را برعرش زد و معراج فرمود.
۹۲ - پایه پست: کنایه از زمین خاکی.

بیت ۹۳:

معنی: برای تعظیم و بالا بردن او از این زمین خاکی جبرئیل براق بدست آمده بود.
براق (بضم اول): نام مرکبی که حضرت رسول اکرم (ص) در شب معراج بر آن سوار شد و به آسمان صعود کرد. نظامی در مخزن الاسرار صفات آن را: کبک‌وش، کبوتر نمای، فاخته روش، دارای فر همای یاد کرده است:

کبک‌وش، آن باز کبوتر نمای فساختر و گشت بفر همای

(بیت ۱۷۱)

و در مثنوی لیلی و مجنون آن را برق سیر خوانده است:

برقی که براق بود نماش رنق روش نسو کرد رامش

(بیت ۱۶۷)

و در مثنوی خسرو و شیرین آن را از نور معرفی کرده

رسیده جبرئیل از بیت معمور برانقی برق سیر آورده از نور
نگارین پیکری چون صورت باغ سرش بکر از لگام و دانش از داغ
نه ابر، از ابر نیسان در فشان‌تر نه باد، از بادستان خوش عنان‌تر
چو دریایی زگوهر کرده زینش نگشته و هم کس زورق نشینش
قوی پشت و گران نعل و سبک خیز براندن تیزین و درشدن تیز

(خسرو و شیرین چاپ شوروی ص ۷۶۱)

و در شرح‌نامه چنین تعریف کرده:

براقی شتابنده زیرش چو برق ستامش چو خورشید در نور غرق
سهیلی بر اوج عرب نافه ادیم یمن رنگ از او یافته
بریشم دمی بلکه لؤلؤ سمی رونده چو لؤلؤ برابری می
نه آهو، ولی نافه از مشک پر چو دندان آهو برآموده در
از آن خوش عنان‌تر که آید گمان وز آن نیروتر که تیر از کمان
شتابنده تر و هم علوی خرام از او باز پس مانده هفتاد گام
بعالم گشایی فرشته وشی نه عالم گشایی، که عالم کشی
بشیرنگی از شب چرا گشته مست چو ماه آمده شب چراغی بدست
چنان شد که از تیزی گام او سبق برد برجیش آرام او

قدم برقیاس نظر می‌گشاد مگر خود قدم برنظر می‌نهاد

جبرئیل (گبرئیل = مرد خدا): یکی از چهار فرشته مقرب که حامل وحی الهی برای انبیاست.

۹۴ - باد: کنایه از براق تندرو.

پی خاکی: پای جسمانی.

افلاکی (افلاك + ی نسبت): آنچه که منسوب به افلاك است.

معنی: جبرئیل گفت: بر براق سوار شو تا بر افلاك و افلاکی قدم بگذاری

۹۵ - پاس: نگهبانی.

خیل خانه: دودمان، خاندان.

خیل خانه خاص: درگاه حضرت احدیت.

یتاق: نگهبانی.

یتاق دار: مسئول حراست.

خلاص: ناب، بی‌غش.

معنی: برای نگاهبانی درگاه حضرت احدیت امشب مسئولیت‌تر است بعهده تست.

۹۶ - تیریتاق: کنایه از حکم نگهبانی.

نظیره تیرشه: که بر آن نام پادشاهان را می‌نوشتند و بدست غلامان شاهی که به کشورهای خارج

مسافرت می‌کردند می‌دادند و آن بمنزله گذرنامه امروز بود.

جنیت: اسب يدك.

۹۸ - مهد: تخت روان.

۹۹ - هفت بیخ: هفت ریشه.

از هفت بیخ برآوردن: ریشه کن کردن، از بین بردن.

بچار میخ درآوردن: کنایه از بی‌حرکت کردن، متوقف گردانیدن.

۱۰۰ - سماك (بکسر اول): هر يك از دو ستاره‌ای که در پای اسد باشند (سماك اعزل، سماك رابع).

سمند: اسبی که رنگش مایل بزردی باشد، زرده.

۱۰۱ - عطر سایان شب: کنایه از ستارگان.

بکار تواند: برای پذیرایی تو آماده‌اند.

سزپوشان: فرشتگان.

۱۰۲ - مصر: شهر، مرز.

پرگار: کنایه از فلک.

بیت ۱۰۲ و ۱۰۳:

اشاره است بدستان حضرت یوسف و زلیخا: زنان مصر زلیخا را در عشق یوسف ملامت می‌کردند که

چرا بفلامی چنین شیفته شده: زلیخا مجلسی ترتیب داد و زنان بزرگان را دعوت کرد و بدست هر يك چاقویی و

ترنج یا سیبی داد و آنها مشغول پوست کندن میوه بودند که در این هنگام یوسف بر آنها وارد شد، و چون

زیبایی او را دیدند همه تعجب کردند و نگاهها آنچنان به یوسف دوخته شد که کف را از ترنج شناختند و دستهایشان را بردند: آیه ۳۲ از سوره (یوسف) ۱۲ در قرآن کریم چنین آمده:

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَفَاتَتْهُنَّ خُرُوجًا لَّهُنَّ فَلَمَّا أَتَتْهُنَّ أُنْزِلَ لَهُنَّ الثَّمِينُ وَفَطَنَ يُدِيبُهُنَّ وَقَلَنَ حَاشَ لِلَّهِ غَاثًا بُشْرًا إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.

پس زلیخا گفت: فذلک الذی لُمْتُ فیهِ (آیه ۲۳ از همان سوره) این همان غلام است که مرا در عشق او سرزنش می کردید:

کاش آنانکه عیب من جستند
رویت ای دلستان بسدیدندی
نسا بسجای ترنج در نظرت
بسی خبر دستها بریدندی

(گلستان باب پنجم)

توضیح: نظامی حضرت رسول اکرم (ص) را در زیبایی یوسف خوانده باید گفت که پیغمبر اکرم خیلی زیبا بود و نظامی در جای دیگر او را چنین تعریف کرده:

طیب بهی روی با آب و رنگ
ز حکم خدا نوشدارو بچنگ

(اقبالنامه ص ۹)

یعنی پزشک زیبایی که نوشدارو (قرآن) را بچنگ دارد و همه بیماریها را با این دارو مداوا می کند. در تجارب السلف نیز آمده: از حضرت علی بن ایطالب رضی الله عنه پرسیدند که صفت پیغمبر بگویی گفت مردی بود میانه بالا، نه سخت دراز و نه کوتاه، رویش سفیدی که سرخی زدی و چشمهای سیاه بود و مویش جعد، و روی در غایت نکویی و جمال، و موی سرش دراز و گشن و سیاه و در طول تا کتف و گردن سفید از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریک چنانکه گویی بقلم کشیده اند و برشکمش جز از آن هیچ جای موی نبود و سرش گرد بود نه کوچک نه بزرگ و کف دست و پایش معتدل نه پهن نه تنگ و پشتش بزرگ و پهن (هندو شاه، تجارب السلف به تصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۱۳).

در راحة الصدور راوندی در نعت رسول اکرم (ص) گوید: شیرین زبان انا افصح کوچک دهان انا املح (ص ۷) که اشاره است به حدیث «انا املح من اخي يوسف» و «کان یوسف احسن ولکنی املح».

۱۰۴ - طره: موی صاف گردد بریشانی.

جعد: پیچیده (موی پیچیده).

جعد سایه: سایه جعد.

توضیح: نوشته اند که حضرت رسول اکرم (ص) گیسوی بلند داشت. در ترجمه تفسیر طبری آمده: ام هانی گوید پیغمبر را دیدم که چهار دسته موی بافته و آویخته داشت (ج ۴ ص ۱۳۱). و در کتاب «ترجمه و قصه های قرآن» آمده: چنین گوید که رسول خدای تا آن سال (حدیبیه) همه سر موی داشت آن سال موی باز کرد، زان پس موی فرانگشت داشت بر سر. (ترجمه و قصه های قرآن ص ۹۹) و در بعضی از آبادی های آذربایجان شرقی سادات را رسمی است که موی سر پسران را در کودکی موقع کوتاه کردن در قسمت وسط سر مقداری بجال خود رها می کنند و مانند کاکل بلند می ماند و در این کار معتقدند که خاطره

موی بلند حضرت رسول اکرم (ص) را پیاد آورده‌اند و موجب خیر و برکت فرزندان‌شان و به‌علاوه سبب شناسایی آنها در میان کودکان دیگر است.

معنی: آسمان را بزیر پایه خود درآر و با گیسوی بلندت طره آسمان را تازه کن و به آسمان زیبایی

بخش.

۱۰۵ - شب روان: کنایه از سیارات.

شکوفه دادن: نور دادن، روشنایی دادن.

تازه رو: شادمان.

۱۰۶ - شب قدر: شب ارزش و اعتبار ایهام دارد و به «ليلة القدر خیر من الف شهر» آیه ۴ سورة ۹۷

قرآن کریم*.

نظامی در لیلی و مجنون درباره شب معراج گوید:

امشب شب قدر تست بشتاب قدر شب قدر خویش دریاب

(بیت ۱۶۳)

۱۰۷ - تازه تر کردن: رونق زیاد بخشیدن.

۱۰۸ - دیده، بر فروزیدن: چشم را روشن کردن.

شفه: پاره از چیزی.

شفه فرش: زمین.

نور دیدن: پیدایش.

زدور: از دوری، بر اثر دوری.

معنی: چشم عرش را با نورت روشن کن، از خاک آن قدر دور شو که شفه خاک نور دیده و از نظر

ناپدید شود.

در شرف نامه آمده:

زخیر پشته آسمان در گذشت زمین و زمان را ورق در نوشت

(ص ۲۱)

۱۰۹ - بر سر آمدن: رجوعان یافتن.

سر شدن: تفوق یافتن، بالاتر شدن.

۱۱۰ - سر در آوردن: سر را بیرون کردن از جایی.

سر افراختن: سرفرازی.

معنی: برای سرفرازی، سر بلند کن، با يك تاخت دو جهان را خاص خود گردان.

۱۱۱ - خیال: صورت و همی، هر صورتی که از ماده مجرد باشد مانند شیء در آینه، مولوی خیال را

«نیست هست نماء نیستی که خود را هست نشان می‌دهد» معنی کرده:

می‌رسید از دور مساند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال.

معنی: برای دیدن خدا راه را از خیال خالی کن و به درگاه خدا عزیمت فرما تا خدا را بحقیقت مشاهده

کنی.

در مخزن الاسرار گوید:

آیت نوری که زوالش نسجد
مطلق از آنجا که پسندیدنی است
دیدنش از دیده نباید نهفت
دید بچشمی که خیالش نبود
دید خدا را و خدا دیدنی است
کوری آنکس که بدیدن نگفت
(بیت ۱۹۲).

و در لیلی و مجنون آورده:

هم حضرت ذوالجلال دیدی
هم سر کلام حق شنیدی
(بیت ۱۸۵)

و در خسرو و شیرین گوید:

کلام سرمدی بی نقل بشنید
خداوند جهان را بی جهت دید
(ص ۴۴۰)

و در شرفنامه چنین سروده:

چنان دید کز حضرت ذوالجلال
نه زانسو جهت بد نه زین سو خیال
(ص ۲۴)

در کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری آمده است: [حسن بصری] شب که بخت خداوند را سبحانه تعالی بخواب دید گفت بار خدایا رضای تو آندر چه چیز است (ص ۱۰۷).
[بشر بن الحارث الحافی] آن شب مر خداوند تعالی را بخواب دید که وی را گفت یا بشر ... (ص ۲۱۱ همان مأخذ). [سری سقطی] گفت من خداوند را تعالی و تقدس بخواب دیدم که گفت ... (ص ۱۹۲ همان مأخذ). دیدارش مرهشثیان را روا... اندر دنیا مراولیا را مشاهدت وی جایز (ص ۳۵۹ همان مأخذ) ابوالفوارس شاه بن شجاع الکرمانی (رض) چهل سال نخفت چون بخت خداوند سبحانه و تعالی را بخواب دید، گفت بار خدایا من ترا به بیداری شب می طلبیدم در خواب دیدم، گفت یا شاه در خواب بدان بیداریهای شب یابنی (ص ۱۷۴ همان مأخذ).

و بیند وی را یعنی در عقبی بچشم سربی از آنکه ذات وی را بینند (ص ۳۶۵ همان مأخذ).
و در تفسیر کشف الاسرار میدی آمده است: «که ایزد تبارک و تعالی وعده دیدار خویش مومنان را در سرای آخرت کرده است، ج ۲ ص ۵۳۶».

اما سخن آفرین شیعی مذهب طوس فردوسی علیه الرحمه فرماید:

ترا هر چه بر چشم بر بگذرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش
بگنجد همی در دلت باخرد
جز آنست وزین بر مگردان منش
ترجمه این حدیث است: کل مامیز نموه باو هامکم فی ادق معاینه مخلوق مصنوع مشکم مردود الیکم
(احادیث مشوی ص ۱۴۲).

فردوسی جای دیگر نیز چنین سروده:

ببینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

مولوی نیز فرموده:

هست آن پندار او زیـرا بـراه
صد هزاران پرده آمد تا اله
هر یکی در پرده ای موصول جـوست
و هم او آنست کان خود عین اوست
(احادیث مشوی ص ۱۴۲)

توضیح: آیه ۱۰۳ سوره (انعام) ۶ قرآن کریم راه راست را بـما نشان مـیـدهـد و مـیـفرماید:
لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير. (در نیابد او را دیده ها و او در می یابد دیده ها را
و اوست باریک بین آگاه).

۱۱۲ - حق القدوم: پای مزد.

معنی: تا خداوند کریم پـای مـزد دـو جـهان را در فرمـانـت آرد.

۱۱۳ - برآز: پنهانی، سرسته.

معنی: وقتی که پیغمبر اکرم (ص) این پیام روح نواز را از جبرئیل بطور سرسته شنید.

۱۱۴ - هوش: روح.

نظامی گوید:

بفرمود تا طوطیا نوش را
کشند و برند از تنش هوش را
(شرفنامه ص ۱۰۱)

مولوی هم هوش را بمعنی روح بکار برده است:

سر میکش اندر گلیم و رو مبـوش
که جهان جسمی است سرگردان تو هوش
فردوسی هم بکار برده:
میر پیش پیل زبان هوش خویش
نهاده بدین گونه بردوش خویش
(شاهنامه ج ۶ ص ۲۲۸)

معنی: از آن سخن روح را کمال بخشید و در عبودیت افزود.

حلقه غلامی: حلقه بندگی، حلقه ای که نشان بندگی است.

۱۱۵ - امین خدای: جبرئیل امین.

تتزیل: فرود آوردن، اینجا مراد قرآن کریم است: (تتزیل من رب العالمین آیه ۷۹ و ۴۳

سوره ۶۵ و سوره ۶۹ قرآن کریم).

امین خرد: امین عقل، دارنده عقل استوار.

۱۱۶ - امانت: کتابه از قرآن کریم.

دیو: شیطان

دیو مردم: مفتن.

۱۱۸ - سراج منیر: چراغ تابان، کتابه از وجود حضرت رسول اکرم (ص). و دعای الهی باذنه و سراجاً

منیراً (قرآن کریم سوره ۳۳ آیه ۴۵).

شد ز نقش مراد مهر پذیر: مرادش سکه قبولی یافت، خواستش پذیرفته شد.

۱۱۹ - گردن از طوق نتافتن: سرپیچی نکردن.

آن کمند: کتابه از دعوت حق و معراج حضرت رسول اکرم (ص).

طوق زرین : کنایه از عنایت خداوند به بنده اش.

۱۲۰ - برق کردار : مانند برق، سرعت.

تازی : کنایه از مرکب.

عقیلی (عقیل + ی) : منسوب بعقل، خردمند، بزرگوار، اینجا براق را اراده کرده است.

علوی خرام : آسمان رو، فلك خرامنده.

كِبَك : کنایه از براق.

نظامی در مخزن الاسرار گوید :

كِبَك و ش آن بساز كسبو تر نسای ساخته رو گشت بفرهای

(بیت ۱۷۱)

و در شرفنامه گوید :

از آن خوش عنان تر که آید گمان وز آن تیروتر که تیر از گمان

شتابنده تر و هم علوی خرام ازو باز پس مسانده هسفتاد گام

(ص ۱۹)

معنی : براق، از پایش پر طاووسی زده بود و مانند مهد کیکاووس که ماه در بالا داشت شده بود. [طاووس از دم بر سر خود چتر می زند، این چتر از دو نظر به ماه شبیه است، اول آنکه شکل چتر دایره ای است، دوم آنکه نقش روی پرها هم بشکل دایره است. براق از پای پر آورده بود و سرعت می رفت آنچنانکه این پرها مانند مهد کیکاووس شده بود، (بر بالای مهد کیکاووس پیکر ماه نصب شده بود).]
توضیح : بنظر می رسد نظامی این تصویر را از روی نقاشیهای خیالی که در آن دوره از براق می کردند ساخته است.

۱۲۳ - پرفکندن : کنایه از ماندن و عاجز شدن.

چهار عقاب : کنایه از چهار عنصر (عالم ماده).

۱۲۴ - زیر گام کشیدن : زیر قدم گذاشتن و گذاشتن.

شب لگد خورد : یعنی شب عقب افتاد و پس ماند.

لگام کشیدن : متوقف شدن.

معنی : سرعت براق بعدی بود که گویی شب و ماه از حرکت باز مانده بودند.

۱۲۵ - گام گذاشتن، رفتن، حرکت کردن ..

نیام : غلاف شمشیر.

تیغ از نیام کشیدن : درخشیدن، طلوع کردن.

بیت ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ :

معنی : حرکت و هم را بنظر در آورده اید و سرعت درخشیدن برق را هم دیده اید و سرعت جهان گردی عقل را میدانید و سرعت روح فتوت (همت و دعای عارفان) را در نظر بیاورید که اولی در يك لحظه همه جهان را می پیماید و دومی در يك آن همه جا را روشن می کند و سرعت عقل و اندیشه هم فوق تصور بود

و دهای جوانمردان در کمترین زمان فرش را تا عرش می‌نوردد. همه این‌ها در برابر سرعت براق لنگ و کند بودند و عرصه میدان آنها برای براق میدانی بس تنگ بود زیرا براق پی‌فراختر از آنها حرکت می‌کرد. [نظامی در شرفنامه می‌گوید: آرام رفتن براق از همه جنبش‌ها سریعتر بود (وقتی که سرعت می‌رفت همه جنبش‌ها متوقف و بی‌حرکت احساس می‌شد) و براق قدم خود را برجایی که می‌دید می‌گذاشت گویی قدم را برنظر می‌نهاد:

چنان شد که از تیزی گام او سبق برد بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر می‌گشاد مگر خود قدم برنظر می‌نهاد
(ص ۲۰)

نظامی سرعتی تصویر کرده است که از سرعت نور بیشتر است زیرا نور آفتاب در مدت هشت دقیقه و سیزده ثانیه از خورشید زمین می‌رسد درحالی‌که بگفته نظامی وقتی که خورشید را می‌دید پای روی آن می‌گذاشت (یعنی بلافاصله) و کهکشان را تا می‌دید قدمش را بر کهکشان می‌نهاد.]

بیت ۱۲۸:

معنی: اگر تك براق با حرکت قطب مقایسه شود قطب متوقف بنظر می‌آید...
این جنوبی و آن شمالی شد: مرجع ضمیر اشاره «این» قطب و مرجع ضمیر «آن» براق است یعنی براق از قطب بالاتر رفت بطوریکه قطب شمال در جنوب براق قرار گرفت.
۱۲۹ - مسطر (بفتح اول و سوم): صفحه مقوایی که بر آن بجای سطرها ریمان دوخته است و کاتبان آن را زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریمان دست کشند تا جای آن بر کاغذ بماند و بر آنجا سطر نویسند.
سماك (بکسر اول): هر يك از دو ستاره که در پای اسد باشند و آن دو را «سماكان» نامند.

۱ - سماك اعزل، یعنی سماك بی سلاح.

۲ - سماك رامح یعنی سماك نیزه‌دار.

معنی: سماك رامح و سماك اعزل خط سیر براق را بر آسمان جدول می‌زدند.

۱۳۰ - تقطیع: بریدن، مجازاً یعنی پیمودن.

نطح: بساط از پوست دباغت کرده که بر آن نشینند.

اوراق: ورقها، برگها، اینجا کنایه از تو در توی قرار گرفتن افلاك است، در ذهن شاعر افلاك چون

لایه‌های پیاز قرار گرفته است. عالم طبق عقیده ارسطو پوست پیازی است.

معنی: پیغمبر اکرم (ص) با حرکت موزون براق نطح افلاك را در نوردید، عبارت دیگر افلاك را پیمود.

۱۳۱ - راه برداشتن: راه در پیش گرفتن.

دور آسمان: گردش آسمان.

معنی: راه دروازه جهان را در پیش گرفت، دوری را از گردش آسمان کنار کرد یعنی دیگر گردش

آسمان برای او دور نبود بلکه نزدیک بود.

۱۳۲ - بریدن: طی کردن.

شهر ملکى: بوسيله شهر جبرئيل .

۱۳۳ - خط حمایل: کنایه از خط سبز ماء بدور کوره زمین.

سرسبزی: طراوت و شادابی.

شمایل: صورت، چهره

خویش: مرجع ضمیر «خویش» در مصراع اول «ماه» و در مصراع دوم حضرت رسول اکرم (ص) است.

معنى: ماه را در خط سیرش از زیبایی چهره خودش طراوت و شادی بخشید (نور ماه در ادبیات فارسی سبز شناخته شده).

۱۳۴ - نقره کارى دست: دست کارى نقره، صنعت نقره کارى، هنر نقره کارى.

رصاصى: منسوب به قلع .

کوره رصاصى: کوره قلعى، کوره‌ای که در آن بوسيله قلع سفیدکاری می‌کنند، (رنگ عطارده رصاصى است).

رنگ بستن: رنگ کردن . نظیر نقش بستن بمعنی نقاشی کردن در این بیت از حافظ:

هر نقش که دست عقل بسندد جز نقش نگار خوش نباشد

و در این بیت از نظامی:

نسخه اول کسه الف نقش بست بر در محبوبة احمد نشست

معنى: با هنر نقره کارى خویش بر عطارده رنگ قلعى داد.

۱۳ - برقع: روبنده، نقاب .

سیمابى: برنگ سیماب .

زهره: ناهید، زهره به سیدی پاک و نیز گندم گونی و روشنی دلالت دارد و گروهی او را سبز دارند (التفهیم ص ۳۶۷).

معنى: به ستاره زهره از نور مهابى نقاب سیمابى کشید.

۱۳۶ - نخت گاه سپهر: عرش .

مهر: خورشید .

معنى: چون بر عرش رسید بر سر خورشید تاج زرین نهاد.

۱۳۷ - بهرام: مریخ، ستاره‌ای از سیارات منظومه شمسی که نور آن به چشم ما سرخ رنگ می‌رسد.

ابوریحان در کتاب التفهیم رنگ آنرا سرخی تاریک نوشته است ص (۳۶۷).

معنى: چون خلیفه شام لباس سبز مجلس شد و لباس سرخ را بر ستاره مریخ محول کرد.

۱۳۸ - مشتری: یکی از ستارگان منظومه شمسی است و بنظر شاعر رنگ آن صندلی می‌باشد. در

پزشکی قدیم چوب صندل در معالجه سرد بکار می‌رفت آن را با اندکی آب روی سنگ می‌سایند و آب

برنگ صندل در می‌آمد و به پیشانی می‌مالیدند. در رفع سرد مؤثر بوده است.

سعدی بطرز گوید:

یکی گرز پولاد بر مغز خورد کسی گفت صندل بمالش بدرد
(بوستان ص ۲۴۹)
ابوریحان بیرونی در التفهیم رنگ مشتری را، گردناکی و سیدی آمیخته بزردی با گندم گونی و
روشنائی و روشنائی و تابندگی، دانسته است (ص ۳۶۷).
معنی: مشتری را مبتلا بدرد سر دید و سر تا پای صندل سای شد و درد سرش را شفا داد.

بیت ۱۳۹:

معنی: سر تاجدار کیوان بر قدم‌های پیغمبر اکرم (ص) بوسه زد و علم سیاه و معطر یافت.
۱۴۰ - باد شبگیری: باد سحرگاه.
هیون: مرکب، اسب.
شیر زنجیری: شیر خشمگین و خطرناک.
۱۴۱ - رقیب: مواظب، نگاهبان، اینجا مراد از رقیب جبرئیل است.
ترکناز: جولان.
پویه: حرکت.
معنی: جبرئیل که نگاهبانی و راهنمایی حضرت رسول اکرم (ص) را داشت از جولان بازماند زیرا
به مرحله‌ای رسید که جبرئیل را از آن بالاتر رفتن قدرت نبود. معنی در بوستان از قول جبرئیل گویند:
اگر بسند انگشت برتر پررم فروغ تجلی بسوزد پررم
و مرکبش براق نیز از حرکت بازماند زیرا آن هم از آن مرحله به بعد رخصت نداشت.
۱۴۲ - دستوری: اجازه، رخصت.
معنی: چتر شکوه پیغمبر اکرم (ص) بجایی رسید که جبرئیل برای خود اجازه توقف خواست.
۱۴۳ - میکائیل: یکی از چهار فرشته مقرب حضرت الهی (جبرئیل، اسرافیل، عزرائیل، میکائیل).
اسرافیل: یکی از چهار فرشته مقرب که بر طبق روایات اسلامی مأمور دمیدن صور و برانگیختن
مردگان در روز رستاخیز است.
رصدگاه: محل مراقبت، محل دیده‌بانی.
صور اسرافیل: شاخی (بوقی) که اسرافیل در روز رستاخیز در آن دوبار خواهد دمید يك بار جهت
میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن خلائق.
مهد: جایگاه، تخت روان.
[صور اسرافیل: مجازاً بمعنی اسرافیل].
معنی: بعد از آنکه از جبرئیل بیش افتاد بجایگاه میکائیل و سپس به محل مراقبت اسرافیل رسید.
۱۴۴ - رفوف: نام مرکب حضرت رسول اکرم (ص).
سدره: سدرة المنتهی، نام درختی است در آسمان هفتم:
معنی: از براق بر رفوف نشست هر چند رفوف او را به سدره رساند، اما سدره و رفوف را پشت سر
گذاشت.

بیت ۱۳۵:

معنی: همراهان را در نیمه راه ترك كرد و راه لاهوت (دریای بیخودی) را در پیش گرفت.

دریای بیخودی: عالم لاهوت.

۱۴۶ - محیط: اقیانوس، مراد از محیط «دریای بیخودی» که در بیت پیش آمده می باشد.

خطوه: قدم.

معنی: اقیانوس بیخودی را جزء به جزء عبور کرد و گام بگام پیمود.

۱۴۷ - ساق عرش: پایه عرش الهی.

نردبان: وسیله بالارفتن.

نیاز: تمنی، خواهش.

کمند نیاز: اضافه تشبیهی.

معنی: وقتی که پایه تخت الهی رسید تمنی کرد تا بیشتر نزدیک شود.

۱۴۸ - خطرگاه: مقام رفیع، جایگاه بزرگ.

ستر: پرده.

معنی: از عرش نورانی نیز سر بیرون برد و به مقام رفیع، در برابر پرده حضرت الهیت قرار گرفت.

۱۴۹ - لگام گیری: کنایه از استقبال، عمل لگام گیر.

لگام گیر: کسی که برای احترام افسار و لگام مرکب شخص بزرگ را بدست بگیرد تا او فرود آید.

معنی: حیرت او را فرا گرفت و به خطر پذیری رسید در این حال رحمت خدا شامل حالش گردید و رفع

خطر شد، رحمت خدا به استقبالش شتافت و از حیرت بدر آورد و مقرب گردانید.

۱۵۰ - قاب قوسین: اشاره است به آیه ۸ و ۹ سوره (النجم) ۵۳ قرآن کریم «ثم دنا فتدلی فکان قاب

قوسین او ادنی» (معنی: بس نزدیک شد پس بود قدر دو کمان یا نزدیکتر از آن).

۱۵۱ - حجاب: پرده.

معنی: او حجاب هزار نور را کنار زد تا نور حضرت احدیت را بی حجاب مشاهده کرد.

بیت ۱۵۲:

معنی: هستی خود را پشت سر گذاشت تا دیدن خدا برایش فراهم شد. نظامی در شرفنامه گوید:

مجرد روی را بجایی رساند که از بسود او هیچ با او نماند

چو شد در ره نیستی چرخ زن بسرون آمد از هستی خویشتن

۱۵۴ - دیده بزرگ جهت نکرد مقام: اشاره است به آیه ۱۷ از سوره ۵۳ قرآن کریم «ما زاغ البصر و

ما طغی» یعنی نگردید بجایی چشم و تجاوز از حد ننمود.

معنی: دیده همه جهت بین شده بود و گوش هم همه جهت شنو شده بود چنانکه از همه طرف درود و

تحیت می شنید.

بیت ۱۵۵ و ۱۵۶:

معنی: شش جهت از بین رفت و يك جهت شد زیرا پای بند شش جهت نمی تواند بی جهت را ببیند بنابراین اول جهات از میان برداشته شد تا دیدن خدا برایش فراهم گردد.

۱۵۷ - زبانه تیز کردن: راست ایستادن اصطلاحی است در ترازو، وقتی که ترازو تراز شد زبانه راست می ایستد (البته مقصود از ترازو، ترازوهای قدیم است که دارای دو کفه و هر کفه با سه طناب از شاهین آویزان می شد و زبانه در پشت و وسط شاهین قرار داشت).

معنی: وقتی که شش جهت راست بایستد و هر کدام در حد خود ثابت و برقرار شود، حساب جهان و جهت از میان می رود، زیرا جهان را نمی توان در يك جهت تصور کرد و هم چنین جهت مطلق را نمی توان در هر يك از شش جهت تصور کرد.

بیت ۱۵۸:

معنی: اولین شرط آن بود که چشم می بایست از جهان صرف نظر کند یعنی متوجه جهان نباشد و تا وقتی که دیده بر جهان نقاب بسته بود دل پر از تشویش و اضطراب بود و وقتی از اضطراب رهایی یافت که جهان را در نظر نیاورد.

بیت ۱۵۹:

معنی: وقتی که دیده متوجه جهات نباشد در این حال است که دیده می تواند بی جهت را ببیند.

بیت ۱۶۰:

معنی: همه خدا بود آنجا و از پیغمبر اکرم (ص) فقط نفس (حیات) بود.

بیت ۱۶۱:

معنی: جهت گنجایش همگی (بی نهایت) را ندارد و جهت نمی تواند بر بی نهایت احاطه داشته باشد.

بیت ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴:

معنی: پیغمبر اکرم (ص) خدا را بی جهت دید و کلام خدا را و بی لب و دهان شنید، شربت مخصوص میل فرمود و خلعت خاص دریافت راه اخلاص را بدست آورد و بقرب خدا رسید، شربت خاص را در جام اقبال بدست معرفت سر کشید، از آرزوهایش هیچ در باقی نماند و به همه مراد خود رسید و نظامی در لیلی و مجنون گوید:

درخواست خاص شد بنات

باز آمدی آنچنانکه خواهی

درخواستی آنچه بود کامت

از قسرت حضرت الهی

(بیت ۱۸۷ و ۱۸۸)

و در خسرو و شیرین گوید:

خلایق را برات شادی آورد زدوزخ نامه آزادی آورد
(ص ۴۴۱)

۱۶۵ - مدارا (= مداراة): لطف، نرمی، مهربانی.
مدار: گردش (معراج).

بیت ۱۶۶:

معنی: مراد آنست که پیغمبر اکرم (ص) در معراج شفاعت روز قیامت برای پیروان خود را کسب کرد.
نظامی در لیلی و مجنون گوید:

گلزار شکفته از جینت توقع کسرم در آستینت
آورده برات رمندگان را از بهر چو ما شکستگان را
(بیت ۱۸۹ و ۱۹۰)

۱۶۸ - سرمدی: ابدی

وین: و این را، یعنی ملک سرمدی را.
عقل: خرد.
عقیله: پای بند، ساق بند و زانو بند شتر.

بیت ۱۶۹:

فاعل مصراع اول «دین» می باشد که در بیت قبل از این آمده است. یعنی دین عقل را با عقیله پاس می دارد، عبارت دیگر دین عقل را از راههای ناروا باز می دارد.
توضیح: نظامی در خمه همه جا عقل را پیرو دین معرفی کرده است. در لیلی و مجنون در نعت پیغمبر (ص) گوید:

ای عقل نواله پیچ خوانت جان بنده نشین آستانت
عقل ارچه خلیفه شگرفت بر لوح سخن تمام حرفت
هم مهر مؤیدی ندارد تا دین محمدی ندارد
(بیت ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۴)

و در مخزن الاسرار هم این نکته را بیان کرده است.

عقل بشرع تو زدریای خون کشتی جان برده بساحل برون
(بیت ۳۲۱)

و در خسرو و شیرین نیز چنین گفته است:

زشرع خود نبوت زانوی داد خرد را در پستانهش پیروی زاد
[خسرو شیرین، زنجانی، ص ۷، بیت ۱۴۸]

(۴)

۱۷۰ - اشارت : اشاره، کنایه از دستور، فرمان.

سراپرده سلیمانی : مراد سراپرده علاءالدین کرب ارسلان پادشاه مراغه است.

توضیح : تخت سلیمان محلی است در جنوب مراغه که خرابه‌های شهر قدیم شیز و آثار آتشکده آذرگشسب در آن است و مرکز خرابه‌ها دریاچه‌ای است به عمق ۴۵ متر که سطح آب آن همیشه ثابت است. چون علاءالدین کرب ارسلان مراغه و اطراف آن از جمله تخت سلیمان را نیز در فرمان داشته بدین سبب گفته است که از سراپرده سلیمانی فرمان رسید.

۱۷۱ - مرغ بال گشای : مرغ پرنده.

توضیح : مرغ و خروس خانگی پرواز نمی‌کنند، در نوشته‌های پیشین آنها را «مرغ» و سایر پرندگان را که پرواز می‌کردند «مرغ پرنده» می‌نوشتند. در سیاست نامه آمده : مقصود من از این گفتن با تو آنست که در سرای مشتی عورت اطفال دارم کار پسران سهل تر ایشان چو مرغ پرنده باشند از اقلیم به اقلیمی توانند شد کار پوشیدگان برکه ضعیف و بیچاره باشند (ص ۹۳).

نظامی در بیت شماره ۳۱۹۷ هفت پیکر ترکیب «مرغ پرنده» را بکار برده است :

پیش سیمرغ آفتاب شکوه شد چو مرغ پرنده کوه بکوه

۱۷۲ - برید : قاصد.

هلال از شب عید برآوردن : سبب عید شدن، سبب شادی شدن عید را مسلم گردانیدن. در ماه مبارک رمضان وقتی که هلال ماه شوال دیده شد عید نظر برقرار می‌گردد.

۱۷۳ - باریکی : دقت.

حجاب : پرده.

معنی : هلالی برآور بسیار باریک و دقیق که حتی در پرده تاریکی هم کسی نتواند آن را ببیند.

توضیح : هلال ماه در تاریکی بهتر دیده می‌شود. یعنی عبارتی باشد که باریکی معانی آن را هر کسی نتواند تشخیص دهد.

۱۷۴ - سحر سازی : نغزگویی اشاره دارد به «ان من الیان لسحراه».

خیال بازی : کنایه از شعر احساس انگیز.

معنی : آنچنان شعر بگو که سحر سازی تو جادوان را صید و فریفته خیال بازی تو کند.

۱۷۵ - پلپل : فلفل .

فلفل در آتش ریختن : بیقرار گردانیدن کسی را در عشق دیگری برای این کار افسون و عزیمت بر فلفل می‌خوانده‌اند، نظیر «نعل در آتش افکندن».

غلغل : بانگ جوشش .

۱۷۶ - افرده : منجمد .

۱۷۸ - کلک (بکسر اول) : قلم .

عطسه کلک : صریح قلم ، آوازی که از حرکت قلم پیدا می‌شود.

عطسه ای از کلک دادن : یعنی قلم را نوشتن در آوردن.
 نافه گشای : نافه گشاینده، روان کننده بوی خوش.
 غالیه : مخلوطی است از چند ماده معطر نظیر مشک و عود و عنبر.
 توضیح : مشک بویی بسیار معطر و تند دارد و سبب جاری شدن اشک از چشم و آب از بینی می گردد و عطسه آور است، برای ملایم کردن آن را با مواد معطر دیگر نظیر عنبر و عود آمیخته می کنند تا از تندی آن کاسته گردد.

بیت ۷۸:

معنی : نوشته های تو مانند نافه مشک است بطوریکه قلم بعطسه می افتد و باد صبح آنرا مایه خوشبویی خود می سازد و از آن غالیه ترتیب می دهد و همه جا را با عطر ملایم خوشبوی می کند.
 ۱۷۹ - رفص عبیر کردن : پای کوبان از میان عبیر عبور کردن، کنایه از عطر گرفتن.
 سبزه را مشک : فك اضافه شده در اصل «مشک سبزه را در حریر جای دهده». مشک را پارچه ای حریر خوب نگه می دارد و از پراکندن بوی آن جلوگیری می کند و انتشار عطر آن را بعداقل می رساند. نظامی در شرفنامه گوید.

نبینی که باشد ز مشکین حریر فروشنده مشک را ناگزیر
 (ص ۳۱۵)
 معنی : به بادبگو که از نوشته های تو عطر بگیرد و در عطر سبزه ها بیامیزد و مشک سبزه را ملایمت و لطافت بخشد.

۱۸۰ - رنج بر: رنج بر .
 ورق شمردن : مجازاً بمعنی تألیف و تصنیف آمده است.
 گنج شه در ورق شمردن تست : گنج پادشاه به ورق شمردن تو بستگی دارد یعنی هر چه بیشتر زحمت بکشی گنج بیشتر خواهی برد.
 ۱۸۱ - رنج برد: رنج بردن.
 ۱۸۲ - تالانگور تا نگوید : شاخه های رزیش از آنکه برگ و بار بشیند از دم برگها معمولاً قطره قطره آب می دهد.

خنده خوش : مجازاً به معنی شکفتگی و طراوت و خرمی است.
 ۱۸۳ - مغز بی استخوان دیده نشده : یعنی هر خوبی و هر نومی با سختی همراه است. همانگونه که مغز با استخوان همراه است.

مگس : زنبور عسل. در زبان ترکی ترجمه این اسم (ه چین) را به زنبور عسل اطلاق می کنند. سعدی ترکیب آن را برای زنبور عسل بکار برده است :
 آنک عسل اندوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

(دیوان ص ۶۹۶)

چشمه از سنگ برون آردوباران از میغ انگبین از مگس نحل و درازدریا بار

- ۱۸۴ - ابر بی آب : ابری که باران را نیست.
در تور گرم نان بستن : مثل است در معنی به موقع استفاده کردن، از فرصت استفاده بردن.
- ۱۸۵ - پرده بستن : حجله ترتیب دادن.
بکران پردگی : دختران باکره پرده نشین، دختران باکره محبوب .
- ۱۸۷ - نامه : کتاب .
نفر نورد (در معنی مفعولی) : نفر نوردیده شده، سودمند و خوب تألیف شده.
معنی : کتابهای خوب را بررسی می کردم تا مطلبی یابم که گشادگی و شادی دل را سبب شود و خواننده از خواندن آن خوشحال گردد.
- ۱۸۸ - اختیار : برگزیده
نظامی جای دیگر گوید :
مونس خاص شهریار منم وز کسبش از اختیار منم
(بیت ۱۴۹۸ همین کتاب)
- در یکی نامه اختیار آن بود : مقصود نظامی شاهنامه فردوسی است.
- ۱۸۹ - چابک اندیشه : مراد فردوسی است.
۱۹۰ - فراضه : ریزه های زر و سیم که وقت تراشیدن برافتند.
۱۹۱ - نقد کارکردن : ارزیابی کار .
نقد : زر و سیم سره رایج.
اختیار کردن : انتخاب کردن، برگزیدن.
- بیت ۱۹۳**
معنی : آنچه که فردوسی نیمه اش را گفته بود من تمامش را شعر آوردم، در واقع گوهری نیم سفته بود من آنرا کامل کردم.
گهر سفتن : سخن خوب گفتن ، شعر لطیف سرودن.
- ۱۹۴ - ماندش : باقی گذاشتم آن را.
۱۹۵ - نقد فریب : نقد نو و بدیع ، پول و مسکوک نو.
۱۹۶ - نامه های مهان : کتابهای بزرگان.
۱۹۷ - تازی : عربی.
دزی : فارسی.
بخاری : مراد کتاب التاریخ تألیف محمد بن اسماعیل بن ابراهیم مکنی به ابو عبدالله ولادت ۱۹۴ هـ . ق . وفات ۲۵۶ هـ . ق است.
طبری : مراد تاریخ الرسل والملوک تألیف محمد بن جریر طبری ولادت حدود ۲۲۶ وفات ۳۱۰ هـ ق است.
- ۱۹۹ - خریطه : کیسه چرمی، صندوق چرمی.

۲۰۰ - سرجمه : خلاصه و بهترین.

در سواد قلم : در سیاهی قلم ، کتابت.

۲۰۱ - گفتنی (گفتن + ی لیاقت) : لایق گفتن . توضیح «گفتم گفتنی» متأثر از مفعول مطلق عربی است ، ضربت ضریاء.

معنی : آنچنان سرودم که مورد پسند خواننده است و شعری نگفتم که عاقلان آن را استهزا کنند.

۲۰۲ مجوس : مغ ، زرتشتی.

زند مجوس : مغ ، زرتشتی .

زند : تفسیر اوستا که در دوره ساسانیان بزبان پهلوی نوشته شده.

هفت عروس : هفت دختر از هفت پادشاه که همسر بهرام گور شدند.

۲۰۳ - عروسان چرخ : هفت سیاره : زحل ، مشتری ، مریخ ، شمس ، زهره ، عطارد ، قمر.

۲۰۵ - نقطه ای بر نشان کار شود : نقطه ای بهدف برسد.

هفت خط : کنایه از هفت فلک هفت سیاره.

نشان کار : مطلوب و مقصود. فرهنگ معین «نشان کار» را علامت خوبی کار و پیش آمد خوب

معنی کرده و این بیت را از نظامی :

کاری بکن ای نشان کارم زین چه که فروشدم برآرم
شاهد آورده است !

۲۰۶ - نقش بند : نقاش ، گلدوز ، بافنده گل و بوته به فرش و پرده و امثال آن.

رشته : سلسله ، اینجا بمعنی رده و ردیف آمده است.

بیت ۲۰۷:

معنی : گلدوزی که ده نقش ایجاد می کند با رشته نخهایی که برنگهای مختلف هستند سروکار دارد، او همیشه سرو یک رشته را نگه میدارد، یعنی ردیف يك رشته را که چه وقت و بعد از کدام رنگ باید بافته شود در نظر می گیرد و بهمین سبب هرده نقشه بطور مرتب و هم سان بوجود می آید، اگر ردیف يك رشته را در نظر نگیرد همه نقشها در هم و بر هم و پریشان می گردد.

بیت ۲۰۸:

از شعرا کسی در این روش راست نرفته است، یعنی نظم و ترتیب و هم آهنگی را رعایت نکرده اما در میان ما رامتی هست و از بین نرفته است بنابراین ما راست رفتیم. ابهام دارد به اینکه: ما شعر را در خدمت مردم و ترتیب جامعه قرار دادیم :

شعر بمن صومعه بنیاد شد شاعری از مصطفی آزاد شد

(مخزن الاسرار بیت ۵۲۲)

۲۰۹ - رسام : رسم کننده، نقاش. در این بیت رسام بمعنی کسی که برای اندازه گرفتن فاصله بین دو

نقطه خط راست می کشد آمده است.

رسم رشته پیم: رسم رشته پیماینده، کسی که فاصله دو نقطه را اندازه می‌گیرد.
توضیح: برای اندازه‌گیری فاصله دو نقطه که در فاصله چند کیلومتری قرار داشتند رشته‌ای صدمتری ترتیب می‌دادند و دو نفر مأمور این اندازه‌گیری بودند، اولی سر رشته را زیر پای خود محکم نگه‌میداشت و دومی رشته را در امتداد جهتی که می‌خواستند اندازه‌گیری کنند می‌کشید تا اینکه رشته راست و در خط راست قرار می‌گرفت بعد نفر دوم سر رشته را زیر پا محکم نگه‌میداشت و اولی از جای خود حرکت می‌کرد و سر رشته را در امتداد نقطه مورد نظر پیش می‌برد و بدین طریق با تکرار دفعات زیاد فاصله دو نقطه اندازه‌گرفته میشد. در اسکندرنامه نظامی آمده است که اسکندر این روش اندازه‌گیری را در خشکی و نظیر آن را با دو کشتی در دریا بکار گرفته است:

چو عزم جهان گشتن آغاز کرد	برشته زدن رشته‌ها ساز کرد
ز فرسنگ و از میل و از مرحله	بسدستی زمین را نکردی پناه
مساحت گران داشت اندازه‌گیر	بر آن شغل بگماشته صد دبیر
رسم بسته اندازه پیدا شده	مقادیر منزل هویدا شده
ز خشکی بهر جا که زد بارگاه	ز منزل بمنزل پیچمود راه
و گسر راه بر روی دریاش بود	طریق مساحت مهیاش بود
دو کشتی بهم باز پیوسته داشت	میان دو کشتی رسن بسته داشت
یکی را بلندگر که خویش ماند	دیگر را بقدر رسن پیش راند
دیگر باره این بسته را پای داد	شتابنده را در سکون جای داد
که آن را که این را رسن ناخنی	خطر بین کزین سان رسن باخنی
بدینگونه مساح منزل شناس	ز ساحل بساحل گرفتی قیاس

(شرفنامه ص ۷۳)

معنی: من چون مساحت گر رشته پیم هشتم و از سر رشته پیم را پس و پیش نمی‌گذارم زیرا اگر پس و پیش بگذارم سنجش از دقت می‌افتد و غلط می‌گردد.

۲۱۰ - پکنا: بك لایه.

رشته یکناست: رشته بك لایه است. معمولاً رشته را دو لایه یا چند لایه می‌کنند تا محکم‌تر گردد. نظامی و یکناه را در معنی ایهامی هم در نظر داشته و از آن یگانه و بی نظیر را خواسته است.
توضیح: سخنان خود را به سنگهای قیمتی و داستان را برشته تشبیه کرده که این گوهرها را در این رشته چیده و برشته کشیده. می‌گویند پیش از توانایی رشته من بر آن جواهر کشیده‌ام می‌تسم تحمل سنگینی این همه جواهر را نیاورد و رشته پاره گردد و جواهرات پریشان شود!

جالب آنکه نظامی بر اثر وسعت معلومات وقتی که کلمه‌ای را در شعر می‌آورد موضوعات مختلف و معانی گوناگون در مورد همان کلمه در ذهنش خودنمایی می‌کند و ناچار بك کلمه را با معانی مختلف آن در شعر می‌رقصاند. اگر مهارت نظامی نبود این عمل سروده را از لطافت و شیرینی باز می‌داشت. اما قدرت سخنوری همه این ایرادها را فروبرده و در خود گداخته است در بیتهای فوق‌الذکر تا از «سر بك رشته نگهداشتن» سخن بمیان آورده «رشته از خط گردیدن» و «سر رشته غلط گردیدن» و «بر رشته راست رفتن» و

«رشته پیمایی» و «از سر رشته پای را پس و پیش نگذاشتن» و «رشته یکتا بودن» در خاطرش تداعی می‌شوند و آگاهانه و یا ناخود آگاه در پیوستن و بافتن سخن آنها را نیز وارد می‌کند، این روش بارها در خمسه نظامی اتفاق افتاده است. رجوع کنید به صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ کتاب احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی تألیف نگارنده این سطور.

بیت ۲۱۱:

معنی: برای غسل کردن آب اگر کر باشد کافی است، اما آب آشامیدنی صفات دیگری هم باید داشته باشد، زلالی، شیرینی، روانی، بنابراین آب برای غسل کردن زیاد پیدا می‌شود، اما برای خوردن کم پیدا می‌شود.

۲۱۲ - آب انداختن: منی را در رحم قرار دادن، البته هر بار که منی در رحم قرار بگیرد بچه بوجود نمی‌آید بلکه در شرایط خاصی به انسان تبدیل می‌شود و بسیاری از این آب انداختن‌ها گم شده و مردم نشده است.

بیت ۲۱۳:

معنی: من صنعتگری هستم مانند صدف از يك قطره آب مروارید می‌سازم، آیا درمقابل این مهارت به‌مشتی آب و علف (هزینه گذران زندگی) نمی‌ارزم؟ البته که می‌ارزم.
نواله نوش: غذای شیرین، غسل.

بیت ۲۱۴:

معنی: سخن من از غسل شیرین تر است ممکن نیست که سخاگوش بمن نداشته باشد یعنی در پاداش این سخن شیرین حتماً سخایی بمن خواهد رسید.

بیت ۲۱۵:

در سخن پیچیدن: جر و بحث کردن، سخن را بهانه قرار دادن.
معنی: چرا درباره خوبی سخن و روی آوردن سخا سخن می‌گویی این حسابها درست نیست بلکه داشتن طالع خوب شرط اصلی است.

۲۱۶ - عقرب: یکی از برجهای دوازده گانه، برخوی بد و خشم و بی‌شرمی دلالت دارد (التفهیم ص ۳۲۵).

قوس: یکی از برجهای دوازده گانه برفرشته طبعی، بخشنده‌گی و مردانگی دلالت دارد (التفهیم ص ۳۲۵).

محمود: سلطان محمود غزنوی (جلوس ۲۸۷ فوت ۴۲۱ ه. ق).

فردوسی: حکیم ابوالقاسم فردوسی (ولادت ۳۲۹ فوت ۴۱۱ یا ۴۱۶ ه. ق).

۲۱۷ - اسدی: ابونصر علی بن احمد طوسی، شاعر و حماسه سرای قرن پنجم صاحب

«گر شاسب نامه».

ابودلف: پادشاه نخجوان که به اسدی طوسی عنایت و بذل و بخشش داشته و اسدی گرشاسب نامه را بنام او سروده است.

۲۱۸ - صدف و ابر: در قدیم معتقد بودند، صدف در فصل بهار بر سطح آب می آید و چند قطره باران بهاری را در خود می گیرد و تبدیل به مروارید می کند (البته عقیده درستی نبوده زیرا مواد خارجی اگر در شکم صدف قرار گیرد صدف دور آن را با لایه های آهکی پی شمار می تند و مروارید درست می شود).
نظامی در بیت ۲۱۸ و ۲۱۹ به عقیده قدما نظر داشته.

۲۲۱ - عیار: اندازه.

عدد: شماره

معنی: هر چیز اندازه دارد، اندازه آن بوزن است یا بعدد است. سبب پایداری آن چیز بسبب مدد یا عدد اجزاست (دانه دانه است غله در انبار).

بیت ۲۲۲:

معنی: حد اعلای عیار حداکثر تاده است (زر دهمی، نقره دهمی) و از آن بیشتر نمی شود درحالی که عدد در هم ضرب می شود و چند برابر و یا چندین برابر می شود.
توضیح: بنظر می رسد شاعر قدرت مالی خود را محدود و قدرت مالی ممدوح را نامحدود خوانده است.

بیت ۲۲۳:

معنی: [شاعر بعد از آنکه قدرت خود را محدود نامید احساس این حقارت را نمی تواند تحمل کند بعد می گوید] این چه حرفی بود که درباره خود گفتم، آیم از ابر می رسد و درم از عدن می باشد، یعنی هر دو خداداد است و فراوان و بی منت.

بیت ۲۲۴:

معنی: بر صفحه جبرئیل رقم نمی زند بلکه قلم چینی من رقم می زند.

بیت ۲۲۵ و ۲۲۶:

معنی: این افسون و سحر را (یعنی این اشعار را) که قلم چینی من آموزنده آن است لباس تازه بپوشان (خلعت بده) زیرا فصل نوروز است (و در فصل نوروز جامه های نو بپوشند). و این را از دیو چنان پنهان نگهدار که جز سلیمان (ممدوح) کسی او را نبیند.

بیت ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰:

معنی: از این کتاب مرا طلب کن زیرا روح و مغز من توی همین سطرهاست و در همین شعرهاست.

آنچه از من اینجا مانده پوست و استخوانی بیش نیست (کتاب روح [من است] و مغز من است و آن را پیش تو فرستادم). موم صاف من (مثنوی هفت پیکر) ساده است و هنوز نقش خاتمی نخورده است از غسل و زنبور دور است تا پادشاه از نقش نگین خود چه نقشی بر این موم بزند؟ و چه معامله‌ای با این تحفه من پیش آورد؟ دبیر شاه است که می‌تواند مهر سرخ یا مهر سیاه بر این بزند، (مهر سرخ بر نامه نشان اهمیت و ارزش موضوع نامه بوده است و نظامی بر «آل طمغا» یعنی مهر سرخ پادشاهی نظر داشته است). این بطوطه می‌گوید: علامت پادشاهی (پاشاه ماوراءالنهر) را «آل طمغا می‌نامند طمغا بمعنی علامت و آل بمعنی سرخ است و «آل طمغا» یعنی نشان سرخ».

(سفرنامه ابن بطوطه ترجمه موحد ص ۴۲۰)

۲۳۱ - زر ددهی: زر خالص.

زر ده پنجمی: زری که خلوص آن صدی پنجاه است

معنی: من وظیفه‌ام را کامل انجام داده‌ام و زر ددهی زده‌ام و زر ده پنجمی هرگز نمی‌زنم.

بیت ۲۳۲:

در بیت ۱۷۹ گفته شد که مشک را در حجر می‌پیچند. در این بیت می‌گوید: باردان من (مثنوی هفت پیکر) از کالای ارزشمند پر است و این متاع اگر برای کسی مقبول نیستند برای خود من سرمایه ارزنده‌ای است.

۲۳۳ - خفتن: مجازاً بمعنی مردن.

۲۳۴ - آگر: آگور. خشت پخته. بنظر می‌رسد بعد از انهدام عمارتی خشت‌های بکار رفته در آن بنا را دوباره در بنای دیگر بکار می‌بردند و برای خوش رنگی آنها را بهم می‌ساییدند و یا می‌تراشیدند. واگرفتن: بازگرفتن.

داهی: زیرک، باهوش

معنی: کلمات (خشت‌ها) همان‌ها هستند که شعرای پیش از ما در بنای شعر بکار برده‌اند ما آن خشت‌ها را دوباره تراش می‌دهیم و خوش ترکیب و خوش رنگ می‌کنیم و در بنای جدید (شعر تازه) بکار می‌بریم. ۲۳۵ - نمط: روش.

رفتن: واقع شدن، صورت پذیرفتن.

نوبر: میوه تازه رس، نورس.

بیت ۲۳۵:

معنی: روش سخن که پیش از ما واقع شده است از آن همه سخن، کسی باندازه ما نوبر نداده است.

۲۳۶ - توفیر: اندوختن مال.

تمام توفیریم: اندوخته فراوان داریم.

بیت ۲۳۷:

آب سراسر مغز است و پوست ندارد، میوه سراسر مغز مرغوب است. و خواب سراسر پوست است و مغز (واقعیت) ندارد.

معنی: در متون ادبی گذشته مطالعه کردم اغلب آنها را مانند خواب (رؤیا) سراسر پوست دیدم، من روش تازه آورده‌ام و شعری سروده‌ام که مانند آب روان و سراسر مغز است.

بیت ۲۳۸:

معنی: باینکه سخنم نو و نادر است باوجود آن از متون گذشته مایه گرفته است.

۲۳۹ - در آمدن: مروارید را برشته کشیدن (شعر خوب سرودن).

باد به پیمانه پیمودن: کار به حاصل در پیش گرفتن، ضمناً بگذشتن عمر نیز ایهام دارد.

معنی: از این سخن گویی جز پیر و فرسوده شدن جسم حاصلی دیگر برای من نمی‌ماند. در مخزن الاسرار انسان را باد سنج خوانده باعتبار آنکه حیات پر کردن ششها از هوا و خالی کردن هوا از ششهاست، بنابراین انسان بادپیمایند است.

جمله نفسهای نو ای باد سنج کسبیل زیانست و ترازوی رنج

(بیت ۹۰۴)

۲۴۱ - خزانه خاص گشادن: کنایه از سرودن مشوهای مخزن الاسرار، خسرو و شیرین و لیلی و

مجنون و اسکندرنامه.

خلاص: رهایی، نجات.

۲۴۲ - نزل: قوت، غذا، هدیه.

نزل‌های صبح نزول: کنایه از اجابت دعاها و سحرگامی است.

استغفرالله (استغفرالله + رابطه): به استغفرالله مشغول هستم.

استغفرالله: آمرزش می‌خواهم از خدا.

بیت ۲۳۱ و ۲۳۲:

باینکه این همه گنج را باز کرده‌ام هنوز نتوانسته‌ام در نجات را بروی خودم باز کنم. باوجود دعاها پذیرفته شده صبحگاه، باز از خدا آمرزش می‌خواهم، یعنی هنوز از اشتباهات خلاص نیافته‌ام.

۲۴۳ - مسیح: حضرت عیسی (ع)، و اینجا مراد از معجزه حضرت عیسی است که با دم خود بیماران

را شفا می‌داد.

درخت مریم: درخت خرمایی که مریم بامر پروردگار آن را تکان داد و خرمای تازه بر او بارید.

وهزی اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً و جنياً. آیه ۲۶ از سوره ۱۹ [مریم] قرآن کریم.

معنی: و بکشی بسوی خود تنه درخت خرما را که فرو می‌ریزاند بر تو رطب تازه چیده.

۲۴۴ - رطب ریز: رطب ریخته.

(۵)

۲۴۵ - خیال سازی : کنایه از سرودن شعر .

خیال بازی : با نیست های هست نما خود را و دیگران را مشغول گردانیدن.

۲۴۶ - از سر خیال در گذشتن : ترك خیال کردن .

۲۴۹ - کهن سکه : کنایه از دین.

۲۵۰ - در از دهان بر آوردن : شعر نثر سرودن.

۲۵۲ - دخل : درآمد

۲۵۳ - حجت : دلیل، به معنی راهنما.

آیت : اعجوبه.

خدایگانی : پادشاهی.

۲۵۵ - عمده : تکیه گاه.

علاءالدین : کرپ ارسلان علاءالدین، حاکم مراغه (ممدوح شاعر).

۲۵۶ - کرپ ارسلان : علاءالدین، حاکم مراغه.

الب ارسلان : قویترین پادشاه سلجوقی (جلوس ۴۵۵ مقتول ۴۵۶ هـ. ق).

۲۵۷ - آق سنقر : نام امیر ترك که از جانب ملکشاه حاکم حلب شده بود. (آق سنقر بمعنی باز سپید

است) علاءالدین کرپ ارسلان از نسل آق سنقر بوده است.

کمال ابجد : حرف «غ» است زیرا آخرین حرف که ابجد را کمال می بخشد این حرف است : (ابجد -

هوز - حطی - کلمن - سعفص - قرشت - ثخذ - ضفغ) و در حساب جمل «غ» برابر با هزار است.

بیت ۲۵۷:

معنی : نسل آقسنقر بوجود علاءالدین قوی شده و بر اثر اخلاق و رفتار و قدرت او بشهرت آق

سنقریان هزار بار افزوده شده.

۲۵۸ - مهدی : مصلح عالم بشریت.

معنی : علاءالدین مصلح زمان خودش می باشد و دولتش آخرین دولت است یعنی تا بقیامت قدرت در

خانواده آنها خواهد بود.

بیت ۲۵۹:

معنی : رستمی است که رخشش فلک سوار است ، بدین جهت هم خودش بزرگ است و هم بزرگی

بخشنده است.

۲۶۰ - همسر : همتا، هم رتبه.

هم کف : هم بخشش (مجاز باعتبار حال و محل).

هم پی : هم پا، هم قدرت.

هزبر: شیر.

بیت ۲۶۰:

معنی: علاءالدین کرب ارسلان با آسمان همسر و هم رتبه و دربخشش با ابر هم کف و در قدرت با شیر هم نیرو و اسمش هم شیر است (ارسلان یعنی شیر).

۲۶۱ - قفل در کلید آمدن: گشوده شدن.

قفل هستی در کلید آمد: هستی بوجود آمد.

بیت ۲۶۱ و ۲۶۲:

معنی: قفل هستی گشوده شد و عالم از جوهری بوجود آمد. علاءالدین عالمی است که هر لحظه از کف بخشیده خود بیش از هزار جوهر پدید می آورد.

۲۶۳ - شنگرفی: سرخ رنگ.

هم حرفی: دارای حروفی از يك جنس و اینجا بمعنی هم رنگی آمده است.

توقیع: فرمان.

معنی: توقیع سلطان سرخ رنگ است زیرا چهره سلطان سرخ و گل انداخته است، رنگ چهره بر فرمان منعکس شده و تأثیر گذاشته است و هر دو سرخ رنگ شده اند. (چنین بنظر می آید خط منشور و یا مهر و طغرای منشور سلطان سرخ رنگ بوده اند بتوضیحات بیت ۲۳۰ مراجعه کنید).

۲۶۴ - تصدیع: مزاحمت.

صحف گردون: کتابهای دنیا

عرق (بکسر اول): اصل.

بیت ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰:

معنی: تخت او آنچنان بلند است که اندیشه نمی تواند به بلندی آن برسد. نام او علاءالدین است و مرتبه عالی دارد، اگر از فلك برتر شود به جاست زیرا فلك اگر بلندی نداشته باشد پست است و خوار است اما در کلمه علاء بلندی وجود دارد یعنی بلندی برای فلك صفت است و ممدوح عین همان صفت است.

توضیح: در معنی «علاء» بحث فلسفی کرده است. حاصل سخن آنست «علاء» همیشه بلند و ارزشمند است و فلك اگر علاء داشته باشد ارزشمند است، نظامی همین استدلال را درباره مقایسه شیرین و شکر بکار برده و گفته:

که شیرین جان و شکر جای جان است

ز شیرین تا شکر فرقی میان است

که شکر بهر شیرینی عزیز است

بداند این قدر هرکش تمیز است

خسرو و شیرین ص ۲۸۶

و مانند «قند» و «چغندر قند» که ارزشی چغندر قند بخاطر داشتن قند است.

۲۷۱ - برقع: روی بند زنان، نقاب.

معنی: برتن دشمنان که از ترس نقاب زنان برای خود دوخته‌اند برق شمشیر علاءالدین نقاب سوز است.

۲۷۳ - اژدها: استعاره از اسب ممدوح.

شیر: استعاره از ممدوح که اسمش کرب ارسلان (شیرجوان) بوده است.

۲۷۴ - مضاف: جنگ، میدان جنگ.

۲۷۵ - ناچرخ: نیزه دو شاخه.

اژدهای علم: پرچم ممدوح اژدها نشان بوده است.

۲۷۶ - مطرح: جای انداختن، نشانه.

۲۷۷ - بازی خرس برده از شمشیر: خرس را تربیت می‌کردند و بازی می‌دادند و از تماشاگران پولی می‌گرفتند. یکی از این بازیها این بود که خرس بدست شمشیر می‌گرفت و مثل شمشیربازان بچپ و راست تکان می‌داد.

معنی: از شمشیر خرس بازی را دور کرد، یعنی شمشیر را فقط برای تمییز حق از باطل وجد از شوخی قرار داد نظیر گفته ابوتام:

السيف اصدق من انباء الكتب فی حده الحدين الجيد واللعيب

و شیر را بر اثر قدرت شمشیر مانند خرس بیازی وادار کرده است.

بیت ۲۷۸:

معنی: درحالت طبیعی شیر می‌گیرد نه درحالت مستی (که آن بر اثر تحریک می‌است).
توضیح: اشاره است بدماستانی در دوره بهرام گور و آن چنان بوده است که: کبروی نامی از پهلوانان بهرام گور در مجلس شاه در می‌خواری اسراف کرد و موقع رفتن در میان راه از اسب افتاد و مرد و کلاغ دو چشمش را کند. به بهرام گور گزارش کردند بهرام گور می‌را حرام کرد:

حرام است می در جهان سر بر سر اگر زیر دست است اگر نامور

تا اینکه پیرزنی فرزند خود را به حجله فرستاد و او ناکام ماند پیرزن او را با چند پیمانه می تقویت کرد و فرزندش موفق شد و از حجله بیرون آمد، در این هنگام از شیران زنجیری یکی زنجیر گسسته و در خیابانها راه افتاده بود و مردم از ترس پنهان شده بودند فرزند پیرزن با شیر روبرو می‌شود و بر اثر مستی بشیر اهمیتی نمی‌دهد و بر روی شیر می‌پرد و سوار شیر می‌گردد و دو گوش شیر را با دو دست محکم می‌گیرد، در این حال شیربان که برای یافتن و گرفتن شیر در جستجو بود فرا می‌رسد و از این حادثه تعجب می‌کند و پادشاه گزارش می‌دهد، پادشاه دستور می‌دهد تا معلوم کنند که نژاد این جوان از کیست که چنین عمل بزرگ را انجام داده است، پیرزن پیش پادشاه رفته و چگونگی را تعریف می‌کند و بهرام گور مجدداً بمردم اجازه می‌گساری می‌دهد:

بمید چنین گفت کاکنون نید حلال است میخواره بسابد گزید
که چندان خورد می که پر نره شیر نشیند نیارد ورا شیر زیر
نه چندان که چشمش کلاغ سیاه همی بر کند رفته از نزد شاه

خروشی برآمد همانگه ز در
که ای پهلوانان زرین کمر
به اندازه برهر کسی می خورید
به آغاز و فرجام خود بنگرید
چو می تان بشادی بود رهنمون
بکوشید تا تن نگردد زیون

(شاهنامه ج ۷ ص ۳۲۴ و ص ۳۲۵)

ازدهادستی: قویدستی.

سهند: کوه آتشفشان خاموش است بین مراغه و تبریز با ارتفاع ۳۷۰۰ متر.

دوشاخ: دو شاخه: تیری را گویند که پیکان آن دو شاخه می باشد و برای قلم کردن شاخه درخت (وقتی که پرنده روی شاخه است) و پای شکار رها می شود. وقتی که پرنده ای روی شاخه درخت است اگر با تیر نك شاخه هدف قرار گیرد ممکن است که تیر به شاخه بخورد و در نتیجه پرنده از پا نیفتد و شکار نشود بهمین سبب تیر دو شاخه می انداختند که اگر بشاخه می خورد شاخه را هم قیچی می کرد و شکار را پایین می کشید. معدوح شاهر با يك تیر دو شاخه دست و پای گرگی را در کوه سهند قلم کرده بوده است.

۲۸۰ - بدست و پای مردن: ترسیدن و قدرت دفاع نداشتن، بی حرکت ماندن.

بیت ۲۸۱:

معنی: آن قدر دست گرگ و پای پلنگ را با تیر قلم کرده که همه جا پر از دست و پای بریده است و صحرا بر گور خر تنگ شده و خاکی و زمینی پیدانمی کند که بر روی آن پای گذارد.

۲۸۲ - گرگینه: پوست گرگ.

پلنگینه: پوست پلنگ.

۲۸۳ - دم خاریدن: کنایه از درنگ و وقت گذرانی بقصد انصراف از حمله.

بسر شدن اسب: سکندری رفتن و افتادن اسب.

۲۸۵ - به چرم کمان زور آوردن: تیراندازی کردن.

چرم را برگوزن گور ساختن: گوزن را کشتن.

صبوح: شراب بامداد.

ز آب یخ بسته آتش انگیزد: در پیمانه بلور شراب سرخ می ریزد.

حربه: خنجر، شمشیر، نیزه.

بی دروغ و دریغ: یعنی بحقیقت، حقیقتاً.

جزر: فرو رفتن آب دریا بعد از مد.

مد: بالا آمدن آب دریا.

جزر و مدش بتازیانه و تیغ: لف و نشر مرتب واقع شده، جزرش بتازیانه است و مدش بتیغ

است.

بسر تازیانه بخشیدن: درحالی که سوار بر اسب است و تازیانه ای بردست دارد. با اشاره سر

تازیانه جنس یا پولی را ببخشد این عمل را بهسر تازیانه بخشیدن، گویند.

کیوان: زحل (یکی از سیارات منظومه شمسی).

مشری : یکی از سیارات منظومه شمسی.
سمند : اسبی که رنگش مایل بزردی است، زرده.
ناف : نافه.

خلق (بضم اول) : خوی و اخلاق.
جیب (بفتح اول) : گریبان.
كلك (بکسر اول) : قلم، خامه.

بیت ۲۹۲:

خلق و خوی او چون مشک مطرا و مانند قلم رسامان است که در گریبان مشک دارد و در دامن لعل دارد. قلم باعتبار سرخی پوست و به مرکب آلوده بودن سر و گردن، مشک در جیب و لعل در دامن تعریف شده است. کوتاه سخن : مدح اخلاقش خوب و دستش بخشنده است.

بیت ۲۹۳:

از بخشش او و از اخلاق خوب او همه جای مملکت خوشبوی و زینت مند شده است.
فرق زدن : سر نهادن، اظهار کوچکی و بندگی کردن.
آب تیغ : روانی تیغ، برندگی تیغ.

بیت ۲۹۶:

در این بیت چهار عنصر طبیعی را بشعر آورده: (آب و آتش، خاک و باد).
معنی : آب تیغ او آتش بالاشونده ایجاد می کند، خاک او (خاک پای او) بباد عطر می بخشد.
۲۹۷ : کله دار : تاجدار.
کله وار : باندازه کلاه.

بیت ۲۹۷:

معنی : قبای او بسیار بلند و گران قدر است بطوری که فاصله زمین و آسمان را اگر با بلندی قبای او بسنجند فاصله آسمان و زمین باندازه پارچه يك کلاه خواهد بود.
نظامی اغراق گفته است، نظیر آنچه ظهیر در تعریف قزل ارسلان گفته :
نه کرسی فلک نه اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان رند

* *

و سعدی او را سرزنش کرده و گفته :

نهی زیر پای قزل ارسلان

چه حاجت که نه کرسی آسمان

بیت ۲۹۸:

معنی: [این بیت نیز اغراق دارد.] کمان ممدوح آن چنان قوی و بزرگ است که چرخ نه قبضه کمترین تیر کمان اوست.

توضیح: قبضه واحد طول برابر يك مشت (طول چهار انگشت دست پهلوی هم) و طول تیر متناسب با قدرت جسمی تیرانداز بود و بلندترین تیرها نه قبضه یا نه مشت بوده است و درباره آن در کتاب آداب الحرب والشجاعه آمده است: اندازه تیر نه مشت تیرانداز باید بقول بعضی از سر کتف تا سر انگشت میانگی و بقول بعضی از استادان از زیر بغل تا سر انگشت سبابه باید و بقول بعضی هر دو مشت پیش گیرد و سر بر سر نهد از سر آرنج راست تا سر آرنج چپ بنماید، اندازه تیر آنقدر باشد (آداب الحرب والشجاعه ص ۲۴۶).
۲۹۹ - سگالش: اندیشه، اندیشیدن.

چار گوهر: چهار عنصر (آب و آتش و خاک و باد).
چهار بالش: چهار بالش که هنگام نشستن در پشت سر و زیر پا و جانب راست و چپ گذارند و بدانها تکیه دهند.

معنی: بر اثر بزرگی فکر و اندیشه چهار گوهر چهار بالش او و در اختیار او است.
۳۰۰ - درخت میخ زده: درختی که از ریشه قطع کرده باشند.
چار میخ زدن: نوعی از مجازات بود که چهار میخ بشکل مربعی می زدند و دست و پای محکوم را به آنها می بستند و در فشار چهار سویه قرار می دادند.

بیت ۳۰۱:

معنی: آفتاب جلال او نور می دهد و ماه از آن بهره گرفته و روی ما را سرخ رنگ یعنی با نشاط می کند و خصم از آن نور بی بهره و روی سیاه می ماند.
توضیح: رنگ گرفتن سبب سرخ از ماه جزو اعتقادات بوده است.
ابوالفرج بن مسعود رونی می گوید:

مہتاب نیارد کہ بہ تفاح دہد رنگ
تا خلق تو اندر ندد ہوی بہ تفاح
(لباب الالباب ص ۴۲۱)

بیت ۳۰۲:

معنی: جای شگفتی نیست اگر آفتاب زرین نعل در کوه سنگ ایجاد می کند و در کان لعل ایجاد می کند، یعنی به استعداد بستگی دارد و جای تعجب نیست زیرا ما استعداد آن را داریم که سرخ روی شویم اما دشمن استعداد آن را ندارد و روی سیاه می ماند.

توضیح: در قدیم معتقد بودند که لعل بر اثر تابش آفتاب در دل سنگها تشکیل می شود.
سنایی گوید:

سالاہاید کہ تا یک سنگ اصلی ز آفتاب * * * لعل گردد در بد خشان یا عقیق اندر یمن

و سعدی گوید :

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای ز نهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ
و شاعران دیگر گفته‌اند که هر سنگی لعل و یاقوت نمی‌شود و بسنگی به استعداد و قابلیت سنگ دارد؛
جلال یزدی گوید :

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود سنگ بدان خرابی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن خور از فلک مینایی
بنده را این سه صفت هست ولی می‌باید تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

۳۰۳ - حرم دریده : مکشوف، کشف شده.

درم خریده : درم خریده شده، بنده.

۳۰۴ - جرعه‌اش : جرعه‌اش.

معنی : جرعه جام او بکوه و دریا روزی داده نام روزی کوه «یا قوت» و نام روزی دریا «در» است (در این بیت لف و نشر نامرتب واقع شده است).

۳۰۵ - پاسدار : پاس دارنده، نگهبان.

۳۰۶ - فیض : بخشش، عطا.

ساز : توشه.

بیت ۳۰۷:

معنی : او در بزم و رزم نام یافته است در بزم با جام شراب جان می‌بخشد و در رزم با تیغ جان می‌ستاند.
۳۰۸ - زهره شکاف : زهره شکافته شده. زهره کیسه صفر است در هنگام ترس مقداری از زهرآبه کیسه صفرآورد خون می‌گردد و خون برنگ عقیق درمی‌آید و بزردی می‌زند و اگر زهرآبه بیش از اندازه وارد خون گردد شخص می‌میرد و گویند زهره شکاف شد، زهره ترک شد.
معنی : اگر پای به میدان جنگ گذارد سنگ از ترس زهره شکاف می‌گردد و برنگ عقیق در می‌آید.

بیت ۳۰۹:

معنی : با تیغ زهراندود کاری می‌کند که آسمان از زمین دود برمی‌آورد. یعنی حرکت اسب او و فرار دشمن از پیش او گردد و خاکی در زمین ایجاد می‌کند که تا به آسمان می‌رسد؛ نظیر گفته فردوسی :
بگزرز گران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس

توضیح : نظامی از آسمان معدوح را اراده کرده و نیز ایهام دارد بر اینکه گردش فلک به اراده معدوح کمک و یاری می‌نماید.

۳۱۲ - بسعد نجوم : بطلع سعد، باخوشبختی.

دُر پدر (بضم دال)؛ پشت سر هم و مرتب.

معنی : سلطنت اولاد او پدر بر پدر تا ابد مانند رشته مرواریدی که به نخ کشیده باشند منظوم و مرتب

باد.

۳۱۵ - رکاب گشای : رکاب گشائیده، مرکب انگیز، سوار کار ماهر.

۳۱۶ - طراز : حاشیه.

نقش این : نقش نام این.

نصرت‌الدین ملک محمدشاه؛ فرزند علاء‌الدین کرپ ارسلان.

۳۱۷ - رصد : مراقبت در احوال ستارگان.

معنی : نام پسر دیگر علاء‌الدین کرپ ارسلان احمد و شاید لقبش فلك الدین بوده است نظامی در این

بیت به آیه ۶ از سوره ۶۱ قرآن کریم نظر داشته است آنجا که می‌فرماید:

وَاذْكُرْ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَءِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ

يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ... هنگامی که گفت عیسی پسر مریم ای بنی اسرائیل بدرسنیکه منم رسول خدا

بسوی شما تصدیق کننده مرآنچه را میان دو دست من از تورا و بشارت دهنده بر سولی که می‌آید بعد از من

که نامش احمد است.



بیت ۳۲۰:

شاعر می‌خواهد میان دو فرزند ممدوح فرقی پیدا نکند اینست می‌گوید وقتی که از يك خط (یعنی

علاء‌الدین کرپ ارسلان) دو ضلع پدید نیاید نمی‌توان میان دو ضلع فرق گذاشت.

بیت ۳۲۳:

معنی : در پیروزی بخت با نصرت‌الدین محمدشاه یار شده و او بوسیله بخت (که سه حرف است) سه

پایه پیروزی را پیاداشته است.

فلك برای فلك‌الدین احمد چهار پایه تخت را زده است. از مصراع دوم فلك آنرا چهار پایه

تخت زده و ه گفته من بعد اسم احمد چنین برمی‌آید که فلك‌الدین احمد نامزد جانشینی پدرش بوده است.

۳۲۴ - مینایی : سبزرنگ، آبی رنگ .

دوینایی : دو چشم ، دو نور چشم، کنایه از دو فرزند.

۳۲۷ - محجوبه : زن پرده نشین.

محمدی نسب : از نسل پیغمبر اکرم (ص)

توضیح : چنین به نظر می‌رسد که همسر علاء‌الدین کرپ ارسلان «سیده» بوده و نسبش به

پیغمبر اکرم (ص) می‌رسیده است.

بیت ۳۲۷:

معنی: همسر مستوره‌اش که چون نور صبح از نسب پیغمبر اکرم (ص) است نقاب شب او باد.

۳۲۸ - سواد: سیاهی.

شب سلیمانی: شب منسوب به سلیمان (مراد از سلیمان علاءالدین کرب ارسلان است باعتبار اینکه بر تخت سلیمان حکومت داشت).

بلقیس: (مکه سبا)، در روایات همسر سلیمان بن داود معرفی شده است، ظاهراً نام همسر علاءالدین، بلقیس بوده است.

۳۲۹ - آبای چرخ: هفت سیاره

امهات - مادران.

امهات وجود: چهار عنصر (آب و آتش و خاک و باد).

توضیح: مرجع این در بیت ۳۲۹ و ۳۳۰ علاءالدین و مرجع آن بلقیس همسر علاءالدین است و مراد از گل و گلستان که در بیت ۳۳۱ آمده، فرزندان معدوح و همسر او است.

(۶)

۳۳۴ - جلاجل (جمع جلجل): زنگوله‌ها و اینجا در معنی مفرد یعنی «زنگوله» بکار رفته است.

توضیح: پاسبانان زنگوله‌ای بکمر می‌بستند که موقع حرکت بصدا در می‌آمد تا دزدان بخیال تجاوز نیفتند، در این بیت ماه را به زنگوله و شب را به هندوی پاسبان تشبیه کرده است.

۳۳۵ - مفرد رو: یک‌ه‌تاز.

حمایل: آنچه از بند و شمشیر و جامه که از دوش و بر آویزند.

حمایل کش: حمایل کشنده، کسی که حمایل اهدائی پادشاه را بدوش دارد (شاعر به تیغ صبح نظر داشته است).

نفس خوش بر آوردن: راحت زندگی کردن و ایهام به طلوع صبح دارد و الصبح اذا تنفس ... آیه ۱۸ سوره ۸۱ قرآن کریم.

۳۳۶ - گله (بضم اول): موی مجعد و پیچیده.

دیلیم گله: غلامان دیلمی که موی مجعد و کاکل داشتند.

کیایی: بزرگ و عزیز بودن (شاعر نظری به پادشاهان طبرستان که لقب «کیاه» داشتند نیز داشته است).

۳۳۸ - اجری (معال اجراء): مقرری، وظیفه.

دونان: دو قرص نان (کنایه از خورشید و ماه).

۳۳۹ - اجری خور: مقرری گیرنده، حقوق بگیر.

بقیاس: تخمیناً.

قوت: روزی.

جرعة کاس : جرعة پیاله شراب.

۳۴۰ - خاتم : مهر ، نگین.

معنی : نصرت الهی پادشاهی را بنام تو مهر زده است.

بیت ۳۴۲:

(ظاهراً تخت پادشاهی کرب ارسلان ماه زرین بر سر داشته است).

معنی : ماه آسمان که از فلک تخت زر برای خود ساخته است (نور ماه را به زر تشبیه کرده است) با تخت

تو سر بر گذاشته و خود را شبیه تخت تو ساخته است.

آب چشم خاکی : آب چشم انسان خاکی، اشک .

بیت ۳۴۳:

معنی : اگر آب چشمه را با اخلاق و یا سخن تو مقایسه کنیم آب چشمه مانند اشک شور و کم مقدار

خواهد بود.

۳۴۴ : خُزف : سفال .

بیت ۳۴۴:

معنی : اگر لعل را با نیغ تو مقایسه کنیم می بینیم شمشیر تو که بخون دشمنان رنگین شده آنچنان سرخ

است که لعل در برابر آن برنگ سفال دیده می شود و حلم تو از کوه سنگین تر است.

سبك سنگ : کم وزن، بی مقدار.

بیت ۳۴۵:

معنی : پادشاهان دنیا هر يك در سخاوت خود را ابر کف حساب کردند تو هم ابر کف هستی با این

فرق که ابر کف تو نیسانی و ابر بهار است و ابر کف آنها ابر زمستانی است که جز سرما و برف چیزی نمی دهد

و فعالیت طبیعی زمین را متوقف می کند.

نظامی در شرفنامه گوید :

برآمد ز کوه ابر کافور بار مزاج زمین گشت کافور خوار

(ص ۳۵)

(توضیح : کافور بار یعنی برف ریز و کافور خوار یعنی عین).

و خاصیت ابر نیسانی در افشانی است :

ابری آمد چو ابر نیسانی کرد بر سبزه ها در افشانی

(هفت پیکر بیت ۲۲۲۲)

۳۴۹ - هنرنامه : کتاب علمی و ارزشمند.

۳۵۰ - ساز پذیرفتن : اصلاح شدن حال، آسایش یافتن.

۳۵۱ - آفرین نامه : تعریف و تمجید .

۳۵۲ - یزک : پسر و سپاه.

۳۵۴ - کیان : دومین سلسله پادشاهی از دوره تاریخ افسانه‌یی ایران.

هفت خوان : هفت جای خطرناک که در راه اسفندیار بود و هفت آفت بزرگ که در راه رستم

آمد.

دوازده رخ : جنگی که بین ایرانیان و تورانیان که در اثنای آن پیران و پسه کشته شد.

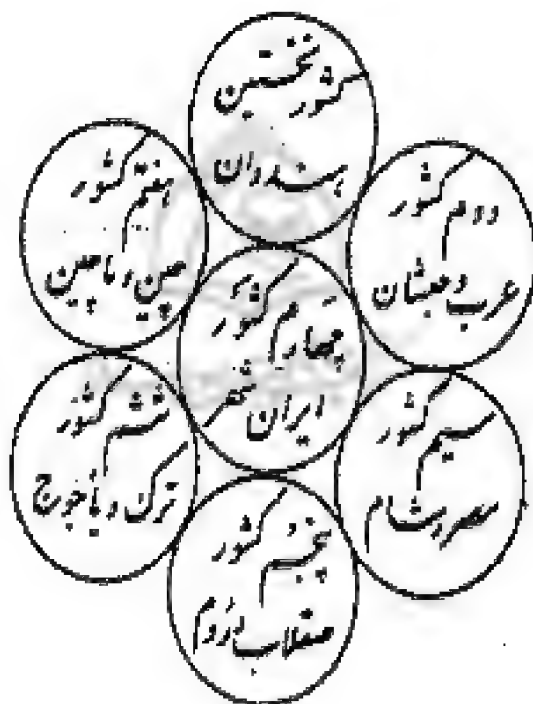
بیت ۳۵۵:

معنی : آسمان که دارای هفت سیاره و دوازده برج است بمنزله هفت خوان و دوازده رخ تو می‌باشد.

بیت ۳۵۶:

در التفهیم ابوریحان بیرونی و بعضی از کتب دیگر طرز قرار گرفتن هفت کشور بدین شکل تصویر

شده است :



شکل (۱)

معنی : بنابراین ایران در وسط قرار گرفته و بمنزله قلب جهان است و کشورهای دیگر بمنزله تن هستند

و گوینده از این سنجش خجل نیست زیرا کتب جغرافیایی و نجومی شاهد آن است.

۳۶۵ - بخضر و سکندری : بخضر بودن و اسکندر بودن.

۳۶۶ - آینه سکندر : ناصر خسرو در سفرنامه خود می‌نویسد : و آنجا مناره‌ای است که من دیدم

آبادان بود با سکندریه و آنجا یعنی بر آن مناره آینه‌ای حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول

می‌آمدی چون بمقابله آن رسیدی آتشی از آن آینه افتادی و بسوختی و رومیان بسیار جد و جهد کردند و

حبله‌ها نمودند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند (ص ۵۶ و ۵۷ چاپ برلین).

توضیح : در قدیم آینه‌ها را از فولاد آبداده می‌ساختند بعدها از آبگینه ساختند.

نظامی در اقبالنامه از آینه آهنی سخن گفته است :

در آن کوره کائینه روشن کنند چوبشکست از آینه جوشن کنند

(ص ۸)

و در لیلی و مجنون نیز از آهنین بودن آینه یاد کرده است :

چون آینه گرچه آهنیم با سنگ دلان چرانشیم

(بیت ۵۹۶)

۳۶۲ - آبگینه : پیمانه بلوری :

نه می در آبگینه کسان سمنیر در آب خشک می کرد آتش تر

(خسرو و شیرین ص ۲۸۱)

معنی : سینه تو بهتر از آینه سکندر است (در ذهن تو همه چیز معلوم است) و شراب پیمانه تو خاصیت

آب حیات دارد.

۳۶۴ - مقبل : خوشبخت.

هفت کشور : هندوان، عرب و حبشیان، مصر و شام، ایران شهر، صقلاب و روم، ترك یا جوج و

ماجوج، چین و مانچین.

۳۶۵ - پنجمین کشور : صقلاب و روم، علامه الدین کرک ارسلان از نسل آقسنقریان است و آنان شام

و بعضی از شهرهای روم شرقی را داشتند.

۳۶۶ - مرزبانی : حکومت ناحیه سرحدی، مرزداری.

۳۶۷ - طراز : زینت و آرایش.

۳۶۸ - اسکندر : پسر فیلیپ مقدونی (جلوس ۳۳۶ وفات ۳۲۴ ق. م.).

ارسطاطالیس : حکیم نامدار یونانی (۳۸۴ تا ۳۲۲ ق. م). مربی اسکندر مقدونی بود.

۳۶۹ - نوشین روان : انوشیروان لقب خسرو اول پادشاه ساسانی بیست و یکمین پادشاه ساسانی

(جلوس ۵۳۱ فوت ۵۷۹ میلادی).

بزرگمهر : بزرگمهر، طبق روایات وزیر فرزانه انوشیروان بود.

۳۷۰ - باربد : نوازنده و موسیقی دان معروف دوره خسرو پرویز.

۳۷۱ - ملکشاه : السلطان مغزالدیناوالدین ملکشاه بن محمد سلجوقی (ولادت ۴۴۵ فوت ۴۸۵

هجری قمری).

خواجه نظام : قوام الدین ابوعلی حسن بن ابی الحسن علی بن اسحاق عباس طوسی (ولادت ۴۰۸ مقتول

۴۸۵ . ه. ق) وزیر ملکشاه سلجوقی .

۳۷۸ - دهقان : ثروتمند، کسی که دارای زمینهای کشاورزی و باغهای انگور و سخاوتمند و دست و

دل باز است، اینجا بمعنی پرورش دهنده انگور و می است.

بیت ۳۷۸:

اگر ساقی باده را بیاده گسار ندهد و بخاک بریزد نام دهقان از یادهای می افتد و کسی برای تربیت باده و

انگور زحمت نمی‌کشد.

حرم: گرداگرد کعبه، گرداگرد خانه، افراد خانواده.

بیت ۳۷۹:

تو مانند کعبه و حرم تو داد و دانش است و غیر از تو کسی نیست که کرم بجای و بموقع بعمل آورد.
نظامی در این بیت ممدوح را به کعبه تشبیه کرده است (تشبیه ضمنی). خاقانی و نظامی هر دو شاه را به کعبه و کعبه را به شاه تشبیه کرده‌اند، پادشاهان کعبه را قبله دینی و خودشان را قبله سیاسی می‌دانستند، و بر اثر تبلیغ این قبیل پادشاهان در بعضی از نواحی به پادشاه «قبله عالم» می‌گفتند.

در همین کتاب «هفت پیکر» وقتی که کنیزك از خدمت خود پیادشاه سخن می‌گوید.

بجای «شاه» کلمه «قبله» را بکار می‌برد.

ششبی از مشفق و دلداری

کردم آن «قبله» را پرستاری

(بیت ۲۰۵۹)

و خاقانی شیروانی در وصف کعبه گفته:

خانه خدایش خداست لاجرمش نام‌هست

شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

(دیوان ص ۴۲)

که بجای کعبه «شاه مربع نشین» آورده است.

زرق (بفتح اول): تزویر، ریاکاری.

غماز: چنانچه، بهیچان آورنده، بسیار سخن چین.

کیمیا سازان: کنایه از مداحان مطلق و چاپلوس که ممدوح را بصفات که ندارد تعریف می‌کنند.

فریب: غرور.

نخری: نمی‌خری.

بیت ۳۸۱:

تو کسی هستی که تزویر کیمیا سازان (مداحان) را نمی‌خری و غرور تحریک کنندگان را هم

نمی‌پذیری.

طالع رصدی: بهترین طالع در بهترین ساعات.

کارنامه ابدی: کتاب جاویدان.

بر تو بستم: بنام تو کردم.

۳۸۲: بر: میوه.

مقبل: خوشبخت.

معنی: خوشبخت کسی که دانه‌ای کاشته و آن دانه چنین میوه‌ای بخانه آورده است (مراد از آن کس ممدوح است).

۳۸۴ - ابدالرهر: برای همیشه، جاویدان.

بیت ۳۸۲:

این کتاب ابدالهرر بر جای خواهد بود و چون اسم تو در این کتاب آمده است خوانندگان با نام تو صفحه گشایی خواهند کرد. سعدی نیز چنین مطلبی را در بوستان دربارهٔ ممدوح گفته است:

که تا بر فلک ماه و خورشید هست در این دفترت ذکر جاوید هست

توضیح: هر دو شاعر (سعدی و نظامی) زیرکی به خرج داده‌اند یعنی کتاب خود را تعریف کرده‌اند و باقی ماندن نام ممدوح را از برکت جاوید ماندن کتاب شمرده‌اند و درست هم همین است.

از نام او: یعنی از نام ممدوح (علامه‌الدین کرپ ارسلان).

۳۸۵ - از پس قرانی چند: یعنی پس از گذشت چند دوره.

معنی: آنچنان تألیفی نکرده‌ام که پس از چند دوره آسمان بلند آن را باطل گرداند.

قلم در کشیدن: باطل کردن.

۳۸۶ - دور هفت هزار: نظامی دورهٔ خود را دورهٔ هفت هزار (یعنی هفت هزار سال از خلقت آدم

گذشته) خوانده است.

افزار: ادویه خوشبو که در غذا ریزند از قیل، نعناع، کاکوتی، زعفران، دارچین، زردچوبه، میخک و

هیل و زیره.

دیک پخت: در دیک پخته شده، مطبوخ.

بهفت افزار: بسیار خوشمزه و معطر. داستان اصلی زندگی بهرام گور را به دیک پخت و هفت داستان

فرعی کتاب را به هفت ماده خوشبوی و خوش طعم کنندهٔ غذا تشبیه کرده است.

۳۸۷ - نوش: گوارا.

نوشی: (نوش + ی وحدت).

جان فروزی: تازه کردن روح، خوشی.

۳۸۸ - چاشنی‌گیری: چاشنی گرفتن.

چاشنی‌گیر: کسی که در سفرهٔ پادشاهان اندکی از هر غذا می‌چشد تا اطمینان حاصل شود که زهر

در آنها نیست.

جان فشان کردن: جان را فدا کردن. اینجا مراد از جان متوی هفت پیکر است، زیرا شعرا سخن را جان

خود بشمار آورده‌اند. نظامی گوید:

مگر چون جان عزیز از بهر آن است

سخن جان است و جانداروی جان است

اسدی طوسی گوید:

که فرزندان جان است شیرین سخن

سخن همچو جان زان نگردد کهن

بیت ۳۸۹:

معنی: ای پادشاه که فلک‌ها (فلک‌الدین، فلک‌الدوله، و پدرش فلک‌الملک) بسبب خویشی که با تو

دارند سر بلند هستند تو فلک زاده و فلک پیوند هستی هم خویشان تو لقب فلک دارند و هم قدرت لقب فلک

دارد (باحتمال قریب بیشین ممدوح لقب فلک‌الملک یا فلک‌المعالی داشته است).

۳۹۰ - زمی : زمین .

زمیم : زمین هستم .

۳۹۱ - نیشکر قلمی : شعر نغز و عذب سرودن .

سواد زمی : سیاهی زمین، خاک سیاه .

۳۹۲ - شب خیزی : شب برخاستن و راز و نیاز کردن با خدا .

بیت ۳۹۳:

معنی : شعرهای شیرین سرودم تا توشهٔ راه سازم و در بزم شاه حاضر شوم و بر قدم پادشاه شکر افشانی کنم.

بیت ۳۹۴:

معنی : [شاعر می خواهد عذر نرفتن بخدمت پادشاه را با دلیل بیان کند، می گوید] پادشاه مانند آفتاب است دیدهٔ من قدرت دیدن چشمهٔ آفتاب را ندارد و اگر نگاه کنم دیده‌ام به آب می افتد بسیلان اشک دچار می شوم.

بیت ۳۹۵:

معنی : اگرچه آفتاب را می توان به آب زد یعنی نور آفتاب بر آب می افتد ولی آب نمی تواند بر آفتاب افتد. (او می تواند مرا ببیند و بمن توجه کند، اما من نمی توانم او را ببینم).

۳۹۶ - چشمه : چشمه آفتاب . نظامی چشمه را به معنی آفتاب در جای دیگر نیز بکار برده است :

در تعریف حضرت رسول (ص) گوید :

گر آمد برون ماه یوسف زچاه شد آن چشمه از چاه بر اوج ماه

(اقبالنامه ص ۷)

در لیلی و مجنون گوید :

از چشمهٔ عشق ده مرا نور وین سرمه مکن زچشم من دور

(بیت ۱۱۸۵)

و چون عین، هم بمعنی چشمه و هم بمعنی خورشید و هم بمعنی زر است نظامی خود را مجاز می داند که یکی را بجای دیگری بکار برد بدین سبب چشمه را بجای خورشید بکار برده است و آفتاب را بمعنی زر در همین کتاب :

چند بیداد از این خرابه کشیم آفستایی در آفستابه کشیم

(بیت ۵۴۷)

از این روش نظامی در جاهای دیگر با کلمات دیگر رفتار کرده است. میدانیم که حجت بمعنی دلیل و دلیل بمعنی راهنما است نظامی حجت را بمعنی راهنما بکار برده است :

حجت مملکت بقوت و قهر آیتی در خدایگانی دهر

(هفت پیکریت ۲۵۳)

و باز می‌دانیم «سعی» یکی از اعمال حج است و سعی بمعنی کوشیدن هم هست، نظامی کوشیدن را بجای «سعی» بمعنی یکی از اعمال حج بکار برده است :

در پرستش بسوقت کوشیدن سنت آمد سفید پوشیدن

(هفت پیکریت ۴۵۲۰)

و «عجب» بجای «نیکو» باعتبار آنکه عجب بمعنی شگرف و شگرف بمعنی نیکو است بکار برده است:

آن فرشته که آدمی لقب اوست زیر کاند و زیرکی عجب است

(هفت پیکر ۴۴۹)

معنی : هر چند چشم تاب دیدن خورشید را ندارد اما می‌تواند با خیالش خود را مشغول بدارد.

۳۹۸ - دستگاه : قدرت و توانایی .

معنی : به این کتاب امکان و قدرت آن را بده که در سم اسب تو افشاندن شود و با اینکار پایگاه این

کتاب بسبب توجه تو بلند خواهد شد .

۳۹۹ - پشته : زمین بلند .

توضیح : اگر آب چاه را بر زمین بلند بریزیم سرازیر می‌شود اما قطرات باران که از ابر بر پشته‌ها می‌باشد

چون به آرامی و بفاصله و بتدریج است در پشته جذب می‌گردد.

صائب گوید :

النادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

بیت ۳۹۹ و ۴۰۰:

زمینهای بلند آب چاه را دوست ندارند و سیراب کننده آنها ابر است. و مزرعه‌ای که همیشه ابر بر

سرش باران ریز است مانند زمین‌های بی‌آب از چاه دیگران آب نمی‌خورد.

۴۰۱ - آب : کنایه از بخشش و عطا .

معنی : من محتاج بخشش دست پادشاه هستم و از آبهای دیگر دهان بسته و صرف نظر کرده‌ام.

بیت ۴۰۲:

معنی : اگر برای این در (کتاب) قیمت تعیین کنم ارزش آنرا پایین آورده‌ام یعنی این مثنوی آنقدر

ارزشمند است که نمی‌توان آنرا قیمت کرد. بنابراین به پذیرفتن پادشاه موکول می‌کنم قیمت کردن آن را بعهده پادشاه گذاشتم.

۴۰۳ - نبوشیدن : گوش کردن.

راه نو : روش تازه، نغمه تازه.

انگشت کش : مشهور، معروف (صفت فاعلی در معنی مفعولی).

ماه نو : هلال ماه. (هلال ماه چون نشان دهنده اول ماه است لذا همیشه مورد توجه بوده است، مخصوصاً

هلال ماه شوال که معین کننده عید فطر است.

بیت ۴۰۴:

معنی: اگر نقش این مثنوی را کوچک یافتی چیزی نمی‌خواهم زیرا باد از این گلها بسیار برده و از عطرش استفاده کرده و چیزی نداده است. این بیت نشان می‌دهد که ممدوح شعرشناس و ادیب و فاضل بوده است.

۴۰۶ - اوفتادن : افتادن، مجازاً بمعنی قرار گرفتن، واقع شدن.

نیک اوفتادن : خوش آیند بودن.

۴۰۷ - آنچه دور افتد از عنایت تو : یعنی هر چه را که نپسندی.

۴۰۸ - هور : خورشید.

بیت ۴۰۹:

معنی: دشمنان تو درحالی که غمگین هستند از شدت ناراحتی گاهی سرشان سنگ می‌زنند. و گاهی سرشان را بسنگ می‌کوبند.

بیت ۴۱۰:

معنی: پیش دانی‌ات از آن مقدار که داری بیشتر باد از بیشی‌هایی که داری عمرت بیشتر از همه باشد.

۴۱۱ - زوال : نابودی .

مهجور : دور افتاده، جدامانده .

(۷)

بیت ۴۱۲:

معنی: سخن هم نواست و هم کهنه است و در این تعریف که گفتم «هم نواست و هم کهنه است» جای بحث هست.

۴۱۳ - مادرکن (اضافه تشبیهی)، «کن» را به مادر تشبیه کرده است. «کن» اشاره است به آیه ۸۲

سوره [یس] ۳۶ قرآن کریم: انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون؛ جز این نیست امرش چون خواهد چیزی را آنگه می‌گوید مراورا بشو پس می‌شود.

معنی: مادرکن در آفرینش فرزندی بهتر از سخن نزاده است.

بیت ۴۱۲ و ۴۱۵:

مبادا تصور کنی که سخنوران مرده‌اند، نمرده‌اند بلکه بر آب سخن سر خود را فرو برده‌اند، یعنی در آب سخن زندگی می‌کنند، از سخنوران هر که را که نام ببری و صدا کنی از آب سخن خود چون ماهی سر در می‌آورد که اینجا هستم بعبارت دیگر «سخنوران در سخنشان زنده‌اند» در خسرو و شیرین گوید:

پس از صد سال اگر گویی کجا او زهریبتی نسا آید که ها او

آب سخن (اضافه تشبیهی): سخن در روانی و حیات بخشی به آب تشبیه شده است.

۴۱۶ - روح: جان.

بی عیب: پاک بی نقص.

گنج خانه: مخزن.

غیب: خدا.

۴۱۷ - او: مرجع ضمیر و اوه سخن است.

۴۱۹ - باد: بیهوده.

۴۲۱ - وجود: هستی.

ابدالدهر: تا پایان روزگار، همیشه.

بیت ۴۲۲ و ۴۲۳:

اشاره است به حدیث: من عرف نفسه فقد عرف ربه. هر کس خود را بشناسد همیشه زنده است و هر کس خود را نشناسد فانی می‌باشد.

بیت ۴۲۴:

معنی: بنگر که در وجود تو چه چیز است که این راه هر که خود را چنانکه بود شناخته داننده است، آن چیزی که این را داننده است ماندنی همان چیز است. عبارت دیگر چیزی در وجود تو هست که آن سبب می‌شود که تو وجودت را درک کنی و بدانی و بشناسی همین چیز است که همیشه باقی و زنده می‌ماند و هرگز نمی‌میرد.

مولوی نیز این نکته بسیار دقیق را بیان کرده است:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

پنج قرن بعد از نظامی و چهار قرن بعد از مولوی دانشمند فرانسوی رنه دکارت این مطلب را بنام خود به ثبت رساند و گفت: Je Pense donc Je Suis من فکر می‌کنم پس من هستم.

۴۲۵ - نگذری: نمی‌میری.

گرچه بگذری ز نخست: اگر چه از هیئت جسمانی بمیری.

بیت ۴۲۷:

معنی: برای دیدن آفتاب وجود روزنه بی غبار و در بی دود است، این بی غباری و بی دودی را چه فایده درحالی که کسی در آفتاب وجود نگاه نکند یا نخواهد بیند. (آفتاب کنایه از وجود است).

۴۲۸ - عمارت: آباد کردن.

گل خویش: تن خویش (گل مجازاً بمعنی تن آمده است، باعتبار آنکه انسان از گل آفریده شده).

۴۳۰ - قطاب: مزج، آمیختگی.

معنی: وقتی که دو را بادو جمع کنیم نتیجه آمیختگی آن‌ها چهار می‌شود نه کم و نه زیاد، این در

کتاب‌های ریاضی از اصول مسلم است، بر حساب کارهای تو این مثال خوبی است، یعنی هر نیک و بدی که کنی نتیجه‌اش بخودت می‌رسد. امروز بجای آن اصطلاح «حساب دو دوتا است».

۴۳۱ - بلغه (بضم اول) : توشه، مایه، توشه يك روزه.

جذر اصم : جذری که جواب درست ندارد مانند جذر ۳ و ۲ بالغ : رسیده از هر چیزی.

معنی : کسان بالغ که سرمایه و پشتوانه کار هستند و کار را با در نظر گرفتن نتیجه آن انجام می‌دهند هیچوقت در پی کاری که بی نتیجه است (جذر اصم) نمی‌روند و به آن تسلیم نمی‌شوند.

۴۳۲ - صاحب مایه : اصیل، بزرگوار (با در نظر گرفتن بیت بعد «صاحب مایه» به تاجر و سرمایه‌دار هم ایهام دارد).

دوربین : آینده‌نگر.

چنین باشد : (به بیت‌های پیش اشاره می‌کند).

معنی : یعنی اگر شخص صاحب مایه باشد پیشین می‌شود و عمارت دل خود می‌کند و سر به جذر اصم فرو نمی‌آورد و اگر شخص بی مایه باشد در اصطلاح خود نمی‌کوشد و دنبال کارهای بی نتیجه می‌رود.

۴۳۳ - بامایه : مال دار، پول دار.

شحنه : نگهدار.

۴۳۴ - خواجه چین : تاجر چینی.

نافه : کیسه مشک، نافه مشک.

انگژد : نام گیاهی است، مشک را با انگژد می‌پوشانند تا بوی مشک پراکنده نشود.

گوی بردن : پیش افتادن، سبقت گرفتن.

بزیر پر عقاب بودن : یعنی در هنگام پرواز پایین تر از اوج عقاب قرار گرفتن.

معنی : با اینکه هد هد در اوج پرواز ندارد، اما در سرعت از پرندگان جلوتر است. مقصودش آنست که اگر بال قوی نباشد باطرز و شیوه پرواز می‌توان ضعف آن را جبران کرد. همانگونه که هد هد با برش پرواز از پرندگان جلو می‌افتد.

توضیح : هد هد هیچوقت پرواز مات و بال گشاده ندارد بلکه هوا را بریده بریده می‌پیماید.

۴۳۵ - بی خطر : بی آسیب.

بی خطران (خطر = بزرگی) : اشخاص بی خطر، گمنامان، دو نان.

در این بیت «خطره» در دو معنی بکار رفته است. این یمین نیز خطر را در يك بیت به دو معنی بکار برده است :

ای دل هر چند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد ؟

(دیوان ابن یمن)

بیت ۴۳۷ :

معنی : مرغ زیرک در جستجوی طعام ممکن است بدام افتد (هوشیاران همیشه با خطر روبرو هستند).

۴۳۸ - شکم خوار : خورنده، بسیار خوار.

شکم وار : باندازه گنجایش شکم.

بیت ۴۳۹:

معنی : این همه از انبار زمین روزی می خورند و می برند در آخر حتی باندازه يك جو هم کم نمی آید، زیرا هر که هر چه را برده دوباره پس می دهد.

۴۴۰ - جوبجو : پاره، پاره - ذره ذره .

زو : از او یعنی از زمین .

۴۴۱ - گریه و خنده شمع : نظراتی را که از شمع ذوب شده و در بیرون شمع منجمد می شود اشک شمع می نامند در این صورت گویند «شمع گریه می کند». و ذوب شدن کثرت خنده شمع را که شیه باز شدن لبهای انسان است خنده شمع گویند. منوچهری دامغانی تصویر زیبا ساخته و گفته :

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن

(دیوان منوچهری)

معمولاً گریه شمع بسیار اتفاق می افتد و خنده شمع کمتر.

شمع وار : شمع مانند.

تاج زر : کتابه از شعله شمع است که بر فرق سرش قرار دارد.

۴۴۲ - مفرح : دارویی است که از لعل و در می سازند، در این ترکیب مقدار لعل که سرخ رنگ است کم و مقدار در که سفید رنگ است زیاد می باشد.

توضیح : شاعر از لعل شکفته شدن لبها را که برنگ لعل است و از مرورید که کروی و سفید است اشک را اراده کرده است.

۴۴۳ - دستوار : چوبدستی، عصا، وسیله تکیه .

۴۴۴ - خرد : عقل .

معنی : از خرد بانسان یاری می رسد، اگر خرد داشته باشی همه چیز داری. نظیر گفته خواجه عبدالله انصاری : الهی به آنکه عقل دادی چه ندادی ؟ و به آنکه عقل ندادی چه دادی ؟

۴۴۵ - داد چیزی را دادن : وظیفه خود را نسبت به آن چیز در حد عدالت انجام دادن .

آدمی صورت : آدمی شکل .

دیو نهاد : دیو سرشت .

۴۴۶ - زیرکی : عقل داشتن .

زیرك : عاقل .

عجب : نغز و نیکو .

۴۴۷ - ازل : آغاز .

معنی : در آغاز مقدرات معین شده، کوشش امروز ما در بهم زدن آن مقدرات سود ندارد.

۴۴۸ - برشت : طبیعت .

معنی : کار بکن زیرا طبیعت کار کردن در دوزخ از کاهلی کردن در بهشت بهتر است. یعنی کار کردن در

هر کجا که باشد ستوده است و تبلی در هر کجا که باشد نکوهیده است.

بیت ۴۴۹:

معنی: عادت بسیار زشت اینست که انسان در فکر کار خود باشد و بفکر نیکی کردن بدیگران نباشد.

۴۵۲ - خار رسیدن: رنج رسیدن.

طعن: سرزنش.

۴۵۳ - آفات (جمع آفت): بلاها.

سرآمد آفاتش: آفات سرش آمد.

۴۵۶ - ناشتامنشان: حریصان.

به نان نشانیدن: کنایه از غذا دادن.

۴۵۷ - ازدها برگنج: معتقد بودند که بر سر گنج ازدها می خوابد. سعدی می گوید:

هر جا که گل است خار است و یا خمر خمار است و بر سر گنج مار است.

نظامی در خسرو و شیرین گوید:

ز شب تا شب بگردی روزه بسته

چو ماری بر سر گنجی نشسته

(ص ۱۴)



و در شرفنامه گوید:

چو ماری که پیچد زسوراخ گنج

بگفت این و برزد به ابرو شکنج

(ص ۱۱۳)

و در لیلی و مجنون گوید:

پیچید چنانکه مار برگنج

در شوشه تربتش بسد رنج

(بیت ۴۲۰۴)

۴۵۹ - علف خواری: گیاه خواری، غذا خوردن (گیاه به معنی غذا باعتبار تسمیه مسبب باسم سبب).

بیت ۴۶۰:

سعدی مصراع اول این بیت را از نظامی گرفته و گفته است:

که دل مردمان بیازارد

سگ بر آن آدمی شرف دارد

بیت ۴۶۳:

از توقیعات عبدالله بن طاهر است: «من سمی رعی و من لزم المنام رأی الاحلام» و این معنی از توقیعات

انوشیروان گرفته شده که او می گفت «هر که رود چرد و هر که خسبد خواب بیند، ناصر خسرو هم گوید:

در جهان دین براسب دل سفر بایدت کرد / گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید

بیت ۲۶۵:

اشاره است بحديث: السعيد من سعد في بطن امه و الشقي من شقي في بطن امه .

(احادیث متوی ص ۳۵)

۴۶۶ - سخت گیری : حرص ورزیدن .

۴۶۷ - پیراستن : زینت دادن .

خاکسار : خاک آلود، ذلیل .

۴۶۸ - ز آدمی خیزد : از آدم پدید می آید. مظهرش انسان است .

۴۶۹ - نوش : پادزهر ، تریاق .

مهره : مهرهٔ مار، غده‌ای که در عقب سر بعضی افعیان یافت می شود چون از گوشت جدا کنند نرم

است بعد حجرت یابد و آن را در معالجهٔ سم‌ها بکار برند.

۴۷۰ - دغا زدن : نادرستی کردن .

۴۷۲ - مرقع پوش : جامهٔ ژنده پوشنده، صوفی .

سگدلی : آزار کتندگی ، مودی گری .

۴۷۳ - بانفاق : دورو، خوش ظاهر و بد باطن .

هم اتفاق : یکی بودن، موافق، متحد .

معنی : دوستان دوروی ، متحدان دشمنان ما هستند.

از سر : ابتداء، پیش از هر چیز.

۴۷۴ - رزیدن : رنگ کردن.

۴۷۵ - چار بند : کنایه از چهار عنصر (آب و آتش و خاک و باد) که در بدن انسان به چهار نام دیگر

(صفر، سودا، بلغم، خون) نامیده می شوند.

۴۷۶ - یوسفان گرگ (مسند بجای مسندالیه): گرگان یوسف هستند. گرگها در لباس یوسف هستند.

زاهدان مست (مسند بجای مسندالیه) : مستان به لباس زهد رفته اند. متظاهر بزهد هستند.

۴۷۷ - جان بردن : از آزار دیگران سلامت ماندن .

بدپسندی : بدخواهی .

۴۷۸ - حاش لله : پاکی است مرخدای راه پناه برخدا .

این چنین بند : مقصود از بند «بدی» و «بدپسندی» است که در بیت پیش از آنها نام برد.

۴۷۹ - آتش انگیختن : کنایه از گناه کردن.

نفت جستن : دنبال چیزی که آتش را شدت می دهد رفتن (کنایه از گناه).

طلقی : دواپی است که ضعاف آن مانع سوختگی است.

ریختن : انداختن ، کنار گذاشتن .

بیت ۲۷۸ و ۲۷۹:

هرگر بتدگان خدا بند بدی و بد پسندی را برپای خود نمی بندند و برای سوزانیدن خود، (در آتش

دوزخ) آتش برپا نمی‌کنند، نفت نمی‌جویند و داروی ضد حریق را از خود دور نمی‌کنند.

۴۸۰ - گفته: گناه ورزی.

۴۸۱ - هفت قفلی و چاربندی: گنایه از پای بند به عالم جسمانی.

هفت قفل: هفت آسمان و چهاربند چهار عنصر است.

۴۸۲ - قلب: سکه ناسره، قلبی، برگهای لاله را شاعر به سکه ناسره تشبیه کرده است.

(زیرا يك طرف برگها سیاه است).

بیت ۴۸۲:

معنی: بخاطر داشتن يك دو سکه (آن هم سکه قلبی) باد رخت لاله را بغارت برد.

بیت ۴۸۳:

درمنه: نام گیاهی است. شاعر این اسم را بدو قسمت تجزیه کرده «درم» و «نه» و گفته است که «درمنه»

درم ندارد و بدین سبب باد هم برپیکر او نمی‌پیچد و رختش را نمی‌برد.

نظامی گاهی اسم یا صفتی را تجزیه کرده و از اجزاء منظور خود را بدست می‌آورد. در خسرو و

شیرین گوید:

زبان دان مسرد را زان سرگس مست  زبانی ماند و آن دیگر شد از دست

که «زبان دان» را تجزیه کرده و گفته از دیدن زیبایی شیرین، مرد «زبان دان» «دان» را از دست داد،

فقط زبان برایش باقی ماند، یعنی از نطق افتاد و هر چه می‌دانست فراموش کرد.

۴۸۴ - ابر سفید: ابر سفید بخار آب اشباع شده نیست، بدین سبب با اینکه آب دارد نمی‌بارد، بعبارت

دیگر گنجی دارد، ولی بکسی نفع نمی‌رساند. اما خورشید پای برگنج است یعنی هر جا رود گنج بخشی می‌کند

و به همه نور و گرما می‌دهد.

بیت ۴۸۵:

زمین بوسی: مجازاً بمعنی پای بوسی است. در بیت پیش گفت خورشید به هر جا پای می‌گذارد گنج

می‌بخشد، تو هم مانند خورشید باش، در این بیت می‌گوید: تا زمینی که پایی تو بوسه می‌زند حاصل خیز گردد.

۴۸۶ - بر آفتاب افشاندن: آشکار کردن، پراکنده کردن.

سنگ در چیزی نشانیدن: سنگ زدن و چیزی را شکستن.

لعل آفتاب (اضافه تخصیصی): در قدیم معتقد بودند که بر اثر تابش آفتاب در دل بعضی از

سنگها لعل ایجاد می‌شود.

سنایی گوید:

لعل گردد در بدخشان باعقیق اندریمین

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب

بیت ۴۸۶:

۴۸۷ - بز چشم روشن بودن: در اولین رؤیت هلال ماه چشم را می‌بستند و چیزی از قبیل زر، آب، آئینه چشم می‌گشودند و معتقد بودند در اثر این کار آن ماه بر آنها خوش خواهد گذشت. هلال ماه محرم را بز نگاه می‌کردند و هلال ماه صفر را به آئینه نگاه می‌کردند.
چشم روشن کن جهان: چشم روشن کن مردم جهان (مجاز باعتبار حال و محل).

بیت ۴۸۸:

معنی: کلمهٔ «زر» از دو حرف تشکیل یافته و هر دو بی‌پیوند و بی‌وفا هستند و به ما بعد خود نمی‌پیوندند و متحد شونده نیستند و پراکنده هستند به سبب داشتن این دو حرف پراکنده تاکی لاف می‌زنی و خودستایی می‌کنی.
۴۸۹ - زر آکنده: آکنده شده از زر (ایهام به زر دوستی و محبت زر و سیم دارد).

بیت ۴۸۹:

زمین دلش را زر آکنده کرده است برای بدست آوردن زر خاک زمین را زیر و رو و پراکنده می‌کنند، تو مثل زمین مباش و محبت زر را از دلت بیرون کن تا مثل حروف «زر» و مانند زمین پراکنده نشوی.
۴۹۰ - رزیدن: رنگ کردن.

بیت ۴۹۰:

در نقاشی وقتی که پیکر زمینهٔ زرین داشت پیراهن آن را لاجوردی می‌کردند. و این دو را با هم متناسب و سازگار می‌دانستند. در تصویرسازی شاعرانه نیز این تناسب رعایت می‌شد. نظامی در شرفنامه گوید:
زمین چو زر و آب چون لاجورد چو دیبای نسیم ازرق و نسیم زرد
(ص ۳۴۶)

نظامی در این بیت می‌خواهد بگوید: اگر زر مایه شادی است رنگ لاجوردی نیز نشان ماتم است و این دو با هم اتفاق می‌افتد، بنابراین داشتن زر به درد سرش نمی‌ارزد.

بیت ۴۹۱:

معنی: ترازویی که زر می‌سنجد سنگسار شده درها می‌گردد یعنی از خانه‌ای دیگر می‌برند و بر سرش سنگ می‌زنند (در کفه‌اش سنگ می‌گذارند).
توضیح: همهٔ خانه‌ها ترازوی زر سنج نداشته‌اند بعضی از خانه‌های ثروتمند داشتند و دیگران از آنها بامانت می‌بردند.

۴۹۲ - کرده گیرت بهم: فرض کن جمع کرده‌ای.

بیانگی چند: با قیل و قال و داد و فریاد.

دانگی چند: چند دانگ، چند سکه طلا، مقداری پول.

۴۹۳ - لا ابالی : بی‌بند و بار (صفت بجای موصوف، فرزند یا ورثه لا ابالی).

برده : بارث برده .

سیم کش (بفتح کاف) : سیم کشنده، حامل پول .

سیم کش (بضم کاف) : سیم کشنده، خرج کننده پول .

بیت ۴۹۲ و ۴۹۳:

فرض کن با داد و فریاد از حلال و حرام چند دانگی بهم کرده‌ای (و خودت مرده‌ای) و ورثه بی‌بند و باری آمده و آن را از تو بارث برده، حالا خرج کننده زنده است و جمع کننده و حامل پول مرده است. (در این حالت برای تو چه سودی خواهد داشت ؟).

۴۹۴ - مفرح (بضم اول و کسر سوم) : دارویی که تعدیل و تلطیف مزاج نماید، دارویی که نشاط

بخشد.

در خسرو و شیرین گوید :

زخاطرها چو بساده گرد می‌برد زدلها چون مفرح درد می‌برد

(ص ۳۹۱)

طرب : شادی و سرور .

نهادن : ذخیره کردن، در زمین دفن کردن.

بیت ۴۹۵:

این بیت فقط در نسخه «د» آمده است و رابطه‌اش با بیت‌های پس و پیش منطقی نیست.

بیت ۴۹۶:

معنی : این عمل که خود را بخاطر پول به رنج و بیم می‌کشانی زربهرستی است و سیم کشی نمی‌باشد.

سیم کشی (بفتح کاف) : حامل پول، پولداری.

۴۹۷ - از پی سنگی : بخاطر وزره .

۴۹۹ - بگذشتن : دست کشیدن .

بگذشتن : باقی گذاشتن، چیزی را بارث گذاشتن.

چند بندی : چند دل بندی، تاکی دل می‌بندی.

چند برداری : چه مقدار با خودت همراه می‌بری .

بیت ۴۹۹:

معنی : دنیا چیزی است که سرانجام از آن دست برمی‌داری و هر چه اندوخته‌ای از خود بجای

می‌گذاری به آن چیزی که دست بر میداری تاکی دل می‌بندی ؟ و از اندوخته خود چه مقدار با خودت می‌بری ؟

بیت ۵۰۰ و ۵۰۱:

معنی: جهان خانه دیو است عجله کن تا چون خانه دیو خراب نگردی (دیو در خرابه‌ها و ویرانی‌ها باشد). اگر ایوان شاهانه هم باشد باز دیو خانه می‌باشد.

۵۰۲ - حمل زر: بار زر.

۵۰۳ - سه حامل کارگر: کنایه از موالید ثلاثه (جماد، نبات، حیوان).

خانه‌بر (بفتح ب): خانه پرنده.

چار حامل خانه‌بر: کنایه از چهار عنصر در تن انسان (خون و صفرا و سودا و بلغم).

۵۰۴ - الف (بکسر اول و سکون دوم و سوم): خوی گرفتن، دوست شدن با کسی.

بی‌الف: دوست ناشونده، خوی نگیرنده.

باد بی‌الف: اگر الف را از باد حذف کنیم باد می‌گردد که معنی ناخوب و زشت دارد.

۵۰۵ - سیخ: چوب یا میله‌ای از آهن که برای کباب کردن تکه‌های گوشت و یا بهم زدن آتش‌تور

بکار می‌رود.

تنماج: نوعی آش.

تاج: کنایه از خوشه خرما که بمنزله تاج درخت خرماست.

معنی: وقتی که درخت خرما از بار افتاد درخت خرما و خارهای آن در خدمت آتش قرار می‌گیرد،

یعنی برای سوزانیدن بکار می‌رود.

۵۰۶ - خار: تعلق خاطر، خارخار.

دهل در شکم بودن: باد در شکم افتادن، کنایه از پرخوری.

برگک: توشه، زاد، آذوقه، اینجا بمعنی غذا.

معنی: برای شکم خوار که علاقه زیاد به غذا دارد آش تنماج از برگک گل بهتر است.

۵۰۷ - دندان‌کندن: کنایه از قطع علاقه.

خوردن پر (با کسر نون): پر خوردن.

در: مروارید، معتقد بودند که صدف از باران بهاری قطره‌ای می‌گیرد و به مروارید تبدیل می‌کند. اگر

بیش از يك قطره بگیرد مروارید تبدیل نمی‌شود. در این بیت شاعر کم‌خواری را تعریف کرده است.

۵۰۸ - دست در ریش: کنایه از خواهش و تمنا کردن. در زبان ترکی آذربایجان شرقی، «ساقال

توتماق» ریش را با دست گرفتن بمعنی خواهش و تمنا کردن است.

هزار دندان داشتن: کنایه از مصرف کردن طعام بیشتر، پرخوری.

معنی: شانه هزار دندان دارد خیلی پرخور است. برای تأمین خوراک از هر کسی گدایی و سؤال و

خواهش می‌کند.

توضیح: ریش را با شانه مرتب می‌کنند و این عمل را شاعر به دست در ریش هر کسی زدن محتاج

دیگران بودن و خواهش کردن تعبیر کرده است.

۵۰۹ - نوش دارو: پادزهر، داروی حیات بخش.

۵۱۰ - بی‌جگر: مجازاً بمعنی بی‌رحمت، بدون غصه و رنج.

نواله : لقمه‌ای از غذا .
 دکان قصابی : کنایه از دنیا (بی جگر ایهام دارد به اینکه جگر را قطعه قطعه می کردند و با گوشت مخلوط می فروختند و خریدار از قبول آن ناچار بود).
 معنی : در این دنیا لقمه‌ای بدون غصه و رنج بدست نمی آید.

بیت ۵۱۱:

معنی : زخمتهای زیاد کشیده شد تا اندکی چربی به پهلویی برسد (تا اندک منفعتی بدست آید).
 به : بیه، چربی .

۵۱۲ - گردران : گوشت يك پارچه ران گوسفند یا گاو، قسمت پر گوشت ران.
 گردران با گردن است : ضرب المثل است، یعنی قصاب گردران را با گردن توأم می فروشد.

بیت ۵۱۲:

معنی : صد هزار سر، شکسته گردن شد، یعنی بزحمت افتاد تا گردرانی بدون گردن نصیبش شد.
 ۵۱۳ - قراضه : ریزه سیم و طلا، پول بسیار اندک .

بیت ۵۱۴:

معنی : چون کار بر مراد نیست بی مرادی از رسیدن به مراد بهتر است، زیرا وقتی مراد کس بر آید عمرش نیز بسر آید.

بیت ۵۱۵ و ۵۱۶:

معنی : انسان هر آرزویی را که دیر بدست آورد این مرده است بر اینکه شخص عمر طولانی خواهد کرد، شخصی که عمر طولانی میخواهد بهتر است که کاش دیر بدست آید، زیرا وقتی که کسی به تمام آرزوهایش برسد همان وقت عمرش هم پایان می رسد.
 ۵۱۷ - سبك آمدن : زود شکفتن، زود آمدن .

سبك برخاستن : از بین رفتن، زود پڑمرده شدن.

معنی : لعل که بوجود آمدن آن سالها طول می کشد عمرش هم طولانی است، اما گل لاله که زود می شکفت زود هم پڑمرده می شود.
 سنائی گفته :

سالها باید که تا يك سنگ اصلی را آفتاب
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

۵۱۹ - بهیمی سُم : بهیمی سم بودن، حیوانیت.

سفالین خم : کنایه از خاک .

بیت ۵۱۹:

معنی: از حیوانیت خود را آزاد کن تا از این خاک به اعلا علین برسی. سعدی گوید:
 طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بدر آی تا بینی طیران آدمیت
 ۵۲۰ - از سر: ابتداء، پیش از هر چیز.
 شاخ هفت بیخ: هفت فلک.
 نعل چار میخ: کنایه از چهار عنصر (آب، آتش، خاک، باد).

بیت ۵۲۰:

معنی: بر سر شاخه هفت ریشه داری و بر پات نعل چهارمیخ، از لید هر دو خود را راحت کن.
 سنائی گوید:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه اینجا باش نه آنجا

۵۲۱ - چاه بوریا بر سر: کنایه از این دنیا، چاهی که سرش را با بوریا پوشانیده اند و اگر سنگی بر رویش
 قرار دهی بداخل چاه فرو می رود.

معنی: از چاه دنیا که بوریا بر سر است همانند سنگ بر سر بوریا عبور مکن یعنی اگر با حالت مردگان
 (چون سنگ) از سر این چاه بگذری مانند سنگی که در روی بوریا قرار می گیرد خواهی بود که بلافاصله بر اثر
 شکافتن بوریا بداخل چاه فرو خواهد افتاد.

توضیح: نظامی در این بیت تشبیه مفرد به مرکب آورده است.

مرده: مشبه.

سنگ و بوریا: مشبه به نظیر آنکه سعدی «عمره را به برف در آفتاب تابستان» تشبیه کرده و

گفته است:

عمر بر فست در آفتاب نسوز اندکی مانده خواجه غره هنوز

۵۲۲ - جان خدایی: صاحب جان بودن، زنده بودن، زنده ماندن.

تنومندی: تن دار بودن، جمیم بودن.

بیت ۵۲۲:

معنی: چون برق زنده (پیش از مرگ) بمیر تا خندان شوی. (موتوا قبل ان تموتوا) جان مندی از تن
 مندی بهتر است. زندگی روحانی از زندگی جسمانی بهتر است.

توضیح: خندیدن برق کنایه از غرش رعد است که بعد از درخشیدن برق بگوش می رسد. با اینکه
 درخشیدن و غرش در اصل هم زمان بوده است، اما چون سرعت نور از سرعت صورت بیشتر است اول
 درخشش برق را می بینیم و بعد از چند ثانیه غرش آنرا می شنویم و این مثال خوبی برای دانستن اینکه زمان امر
 نسبی است.

نظامی در این تصویر شاعرانه میگوید برق اول خود را زنده کشت تا بخنده دست یافت . سنایی گوید :
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مرگی بهشتی گشت پیش از ما
نظامی بر اثر قدرت بیان گاهی از رعد و برق این چنین تصویری دلکش که در این بیت آمده است
می آفریند. و گاهی از آن تصویری برای ایجاد نفرت می سازد.
مانند:

سوختن و خنده زدن برق وار کسوتی عمر دهد چون شرار
۵۲۳ - راندن : سلوک .

چنانکه راندند : آنچنانکه ترا در راه عرفان می راندند .
خواندن : دعوت کردن .

۵۲۴ - توکل : کار خود را بخدا سپردن، باعید خدا بودن.

۵۲۵ - ده خدا : صاحب ده .

برون ده (بصورت اضافه): بیرون از ده، کنایه از اختیار نداشتن.

بیت: ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷ و ۵۲۸:

شاعر از زندگی خصوصی خود گفتگو کرده و ظاهراً بعد از آنکه همسران خود را بهرور زمان یکی
پس از دیگری از دست داده دیگر همسر اختیار نکرده و بداشتن همسر مایل بوده است اما کسی از نزدیکانش با
این کار او مخالفت کرده، در این ابیات نظامی صراحتاً از کسی که مانع ازدواج او بوده گله کرده است.
معنی : من مشکل گشای مشکلی هستم، اما خودم به مشکل افتاده‌ام اگر مهمانی بخانه من بیاید کسی را
ندارم که برای مهمان خوان بنهد. عاقل می داند که من با این اشارت می خواهم چه بگویم و در طلب چه هستم
«العاقل یکنیه الاشارة» من از بینوایی و نداشتن توشه گله ندارم و اختیار نکردن همسر بر اثر بی چیزی نیست،
بلکه مانع کسی است که در زندگی من حضور دارد.

۵۲۹ - ترکی : ترک بودن. کنایه از سفید و زیبا و خوب بودن.

حبش : حبشه ، سرزمین سیاه پوستان.

دوغ با : آتش دوغ . اشاره به اشعار خود و قدرنداستی مردم از او و اشعارش اشاره می کند.
خوش : لذیذ .

معنی : دنیا مانند سرزمین سیاه پوستان است و من هم سفید پوست هستم، زیبایی و سفیدی مرا پذیرا
نیستند، آتش دوغ لذیذ را دوست ندارند.

۵۳۰ - کوره طبیعت پر : دنیا، باعتبار آنکه نارسیده ها و خام ها را بهرور زمان پخته می کند.

خامی داشتم چو میوه رز : انگور خام بودم، غوره بودم. یعنی سر سبز و خام، جوان و کم

تجربه.

میوه رز : انگور .

۵۳۱ - حصرم (بکسر اول و سوم): غوره انگور .

توتیا : دارویی که در معالجه چشم بکار می‌رفت، يك نوع از آن معدنی و اکسید روی بوده است و نوع دیگر را از آب و یا از آب غوره خشک شده درست می‌کردند و به آن توتیای حصرمی می‌گفتند. نظامی در مخزن الاسرار گوید :

از نوی انگسور شود توتیا از کهنی سار شود ازدها

(بیت ۱۸۴۵)

در تحفه حکیم مومن آمده: توتیای غوره : توتیای کرمانی را شسته هفت‌بار به آب غوره ساییده و خشک کنند. جهت دمه و حکه و حرارت عین نافع است و چون با آب نارنج همین عمل کنند در اقسام امراض عین نافع است (تحفه حکیم مومن ص ۳۴۶).

بیت ۵۳۱

معنی : روزگار مرا در همان دوره غورگی بمصرف می‌رساند و در درست کردن توتیای حصرمی بکار می‌برد، بعبارت دیگر از دوره جوانی که دوره خامی و سرسبزی است مفید و در خدمت خلق بودم.

بیت ۵۳۲

معنی : اکنون که بحد انگوری رسیده‌ام به‌نیش زنبوران گرفتارم، شیردام را می‌برند (اشعارم را می‌دزدند و بنام خودشان می‌کنند).

توضیح : نظامی در لیلی و مجنون از این دزدان شکایت کرده است :

در منکر صرعیم بهی نیست	کالا شب چار شنبهی نیست
دزد ز من و بجای مزد است	بد گویدم این چه بانگ دزد است
دزدان چو بکوی دزد جویند	در کوی دوند و دزد گویند
در دزدی من حلال بادش	بد گفتن من و بال بادش
بسیند هسین و هسین ندانند	بد می‌کند این قدر ندانند
گر با بصر است بی‌بصر باد	گر کور شدست کورتر باد
او دزد و من گدازم از شرم	دزد انشوده‌ایست این نه آرم
نی‌نی چو بکدیه دل نهاده است	گو خیز و بپاکه در گشاده است
آن کومت نیازمند سودی	گر من بدمی چه چاره بودی ؟
گنج دو جهان در آستینم	در دزدی مفلسی چه بسینم

(بیت ۵۹۸ به بعد)

۵۳۲ - جرعه زمین : جرعه ریزی رسمی بوده است، در مجلس شراب پیاد کسانی که در آن مجلس نبودند و غایب و یا در گذشته بودند پیمانه‌ای پیاد او بر زمین می‌ریختند و در میان عرب هم این رسم معمول بوده است، چنانکه مثل گونه شده بود :

وللارض من كأس الكرام نصيب. حافظ نیز از این عمل یاد برده و گفته :

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاله از آن گناه که نفی رسد بغیر چه باله

معنی: شراب جز جرعه زمین نیست و قدر انگور بیش از آن نیست، یعنی انگور را به مصرف ساختن شراب و شراب را وسیله مستی و جرعه ریزی قرار می‌دهند (آخر کار بر زمین می‌ریزند).

۵۳۴ - آب خفته: الف: آب آرامی که در پشت دیوار سدها و آبدانها و حوضهای بزرگ خوابیده است، آب ایستاده این آب را در جویها می‌رانند و به مصرف کشاورزی می‌رسانند.
ب: معتقد بودند که اگر آب بخوابد به معدن زر تبدیل می‌گردد، در بیت ۵۳۵ این نکته را آورده است.

معنی: مانند آب خفته بهرجا می‌رانند، باین مناسبت آب خفته می‌نامند. (در دوره جوانی (غورگی) توتیا ساختند و چشم روشنی یافتند در دوران پختگی از شیر دام بردند و نیشم زدند و وسیله سرمستی فراهم کردند و بالاخره بخاک ریختند).

بیت ۵۳۵ و ۵۳۶:

[معنی اول «آب خفته» معنی دوم را در ذهن شاعر تداعی کرده و گفته:] گویند آب اگر بخوابد زر می‌شود اینها غلط فکر کرده‌اند زیرا اگر آب آنچنانکه آنها معتقدند بخوابد، باید نقره گردد نه زر زیرا آب یخ می‌زند و یخ برنگ نقره‌ای است، بنابراین با این تغییر نقره شدن آب خفته پذیرفتنی است.

۵۳۷ - مثبت: منزلت، درجه، عزت.

شمس و قمر: در علم کیمیای (شیمی) قدیم «شمس» نمایانگر طلا و «قمر» نمایانگر «نقره» بود.

معنی: نقره منزلت و ارزش زر را ندارد فرق است میان شمس (زر) و قمر (نقره).

۵۳۸ - سیم بی یا: یعنی اگر «ی» را از سیم حذف کنیم «سم» می‌شود و اگر «سم» را بازگونه کنیم «مس» می‌گردد.

۵۳۹ - آهن: شمشیر، کنایه از قلم.

نقره کار: نقره ساز، کسی که از نقره ظرف می‌سازد.

معنی قلم من زرنگار است، بیا، در سخن نقره کاری آن را تماشا کن.

۵۴۰ - زر پوشد: لباس زربفت می‌پوشد.

آهن به نقره فروختن: از آهن چیزی ساختن و آنرا به نقره فروختن.

معنی: آهن را بنقره می‌فروشد و از این درآمد لباس زرنگار می‌پوشد (بنابراین بر اثر مهارت آهن را به زر تبدیل کرده است).

۵۴۱ - وقت شمار: وقت حساب، وقت عیارگیری (به روز قیامت ایهام دارد).

معنی: وای بحال زرگری که روز حساب زر او از نقره کم عیارتر باشد.

بیت ۵۴۲:

معنی: از جهان تحمل این خیانت برای من بسیار سخت است که خوشبختی با خرد و هنر نیست بلکه به بخت و اقبال بستگی دارد.
سعدی گوید:

- اگر به هر سرمویت هنر دوصد باشد
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد
عید گوید :
- هنر خود ندارم و گر نیز هست
چو طالع نباشد هنر هیچ هست
(دهخدا بنقل از عید)
- فردوسی گوید :
- زبیزون فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور
(داستان نامه بهمنیاری بنقل از فردوسی)
- ۵۴۳ - مبصر : بصیرت دارنده، اینجا بمعنی صراف.
- ۵۴۵ - قصب : نوعی پارچه نرم و لطیف که از ابریشم بافتند.
خر - نوعی پارچه ابریشمی گران قیمت.
- ۵۴۷ - این خرابه : این دنیا و ایهام به عمارت خراب شده هم دارد (که محل دفن در هم و دینار باشد).
آفتاب : طلا. به توضیحات بیت ۳۵۹ مراجعه فرمایید.
- آفتاب : ظرف مسی لوله دار. در قدیم زر را در آفتاب قرار می دادند و سپس زیر خاک می کردند.
در سیاستنامه آمده : دو آفتاب بخردم و ده هزار دینار در هر یکی کردم (ص ۸۸).
- خزینہ دار را فرمود تا صد و چهل آفتاب زر در خزینہ بنهند و سه قرابه مروارید و جامی زرین پر
یاقوت و جامی پر لعل و جامی پر پیروزه و همه پیش آفتابها نهاده و چون خزینہ دار از این پرداخت
(ص ۵۹ همان مأخذ).
- آخر صد و پنجاه آفتاب زر و چندانی جواهر بهتر از زرد آفتاب (ص ۹۶ همان مأخذ). برخاست و هر
دو آفتاب را به پیش مرد آورد و گفت این زر تو هست اکنون برگیر و هر جا که خواهی می رو (ص ۹۶ همان
مأخذ).
- مرد بیرون آمد و دو مرد حمال پسرای قاضی برد و آفتاب برگردن ایشان نهاد و همچنان می برد تا به
سرای عضدالدوله چون آفتابهای زر بدید بخندید (ص ۹۶ همان مأخذ). آن دو آفتاب را بدان آزاد مرد
تسلیم نمود (ص ۹۷ همان مأخذ).
- و در رونق المجالس آمده : و چاکر می رفت و می آمد و دوست هزار دینار در آفتابها بردوش حملان
می آورد. (ص ۲۶۵).
- در جوامع الحکایات آمده : تا شبی آن مرد خفته بود در خرابه دید کسی که می گفت در زیر فلان
درخت آفتاب پر زر هست، آفریدگار عالم آن را به روزی تو گردانیده است، برو آن را بردار و تصرف
خود آر ... بصحرا رفتند و در زیر آن درخت تفتیش کردند و آفتاب پر زر یافتند (ج ۱ از قسم ۲ ص ۲۳۶).
- معنی : بیداد این جهان را تاکی و تاچه اندازه تحمل کنیم. تاکی زر را در آفتاب قرار داده در زیر خاک
کنیم یعنی روح ما مانند زر است و وجود خاکی ما مانند آفتاب تاکی این زر را در این آفتاب زندانی کنیم (شاعر
به : موتوا قبل ان تموتوا نظر داشته است).
- ۵۴۸ - دهلیز : معبر باریک : گذرگاه، کنایه از دنیا.
معنی آواز مرگ هر کسی از این گذرگاه بگوش می رسد، روزی آواز مرگ ما هم خواهد رسید.

بیت ۵۴۹:

معنی: مانند من چند کس این قصه را گفتند عاقبت در قصه گفتن عمرشان بسر رسید (و ایهام دارد بر اینکه شاعر در شعر خود خفته است).

۵۵۱ - بسیج ره: آمادگی برای مسافرت و فراهم کردن وسایل ضروری مسافرت.

بیم گه: جای خطرناک، جای ترسناک.

۵۵۲ - خر: کنایه از تن، سعدی هم «خر» را بمعنی تن بکار برده است.

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خرپوری

۵۵۳ - آستان برون در بودن: از در برون رفتن (مُردن).

۵۵۴ - گویای بی خبر: مدعی بی اطلاع.

معنی: من آماده رفتن هستم اما خرم (تم) قصد رفتن ندارد، رفتن و مردن اصلاً به تصور و باور انسان نمی آید.

دیده در بسته: کور

آمودن: زینت دادن، برشته کشیدن.

۵۵۵ - از دیده فراموش شدن: یعنی چشم بهم گذاشتن و بفکر فرورفتن.

۵۵۷ - پیل بفکن: پیل را ترک کن.

پیل گل (بکسر کاف فارسی): گلی که پیل در آن فرو می رود و نمی تواند بیرون آید.

سعدی گوید:

بگفت آنجا بر رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

توضیح: نظامی از دو فیل سخن گفته: در بیت ۵۵۷: «فیل» کنایه از چاره جویی انسان از مرگ آمده

است. و در بیت ۵۵۸ قدرت فلك را «فیل چرخ» نامیده است.

بیت ۵۵۸:

معنی: پیل چرخ خاک را مفاک کرده است، پیل چرخ قوی است خاک زمین گلی ندارد که بتواند پیل فلك

را بلغزند (یعنی قدرت فلك بیشتر است).

۵۶۰ - بشگر: بیندیش.

آمدی بنخست: زاینده شدی، بدنیا آمدی.

معنی: فکر کن اول که بدنیا آمدی از این همه چیز که اکنون داری در روز اول چه داشتی؟

۵۶۰ - سرای ناوردی: سرای مخالف، سرای ستیزنده.

۵۶۱ - وام دریاوکوه در گردن: زیر بار وام سنگین آب و خاک هستی (ایهام دارد به تنومندی بر اثر تغذیه).

با فلك رقص چون توان کردن: کسی که زیر بار سنگین است نمی تواند بر قصد بنابراین تو پهای فلك

نمی توانی برقصی.

بیت ۵۶۲:

معنی: کوشش کن تا وام آب و خاک را بدهی و تو بمانی و يك اسب بی بار (بدن لاغر).
۵۶۳ - جو: کتابه از مقدار کم.

بیت ۵۶۴:

معنی: قبل از اینکه افسرت را از تخت فرو بکشند باید رخت بپفکی، یعنی پیش از مرگ از مال و نعمت جهان دست بشویی.

بیت ۵۶۵:

معنی: گاهی در يك روز بر اثر حسد صد شکوفه پاکیزه برخاک می افتند.

بیت ۵۶۶:

معنی: من که مانند گل بی سلاح هستم (تو که سلاح کرده ام) از خیار حسد گریزانم (از خیار حسد می ترسم).

بیت ۵۶۷:

تا شاید تن دلق پوش من مرا در مقابل آتش حسد مانند طلق محافظت نماید.
طلق: دارویی است که ضمد آن مانع سوختگی است. بیت ۴۷۹
۵۶۸ - بیمگاه: کتابه از دنیا.
۵۶۹ - رباط کهن: کاروانسرای قدیم، کتابه از دنیا.
۵۷۰ - دریند: دریند زندگی، دریند حیات.
۵۷۱ - حضرت احدی: پیشگاه خدایی.

(۸)

- ۵۷۲ - گوش پیچیده: ادب شده.
مکتب گن: دبیرستان آفرینش.
گوش پیچیدگان مکتب کن: آدمیان.
لوح سخن: کتابه از علم.
۵۷۳ - علم را خازن عمل کردند: عمل را به علم سپردند یعنی از روی علم عمل کردند.
۵۷۴ - رفتن (بضم اول): پاك کردن، رویدن.
خوابگاه: مرقد، آرامگاه.
خفتن: کتابه از مردن.
۵۷۵ - هان: متوجه باش.

بیدار شو : متبه باش ، هشیار باش .

۵۷۶ - گل باغ سرمدی : گل باغ ابدی .

باغ سرمدی : کنایه از پیغمبر اکرم (ص)

مهر : نشانه، نگین .

محمدی : منسوب به حضرت رسول اکرم (ص)

معنی : پیغمبر اکرم (ص) همچون باغ همیشه خرم است تو از این باغ گلی داری یعنی به اسم مبارک رسول اکرم نشان یافته‌ای و نامت محمد است.

بیت ۵۷۷:

معنی : چون نام تو محمد شد نیکبخت هستی و طبل محمود را بصدای آور، محمود غزنوی به جهانگشایی معروف شده است تو به نیکبختی و نیکوسیرتی معروف شو (شاعر بقدرت سلطان محمود غزنوی و فرزندانش محمد و مسعود نظر داشته است).

۵۷۸ - سکه : مهره‌ای استوانه شکل از فولاد که رویش نقش پول بسته شده بود و با آن پول می‌زدند، باعتبار سبب و سبب به مسکوک هم مجازاً سکه گفته‌اند.

معنی : بر سکه‌ات نیکنامی را نقش کن، یعنی سکه تو نقش نیکنامی داشته باشد تا در بلندی مقام به چرخ بلند برسی .

۵۷۹ - آنجا : کنایه از گور، قبر، آن دنیا .

شهر بند : محصور .

معنی : تا وقتی مردم و در خاک محصور شدم در آنجا از خوشبختی تو سراقازم شوم (یعنی خلف صالح باشی).

۵۸۰ - صحبت : همدستی کردن.

نکو سرانجامی : عاقبت بخیر بودن.

۵۸۱ - ناله بوی : خوش بوی ، خوش اخلاق و خوش سخن.

یافه گوی : یافه گوی ، بیهوده گوینده .

بیت ۵۸۲:

معنی : عیب يك هم نشست برای بدنام کردن صد نفر کافی است.

بیت ۵۸۳:

معنی : بدام افتادن يك شکار خام سبب می‌شود که صد شکار دیگر بدام افتد.

توضیح : در کوهپایه‌های آذربایجان شرقی در فصل زمستان برای شکار كيك در دامنه کوه زاویه‌ای باضلاع تقریبی صدمتر در نظر می‌گیرند. و در رأس آن گودال کوچکی بطول و عرض هفتاد و پنج سانتیمتر و عمق يك متر می‌کنند و يك در چوبی اهرمی بر روی آن نصب می‌کنند، این درطوری کار گذاشته شده که اگر

بر روی آن به اندازه سنگینی يك كبك فشار وارد شود باز می گردد و پس از افتادن شکار بداخل دام بطور خودکار دریچه بسته می شود دو طرف این دام را در طول دو ضلع زاویه یا بوته های خار دیوار مانندی با ارتفاع يك متر می بندند تا شکار را به رأس زاویه که محل دام است راهنمایی کند بر روی دام دانه می ریزند و دانه ها را بر سطح بیرون دریچه می چسبانند تا در باز و بسته شدن دریچه دانه ها بداخل دام نیفتد این دام را در آذربایجان شرقی «بره» (بفتح اول و دوم) یا «بره» می نامند.

كَبَك از پرندگان است که جثه اش نسبت به وسعت بالهایش بزرگ و سنگین است بنابراین در پرواز زودخیز و سبک خیز نیست در برخاستن تنبل است. در زمستان برای دانه از کوه بطرف دامنه راه می افتد و چون به دیوارهای خار که در دو ضلع زاویه دام تعبیه شده می رسد در امتداد آن راه را ادامه می دهد تا به دانه می رسد پنجه در کنار دانه گذاشتن همان و داخل دام گرفتار شدن همان. دریچه دام بعد از شکار اول دوباره بسته می شود و كَبَك دوم فرا می رسد و سوم و چهارم ... بعدی که دام پر می شود و دیگر دریچه نمی تواند بداخل دام باز شود. شکارهای اسیر شده برای رهایی سرشان را به دریچه دام می کوبند بعدی که موی سرشان می ریزد و گاهی پوست سرشان خون آلود می گردد. خریداران شکار از ریختگی موی سر كَبَك میدانند که این شکار با «بره» شکار شده است.

نظامی در :

بیت ۵۸۳: این بیت به شکار كَبَك نظر داشته است (به توضیحات بیت ۱۴۴۶ نیز رجوع کنید).

بیت ۵۸۴:

معنی: نیازمندی از ترس غارت دزدان یگانه زر خود را می بلعد همین امر سبب می شود که دزدان برای یافتن زر شکم صد نفر را در راه حج بشکافند.
۵۸۵ - دامن گرد کردن: دامن چیدن.
زبون گیر: عاجز کش.

۵۸۶ - کاخ بازگونه نورد: آسمان، فلك.

۵۸۷ - مرکب: اسب، کنایه از جوانی.

معنی: با نشاط رفتن اسب و راهواری آن را در نظر مگیر بلکه دشواری راه را در نظر داشته باش یعنی جوانی و نشاط و استعداد راه رفتن داری اما از دشواری راه آگاهی نداری.

بیت ۵۸۸:

معنی: اگر مانند باز سپید در این راه پیری بر این پرواز بسنده مکن بلکه چون خورشید باش که همیشه دیده بر راه دارد و راه را می باید نخست راه را روشن می کند سپس حرکت.
۵۸۹ - نخجیر: شکار، صید.

خاقانی گوید:

نخجیرستان دب اصغر و اکبر که بنات انعمش می گویند و کلب شامی و بمانی که شعریان می خوانند و اسد و ثور که خانه بنگاه تو می دانند (ص ۸۷ منشآت).

با کمان و تیر: دارای تیر و کمان، اشاره است به برج قوس و ستاره عطار که اولی را کمان و دومی را تیر نیز گویند.

۵۹۰ - آهنت: آهن تو، نهاد تو، اصل تو.

سنگ مغناطیس: آهن ربا،

۵۹۱: ستور: چهارپا، کنایه از تن باعتبار چهار عنصر (صغرا و سودا و خون و بلغم).

گریوه تیز: گردنه تند.

۵۹۲ - دور دورنگ: روزگار دو رنگ (باعتبار شب و روز) و ایهام دارد به دوروی و منافق.

معنی: اگر از روزگار منافق تنگی و سختی بتو رسید صبور باش (راه بردل فراخ دار) و دلشنگ مباش.

هر آن سختی که با تو روی بنمود گسر آسان گیرش آسان شود زود

بیت ۵۹۳:

معنی: گاهی گره و مشکلی در کار پیدا می شود و ما را غمگین می کند اما بعد معلوم می شود همین گره در حقیقت کلیدی برای باز کردن مشکلات بوده است و بسیار درشتی ها سبب آسانی گردیده است.

و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم (و شاید که ناخوش دارید چیزی را و آن بهتر باشد از برای شما، آیه ۲۱۲ سوره ۲ قرآن کریم).



بیت ۵۹۴:

معنی: بسیاری از خوابهای دلگیر و غم آور در تعبیر دلالت بخوبی و دلخوشی دارد.

سنائی گوید

گریه در خواب سایه شادی است بسندگی از مسذلت آزادی است

۵۹۵ - پیکان غم (اضافه تشبیهی): غم به پیکان تشبیه شده است.

جگر دوز: جگر دوزنده، جگر را سوراخ کننده.

درع: زره.

درع صبر (اضافه تشبیهی) صبر به درع تشبیه شده است.

۵۹۶ - علاقه: بستگی.

۵۹۷ - عهده بر من: مسئولیت عهده من، تعهد می کنم.

۵۹۸ - گوهر نیک: گوهر خوب، کنایه از دوست خوب.

عقد: گردن بند، کنایه از حلقه دوستان.

مریز: دور میفکن.

۵۹۹ - اصل بد: بدگوهر، بد ذات.

معنی: بدگوهر با کسی وفا نمی کند با همه بی وفایی می کند و در خطا کردن هیچوقت خطا نمی کند.

۶۰۰ - معطی (بضم اول و کسر سوم): عطا کننده، بخشنده.

اصل لایخطی: اصل خطا نمی کند، یعنی خوش اصل کار بد و بد اصل کار خوب نمی کند و ممکن

نیست که ترا چیزی بخشد.

۶۰۲ - درگشایی : در باز کردن، کنایه از مانع را از میان برداشتن، مشکل را حل کردن.

در بندی : اشکال تراشی، ایجاد مانع کردن.

۶۰۵ - تیز طبع : مستعد، باهوش .

گاهل کوش : دیر جنب .

۶۰۶ - کور دل : کور باطن، کم استعداد.

قاضی القضاات : رئیس قاضیان .

هفت اقلیم : هفت کشور (سراسر روی زمین).

۶۰۷ - صید سگال : صیداندیش، شکاری.

معنی آب دهان سگ به هر چه برسد نجس می شود مگر اینکه تعلیم یافته باشد در این صورت شکاری

که دریده و یا بدنندان گرفته حلال است.

۶۰۸ - راست رشته : پاژ .

۶۰۹ - خضر : نام یکی از انبیاست که به خواست خدا آب حیات خورد و زندگی جاوید یافت .

آب زندگی : آب حیات ، نام چشمدای است در «ظلمات» آشامیدن آب آن زندگی جاودانی

می بخشد.

بقیاس : تخمیناً .

۶۱۰ - آب حیوان : آب حیات .

بیت ۶۱۱:

معنی : جان ما مانند چراغ است و عقل بمنزله روغن آن چراغ است. عقل مانند جان است و جان ما، تن

همان جانست، یعنی اگر روح را بچراغ تشبیه کنیم عقل مانند روغن آن چراغ خواهد بود که بدون روغن چراغ

روشن نمی شود. و اگر عقل را با جان مقایسه کنیم جان ما بمنزله تن خواهد بود و عقل بمنزله روح آن تن و

بدون عقل تن زنده نخواهد ماند، بعبارت دیگر عقل جان جان است.

۶۱۲ - عطیّت : بخشش .

عطیت احدی : فیض الهی .

زنده ابدی : جاویدان، نامیرا .

۶۱۳ - حاصل این دو جز یکی نبود : یعنی عقل با جان و جان با عقل هر دو یک معنی است و دو چیز

مختلف نیست.

کان دوداری : نظامی به پسرش خطاب می کند و می گوید: که آن دو یعنی جان و عقل را داری

و در این شکی نیست.

بیت ۶۱۴:

معنی : تا از این دو (عقل و روح) بخدا نرسی، بخدا معرفت پیدا نکنی به کسی «هیچ کس» مگوی زیرا

بخدا معرفت نیافته‌ای و خودت هیچکس و بی‌ارزش هستی.

هیچکس : نالایق، بی‌ارزش .

۶۱۵ - کم زدن : حقیر شمردن .

معنی : وقتی که بوسیله جان و عقل به وحدت و یگانگی خدا پی بردی. عقل و جان را در برابر حضرت احدیت حقیر بشمار و ناچیز بدان بلکه دو عالم را زیر پای آور و ناچیز بدان (بی‌ارزش بدان).

توضیح : پای بر تارک عالم زدن : یعنی بر فرق عالم پای گذاشتن.

۱ - زیر پای آوردن و خوار گرفتن.

۲ - بدرجه بلند رسیدن.

در اینجا معنی اول مراد است سنایی گوید :

مکن درجسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش نه آنجا

۶۱۶ - سه : مراد از سه، اقامیم ثلاثه است که نزد مسیحیان (اب، ابن، روح القدس) نامیده می‌شوند.

تثلیث

معنی : از اعتقاد به اقامیم ثلاثه روی برگردان که دلیل قوی و تعبیر محکم برای آن نداریم و دوگانه پرستی را هم توك كن زیرا این کار ثنویت است.

دو : یعنی ثنوی، دوگانه پرست، قابل بدو اصل، اعتقاد بخدای خیر و شر، مانویت.

۶۱۷ - يك رشته : کنایه از یگانه پرستی.

معنی : چون مردان خدا راه یگانه پرستی را در پیش بگیر، ثنویت را رها کن و سه را یعنی اب و ابن و روح القدس را یکی کن، عبارت دیگر آن سه تا را پر تو يك نور بدان.

سید احمد هاتف اصفهانی گوید :

گفتم ای دل بدام تو در بند	در کلیسا بسد لبر ترسا
ننگ تثلیث بر یکی تا چند	ره به وحدت نیافتن تا کی
که اب و ابن و روح قدس نهند	نام حق یگانه چون شاید
وزشکر خند ریخت از لب قند	لب شیرین گشود با من گفت
تهمت کافری بسا مپسند	که گر از سر وحدت آگاهی
پرتو از روی تابناک افکند	در سه آیینه شاهد ازلی
پرنیان خوانسی و حریر و پرند	سه نگردد بر شمش ار او را

۶۱۸ - ثالث ثلاثه : ظاهراً اشاره است به آیه ۷۷ سوره ۵ از قرآن کریم : لقد کفر الذین قالوا ان الله

ثالث ثلاثة : هر آینه، بدرستی که کافر شدند آنانکه گفتند بدرستی که خدا سیم سه است.

یعنی یکی از این سه تا (اب، ابن، روح القدس) و از سوم و اب و را خواسته است.

جان بردن : خلاصی یافتن، نجات یافتن .

گوی بردن : پیروز شدن.

گوی وحدت به آسمان بردن : یکتا پرست شدن، بمقام والای یکتا پرستی رسیدن.

۶۱۹ - زین دو : از این دو، یعنی عقیده ثالث ثلاثه و ثنویت .
 کم شدن از دو : از عقاید ثنویت و ثالث ثلاثه خود را کنار کشیدن .
 و آن یکی یافتی : بوحادث و یگانگی خدا پی بردی .
 معنی : هر کس از افکار چند تا پرستی خود را دور کند به یگانگی خدا پی برده است . تو که باین مقام
 رسیدی دیگر فسانه مگوی و بهانه مجوی یعنی مگوی که هنوز بتوحید راه نبرده‌ام .

بیت ۶۲۰:

معنی : یعنی ترك ماسوی الله که نشانه یگانه پرستی است برای انسان ممکن است و غیر از این هر
 تصویری که کنی هوسی پیش نخواهد بود .
 ۶۲۲ - سهی سرو بودن : کنایه از جوانی، تندرستی داشتن .
 مومیایی : دارویی که برای ترمیم شکستگی بکار برند .
 معنی : وقتی که جوانی و تندرستی و انسان پیر و شکسته شد دیگر بدست آوردن مومیایی و مداوای
 پیری امکان پذیر نیست و نمی توان جوانی را به او بازگردانید .
 ۶۲۳ - سرسبزی جهان : کنایه از جوانی، سرسبزی عمر .
 ۶۲۴ - کمر در بستن : آماده خدمت شدن .
 توضیح : خدمت گل : معطر کردن است .
 سرآمد : ممتاز ، سر بلند، سرافراز .
 ۶۲۵ - لاله - استعاره از رخسار .
 بنفشه : استعاره از موی .
 ۶۲۶ - ناتومندی : ضعیف، ضعیفی .
 معنی : بسبب ناتومندی از کله داری و کمر بندی بازماندم .
 احمدك را که رخ نمونه بود ... : ضرب المثل است .

بیت ۶۳۰:

معنی : احمدك که رویش در زشتی نمونه بود اگر با این زشتی آبله هم پیدا کند چگونه خواهد بود؟
 یعنی زشت تر می گردد .
 ۶۳۱ - سایه : تصویری تاریك از جسمی که در مقابل نور قرار گیرد ایها ما بمعنی حسود و مخالف و
 بدگوی بکار برده است در لیلی و مجنون گوید :

حسامد ز قبول این روایی	دور از من و تو بژاز خایی
چون سایه شده به پیش من پست	تعمیض مرا گرفته بردست
سایه که نفیضه ساز مرد است	در طنزگری گزاف کمر دست
طنزی کند و ندارد آرم	چون چشمش نیست کی بود شرم
پیغمبر کو نداشت سایه	آزاد نبود از این طلایه

(بیت ۵۸۰)

سایه بان : نگاهدارنده از سایه (سایه = حسود).

شمایل : خویها، صفات .

شمایل هنر : تجلی مهارت و تقوا .

بیت ۶۳۲:

معنی : همچنانکه هر گوسفند گرگی بدنبال دارد، هر کسی هم سایه‌ای بدنبال دارد که مخالف اوست.

۶۳۳ - من تامن : من تامن به . کسی که امین می‌شماری .

معنی : کسانی را که امین می‌شمردم همه را در حضور دوست و در فیث دشمن دیدم.

۶۳۴ - قفادوست : کسی که بدگویی پشت سرکسان را دوست دارد.

بیت ۶۳۷:

معنی نمی‌دانم این صفت را (یعنی هر چه بپر می‌شوم حریص تر می‌شوم) فقط من دارم؟ یا اینکه همه

این گونه هستند.

۶۳۸ - دواکن : دواکننده، طیب.

دواکن دل : طیب دل، کنایه از فرزندی.

گل من (بکسر اول و دوم) : خاک من، قبر من.

بیت ۶۴۰:

معنی من از چیزی واجه دارم آن را می‌توانی از بین ببری و آن ایست که سر بار کسی نشوی و هزینه

زندگیت را خودت تهیه کنی و مرا رهین منت دیگران نکنی.

بیت ۶۴۱:

زیر بار منت کس نرفته‌ام تو هم مرا زیر بار منت کس خسته نکنی.

دانه صدف : مروارید .

۶۴۳ - سروری : بنده کسی نبودن. زیر سرپرستی کسی نبودن.

۶۴۴ - سرپرستی : ریاست بردیگری داشتن.

کان کنی کن : کان کنندن را پیشه کن.

بیت ۶۴۶:

معنی : کان کنندن پیشه کن و از رنج بردن ناراحت مباش زیرا بوسیله رنج گنج بدست می‌آید و در کمک

کردن به مستمندان خرج می‌گردد.

سعدی گوید :

گنج خواهی در طلب رنجی ببر
خسرم ارمی بایدت تخمی بکار
دشنه نیز: کنایه از تیغ روز، روشنائی صبح.

(۹)

۶۴۸ - گوهر آمای: گوهر آمانده، با گوهر زینت دهنده.
گنج خانه راز: خزینه اسرار،
گنج گوهر: کنایه از داستان بهرام گور.

بیت ۶۴۸:

معنی: قصه گوی رازدان داستان بهرام گور را چنین آغاز می کند.
۶۴۹ - ترازوی دوسر: ترازوی شاهین دار که دارای دو کفه است که هر کفه با سه یا چهار طناب از سر شاهین آویزان است و ناره یا عقربه ترازو در وسط شاهین و پشت ترازو قرار داده، برج میزان نیز بشکل ترازوی دوسر است.

۶۵۰ - بر سر آوردن: ترجیح دادن، برتر داشتن.
۶۵۱ - صلب: پشت، مجازاً بمعنی نطفه، در آذربایجان شرقی در زبان ترکی این نسمیه متداول است.
من ترجمه فارسی عبارت ترکی را در اینجا می آورم و این بچه از کمر کیست؟ یعنی پدر این بچه کیست؟ و یا این بچه از نسل و نطفه کیست؟

بیت ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳:

معنی: نطفه پادشاهان هم درست مانند کپه های ترازوست که گاهی سنگ و گاهی لعل دارد. گاهی از پادشاه خوب فرزند بد اخلاق و بدکار بوجود می آید و گاهی از پادشاه ظالم فرزندی جهاندار و رعیت نواز بوجود می آید. نسبت یزدگرد و بهرام گور هم این طور بود، یعنی از پادشاه ظالم فرزندی جهاندار و رعیت نواز بوجود آمد.

بیت ۶۵۴:

معنی: یزدگرد رعیت را می زد و اذیت می کرد اما بهرام می نواخت و نسبت پدر و پسر مانند سنگ و لعل و خار و خرما بود.

۶۵۶ - صبح بهرامی: صبح منسوب به بهرام.

معنی: روزی که بهرام متولد شد و با بدنیا گذاشت و روشنائی صبح تیرگی و بدنامی شب را پایان داد.

۶۵۷ - کوره تابان کیمیای سپهر: کنایه از منجمان. ستاره شناسان.

۶۵۸ - ترازوی آسمان سنجی: اسطرلاب. بنظر می رسد نظامی به معنای این کلمه

یونانی astrolabos آشنا بوده است زیرا در یونانی معنی کلمه «ستاره سنج» است.

سیم ده پنجمی: نقره نیمه خالص، کنایه از فرزندی یزدگرد، یعنی ستارشناسان با توجه به اخلاق و رفتار یزد گرد انتظار بچه خوب را نداشتند.

بیت ۶۵۹:

معنی: اتفاقاً طالع نوزاد را زرده‌هی (زر خالص) یافتند و از دریای شور و تلخ مروارید و از سنگ لعل بوجود آمده بود.

بیت ۶۶۱ تا ۶۶۵:

این علامات دلیل طالع خوب هستند: طالع حوت و مشتری و زهره در حوت باشد. ماه در ثور و تیر در جوزا باشد، اوج مریخ در اسد پیدا باشد، زحل در دلو باشد، ذنب روی در زحل آورده باشد، آفتاب در حمل افتاده باشد، و همه اینها سعادت و خوشبختی مولود را شهادت می‌دادند.

۶۶۸ - کانچه او می‌یزد: آنچه که او فکر می‌کند.

بدسرانجامی: سرانجام بد داشتن.

۶۷۰ - راصد: رصد کننده، منجم، ستاره‌شمار.

خلف: جانشین، فرزند.

۶۷۱ - عجم: کنایه از ایران.

تازیان: اعراب.

تازیدن: تاختن، بسرعت دوآلیدن.

۶۷۲ - بقعه: جای.

۶۷۳ - للیتاع دول: برای جایها بختهاست، یعنی در هر سرزمین خوشبختی وجود دارد.

بمثل آورد: پدید کند.

معنی: آن جایگاه دولت بهرام را پدید کند زیرا برای جایها و سرزمین‌ها دولتها و بخت‌هاست، یعنی جایها در پدید آوردن خوشبختی‌ها مؤثر هستند.

بیت ۶۷۴:

معنی: پدر بهرام گور برای زنده ماندن پسرش بر اثر محبتی که به بهرام داشت قبول کرد که از بهرام دور بماند و رنج دوری را تحمل کند.

۶۷۵ - سهیل: ستاره‌ای از ثوابت قدر اول در صورت فلکی «سپینه» که در آخر فصل گرما طلوع کند و میوه‌ها در آن وقت می‌رسند و چون در یمن کاملاً مشهود است آنرا سهیل یمانی خوانند.

۶۷۶ - نعمان: ابن امری القیس بن عمر اللخمی معروف به نعمان السائج، از ملوک حیره است وی پس از مرگ پدر در حوالی سنه ۴۰۳ میلادی از طرف یزدگرد اول به پادشاهی حیره رسید و بهرام گور را با اشاره پدرش (یزدگرد اول) در حیره توبیت کرد، وی بانی دو کاخ مشهور بنام خورنق و دیگری بنام سدیر است، از این جهت وی را رب الخورنق والسدیر نامیده‌اند.

لاله لعل : لاله احمر، لاله سرخ، استعاره از بهرام گور.

بستان : کنایه از یمن است. یمن یا عربستان خوشبخت، خوش آب و هوایترین و پر جمعیت‌ترین منطقه

عربستان است.

۱۷۷ - گل افشانی : بسر و پای کسی گل افشاندن.

برنگ لاله : استعاره از بهرام گور.

نعمانی : منسوب به لاله نعمان، سرخ رنگ.

معنی : تا اینکه نعمان بن منذر بر بهرام گل افشانی کند و بزرنگ و بالیده گردد و رنگ چهره‌اش چون

لاله گردد.

۱۷۸ - آلت : مایه .

دوختن : اندوختن .

۱۷۹ - عماری : کجاوه، مهد .

ماه : استعاره از بهرام گور.

۱۸۱ - عیار : تندرو .

عرین : بیشه، نی‌زار .

۱۸۵ - بر : سینه، پهلوی .

بال : گردن.

۱۸۷ - فطرت : سرشت .

۱۸۸ - منذر : فرزند نعمان .

۱۸۹ - فراخ‌ساز : پر نعمت .

۱۹۱ - جای آن کارگاه می‌شستند : جای آن بنا را آماده می‌کردند.

۱۹۲ - آن نمودار از او نیامد راست : نقشه و طرح ساختمان از آن کس راست نیامد، یعنی نقشه‌اش

پذیرفته نشد.

(۱۰)

۱۹۳ - زسنگ سازد موم : یعنی آنچنان که می‌خواهد دست او به سنگ شکل می‌دهد و سنگ در

دست او مثل موم نرم می‌شود.

۱۹۵ - سمنار : سمنار، معمار رومی که قصر خورنق را برای نعمان بن منذر ساخت، نعمان برای آنکه

وی کاخی نظیر خورنق یا بهتر از آن برای دیگری بسازد دستور داد تا او را از فراز کاخ خورنق بزمین افکندند و

«جزء سمناره از این‌رو در عرب مثل شده .

نظامی این اسم را «سمنار» تقدیم میم برنون بکار برده است.

سام : پدر زال و جد رستم.

۱۹۶ - دست‌برد : چابک دستی، مهارت .

- ۶۹۸ - هندو : مجازاً بمعنی چاکر، بنده .
 ریزه چین : ریزه چیتنده مجازاً بمعنی شاگرد .
 ۷۰۰ - بیرون از این : علاوه بر این .
 رأی : تدبیر .
 قیاس : دو چیز را با هم سنجیدن، سنجش .
 رصد : نظر دوختن به چیزی، محلی که منجمان ستارگان را در آنجا با آلات نجومی تحت نظر و مراقبت قرار دهند .
 رصدانگیر : رصدانگیرنده، رصدخانه سازنده .
 ارتفاع : مقدار مسافت بلندشدن کوکب از افق تا سمت الرأس .
 ۷۰۱ - عنکبوت : طبقه‌ای از طبقات اسطرلاب که مشبك است .
 اسطرلاب (معرب از astrolabos یونانی) ابزاری است که برای اندازه گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می‌رفت .
 ۷۰۲ - بلیناس : فیلسوف مشهور به لقب صاحب‌الظلمات .
 ۷۰۳ - روی بستگان سپهر : پردگیان فلک، اسرار ستارگان آسمان .
 شیخون : حمله ناگهانی در شب .
 کینه مهر : انتقام خورشید (در خسوف کشیدن ماه را) .
 معنی : از راز ستارگان آسمان آگاه و از حرکت شبانه ماه و از کینه خورشید به‌ماه (خسوف) باخبر است .
 ۷۰۴ - ساز : استعداد، ساخت .
 کسوت : لباس .

بیت ۷۰۵:

- معنی : از گُل طاقی می‌سازد و می‌آراید که ستارگان آسمان در مقایسه با آن بی‌نور دیده می‌شوند .
 ۷۰۶ - نار سمناری : آتش منسوب به سمنار یعنی مهارت سمنار .
 ۷۰۷ - بوم : سرزمین .
 رومی : سکه رومی، جامه رومی .
 ۷۰۸ - یکی در هفت شدن : هفت برابر شدن، زیاد شدن .
 ۷۱۰ - آلت : ابزار،
 ساختن : ترتیب دادن .
 ۷۱۱ - آهن سنج : آهن کار .
 ۷۱۲ - زرین چنگ : زرین پنجه، کنایه از لایق و ماهر .
 رواق : پیش‌خان، ایوان، اینجا بمعنی قصر آمده است .
 ۷۱۳ - قبله‌گاه : جهنی که برای عبادت روی را سوی آن کنند، اینجا بمعنی «مورد توجه» آمده است .
 معنی : قصری ساخت که بر جهایش تا ماه کشیده شده بود و مورد توجه همه مردم قرار گرفته بود .

۷۱۴ - زیب : آرایش .

رنگ ناری : رنگ روشن و شفاف و درخشانده همچون آتش .

نقش سمناری : نقش سیم و ناری داشت، یعنی برنگ نقره و آتش . نظامی با کلمه سمنار که اسم مهندس قصر است بازی کرده و ایهام آفریده که هم بمعنی نقش منسوب به سازنده قصر و هم بمعنی نقره‌ای و آتشی است.

۷۱۵ - گرد کردن (بکسر اول) : جمع کردن.

معنی : گویی فلکی بود که در حجم کوچکی جمع شده باشد و نه فلك بدور آن چرخ می‌زد.

۷۱۶ - قطب : مدار.

پیکر : صورت فلکی.

تنگلوشا : توکروس دانشمند یونان شناس بابلی در نیمه دوم قرن اول میلادی کتابی در نجوم یونانی تألیف کرد، این کتاب بعدها به پهلوی ترجمه شد و سپس از پهلوی به عربی ترجمه شد. اسم مؤلف کتاب به سبب اغتشاش خط پهلوی به تنگلوش و تنگلوشا تبدیل شده و نسبت بابلی به او داده‌اند موضوع این کتاب صور نجومی است.

۷۱۷ - مانده : خسته، کوفته .

مقابل : معادل .

معنی : دیدن آن برای خستگان بمنزله خواب بود یعنی به خسته آرامش می‌داد و رونق و درخشش آن برای تشنگان بمنزله آب بود.

۷۱۸ - عصابه (بکسر اول) : دستار سربینه پارچه‌ای که در پیشانی بندند.

حور : زن سیاه چشم، زن سیاه چشم بهشتی (حور جمع حوراء است و در فارسی بجای مفرد

بکار می‌رود).

معنی : وقتی که آفتاب، بر آن قصر می‌تابد انعکاس نور چشم را خیره می‌کرد چنانکه حوری چشم را با سربند می‌بست تا از نورزدگی محفوظ بماند. (توضیح : گفته‌اند که فرشتگان از نور آفریده شده‌اند، میخواهد بگوید انعکاس نور آن قصر بقدری شدید بود که حتی آفریده شدگان از نور هم یارای دیدن آنرا نداشتند).

۷۲۰ - سربشم : ماده‌ای است چسبنده که از انساج گیاهی و جانوری تهیه می‌شود و در صنایع بکار

می‌رود.

آینه‌وار : آئینه مانند.

۷۲۱ - شتاب و درنگ : سرعت و آهستگی، یعنی گردش سریع و گردش کند اجرام فلکی .

۷۲۲ - ناوردی : نوردنده، گردنده، (ناورد + ی نسبت).

۷۲۳ - ازرق پوش : کبود پوش، کبودرنگ .

۷۲۴ - نورد : پیچش، پیچیدگی، پوشیدگی .

معنی : وقتی که آفتاب طلوع می‌کرد رنگ خورنق هم مانند رنگ خورشید می‌شد و زردرنگ دیده

می‌شد.

۷۲۵ - کله (بکسر اول و فتح و تشدید دوم) : خیمه از پارچه تنك و لطیف .

کله زدن : کله بستن، خیمه زدن.

حافظ گوید :

الصَّبُوحُ الصَّبُوحُ يَا اصْحَابَ

می‌دمد صبح و کله بست صحاب

۷۲۶ - رومی : کنایه از رنگ سفید .

نمودن : جلوه کردن .

زننگی : کنایه از رنگ سیاه .

معنی : آن قصر با شب و روز هم‌رنگی می‌کرد و با گردش آفتاب هم تغییر رنگ می‌داد.

۷۲۸ - خور : خورشید .

برونق شدن : بارونق شدن، حسن و جمال یافتن.

خورتق : قصری بوده است در کنار حیره مقابل فرات که نعمان بن امراء القیس دستور داد آن را

برای اقامت بهرام‌گور پسر یزدگرد (آنگاه که کودک بود) بسازند.

۷۳۰ - زر خشک : زر ناب، طلای خالص .

۷۳۲ - بازداشتن، جلوگیری کردن .

سختی کش : سختی کشنده .

معنی : اگر با گذاشتن هیزم آتش را تقویت نکنی کباب خام و ناپخته می‌ماند. یعنی برای انجام کارها

بخشش کردن و هدیه دادن ضروری است.

۷۳۳ - حاجب الباب : دربان .

۷۳۵ - وعده‌دادم : وعده داد مرا .

۷۳۶ - چینی کار : چینی هنر، چینی صنعت .

نقش بستن : تصویر کردن، آفریدن .

حافظ گوید :

جز نقش نگار خوش نباشد

هر نقش که دست عقل بندد

پرگار : وسیله‌ای برای ترسیم دایره، اینجا بمعنی نقشه قصر .

بیت ۷۴۰:

معنی : گفت اگر ترا لازم باشد و بخواهی و اراده کنی قصری می‌سازم که خورتق در برابر آن بی‌ارزش

باشد.

۷۴۳ - افروختن : به آتش سرخ تبدیل شدن، کنایه از خشمگین شدن .

بیت ۷۴۸:

معنی : نعمان گفت اگر سمنار را بحال خود بگذارم بجای دیگر می‌رود و بازور و با زر او را وادار

می‌کنند تا قصری بهتر از این بسازد.

۷۴۹ - کاردار : مأمور .

دز : قلعه، قصر .

۷۵۱ - نشانه : اثر .

بیت ۷۵۳:

معنی : آتشی روشن کرد اما نصیب خودش از آن آتش دود شد و پنج سال کشید تا بنا را به پشت بام برساند، افتادنش از بام در يك لحظه بود.

بیت ۷۵۵:

معنی : اگر می دانست که این قصر سبب مرگ و قبر او خواهد بود بلندی آن را از سه گز بیشتر نمی کرد تا وقت افتادن سالم بماند.

يك بدست : يك وجب .

۷۵۸ - جادوی مطلق : سحر تمام .

معنی : نعمان را صاحب قصر خورنق و خورنق را جادوی تمام عیار مخالفه می نامیدند ، توضیح : (نعمان در نوشته های عرب به درپ الخورنق والسدير معروف است).

(۱۱)

۷۵۹ - روضه : باغ .

۷۶۰ - قبله زمین : مورد توجه و پرستش مردم روی زمین .

آفرینش : همه آفریدگان .

۷۶۳ - سدیر : نام قصری در نزدیکی خورنق .

بیت ۷۶۴:

معنی : از وقتی که سهیل آسمان در یمن تأیید بود ماه و خورشید آن پرستش را یعنی روی آوردن مردم بدیدن خورنق را ندیده بود،

۷۶۵ - عدن : ناحیه ای است در جنوب شرقی عربستان در ساحل خلیج عدن، محل صید مروارید.

یمن : عربستان خوشبخت .

در (بضم اول) : مروارید.

۷۶۷ - برج حمل : از بروج دوازده گانه وقتی که آفتاب در برج حمل قرار گرفت بهار آغاز می گردد.

جهان آرای : جهان آراینده، بهار آور .

معنی : مانند برج حمل جهان آراینده شد، مخصوصاً از این جهت که بهرام در آنجا ساکن بود اهمیت و عزتش بیشتر شده بود. (در کلمه «بهرام» ایهام واقع شده است و ستاره مریخ را نیز بهرام گویند و خانه شرف او برج حمل است.)

- ۷۶۸ - زهره : ستاره ناهید، ربه النوع زیبایی و عشق و شادی .
 ۷۷۰ - رهگذر : معبر، گذرگاه .

بیت ۷۶۸:

معنی : وقتی که بهرام پیام قصر رفت ستاره زهره بشادی بهرام جام شراب خود را بلند کرد.

۷۷۲ - فرو دیدن : پایین نگاه کردن، از بالا پایین را تماشا کردن .

۷۷۳ - نرخت : پاکی، خوشی و خرمی .

ثوابت (جمع ثابت) : ستارگانی که حرکت نمی کنند.

۷۷۴ - شاخهای رنگارنگ : شاخه های پر گل و شکوفه و میوه .

برکشیدن : بلند کردن .

۷۷۶ - راست چون قدیار : درست مانند قد معشوقه .

۷۷۷ - عارض : گونه .

بتان طراز : زیارویان سرزمین طراز .

سرخ گشته ستاده از سرناز : از سرناز حالت شرمگین یافته و آماده خدمت ایستاده است.

۷۷۸ - بر سرخویش : به تنهایی .

۷۸۰ - سدره (بضم سین) : پیراهن سفید و گشاد بی یقه با آستینهای کوتاه که تا زانو می رسد این

پیراهن از جلو چاک در وسط دارد که تا انتهای سینه ادامه می یابد و در آخر آن چاک کیسه کوچکی دوخته شده

است، این پیراهن از البسه زردشتیان است و پوشیدن آن بر هر زردشتی که بسن پانزده سالگی و بلوغ رسیده

باشد واجب است. اینجا قصر سدیر را به «سدره» تشبیه کرده است (جای مشبه و مشبه به را عوض کرده است).

بنظر میرسد قصر سدیر سفیدرنگ بوده .

رهی انباشته زروغن و شیر : یعنی راهی که به قصر می رسید از میان چراگاه اغنام و احشام می گذشت.

در بیت ۶۸۹ نیز جای خورنق را که در نزدیکی سدیر ایجاد شده بود جای پر نعمت (فراخ ساز) تعریف کرده

است. توضیح : زروغن و شیر مجازاً باعتبار سبب و مسبب بمعنی اغنام و احشام بکار رفته است.

بیت ۷۸۱:

معنی : بادیه در پیش قصر و مرغزار در پس قصر واقع شده بود، گویی باد آنجا نفس خود را از تافه

گشاده بود، یعنی باد معطر بود.

۷۸۴ - بساط : فرش .

شوشری : نوعی پارچه منقش، دیبای شستری .

۷۸۶ - مسیح پرست : مسیحی، عیسوی .

در دست آمد : حاضر، آماده و ایهام به «دست بر سینه» هم دارد.

۷۸۹ - شراره گرم : کنایه از سخن وزیر عیسوی مذهب نعبان .

سخت کوش : پرسعی، سخت کوشنده .

دل سخت کوش : کنایه از دل بی رحم .

بیت ۷۹۰:

معنی : تا فلک هفت حصار پیدا کرده بود این چنین باره شکنی هیچ منجیتی نکرده بود یعنی سخن وزیر مانند منجیتی حصار دل نعمان را ویران کرد.

۷۹۲ - از سر چیزی برخاستن : دست کشیدن، ترك کردن.

۷۹۳ - رخت برستن از چیزی : از آن چیز دور شدن، فاصله گرفتن .

سلیحانی : کنایه از سلطنت .

پری : جن .

۷۹۴ - اینت : این ترا .

کیخسرو (کی نیک نام) : سومین پادشاه از سلسله پادشاهی کیانیان، پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب کیخسرو بکین پدر بجننگ افراسیاب رفت و او را بکشت و کیکاووس پادشاهی بدو داد کیخسرو سرانجام با طوس و گودرز و فربرز بکوهی رفت و خود ناپدید شد.
فردوسی گوید :

بره بریکی چشمه آمد بدید	جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
بدان آب روشن فرود آمدند	بخوردند چیزی و دم برزدند
بدان مرز بانان چنین گفت شاه	که اشب نرانیم زین جایگاه
بجویم کار گذشته بسی	کزین پس نیند ما را کسی
چو خورشید تابان برآرد درفش	چو زر آب کرده زمین بسفش
مرا روزگار جدایی بود	مگر با سروش آشنایی بود
ازین رای گسرتاب گیرد دلم	دل نیره گشته زتن بگسلم
چوبهری زتیره شب اندرچمید	کی نامور پیش چشمه رسید
برآن آب روشن سروتن بشت	همی خواند اندر نهان زندواست
چنین گفت با نامور بخردان	که باشید بدرود تا جاودان
کنون چون برآرد سنان آفتاب	نینید دیگر مرا جز بخواب
شما باز گردید زین ریگ خشک	مباشید اگر بارد از ابر مشک

(ج ۵ ص ۴۱۲ و ص ۴۱۳)

بیت ۷۹۴:

معنی : دیگر، کسی او را بخانه خویش ندید. این را (نعمان را) توکیخسرو زمانه خودش بدان که از نظرها ناپدید شد.

۷۹۵ - هاتف : فرشته ای که از عالم غیب آواز دهد.

معنی : با اینکه منذر (پسر نعمان) برای پیدا کردن پدرش سرعت عمل بکار بست اما سروش دولت منذر

جوابی نداد، یعنی خبری از پدرش بدست نیامد.

۷۹۷ - سولك : ماتم .

۷۹۹ - جوريس كرد : ظلم را خاتمه داد.

بیت ۸۰۰:

معنی : از یزدگرد اول (پدر بهرام گور) برای منذر (پسر نعمان) فرمان سپه‌داری ملك و سپاه با خلعت و نوازش رسید.

تخته : لوح .

بیت ۸۰۲:

معنی : در مکتب با هم همدرس بودند و در یزم هم با هم در آشنائی می‌کردند.

۸۰۸ - مغ : موبد زردشتی

مغ دبستانی : معلم .

۸۰۹ - آیت : اعجوبه .

شمار سپهر : حساب فلك .

۸۱۰ - هفت اختر : هفت سیاره : عطارد (تبر) - زهره (ناهید) - قمر (ماه) - مریخ (بهرام) - مشتری (اورمزد - برجیس) - زحل (کیوان) - شمس (خورشید).

دوازده برج : حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت .

درج (بضم اول) : جعبه‌ای كوچك كه در آن زینت آلات و انواع عطر نهند.

درج بدرج : قسمت به قسمت .

۸۱۱ - مجسطی (بکسر اول و فتح ثانی) : نام کتابی است که در علم هیئت بطلمیوس ریاضی دان و منجم و جغرافی‌دان معروف قرن دوم میلادی نوشته است.

تخته هندسی : صفحه هندسی، جداول هندسی .

۸۱۲ - راصد : اختر شمار، منجم .

معنی : چرخ آبی‌رنگ را اختر شماری کرده و قطر فلك را بتقریب يك قطره اندازه گرفته است.

۸۱۳ - نهان‌خانه : ضمیر : آنست که کسی چیزی اندیشد و بر زبان نیاورد و منجم از روی احکام و نجوم آنرا استخراج کند و بگوید .

بیت ۸۱۳:

معنی : بوسیله خاطر و اندیشه خود از ضمیر دوراندیشان خبر می‌داد. (رجوع کنید به داستان اول از مقالات سوم چهار مقاله نظامی عروضی).

توضیح : نظامی گاهی صفت را جمع و مقدم بر موصوف آورده و موصوف را مفرد گذاشته مانند بیت

- ۹۲۰ از همین کتاب هخدنکهای دو شاخه به شکل هوشاخه‌های هخدنک آورده است:
- از میان دو شاخه‌های هخدنک چیست مقراضه‌ای دراز آهنگ
- ۸۱۴ - رازنمای : راز نماینده، راز را نشان دهنده .
- ۸۱۵ - تخت : تختة خاك (از ابزار منجمان).
- میل : قلم تختة خاك (از ابزار منجمان).
- ۸۱۷ - بردوختن : پیوستن.
- ۸۱۹ - نمودار : طریق امتحان و تحقیق درجه طالع . عمل نشان دادن .
- زیج : محاسبه نجومی، تعیین احوال و حرکات ستارگان.
- اصطربلاب : ستاره سنج . ابزاری که برای اندازه گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می‌رفت.
- از روی غیب نقاب در کشیدن : یعنی غیب گویی کردن .
- ۸۲۲ - سپهر چوگان‌باز : آسمان را بسبب حرکت اجرام کروی (کواکب) چوگان‌باز وصف کرده است.
- ۸۲۴ - تیغ صبح : روشنایی صبح که در آغاز در يك خط عمود بر افق سر می‌زند.
- ۸۲۴ - سنان‌گراری : فن بکار بردن سنان .
- سپرافکندن : کنایه از تسلیم شدن و عاجز آمدن .
- ۸۲۶ - جعبه : جعبه تیر، ترکش، تیردان .
- جعبه را برنشانه : یعنی يك جعبه تیر را پشت سرهم همه را برنشانه می‌زد و حتی يك تیر هم خطا نمی‌رفت.
- بیت ۸۲۷:**
- معنی : اگر شمشیر را بر سنگ می‌زد سنگ آب می‌شد و برنگ آتش در می‌آمد، یعنی سنگ را می‌گذاخت .
- ۸۲۸ - سنان : نوك نیزه .
- بیت ۸۲۸:**
- معنی : همچنانکه با سنان نیزه حلقه را می‌ریايند، بهرام گور يك دانه اوزن را با نوك نیزه می‌ریود.
- بیت ۸۲۹:**
- با نیزه‌اش حلقه خلق شیر را می‌ریود، یعنی نیزه‌اش را بخلق شیر فرو می‌برد و با شمشیرش گنجها را فتح می‌کرد (باج می‌گرفت).
- ۸۳۰ - در نظر گاه : از لحاظ .
- یغلق : تیر پیکان دار.

معنی: از لحاظ راست اندازی بحدی ماهر شده بود که تیر پیکان دار او موی را می شکافت.

بیت ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳:

معنی: هرچه را می دید از فاصله دور می زد حتی اگر آن چیز سایه یا نور بود (اغراق) چیزی را هم که نمی دید اما زدنش مصلحت بود دولتش آن را می زد و شیربانان او وقتی که دور هم جمع می شدند (بجای تعریف از شیرها) از شیری و شجاعت او سخن می گفتند.

۸۳۲ - ربه: گروه مردم:

لاف: ادعا، دعوی.

۸۳۵ - نجم الیمانی: ستاره یمنی، سهیل.

(۱۲)

۸۳۶ - سهیل وادیم: معتقد بودند که ستاره سهیل در بعضی جایها روی پوست تأثیر می گذارد و پوست خوش بوی و سرخ رنگ می گردد.
سعدی گوید:

بر همه عالم همی تابد سهیل جای ائبان می کند جایی ادیم
معنی: چهره زیبای بهرام چون ستاره سهیل از سرزمین یمن خامی را دور کرد و آنجا را رسیده و پخته گردانید. یعنی سرزمین یمن بوجود بهرام آباد و خوش و خرم گردید.
۸۳۷ - نعیم: خوش گذرانی.

معنی: هم چنانکه ادیم از ستاره سهیل رنگ و بو می گیرد روی نعمان (پسر منذر که با بهرام هم سن و سال بود) از جمال بهرام نازگی یافت.

بیت ۸۳۹:

(نظامی در بیت پیش گفت که نعمان و منذر بر اثر هنرهای بهرام از لحاظ مهربانی یکی بمنزله پدر (منذر) و دیگری بمنزله برادر (نعمان) اوشد در این بیت آن وصف را بزرگتر کرده و می گوید: پدری و برادری را کنار بگذار که تعریف خوبی نشد بلکه باید گفت یکی چاگرش شد و آن دیگر خدمتکار.
۸۴۰ - رقیب: نگهبان.

مجلس افروزی: کنایه از عیش و عشرت.

۸۴۴ - مرده (در مصراع اول): مجازاً بمعنی عاشق و علاقمند.

گور (در مصراع اول): گورخر.

گور (در مصراع دوم): قبر.

معنی: در شکار عاشق صید گورخر بود، مرده بداشتن قبر محتاج است.

(شاعر صنعت تجنیس بکار برده و ضمناً پایان کار بهرام که در پی گور اسب می تاخت و ناپدید شد.

اشاره زیر کانه‌ای دارد. نظامی بقاعدهٔ «وحدت عمل» آگاهی داشته است.

۸۴۵ - گورچشم: پارچهٔ ابریشمی که نقشهای چشم گور بر آن نقش می‌کردند.

قز آکندی از گور چشم حریر بپوشید و فارغ شد از تیغ و نیز
(فرهنگ معین بنقل از نظامی)

معنی: هر تیر که از کمان می‌گشاد در چشم گورخری می‌نشست و از چشم گورخر جامهٔ «گورچشم» می‌بافت.

۸۴۶ - اشقر: اسب سرخ یال و سیاه دنبال.

بیت ۸۴۷:

معنی: از جملهٔ اندام، پای آن اسب پر برآورده بود. و قدمش باد صرصر را شکسته بود. یعنی آن اسب پیشاپیش باد صرصر حرکت می‌کرد.

۸۴۸ - نوشتن: نوردیدن، پیچودن.

گوی از چرخ و مهره از ماه بردن: یعنی در حرکت آنها را عقب می‌گذاشت و از چرخ و از ماه پیش می‌افتاد نظامی چرخ را حریف چوگان باز و ماه را حریف نرد باز معرفی کرده که اسب بهرام مسابقه را از هر دو برده بود.

۸۴۹ - منزل: واحد مسافت، راهی که يك نفر در يك روز می‌پیماید (۳۶ کیلومتر = شش فرسخ).

معنی: گویی در بوجود آمدن آن اسب فلک خویشی و قرابت کرده بود یعنی آن اسب از نسل فلک و فلک‌زاده بود (صفت فلک را داشت)، بیاد يك منزل پیشی می‌داد، باوجود این باز از باد سبقت می‌گرفت. توضیح: در بازی نرد حریف قوی به حریف ضعیف پیش از بازی امتیاز می‌دهد. در اینجا نظامی می‌گوید اسب بهرام بیاد شش فرسخ امتیاز می‌داد، یعنی بعد از آنکه باد شش فرسخ راه رفته بود این اسب به حرکت می‌آمد باوجود شش فرسخ پیشی که با داشت باز باد را بعد از اندک زمانی عقب می‌گذاشت و پیش می‌افتاد.

بیت ۸۵۰:

معنی: دم آن اسب صد مار را بزحمت انداخته بود و سم آن قبر صد گورخر را کنده بود.

۸۵۱ - گور سم: اسبی که سمش شبیه سم گورخر باشد.

گور بر گردش: گورخر بر گردش آفرین می‌گفت و ابهام به «گرده» به معنی غبار هم دارد

یعنی گورخر به گرد و خاکی که از دویدن آن اسب ایجاد می‌شد درود می‌فرستاد.

۸۵۲ - وقت وقتی: گاه گاهی.

۸۵۳ - پشته: توده.

معنی: بیشتر از وزن کوه از گور و گوزن پشته‌ها ساخته بود.

۸۵۴ - گریوهٔ گور: توده‌ای از گوران شکار شده.

گور گشتی: قبر می گشت، قبر می شد.

۷۵۸ - گریوه نورد: کوه نورد (صفت اسب).

کرشایش ...: آنچنان سریع می رفت که حتی گردون هم گرد و غبار حرکت آن اسب را نمی توانست ببیند.

۸۶۰ - یا بازو ... یا بوسیله تیر از پای در آورد و یا بوسیله کمند گرفتار کرد.

۸۶۱ - پشتاپشت: پی در پی، ترجمه این ترکیب در زبان ترکی آذربایجان شرقی به کار می رود (دال با دال).

بیت ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳:

معنی: گورخر چهارساله را شکار می کرد کمتر از چهارساله را داغ نام خود بررانش می زد و رها می کرد و این نشاندارها سرهنگ بیابان بودند و کسی حق نداشت از آنها شکار کند.

۸۶۷ - ختلی: اسب ختلی.

معنی: (نظامی سخن به خداشناسی کشانده و می گوید) ما که با نام خدا داغدار هستیم یعنی بنده خداییم بهتر است که اسب ختلی خود را خوشتر برانیم (زندگی را بخوبی پایان بریم).

۸۶۸ - گورخان: کنایه از بهرام.

معنی: هر که از گورخان داغ یافت از ناراحتی و آزار کسان دیگر رهایی می یابد.

۸۶۹ - گورخانه: کنایه از دنیا.

دست زور (اضافه استعاری): قدرت.

معنی: در این دنیا تمام موجودات حتی مور ضعیف داغ بندگی قدرت خدا را دارد.

(۱۳)

بیت ۸۷۱:

(بهرام در مصراع دوم): ستاره مریخ.

۸۷۲ - نرمت: خوشی، خرمی.

معنی: بهرام در خوشی و نشاط شکار بود منذر پادشاه یمن در کنارش بود و نعمان پسر منذر پشت سرش حرکت می کرد.

توضیح: بگفته نظامی بهرام گور با نعمان و منذر و نعمان هم دوره بوده نعمان اول که بهرام گور را در کودکی پدرش به او سپرد و نعمان پادشاهی را رها کرد و سر به بیابان گذاشت و کسی از او خبری نیاورد و بعد از او پسرش منذر جانشین او شد و از پادشاه ایران فرمان حکمرانی و خلعت یافت و همین منذر پسر داشت بنام نعمان که با بهرام گور هم مکعب و همسال بود.

۸۷۴ - راست: واقعاً، قید برای فعل مرکب «یکی شدن».

۸۷۸ - سفته پیکان: تیر پیکان دار.

۸۷۹ - سفت شیر : کتف شیر .

از هر دو سفت : از هر دو کتف .

۸۸۰ - سوفار : انتهای تیر که به شکل ۷ است و زه کمان در آن می‌نشیند.

در زمین غرق شدن : بزمین فرورفتن .

درع : زره .

درق : سپر (اینجا بفتح اول و سکون دوم و سوم و بمعنی مفرد آمده است).

معنی : تیر تا سوفار در زمین فرورفت، در برابر چنین تیری زره و سپر فرق نمی‌کند، هر دو را می‌درد و سوراخ می‌کند.

۸۸۲ - تیر بر گشادن : تیر انداختن، تیر رها کردن.

۸۸۳ - عجم شاهی : پادشاهی غیر عرب .

معنی : چون اعراب آنچنان ضرب دست را دیدند. بهرام را برای شاهی ایران پسندیدند.

صورت آریان : نقاشان .

بیت ۸۸۹:

معنی : پادشاه تیر زده و آن دو شکار یعنی شیر و گورخر مجروح شده و تیر تا سوفار در خاک فرورفته .

۸۹۰ - جانور : زنده

(۱۴)

۸۹۲ - روضه بهشتی : باغ بهشت سان .

کشتی : پیاله شراب که به کشتی شباهت داشت.

خاقانی گوید .

کشتی است قدح گویی دریاست در آن کشتی وز موج زدن دریا کسهار نمود اینک

و حافظ گوید :

حافظ از دست سده دولت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث سیر دنیاوت

بر می‌کشتی روانه کردن : باده پیمایی کردن.

۸۹۳ - سردستی (با اضافه کردن و گاهی بدون اضافه) : فوری، بدون تشریفات کاری را انجام دادن

معادل این کلمه در زبان ترکی آذربایجان شرقی رایج است تلفظ ترکی آن «آل اوستی» می‌باشد.

۸۹۶ - مادیان گور : گورماده

۸۹۷ - روحانی (بفتح راه) : با روح ، مطبوع .

تازه رو : خرم و زیبا .

۸۹۸ - پشت مالیده : دارای پستی صاف .

شوشه زر : شمش طلا .

شکم اندوده بشیر و شکر: شیر و شکر، سفید مایل بزردهی.

۸۹۹ - سرین (بفتح سین): ناحیه سر.

۹۰۰ - زناری (زنار + ی وحدت): کمربندی که دُمیان نصرانی بکمر می بستند، کمربندی که زرتشتیان بکمر بندند.

برقع: روی بند، نقاب.

گلناری (گلنار + ی وحدت).

گلنار: برنگ گل انار، عنابی رنگ.

۹۰۱ - طلل: کالبد، تن

معنی: تن او از هم تکان گوی برده بود و در میان اندامها کفلس از اندامهای دیگرش فربه و قویتر بود.

بیت ۹۰۲:

در وجود آن گورخر آتش با گیاه خویشی کرده بود. یعنی آتش همیشه گیاه را می سوزاند اما در تن او آتش و گیاه سازگار شده بود. گلرخنی بود که لباس سطر و سخت صوفیانه پوشیده بود. پلاس: جامه خشن، کنایه از پوست گورخر.

۹۰۳ - عاد: قوم عاد، نام قوم عرب ساکن عربستان جنوبی.

چون تیر عادیان: مانند تیر قوم عاد (تیر افراد قوم عاد معروف بوده).

خنجر کشیده: آخته و تیز.

چون الماس: سخت تیز.

بیت ۹۰۴:

معنی: سینه اش صاف و مسطح بود و برجستگی کتف محسوس نبود. گردنش کشیده بود و برجستگی کناره گوش احساس نمی شد.

۹۰۵ - سریم: تسمه، دوال.

ادیم سیاه: چرم خوش بوی سیاه رنگ.

ماندن: ترك کردن، رها کردن.

زین کوهه: کوهه زین.

معنی: دوال تیره پشتش سیاه رنگ بود وقتی که به کوهه زین می رسید دو شاخه می شد و کوهه زین در میان دو راه قرار گرفته و انتهای هر راه از سینه پایین (بطرف دستها) کشیده شده بود.

۹۰۶ - عطف: تمایل، برگشتگی.

کیمخت: پوست، کفل.

سواد: سیاهی.

ادیم: چرم.

سیم: نقره.

بیت ۹۰۶:

معنی: برگشتگی پوست کفل آن گورخر از دوال سیاه، تناسبی یافته بود که نقره از سواد می‌یابد، یعنی همان‌طور که نقش سیاه بر نقره سفید جلوه خاصی دارد برگشتگی خط سیاه پشت در کناره کفلش همان جلوه را یافته بود.

۹۰۷: عقیق: استعاره از خون.

در: استعاره از پیه.

۹۰۸: خز حمری: خز سرخ.

دوال گردن: کنایه از رگهای گردن.

۹۰۹: زنگی از خون: غده آویزان از گردن و سینه بعضی از چهار پایان که بشکل گوشواره یا زنگوله است.

زنگی (زنگی، ی وحدت): يك نفر از اهل زنگبار.

دوالك باز: دوال باز.

معنی: زنگی از خون بوسیله تسمه رگها برگردنش آویزان بود درست زنگی دوالك باز بود.

بیت ۹۱۰:

معنی: کفلی داشت که با دمش متناسب بود و گردنش با سمش سربازی می‌کرد یعنی فداکاری می‌کرد.

۹۱۳: وقت زوال: تمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به سمت مغرب.

بیت ۹۱۵:

معنی: گور در پیش بهرام بود و بهرام در پشت او اسب می‌تاخت آری از قبر نمی‌توان عنان تافت و انسان ناگزیر از قبر است، نظامی به سرانجام کار بهرام که در پی گوری اسب تاخت و ناپدید شد اشاره دارد (وحدت عمل).

۹۱۷: شکار زن: شکارچی.

۹۱۸: کوه پاره: عظیم‌الجثه.

دود آهنگ: دودکش.

۹۲۰: میانجی مرگ: عزرائیل.

معنی: چون درخت بی‌برگ و باری بودگویی مالك دوزخ و عزرائیل بود.

مالك دوزخ: زبانه، فرشته عذاب.

دلیر: جسور، گستاخ.

بیت ۹۲۲:

معنی: دیدن خطری که گور را تهدید می‌کرد، رغبت و نشاط شکار را ناچیز کرد از شکار کردن

گورخر منصور شد و برای نجاتش پافشاری کرد.

۹۲۵ - ایدر : اینجا ،

۹۲۷ - دادگر دادن : داد کردن.

بیت ۹۲۸ و ۹۲۹:

معنی : بهرام با خود گفت اگر بگویم این مور نیست واژدهاست و با ازدها کار مشکل است و بهتر است بسر خود رها کنم، در این صورت از این خیانت در شب قبر شرمنده خواهم بود، بهتر است داد گورخر را بدهم از مرگ ترسی نیست هر چه بادا باد.

۹۳۰ - خدنگ : تیر خدنگ ،

دو شاخه های خدنگ : تیرهای دو شاخه که به آن مقراضه نیز می گفتند (صفت را بجای موصوف و جمع آورده است، رجوع کنید به توضیحات بیت ۸۱۳).

فراخ آهنک (صفت برای مقراضه). تیر دو شاخه ای که دارای زاویه بیشتر است.

۹۳۱ - توژ : پوست نازک و محکم خدنگ که به کمان وزین اسب می پیچیدند.

کمان سپید توژ : کمانی که توژ آن سپید است.

کمین گشادن : از مخفی گاه حمله آوردن.

۹۳۲ - هر دو چشمه : هر دو شاخه تیر :

پیش او بر ... : چشمش را کور کرد.

۹۳۴ - سنان سفته : نوك تیز .

۹۳۵ - درآمدن : نزدیک شدن، با توجه به بیت شماره ۹۴۴ درآمدن بمعنی پایین درآمدن و از اسب پیاده شدن آمده است.

۹۳۶ - ناچخ : نیزه کوتاه و دو شاخه .

۹۳۷ - هشت مشت : بدرازای هشت مشت ، هشت قبضه (شش قبضه برابر يك گز است)

بنابراین هشت مشت در حدود ۷۹ سانتیمتر است.

۹۳۹ - شکنج : بیج و خم .

۹۴۰ - آهن : مجازاً بمعنی شمشیر .

۹۴۱ - دم : در بیت ۹۴۱ ، دم اول بمعنی دهان و بفتح تلفظ می شود و دومی بضم خوانده می شود و بمعنی دنباله و ذنب است.

۹۴۲ - پشت را چنبری کردن : خم شدن و نماز بردن.

معنی : پیش یزدان بخاك افتاد که ازدها را کشته و ازدها او را نکشته است.

۹۴۴ - پای درستور آوردن : سوار بر اسب شدن .

۹۴۶ - تنگبار (صفت برای غار) : صعب العبور، در گاهی که ورود دشوار باشد.

۹۴۷ - بر لروختن : درخشیدن، کنایه از خوشحال شدن.

۹۴۸ - خسروانی : نوعی دینار شاهانه .

پری: جن.

روی بسته بر مردم: از مردم مخفی مانده.

بیت ۹۲۹:

معنی: وقتی که گورخر بهرام گور را بعم راهنمایی کرد گورخر از آن لانه دور شد و از چشم ناپدید

گشت.

۹۵۶ - بختی: شترقوی.

۹۵۷ - حساب گور کردن: به آن دنیا و روز قیامت اندیشیدن.

۹۵۸ - بارنج: حق‌القدم، پای مزد.

۹۵۹ - گنج پرداز: گنج بخشنده.

۹۶۰ - حضرت شاه: دربار یزدگرد (پدر بهرام).

۹۶۱ - طرایف (جمع طریقه): چیزهای خوب و پسندیده.

۹۶۲ - صرف کردن: بکار بردن، هزینه کردن.

مشرف: بازرس.

مستوفی: مأمور مالیات.

گشادن: فتح کردن، بدست آوردن.

۹۶۳ - بیزی: با ارجمندی، با صرف کوشش و تحمل زحمت.

بخواری: بی‌ارزش شمردن.

۹۶۴ - نقش بند: نقاش.

(۱۵)

۹۶۸ - حجره: اطاق.

خازن از ...: خازن از جست و جوی آن آسوده شده بود زیرا همیشه در بسته بود و دینار و

درهمی در آن نبود.

۹۷۲ - چشم بیننده: چشم بصیر.

چشم بیننده زو ...: آگاهان، از آن نقش و نگار جواهر سنجی می‌کردند، یعنی ارزش

می‌گذاشتند.

۹۷۳ - دست گرین: منتخب، برگزیده.

۹۷۴ - عماری: کنایه از حجره پرنگار و نقش (اغلب زیبا رویان و عزیزان عماری‌نشین بودند).

معنی: ریزه کاری بسیار ظریف در نقاشی دیوارهای آن اطاق بعمل آمده بود.

۹۷۵ - پیکر: تمثال.

۹۷۶ - ماه تمام: بدر، ماه چهارده شب.

۹۷۷ - لعبت : عروسك، كناية از زیباروی.

طراز : شهری است در تركستان شرقی در سرحد چین نزدیک فرغانه كه زنان آن زیبایی شهرت دارند و مشك آنجا نیز معروف است.

۹۷۸ - كشی خرام : خوش خرام.

بیت ۹۸۰:

معنی : دختر پادشاه مغرب آذربون نام داشت و آفتابی بود كه چون ماه روز بروز كمال می یافت.

۹۸۳ - حمایل بست : حمایل بسته .

بیت ۹۸۵:

معنی : در میان هفت تمثال پیکر بسیار زیبایی نقش شده بود كه در وسط دایره بود و بقیه تمثالها در اطراف او بودند، این پیکر وسط مانند مغز بود و دیگر تمثالها در برابر آن مانند پوست بودند؛ یعنی از همه زیباتر بود.

نو خط : جوانی كه تازه برویش موی دیده .

بیت ۹۸۶:

معنی : نوجوانی كه در دندانهایش از میان لبهای شكریش دیده میشد. (متبسم بود).
موی چون غالیه برچهره چون ماهش احاطه داشت.

بیت ۹۸۷:

معنی : مانند سروسپهی سربرافراخته بود و از تاج تا كمر غرق در سیم و زر بود.

۹۸۹ - شكر خنده : متبسم - به معنی بیت ۹۸۶ مراجعه كنید.

۹۹۰ - دبیر بتگر : نویسنده بت ساز .

۹۹۲ - در یتیم : در بی مانند، بی همتا، زیرا یتیم به فرزندی گویند كه پدر را از دست داده است، بدیهی

است كه او نظیری نخواهد داشت زیرا بوجود آورنده از بین رفته است. بهمین سبب در بی نظیر را «در یتیم» گفته اند.

بیت ۹۹۳:

معنی : دبیر بت ساز نوشته بود كه این پیش بینی را ما از ستارگان خواندیم و سپس اینجا نوشتیم.

۹۹۴ - نموش : عمل نشان دادن، عیان كردن، راهنمایی .

۹۹۷ - مادیان : اسب ماده. اینجا كناية از هر يك از هفت دختر .

بگش : نروخواه، در طلب جفت گیری .

فحل : اسب نر، كناية از بهرام گور .

شموس : قوسن، سرکش .

۹۹۹ - کارنامه : کنایه از نقاشیهای هفت دختر .

راه زدن : غارت کردن .

بیت ۹۹۹ و ۱۰۰۰

معنی : با اینکه دانستن آن سرنوشت و دیدن هفت تمثال دلش را غارت کرد، اما شادیش صد برابر شد، زیرا این دلیل درازی عمر بود و بر کامیابی اش امیدوار گردانید.

۱۰۰۱ - مدارا : نرمی .

۱۰۰۲ - رخت بیرون بردن : ترك کردن.

۱۰۰۳ - هیچ کسی : کسی، يك نفر .

۱۰۰۵ - خیل خانه : خاندان، دودمان.

۱۰۰۷ - حور سرشت : حور نهاد.

بیت ۱۰۰۹ :

معنی : وقتی که بیرون می‌رفت در خیال شکار بود وقتی که به خانه می‌آمد آن اطاق و آن نقاشیها غمگسارش بود.



۱۰۱۰ - منهی : خبر دهنده .

۱۰۱۱ - از سر پنجه (ترکیب اضافی) : از لحاظ نیرو .

شیر برنا : بهرام گور جوان و نیرومند و گرگ با تجربه شده است.

۱۰۱۳ - خام کمند : ریسمان کمند .

۱۰۱۴ - الماس : استعاره از شمشیر نیز .

آهن : کنایه از گرز آهنین (در مصراع دوم).

معنی : شمشیر او از آهن حریر می‌سازد یعنی آهن را براحتی می‌درد و گرز او سنگ را خمیر می‌کند.

۱۰۱۶ - همچو شیران ... : شیر از آتش می‌ترسد.

۱۰۱۷ - نظرگاه : محل نظر، چشم .

دور ماندن : دور کردن، ترك کردن.

گرچه ناقص : نظامی فرزند را «نورعین» می‌داند و می‌گوید چشم اگر نور نداشته باشد

ناقص است.

۱۰۱۸ - باد : کنایه از موسیقی و آلات موسیقی، باعتبار آنکه بعضی از آلات موسیقی بادی هستند.

در لیلی و معجون گوید :

در خساك عرب نسجاند بادی گز دختر من نکرد بادی

(بیت ۱۸۲۵)

سنائی گوید:

مرد را عقل دیده و داد است غلّی روح باده و باد است
۱۰۲۴ - عنایت: توجه.

معنی: چون در سفر مورد توجه و خوش و خرم بود از این جهت ولایت پدر یادش نمی‌آمد.

۱۰۲۵ - در نوشتن: در توردیدن، پیچودن، سپری کردن.

۱۰۲۶ - سیر آمدن: ترك کردن، کنایه از مردن (به بیت ۱۰۴۳ نگاه کنید).

کار بالا گرفته ...: از اوج به حضیض گرایید.

بیت ۱۰۲۷:

معنی: تاج و تختی که از پدران بود با او همان کار را کرد که با پادشاهان دیگر کرده بود، یعنی تاج و تخت بدیگری روی آورد و او را ترك کرد.

۱۰۲۸ - سر: مجازاً بمعنی تاج.

سرو سریر: تاج و تخت.

شهر و سپاه: مردم شهر (باعتبار حال و محل) و سپاهیان.

۱۰۲۹ - رها نکردن: آزاد نگذاشتن، اجازه ندادن.

۱۰۳۱ - جنایت کشیدن: بگناه متهم بودن.

توضیح: یزدگرد پدر بهرام گور که در کتب اسلامی بزه کار (انیم) یاد شده، مورخان رومی او را عادل و نیکوکار دانسته‌اند، زیرا تاحدی از عیسویت حمایت می‌کرد.

۱۰۳۳ - بیابانی: بدوی.

عرب پرورد: در عرب پرورده شده.

۱۰۳۴ - تازبان (تازی + ان): اعراب.

۱۰۳۵ - گاه: تخت.

۱۰۳۶ - داور زمین (ترکیب اضافی): حاکم عادل کشور.

بیت ۱۰۳۷:

معنی: باینکه از گروه ناجداران نبود اما نژادش به پادشاهان می‌رسید.

۱۰۳۸ - کمر هفت چشمه: کمربندی که به هفت گوهر قیمتی مرصع مزین است.

شه هفت کشور برسم کیان یکی هفت چشمه کمر بر میان

(شرفنامه ۲۵۶)

(۱۷)

۱۰۳۹ - کاسمان ... : آسمان دور خود را در پادشاهی یزدگرد بسر آورده، یعنی دوره شاهی یزدگرد پایان آمده است.

۱۰۴۳ - نقش پیروزه بر ... : لباس کبود (لباس ماتم) پوشید و جامه‌های عقیق رنگ را از تن خود بیرون کشید.

۱۰۴۵ - در پیکار و کینه باز کردن : جنگ را آغاز کردن.

۱۰۴۷ - آزر : احترام.

۱۰۴۹ - سگ دلی : خوی حراست و نگهبانی (از شاه و مملکت خود) داشتن.

۱۰۵۰ - در پشم خویش خفتن : بخود متکی بودن و از دیگری بی‌نیاز بودن، نظامی در پشم خویش بودن را نیز بهمین معنی بکار برده است.

اگر خود گوسپندی رندوریشم نه برپشم کسان بر پشم خویشم
خسرو شیرین ص ۲۸۷

در مخزن الاسرار گوید :

آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ کسوری آنرا همه ساله بچنگ
(بیت ۱۱۷۲) پنه‌زار : کنایه از مملکت، کشور، ملک.

بیت ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳

معنی : مرد از خیانت خجلت می‌برد و ناراحت می‌شود، بغیر از خجالت هر چه از خواری بتو رسد نوعی ستمکاری و ظلم است، اما خجالت ستمکاری نیست بلکه پشیمانی از عمل نابجاست.
۱۰۵۴ - بی‌خردوار : نادان گونه.

از دست شدن : از دست رفتن، از حیطة قدرت بیرون رفتن.

خدبوپرست : شاه پرست، مطیع.

بیت ۱۰۵۵ :

معنی : شکارچی اگر باتأنی کار نکند تیرش به‌نشانه نمی‌خورد و شکاری نصیب او نمی‌شود.

۱۰۵۶ - جادوی سخن پیوند : جادوگر سخن پیوند شاعر جادوگر.

اخوان بن منوچهر شروان شاه در نامه‌ای که بنظامی نوشته و مشوی لیلی و معنون را خواسته نظامی را «جادوسخن جهان» خطاب می‌کند :

کای محرم حلقه غلامی جادوسخن جهان نظامی
خواهم که بسیاد عشق معنون رانی سخنی چو در مکنون

(بیت ۳۳۷ و ۳۴۰)

این لقب و این نسبت بی‌تناسب هم نیست زیرا : درحالی که به شعر «سحر جلال» اطلاق می‌شود به‌شاهر

نیز می‌توان «جادوگر» و «جادوسخن» گفت .

۱۰۵۷ - چون گل : چون گل معطر، خوشبویی را از خود داشته باش (یعنی گفته فردوسی را تکرار مکن).

۱۰۵۸ - با آنکه عهد اوست درست : یعنی خدا، اشاره است به آیه ۵ از سوره ۳۰ قرآن کریم :
وعدالله لا یخلف الله وعده و آیه ۲۱ از سوره ۲۹ : وعدالله لا یخلف الله الميعاد و آیه ۷ از سوره ۳ : ان الله لا یخلف الميعاد.

۱۰۵۹ - گوینده دگر : منظورش فردوسی طوسی است که جریان پادشاهی بهرام گور را در شاهنامه آورده است.

معنی : آنچه را که فردوسی گفته من تکرار نمی‌کنم، ما بخوشی زندگی می‌کنیم درحالی که او سر در نقاب خاک کشیده است.

توضیح : می‌خوردن به معنی حقیقی نیامده است، زیرا نظامی اصلاً شراب نمی‌خورده است :

چو آنجا رسی می درافکن بهجام	سوی خوابگاه نظامی حرام
مپندار ای خضر پیروز پی	که از می مرا هست مقصود می
از آن می همه بی‌خودی خواستم	بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی آن وعده ایزدی است	صبح از خرابی می از بیخودی است
وگر نه به ایزد که تا بودهام	به می دامن لب نیالوده‌ام
گر از می شدم هرگز آلوده جام	حلال خدا باد بر من حرام

(شرفنامه ۳۸)

اندیشه مال : اندیشه مالیده .

بیت ۱۰۶۰ :

معنی : سخنان فردوسی را تکرار و اندیشه مالیده خود نمی‌کنم زیرا این کار، بداست و من خصال بد را مرتکب نمی‌شوم.

بیت ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ :

معنی : تا می‌توانم کار باد نوری را می‌کنم که تازه ایجاد می‌کند و کهن دوزی نمی‌کند یعنی می‌وزد تا درختان و گلها و گیاهان بیدار شوند و شکفته گردند، اما بادهای دیگر کهن دوزی می‌کنند گیاهان شکفته را به حرکت و اهتزاز در می‌آورند. و چون راه مقصد یکی می‌باشد با اینکه تیر قلم دو تاست اما نشانه یکی بیش نیست. داستان مربوط به بهرام است هر کس هر چه بنویسد از گفتن وقایع تاریخی او ناگزیر است، بالینکه در سخن گویی سخن گفته شده را دوباره گفتن عادت من نیست باین وجود جایی که از باز گفتن مطلب چاره نیست من می‌توانم از پلاس حریر ایجاد کنم یعنی لباس سخن را به نحو بسیار مطلوب عوض می‌کنم.

۱۰۶۵ - مطرز (بصیغه اسم فاعل) : آنکه دربارچه نقش و نگار ایجاد کند، آنکه جامه را بخطوط والوان زیبا بپاراید مانند قلابدوز .

دو نگارگر بوسیله کیمیای سخن نقدهای کهنه را تازه کرده و احیا نموده‌اند. آن (فردوسی) از مس نقره خالص بوجود آورد، این (نظامی) نقره را برز خالص تبدیل نمود و وقتی که مس عیار نقره پیدا کند، نقره اگر عیار طلا پیدا کند شگفت آور نخواهد بود.

(۱۸)

۱۰۶۸ - عقد پیوند : عقد پیوندیده، نویسنده، گوینده.

سریر بلند : تخت بلند، کنایه از داستان بهرام گور.

این چنین ... : چنین گفت.

۱۰۷۰ - در گشادن : باز کردن، آغازیدن.

میان بستن : کمربستن، آماده شدن.

۱۰۷۶ - پولاد پوش : زره پوش.

۱۰۷۶ - آهن خای : آهن خاییده، قوی.

۱۰۷۸ - روارو : حرکت.

تف : تب، حرارت و گرما.

فردوسی گوید :

فرورفت و بررفت روز نبرد به ماهی نم خون و بر ماه گرد

(شاهنامه چاپ شوروی ج ۲ ص ۶۵)

۱۰۷۹ - کره‌نا : نوعی نفیر دراز که در قدیم در رزم‌ها می‌نواختند (کرنا - خرنا : نای بزرگ).

فردوسی گوید :

خروش آمد و ناله کرنا برفتند گردان لشکر زجای

(شاهنامه ج ۶ ۱۵۷۹)

روین خم : نقاره، نای روین.

زهره : کیسه صفر، مجازاً بمعنی جرأت.

زهره‌ها را در جگر گم کرد : زهره‌ها آب شد.

۱۰۸۰ - کوس روین : طبل بزرگ.

زخمه : آلت کوچک فلزی که بدان کوس را بصدا آورند.

کاسه : نقاره، کوس.

زخمه ریختن : نواختن.

۱۰۸۱ - طبقهای آسمان : آسمان را باعتباری هفت طبقه و باعتباری نه طبقه می‌دانستند.

۱۰۸۲ - گرم کینه : کسی که کینه‌ای سخت دارد، سخت کوش.

نظامی در خسرو و شیرین گوید :

مگر در پای دور گرم کینه شکسته گردد این سبز آینه
(ص ۴۲۹)

و در شرفامه گوید :
چو با کز دمی گرم کینی کنی مسین خردش از خرد بینی کنی
(ص ۱۷۳)

معنی : بطلب تخت شاهی از یمن بسوی پایتخت ایران حرکت کردند.

۱۰۸۳ - تخت گاه: پایتخت

(۱۹)

۱۰۸۴ - تخت گیر جهان : پادشاه ایران (مقصود داور زمین است که بجای یزدگرد اول بر تخت نشانده بودند).

ازدهای دگر : کنایه از بهرام.

بیت ۱۰۸۵:

ستاره سهیل همیشه نمایان نیست و هنگامی که زاویه میل فلک و زمین بیشتر می گردد، ستاره سهیل مدتی دیده می شود (در اواخر فصل گرما طلوع می کند) و در یمن بهتر مشاهده می شود، با در نظر گرفتن حرکت فلک نظامی می گویند میل آسمان بزمین زیاد شد در نتیجه از سر زمین یمن ستاره سهیل طلوع کرد، یعنی بهرام گور از یمن قصد ایران کرد.

۱۰۸۶ - تا کند ... : تا دشمن را چون گور خور از پای در آورد و بگور کند.

۱۰۸۹ - سرکشی را به پشت پای زدند : نافرمانی را کنار گذاشتند و با عقل و تدبیر مجلس ساختند تا مشورت کنند و متفق الرأی شدند که نامه ای به بهرام گور بنویسند.

۱۰۹۱ - پوست ناکنده دانه را کشتند : اگر پوست دانه ای بکنند و سپس بکارند نمی روید و ثمر نمی دهد، بنابراین مقصود نظامی این است که : دانه ای کاشتند که قابل رویدن بود، بعبارت دیگر سخنان مفید و مثر نوشتند.

۱۰۹۴ - شاه نو : بهرام گور.

۱۰۹۵ - حاجبان دل بکارشان دادند : پرده داران و دربانان بهرام گور برای بازیافتن نمایندگان ایرانیان علاقه نشان دادند و موجبات حضور آنان را فراهم کردند.

۱۱۰۰ - تهی نامه : نامه خالی، نامه ای را که تحفه ای همراه نداشته باشد در اصطلاح محلی آذربایجان شرقی نامه تهی و نامه خالی و نامه خشک می نامند.

سعدی نیز نان بدون خورش را «نان تهی» گفته است :

روده تنگ بیک نان تهی گردد سیر نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

مغر بادام : کنایه از سخنان معنی دار.

پوست بادامه : لفافه نامه ابریشمی و نقش دار بوده.

- ۱۱۰۱ - هم برونش : لفافه نامه از دیا و حاشیه دوزی شده بود. درون نامه یعنی سخنان و کلمات داخل نامه روشن و نورانی بود (چراغ روغن دار قابل استفاده است و می توان آن را روشن کرد).
- ۱۱۰۵ - نقش بند : نقش بندنده، آفریننده.
- ۱۱۰۶ - پیوند : کتابه از موجود.
- معنا : خواست ، خواهش .
- معنی : همه موجودات فقط او را می خواهند و غیر از او را نمی خواهند.
- نظیر مفهوم این بیت :

همه هستند سرگردان چوپرگار پسدید آرنده خود را طلبکار
(خسرو و شیرین ص ۶)

- ۱۱۰۷ - گره گشاده : گره گشاده شده .
- آفرین : سعادت و خوشی .
- معنی : مشکلات آفرینش به امر خدا گره گشایی می شود و خداست که سعادت و خوشی را مهر تأیید زده است.

۱۱۰۹ - آفرین پیوند : ستایشگر .



بیت ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰:

- معنی : ستایشگر بعد از آنکه در نامه ستایش خداوند متعال را بجای آورده بود به پادشاه (پزدگرد پدر بهرام) و به شامزاده (بهرام گور) درود فرستاده بود.
- ۱۱۱۱ - داد چیزی را دادن : آن چیز را به بهترین نحو انجام دادن.
- ۱۱۱۲ - کسر گرفتن : شکست یافتن .
- خصوصیت خام : دعوی پخته و تسبیحیده .

بیت ۱۱۱۵:

- معنی : سربلندی تاج و سریر را بمن داده و هیچ سربلند حقیر و پست نباشد.
- ۱۱۱۷ - گانگیزی است ... : پادشاهی عسلی است که با زهر آمیخته است، ظاهراً شیرین و سرانجام کشنده و نابود کننده است.
- ۱۱۱۸ - توش و توان : قدرت مادی و معنوی -
- اختر جوان بودن : خوشبخت بودن.
- ۱۱۱۹ - خرسند : قانع، راضی .
- کز خطر : در جای بلند قرار گرفتن خطر سقوط هم دارد.
- صائب گوید .

- بر لب بام خطر نتوان بخواب امن رفت
ایمنی خواهی زواج اعتبار اندیشه کن
- ۱۱۲۳ - عالم دوست : دنیا پرست.
آرزو دشمن : دشمن آرزو .
معنی : دوستی مال و مقام دنیا، ما را از آرزوهایمان باز می دارد.
۱۱۲۴ - ملك الملك : پادشاه، شاهنشاه .
۱۱۲۵ - کباب شور ... : دنیا دوستی و آزار که مانند کباب شور گرسنگی را می نشاند اما تشنگی را می افزاید.
۱۱۲۷ - صداع : درد سر .
۱۱۲۹ - شب و شبگیر : شام و سحر، روز و شب .
۱۱۳۱ - اندیشه : مجازاً بمعنی ترس .

بیت ۱۱۳۹:

- معنی : (دو فعل منفی معنی مثبت بوجود می آورد) : کاری نکرده است که کسی شکایتی نکند، یعنی هرکاری که کرده است شکایت کننده ای دارد.
توضیح : همچنانکه در ادبیات دو فعل منفی معنی مثبت به جمله می دهند مانند بیت بالا، در ریاضیات هم منفی در منفی مثبت بوجود می آورد : $7 = - (-7)$.
۱۱۴۰ - بزه گر : گناهکار، اثم (در متون اسلامی یزدگرد سوم با صفات اثم یاد شده است. شاید بسبب حمایتی بود که از عیسویت می کرد و این عمل زردشتیان را خوشایند نبوده است).
۱۱۴۴ - کوشیدن : جنگیدن .
معنی : اگر اعتراض کنی آتش کارزار را خواهی یافت و اگر جنگ کنی بی فایده و آهن سرد کوفتن است.

نظامی در شرفنامه گوید :

چنان گرم شد آتش کارزار
که از نعل انسان برآمد شرار
(ص ۲۰۱)

- ۱۱۴۶ - برگ : هزینه زندگی، زاد و توشه.
۱۱۴۷ - کفاف : هزینه معیشت.
بنده فرمان : بنده فرمان، مطیع (بخاطر رعایت وزن شعر بدون اضافه آمده است).

(۲۰)

- ۱۱۵۰ - آتش : کنایه از خشم، صغرا.
۱۱۵۱ - معنی : با نهایت قدرت کوشش کرد که خشم را بروز ندهد و بلکه صبر و شکیبایی نشان

بیت ۱۱۵۴:

معنی: باینکه کاتب این نامه چابک دستی نموده و عبارات آراسته نوشته و پند داده اما پند دادن هم اندازه و حدودی دارد.

۱۱۵۷ - عین: زیان و ضرر.

۱۱۵۸ - دعوی خدایی: فرغونی، خود را خدا دانستن.

۱۱۵۹ - خدادوست: دوستدار خدا، خداپرست.

خدایی دوست: کسیکه حکومت استبدادی را پسندد، دوستدار قدرت ظالمانه.

بیت ۱۱۶۱:

معنی: اگر یزدگرد سنگ بود من گوهر هستم. ایهام دارد به اینکه گوهر از سنگ بدست می آید.

۱۱۶۲ - لعل صافی: لعل یکپارچه و بلوری.

سنایی گوید:

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
بنیکی خفتن: با نیکوکاری مردن. ظاهراً چنان بنظر می رسد که پدر بهرام گور در اواخر عمر از گناهی
که به او نسبت می دادند برگشته و بدین مناسبت بهرام گور می گوید، پدرم بدی کرد اما بنیکی مرد.

بیت ۱۱۶۵:

معنی: هر جا که عقل راهنما باشد باین نتیجه می رسند که رواج بدگویی بر اثر توجه کسانی است که
برای شنیدن بدگویی از خود نشان می دهند. یعنی اگر مردم بدشمن نباشند کسی بدگو نمی شود. بدگویان وقتی
که می بینند که خریدارانی دارند در بدگویی تشویق می شوند.

بیت ۱۱۶۶:

معنی: هر کسی که سرشت بد دارد بدگویی می کند. کسی که سخنان بدگورا خریدار است عمل او از
عمل بدگو بدتر است. یعنی گناه اخلاقی شنونده از گوینده بیشتر است زیرا اگر شنونده اعتراض کند گوینده
این کار زشت را ترك خواهد کرد.

۱۱۶۷ - گذاشتن: ترك کردن، رها کردن، اینجا بمعنی عفو کردن آمده است (در زبان ترکی

آذربایجان شرقی بهمین معنی مستعمل است).

گذاشتن: رها کردن

۱۱۶۸ - عذر خواستن: پوزش خواستن.

۱۱۷۰ - مقبل: خوشبخت، نیکبخت.

۱۱۷۱ - خواب دیده: خواب چشم، خواب طبیعی، خوابی که بچشم می آید (در مقابل خوابی که

بدلی می آید).

معنی: بهتر است انسان با خواب طبیعی ستیزه نکند یعنی انسان ناچار از خوابیدن است بشرطی که

بموقع نیز از خواب برخیزد.

۱۱۷۲ - خواب من : غفلت من .

خوابی سخت : غفلت شدید.

بیت ۱۱۷۳:

معنی : بیدار بختی مرا یاری داد و مرا از خواب غفلت بیداری داد.

۱۱۷۴ - بهی : خوبی، سلامت.

تهی داشتن : تهی نگهداشتن، خالی کردن.

۱۱۷۵ - خودکامی : استبداد

بیخودی : بی هوشی، کار نابجا.

به پیش باز شدن : به استقبال شتافتن.

بیت ۱۱۷۸:

کسی را بگناه گذشته مجازات نخواهم کرد بلکه اگر از بدکاری برگشته باشد شاد خواهم بود و عمل

فعلی او را در نظر خواهم آورد.

مهجور : دور شده.

نظر نیفر و زم : عنایت نمی کنم.

بیت ۱۱۸۳:

معنی : شرم را در دآوری کنار خواهم گذاشت، یعنی هر که باشد بدون محابا عدالت را اجرا خواهم

کرد، روش کار من آن خواهد بود که فقط از خدا شرم و حیا بکنم نه از کسی دیگر.

۱۱۸۴ - ایمن : بی ترس .

۱۱۸۵ - گشودن : باز کردن، جدا کردن.

۱۱۸۶ - آرزو : حرص و آز، شهوت .

بیت ۱۱۸۶:

معنی : دیو شهوت و آز مرا از راه نمی برد وقتی که دیدم گناه بمن روی آورد گروگان یعنی آرزو را از

میان می برم.

توضیح : رسم پادشاهان براین بود که از نزدیکان مخالفان خود کسی را بگروگان می گرفتند و در دربار

نگه می داشتند تا چنانچه مخالف کار ناروا کرد و پیمان شکست بلافاصله گروگان را از بین ببرند و این پشوانه ای بود برای ایمنی .

اما مولوی تعبیری بسیار عالمانه و عرفانی از ه گروه دارد :

هین مکن خود راخصی رهبان مشو زآنکه عفت هست شهوت را گرو

می‌گوید اگر شهوت نباشد عفت معنی و ارزشی نخواهد داشت، بنابراین ارزش عفت وقتی است که شخص وسایل و اسباب شهوت‌رانی داشته باشد اما بجا نیاورد.

با این تأویل می‌خواهد بگوید انسان شهوت (آرزو) داشته باشد اما مهار کند و بگناه نیفتد، اگر نتوانست مهار کند آن وقت شهوت (آرزو) را از بین ببرد.

۱۱۸۸ - موبد : روحانی زردشتی -

۱۱۸۹ - از خداوندی : بسپب بزرگی.

۱۱۹۰ - نگین دل (اضافه تشبیهی)، مهر دل : در نگین انگشتی سخنان کوتاه و پر معنی می‌نوشتند.

مثلاً در نگین انگشتی نوشین روان نوشته شده بود به‌همه نهمه به‌همه یعنی مهتر بودن با بهتر بودن است و بهتر بودن با مهتر بودن نیست.

۱۱۹۱ - سر : رئیس، فرمانده، کنایه از شاه.

سرشبان : بزرگ‌شان، پادشاه بزرگ، در زبان ترکی آذربایجان شرقی ترجمه این ترکیب «باش چوبان» رایج است.

۱۱۹۲ - زند : ترجمه اوستا بزبان پهلوی که هزوارش هم در آن بوده است.

گشتاسب (ویشته + اسب) : دارنده اسب ترسو، اسب از کار افتاده. گشتاسب پسر لهر اسب پادشاه کیان است که خواهان پادشاهی از پدر بود. چون پدر تن در نداده، گشتاسب رنجیده بروم رفت و در آنجا کتایون دختر قیصر را که دلباخته او بود بزنی گرفت، گشتاسب سپس با ایران برگشت و پادشاهی رسید، در سی‌مین سال سلطنت وی زرتشت ظهور کرد و چون گشتاسب دین او را پذیرفت مورد دشمنی ارجاسب تورانی واقع شد و میان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسب بدست اسفندیار روین تن پسر گشتاسب کشته شد.

کیان : کیانیان، سلسله از پادشاهان اساطیری ایران و بعقیده گریستن سن از پادشاهان تاریخی ایران. پادشاهان این سلسله عبارتند از : کیقباد، کیکاووس بن قباد، کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد، کی‌مهراب بن کیوجی بن کی‌منش بن کیقباد، لهراسب، گشتاسب بن لهراسب، بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب، همای بنابرروایتی زن و پروایتی دختر بهمن که پس از وی بر تخت نشست، داراب اول پسر همای، داراب دوم که با اسکندر جنگ کرد و شکست خورد. (دو نفر آخر این سلسله با داریوش اول و داریوش سوم هخامنشی تطبیق می‌کند).

زنده‌دار : زنده دارنده، احیا کننده و ساسانیان خود را وارث هخامنشیان (کیانیان) می‌دانستند.

۱۱۹۵ - سیامک : پسر کیومرث که بردست دیو کشته شد.

اردشیر بابک : اردشیر بابکان، اولین پادشاه از سلسله ساسانی.

بیعت ۱۱۹۷:

معنی : پادشاهی تو موهبت خدایی و باختیار و رأی کسی نیست.

۱۲۰۰ - نشیننده : مراد همان کسی است که بجای یزدگرد اول به تخت نشانده و «داور زمین» لقب

داده بودند.

دست عهد : پیمان، بیعت.

۱۲۰۲ - حجت : دلیل، برهان.

عهده : مسئولیت

معنی : دلیل و علت قوی لازم است تا به پیمانی که با او بسته ایم عمل نکنیم.

عهد مرا از عهد بیرون آوردن : ترك مسئولیت، بجای آوردن عهد.

توضیح : با «از عهده عهد بیرون آمدن» که بمعنی بجای آوردن پیمان است اشتباه نشود.

از عهده عهد اگر بیرون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

۱۲۰۶ - تخت گیر : کنایه از شاه.

معنی : این «داور زمین» که مخالف پادشاهی من و شاه منتخب شماست در مقابل دانش و پیش من

طفلی پیش نیست.

۱۲۰۸ - موقوف : تکیه داده شده، وابسته.

۱۲۰۹ - جمشید : یکی از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادی است.

۱۲۱۰ - آلت : وسیله، ابزار، آئنی (آلت + ی وحدت).

معنی : تاج و تخت از ابزار پادشاهی است و خود پادشاهی نیست، آلت و ابزار خواه باشد و خواه نباشد

در امر پادشاهی فرق نمی کند و پادشاه را از پادشاهی باز نمی دارد.

۱۲۱۲ - آفریدون : فریدون، از پادشاهان سلسله پیشدادی.

۱۲۱۷ - مور : مورچه پرداز.

معنی : مورچه پرداز پرندۀ ضعیف عالم محسوس است، جبرئیل پرندۀ عالم معقول است از نوع هم

نیستند یعنی «داور زمین» و من یکی نیستیم. من جبرئیل و او مور.

مرد (دائم الاضافه) : حریف.

پای پیل : پیل پا، نوعی گرز که بشکل پای پیل بوده (به پای پیل هم ابهام دارد).

۱۲۱۸ - ترانه زدن : آواز خواندن، سرود گفتن (کنایه از بی خیال و خوش زندگی کردن).

دلیر : گستاخ، بی پروا.

سپید مهره : بوق، که از استخوان نوعی از صدف سازند.

سپید مهره شیر : غرض شیر درحالی که دندانهایش را نشان می دهد.

۱۲۱۹ - نور خورشید و برج حمل : خورشید در برج حمل نور قوی و متعادل یابهار دارد.

معنی : نور صد چراغ این چنین در برابر خورشید برج حمل ارزشی ندارد.

۱۲۲۰ - حرون : توسن، سرکش، نافرمان.

۱۲۲۱ - خانه بر (بفتح باء) : غاصب خانه.

۱۲۲۲ - دل یا جگر خوردن : کنایه از غصه خوردن.

بیت ۱۲۲۳:

معنی : تیغ خوردن و دشنه خوردن یعنی با تیغ و دشنه مجروح و خسته شدن از غصه خوردن بهتر است

اگر دشنه را به ناف فرو کنند و شمشیر را بگردن بزنند رنج این ها از رنج غصه خوردن کمتر است.

۱۲۲۴ - خیل خانه : خانواده.

۱۲۲۶ - نان ده : نان دهنده، کنایه از نعمان و مندر .

نان خور : کنایه از رعیت (ایرانیان) .

کی منم : من کی هستم، من از کیانیان هستم، من بزرگ هستم.

کی زاده : از نژاد کیان.

۱۲۳۰ - رهی : چاکر .

۱۲۳۶ - عهد بسته بگشاید : عهد و پیمان بسته شده گشوده گردد. مشکل حل شود. (عهد به پیمان

شکسته گردد).

حجت : دلیل، برهان.

۱۲۳۸ - ارغنده : خشمگین.

خورشی در شکم نیاکنده : گرسنه.

۱۲۴۰ - شیردار : شیربان.

۱۲۴۱ - شرزه : ارغنده، خشمگین.

۱۲۴۴ - چو آب : روشن و روان.

(۲۱)

۱۲۵۰ - ملك گوهر (بفتح میم و کسر لام) : شاه نژاد.

ملك نام : دارای نام پادشاهی (بهرام شاه)

۱۲۵۱ - آفتاب بگل اندودن : کوشش برای پوشانیدن حقیقتی که هرگز پنهان نمی ماند، کار بی نتیجه.

۱۲۵۲ - نبرده سوار : سوار جنگی .

۱۲۵۳ - پای داشتن : ایستادگی کردن، مقاومت کردن.

بیت ۱۲۵۴:

معنی : با قدرت تخت و تاج را می گیرد، سروران را در زیر سم ستوران می برد.

۱۲۶۰ - تخت آزمای : کسی که میخواست تخت نشینی (پادشاهی) را تجربه کند.

بیت ۱۲۶۳:

معنی : مرد عاقل هیچوقت طعمه ای را که از دهان شیر بدست می آید بی محابا طلب نمی کند. یعنی

می ترسد و این کار را نمی کند.

۱۲۶۶ - شاه پرست : بنده، مطیع، رعیت.

۱۲۷۱ - داج : تاریک .

تاچه شب بازی ... : نظیر مفهوم : شب آهستن است تاچه زاید سحر .

۱۲۷۴ - خراج برداشتن : معاف کردن رعیت از مالیات.

۱۲۷۵ - ليك هيهات : اما دور است، بعيد است.

۱۲۷۷ - روز فردا ... : فردا در نخستين ساعات که روز بحساب می آید يعني روز آغاز می شود.

(۲۲)

۱۲۷۸ - صبح زرین تاج : خورشید را تاج زرین برفوق صبح توصیف کرده است

کرسی زر : کنایه از آفتاب .

نخت عاج : کنایه از روز.

معنی : بامدادان که صبح شد و خورشید طلوع کرد.

۱۲۸۱ - نشانه کار (نشان کار) : مقصود، منظور . در فرهنگ معین «نشان کار» علامت خوبی کار و

پیش آمد خوب معنی شده و این بیت را از نظامی :

کاری بکن ای نشان کارم زین چه که فروشدم بر آرم

شاهد آورده درحالی که در همین بیت هم به معنی «مقصود» آمده است. یثی که در فرهنگ معین

شاهد ذکر شده در لیلی و مجنون چاپ وحید ص ۷۶ است.

این بیت در نسخ قدیم چنین است:

کاری بکن و ساز کارم زین چه که فروشدم بر آرم

(لیلی و مجنون بیت ۱۱۱۵).

۱۲۸۴ - یکام دو ازدها در : مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه (ب ... در).

سعدی نیز گاهی مفعول بواسطه را در میان دو حرف اضافه آورده است مانند:

بدریا در منافع پیشمار است اگر خواهی سلامت برکنار است

بیت ۱۲۸۵:

توضیح : مردم ساده اندیش در هنگام خوف گمان می کردند که ازدهای آسمانی ماه را گرفته و

می خواهد فرو برد، برای رهایی ماه به پشت بامها می رفتند و طشت های مسی بصدای می آوردند و بعضی با

شمیر آخته ازدهای خیالی را تهدید می کردند تا ازدها ترسد و ماه را رها کند.

نظامی در این بیت می گوید :

معنی : این دو شیر سیاه مانند ازدها بودند و تاج مانند ماه در میان دو شیر قرار داشت ماه از میان دو ازدها

تنها با طشت رها نمی شد بلکه تیغ هم لازم بود.

۱۲۸۶ - دنبال : دم -

بیت ۱۲۸۷:

از حرکت دم شیران تصویر معنوی ساخته است، در بیان استفهام انگاری «که می تواند پرده کلام را با

حرکت دست و سر برآست و چپ تقویت می بخشند، نظامی گفته این دو شیر با حرکت چپ و راست دم بیان

می کردند که هج کسی می تواند این تاج زر را از میان ما ببرد؟ درحالی که هیچکس نتوانسته از شیر و ازدها غارت ببرد.

سعدی نیز گاهی سخن را با حرکت توأم کرده و تصاویر بدیع آفریده است. در مجلس بحث وقتی که معرف برای تقدیر از سعدی بخاطر سخنان مستدل که گفته بود دستار قاضی را بقصد هدیه برای سعدی پیش می آورد، سعدی ضمن اینکه بازبان این هدیه قاضی را رد می کند با اشاره دست نیز قبول نکردن خود را تقویت می بخشد:

معرف بدل داری آمد برش	که دستار قاضی نهد بر سرش.
بدست وزبان منع کرده اش که دور	منه بر سرم پای بند غرور

(بوستان باب چهارم)

۱۲۸۸ - آهنین جگر: شجاع.

ازدها شکر: ازدها شکافنده، ازدها شکار کننده.

۱۲۸۹ - دو آماج گه: دو برابر فاصله تیررس، دو تیر پرتاب.

توضیح: تیر پرتاب در قدیم از واحدهای طول بود و آن فاصله تیرانداز تا محلی بود که تیر او می افتاد و آن را يك تیر پرتاب می گفتند. ناصر خسرو در سفرنامه خود بلندی کوه ابوقیس را يك تیر پرتاب و هر کدام از طول و عرض شهر مکه را دو تیر پرتاب نوشته است:

ابوقیس چون گنبدی گرد است چنانکه از پای آن تیری اندازند بر سر رسد (ص ۸۵) و این عرصه که در میان دو کوه است شهر (مکه) است دو تیر پرتاب در دو پیش نیست.

(بکوشش نادر وزیر پور ص ۸۶)

حکیم فردوسی نیز این واحد را بکار برده.

برو بره و مرغ بریان نهاد

بیک تیر پرتاب برخوان نهاد

(ج ۷ ص ۳۴۳)

۱۲۹۲ - تیزه: دامن.

بیت ۱۲۹۲:

معنی: هیچ پشته ای در دشت وجود نداشت که بر آن پشته شیر نکشته باشد، یعنی در همه پشته ها شیر کشته بود (دو فعل منفی معنی مثبت ایجاد می کنند).

۱۲۹۵ - یال: کردن

۱۳۰۰ - دشنه در چنگ: کنایه از چنگال.

بیت ۱۳۰۳:

معنی: سر خود و تاج را از میان شیران بیرون برد، یعنی هم سلامت ماند و آسیب ندید و هم تاج را

برد.

۱۳۰۴ - بختیاری: مساعدت، بخت یار بودن

(۲۳)

۱۳۰۷ - راصد : مراقب.

معنی : برای بر تخت نشستن بهرام گور پیش از وقت منجمان ستارگان را مراقبت کرده بودند.

بیت ۱۳۰۸:

معنی : طالع بخت بهرام گور در موقع جلوس به تخت اسدی بود که طالع بسیاری قوی و ثابت است.
اسدی (اسد ، ی نسبت) : اسد یکی از برجهای دوازده گانه .

بیت ۱۳۰۹:

معنی : اسد ماه دوم تابستان است که اوج آفتاب در نهایت خویش است و آفتاب با عطارد در قران بود.
۱۳۱۰ - زهره در ثور : از نظر نجوم هم خانه‌اند و موافق .
مشتري در قوس : از نظر نجوم هم خانه‌اند و موافق .
خانه : خانه ستارگان از زهره و مشتري مانند بهشت شده بود (خانه اصطلاحی است در نجوم).
فردوس : بهشت .۱۳۱۱ - در دهم ماه : ماه (قمر) در جدی (برج دهم) قرار گرفته بود.
در ششم بهرام : بهرام (مريخ) در برج ششم (که و بال این ستاره نحس است) قرار گرفته بود.
مجلس آراسته... : مجلس عشرت و شادکامی با حضور سران سپاهیان بر پا داشته بود، و ایهام دارد برایتکه ماه با جام و مريخ با تیغ مجلس آرا بودند.

بیت ۱۳۱۲:

معنی : کیوان (زحل) در برج میزان بود گنجی را که از زمین تا کیوان بود می‌سنجید، یعنی طلا و نقره را برای نثار تاج گذاری می‌سنجید و بخش بخش می‌کرد.
۱۳۱۴ - کشی تخت (اضافه تشبیهی) : تخت را بکشی تشبیه کرده است.

بیت ۱۳۱۵:

معنی : ثروتمندان دینار و درم بی‌شمار نثار تخت پادشاه کردند.

بیت ۱۳۱۶:

معنی : موبدان پادشاه جهان و امیران بهرام را شاهنشاه خواندند.

۱۳۲۶ - خطبة عدل : سخنی درباره اجرای عدالت.

لؤلؤ تر : سخنان ارزشمند و تازه.

لعل تازه : کنایه از لب سرخ .

۱۳۲۲ - خداداد : خدا داده، عطیه خدا .

۱۳۲۵ - پشت بر نعمت کردن : ناسپاسی.

۱۳۲۹ - خونی : قاتل .

۱۳۳۰ - راست رشته : صاف و يك رنگ و صمیمی.

۱۳۳۲ - خستن : مجروح کردن، مجروح شدن.

گوش راست بدست گرفتن : کنایه از راستی و درستکاری و اطاعت.

۱۳۳۸ - خفتگان خاك : مردگان.

بیت ۱۳۴۱:

معنی : چون پادشاه نحوه اجرای عدالت را بیان کرد هر کس که مژده اجرای عدالت را شنید بدرگاه

خدا سجده کرد و از خدا شکر گزاری کرد.

۱۳۴۴ - استواری : محکم کاری.

استواران : معتمدان، اشخاصی که مورد اعتماد هستند.

(۲۴)

۱۳۴۵ - سازور : بارونق

۱۳۴۶ - کمر هفت چشمه : کمری که هفت سنگ قیمتی در آن نشانده شده بود. (در بیت ۱۰۳۷

همین کتاب نیز آمده است).

۱۳۴۷ - چینی : لباس از پارچه چینی.

سیم طراز : نقره خالص .

بیت ۱۳۴۸:

معنی : او در خوبی و زیبایی بخدی بود که روم و چین به آن خوبی و زیبایی نبودند و می‌بایستی به او

باج و خراج بدهند. (معمولاً ضعیفان به اقویا خراج می‌دادند).

۱۳۴۹ - چاربالش : پادشاهان هنگام جلوس به چهار بالش تکیه می‌دادند (هر بالش در يك طرف نهاده

می‌شد).

پنج نوبت : در شبانه‌روز در دربار پادشاهان بزرگ پنج بار نقره می‌زدند.

معنی : چون جمشید بر چهار بالش تکیه می‌داد و صدای پنج نوبت او تا خورشید می‌رسید.

توضیح : در فرهنگ معین آمده : «نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر

مقرر شده است و پیش از آن سه نوبت می‌زدند» اما بدلیل همین بیت از نظامی قرن‌ها پیش از دوره سنجر این

کار مرسوم بوده است.

۱۳۵۳ - بر نفس‌ها گشاده گشت هوا : خفقان از بین رفت و آزادی جای آن را گرفت.

بیت ۱۳۵۵:

معنی: بیوه‌ها بر درختان نشست و درم و دینار ضرب شد.

۱۳۶۵ - دو هوایی: دودلی، بی‌تصمیمی.

۱۳۵۸ - حمل: یار

۱۳۶۰ - روزنامه نو کردن: در امور دیوانی تجدیدنظر کردن، و گزارش تازه فرستادن.

توقیع: فرمانی مختصر و مفید در زیر نامه نوشتن.

معنی: در امور دیوانی تجدیدنظر شد و گزارش‌ها پادشاه می‌رسید و او در زیر نامه‌ها فرمان می‌داد، و مأموران در انجام توقیع جان خود را گرو می‌کردند یعنی فداکاری می‌نمودند.

۱۳۶۱ - نماند بی‌روزی: بی‌روزی نگذاشت.

۱۳۶۶ - دست دادن: قدرت دادن.

مولوی گوید:

در محل قهر این رحمت زچیزست ازدها را دست دادن کار کیست؟

۱۳۷۰ - خیل خانه خاکبی: کنایه از دنیا.

۱۳۷۱ - کش داشتن: خوش داشتن.

معنی: خود را بصورت ظاهر و بطور ساختگی خوش می‌داشت، زیرا در آرزوی رسیدن بوصول هفت دختر زیباروی بود که در خورتق تمثال آنها را دیده بود.

۱۳۷۲ - ملک بی‌تکیه: کشور عشق.

۱۳۷۳ - شغل سازی: رسیدگی به‌امور.

بیت ۱۳۷۴:

معنی: به‌عشق زنده بود و بسراغ عشق می‌رفت (در عشق را می‌زد) زیرا نمی‌توانست، بی‌عشق زنده بماند.

در لیلی و مجنون گوید:

من قوت زعشق می‌پذیرم گر میرد عشق من بمیرم

(بیت ۱۱۸۰)

بیت ۱۳۷۵:

معنی: وجود داشتن، به‌عشق داشتن است، یعنی هر شخصی که هست بشمار می‌آید از عاشقی نشانی دارد و هر کسی که عشق ندارد مرده‌ای بیش نیست و هست بشمار نمی‌آید.

بیت ۱۳۷۶:

معنی: او سکهٔ عشق را برگزید، عاشقان دوستان خاص او شدند.

یا سوته دلان گردهم آییم

(باباطاهر)

بیت ۱۳۷۷:

معنی: عاشقان که مونسان خاص بهرام شده بودند همه شان گل پروران بی خار برای او بودند و همه بدون کار کردن اجرا خوران دربار او بودند.

بیت ۱۳۸۰:

معنی: گنج به پیشگاه بهرام از سراسر مملکت پایی می رسید و این گنجها بوسیله تیغ از دشمنان بغارت گرفته شده بود و چون بدربار می رسید بسر تازیانه به نیازمندان می داد.

۱۳۸۲ - سبز شاخی: خرمی و طراوت.

پی فراخی: فراوانی و گسترش.

توضیح: خورشید همه جا گیر است و همه جا تابنده است، باین مناسبت نظامی خورشید را برای فراوانی و مشابهه و وجه شبه را پی فراخی قرار داده است.

بیت ۱۳۸۵:

وقتی که بندگان خدا شکر نعمت را بجای نیاورند نعمت از دستشان می رود و به تنگی محبت گرفتار می شوند و روزی را با مشقت (از آهن و سنگ) و با جان کندن بدست می آورند. اشاره است به آیه ۸ از سوره ۱۴ قرآن کریم: لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابى لشدید. اگر شکر کنید هر آینه زیاده می دهم شما را و اگر کافر شوید بدرستی که عذاب من هر آینه سخت است.

(۲۵)

۱۳۸۷ - تنگ شد دانه: قحط شد، دانه نایاب شد.

۱۳۸۸ - تنگی: قحطی.

راه زدن: غارتیدن.

توضیح: سبب آنکه دزد راه را هزنه گفته اند این است که دزدان راه در کمین گاهها مخفی می شدند و وقتی که کاروانی و یا مسافری می رسید از کمین بیرون می آمدند و اول کاری که می کردند این بود که آنها را به بیراهه می بردند و بجایی می رسانیدند که ناله و فریاد آنان بجایی نرسد و همانجا دست و پایشان را می بستند و اموال آنان را غارت می کردند و می بردند.

۱۳۸۹ - یافت نان ...: بر اثر کمی نان عزت یافت (گران قیمت شد). نان می تواند دو نوع عزت

داشته باشد:

۱- اینکه نعمت خداست و نعمت خدا عزیز و ارزشمند است

۲- بر اثر قحطی و نایابی حتی نانهای نامرغوب هم عزیز و گران قیمت می شوند.

نظامی می‌خواهد نوع دوم را تصویر کند بهمین سبب عبارت «سبک سنگی» را بکار برده است.

۱۳۹۱ - مردار : لاشه حیوان.

۱۳۹۲ - قدر دانه بلند : عزت گندم و جو، گرانی گندم و جو.

بیت ۱۳۹۸:

معنی : هر چه از دانه محموله داشت همه از انبارهای پادشاهی بخانه خود می بردند.

۱۳۹۹ - نو بنو دانه : انواع دانه‌ها، غلات .

کشیدن : حمل کردن.

۱۴۰۴ - بینوا : بی توشه .

آب افسرده : یخ . نظامی دلشگی را به یخ زدن آب تشبیه کرده، زیرا دلشگی یعنی گرفتگی خاطر و یخ هم گرفتگی آب است.

۱۴۰۸ - دیر کوشیدن : کوشش بی وقفه، دیر زمانی کوشش کردن.

۱۴۰۹ - برات : نوشته‌ای است که حواله و جهی یا جنسی را بدهند.

پیروزی : روایی حاجت .

۱۴۱۳ - قنوت : سستی .

۱۴۱۴ - خرسندی : قناعت .

بیت ۱۴۱۸:

معنی : هر که متولد می شد آن چهار سال زنده می ماند، در نتیجه هزینه مرگ و میر از میان رفت و در آمد بی هزینه شد، از این بهتر چیزی نمی تواند باشد. و دخل بی خرج بهتر از همه چیز است.

توضیح : خرج دو گونه است. خرجی که سبب عایدات بیشتر شود مانند هزینه آباد کردن زمین و احداث چاه و قنات و هزینه زندگی که سبب فعالیت بیشتر انسان و سلامتی است و در نتیجه بدست آوردن منفعت بیشتر را سبب می گردد.

خرج دیگری است که منفعت مادی نمی رساند، مانند هزینه مرگ و میر . و منظور نظامی از «بی خرج» در عبارت «دخل بی خرج شد» همین نوع دوم است.

بیت ۱۴۲۱:

معنی : شنیدم که از ری تا اصفهان خانه‌ها بهم پیوسته بود چنانکه گریه می توانست از ری تا اصفهان بام بر بام برود. عبارت دیگر آنقدر آبادیها بهم دیوار بدیوار بودند که فاصله‌ای در میان نبود.

بیت ۱۴۲۲:

معنی : این سخن را که «گریه بام بام از ری تا اصفهان می توانست بروده اگر تو باور نمی کنی صحبت و سقم آن برعهده راوی است و برعهده من «نظامی» که از دیگری شنیده‌ام نیست.

بیت ۱۴۲۲:

معنی: سراسر نخلها اگر پرشاخه تر باشند میوه خرما فراوان خواهد بود. یعنی هر قدر جمعیت زیاد باشد عایدات کشاورزی نیز بیشتر، در نتیجه نعمت و ثروت فراوان خواهد بود.

۱۴۲۵ - تنگ: کم، معدود.

معنی: خلق اگر کم باشد غذا نیز کمتر بدست می آید و اگر مردم بیش باشند دخل و درآمد و غذا هم بیشتر خواهد بود.

۱۴۲۷ - بریطی: بریط زن.

ربابی: رباب زن.

چنگی: چنگ نوار.

۱۴۲۸ - حوضه می: می دان، ابریق.

۱۴۲۹ - زرکش: زرباف، لباس زر کشیده.

۱۴۳۲ - شه فرمود: پادشاه دستور داد تا توشه و آذوقه بدهند.

۱۴۳۴ - کرد و خوردی: کردن و خوردنی (یعنی شغلی که بتواند و خوردنی که لازم دارد برای او فراهم کرد).

۱۴۳۵ - روزبازار: رونق.

۱۴۳۷ - از جهان خراج افکندن: از مردم جهان خراج نگرفتن.

۱۴۳۸ - اوستاد دستان ساز: موسیقی دان، آهنگ ساز ماهر.

مطرب: آوازخوان.

پای کوب: پای کوبنده، رقص، رقصه.

لعبت باز: عروسک باز، کسی که عروسکها را بصحنه نمایش می آورد.

۱۴۳۹ - سواد: سیاهی.

سواد شهر: حومه شهر.

۱۴۴۰ - رخت کش: رخت کشنده.

۱۴۴۱ - طالع نور: طالعی بسیار نیک و سعادت آور است.

ثور در زهره: زهره در ثور از نظر نجوم هم خانه اند و موافق.

صاحب، صاحب دور: کدخدا. طالع ثور را هیلاج و زهره را کدخدا شمرده است، این دو هر وقتی که اتفاق افتد دلیل خوشی و خوشبختی و شادی است. درباره هیلاج و کدخدا به حاشیه ص ۵۲۰ التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح علامه جلال همایی مراجعه شود.

(۲۶)

۱۴۴۲ - شکار کرد پسند: شکار را پسند کرد. بشکار میل کرد.

۱۴۴۴ - اشقر: اسب سرخ یال و سرخ دنبال.

گور سم (صفت اسب) : اسبی که سمش به سم گورخر شبیه است.
شور : غوغا و فریاد از سر شادی.

۱۴۴۵ - مشتری را : خانه مشتری قوس است. و خانه تیر، کمان است؛ تیرانداز هنگام تیراندازی تیرش را در خانه کمان قرار می‌دهد.
قوس او : کمان او.
مشتری پیمای : مشتری پیماینده کنایه از تیرانداز.

۱۴۴۶ - پره بستن : سپاهیان ناحیه‌ای را دایره‌وار در میان می‌گرفتند و کم کم حلقه را تنگ می‌کردند عده‌ای از حیوانات شکاری که در آن حلقه گرفتار شده بودند راه گریزشان بسته می‌شد، سپاهیان از يك طرف راهی برای بیرون رفتن حیوانات رها می‌کردند و امیر در همانجا در کمین می‌ایستاد و شکارها را که از گذرگاه می‌گذشتند با تیر می‌زد. لشکر مغول هم این چنین شکار می‌کردند و به آن «نرکه» می‌گفتند آنها با پیادگان این کار را می‌کردند.

تاریخ جهانگشای می‌نویسد : و خان بهر وقت که عزیزت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد تا لشکرها که بر مدار محط رجال و جوار از دوها باشد مستعد شکار گردند و بر حسب آنچه اشارت رانند از ده نفر چند نفر برنشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و به امرای بزرگ تفویض کنند و خواتین و سربات و مأكولات و مشروبات روان شوند و حلقه شکار يك ماهه و دوماهه و سه‌ماهه فروگیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهت سبب و علت آن بتغیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صدوده را بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صف را که «نرکه» خوانند راست ندارند یا قدیمی پیشتر یا باز پس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و احوال نمایند. دو سه ماه شب و روز برین منوال رفته گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بکجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دو سه فرسنگ رسنها بیکدیگر متصل کنند و نمدها براندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه صفوف و حوش در بانگ و جوش آمده و انواع سیاع در زفیر و خروش پندارند که وعده «اذلوحوش حشرت» در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضباع با تعالاب مستأنس شده ذئاب بالرانب ندیم آمده چون تضییق حلقه بغایت کشد چنانکه مجال جولان بر اوابد و حوش ممکن نباشد بابتدای خان با چند کس از خواص در میان راند و يك ساعتی تیراندازند و صید افکنند، چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آیند تماشای آن هم بکنند و بترتیب بعد از ایشان نوینان و امرا و عوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماید مگر یکان و دوگان معجروح و مهزول، پیران و سالخوردهگان بر سیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر و عدد انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سیاع و گوران اختصار نمایند (ج اول ص ۱۶ و ۲۰).

در سفرنامه مارکوپولو نیز از این نوع شکار سخن رفته : «طرز شکار حیوانات مزبور بدین قرار است که

صاحبان املاك و اراضی وسیع محلی را که این حیوانات زندگی می کنند محاصره کرده بعد بتدریج حلقه محاصره را تنگتر می نمایند تا حیوانات در تیررس قرار گیرند. آنوقت یا بوسیله سگهای شکاری و یا بوسیله تیر آنها از پای در می آورند (ص ۱۴۲).

به توضیحات بیت شماره ۵۸۳ که از شکار کبک با بهره یا بهره یادآوری شده است نیز مراجعه کنید.
۱۴۴۷ - مطرح: محل انداختن، محل انداختن تیر، مجازاً بمعنی محل انداختن شکار، و گستردن دام (باعتماد سبب و مسبب). در فرهنگها مطرح را بمعنی کیسه ای که صیادان پرنندگان صید شده را در آن اندازند تعریف کرده اند و این بیت از نظامی را:

که چون بایدم مطرحی ساختن شکاری در آن مطرح انداختن

(شرفنامه ص ۲۶)

شاهد آورده اند. درحالی که در این بیت که شاهد آورده اند هم مطرح بمعنی جای الکندن و شکار کردن حیوانات آمده است و بمعنی کیسه شکارچیان نیامده است.

بیت ۱۴۴۸:

معنی: چون تار تیرها را از کمان گروهه بر سر و پای شکار می ریخت وزهگیر را که خالی از تیر می شد دوباره از تیر پر می کرد. (توضیح: تیرهای کمان گروهه، مهره مانند و گروی بوده بدان سبب به در تشبیه شده است، رجوع کنید. به توضیحات بیت ۱۴۷۶).

۱۴۴۹ - بلارك: نوعی فولاد جوهر دار.

بلارك تیر: نوك فولادی تیر.

معنی: گاهی نوك فولادی تیر به سنگ می خورد و آتش جرقه می زد و گاهی به نخجیر می خورد و شکار را بر زمین می انداخت.

بیت ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱:

(نظامی می خواهد آتش ایجاد کردن تیر بهرام گور را موجه نشان بدهد می گویند) چون ران کباب و باده ناب موجود بود برای کباب آتشی لازم بود که آن را هم تیر بر زمین می خورد و روشن می کرد.
باسج: تیر پیکان دار.

بیت ۱۴۵۳:

معنی: تیر زخم درشتی ایجاد می کرد و بر اثر اصابت گرمایی بوجود می آورد که جای زخم پخته می شد.

۱۴۵۴ - پی کردن: پی پای شکار را با شمشیر قطع کردن.

پی برداشتن: تعقیب کردن، دنبال کردن.

معنی: یعنی اگر از مطرح تیر، شکاری سالم میرفت یا بشمشیر آن را پی می کرد و یا دنبال می کرد و بالاخره آنرا گرفتار می کرد.

- ۱۴۵۶ - فتنه : نام خاص (نام کنیزك بهرام گور).
 هزار فتنه در او : هزار دلدادگی و آشوب در وجود او بود.
 فتنه شاه و شاه فتنه بر او : او عاشق پادشاه و پادشاه عاشق او بود.
 ۱۴۵۷ - کش خرام : خوش خرام.
 چو باد بر سر کشت : همچنانکه باد بهاری به کشتزارها روح و خرمی می دهد.
 ۱۴۵۸ - صحن : قدح ، کاسه.
 پالوده : يك نوع حلواکه چرب و شیرین بوده است.

بیت ۱۴۵۹:

- معنی : با همه زیبایی که داشت سرود خوان و رودنواز و رقاصه ماهری بود.
 ۱۴۶۱ - سماع : آواز .
 ۱۴۶۲ - سمند تند کردن : اسب را تیزراندن.
 ۱۴۶۵ - گشادن : رها کردن.
 ۱۴۶۶ - بغل گاه : پهلوی .
 بوسه برخاک : نخجیر سر بخاک گذاشت یعنی از حرکت بازماند و افتاد.
 ۱۴۶۸ - عیاری : مکاری .
 ۱۴۷۰ - تنگ چشم : چشم باریك، چینی چشم (در بیت ۱۴۸۱ کنیزك را چینی تعریف کرده است).
 تاتاری : مغولی (تاتارستان = مغولستان).
 بچشم در : مقبول بواسطه میان دو حرف اضافه آمده است (در در).
 بچشم درناری : مورد توجه قرار نمی دهی . معنی مصراع دوم ایهامی برای «تنگ چشم» بوجود می آورد و معنی ایهامی آن باتوجه به مصراع دوم «تنگ نظره» است یعنی کسی که دیدن خوبیهای دیگران را نمی تواند تحمل کند، بیت بعد مؤید این توجیه است.
 ۱۴۷۲ - چه اندازم ؟ : چه چیز را هدف قرار دهم ؟
 ۱۴۷۳ - نوش لب : شیرین سخن .
 منش : طبیعت .
 ۱۴۷۴ - رخ برافروختن : کنایه از مهارت نشان دادن.
 ۱۴۷۵ - پیچ پیچی : مشکل تراشی .
 بسیج : قصد .
 معنی : بهرام گور چون مشکل تراشی کنیزك را احساس کرد در برابر قصد بد کنیزك که کاری میخواست که بهرام نتواند و شرمنده شود بهرام بفکر چاره افتاد.
 ۱۴۷۶ - کمان گروهه : کمائی که بدان گلوله و مهره گلین اندازند اعراب آنرا قوس البنادق می گفتند.
 امیر معزی گوید :
 زخم کمان گروهه نو ماه را بخست زان خستگی بروی مه اندر نشان گرفت

(دیوان امیرمزی ص ۸۷)

توضیح: در بیت ۱۴۴۸ مهره کمان گروهه را به در تشبیه کرده است.

از بیت ۱۴۷۶ تا ۱۴۷۹:

معنی: بی‌درنگ کمان گروهه را بدست گرفت و مهره‌ای در کمان گروهه قرارداد و مهره را نشانه گرفت و درست در گوش شکار جای داد، از تاب مهره مغز شکار بجوش آمد، سمش را بطرف گوش برد تا مهره را از گوش بیرون آورد بلافاصله تیر دیگری زد و با تیر سم شکار را بگوشش دوخت.
۱۴۷۸ - علاقه: دنباله.

۱۴۸۱ - دست برد: استادی، مهارت.

۱۴۸۲ - پرکردن: بسیار انجام دادن، زیاد تمرین کردن. (ضرب‌المثل معروف: کار نیکوکردن از پرکردن است).

پرکرده: بسیار انجام شده، بسیار تمرین شده.

۱۴۸۴ - ادمان: پیوسته و همواره و دایم کاری را کردن.

سخت آمد: گران آمد.

۱۴۸۵ - تبر تیز ...: سخن مانند تبر تیزی بود که بدرخت فروآید، یعنی بهرام خیلی ناراحت و زنجیده شد.

۱۴۸۶ - بی‌مدارا: خشن، نامهربان.

۱۴۸۷ - کینه کش: کینه کشنده، انتقام کشنده.

معنی: پادشاهان که انتقام‌جو هستند حتی در زمان خوشی و خوشحالی نیز کینه کشی می‌کنند.

۱۴۸۸ - مچه: ماده،

خرسك (بکسر اول و فتح سوم): پشم خشن که قابلیت ریسمن شدنش کم است دربافت جامه‌ها و فرشهای کم قیمت بکار می‌رود و از صاف کردن نخهای پشمی خرسکی بدست می‌آید که هیچگونه مصرف صنعتی ندارد و برای اینکه بوسیله باد و هوا جابجا نشود و غذاها را آلوده نکند بریز خاك می‌کنند.

معنی: از ماده آهو وقتی که مورد بی‌لطفی قرارگرفت سواری نمی‌گیرند و زین اسب بررویش نمی‌نهند، زیرا این کار از او ساخته نیست بلکه سرش را می‌برند و از خرمك پوستین درست نمی‌کنند.

۱۴۸۹ - ماندن: باقی گذاشتن.

۱۴۹۳ - فته بارگاه: آشوب بارگاه، موجب فساد بارگاه.

۱۴۹۹ - داد پیشه: بالانصاف.

نظامی سرهنگ را دادپیشه تعریف کرده و خواننده از این تعریف پایان داستان را می‌تواند پیش بینی کند (که او کنیزك را نکشته است) این موضوع را که یکی از شرطهای مهم داستان نویسی است وحدت موضوع یا وحدت عمل می‌گویند و آن چنانست که رنگ آخر داستان در اوایل داستان نیز دیده شود. این قاعده را یونانیان اولین بار متوجه شده‌اند و بیست و پنج قرن پیش در کتابهایشان آورده‌اند، کتابهای یونانیان بزرگ‌نویسان دیگر ترجمه شده و مورد استفاده ملل دیگر واقع شده است از نویسندگان و شاعران ایران بعضی از قبیل

فردوسی، نظامی، مولوی و ... این قواعد را در آثار خود بکار برده‌اند، فردوسی در آغاز داستان رستم و سهراب داستان را با غم و اندوه و بی‌وفایی و قانون لایزال مرگ انسانها شروع می‌کند:

اگر تندبادی بر آید ز کج
بساخته افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش اردادگر
هنرمند خوانیمش از بی‌هنر
و مولوی در داستانهای خود آنرا رعایت کرده است و نظامی هم به این نکته آگاه بوده است.
۱۴۹۵ - خواست کز کار او بپردازد؛ خواست که کارش را تمام کند (بکشد).

بیت ۱۴۹۶:

معنی: آن دل‌بند درحالی‌که چشمانش بر از اشك بود سرهنگ گفت این کار ناپسند را روان‌دان.
۱۴۹۸ - وز کنیزانش ...: منتخب و برگزیده کنیزکان پادشاه هستیم. عبارت در اصل چنین بوده (از جمله کنیزان اختیارش منم).

بیت ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱:

معنی: اگر بسبب تقرب که به شاه داشتم شیطان مرا فریب داد و شاه بر اثر خشم دستور تنبیه مرا داد تو در کشتن من کوشش مکن و صبر کن.
۱۵۰۰ - گستاخی: تقرب. باین معنی در فرهنگها نیامده و از ضبط آن غفلت کرده‌اند. در کشف‌الاسرار میدی بارها تقرب را به گستاخی (گستاخی) ترجمه کرده و بکار برده است از آن جمله:
«مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت و بحضرت عزت بستاخ شد.» (ج ۱ ص ۳۲۹).
۱۵۰۱ - سیاست: تنبیه.
۱۵۰۵ - پرسش: سؤال روز قیامت.
۱۵۰۶ - هیچ‌کس: یعنی کسی نیستم، قدرتمندی نیستم.

بیت ۱۵۰۸:

معنی: از آن هفت‌گوهر هر کدام معادل مالیات يك اقليم بود، در آمد عمان نیمه قیمت آن گوهر بود.
(عمان بصید و فروش مروارید معروف بوده است).
۱۵۰۹ - نمونش راست: راهنمایی درست. در همین کتاب در بیت ۹۹۴ نیز آمده است:
گفت ما باشد از نمونش رای
گفتن از ما و ساختن زخدای

بیت ۱۵۱۵:

معنی: ماه را در کام ازدها دادم و او را کشتم و بجبران خون‌بها در مرگش گریستم.
۱۵۱۸ - کوشك: قصر.
محیط سپهر (اضافه تشبیهی): سپهر به دریای محیط تشبیه شده.
معنی: کوشك بقدری بلند بود که موجهای دریای نیلگون آسمان با آن در تماس بود.

۱۵۱۹ - پایه : پله .

رواق منظر : ایوان چشم‌انداز.

۱۵۲۴ - مهر : خورشید.

گوساله : کنایه از برج نور . خورشید در اردیبهشت ماه در برج ثور قرار می‌گیرد.

معنی : خورشید گوساله کش دیده شده است (خورشید در فصل بهار) اما کسی ماه گوساله کش ندیده

است. اگر ماه گوساله کش دیده شده تو روایت کن (آوردن : روایت کردن).

۱۵۲۶ - کارگر بودن : تأثیر کردن، نتیجه دادن، موثر بودن.

۱۵۳۱ - تنگ چشم : چشم باریک، کنیز از سرزمین تاتار بود.

۱۵۳۲ - حورافش : حور مانند، پرپوش .

۱۵۳۴ - نقل : آنچیکه با شراب خورند، مزه .

۱۵۳۵ - روضه حور : بهشت.

بیت ۱۵۲۶:

معنی : همچنانکه فتح و نصرت همیشه دست در رکاب پادشاه دارد تو هم دست از رکابش برمدار. یعنی

از او خواهش کن تا دعوت ترا پذیرد.

نازکش : آنکه تقاضای کسی را انجام دهد.

بیت ۱۵۳۹:

معنی : برای اینکه تو سربلند و مفتخر شوی تسلیم خواست تو می‌شود (دعوت را می‌پذیرد).

۸۵۴۰ - ستاره سریر : بلند سریر، بلند جایگاه .

شیره : عسل .

۱۵۴۱ - سازمند شدن : درست شدن، فراهم شدن.

۱۵۴۲ - لعل ماند بجای : لعل را باقی گذاشت و برنداشت.

۱۵۴۳ - برگ مهمانی : زاد و توشه مهمانی.

۱۵۴۴ - سره : خوب، بی نقص .

۱۵۴۵ - راح : می، شراب.

ریحان : گل و گیاه خوشبو، سبزیهای خوشبو.

(۲۷)

معنی : قبل از آن که بشکارگاه برود و صید بیندازد (ماضی بجای مضارع)، صیدی را تماشا کنید (یعنی

باریک چشم چینی) که بهرام‌گور را صید نمود (مجاز باعتبار مایکون).

۱۵۵۰ - نزهت گه : جای سبز و خرم .

۱۵۵۱ - سرهنگ خاص : مراد همان شخصی است که تنگ چشم ناتاری را در خانه خود نگهداشته

بود.

۱۵۵۲ - بر زمین بوسه دادن : ادای احترام کردن.

نماز بردن : سرفروود آوردن (برای احترام)

بیت ۱۵۵۴:

معنی : بنده دهی دارم که شما بخشیده‌اید، از جرعه‌ریزی باده تو لطف پیدا کرده است.
جرعه‌ریزی : رسمی بوده که در مجلس شراب بیاد دوستان غایب و یا دوستان در گذشته جرعه‌ای برخاک می‌ریختند. اغلب شاعران در آثار خود از این عمل یاد کرده‌اند. حافظ فرماید :

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک از آن گناه که خیری رسد بغیر چه‌بلك
و در ادبیات عرب نیز سابقه دارد :

وللارض من كاس الكرام نصيب

و مولوی گوید :

با بیاد این فتاده خاك سبز چونكه خوردی جرعه‌ای برخاك ریز
و گاهی بیاد دشمنان کشته شده نیز جرعه‌ریزی کرده‌اند: در تاریخ بهقی آمده بوسهل روزنی بعد از آنکه در توطئه قتل حسنک موفق شد روزی مجلس شراب داشت مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز، در آن میان فرموده بود (بوسهل فرموده بود) تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و پداشته در طبقی با مکبه، پس گفت نوباوه آورده‌اند از آن بخوریم، همگان گفتند خوریم، گفت بیارید آن طبق بیاورند و از دور مکبه برداشتند چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل بخندید و باتفاق شراب در دست داشت بپوستان ریخت و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت : تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید. و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. (ص ۱۸۸)

۱۵۵۷ - کریچه تنگ : خانه کوچک .

۱۵۵۹ - خلد : بهشت .

مولی : چاکر .

شاگرد : کنایه از کسی که زیر فرمان دیگری است، بنده .

بیت ۱۵۶۰:

معنی : اگر پادشاه بر بالای آن قصر می‌بخورد (دعوت ضمنی از پادشاه شراب) ستاره بر در آن قصر خاك بوسی می‌کند، یعنی ارزش و مرتبه آنجا بیشتر می‌گردد و عظمت می‌یابد.

۱۵۶۱ - مگس : زنبور عسل . ترجمه این کلمه بزبان ترکی (چین) در آذربایجان شرقی به زنبور عسل

گفته می‌شود.

سعدی بصورت مفید، مگس نعل، بکار برده و گفته :

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میخ انگبین از مگس نحل و در از دریا بار
دیوان ص ۴۴۴

جای دیگر گوید:

آنك عسل اندوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را
دیوان ص ۶۹۶

۱۵۶۲ - يك رنگی: خلوص، سادگی و صمیمت.

سرهنگی: باتوانایی.

پیش برد آن سخن سرهنگی: یعنی با قدرت و توانایی که در عبارت پردازی کرد سخن خود را پیش
برد و دعوتش قبول شد.

زنگار کرد: خوشحال شد، نگرانی و تاریکی از دلش رفت و روشنایی جایش را گرفت.

۱۵۶۵ - منظر: ایوان، جای چشم انداز.

۱۵۶۶ - بازچتر: در نوک بالایی چتر و خیمه مجسمه طلایی از باز و یا هلال ماه برای زینت نصب
می کردند.

۱۵۶۷ - نورد: جامه گسترده، فرش.

کسوت: جامه.

طرایف (جمع طریفه): چیزهای لطیف و خوش و پسندیده.

۱۵۶۹ - ختلی خرام: اسب.

۱۵۷۰ - سربلندی طاق: در سر بلندی منحصر بفرد و بگانه بود.

۱۵۷۱ - رخ: مهره‌ای از مهره‌های شطرنج که بشکل برج است.

فرس: اسب، یکی از مهره‌های شطرنج که بشکل اسب است و یکی از صور شمالی فلک
بشکل اسبی تو هم شده است.

طرح کردن: طرح دادن، در اصطلاح شطرنج در کنار نهادن و معزول از عمل کردن. حریف قوی يك
یا چند سرباز خود را کنار می گذارد تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد.
انگیدن: شکست دادن، مغلوب کردن.

معنی: آن قصر برجی بود که خورتق را بی ارزش کرده بود و رخ آن فرس آسمانی را شکست داده بود
(در بازی شطرنج رخ می تواند اسب را مغلوب کند).

۱۵۷۴ - گل جبهه (اضافه تشبیه): سرخ شدن پیشانی بگل تشبیه شده است.

خوی (بروزن می): عرق.

۱۵۷۷ - نوشتن: بیمودن.

بیت ۱۵۷۸:

میزبان گفت پادشاه زنده باشد باده‌اش کوثر و ساقیش حور باد. یعنی در آن دنیا کوثر و حور نصیبش
باد. (عبارت رنگ مذهبی دارد. با اینکه داستان به پیش از اسلام مربوط است، اما چون نظامی مسلمان و

خداشناس است این رنگ را بدامنان بخشیده است).

۱۵۷۹ - طرفه : عجیب ، شگفت آور .

۱۵۸۰ - خز : پستانداری است از تیره سموریان که دارای پوست نرم قهوه‌ای یا خاکستری و پریهاست.

قلم : پستانداری است از تیره راسو که دارای پوست نرم و سفید و قیمتی است.

۱۵۸۱ - نره گاو : گاوانر .

۱۵۸۲ - نکشد پیه خویش را میلی : یعنی اگر پیه آن گاو را برخودش بارکنی از سنگینی بار يك ميل هم نمی‌تواند راه ببرد و حمل کند. (از تصاویری است که شاعران دیگر نداشته‌اند. نظامی در همین کتاب در تعریف گوسفندی می‌گوید :

دنبه بزرگ داشت بقدری سنگین بود که کفشک پای‌های گوسفند از فشار و سنگینی دنبه آبله و طاول زده بود :

گوسفندی قوی که سرگله بود پسایش از بار دنبه آبله بوده
(هفت پیکر بیت ۴۶۹۴)

بیت ۱۵۸۲ :

معنی : سوگند بخدا که در این دوره کسی نیست که بتواند این گاو را يك لحظه از زمین بلند کند تا چه رسد به آنکه بالای قصر ببرد.

۱۵۸۶ - سرانگشت زیر دندان سفتن : تعجب کردن، انگشت تعجب بدندان گزیدن.

۱۵۸۹ - تا کند دعوی سخن را راست : تا ادعای خود را به ثبوت رساند.

۱۵۹۰ - گاوکش : حمل کننده گاو (یعنی زیباروی تاناری) /

شیر : استعاره از بهرام گور.

۱۵۹۱ - کار ساخته بود : کار را ساخته بود، برای انجام کار آماده بود.

۱۵۹۲ - زیور و زیب : زینت و آرایش .

معنی : چشم مستش را که مانند لرگس خمار بود، با گل رویش همراه کرد و متحد نمود (برای غارت کردن دل بهرام).

۱۵۹۳ - تقویم : دفتری که در آن حساب روزها و ماهها را درج کنند.

مشك : ماده‌ای خوش بوی و سیاه رنگ، کنایه از زلف سیاه خوشبو .

ماه را مشك : بر تقویم ماه موی مشك مانند خود را روان کرد (تقویم به کنایه از چهره است).

غمزه : اشاره بگوشه چشم .

غمزه را داد : به غمزه جادوی گری را یاد داد (تا بهرام را مفتون و دیوانه کند).

۱۵۹۴ - سرمه فریب : سرمه‌ای که فریبده عقل و هوش بود.

ناز : عشوه گری .

عتیب : عتاب ، ملامت کردن، قهر و تندی .

ناز را بر سر ... : عشوہ نگری را وادار کرد کہ حریف را فہر ورزد و ملامت کند.

۱۵۹۵ - سرور رنگ : ... : قد سرو خود را بالباس از خوانی پوشش داد (ایہام دارد براینکہ مظلومان

لباس سرخ می پوشیدند تا امیر از رنگ لباس آنها را بشناسد و بدردشان رسیدگی کند).

لالہ : کنایہ از چہرہ زیبا و گل انداختہ .

خیزران : یک نوع نی کہ بلند و راست است.

لالہ را قد : لالہ را بقد کشیدہ آراستہ گردانید (یعنی کمر بست) زیرا کمر بستن قد را بلندتر

می نمایند).

۱۵۹۶ - آمودن : آراستن.

سرو سمین : اندام سفید و کشیدہ .

ماہ : استعارہ از چہرہ.

عقد (بکسر اول) : گردن بند.

پروین : خوشہ پروین ، ثریا، مجموعہ چند ستارہ روشن در آسمان در اینجا گردن بند مروارید را بہ

عقد پروین تشبیہ کردہ (وجہ شبہ درخشش و کروی بودن است).

۱۵۹۸ - تاج عنبر : کنایہ از زلف .

طوق : زیوری کہ گرد گردن برآرند.

غیبغ : برجستگی کہ زیر زنج مردم قرہ پدید آید.

طوق غیبغ (اضافہ تشبیہی) : غیبغ بہ طوق تشبیہ شدہ است.

بن گوش : بنا گوش ، نرمہ گوش .

۱۶۰۰ - زنگی : اہل زنگبار، سیاہ پوست.

زنگی زلف : زلف سیاہ .

خال ہندورنگ : خال سیاہ (ہندورنگ بہ دزد و راہزن ہم ایہام دارد).

سعدی گوید :

دو ہندو از پس سنگی سر بر آوردند کہ یکی چوبی داشت و دیگری کلوخ کوبی و قصد قتال ما کردند

(گلستان).

رطب : کنایہ از لب .

معنی : زلف سیاہ و خال سیاہ برای بدست آوردن خرمای لب با ہم بجنگ ایستادہ بودند.

۱۶۰۱ شبہ : سنگی است سیاہ رنگ .

شبہ خال (اضافہ تشبیہی). خال در سیاہی بہ شبہ تشبیہ شدہ است .

عقیق : سنگی است سرخ رنگ .

عقیق لب (اضافہ تشبیہی) : لب در سرخی بہ عقیق تشبیہ شدہ است.

مہر زنگی : مہر سیاہ، کنایہ از خال .

۱۶۰۲ - فرق : راہی است میان موی سر .

خوشاب : آبدار، درخشان.

ستاره : کنایه از دانه‌های در .

۱۶۰۳ - گوهر آویز : گوهر آویخته. (صفت فاعلی در معنی مفعولی).

۱۶۰۴ - کافوری : سفیدرنگ

معنی : چهره ماه و ش خود را در نقاب سفید بسته بود مانند آنکه گل سرخ را در میان صحن قرار دهی .

۱۶۰۵ - ماه دو هفته : ماه بدر. چهره زیبا .

هر هفت : هفت پیرایه، هفت قلم آرایش (وسمه، سرمه، نگار، خچک، زرک غازه، سفید

آب).

۱۶۰۶ - برج گاو : برج ثور، یکی از بروج دوازده گانه .

ماه در برج گاو باید قدر : ماه در برج ثور قدر می‌یابد.

گاوین تا ... : گاو را ملاحظه کنید چه ارزشی داشت که آنرا ماه برگردن گرفت.

۱۶۰۹ - شیر : استعاره از بهرام .

۱۶۱۰ - سود او بود : در این کار بهرام سود می‌برد زیرا تنگ چشم تائاری را که بسیار دوست

می‌داشت زنده می‌یافت.

۱۶۱۱ - بکرشمه چنان ... : با ناز به بهرام گور بیان کرد.

۱۶۱۵ - ادمان : کاری پیوسته انجام دادن.

بیت ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶:

در طول مدت زیاد بر اثر پیوسته انجام دادن بر این کار قدرت یافته‌ای تا اینکه حالا بدون رنج و زحمت

و به آسانی می‌کشی و حمل می‌کنی (در ترازوی خودت می‌سنجی).

توضیح : در ترازو سنجیدن را در زبان ترکی «چک ملک» یا «چک ماخ» می‌گویند که ترجمه فارسی آن

«کشیدن» است بدین سبب نظامی بجای کشیدن (در معنی حمل کردن) عبارت «در ترازوی خود می‌سنجی» را

بکار برده است «حمل کردن = کشیدن = در ترازو سنجیدن» رجوع کنید به صفحه ۱۳۳ شرح مخزن الاسرار

نظامی تألیف نویسنده این سطور .

۱۶۱۷ - سجده بردن : برای ادای احترام سرفرو کردن.

سیم اندام : سفید تن .

معنی : نگار سیم اندام سجده را با دعایی هر چه تماثر بجای آورد.

۱۶۱۸ - غرامت : آنچه ادایش لازم باشد.

معنی : گفت برای پادشاه غرامت بزرگ است در اینکه آوردن گاو را بر پشت بام بر اثر تعلیم بدانند اما

دوختن سم گورخر را با تیر به گوش آن بر اثر تعلیم حساب نکند.

۱۶۲۰ - یارستن : توانستن.

۱۶۲۱ - تشنیع : عیب کسی را آشکار کردن.

هندویی کردن : کوچکی کردن، تواضع کردن (با استقبال شافتن را نشانه هندویی و کوچکی آورده

است).

۱۱۲۲ - برقع : روی بند.

۱۱۲۳ - عذرانگیختن : کسی را معذور دانستن، بکسی حق دادن. نظامی در خسرو و شیرین

عذرانگیز بودن را جوانمردی دانسته است :

جوانمردی است عذرانگیز بودن

کزین تندی نباید تیز بودن

(ص ۳۴۸)

گل : استعاره از زیباروی.

نرگس : استعاره از چشم.

آب گل : گلاب ، اشک .

توضیح : تشبیه اشک به گلاب دو سبب داشته :

یکی آنکه در پزشکی قدیم گلاب برای فرونشاندن درد سر بکار می‌رفت و اشک ریختن و گریه کردن هم برای تسکین آلام مفید شناخته شده بود و شاعران نیز باین نکته واقف بودند. خاقانی شروانی بدیدن خرابه‌های ایوان مدائن می‌رود و از ویرانه‌ها شکایت می‌شنود که میگویند: چندها در اینجا لانه کرده‌اند و شب هنگام آواز شوم خود را سر داده و ما را بدرد سر مبتلا کرده‌اند برای تسکین درد سرما از چشمانت گلابی بریز (گریه کن) :

از نوحه جغد الحق ماییم بدر دسر از دیده گلابی کن درد سر ما نشان

(دیوان خاقانی ص ۳۶۳)

باز در جای دیگر برای فرونشاندن درد سر اشک را به گلاب تشبیه کرده و گفته است :

نبا درد سرم فرو نشاند این اشک گلابسان مسرا بس

(دیوان ص ۴۹۹)

سبب دوم آنکه میان گلاب و اشک با توجه به دستگاه تقطیر یا گلابگیری قدیم شباهتی بسیار نزدیک وجود دارد، شکل ساده دستگاه فیزیکی گلابگیری چنین بوده است :

۱ - ظرفی که گل سرخ را با مقداری آب در داخل آن قرارداده و با سرپوش لوله‌دار سر آن را

می‌بستند.

۲ - این ظرف بوسیله منبع آتش گرم می‌شد و گلبرگهای داخل ظرف می‌جوشید و بخار آن از راه لوله

براه می‌افتاد.

۳ - لوله حاوی بخار را از داخل آب سرد می‌گذرانیدند تا در مجاورت سرما بخار به قطره تبدیل شود

و از انتهای لوله چکیدن گیرد.

نگرش دقیق و قدرت تخیل و نبوغ ادبی شاعر شباهتی میان این قطره گلاب و گریه انسان پیدا کرده

است.

۱ - دل به گل سرخ تشبیه شده است.

۲ - غمها و غصه‌ها به آتش تشبیه شده است.

۳ - اشک به قطره گلاب تشبیه شده است .

این مطلب ساخته و پرداخته نویسنده این سطور نیست بلکه شعرا بارها به این تشبیه و اجزاء آن

بصورت صریح یا مضمحل اشاره کرده‌اند از آن جمله جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی شاعر قرن ششم هجری از همه صریح‌تر و گویاتر تشبیه کرده و گفته است:

چون کوره سینه من و دل برگ گل دراو دیده دهان نایزه و اشک چون گلاب

(دیوان ص ۴۳)

مسعود سعد سلمان اشک را باران غم نامیده و سبب تشکیل آن را حرکت بخار حسرت از دل به سر می‌داند.

بخار حسرت چون برشود زدل به سرم زدیدگانم باران غم فرود آید

(دیوان ص ۱۲۱)

ابوالقاسم حسن عنصری شاعر دوره غزنویان نیز بصراحت بیان کرده است:

گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب

(دیوان ص ۱۰)

خاقانی شروانی گوید گرمی غمهای دل، آتشین آبی (اشک) از مزگانم روان کرده است.

از مژه در آتشین آبم که دل نف این غمها برون دادست باز

(دیوان ۷۹۳)

نورالدین عبدالرحمن جامی مشابعت اشک و گلاب را چنین تصویر کرده است:

دل کرد یاد روی تو و دیده اشک ریخت هر گل که چید دل ز تو چشمم گلاب کرد

(دیوان ۳۱۲)

تاج‌الدین آبی چشم و دل را به کارگاه آب و آتش یعنی دستگاه تقطیر تشبیه کرده و گفته:

ای صدر دین ز درد فراق جمال تو چشم و دلم فرار گه آب و آتش است

از چشم و دل که منزل وصل تو بود دی امروز بسی تو بار گه آب و آتش است

از دیده چون گلاب گل از دل چرا چکد ؟ گر چشم و دل نه کار گه آب و آتش است

(لباب الالباب عوفی ص ۱۲۸)

و محمد بن محمد فراهی گوید:

ای رفته و بسی تو رفته خواب از دیده گل رفته و می‌رود گلاب از دیده

تا باز نیستیم بسیم حالی خون از جگر، آتش از دل آب از دیده

(لباب الالباب عوفی ص ۲۱۶)

نظامی در شرفنامه و خسرو و شیرین نیز گلاب را بجای اشک بکار برده است:

برافروخت آن ماه چون آفتاب فرور ریخت بر گل ز رنگ گلاب

(شرفنامه ص ۴۱۶)

زبادام تر آب گل برانگیخت گلابی بر گل بادم می ریخت
(خسرو و شیرین ص ۱۷۰) * * *

در این افسانه شرط است اشك رندان گلابی تسلخ بر شیرین فشاندن
(خسرو و شیرین ص ۴۳۰)

- ۱۶۲۴ - از بدو نيك خانه خالی کردن : خلوت کردن.
سخن سنگالی کردن : سخن از روی اندیشه و دلیل گفتن :
۱۶۲۷ - فته گران : یگانگان .
فته : زیاروی (مصراع دوم بیت ۱۶۲۷).
۱۶۲۸ - فته : نام کنیزك بوده است (مصراع اول بیت ۱۶۲۸).
فته : آشوب (مصراع دوم بیت ۱۶۲۸).
۱۶۳۰ - ماندن : گذاشتن (در معنی متعدی).

بیت ۱۶۳۱:

معنی : بر اثر عشق و علاقه‌ای که بنو دارم زندگی از دست من می‌رفت یعنی کم مانده بود که جان بر سر این کار بگذارم .

بیت ۱۶۳۳ و ۱۶۳۵

معنی : در برابر مهارت تیراندازی پادشاه من ساکت ماندم و صبوری را پسند کردم علتش این بود که با این کار چشم بد را از پادشاه دور کردم و نگذاشتم که به پادشاه چشم زخم برسد زیرا هر چه مورد پسند چشم قرار گیرد هدف چشم زخم می‌گردد.

۱۶۳۶ - غنیم آمد : بمن زیان رسید زیرا آسمان خلافتکار برکاری که بر اثر محبت بود تهمت کینه

داد.

۱۶۳۷ - سخن گرفتن (کسی را سخن گرفتن) : تأثیر کردن سخن .

۱۶۴۱ - حفاظ : نگاهداشتن.

۱۶۴۳ - بزرگوار : لایق بزرگان .

۱۶۴۴ - تشریف : خلعت .

۱۶۴۵ - شادی انگیزان : مردم را بشادی تشویق کننده .

شکرریزان : شکر افشانی .

(۲۸)

۱۶۴۸ - زماه تا ماهی : از زمین تا آسمان.

- ۱۶۵۰ - زرد گوش : دشمنان ترسو. در فرهنگ معین «منافق و مذبذب» معنی شده است. در زبان ترکی وقتی که می خواهند شدت ترسیدن کسی را بیان کنند می گویند «تادرون گوشش زرد شده».
- آب سیاه : آبی که رنگ آن تیره و کدر باشد، بعضی از آبریان وقتی که میخواهند از دشمن درمان بمانند آب را سیاه می کنند مثل ماهی مرکب و بعضی دیگر آب را بهم می زنند تا گل آلود شود و دیده نشوند، نظامی به این مطلب نظر داشته و میخواهد بگوید که دشمنان متواری شدند.
- ۱۶۵۱ - هم لقب با برادر بهرام : ظاهراً بهرام گور برادری بنام نرسی داشته است.
- ۱۶۵۳ - دارا : داریوش .
- ۱۶۵۴ - دستور : وزیر .
- ۱۶۵۵ - سرخویش : به تنهایی .
- عالم هنر : جهان هنر، خیلی هنرمند.
- ۱۶۵۷ - عارف اندیشه : صوفی منش .
- راه شناس : آشنا به مذهب .
- ۱۶۵۸ - موبد موبدان : به معنای مسمان .
- ۱۶۶۱ - مشرف : مباشر، ناظر هزینه .
- مسالك : راهها.
- ۱۶۶۳ - نافذ الامر : فرمانروا.
- درستی قلم : راست نویسی، کنایه از حسابدار درستکار.
- ۱۶۶۳ - نایب : پیشکار، قائم مقام.
- ۱۶۶۴ - عامل : مأمور، کاردار .

بیت ۱۶۶۶:

معنی : مانند آسیا دور خود می چرخید دایم در فعالیت و حرکت بود و مثل آسیا هر چه را بدست می آورد بین محتاجان تقسیم می کرد (باز می انداخت).

توضیح : آسیا (آسیاب) : آس + آب ، آسیای آبی . در آسیاب گندم بوسیله ناو چوبی به وسط سنگ بالایی که متحرك است می ریزد و پس از آنکه آرد شد بر اثر قوه گریز از مرکز از لایه دو سنگ آسیا بیرون افکنده می شود. نظامی بیرون پریدن آرد را با عبارت «باز انداختن» بیان کرده است. او با آسیا آشنایی داشته و تصاویر زیبا از آن ساخته است :

در اقبالنامه گوید :

درا فکن بهم کسرگ را با پلنگ تو بر آرد را از میان دو سنگ

(ص ۱۴۵)

۱۶۶۸ - دین بدنیا یعنی دنیا را بدین ترجیح داد و بجای تیغ جام می بدست گرفت.

۱۶۶۹ - حریف : هم کار، هم نشین.

۱۶۷۱ - خان خانان : خاقان چین.

خانه گیر : خانه گیرنده، کشور گیرنده (به مات کردن شاه در عرصه شطرنج نیز ایهام دارد).

۱۶۷۲ - سخت کمان : تیرانداز ماهر .

۱۶۷۳ - ماوراءالنهر : ورز رود، آنطرف رودخانه جیحون و سیحون .

فردوسی گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را — اورالنهر دان

۱۶۷۴ - نیز آمدن : سرعت آمدن، خشمگین آمدن.

رستخیز لکندن : قیامت برپا کردن، کتابه از کشت و کشتار.

۱۶۷۵ - ترك تاز : حمله .

۱۶۷۶ - دست پرور (صفت فاعلی در معنی مفعولی) : دست پرورده شده، در بیت ۵۶ .

همین کتاب : پناه پرور را بمعنی پناه پرورده شده آورده است.

ناز : خوشی و عیش .

۱۶۷۷ - يك دلی : همراهی .

۱۶۷۸ - نورد : کتابه از نامه، نهفته های نورد : نوردهای نهفته، نامه های مخفی .

پیش رو کردن (بفتح راه) : پیش از وقت قاصد روانه کردن.

بیت ۱۶۷۹ - ۱۶۸۰

درباره پادشاه خودش بداندیشی کرده بفکر جمع کردن مال و نگهداری ملك خود افتاده بود. و در نامه

بخاقان گفته بودند که ما نيك خواه تو هستیم (برخیز و به اینجا بیا).

بیت ۱۶۸۲ :

معنی : اگر لازم است ما بروی تیغ بکشیم و او را بکشیم و اگر کشتن او را نمی خواهید. او را دستگیر

کرده و زنده بتو می سپاریم.

تیغ در کسی داشتن : با شمشیر قطعه قطعه کردن.

۱۶۸۴ - نایب : پیشکار .

۱۶۸۷ - مرد کسی نبودن (مرد با کسر دال) : حریف کسی نبودن .

۱۶۸۹ - ماندن : گذاشتن.

۱۶۹۱ - فارغانه : بی خیال وار .

کاری کرد که آن کار را بردشمن خود عیب و ضعف می دانست. نتیجه آن شد که دشمن او بر کار او

بخنداد.

۱۶۹۶ - فارغ بال : آسوده خاطر .

ایمن : بی ترس.

بیت ۱۶۹۶:

معنی: بهرام گور عیش و نوش کردن خاقان را بفال نیک گرفت.

۱۶۹۹ - یکدل: متحد و موافق.

معنی: همه متحد و یکی مانند نار صد دانه با اینکه صد دانه دارد اما همه در یک خانه و در یک جا و متحدند.

۱۷۰۰ - خصم خفته: دشمن غافل، کنایه از خاقان چین.

معنی: طاس بازی را پنهان نگهداشت و نقشی را که میخواست فراهم ساخت.

۱۷۰۱ - خواب خرگوش دادن: حریف را به خواب خرگوش مبتلا کردن. دشمن ظاهراً بیدار و اما در حقیقت بخواب رفته باشد.

توضیح: در موقع خواب چشمهای خرگوش باز می ماند. بدین سبب کسی را که ظاهراً چشمش باز اما در واقع خفته و بی خبر است بخواب خرگوش تشبیه می کنند. در فرهنگ ها «خواب خرگوش» بمعنی غفلت و فراموشی آمده است.

بیت ۱۷۰۲:

معنی: برنشاندن دشمن تیر را خوب زد زیرا از ماجرای دشمن آگاه بود.

۱۷۰۳ - شیبخون بردن: هنگام شب غفلتاً هجوم بردن.

گردبالای ...: (سرعت حمله را تصویر می کند) آنچنان سریع حمله کردند که گرد سم اسبان آنها تا آسمان هفتم رسید.

۱۷۰۴ - سیه کاری: کنایه از تاریکی، ظلمت.

با چشمها سیه ماری کردن: در چشمها خیال مار سیاه انگیزتن.

۱۷۰۵ - از پیش برگرفته چراغ: شبی بی ستاره و ماه، بی نور و تاریک.

۱۷۰۶ - گفتنی (گفتی + ی استمرار): می گفتی.

۱۷۰۷ - مردم: انسان.

بیت ۱۷۰۶ و ۱۷۰۷:

معنی: گویی صد هزار زنگی سیاه مست تیغ بدست بهر سو می دویدند انسان از ترس زنگیانی که

می دویدند چشم را باز می کرد (وحشت زده نگاه می کرد) با اینکه چیزی نمی دید.

۱۷۰۸ - خم زر: خمی که دارای دینار است (ستارگان).

۱۷۰۹ - خامی: ناپختگی.

بدین خامی: با این خامی که دشمن داشت.

شب عنبرین: شب تاریک.

جنگ بهرامی: جنگ درخور مریخ، جنگ بسیار سخت. توضیح: ستاره مریخ بنام بهرام در

ادبیات فارسی نامیده می شود. مریخ در یونان قدیم رب النوع جنگ بشمار می آمد.

۱۷۱۰ - عنان گشادن : اسب ناخشن.

بیت ۱۷۱۱:

معنی : بر هر که تیر می زد فوراً تیر از طرف دیگر بیرون می رفت به عبارت دیگر تن دشمن را می سفت.

۱۷۱۲ - خدنگ : تیر پیکان دار.

چشم پرهیز : (اضافه اقترانی).

بیت ۱۷۱۲:

خدنگ او سنگ خاره را سوراخ می کرد و چشم دشمنان درحالیکه از خدنگ او پرهیز می کرد کور

می شد.

بیت ۱۷۱۳:

معنی : زخم پیدا بود اما تیر معلوم نبود، زیرا تن دشمن را سوراخ کرده و بیرون رفته بود. تیر را هم

می دیدند. درحالیکه به زخم ننشسته بود.

۱۷۱۵ - تنگ آمدن : نزدیک شدن.

بیت ۱۷۱۶:

معنی : کوه از او دشت و دشت از او کوه شده بود، یعنی بر اثر تاخت و تاز کوه ها پست و دشت ها از

کشته پشته بسته بود.

بیت ۱۷۱۸:

جانش از تنش رخت برداشت، یعنی بی جان شد.

۱۷۱۹ - طشت خون : شفق، سرخی افق.

وقتی که صبح تیغ آفتاب را برآهیخت (خورشید طلوع کرد) طشت خونین در آسمان ظاهر شد (افق

سرخ شد).

بیت ۱۷۲۰:

هر جا تیغ و طشت خون باشد قتل و خونریزی در کار هست، تیغ خونریزی می کند. (در قدیم وقتی که

می خواستند سر کسی را در پیش امیر از تن جدا کنند نطع چرمی می گسترده و روی آن شن می ریختند تا خون

را جذب کند و محکوم را چشم می بستند و آنجا می نشاندند و سیاف سر او را از تن جدا می کرد، گاهی بجای

ریگ، طشت می گذاشتند و خون محکوم را در آن جمع می کردند).

۱۷۲۱ - خون خدا (بدون اضافه) : صاحب خون، انسان

گوی سر (اضافه تشبیهی) : سرگوی تشبیه شده است.

۱۷۲۲ - زهره (بفتح اول) : کیسهٔ صفر.
زهره می‌شکافت و صفرای داخل آن بیرون می‌ریخت.

بیت ۱۷۲۳:

معنی: نیزه سنان خود را در گرو تیغ کرده بود تا اژدها را بزند و بشکافتد یعنی نیزه از خود کارآیی تیغ را نشان می‌داد.

بیا و برو: بیا و قدرت را تماشا کن و توقف مکن و برو (جای خطر است).
۱۷۲۴ - مار جهنده: يك نوع مار که بطرف دشمن می‌جهد، نوعی افعی.
بد بود: بد باشد، خطرناک باشد.

۱۷۲۵ - موی شکاف (صفت برای نوك تیز): موی شکافته.

۱۷۲۶ - فرق: راهی در میان موی سر.

کمر گه: کمرگاه، جای کمر، میان.

۱۷۲۷ - تیغ را تحریف کردن: منحرف کردن تیغ بطرف کمر حریف.

۱۷۲۹ - ترك (مفرد در معنی جمع): لشکر ترك، ترکها.

ترکاز: حمله ناگهانی، شمشیر.

زخم: ضرب، صدمه.

۱۷۳۰ - بهانه گاه گریز: جایی که برای گریختن دنبال بهانه بودند. جنگ شکست انجام.

تبغها کند ...: شمشیرهایشان از فعالیت باز ماند و پای فرار سرعت یافت.

۱۷۳۱ - آهن شه: تیغ پادشاه.

سخت جوشی کردن: خشونت و بی‌رحمی کردن.

سخت کوشی: مقاومت در جنگ، پایداری.

۱۷۳۲ - نمودار: دلیل، نشانه.

۱۷۳۳ - صغ: ابر.

بیت ۱۷۳۴:

معنی: به سپاهیان خود گفت دریا باید که فتح روزی و نصیب شماست و زمان فتح رسیده است.

۱۷۳۵ - قلب گه: قلب سپاه، مرکز.

۱۷۳۶ - اژدها: استعاره از شمشیر.

۱۷۳۷ - دارای قلب: فرمانده قلب سپاه.

۱۷۳۸ - میمنه: جناح راست.

میسره: جناح چپ.

ساقه: دنبالهٔ سپاه.

مقدم: پیشتازان سپاه.

توضیح: نقشه جنگی و تمرکز و آرایش سپاهیان اغلب بشکل پنج دایره بود يك دایره در وسط بنام قلب و دایره‌ای در دست راست بنام میمنه و دایره‌ای در سمت چپ بنام میسره و دایره‌ای در شمال بنام مقدم یا مقدمه و دایره‌ای در جنوب بنام ساقه بعضی این آرایش جنگی را بشکل پرندۀ که در حال پرواز است تصور کرده‌اند که قلب مرکز فرماندهی بدن پرندۀ، و سپاه‌یانی که در جلو قرار می‌گیرند مقدم یا مقدمه و افرادی که در راست هستند جناح (بال) راست و افرادی که در طرف چپ‌اند، جناح (بال) چپ و دنباله لشکر را که معمولاً بار و بنه سپاه است ساقه نامیدند. رجوع کنید به کتاب «آداب الحرب و الشجاعه».

ریختن: پاشیده شدن.

۱۷۴۰ - سپه شیر: کنایه از سربازان بهرام‌گور.

نرم شمشیر: کنایه از سربازان خاقان چین.

۱۷۴۱ - بیور اسب: ضحاک.

ماریور اسب: ازدهای ضحاک.

۱۷۴۶ - رفتن (بضم راه): روییدن.

زمین رفتن: کنایه از زمین بوسی.

۱۷۴۷ - پهلوی خوان: پهلوی خواننده، کسی که بزبان پهلوی آواز می‌خواند.

پارسی فرهنگ: دارنده علم و ادب فارسی.

۱۷۴۸ - خوشاب: آبدار.

نشید: ترنم.

رباب: از آلات موسیقی.

۱۷۴۹ - قیاس: اندازه.

۱۷۵۱ - بدامن: دامن دامن.

بکلاه: کلاه کلاه. در زبان آذربایجان شرقی «کلاه» بجای پیمانه نیز بکار می‌رود زیرا گاهی از کلاه

بجای ظرف و پیمانه استفاده شده است مثلاً باغبان کلاه خود را از میوه پر می‌کند و برای مهمانان خود می‌آورد.

در گویش محلی «سه کلاه گردو» و «دو کلاه فندق» و «يك کلاه سیب» رواج دارد.

(۲۹)

۱۷۵۵ - ستاره: کنایه از امیران.

ماه: کنایه از بهرام‌گور.

بیت ۱۷۵۷:

معنی: لشکر برای جنگ با دشمنان و برقراری صلح و امنیت لازم است اگر این دو کار از لشکر ساخته

نباشد وجود سپاهی با سنگ فرقی نخواهد داشت.

معنای نیز چنین مفهومی را بشعر آورده:

چه خوش گفت بازارگان اسیر چو گردش گرفتند دزدان بستر

چو مردانگی آید از رهنزان چه مردان لشکر چه خیل زنان

۱۷۵۸ - هیچ نبرد: در نبردی، (هیچ = ی وحدت).

۱۷۶۰ - کار: جنگ.

۱۷۶۳ - ایرجی گوهر: از نسل ایرج (ایرج پسر فریدون).

آرشی هنر: مهارت آرشی.

آرش: پهلوانی کماندار بود از لشکر منوچهر پیشدادی در آخر دوره حکمرانی منوچهر قرار

بر آن شد دلاور ایرانی تیری رها کند و هر کجا که تیر فرود آید مرز ایران و توران باشد، آرش پهلوان ایرانی

از قلعه دماوند بقولی از آمل تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز برفت و بکنار جیحون (بقولی مرو) فرود آمد و

آنجا مرز ایران شناخته شد.

در ویس و رامین گوید:

اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری به مرو انداخت یک تیر

(ص ۲۷۳)

۱۷۶۴ گیو: یکی از پهلوانان داستانی ایران، پسر گودرز، داماد رستم و پدر بیژن است.

رستم: پسر زال جهان پهلوان ایران از مردم زابلستان

کنیت: در زبان عرب هراسمی که با: اب، ام، ابن، پست آغاز شده کنیت نامند، اما اینجا

بمعنی لقب آمده.

۱۷۶۵ - کار: جنگ.

۱۷۶۶ - سپیکه: شوشه زر و سیم، قطعه طلا یا نقره گذاخته و در قالب ریخته.

خلاص: ناب، ناآمیخته.

خاص کردن: متعلق بشاه کردن. مال شاه قرار دادن.

۱۷۶۷ - بخت: بخواب غفلت رفت.

۱۷۶۹ - غم جهان خوردن: در اندیشه جلب نفع و دفع ضرر بودن.

۱۷۷۰ - حوضه می: پیمان می.

حور (در عربی جمع و در فارسی بجای مفرد بکار می رود): زن زیبا چشم بهشتی.

بیت ۱۷۷۱:

معنی: من مانند برق هشتم که هنگام بارش ابر بوجود می آید در يك دست باران (می) دارم و در دست

دیگر تیغ (درخش) دارم. یعنی باوجود می گساری از جنگ نیز بی خبر نیستم.

۱۷۷۲ - کار فرمودن: بکار بردن.

بیت ۱۷۷۳:

معنی: خواب من مانند خواب خرگوش نهفته و معماگونه است در عین خواب دشمن را نیز می بیند.

به توضیح بیت شماره ۱۷۰۱ رجوع کنید.

۱۷۷۴ - تأویل : تفسیر.

خنده شیر : دندان نمودن شیر بهنگام خشم.

مستی پیل است : مانند مستی پیل است که خرابی و زیان بیشتر بار می آورد.

۱۷۷۸ - رای آوردن : اندیشیدن .

۱۷۷۹ - منش : اندیشه .

بیت ۱۷۷۹:

معنی : پیاده اندیشه‌ام را حدت می‌بخشم و دشمنان را از بین می‌برم و بر سر خاکش جره‌ریزی می‌کنم.

۱۷۸۰ - کاختران سپهر بیکارند؟ (استفهام انگاری) : اختران سپهر بیکار نیستند.

بکار خود مشغول‌اند یعنی طالع کار خود را می‌کند.

۱۷۸۲ - خواب بستن : کسی را بخواب سنگین بردن، یعنی من خود را مشغول بهیش و نوش نشان

دادم و این سبب شد که خاقان باور کرده و در خواب غفلت افتد.

بیت ۱۷۸۳:

معنی : با چنین کج رفتاری و غلط اندازی که بعمل آوردم ملاحظه کنید که رخت دزد (هندو) را

چگونه غارت کردم. یعنی ساز و برگ خاقان را در اختیار آوردم.

بیت ۱۷۸۴:

معنی : سنگ است که بسبب ناتوانی شب‌ها را نمی‌خوابد و از خودش پاسبانی می‌کند. (یعنی شیر چون

توانا است شب‌ها خود را پاسبانی نمی‌کند و هر وقت با خطر روبرو شد از عهده آن برمی‌آید).

بیت ۱۷۸۵:

معنی : اگر اژدها در داخل غار خوابیده باشد بسبب قدرت و صلابتی که دارد شیر تر بر در غار بار

نمی‌یابد و حق ورود ندارد.

۱۷۸۶ - آزادگان : ایرانیان.

۱۷۸۸ - کمربندان : فرماندهان.

پیرانه : زیشت .

۱۷۹۰ - باد باشد باد : باد باشد باد باشد (بعد از باد دوم «باشد» را بقرینه حذف کرده است). پوچ،

تو خالی، بی اثر.

۱۷۹۱ - همسری : رقابت، همتایی .

۱۷۹۳ - در سر شدن : بسرغروافتادن، از میان رفتن.

سر نشدن : پادشاه و بزرگ نشدن.

۱۷۹۶ - اشکار : شکار .

۱۷۹۷ - گردن گور : گردن گور را بکمند آورد .

۱۷۹۹ - برابروی کسی چین افکندن : کسی را بعذاب و رنج انداختن .

هندی : شمشیر هندی .

۱۸۰۰ - فغفور (بغ پور : پسر خدا) : لقب پادشاهان چین .

۱۸۰۱ - پالودن : تهی کردن .

مصرع دوم : مغز شیر را از دهن بیرون آوردند .

۱۸۰۲ - قهر کردن : مغلوب کردن .

بیت ۱۸۰۶:

معنی : يك صفت او را هزار برابر دیگران می‌شمارند، یعنی شجاعتش و سخايش و رعیت پروریش هزار برابر دیگران بود .

بیت ۱۸۰۷:

معنی : هر پادشاهی بصفتی مشهور است و آن صفت در تاریخ نشان او بحساب می‌آید، بهرام گور به تنهایی برابر با همه پادشاهان است یعنی صفات نيك همه پادشاهان در او جمع است .

۱۸۰۸ - طارم (تارم) : ریشه این لغت یونانی است و بمعنی خانه چوبین، نرده و چوب بند است .

دولختی : دری که دارای دو لنگه است .

بیت ۱۸۱۰:

معنی : سنانش مانند مار جانگزای است ماری است که مهره دارد با این مهره زندگی و خوشی می‌بخشد (بدوستان) .

مهره مار : خاصیت پادزهر دارد و دو نوع است : يك نوع در معدن زیرجذد بهم می‌رسد و آن زیرجذدی رنگ مایل بسیاهی و خاکستری است و نوع دوم غده‌ای است که در عقب سر بعضی از افعیان یافت می‌شود، چون از گوشت جدا کنند نرم است اما بعد حجريت پیدا می‌کند .

(زدهای عنان (اضافه تشبیهی) : عنان اسب را به اردها تشبیه کرده است . نظیر گفته منوچهری دامغانی :

عنان بر گسردن سرخش فکنده چو دو مسار سه پرشاخ چندن

(دیوان ص ۶۳)

مارگیرد ... : اسب را چنان تیز می‌راند که مار را زیر سم از پای در می‌آورد .

۱۸۱۲ - سر برون آمدن : سرپیچی و نافرمانی، عصیان .

بیت ۱۸۱۲:

معنی : تعریف عجیب و اغراق بسیار غریب است می‌گویند او می‌میخورد اما عدویش مست می‌شود ! .

۱۸۱۹ - لعل اقبال (اضافه تشبیهی) : اقبال به لعل تشبیه شده است.

بیت ۱۸۲۰:

سخنان پادشاه را به یاقوت و سخنان کاردانیان را به کهریا (که قابل مقایسه با یاقوت نیست) تشبیه کرده است.

۱۸۲۱ - آفرین : درود و تعجبت .

بیت ۱۸۲۲:

معنی : هر جا که تخت پادشاه برقرار می گردد اگر آنجای چون ماهی در پست ترین نقطه باشد ارزش و عزت می یابد و مقامش به ماه می رسد.

۱۸۲۳ - تارك : فرق سر .

راست یا کز : حساب و سرنوشت تاج را دیگرگون کند.

۱۸۲۵ - مولا : بنده ، چاکر .

۱۸۲۸ - هنرمندی : هنرمند بودن، فن و ادب دانستن.

کمر بندی کردن : خدمت کردن.

۱۸۲۹ - راه توشه : هزینه زندگی .

۱۸۳۰ - مثال دادن : فرمان دادن.

بمعذوری مثال دادن : فرمان معاف از کار برای کسی صادر کردن، اجازه معافیت از کار دادن.

دستوری : اجازه

بیت ۱۸۳۲:

معنی : اگر با معاف شدن من موافق نباشد تا زنده هستم در خدمت پادشاه از پرستش و بجای آوردن آیین بندگی سرپیچی نمی کنم.

۱۸۳۳ - دست خازن : خازن جواهر سنجی کند، جواهر بسنجد و بیاورد.

۱۸۳۵ - حمل داران : بارکشان.

حمل بر حمل : باراندر بار ، بارهای زیاد.

۱۸۳۶ - زربخروار : زرخروار خروار .

مشك ناهه : ناهة مشك .

بکيل : پیمانه پیمانه .

۱۸۳۷ - مرتفع : عالی ، خوب و نغز .

بیت ۱۸۳۹:

کشتی بخشش و نیکی را در کوه جودی رانند. نظامی به آیه ۴۶ از سوره ۱۱ نظر داشته

«وقضى الامر واستوت علي الجودی ، قرآن کریم» و گذارده شد کار و قرار گرفت بر کوه جودی.

۱۸۴۱ - آمده : زینت یافته.

۱۸۴۴ - ده و گیر : جنگ و پیکار. در خسرو و شیرین گوید :

خداوندیش را علت سبب نیست ده و گیر از خداوندان عجب نیست

ص ۴۳۵

(۳۰)

۱۸۴۸ - سراچه : سرای کوچک، اطاق .

ارژنگ : کتاب مانی که دارای نقاشیهای خوب بود.

هفت کشور : سطح زمین را هفت کشور می دانستند بدین شرح : هندوان، عرب و حبشیان،

مصر و شام، ایران شهر، صقلاب و روم، ترك و یاجوج، چین و ما چین .

اگر این کشورها را در يك دایره بزرگ رسم کنیم ایران در وسط و شش کشور دیگر به ترتیب جهت

گردش عقربه های ساعت دور ایران قرار گیرد (در نقشه های جغرافیای قدیم چنین رسم شده است) نظامی در

میان قرار گرفتن ایران را دلیل برتری و خوبی ایران ذکر کرده است :

همه عالم تن است و ایران دل نیست گسینده زین قیاس خجیل

(هفت پیکر، بیت ۳۵۶)

بیت ۱۸۵۰ :

معنی : وقتی که آن هفت دختر (هفت کیمیا) بدستش آمد کوره اش از هفت جوش فروکش کرد، یعنی

عشق و علاقه جنون آمیزش اعتدال یافت.

۱۸۵۱ - کیان : دومین سلسله پادشاهی از دوره تاریخ افسانه ای ایران.

۱۸۵۲ - گوهری یافت : گوهری از نژاد خودش بدست آورد.

۱۸۵۴ - بر سر هر دو : علاوه بر آن دو (دختر و خزانه و تاج)

۱۸۵۶ - ترک تاز کردن : تاختن.

۱۸۵۷ - نفس نژدن : حرف نژدن، اعتراض نکردن.

۱۸۵۸ - مغرب شاه : شاه مغرب (شمال و شمال غربی افریقا)

زر مغربی : يك نوع دینار که عیارش بالا بود.

۱۸۶۱ - رای : لقب پادشاه هند.

۱۸۶۲ - خوارزم : ناحیه ای از ایران قدیم ، (قسمتی از ترکستان آنروز).

۱۸۶۳ - سقلاب : اسلاو .

۱۸۶۴ - کشور خدای : پادشاه .

لعبت : عروسك، اینجا کنایه از زیباروی .

در یتیم : در بی نظیر را در یتیم گویند. زیرا بگانه فرزندی که پدر را از دست داده دیگر نمی تواند نظیری مثل خود داشته باشد.

۱۸۶۵ - داد چیزی را دادن : آنچه را در نهایت خوبی و انصاف انجام دادن.

(۳۱)

۱۸۶۹ - روزخانه : روزی را گویند که بسبب سرما در بیرون نمی توان بزم پا کرد. بزم را در خانه ترتیب می دهند.

۱۸۷۰ - شمع : کنایه از گل

تبدیل : از ریشه یونانی «کنبدیل» بمعنی چراغدان.

بنگاه : خانه و مسکن.

بیت ۱۸۷۱:

معنی : زاغ بانگ و نوای بلبلان را دزدیده بود. با اینکه خودش دزد بود برای پی گم کردن در باغ بانگ دزدی سر داده بود (یعنی فریاد می کرد آی دزد آی دزد) تا بدزدی او پی ببرند.

نظامی در لیلی و مجنون گوید :

دزدان، چو بکوی دزد جویند در کوی دوند و دزد گویند

(بیت ۱۰۰)

بیت ۱۸۷۲:

معنی : زاغ نسب هندی دارد (سیاه پوش است) از هندوان دزدی هجبت نیست.

۱۸۷۴ - باد شبگیری : باد سحرگاه .

بیت ۱۸۷۵:

معنی : قدرت سرما که از آتش توان و گرما را گرفته بود آب را به یخ تبدیل کرد و یخ (فروغ خورشید

و آتش) را چون آب سرد و ترکرد.

۱۸۷۶ - دمه : باد تند همراه با برف و سرما.

سفتن : سوراخ کردن.

بستن : منجمد کردن.

بیت ۱۸۷۷:

معنی : شیر وقتی که می خواست بجوش بیاید می برید (از شدت سرما) و چون پنبه می شد، و خون در

اتهام انسان به سرما تبدیل می شد.

۱۸۷۸ - قاقم : حیوانی است از تیرهٔ راسو که رنگ پشش خرمایی و زیر شکمش زرد است، اما در زمستان رنگش سفید می‌گردد، پوستش قیمتی است.

حواصل : پرنده‌ای است با پرهای سفید، پوست آنرا در تهیه جامه‌های زمستانی بکار می‌برند. در تاریخ بیهقی آمده : من که بوالفضلیم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این دو بر اسب چنان بودم که از سرما که گفتمی هیچ چیز پوشیده ندارمی (ص ۴۴۸).

و منوچهری دامغانی معماری‌های رنگین بر پشت استران سفید را چنین تصویر کرده است :

معماری از سر سرکی که گفتمی که طاووسی است بر پشت حواصل

(دیوان)

سنجاب : جانوری است برنگ خاکستری مایل بسياه پوستش قیمتی است و در تهیهٔ البسهٔ زمستانی بکار می‌رود.

بیت ۱۸۷۸:

کوه و زمین سفید و پوشیده از برف بود، آسمان برنگ خاکستری و گویی جامهٔ سنجابی بدوش کشیده بود.

۱۸۷۹ - بهایم (جمع بهیمه) : چهارپایان

معنی : درندگان چهارپایان را شکار می‌کردند و از پوست آنها برای خود پوستین می‌کردند تا خود را گرم کنند.

سر بزمن در کشیدن : سر را بزمن فروکشیدن (تا سرما آزار ندهد).

نامه : نموکننده ، نبات .

اعتکاف نشین : گوشه نشین .

بیت ۱۸۸۰:

از شدت سرما گیاهان سر خود را بزمن فروکشیده بودند و نباتات گوشه‌نشین و بدون فعالیت شده بودند.

نامه عنین و طبیعت عزب (مخزن الاسرار بیت ۱۲۶۴).

جهان دو رنگ : جهان حبله‌گر (دو رنگ باعتبار شب و روز).

کیمیاکاری : اکسیر سازی .

لعل آتش (اضافهٔ تشبیهی) : آتش به لعل تشبیه شده .

بیت ۱۸۸۱:

معنی : جهان حبله‌گر کیمیاکاری نموده و آتش لعل مانند را در دل سنگ پنهان کرده است. توضیح دربارهٔ آتش در سنگ : فردوسی کشف آتش از میان دو سنگ را به هوشنگ نسبت داده است:

یکی روز شاه جهان سوی کوه
پدید آمد از دور چیزی دراز
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
بـزور کیانی رهانید دست
برآمد بسنگ گران سنگ خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
نشد مار کشته ولیکن زراز
جهاندار پیش جهان آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد
بگفتا فروغی است این ایزدی
شب آمد برافروخت آتش چو کوه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
زهوشنگ ماند این سده یادگار

گذر کرد با چند کس هم گروه
سپه رنگ و تیره تن و تیز تاز
ز دود دهانش جهان تیره گون
گرفتش یکی سنگ و شد تیز جنگ
جهانسوز مار از جهانجوی رست
همان و همین سنگ بشکست گرد
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
ازین طبع سنگ آتش آمد فراز
نیایش همی کرد و خواند آفرین
همین آتش آنگاه قبله نهاد
پرسید باید اگر بخردی
همان شاه در گرد او با گروه
سده نام آن جشن فرخنده کرد
بسی باد چون او دگر شهریار

(شاهنامه چاپ شوروی ج ۱ ص ۳۳)

بعضی از شعرا و نویسندگان آتش را در دل سنگ و بعضی در دل آهن گمان کرده‌اند.

فرخی شاعر قرن پنجم وجود آتش را در سنگ دانسته است:

روزی درخش تیغ تو بر آتش افشاد
واکنون چو آهنی زبر سنگ برزنی
آتش زبیم تیغ تو در سنگ شد نهان
آسیه گردد و شود اندر جهان، جهان

(دیوان فرخی)

سعدی در آهن می‌داند:

پیداست خود که مرد کدام است وزن کدام
مردی درون شخص چو آتش در آهن است
در تنگنای حلقه مردان بسوز جنگ
و آتش برون نیاید ز آهن مگر بسنگ

(دیوان سعدی)

امیر معزی گاهی آنرا در سنگ می‌داند:

و آب از لطافت تو روان گشت از حجر

* * *

پدید در ازل آتش نهیب خشم ترا

از آن نهیب نهان گشت در میان حجر

(دیوان امیر معزی)

و گاهی در میان آهن می‌داند:

میان سنگ درون ما در تو مأوی ساخت

ترانتهیجه سنگ است از آن قبل مأوی

(دیوان امیر معزی)

و گاهی وجود آتش را در آهن و سنگ می‌داند:

آتش ز بیم آنگه بموزد زختم او
نرسیده و گریخته در سنگ و آهن است
(دیوان امیر معزی)

* * *

بنگر این گوهر که از پولاد و سنگ آید برون

عالم ناریک را روشن کند خورشیدوار
خیر یزدان سنگ و آهن را ز حزم نور داد
تا میان سنگ و آهن نور پیدا شد ز نار
(دیوان امیر معزی)

* * *

گلبنی بر روید اکنون در میان خانه‌ها

بیخ او در منقل و کانون و شاخ اندرائیر
ز آهن و سنگش نسب و ز ظلمت و نورش سلب
اصلش از مرجان و فرعش از قطران و قیر
(دیوان امیر معزی)

* * *

گوهری کورا برادر ماه و خواهر مشتری است

گوهری کورا پدر سنگ است و آهن مادر است
(دیوان امیر معزی)

ظہیر فاریابی گاهی وجود آتش را در آهن می‌داند:

سموم قهر تو با کوه صدمتی بنمود
بمرد آتش موهوم در دل فولاد

* * *

تو آن کسی که ببیند طلیعه حزم

کمین آتش موهوم در دل فولاد
(دیوان ظہیر فاریابی)

و گاهی در سنگ و آهن:

آتش فروغ رای تو دارد ازین قبل
در بر گرفته‌اند چو جان سنگ و آهنش

* *

اگرچو آتش و آبست دولت چه عجب

که آمدست برون از میان آهن و سنگ
(دیوان ظهیر قاریانی)

انوری وجود آتش را در آهن می‌داند :

روزی که چو آتش همه در آهن و پولاد

ببرباد نشینند هزیران جبولان را
(دیوان انوری)

خاقانی شیروانی گاهی آن را در سنگ دانسته :

از آهن اگر عدلش آتش زنه‌ای سازد

از سنگ بجای نف دینار کشد عدلش
(دیوان خاقانی)

و گاهی در آهن :

آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب

آهن زخاره زاد و ازوگشت خاره‌ست
(دیوان خاقانی)

و گاهی در هر دو دانسته است :

زان دل چون سنگ و آهن در دلم آتش زدی

پس بباد زلف از آتش ارغوان انگبختی
(دیوان خاقانی)

* *

بلی در زناشویی سنگ و آهن

بجز نسیسار بنت الزنایی نیایی
(دیوان خاقانی)

عنصری وجود آتش را در آهن و سنگ دانسته است :

خدایگانا امشب نشاط ساز بدانک

پدرش ز آهن بودست و مادرش حجر است
(دیوان عنصری)

نظامی گنجوی گاهی آتش را در سنگ و گاهی در آهن گفته است :

چو آتش گر ز آهن سازد ایوان

چو گوهر گر شود در سنگ پنهان

بسیرونش آرم به نیرو و به نیرنگ

چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ
(خسرو و شیرین)

* *

نقیب خاص او با چند سرهنگ

بـرو ن آمد چو آتش از دل سنگ

(خسرو و شیرین)

* *

تصاویری که بوسیله شعرا براساس پیدایش آتش از آهن و سنگ در ادبیات فارسی آرایش یافته بسیار است و بطوریکه در بالا اشاره شد عقاید مختلف است و علت این پراکنده گویی این بوده است که شاعران علت علمی پیدایش آن را نمیدانستند، و عقاید دانشمندان نیز متفاوت بوده است.

نظریه محمدزکریای رازی و حکیم ناصر خسرو قبادیانی

بگفته حکیم ناصر خسرو: محمدزکریای رازی معتقد بوده:

در جوهر آتش اجزای هیولی کمتر است و خلأ بیشتر است و همین جهت است که چون هوا را بسنگ و آهن بزیم تا گشاده شود و آتش از او پدید آید، (زادالمسافرین ص ۸۸ و ۸۹).

اما حکیم ناصر خسرو این عقیده را رد می کند و معتقد است که «آتش اندر هوا از میان دو جسم چون سنگ و آهن و جز آن بدان همی پدید آید که جوهر هوا آتشی است بعد قوت، از آنکه گرم و تر است و چون سنگ را به آهن برزنند جزوی از هوا بمیان ایشان گرفتار آید، بدان حرکت که آنجا پدید آید گرمی آن جزو، که میان این دو جسم ناگه گرفتار آید زیادت شود تا مرآن تری را که به آن جزو آمیخته است خشک کند و چون آن جزو گرم و خشک شود آتش گردد و اندر آویزد بدان تری ضعیف گشته که بر آن جزو باشد که هم پهلوی او باشد و آن تری ضعیف چون هیزمی شود مرآن نقطه آتش را (زادالمسافرین ص ۸۸ و ص ۸۹).

نکته جالب علمی و درست که در عقیده ناصر خسرو آمده این است که حکیم به اصل «اصطکاک تولید گرما می کند» توجه داشته است.

گل حکمت (بکسر کاف فارسی): نوعی خاک رست که در برابر حرارت مقاومت بسیار دارد و از این رو برای اندود کردن درون کوره ها یا ساختن تنور بکار می رود.

کوزه: گلدان.

کوزه گل: نوعی از ظروف که در آن نهال گل می نشاند.

پوده: کهنه و پوسیده.

بیت ۱۸۸۲:

معنی: گل از روی دانایی خود به سرو روی گلدان کهنه گل حکمت اندوده است تا سوز سرما ریشه آن را نسوزاند و از بین نبرد.

توضیح نظامی به معنی دو پهلوی «سوزه» یعنی «سوز سرما» و «سوز گرما» نظر داشته است و همین توجه

شاعر سبب شده گل حکمت را که برای پیش‌گیری «سوزگرماه کوره‌مال می‌کنند برای پیش‌گیری «سوز سرما» برای کوزه‌مالی بکاربرد.

۱۸۸۳ - زیشی (زیق + ی نسبت) : جیوه را بر پشت آینه می‌مالند تا صورتها را منعکس سازد.

بیت ۱۸۸۳:

آبگینه آب، زیق یافته و تخته تخته نقره ناب شده است.

۱۸۸۴ - تابخانه : خانه زمستانی که در آن آتش افروزند.

داشته طبع : طبیعت چهار فصل را يك جا رعایت کرده و فراهم نموده است.
هوش : روح .

بیت ۱۸۸۶:

معنی : میوه‌های شیرین و شرابه‌ای گوارا به مغز خواب و به دل روح می‌داد.
۱۸۸۸ گوگرد سرخ زردشتی : آتش .

بیت ۱۸۸۹:

معنی : مانند خونی بود که بر اثر جوشش منعقد شده باشد و مانند حریری بود که خون آلوده شده باشد.

بیت ۱۸۹۰:

معنی : مانند فندقی بود که غناب آن را رنگ داده باشد و سوده سیمایی بود که شگرف گشته بود.

بیت ۱۸۹۱:

معنی : آتش مانند سبب سرخی بود که مبنایش را در آورده و با دانه انار پر کرده باشند.

بیت ۱۸۹۲:

معنی : باغی بود که مزدورش از خواب بیدار شده و آن باغ را با شراب سرخ رنگ آبیاری کرده بود.

بیت ۱۸۹۳:

معنی : آتش مانند کهربایی بود که با قیر رنگ کرده باشند و مانند آفتابی بود که از مشک نقاب بسته است.

بیت ۱۸۹۴:

معنی : تاریکی با نور هم سفره و هم نواله شده، از موی پیچیده حور لاله‌ای روینده بود.

۱۸۹۵ - قره‌العین : نور دیده، آنکه موجب خنکی و روشنایی چشم شود.

معنی: آتش ترکی رومی نسب و لقبش نور دیده هندوان بود (هندوان در ادبیات فارسی به آتش پرستی معروف اند).

بیت ۱۸۹۶:

مشعل یونس بود (که درون ماهی را برایش روشن می کرد)، چراغ حضرت موسی بود (که به امید بدست آوردن آتش رفت و به پیغمبری رسید. یعنی موسی را به پیغمبری دلالت کرد)، زینت دهنده بزم حضرت عیسی و باغ حضرت ابراهیم بود. (که خداوند آتش را بر او گلستان کرد. اشاره است به آیه ۶۹ از سوره ۲۱ از قرآن کریم: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم. گفتیم ای آتش باش سرد و سلامت بر ابراهیم).

۱۸۹۷ - شوشه: ریزه، خورده.

مشکین: سیاه

بیت ۱۸۹۸:

معنی: زکال سیاه رنگ و آتش عقیق رنگ بود گویی معدن یاقوت بود در تاریکیها.

بیت ۱۸۹۹:

معنی: گوهری است که چشم ها را قوت می بخشد و چون انواع یاقوت زرد و سرخ و کبود بود.

۱۹۰۰ - عنبرین: کنایه از زلف و گیسو.

معنی: نوعی موسی بود که با شماره زینت شده باشد، گیسویی کنار پرگل بود (موی را به عنبر و چهره را بگل تشبیه کرده است).

۱۹۰۱ - حجله (بفتح اول و دوم و سوم): اطاق آراسته برای عروس و داماد.

بزمه: گوشه ای از بزمگاه.

عودی: برنگ و بوی عود، سیاه و خوشبو.

گلناری: سرخ رنگ.

۱۹۰۲ - بخار گیاه: دود.

۱۹۰۳ - دوزخی: منسوب بدوزخ.

منشور: فرمان.

بیت ۱۹۰۳:

معنی: از لحاظ گرمی چون دوزخ و از لحاظ نور چون بهشت است.

۱۹۰۴ - کنشت: عبادتگاه کافران.

اهل کاروان کنشت: رهروان کنشت، کافران.

روضه: باغ.

روضه راه رهروان بهشت : اشاره است به آیه ۶۹ از سوره ۲۱ «قلنا یا نازکونی بردا و سلاماً علی ابراهیم».

بیت ۱۹۰۵:

توضیح : شرح اوستا را زند گویند که در آن لغات هزوارش هم وجود دارد. بازند شرح زند است که در آن لغات هزوارش وجود ندارد. (هزوارش کلمهائی است که از زبان آرامی مأخوذ است و در کتابها و رسایل پهلوی بخط پهلوی ثبت می شده ولی در موقع قرائت ترجمه پهلوی آن خوانده می شد چنانکه می نوشتند ملکا و میخواندند «شاه»).

معنی : زند زردشت بر آتش نغمه ساز است یعنی سرود نیایش آتش دارد و موبد همچون پروانه خرقه باز و عاشق آتش است.

خرقه باز : خرقه بازنده، کنایه از سوخته شده (پروانه سرانجام در شعله شمع می سوزد).

نظامی «خرقه باز» را به دو معنی بکار برده است.

۱ - سوخته شده در معنی حقیقی (سوختن و از بین رفتن) و در معنی مجازی به معنی «عاشق» که این دو مورد را برای پروانه آورده.

۲ - سوخته شده در معنی مجازی «عاشق» و این مورد را درباره مغ آورده است.

در تاریخ بیهقی سوخته بمعنی عاشق بکار رفته است : و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود و حره خطی عمتش خود سوخته او بود. «ص ۱۲۲».

۱۹۰۶ - آب افسرده : آب منجمد، یخ.

مسام گشادن : ذوب کردن.

معنی : فاخته پرهای خود را افشانده بود (پراکنده بود) و دور سیخ کباب می چرخید و رقاصی می کرد.

۱۹۰۸ - بزمه پرنده زده : بزم کوچک آراسته با پارچه ابریشمین. اینجا مراد شاعر منتقل آتش است.

بیت ۱۹۰۸:

معنی : کبک و دراج به سیخ زده شده بودند، گویی دست بهم داده و می رقصيدند و گرد خود می چرخیدند.

۱۹۰۹ - خون تذرو : خون قرقال که بسیار رنگ روشن دارد و بهمین سبب در ادبیات فارسی برای

تصویر رنگ سرخ روشن بکار می رود. نظامی در اقبالنامه گوید :

شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو خروس صراحی بخون تذرو

(ص ۱۹۹)

۱۹۱۰ - فاخته گون : فاخته رنگ، خاکستری.

فاخته : کنایه از برف.

بیت ۱۹۱۰:

آسمان خاکستری برف را ریخته بود و برای کباب خون فاخته‌ها را هم ریخته بود، یعنی فاخته‌ها را سربریده بود.

۱۹۱۱ - جام آبگینه گهر : جام بلوری .

آب خشك : کنایه از بلور .

آتش تر : کنایه از شراب سرخ .

معنی : باده در جام بلورگویی آتش روان بود در میان آب یخ بسته .

۱۹۱۲ - گورچشمان : سیاه چشمان .

۱۹۱۵ - راح : شراب .

شکرخنده : زلال ، شفاف .

پخته کشته (بضم كاف فارسی) : کشته پخته شده بود (کباب مهیا شده بود).

۱۹۱۸ - مایه خویش : دانش و علم خود .

۱۹۲۰ - درج (بفتح اول و دوم) : جمع درجه ، پایه‌ها .

دقیقه : نکهه باریك .

۱۹۲۲ - تارك : فرق سر، مجازاً بمعنی تاج، به اعتبار حال و محل .

پی مبارك : قدم خجسته .

۱۹۲۳ - فراخی دست : قدرت توانایی و ثروت .

۱۹۲۴ - کفاف : هزینه معاش .

لاف : دعوی باطل ، بیهوده .

۱۹۲۵ - حوصله : چینه دان مرغ، اینجا کنایه از شکم

مه لعل باش و مه در : نه لعل، باشد و نه در باشد.

۱۹۲۹ - از راه نشدن : بیراهه رفتن .

۱۹۳۳ - هر کسی دل : : همه بدان سخن شاد شد، آن سخن همه را دلپسند آمد.

۱۹۳۴ - دم : سخن .

رمة : کنایه از رعیت فرمانبردار .

ددان : کنایه از نافرمانها، مخالفان .

۱۹۳۶ - شید : خورشید .

نقش پیرا : نقش آراینده .

۱۹۳۷ - مساحت : کنایه از علم هندسه .

۱۹۳۹ - خرده کار : دقیق .

۱۹۴۰ - كلك : قلم .

گشادن : روان کردن .

معنی : وقتی که نقاشی می‌کرد مالی از دیدن نقاشیهای او بسبب حسادت بی‌جان می‌شد، وقتی که سنگ

می‌تراشید فرهاد را فریفته خود می‌کرد.

بیت ۱۹۴۱:

معنی: به نحو شایسته شاگردی عقل کرده بود و عاقل بار آمده بود و اوستاد نخستین سمنار بود (مهندسی که قصر خورتن را ساخته بود).

۱۹۴۲ - آب: کنایه از سخنان روان و خوب.

آتش: کنایه از علاقه و محبت.

۱۹۴۵ - آسمان سنج: طالع بین.

بقیاس: از روی سنجش.

۱۹۴۷ - گل کاری: بنایی.

معنی: در نقاشی و بنایی گویی وحی صنعت از آسمان فقط بمن آمده است.

۱۹۵۰ - حرزگاه جان: کنایه از قصری که شیده خواهد ساخت (قصر هفت گنبد).

حرزگاه: پناهگاه

برزمین ...: درحالی که در زمین زندگی می‌کند مثل افلاک مصون از خطر خواهد بود.

۱۹۵۲ - صنم خانه: بتخانه

۱۹۵۱ - گزارش کار: طرح کار.

۱۹۵۳ - علم (بفتح اول و دوم): نشان.

۱۹۵۵ - صداع: دردسر.

بیت ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵:

هر کشوری را به ستاره‌ای نسبت می‌دادند و هم چنین هر روز هفته را. دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم این نسبت‌ها را چنین ذکر کرده است:

اقلیم اول و روز شنبه به ستاره زحل اختصاص داد.

اقلیم دوم و روز پنجشنبه به ستاره مشتری اختصاص دارد.

اقلیم سوم و روز سه‌شنبه به ستاره مریخ اختصاص دارد.

اقلیم چهارم و روز یکشنبه به ستاره آفتاب اختصاص دارد.

اقلیم پنجم و روز آدینه به ستاره زهره اختصاص دارد.

اقلیم ششم و روز چهارشنبه به ستاره عطارد اختصاص دارد.

اقلیم هفتم و روز دوشنبه به ستاره قمر اختصاص دارد

(ص ۳۶۹)

۱۹۵۹ - بر نشانه کار بودن: برقرار بودن.

۱۹۶۲ - گنبد الفراختن: گنبد ساختن.

۱۹۶۳ - کام و هوا: هوا و هوس نفسانی.

خانه آفرین : جهان آفرین ، خدا .

بیت ۱۹۶۲:

معنی : در همه خانه ها خدا را آفرین می گویم و عبادت می کنم، و نمی دانم که خدا را در کجا بجویم .

بیت ۱۹۶۵:

معنی : بهرام گفت این سخن : «جای جای آفرین» را اشتباه گفتم زیرا جای آفریننده بی نیاز از جا و مکان است و اگر برایش جای قایل شوی کفر اندیشیده ای .

بیت ۱۹۶۶:

معنی : خداوند لامکان است و او را می توان در همه جا عبادت کرد. او جای آفرین است و محدود در جای نیست.

۱۹۶۷ - هوس : آرزو .

۱۹۶۸ - کارنامه : گزارش کار، شرح اعمال .

معنی : زیرا در کارنامه ای که سمنار در قصر خورنق نگاشته بود شرح کار هفت پیکر و هفت اختر را دیده بود.

۱۹۶۹ - درج (بضم اول) : صندوقچه جواهرات .

در یتیم : در گرانقیمت، در بی نظیر .

۱۹۷۰ - در گرفتن ، تأثیر کردن .

۱۹۷۱ - بی برانداختن : بدون سنجیدن، بدون تأمل در اقبالنامه گوید :

برانداختنی کردم از رای چست که این مملکت بر که آید درست

(ص ۲۷)

۱۹۷۲ - شیدا بند : عاشق پیشه ، مجنون .

۱۹۷۴ - برگ : وسایل کار .

۱۹۷۶ - لقا : چهره .

بیت ۱۹۸۰:

معنی : هر يك از گنبد ها را بطبع و طالع ستارهای قرار داد، درحالی که شرط اول را پیش بینی کرده و رعایت نموده بود یعنی هر گنبد را به رنگی که مورد علاقه آن ستاره است ساخت .

بیت ۱۹۸۱:

معنی : بهرام آمد کاخ هفت گنبد را دید که در آن هفت کوکب یا مهربانی دست بهم داده و گرد آمده

بودند. (توضیح: نظامی در عبارت «بمهر دست داده بودند» میخواهد بگوید که با هم اختلاف و دشمنی را کنار گذاشته بودند).

بیت ۱۹۸۲:

معنی: دید رفتار نعمان با سمنار در نظر اهل ینش مطلوب نبوده و همه ناراحت‌اند از اینکه چرا آن نیکوکار آفرینش یعنی سمنار را کشته است.

بیت ۱۹۸۶:

معنی: رفتار نعمان از روی بخل نبوده و رفتار من هم از روی کرم نیست بلکه کار دنیا چنین است که یکی سود باید برد و یکی زیان.

(۳۲)

۱۹۹۰ - کقباد کلاه: دارنده تاج کقباد.

تاج ...: قدرت و شوکتش همه جا را گرفت و بهاء رسید.

۱۹۹۱ - ناف ملک: پایتخت.

معنی: بیستونی بسیار بلند در پایتخت بر پا کرد آنچنان که بیستون فرهاد از بزرگی و شکوه آن می‌ترسید و می‌گریخت و روی پنهان می‌کرد.

بیت ۱۹۹۲:

معنی: در آن بیستون که روی هفت ستون بنا شده بود هفت گنبد بلند ساخت.

۱۹۹۳ - فلك پیوند: فلك پیوسته. با فلك خویشی دارنده.

۱۹۹۴ - طبع: طبیعت، خاصیت.

هفت سیاره: زحل، مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد، قمر.

۱۹۹۶ - کیوان: زحل.

۱۹۹۸ - مریخ: بهرام.

بیت ۱۹۹۸:

آن گنبدی که پرگارش را به مریخ بسته بود، یعنی به طبیعت مریخ ساخته بود. محموله آن همه از گوهر سرخ بود.

۱۹۹۹ - حمایل: جامه‌ای که بشانه و پهلوی آویزند.

۲۰۰۰ - زیب: زیور.

امید: استواری.

- ۲۰۰۱ - روزی : حظ ، نصیب .
 ۲۰۰۲ - سرمیزی : خرمی ، طراوت .
 ۲۰۰۴ - مهد : تخت روان که با پیل و یا چهارپای دیگر می کشیدند .
 ۲۰۰۶ - نمودار ، نشان ، علامت ، اینجا رنگ جامه را اراده کرده است .
 ۲۰۱۱ - دست : روش ، نوع
 ۲۰۱۲ - حلوا : کنایه از وصال .

(۳۳)

- ۲۰۱۷ - دیرشماسی : معبد منسوب به مهر پرستان ، کنایه از سرای آفتاب یعنی «روزه» است .
 عباسی : منسوب به عباس ، منسوب به خلفای عباسی (جامه سیاه شعار بنی عباس بود و رخت و جامه های گنبد مشکین هم سیاه بود) .
 معنی : روز شنبه از روز روشن نقل مکان کرد و در سرای مشکین قرار گرفت .
 ۲۰۱۸ - غالیه قام : غالیه رنگ ، سیاه .
 ۲۰۱۹ - عودموزی و عطر سازی : بزم گذرانی .
 ۲۰۲۰ - خوریر سپید : کنایه از روز .
 مشک سیاه : کنایه از شب .
 ۲۰۲۱ - نوبهار ، تازه بهار (به معبد بودایی که در بلخ بود و نام نوبهار داشت نیز ایهام دارد) .
 باد شبگیری : باد محری .
 بو : عطر ، کنایه از سخن دلپذیر .
 ۲۰۲۲ - درج گهر : کنایه از دهان .
 گشادن : روان کردن .
 نازکانه : ظریفانه .

بیت ۲۰۲۳:

- معنی : انسانه ای بگوید که عشق و خواهش را بیفزاید .
 ۲۰۲۴ - ترك چشم : دارای چشم باریک .
 نافه مشک ... : سخنان خوش بوی و نغز را آغاز کرد .

بیت ۲۰۲۵:

- ابتدا گفت : پنج نوبت پادشاه تا ابد بالای چهار بالش ماه باشد، یعنی صدای پنج نوبت پادشاه تا ابد بر آسمان بلند باد .

بیت ۲۰۲۸:

معنی: چون دعا را پایان برد سجده کرد، و گوارش عود را از شکر روان ساخت یعنی بسختان شیرین آغاز کرد.

گوارش: جوارش، معجونی که از ترکیب چند دارو می‌سازند.
گوارش عود: معجونی است مقوی و اینجا مراد از سختان نقر است.

بیت ۲۰۲۹:

معنی: از شرم در زمین می‌دید (جمله معترضه است) درحالی که از شرم و حیا بر زمین نگاه می‌کرد سخن گفت: آن چنان سخن گفت که کسی به از آن نگفته و کسی به از آن نشنیده است.

۲۰۳۰ - خرده کار: دقیق النظر، زیبا کار، ظریف کار.

چابك اندیش: تیز فکر.

۲۰۳۲ - کسوت: لباس، پوشاک.

۲۰۳۳ - سواد: سیاهی.

سیکه: شمش.

سیم: نقره.

سیکه سیم: کنایه از سفیدی اندام.

۲۰۳۴ - سپیدکار شدن: روشن گردانیدن افشا کردن (بدین معنی در لغت نیامده است).

۲۰۳۵ - آیت: دلیل، نشانه.

بیت ۲۰۳۶:

معنی: چون شما نخواهید گذاشت که این مطلب ناگفته بماند، ناچار من علش را می‌گویم شاید باور بکنید.

۲۰۳۹ - میش را با گرگی ایمنی دادن: امنیت برقرار کردن و ظلم را برداشتن.

۲۰۴۰ - تظلم: ستم کشیدن.

۲۰۴۱ - خروشان: خروشنده، زار و غمگین.

بیت ۲۰۴۳:

معنی: مانند گل باغ مهماندوست بود بروی هر کسی می‌خندید و محیط خود را معطر می‌ساخت چون گل سرخ می‌شکفت و خندان بود.

۲۰۴۴ - ثری: خاک.

ثریا: پروین، خوشه پروین، در قدیم این مجموعه را شش یا هفت ستاره می‌دانستند با دوربین‌های نجومی عصر حاضر بیش از دویست ستاره دیده شده است.

بیت ۲۰۴۲:

معنی: از خاک سر به آسمان کشانده بود، بسیار عالی بود.
 ۲۰۴۶ - لگام گیر: عنان گیرنده، عنان اسب را گرفتن تا سوارش پیاده شود.
 ۲۰۴۷ - نزل: آنچه پیش مهمان از طعام و جز آن نهند.

بیت ۲۰۴۸:

معنی: شاه در خور و سزاوار مهمان، خوانی نهاد.

بیت ۲۰۵۲:

معنی: سراسر عمرش بر همان قرار یعنی مهمان داشتن سپری شد تا عمر داشت از این روش روی برنگردانید.
 ۲۰۵۳ - سیمرغ: مرغ افسانه‌ای که دانا و حکیم و زبان‌دان تعریف شده است پدر رستم (زال) را او تربیت کرده است.

سر در کشیدن: غایب شدن، پنهان شدن.

۲۰۵۴ - عنقا: مرغ افسانه‌ای، بعضی سیمرغ و عنقا را یکی دانسته‌اند.
 ۲۰۵۷ - تاجهان داشت: تا زنده بود، و ایام دارد به: تا پادشاهی داشت.
 ۲۰۵۸ - آب حیوان: آب حیات، ضرب‌المثل مشهور: آب حیوان درون تاریکی است، معتقد بودند چشمه‌ای در ظلمات هست، هر کس از آب آن بخورد جاویدان زنده می‌ماند، اسکندر برای یافتن آن بقطب شمال حرکت کرد. خضر در معیت اسکندر بود چشمه را یافت و از آتش خورد و پس از آن چشمه ناپدید شد (در اسکندرنامه نظامی ماجرای آب حیات رفتن اسکندر بطور مشروح آمده است)، در نتیجه خضر عمر جاودان یافت بعضی معتقدند که الیاس نیز از آن آب خورده و این دو نفر یعنی خضر و الیاس جاودان شده‌اند، گم شدگان در صحرا و دریاها را راهنمایی می‌کنند. این اعتقاد از نظر تقویت روحیه گم شدگان و تقویت امید آنان بسیار مهم است.

۲۰۵۹ - قبله: کنایه از پادشاه قبله طرفی است که هنگام عبادت روی به آن طرف می‌کنند قبله مسلمانان کعبه است، پادشاهان در برابر قبله عبادت (کعبه) قبله سیاسی هم بر پا کردند و خود را قبله عالم معرفی نمودند. در دوره قاجار این عنوان بشدت رواج داشت و در قرون پیش از آن نیز معمول بوده است چنانکه خاقانی شروانی و نظامی گنجوی قبله را شاه و شاه را قبله ذکر کرده‌اند. خاقانی در تعریف کعبه می‌گوید:
 کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون

خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب

هست به پیرایش طوف کنان آسمان

آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست

شاه سریع نشین تازی رومی نقاب

(دیوان ص ۴۱)

مسعود سعد سلمان پادشاه را به کعبه تشبیه کرده و گفته است :

شاهان همه بسندگان اویند امروز چو او کدام شاه است ؟
کعبه است عزیز و پیشگاهش یارب چه خجسته پیشگاه است.
و جای دیگر گوید :

ای پیشوا و قبله، خود امیدوار باش کر عمر خویش دشت امیدوار نیست

(دیوان ص ۷۱)

خاقانی در منشآتش گوید :

بنده، سلام آن قبله ممالك ایرانیان بدین قبله مناسك ربانیاں رسانید .

(ص ۵۴)

و در مثنوی تحفة العراقین در وصف کعبه گوید :

حوری بسمثال عبقری پوش شاهی بمثل دواج بردوش

ص ۱۲۳

مجنون خطاب به پدر گوید :

شاه دمن و رئیس اطلال روی عرب از تو عنبرین خال
درگاه تو قبله مجودم زنده بسوجود تو وجودم

(بیت ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱)

۲۰۶۱ - ترکازی : حمله، ناخت و تاز و غارتگری کردن.

۲۰۶۲ - سواد : مجازاً بمعنی ناحیه، سرزمین.

بیت ۲۰۶۲:

معنی : از سرزمین بهشت مرا دور کرد و سرنوشت مرا سیاه نوشت. (سواد در مصراع دوم بمعنی «سیاهی» است).

۲۰۶۳ - سیم : نقره، کنایه از سفیدی .

معنی : کسی نرسید که این سیاه پوشی از کجاست و موهای سفید سرت را چرا با سریند سیاه می پوشانی (یا اینکه بر تن سفیدت چرا همیشه جامه سیاه می پوشانی).

۲۰۶۴ - مگالیدن : اندیشیدن درباره موضوعی فکر کردن.

روی در پای مالیدن : ادای احترام کردن، پای کسی افتادن و از او چیزی خواستن.

۲۰۶۶ - بازو : کنایه از قدرت .

آسمان را بنیسه تراشیدن : کار پی نتیجه انجام دادن.

بیت ۲۰۶۲:

معنی : پرسیدن از حدیث نهفته و راز پوشیده را خودت پیشنهاد کردی (بیت ۲۰۶۳) و پاسخش را هم

تو میتوانی بگویی .

۲۰۷۲ - خواندن : دعوت کردن.

۲۰۷۳ - نامه کسی را خواندن ؛ از شرح حال کسی آگاه شدن.

بیت ۲۰۷۴:

هیچکس از سیمرغ خبری تاکنون نداده است که کجاست و چگونه است .

توضیح : مرغانی در ادبیات فارسی مشهورند که وجود آنها ناپیدا و محل شان نامعلوم است بعضی آنها را اساطیری می دانند و عبارتند از : عتقا، سیمرغ، ققنوس، هما، بوتیمار و خزنده ای بنام سمندر که آتش به آن اثر نمی کند. و گفته اند سیمرغ شاهین است و بوتیمار غمخوارک است.

۲۰۷۵ - فیروان : ولایتی است در لیبی . اما اینجا نظامی به معنی لغوی فیروان (قیران) به معنی نگهبان فیر توجه داشته است.

بیت ۲۰۷۵:

بعن از سیاهی و لباس سیاه که شعار خود ساخته ای خبر بده .

۲۰۷۸ - لابه : زاری، خواهش.

لابه های پنهانی کردن : شوق و رغبت به چیزی را نشان دادن.

من عراقی و او خراسانی : یعنی توافقی میان ما بوجود نیامد و نسبت بهم بیگانه ماندیم.

۲۰۸۱ - خلدبرین : بهشت اعلی .

۲۰۸۳ - تعزیت خانه : غم خانه . عزخانه.

۲۰۸۴ - سواد : شهر، ناحیه .

۲۰۸۵ - سلب : جامه .

بیت ۲۰۸۵ و ۲۰۸۶:

معنی : و آن چیزی که در سرنوشت لباس مردان آن شهرست با این که برای تو نخوانده و تعریف نکرده ام اما قصه بسیار عجیب است، اگر گردنم را بزنی بیشتر از این درباره علت سیاه پوشی خودم و آن شهر چیزی نخواهم گفت.

۲۰۸۷ - رخت برخرستن : وسایل مسافرت را آماده کردن.

۲۰۸۸ - غنودن : استراحت کردن، خوابیدن .

۲۰۸۹ - شیدا : دیوانه .

۲۰۹۰ - بیدق : پیاده شطرنج .

بیت ۲۰۹۰ و ۲۰۹۱:

معنی : در صفحه شطرنج از هر طرف که ممکن بود سربازم را جلو می بردم اما مرا فرزین بند کرده بود

و حتی بقلعه رفتن با کمند هم ممکن نبود.

توضیح: نظامی اصطلاحاتی از بازی شطرنج در آثار خود آورده این اصطلاحات نشان می‌دهد او از بازی شطرنج آگاه و در بازی کردن آن مهارت داشته است.

فرزین: مهره شطرنج که به آن وزیر نیز می‌گویند.

۲۰۹۲ - اندیشه: فکر، اینجا به معنی آرزو.

۲۰۹۴ - پادشا: اختیار دار. «و در آن فایده نبودی وزن بر کار خود پادشا بودی.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۲۵».

۲۰۹۷ - از مشک علم بر کشیدن: جامه سیاه پوشیدن.

۲۰۹۹ - تخت به تخت: تخته بر تخته، طاقه طاقه.

۲۱۰۱ - نظر ساختن: دقت کردن.

۲۱۰۴ - کلاه دار: کلاه دارنده، پادشاه، نظامی اینجا کلاه دار را در معنی کسی که کلاه پادشاه را نگه

میدارد بکار برده، عبارت دیگر در معنی «خدمتکار» آورده است.

کمر بستن: آمادگی شدن، همت گماشتن.

۲۱۰۵ - نقدهای روتازه: سکه‌های براق و خوش‌رَو، شاد کننده.

بیت ۲۱۰۶:

معنی: وجود او را که مانند آهن (سیاه پوش) بود زراندود کردم.

۲۱۰۷ - زیباروی: سکه زر، سکه شادی آور.

۲۱۰۸ - صید کسی شدن: فریفته و مطیع کسی شدن.

۲۱۱۰ - برگ: زاد و توشه.

۲۱۱۱ - درنورد آوردن: بعمل آوردن، کار بستن.

۲۱۱۲ - آرزوی مهمان: غذایی که مهمان دوست دارد (کنایه از افشا کردن راز سیاه پوشی).

نظامی بارها آرزو را بمعنی غذا بکار برده از آن جمله در همین کتاب آورده:

از بسی آرزوه که برخوان بود آن نه خوان بلکه آرزودان بود

(بیت ۳۲۷۵)

در بیت بالا «آرزودان» را هم بمعنی جای غذا و سفره بکار برده است.

و در شرفنامه گوید:

بفرمود خاقان که آرند خورد زخوانهای زرین شود خاک زرد

فرو ریخت شاهانه برگی فراخ چو برگ رز از برگ ریزان شاخ

در آن آرزوگاه فرخار دیس نکرد آرزوه با معامل مکس

بهشتی صفت هر چه در خواستند بر آن مائده خوان برآراستند

(شرفنامه چاپ شوروی ص ۳۸۴)

در مخزن الاسرار گفته:

ز آرزوی داشته دندان بداشت کز دو جهان هیچ بدنندان نداشت
(بیت ۲۲۷)

فخرالدین اسعد گرگانی «آرزو» را بمعنی غذا بکار برده و گفته است:
همیدون پندهای پادشایی دو بهره باشد اندر پارسایی
به لهر و «آرزو» مولع نبودن دل هر کس به نیکی برگشودن
(ویس و رامین)

در مصباح الهدایه گوید:

از غیب پدید کرد خوانی آراسته همچو بوستانی
موجود بسحکمت الهی برخوان همه «آرزو» که خواهی
گفتا که طعام روح پرور زین خوان بدهان همی خور
(ص ۳ و ۴)

ابوالفضل بیهقی گوید: و از آن پیر زن حلواها و خوردنیها و «آرزوها» خواستندی ص ۱۱۱).
در کتاب رونق المجالس هم «آرزو» بمعنی طعام آمده است:
پس عارف را در دنیا همچنان باید بودن که کودک شیر خواره که شیر دایه همی خورد و دل بر مادر همی دارد.
چنین باید عارف را «آرزوی» از دنیا همی خورد و دل بر عقبی همی دارد که آن بجای مادر است
(ص ۱۲۳).

در جوامع الحکایات نیز آمده: این ساعت که می خواستم بنزدیک شما بیرون آیم دخترکی دارم پنج ساله دامن من بگرفت و آرزویی خواست (ص ۳۷۸).
حکیم ابوالقاسم فردوسی «آرزو» را بمعنی غذا آورده است.
چنین داد پاسخ که از بیش خورد مگر آرزو باز گردد بدرد
(ج ۸ ص ۲۷۰)

۲۱۱۲ - سخن از هر در فرو کردن: از هر بابی سخن گفتن.

۲۱۱۸ - خداوندی: بزرگی و اینجا بمعنی سخاوت آمده است.
کمر بندی: بندگی، خدمت.

۲۱۱۹ - کم عیار: کم ارزش، ناچیز.

کفه: یکی از دو صفحه ترازو که سنگ و جنس قرار دهند.

۲۱۲۰ - خواجه: بزرگ، سرور.

غلامی: بندگی.

۲۱۲۱ - وزن داشتن: قدر داشتن.

سنگ داشتن: ارزش داشتن.

توضیح درباره سنگ نداشتن: یعنی آن اندازه کم وزن است که اگر در ترازو قرار دهند کفه منحرف نمی شود و به سنگ نهادن در کفه دیگر احتیاجی نیست.

۲۱۲۲ - کرشمه : اشاره به چشم و ابرو.

۲۱۲۳ - نقد خلاص : دینار و درهم خالص و تمام عیار.

۲۱۲۵ - نازش : بی نیازی ، بزرگ منشی .

۲۱۳۴ - راندن : اسب راندن ، سفر کردن.

بیت ۲۱۳۷:

معنی : مرد قصاب وقتی که این سخنان را بشنید از خشونت به ملایمت گرایید. (گرگ بود و از خوی
گرگی دور شد و به خوی گوسفندی گرایید).
۲۱۳۸ - رمیده دل : شیفته. (در فرهنگها نیامده است).

بیت ۲۱۴۰:

معنی : وقتی که شب زمین را سیاه پوش کرد و هوا تاریک شد بعدی که کسی کسی را نمی دید (انسان از
مردم چشم دور شد).

بیت ۲۱۴۲:

معنی : گفت برخیز تا برای تو راز آشکار کنم و صورت نشان نداده را نشان بدهم.

۲۱۴۵ - بریدن (بفتح اول) : بردن.

۲۱۴۶ - در نقاب شدن : از چشمها پنهان شدن.

۲۱۴۸ - جلوه کردن : خود را نشان دادن.

۲۱۵۱ - دم (بفتح اول) : نفس ، سخن.

حالی : بی درنگ .

معنی : چون سخنی بی عیب دیدم، بی درنگ در آن سید نشستم.

۲۱۵۳ - نوا گرفتن : آرامیدن، چاره یافتن.

۲۱۵۴ - چنبر ساز : چنبر سازنده، موجبات گرفتاری را فراهم کننده (به حیل و حیل باز هم ایهام

دارد).

چنبر باز : بازیگر.

۲۱۵۵ - کیمیا سازی : جادوگری، نیرنگ .

۲۱۵۷ - مهجور : دور شده.

۲۱۵۸ - خره (بضم اول) : ده، قریه .

گردن خرد : گردن خرد شده، شکسته.

خریخت (اضافه تشبیهی) : بخت را به خر باعتبار کشیدن و حمل کردن تشبیه کرده است.

خریختن شد و رسن را برد : ضرب المثل بوده است. ظاهراً کسی که بر خر سوار بوده و به دهی می رفته

در میان راه خر نوسنی می کند و او را بر زمین می زند و فرار می کند و رسن (عنان) را می برد، شخص زمین

خورده با گردن شکسته عازم ده می شود.

۲۱۶۰ - میل : ستون.

زیر دیدن (بفتح با) : بالا دیدن.

معنی : ستون بقدری بلند بود که اگر کسی بیالای آن نگاه می کرد کلاه از سرش می افتاد (اگر بطرف آسمان عمودی نگاه کنیم کلاه از سر می افتد).

۲۱۶۱ - گره رسن به بند رسیدن : متوقف شدن. کشش طناب پایان رسیدن.

۲۱۶۲ - معلق : میان زمین و آسمان.

۲۱۶۵ - سیامت : تنبیه، عذاب.

جان بناف رسیدن : به مرگ مشرف شدن، بزحمت افتادن.

زهره شکاف : ترسان (صفت فاعلی در معنی مفعولی).

بیت ۲۱۶۶:

معنی : دلم جرأت نداشت که بیالای سرم نگاه کند و کسی را جرأت نبود که بزیر نگاه کند.

بیت ۲۱۶۷:

معنی : از ترس چشمانم را بستم و عاجزی در پیش گرفتم.

کشیده : برآورده، ساخته شده. (صفت برای میل).

بیت ۲۱۷۱:

مرغی که مانند کوه بود آمد و برستون نشست از آن مرغ بدلم اندوهی آمد (دلنگ شدم).

بدل در : مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه (ب ... در).

۲۱۷۴ - کشیده منقار : دارای منقار دراز.

معنی : منقارش چون ستونی بلند بود و یا مانند کوه بی ستون بود و دهان آن پرنده چون غاری در میان آن کوه بود.

بیت ۲۱۷۵:

معنی : هر لحظه بخاریدن خودش رغبت می کرد و میان پره های خود را با منقار جستجو می کرد.

گزارش : جستجو (فرهنگ معین همین بیت را شاهد آورده است).

بیت ۲۱۷۶ و ۲۱۷۷:

معنی : وقتی که بیخ پرها را می خارید صدفی پر از مروارید بیرون می ریخت و هر پری را که

گردافشانی می کرد بر زمین نافه مشک می ریخت.

۲۱۷۸ - سرین : بالای سر.

معنی: آن مرغ در بالای سر من بود و بخواب رفته بود من مانند غرقه شده در آب که چشمش بدنبال کمک است به او نگاه می کردم.

۲۱۷۹ - نخجیر: شکار.

بیت: ۲۱۸۰:

معنی: و اگر صبر کنم این جای بسیار خطرناک است، بین محنت و آفت قرار گرفته‌ام، محنت در بالای سر من و آفت در زیر پایم. از مرغ می ترسم که شکارم کند و از زیر می ترسم که بیفتم.

۲۱۸۱ - دم سردی کردن: نامهربانی کردن، دشمنی کردن.

۲۱۸۳ - اسباب: اسباب دنیا، جامه و دینار (مقصود هدایایی است که به مرد قصاب داده بود).

۲۱۸۴ - خطر گه: محل خطر.

۲۱۸۵ - بانگ مرغ: بانگ خروس.

هنگام بانگ مرغ: صبح.

رمیدن: بحرکت در آمدن.

بیت: ۲۱۸۵:

معنی: وقتی که صبح شد مرغ و حیوانات وحشی از لانه هایشان برای بدست آوردن طعمه بیرون رمیدند و بحرکت آمدند (رمیدن، در مقابل و آرمیدن، بکار برده و بنظر می رسد که معانی این دو مصدر را ضد هم می دانسته است).

بیت: ۲۱۸۶:

معنی: دل آن مرغ هم از توقف کردن سیر شد و بحرکت گرایید.

۲۱۸۸ - پاگرد کردن: پای را جمع کردن. (مرغان هنگام پرواز پایها را در زیر بدن جمع می کنند و

بلندپایان در امتداد بدن می خوابانند).

خاکی: کنایه از انسان.

۲۱۸۹ - مسافر سوز: مسافر سوزنده، موجب رنج مسافر.

۲۱۹۰ - بر سر ما روانه: آسمان بر سر ما روان شد یعنی وقت سپری شد.

۲۱۹۱ - با سایه هم نشستی کردن: موقع ظهر درجایی نشستن (تنها موقع ظهر است که آفتاب بر بالای

سر ما قرار می گیرد و ما با سایه خودمان هم نشست می شویم).

معنی: موقع ظهر شد و مرغ کم کم پایین میل کرد.

بیت: ۲۱۹۲ تا ۲۱۹۴:

معنی: باندازه بلندی يك نیزه که بر زمین فاصله داشتیم. دیدم بر زمین سیزه ای برنگ حریر کشیده شده

بود و بوی عطر گیاهان و گلها همه جا را فرا گرفته بود و من به آن مرغ بسیار دعا کردم و دستم را از پای مرغ

رها کردم و به میان سبزه زار افتادم.

لخلخه : ترکیبی است از عطرهای مختلف (عود قماری، لادن، مشک، کافور و دیگر عطریات که از آنها گوی مانندی می سازند و می بویند، در ذخیره خوارزمشاهی آمده و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت).

بیت ۲۱۹۵:

معنی : بادلی گرم و امیدوار چون بری بر زمین افتادم در میان گلها و گیاهان لطیف قرار گرفتم.

بیت ۲۱۹۶:

معنی : يك ساعت تمام بهمان حالت ماندگی پاییدم در دلم اندیشه های بد پیدا شده بود.

۲۱۹۷ - ماندگی : خستگی .

بیت ۲۱۹۹:

معنی : باغی دیدم که آسمان در برابر آن مانند زمین بود (و آن باغ سبز بمنزله آسمان بود) غبار و آلودگی انسان خاکی به آنجا نرسیده بود.

۲۲۰۰ سبزه بیدار : سبزه شاد و خندان.

آب خفته بود : آب آرام و بی صدا حرکت می کرد

۲۲۰۲ - جعد : موی پیچیده .

۲۲۰۳ - مزیدن : مکیدن.

۲۲۰۵ - در خوشاب : در آبدار .

عقیق و در خوشاب : کنایه از سنگریزه های چشمه.

۲۲۰۶ - حصار پیروزه : آسمان آبی .

معنی : چشمه آبی بود که آسمان فیروزه رنگ از آن چشمه آب و رنگ گدایی کرده بود، یعنی آن چشمه در آب و رنگ بسیار غنی تر از آسمان بود.

۲۲۰۷ - درم سیم : پول نقره، کنایه از پولك های ماهی. نظامی پولك ماهی را درم ماهی تعبیر کرده

است.

سرغ مهی را مگر آگاهی است

کافت ماهی درم ماهی است

(مخزن الاسرار بیت ۱۷۵۴)

سیماب : جیوه، آب سفید، کنایه از آب چشمه .

۲۲۰۸ - ساج : درختی است معروف .

خدنگ : درختی است بسیار سخت و محکم که در تیرسازی وزین اسب بکار می بردند و تیر

خدنگ و زین خدنگ در ادبیات معروف است.

بیت ۲۲۰۹:

معنی: درختان خدنگ از سنگهای یاقوت آنجا رنگ گرفته و سرخ رنگ شده بود.
 ۲۲۱۰ - صندل: درختی است زرد رنگ مایل سرخی بسیار خوشبوی.
 عود: درختی است سرخ رنگ و خوشبوی. عود را برای اینکه محیط را خوشبوی کنند می سوزانند. و
 مشک و صندل را می ساینند. سعدی گفته:
 فضل و هنر ضایع است تا نمایند / مشک بر آتش نهند و عود بسایند
 صندل سای: صندل ساینده (برای معطر کردن صندل را می ساینند).
 ۲۲۱۱ - سرگزیت: پولی که مسلمانان سرشمار از کافران می گرفتند، جزیه.
 معنی: در برابر طبیعت آن باغ حور تعظیم کرده و نماز برده بود و آنچنان خوب بود که بهشت به آنجا
 مالیات سرانه پرداخت می کرد (معمولاً افراد ضعیف به افراد قوی مالیات و سربها می دهند) یعنی بهشت قابل
 مقایسه با آنجا نبود و باج گزار آنجا بود.
 ۲۲۱۲ - ارم: بهشت.

مینو: بهشت.

۲۲۱۳ - گنج پیم: گنج پیماینده، گنج یابنده.
 ۲۲۱۴ - الحمد للهی خواندم: یكبار الحمد لله (میاس خدای را) خواندم.
 ۲۲۲۰ - کحلی: سربه ای، سیاهی
 معنی: قرمزی شفق رفت و سیاهی شب پدید آمد.
 ۲۲۲۲ - نیشان: اردیبهشت ماه: (از ماههای رومی تقریباً معادل اردیبهشت ماه).
 ۲۲۲۵ - راح رایحانی: شراب صاف.
 ۲۲۲۶ - در دستها نگار گرفتن: حنا بستن.
 خون بها: دیه. پولی که در ازای خون مقتول بیاز ماندگان او دهند.

بیت ۲۲۲۷:

لعل لبشان شکرین بود و بهای آن برابر بود با ارزش شکرهای سرزمین خوزستان (یعنی اگر کسی
 محصول شکر خوزستان را نابود می کرد برای دیه و غرامت آن (لعل لب آن زیارویان کافی بود).
 ۲۲۲۸ - علاقه: آویزه، دستبند.

بیت ۲۲۲۹:

معنی: شمعهای لایق پادشاهان در دست داشتند آن شمعها دود و بوی پیه نداشت و مقرض برای
 کوتاه کردن فتیله شمع لازم نبود و پروانه ای هم دور آن شمعها نبود.
 توضیح: شمعی را که از پیه می ساختند بوی چربی داشت و دود می داد و رفته رفته فتیله اش ذغال
 می بست و روشنائیش کم می شد برای رفع عیب با مقرض قسمت ذغال بسته را می چیدند.
 ۲۲۳۰ - کشی: خوشی، لطافت، نیکویی.

رغایی: خود آرایی.

۲۲۳۷ - شکر پاره: پاره شکر، کنایه از شیرین سخن و شیرین حرکات.

معنی: هر کدام شیرین حرکت بودند و شمع در دست داشتند. آری شکر و شمع همیشه خوب بوده است (زیرا مقدمات بزم شکر و شمع و لعل و شراب است).

بیت: ۲۲۴۰:

معنی: زیبارویان با احترام او بلند شدند گویی قیامتی بر پا شد.

۲۲۴۱ - برقع: روی بند.

موزه: کفش.

۲۲۴۲ - لشکر روم و زنگ: کنایه از روی و موی.

۲۲۴۳ - رزمه: رخت، بقعه لباس.

رزمه: بزم. رزمه زنگ: شادی زنگیان.

معنی: روی و موی مانند صبح دو رنگ بود رخت رومیان و طرب و شادی زنگیان را داشت.

توضیح: زنگیان به شادی و بزم آرایی مشهورند. نظامی می گوید:

یا ساقی آن می که رومی وش است بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است

(شرفنامه ص ۹۸)



سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز

ز کال ارمنی بر آتش نیز

(خسرو و شیرین ۹۶)

۲۲۴۴ - تنگ چشم: باریک چشم.

تنگ چشمی: بخل و اساک.

همه سروی ...: همه سروقدان از خاک بودند اما او از تور بود (گویی او فرشته بود و دیگران

آدمی).

بیت: ۲۲۴۵:

معنی: با زیبایی و وقار و حیایی که داشت بدنیا آتش زده بود یعنی همه را عاشق خود کرده بود.

۲۲۴۶ - بر سر: بالای سر.

معنی: به محرمی که پشت سرش ایستاده و آماده خدمت بود چنین گفت: از انسانهای بیگانه کسی در

اینجا هست.

۲۲۵۰ - دستگیرانه: مانند دستگیران، دستگیر اینجا به معنی پاسبان و داروغه که خطا کاران را گرفتار

می کنند آمده و در فرهنگها دیده نشد (به باری کننده نیز ایهام دارد).

۲۲۵۵ - ز پای نشستن: نشستن بعد از سرپایی. نشستن.

بیت ۲۲۵۶:

معنی: زیاروی گفت برخیز آنجا جای تو نیست آنجا محل نشستن بندگان است و تو بنده نیستی و مهمان هستی.

توضیح: در پیشگاه امیر و بزرگان جایهای نشستن قبلاً معین می‌شد. مقامات بزرگ نزدیکتر به امیر می‌نشستند و حتی داشتن اجازه نشستن یکی از امتیازات بزرگ بود و در دربار کسانی بودند که همیشه سرپا می‌ایستادند و اجازه نشستن نداشتند. حکیم ناصر خسرو قبادیانی در یکی از قصاید خطاب بخود کرده و می‌گوید: درجایی که مطرب و رقاص اجازه نشستن دارند تو اجازه نشستن نداری و باید سرپا بایستی، شایسته است این زبان زیاده‌گوی خود را پیری و امیری را مدح نکنی.

تو برپایی آنجا که مطرب نشیند سزد گر پیری زبان چری را
(دیوان ص ۱۴)

در تاریخ بیهقی آمده که عده‌ای در پیش سلطان می‌نشستند و عده‌ای می‌ایستادند؛
«امیر بفرمود تا قلع کو توال را با خلعت و بوالحسن با نصر را که ساخت زر داشتند بنشانند و دیگران را بر پای داشتند» (صفحه ۲۴۱).

و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانه بهاری و آلتون‌تاش را بنشانند بر دست راست تخت و امیر عضدالدوله یوسف عم را برابر نشانند و اعیان و محشمان دولت نشسته و ایستاده (تاریخ بیهقی ص ۵۷).

پیش از انقلاب جمهوری اسلامی در دادگستری «نشسته» امتیازی بحساب می‌آمد و قاضی نشسته مزیتی بیش از قاضی ایستاده داشت.

۲۲۵۸ - دست پرورد؛ دست پرورده.

رایض هنری: مریی با هنر.

۲۲۶۱ - بلقیس: ملکه شهر هباه معاصر سلیمان بن داود که به ملاقات او رفت. در روایات وی همسر سلیمان معرفی شده.

سلیمان: ابن داود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ فوت ۹۳۵ ق م) وی پسر و جانشین دادود بوده و در اسلام از انبیای بنی اسرائیل محسوب می‌شود.

تخت بلقیس: گفته‌اند که بلقیس ملکه هباه تختی داشت و بفرمان سلیمان دیوان آن تخت را پیش سلیمان آوردند و سلیمان تخت را از آن خود نمود.

۲۲۶۳ - بها نیاوردن: ارزش نداشتن، مفید فایده نبودن.

فسون خوانده: کسی که درس جادوگری و افسون خوانده است.

۲۲۶۴ - نشست و خاست: کنایه از هم صحبتی و معاشرت.

۲۲۶۵ - نهانی: اندرونی، سر، راز.

بیت ۲۲۶۶:

معنی: گفتم که هیچکس لیاقت همسری ترا ندارد فقط سایه تو همسر تو است، یعنی می‌تواند با تو

یکی شود و هم بستر گردد.

۲۲۶۸ - سره مرد : مرد بی عیب (در اصل مرد سره - اضافه وصفی بوده است).

۲۲۷۴ - عبیر سرشت : خوش بوی و اشتها انگیز .

بیت ۲۲۷۵:

معنی : دیده از آن پیروزه بهره و فایده می برد و از کاسه های یاقوت جان انسان نیرو می گرفت.
توضیح : معتقد بودند که رنگ فیروزه ای و سبز بینایی چشم را تقویت می کند و یاقوت مقوی دل است.

۲۲۷۸ - روانه شد ساقی : می بگردش در آمد (مجاز باعتبار سبب و مسبب).

در باقی شدن : تمام شدن، متروک شدن.

نسفته در : دختر باکره .

۲۲۷۹ - در سفتن : سخن گفتن .

ترانه : زیباروی .

ترانه : سرود.

۲۲۸۰ - میدان گشادن : بگردش افتادن، روان گشتن.

دایره بستن : دست در دست هم دایره وار حرکت کردن.

پویه : حرکت موزون .

۲۲۸۲ - دستبرد : غارت، دست دراز کردن بسوی چیزی .

۲۲۸۳ - وقایه : روسری، حجاب .

وقایه شرم (اضافه تشبیهی) : شرم به وقایه تشبیه شده است.

۲۲۸۴ - رطلی : کنایه از باده خوار (رطل + ی نسبت) .

خراب : سیاه مست.

۲۲۸۵ - باز گفت : اعتراض (در فرهنگها نیامده).

بیت ۲۲۸۷:

معنی : هر چه او بیشتر ممکن می گفت، من بیشتر بوسه می زدم.

بیت ۲۲۸۸:

معنی : بوصالتش امیدوار شدم و بسیار راز و نیاز کردم.

بیت ۲۲۹۳:

معنی : نام تو ترك ناز است جای شگفتی است که لقب من هم ترك ناز است تو کلمه ترکی در نام داری و من هم ترکی دیگر در لقب دارم.

۲۲۹۴ - هندوان را : خم‌ها را از دل بردایم.

بیت ۲۲۹۷:

معنی : در اشاره چشم و ابرویش اجازه‌ای یافتم تا آن دوری (یعنی منع بوسه) از میان برخیزد و بوسه ربایی مجاز باشد.

۲۲۹۹ - نازکش : آنکه تحمل ناز کند.

۲۳۰۱ - کار از دست رفتن : بی‌اختیار شدن.

بیت ۲۳۰۲:

معنی : خون در جگرم بجوش آمد آنچنانکه صدای جوشش خون بگوش آن زیاروی رسید. یعنی سخت تحریک شده بودم و او این مطلب را درک می‌کرد.

۲۳۰۳ - رنگ آسمان تراشیدن : کار بی‌نتیجه و بی‌فایده و بلکه محال کردن.

بیت ۲۳۰۶:

معنی : وقتی که طبیعت بر تو غلبه کرد و نتوانستی با خود برآیی با یکی از این خویرویان آتش را فرو نشان.

۲۳۰۹ - کر خودش کنم خالی : او را از خود خالی می‌کنم. یعنی او را از گروه خودم جدا می‌کنم.

۲۳۱۲ - تشنیه : بدگویی .

مرکب : اسب، اینجا بمعنی بارکش و خدمتکار آمده است.

بیت ۲۳۱۳:

معنی : شهوت ترا تسکین دهد و ما هم بی‌آبرو نشویم. (آبرویی برای جوی ما بگذارد).

۲۳۲۰ - کشی : خوشی، خوبی .

۲۳۲۲ - چست : خوب .

۲۳۲۳ - قصر تنگ‌بار : قصری که ورود به آن مشکل است (به عزیز بودن محل هم ایهام دارد).

چون هم وزیر : مانند نوای هم وزیر که با هم کمال می‌یابند با هم سازگار شدیم.

۲۳۲۵ - یاقوت ساز : دارای آرایش یاقوت : یاقوتین.

عنبر سوز : عنبر سوزنده . در ترکیب شمع مقداری عنبر بکار می‌بردند تا مجلس را معطر

گرداند.

۲۳۲۷ - چو گل در بید : بدنش مانند گل و جامه‌اش مانند بید بود.

۲۳۲۸ - صدف : کتابه از آلت تناسلی زن. در لیلی و مجنون گوید :

بود از صدف دگر فیله ناسفته دریش هم طویله

(بیت ۸۵۹)

۲۳۳۰ - چو بخت من برخاست ؛ محسوس را (برخاستن انسان) به معقول (برخاستن بخت) تشبیه کرده است.

ساز (بصورت اضافه)؛ وسایل .

۲۳۳۱ - غسل گاه ؛ محل شستشو .

آبدان ؛ حوض .

۲۳۳۲ - فرض ایزد ؛ عبادت، نماز .

۲۳۳۷ - گل خشک ؛ گلی بدون جمعیت زیبارویان، گل خالی .

گللاه تر ؛ موی کاکل که با گلاب شسته شده و هنوز تر بود.

۲۳۳۹ - آهوی شب (اضافه تشبیهی) ؛ شب را به آهو که دارای مشک است تشبیه کرده است.

نافه گشای گشتن ؛ کنایه از افشاندن مشک سیاه رنگ و خوشبوی .

صدفی شد ؛ سیاه شد .

توضیح : بیرون صدف پوسته‌ای است سیاه رنگ که در گذشته برای درویشان کشکول می‌ساختند. اما

داخل صدف سفید و براق است، بنابراین «صدفی» با توجه به بیرون صدف بمعنی «سیاه رنگ» و با توجه به داخل

صدف «سفیدرنگ» خواهد بود. نظامی به هر دو معنی یعنی هم به سیاهی و هم به سفیدی بکار برده است :

در لیلی و مجنون گوید :

بـــود از صدف دگر قبیله نـــاسفته دریش هم طویله

(بیت ۸۵۹)

در بیت ۲۳۲۸ همین کتاب بهمین معنی آمده است.

شب چون صدف از سیاه پستی با ماهی و مه گرفته کشتی

(بیت ۲۵۵۴)

مجنون ز دو دیده صدف رنگ می‌ریخت نثار در بفرسنگ

(بیت ۲۵۵۶)

در مخزن الاسرار گوید :

دشمن توست این صدف مشک رنگ دیده پر از گوهر و دل پرنهنگ

(بیت ۱۵۰۷)

در خسرو و شیرین گفته :

درین مشکین صدقهای نهانی بسا درها که بینی از معانی

(ص ۴۴۵)

و صدف را برای تصویر رنگ سفید در این بیتها بکار برده است :

وان کالبد گهر فشانده همچون صدف سپید مانده

(لیلی و مجنون بیت ۴۴۵۰)

صدف بود گشتی مگر ماه چرخ درو غالیه سوده عطار کرخ

(شرفنامه ص ۲۵۲)

در صدف صبح بدست صفا غالیة بوی تو ساید صبا
(مخزن الاسرار بیت ۲۵۲)
خال چو خودش که جگر سوز بود غالیة مسای صدف رو زبود
(مخزن الاسرار بیت ۷۰۱)

۲۳۴۰ - معماری : مهد، کجاوه .

معماری خواب (اضافه تشبیهی) : خواب به معماری تشبیه شده .

۲۳۴۲ - آب گل : گلاب .

۲۳۴۴ - لعبت باز : بازیگر عروسکها، عروسك باز .

۲۳۴۵ - تخته زر : شوشه زر ، شمش زر .

تخت پوش : روتختی .

۲۳۴۶ - انگيخته شدن : بر پا شدن .

بساط : جامه .

معنی : جامه‌ای از حریر را چون چتری بر بالای تخت بستند .

۲۳۴۹ - یغما : از قبایل ترك كه مسكن آنها در تركستان شرقی میان تبت و چین و قرقیز است .

عروس یغمایی : زیبای ترك نژاد، باعتبار مصراع دوم به عروس غارتگر هم ایهام دارد .

بیت ۲۳۵۰ :

معنی : تخت از او زینت و آراستگی یافت . نظیر گفته سعدی :

بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

(دیوان ص ۶۵۷)

بیت ۲۳۵۱ :

معنی : جزو غایبان بحساب نیامدم یعنی مرا جستند و پیدا کردند .

۲۳۵۳ - بر سر : اضافه بر آنچه که قبلاً بود . بعلاوه .

۲۳۵۴ - ابا : آش ، غذا .

معنی : غذاهایی که درخور بساط غذا بود و در خورنده شادی و ایجاد نشاط می‌کرد چیدند .

توضیح : غذاهایی که در آن زعفران بکار می‌بردند اغلب نشاط‌آور می‌شد .

در شرفنامه گوید :

زر آن مسبوۀ زعفران ریز شد که چون ، زعفران شادی انگیز شد

(ص ۲۲۶)

نمودند کسانی زعفران گونه خاک کند مرد را بی سبب خنده ناک

(ص ۳۶۶)

علاوه بر عطر و رنگ طبیعی ، نشاط بخشی زعفران سبب گران قیمتی این گیاه شده است .

۲۳۵۷ - نوش : شیرینی -

نوش گوار : خوش گوار -

بیت ۲۳۵۸:

معنی : عشق با باده همدست و در نتیجه نیرومند شد.

بیت ۲۳۶۱:

معنی : با چشم و ابرو بیاران و خدمتکارانش اشاره‌ای کرد و آنها از کنار او دور شدند.

۲۳۶۲ - تاب : گرمی، حرارت

بیت ۲۳۶۳:

در مصراع اول دو تعریف نهفته است : ۱ - دستم را چون زلف او بر کمرش بردم.

۲ - زلفش بلند بود و تا کمر می‌رسید و بکمر او دست برده بود. من هم از زلف او پیروی کردم.

بیت ۲۳۶۶:

معنی : تازنده است محبتشم گونه خواهد بود، با حشمت زندگی خواهد کرد.

بیت ۲۳۶۷:

معنی : آرزو رسنده بدرویشی می‌افتد. ابوالفتح بستی گوید :

لکل شیء اذا ماتم نقصان فلا یفر بطیب العیش انسان

(نوییه ابوالفتح شاعر قرن ۴)

(هر چیز که یکمال برسد نقصان می‌پذیرد، پس انسان بخوشی عیش نباید فریفته شود).

بیت ۲۳۶۸:

معنی : غرق شده و پاخته‌ام.

۲۳۷۰ - در برنجیر کردن : در را با رنجیر بستن.

رنجیریان (رنجیر + ی نسبت + آن جمع) : دیوانگان.

خاقانی شروانی «سلسله پیچان» را در معنی «رنجیریان = دیوانگان» بکار برده.

تا سلسله ایوان بگسست مداین را در سلسله شد دجله چون سلسله پیچان

می‌گوید : از وقتی که رنجیر عدل انوشیروان از ایوان مداین گسسته شد دجله از این واقعه آشفته و

مانند دیوانگان شد.

بیت ۲۳۷۳:

نظامی با زیرکی بفایده نزدیکی و مباشرت اشاره کرده است.

بیت ۲۳۷۴:

اشاره به مباشرت و لزوم آن.

بیت ۲۳۷۵:

معنی: بکسی که کشته تو است (در گلو زه ترا دارد) آب بنده زیر آب در ده تو وجود دارد باید

به تشنگان برسی.

زه در گلو: کنایه از کشته و کشته کنایه از عاشق است (کنایه اندر کنایه).

توضیح: زه در گلو یعنی کسیکه بوسیله زه خفه شده و مرده. در تاریخ بیهقی داستانی آمده که فیلبان سبکتکین با استفاده از پشت فیل آن را در کنار درخت خرما ییرومردی نگه میداشت و بر درخت می‌رفت و خرما را غارت می‌کرد ییرومرد شکایت کرد و چون ظلم فیلبان علناً سلطان را مشاهده افتاد دستور داد که زه در گلویش کنند. بیهقی از قول آلتون‌تاش گوید: متظلمی بدر سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ بودم. امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش می‌کند یار. بیاوردم او را گفت از چه می‌نالی گفت مردی درویشم و بنی خرما دارم بلك پیل را نزدیک خرما بنان من می‌دارند پیلان همه خرما می‌برند ایگان می‌برد الله الله خداوند فریاد رسد مرا، امیر رضی الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برتیم و متظلم در پیش، از اتفاق صعب را چون بخرمانان رسیدیم پیلان را یافتیم، پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می‌برد و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملك الموت آمده است بجان سندن، امیر به ترکی مرا گفت زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلان را بزه کمان بیاویز من رفتم و مرد بخرما بر بودن مشغول چون حرکت من بشنید باز نگرست تا برخوشتن بجنید بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ به مردك برزد چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و مست گشت و من کار او تمام کردم امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلان را بر رسن استوار بیستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخريد و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سببی بغضب از کس بستندی. و چند بار بیست رفتم و پیلان بر آن درخت بود، آخر رسن بیریدند و مرد از آنجا بیفتاد (ص ۴۵۰).

۲۳۷۷ - آب من (در مصراع دوم): آبرو و حیثیت من.

بیت ۲۳۸۰:

بطور پوشیده به مباشرت و نزدیکی اشاره کرده است.

بیت ۲۳۸۲:

معنی: فرض می‌کنیم مرغی بر شاخی نشسته و پریده نه خربگل افتاده و نه خیک دریده شده است. یعنی اصلاً اتفاقی نیفتاده. «خربگل افتادن و خیک دریده شدن» ضرب المثل است.

۲۳۸۳ - نعل بر آتش بودن: در طلب آرزو بی‌تاب شدن و به حرکت در آمدن.

۲۳۸۷ - فرد باختن: کنایه از بازی کردن، مباشرت.

۲۳۸۸ - شیر مرغ جستن: کاری را که انجام آن مقدور نیست طلبیدن.

۲۳۸۹ - دست آوردن: دست یازیدن.

۲۳۹۰ - وظیفه شب دوش: جیره شب گذشته. یعنی امشب هم مانند شب گذشته زیارویی را همراه

تو می‌کنم.

۲۳۹۲ - قرنفل: گلی است بسیار خوشبوی.

۲۳۹۳ - جوی خوش: جوی آب زلال.

معنی: منظور نظامی اینست: در آب زلال هم ماهی دیده می‌شود و هم ماه آسمان، ماهی را می‌توان بدست آورد اما ماه آسمان را نمی‌توان از آب گرفت (یعنی کار محال است).

بیت ۲۴۰۱:

نظامی در این بیت داشتن همسر را آرزو کرده است. در سرودن این بیت و شاید در مدتی که مثنوی هفت پیکر را می‌سرود همسر نداشته و همسرش را از دست داده.

۲۴۰۳ - دست بند کردن: بازی کردن.

۲۴۰۴ - جامه گازر شوی کردن: جامه را سفید کردن. از صبح و سرزدن آفتاب کنایه آورده است. صباغ: رنگرز.

سبوی: کوزه، اینجا خمیره رنگرزی را اراده کرده است.

معنی: روز روشن شد و سبوی شب صباغ شکست، یعنی رنگ سیاهی از بین رفت.

۲۴۱۰ - مسند: نشست‌گاه، تکیه‌گاه.

۲۴۱۱ - دل انگیزی: شوق و رغبت.

بازار تیز شدن: رونق یافتن، رونق داشتن.

۲۴۱۳ - هم آشیان: کنایه از هم بستر.

بیت ۲۴۱۶:

معنی: همه کام‌ها برای من مهیا بود این از بخت و طالع من بود که این وضع را برای من فراهم کرد.

بیت ۲۴۱۸:

معنی: با وجود اینکه خوشی زیاد داشتم ندانستم و زیاده‌جویی کردم و از بین رفتن خرمی را سبب شدم.

ورق از حرف شستن: حرف را از ورق شستن: تباه کردن، از بین بردن، زدودن.

۲۴۲۰ - طره : موی پیشانی.

عنبرین طره سرای سپهر : کنایه از شب.

بیت ۲۴۲۰:

معنی : شب طره ماه را با خورشید نورانی کرد (ماه از خورشید کسب نور می کند).

۲۴۲۱ - تازه رویی ، طراوت، تازگی .

بیت ۲۴۲۲:

معنی : صدای بهم خوردن زیور دست و پای زیبارویان همه جا را فراگرفت.

۲۴۲۲ - سیب در دست : برجستگی کف دست را سیب دست گویند.

نار در سینه : کنایه از نارستان .

۲۴۲۳ - خلق گشادن : گفتگو کردن.

بیت ۲۴۲۴:

معنی : مانند شبهای گذشته شمع ها پیش و پس شان را روشن می کرد. سخن دپس را کنار بگذار زیرا

شمع همیشه در پیش می باشد (همه روی به شمع می نشینند). (نظامی خطاب به خود می گوید تو گفتی شمع در پس داشتند این سخن اشتباه است، زیرا شمع همیشه در پیش است.)

۲۴۲۸ - پرده نواستن : سرود خواندن.

پرده داران : حاجبان . اینجا مراد از پرده داران، نوازندگان است. زیرا پرده موسیقی را در اختیار دارند. بساز بنشستند : برای زدن ساز نشستند.

۲۴۲۹ - صرف (بکسر اول) : خالص .

صرف ارغوانی رنگ : شراب لعلی، شراب ناب.

راست کردن : آماده کردن.

۲۴۳۰ - حریف : رفیق .

بیت ۲۴۳۲:

معنی : در طرف راست خود مرا جای داد.

توضیح : در طرف راست بزرگان نشستن يك نوع امتیاز و نشانه احترام بوده است.

صاحب تاریخ بیهقی گوید : ه و خواجه (احمد حسن میمندی) امیر حسنك را، هر چند خواست که پیش

وی نشیند نگذاشت و بردست راست من نشست و دست راست خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشانند -

هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود - و بوسهل بردست چپ خواجه ازین نیز

سخت تر بناید. ص ۱۸۴

تزدیک نشستن نیز امتیازی بشمار می آمده است. چنانکه در اسرارالتوحید آمده: يك روز شیخ قدس الله

روح‌العزيز در خانقاه خویش نشسته بود، سید اجل نیشابور سلام آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته بود، شیخ ابوالعباس شقانی در آمد شیخ او را زیر دست سید اجل بنشاند، سید از آن بشکست، پس شیخ روی به وی کرد و گفت ای سید شما را که دوست دارند برای مصطفی (ص) دوست دارند و اینان را که دوست دارند برای خدا دوست دارند، (ص ۲۳۱)

امتیاز طرف راست بر چپ از قرن‌ها پیش مأمول و متداول بوده است. گویند از بوذرجمهر پرسیدند که چرا انگشتی را بدست چپ کتند گفت راست را راستی زینت است. و در قرآن کریم دوزخیان را اصحاب الشمال و بهشتیان را اصحاب الیمین فرموده است. و در اسرار التوحید آمده: «شیخ بو عمر و بشخوانی سخت عزیز و بزرگوار بود دست و سی سال مجاور مکه بوده. او گفت حکم این خبر را که الید الیمنی لاعمالی البدن والید الیسری لاسافل البدن سی سال است تا دست راست من زیر ناف من نرسیده است الا بسنت. ص ۱۶۷.

در کتاب ترجمه و قصه‌های قرآن می‌خوانیم:

«آنگاه خدای تعالی فرزندان وی را با پشت وی گردانید سعدا را در راست آدم بنهاد و اشقیا را در چپ آدم بنهاد. مصطفی علیه‌السلام را در پیشانی آدم بنهاد، نوح را در قفای آدم بنهاد و ینامبران دیگر را در پشت وی بنهاد ص ۲۸۶.»

در شاهنامه فردوسی گوید که اسفندیار رستم را در طرف چپ خود جای می‌دهد و رستم اعتراض می‌کند:

بدست چپ خویش برجای کرد ز رستم همی مجلس آرای کرد
جهان‌دیده گفت این نه جای من است بجایی نشینم که رای من است
به سهمین بفرمود کز دست راست نشستنی بیارای از آن کم سزا است.

(ج ۶ ص ۲۵۴)

در ارتش نیز کسی که درجه‌اش بیشتر است در دست راست همراهش که از او در درجه پایین تر است حرکت می‌کند.

دست چپی و دست راستی: این دو اسم در معنی سیاسی از مجلس کشور فرانسه شهرت یافت در آن مجلس مخالفین دولت در صندلیهای طرف چپ می‌نشستند و موافقین دولت در صندلیهای طرف راست. بهمین سبب دست راستی معنای موافق دولت و دست چپی معنای مخالف دولت تعبیر شد و سپس دایره معنا گسترش یافت و به کنونیست‌ها و طرفداران کارگر و طرفداران سرمایه‌داری اطلاق می‌شد.

۲۴۳۶ - در فشان شدن جام: لبریز شدن.

۲۴۳۷ - زراوند: گیاهی است با گل‌های ارغوانی.

می‌زراوندی: می‌ارغوانی.

شیره: شیرۀ انگور، نوش، عمل.

نهلوند: قصبه‌ای جزو دهستان دودانگه بخش ضیا آباد استان مرکزی از محصولات آن کشمش (انگور) است.

۲۴۳۸ - واله: شیفته از عشق.

۲۴۳۹ - دیوان (دیو + ان جمع) : کنایه از شهوت و خواهشهای نفسانی .

معنی : باز خواهشهای من آشکار شد و دیوانگی‌ام ظاهر شد. ناچار این دیوانه را با طناب بستند تا از آتش در امان بماند. به عبارت دیگر با طناب زلف مشغول کردند.

۲۴۴۰ - طنازی : خوش خرامی .

۲۴۴۱ - شیفتن : آشفتن ، بهوس افتادن .

صرعی : مصروع ، غشی .

توضیح : صرعی و ماه نو : قدما معتقد بودند که صرعیان از دیدن ماه نو آشفتگی زیاد پیدا

می‌کنند و مرضشان شدت می‌یابد.

نظامی در جای دیگر گفته :

برجهد گاه و گاه بنشیند

یا چو صرعی که ماه نو بیند

(هفت پیکر بیت ۳۴۱۴)

۲۴۴۲ - سیم ساده : نقره خالص ، کنایه از اندام سفید .

معنی : او در خودداری کردن سخت می‌شد من هم از بی‌تابی سست و بی‌اختیار می‌شدم.

۲۴۴۵ - ستیزه : لجوج ، نافرمان.

ستیزه حور : حور ستیزه ، حوری نافرمان.

بیت ۲۴۴۶:

معنی : دست دراز به آرزویش نمی‌رساند.

۲۴۴۷ - مهر از کان برداشتن : طلسم کان را شکستن و باطل گردانیدن .

کان به مهر : به بهکارت ، ایهام دارد.

بیت ۲۴۴۷:

معنی : طلسم کان را نمی‌توان شکست نمی‌توان این مهر را برداشت.

۲۴۴۸ - خرما بن : درخت خرما .

بیت ۲۴۵۱:

بادمیدن صبح شمع را خاموش می‌کردند.

۲۴۵۲ - آب شکر : جلاب .

۲۴۵۳ - پری دیدن : جن دیدن، جن زده شدن، دیوانه شدن.

۲۴۵۴ - نعلك گوش : نعل کوچک گوش . کنایه از گوشواره .

در خسرو و شیرین گوید :

نکندی لعلها در نعل شبدریز

زنعلکهای گوش گسومر آویز

(ص ۳۰۶)

نعل در آتش نهادن: بی قرار گردانیدن. در فرهنگ معین آمده: در علوم مکتونه رسم است که بر روی نعل اسب نام محبوب و معشوق را با بعضی او را در نویند و آن را در آتش نگاهدارند، معتقدند تا زمانی که آن نعل در آتش باشد محبوب شدیداً دلباخته عاشق باشد و گویند برای رهایی از تأثیر این طلسم باید آن نعل را از آتش در آورند و سوراخ کنند.

۲۴۵۵ - شیخون ماه: شیخون ماهروی.

کوشیدن: جنگیدن، مبارزه کردن.

۲۴۵۶ - دست داشتن: دست برداشتن، از دست دادن.

۲۴۵۸ - لب بدندان گزیدن: افسوس خوردن.

آب دندان مزیدن: بجای غذا ترشحات دهان را فرو بردن.

۲۴۶۰ - دم سرد دادن: سخن سرد گفتن، جواب رد دادن، سبب آه کشیدن کسی شدن.

۲۴۶۱ - بختیار: خوشبخت.

معنی: اگر تو یاری کنی بخت من کار آیی پیدا می کند و خوشبختی در گرو یاری بخت است.

۲۴۶۲ - بارافتادن: کنایه از درمانده شدن.

کارافتادن: واقعه ای رسیدن، حادثه ای اتفاق افتادن.

۲۴۶۴ - آهو سرین: آهو کفل.

خواب خرگوش دادن: حيله کردن.

۲۴۶۵ - پیر گرگ روبه باز: گرگ حيله گر، کنایه از دنیا.

روبه باز: روبه بازی کننده، مکار، حيله گر.

۲۴۶۶ - شیر گیرانه: چون حمله شیر.

پلنگی: پلنگینه، پوست پلنگ که بر روی آن نشینند.

در مخزن الاسرار گفته:

نیفه روبه چو پلنگی بزمیر

نیفه آهو شده زنجیر شیر

(بیت ۷۳۳)

و در لیلی و مجنون گوید:

درنده پلنگ وحش زاده

زیرش چو پلنگی اوفتاده

(بیت ۲۵۹۷)

بیت ۲۴۷۰:

معنی: در تحمل ناز تو تا سرحد فدا کردن جان می کوشم زیرا من بانویی فرشته ماندم.

۲۴۷۲ - پیش کش کردن: فدا کردن.

بیت ۲۴۷۳:

معنی: اگر شب اول وفاداری می کردی در جهان بی نظیر بودی. یعنی شب اول وقتی که گفتیم «با یکی

از کثیرگان عیش بساز و از من دست بدار؛ راضی شدی و این نشان بی‌وفایی است.

۲۴۷۵ - زی : سوی ، طرف .

۲۴۷۹ - دُر : مروارید در بیت ۲۴۷۹ کنایه از بکارت است.

۲۴۸۱ - بادهٔ خام : يك نوع شراب که بسیار قوی بوده است. فردوسی گفته :

تهمت بدو گفت جام آورید می‌پخته گر نیست خام آورید

۲۴۸۲ - فریب زبان : وعدهٔ دروغ .

معنی : ظاهر آگوش می‌کردم اما گفته او را در دلم راه ندادم زیرا بی‌پایه بودن سخن او را درک می‌کردم.

۲۴۸۴ - سکونت : آرامش .

آهنم : یعنی شهوت بر من سخت غلبه کرده بود.

۲۴۸۵ - لیس قریه و رای عبادان : آن طرف عبادان آبادی دیگر وجود ندارد. یعنی عبادان را بخاطر

آبادی دیگری که وعده می‌دهند از دست مده (ضرب‌المثل و معروف است).

۲۴۸۶ - از پیشی بکمی افتادن : زیاده جویی فایده را تقلیل می‌دهد.

۲۴۸۹ - دست داشتن : دست کشیدن، ترك کردن.

۲۴۹۰ - دم داشتن : زنده بودن، نفس داشتن.

۲۴۹۱ - چار میخ دوختن : کشتن و دستها و پایها را با میخ بر زمین دوختن . (چهار پایه تخت را به چار

میخ تشبیه کرده است).

۲۴۹۲ - نطع گستردن و ریگ ریختن : در زمان پیشین سفرهٔ چرمی بنام نطع پهن می‌کردند و روی

آن مقداری ریگ می‌ریختند و سپس محکوم را بر آن می‌نشاندند و چشمانش را می‌بستند و جلاد سرش را از

تن جدا می‌کرد. گستردن نطع و ریختن ریگ برای آن بود که خون برجامه و بر بساط خانه نفوذ نکند و جذب

خاک و شن گردد.

در تاریخ بیهقی آمده : چون میان مرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته و نطعی پیش وی

فرود صدف بازکشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشاندند و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین

با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تا سرش بیندازد (ص ۱۷۴).

۲۴۹۷ - گل انگین : معجونی است مقوی (اینجا لب و رخسار اراده شده است).

بیت ۲۴۹۹:

معنی : تو مرا می‌سوزانی و این سوزانیدن سبب زندگی من می‌شود زیرا چراغ وقتی که می‌سوزد زنده

است و وقتی که خاموش است مرده بحساب می‌آید.

متوجهی دامغانی در تعریف شمع گفته :

چون بگیری آتش اندر تو رسد زنده شوی چون شوی بیمار بگری از گردن زدن

(دیوان)

بیت ۲۵۰۰:

معنی: اگر آفتاب با سوز و گرمی گردش نکند و نور خود را عمودی بر زمین ندهد روزها کوتاه می‌شود و سبب قحطی می‌گردد (روزی از تنگی روز تنگ می‌شود).

توضیح: آفتاب در تابستان بعد اعلای بلندی می‌رسد و روزها طولانی می‌شود در نتیجه سبب گرمی و تبخیر آبها می‌شود. همین تبخیر یعنی بخارات حاصله از این تبخیر در پاییز و زمستان و بهار به صورت باران بر زمین فرود می‌آید، پس اگر گرمای تابستان نباشد باران کم خواهد بود و در نتیجه قحطی بوجود خواهد آمد. (تندی محبوبه را موجه نشان داده و گفته که او مانند آفتاب است و سوز آفتاب سبب فراوانی نعمت می‌گردد).

بیت ۲۵۰۱:

معنی: از تو تندی و مخالفت می‌بینم و این برخلاف آرزوی من است. اما تعبیری که از تندی تو کردم (بیت پیش از این) و گفتم که نتیجه سوختن تو فراوانی نعمت خواهد شد این مانند تعبیر خوابی است که بیننده خواب به نفع خود تعبیر می‌کند.

بیت ۲۵۰۲:

اشاره است به «النوم اخوالموت»: خواب برادر مرگ است



بیت ۲۵۰۳:

در این بیت به يك مطلب علمی اشاره کرده است و آن این است که رؤیا در خواب همان چیزهایی است که چشم انسان در بیداری دیده است، بعبارت دیگر خیالات شب نتیجه رویت‌های چشم است که گاهی بشکل منظم و معقول و گاهی نامنظم و نامعقول خیال می‌بندد.

۲۵۰۴ - تیز شدن: تند و خشمگین شدن، بُرنده شدن (در این بیت به هر دو معنی نظر داشته است).

۲۵۰۵ - جوش خون: کنایه از عشق و علاقه، شهوت.

آتش مغز: کنایه از شهوت، آرزو.

۲۵۰۶ - گرد (بکسر اول): دور، کمر.

آوردن: آوردن.

بیت ۲۵۰۷:

معنی: زود سراخ در گنجینه رفتم تا بوصال برسم.
آمودن: زینت دادن.

بیت ۲۵۰۸:

معنی: آن نواله نوش برای صبر کردن از من مهلت می‌خواست اما من مهلت ندادم.

بیت ۲۵۰۹:

معنی: از آرزویی که من داشتم در گفته او نشانی نبود زاریها و خواهشها کرد و بی فایده بود.

بیت ۲۵۱۰:

معنی: سوگند خورد که خزانه مال تو می باشد، امشب این سخن راست نمی آید. یعنی امشب هنگام آن

نیست.

۲۵۱۱ - جهان افروز: کنایه از ماه و خورشید.

۲۵۱۲ - خزانه پرداختن: خزانه را غارت کردن.

۲۵۱۳ - محال: ناممکن.

۲۵۱۴ - کور آویز: آویزنده همچون کور (ضرب المثل ترکی است: کور چیزی را که گرفت رها

نمی کند).

۲۵۱۵ - خارش: شوق و رغبت، شهوت.

۲۵۱۶ - بند بسته را مستی دادن: سست کردن گره، مقدمات گشودن گره را فراهم کردن.

۲۵۱۷ - ستیزه کاری: لجاجت، سرسختی کردن.

۲۵۲۴ - دم سرد: کنایه از آه.

۲۵۲۵ - ترکناز: غارتگر (لقبی که شخص مسافر برای خود گفته بود) به بیت ۲۲۹۳ رجوع کنید.

ترك ناز: نام زیاروی به بیت ۲۲۹۱ رجوع کنید.

بیت ۲۵۲۶:

شب گذشته مشتری و زهره را چون ماه، حلقه بگوش خود کرده بودم!

۲۵۲۷ - علاقه بند: علاقه بسته شده.

قواره قند: بریده قند، پارچه از قند.

گریدن (فتح اول): گاز گرفتن، بدندان فشار دادن.

معنی: گاهی از در علاقه بسته شده را می گشودم، یعنی بوسه می زدم و گاهی پارچه قند را می گزیدم.

۲۵۲۸ - دست خوش: انعام، جایزه.

ازدهاست مهد کشم: مهد کش من ازدهاست، سبک را به مهد و ریمان را به ازدها تشبیه کرده است.

بیت ۲۵۲۹:

معنی: گنج با ازدها بسیار فرق دارد. آن گنج تزویر و نادرست بود و حقیقت نداشت این چه را یعنی

سبد و طناب را که می بینم حقیقت است.

۲۵۳۰ - وسوسه: ایجاد کردن امری بی نفع در ضمیر.

بیت ۲۵۳۰:

معنی: من در این خیال بودم که حرکتی به آن سید سکون داد، یعنی شخصی آن را از حرکت بازداشت.

بیت ۲۵۳۲:

معنی: چون بخت من از شنیدن بهانه سیر شده بود (دستاویز دیگران را قبول نمی‌کرد).

بدان مسبب سبدم از ستون پایین آمد از آن بزم عالی دور شدم.

۲۵۳۶ - جوش: رغبت و علاقه.

۲۵۳۸ - بخاموشی: بدون گفت و گو، بدون چون و چرا.

۲۵۴۳ - بکام: مطلوب.

بیت ۲۵۴۶:

معنی: برای بدست آوردن آب حیات با اسکندر راهی عالم تاریکی شدم. (اشاره است به داستان اسکندر که نظامی در اسکندرنامه آورده. اسکندر برای طلب آب حیات به ظلمات رفت ولی آب حیات از دیده او پنهان ماند).

بیت ۲۵۴۷:

معنی: شکوه و زیبایی ماه بسبب سیاهی زمینه آسمان است، سیاهی شب نور را شکوهمند می‌کند. بهمین سبب چتر پادشاهان را از پارچه سیاه می‌سازند.

بیت ۲۵۴۸:

مترال بیست و هشتم ماه بطن الحوت است، ماه در هیچکدام از ستارگان حوت جای نمی‌گیرد، بلکه از محاذات بطن الحوت می‌گذرد. در شب بیست و هشتم جرم ماه سیاه و در نظر زمینیان قابل رویت نیست و در این حال هیچوقت خسوف رخ نمی‌دهد نظامی این امر را فایده سیاهی بحساب آورده است.

۲۵۴۹ - جوان رویی: خط در آوردن، تازه رویی.

۲۵۵۰ - سیاهی: مردمك چشم.

معنی: چشم بوسیله مردمك (که سیاه است) جهان را می‌بیند، جامه‌های سیاه چرك نمی‌شوند. یعنی جامه‌های سفید زود چرکین می‌شوند اما جامه‌های سیاه زود چرك نمی‌شوند.

۲۵۵۱ - سینور: جامه ابریشمی لطیف.

بیت ۲۵۵۱:

معنی: چون جامه ابریشمین شب سیاه بود مهد ماه انتخاب شد.

توضیح: در پوشش مهدها اغلب جامه سیاه بکار می‌بردند.

۲۵۵۲ - هفت اورنگ : دب اکبر، دب اصغر -

زیر هفت اورنگ : در جهان، در دنیا.

هفت رنگ : زرد، آبی، نارنجی، سرخ، بنفش، سبز، نیلگون، سه رنگ : آبی، قرمز، زرد را رنگ اصلی می نامند و رنگهای دیگر از ترکیب دوتایی آنها حاصل می شود. اگر سه رنگ اصلی را با هم بکیم کنیم رنگ سیاه بدست می آید و اگر همه رنگها را با هم ترکیب کنیم رنگ سفید بدست می آید. نیست بالاتر از سیاهی رنگ : ضرب المثل است.

(۳۴)

۲۵۵۵ - ترازوی صبح (اضافه تشبیهی) : صبح را به ترازو تشبیه کرده است زیرا صبح تعادلی است بین روز و شب نه باندازه شب سیاه است و نه باندازه روز روشن.

زر : کنایه از نور خورشید.

۲۵۵۶ - چراغ جهان : خورشید، کنایه از پادشاه.

۲۵۵۸ - رعنائی : خود آرایی .

معنی : چون گل زرد با انگشتری زرد رنگ و نگین کهربایی خود را آراست.

۲۵۵۹ - زرفشانان : دینار ریزان، بخشش گنان.

بیت ۲۵۶۱:

معنی : شب فرارسید اما شب نباید گفت بلکه حجله ناز باید نامید زیرا برای عاشقان خلوت طلب شب چون حجله ناز و پرده سرایی است.

۲۵۶۲ - طبر زد : قند سوخته، کنایه از سخنان شیرین.

لعل : کنایه از لب .

لعل : با طبرزد جفت کردن : سخنان شیرین بر زبان آوردن.

۲۵۶۳ - غنا : سرود.

۲۵۶۴ - ناز : نوازش.

۲۵۶۶ - زنده دار : زنده دارنده، احیا کننده.

طال عمرک : طولانی باد عمر تو .

خدایگان ملوک : شاهنشاه .

۲۵۶۷ - سر را زیر پای کردن : سر را از دست دادن.

۲۵۶۸ - گزارش : بیان .

سره : ناب، خالص ، بی عیب .

مجمره : آتش دان .

دم خود را بخور مجمره کردن : سخنان خوب و تازه گفتن.

- ۲۵۶۹ - طاق : یگانه ، بی مانند .
- ۲۵۷۲ - خرسندی : قناعت، اینجا بمعنی بی نیازی آمده است
- ۲۵۷۵ - يك تنی : يك تن بودن، تنها بودن.
- ۲۵۷۶ - چارو ناچار : خواه ناخواه .
- ۲۵۸۰ - ابله گیر : ابله گیرنده، از ابلهی دیگران سود گیرنده.
- ۲۵۸۱ - گزاف : افراط و مبالغه ، بیهوده تعریف کردن.
- ۲۵۸۲ - غرور : فریب .
- ۲۵۸۴ - بوالفضول : یاوه سرا .
- ۲۵۸۵ - حریم : پیرامون خانه که بدان متعلق باشد. اینجا به معنی «محرم» آمده است.
- ایاز : مردی شجاع و کاردان که مورد توجه سلطان محمود غزنوی قرار گرفته بود.
- محمود : سلطان محمود غزنوی .
- ۲۵۸۶ - متجنیق (از مکانیک یونانی) : سنگ انداز.
- ۲۵۸۷ - بجای خویش بودن : بوظایف خود آشنا بودن.

بیت ۲۵۹۲:

معنی : بسبب اینکه طالعی در اختیار زن نامساعد بود با زنی وصلت نکرد و کنیزی شایسته نیز پیدا نکرد.

- ۲۵۹۴ - برده خر : برده خرنده .
- ۲۵۹۵ - حورالعین : زنان سپید پوست قراخ چشم (حور در زبان فارسی در معنی مفرد بکار می رود).
- ۲۵۹۶ - دست ناکرده : بکر ، دست نخورده .
- خلخ : شهری است در ترکستان که مردم آن زیبایی شهره اند.
- خطا (ختا) : چین شمالی .
- ۲۵۹۷ - عالم افروز : خورشید ، زیبا .
- مهر ساز (بکسر اول) : بوجود آورنده محبت.
- مهربان سوزنده : عاشق کش .
- ۲۵۹۸ - ستاره سحری : ستاره صبح ، شعری .
- معنی : ستاره سحری در برابر او بی نور دیده میشد.
- ۲۵۹۹ - سفته گوش : برده، بنده .
- در ناسفته : مروارید سوراخ نشده، بکر .
- معنی : برده ای بکر آنچنان زیبایی که در فروش بهای آن را برابر بهای جان تخمین زده است.

بیت ۲۶۰۰:

معنی : لبش مانند مرجان سرخ و پوشاننده مروارید بود (یعنی دندانهایش مانند مروارید بود)، تلخ پاسخ

بود اما شیرین خنده .

۲۶۰۱ - شکرریز خنده : خنده شکرریزنده، کنایه از لب.

۲۶۰۲ - نواله : لقمه خوراکی .

نواله جگر : خون، کنایه از غم و غصه .

۲۶۰۴ - فارغ : بی خیال، راحت. «فارغم» در این مصراع بمعنی «یقین دارم» آمده است.

۲۶۰۵ - نخاس : برده فروش .

بیت ۲۶۰۸

معنی : مفهوم «شنیدن» کی بود مانند دیدن، را دارد یعنی صفات خوب او از تعریفهایی که کرده بودند

بیشتر و زیبایی او چشمگیر بود.

۲۶۱۳ - آرزوخواه : آرزو خواهنده ، وصال طلب.

۲۶۱۵ - آرزو خواهی : وصال طلبی .

جان کاهی : ستوه .

۲۶۱۶ - مکاس : چانه زدن در معامله . اینجا بمعنی «اصرار ورزیدن» آمده است.

بیت ۲۶۱۸

معنی : او بد پسند است و تو نیز بد پسند هستی این دو اخلاق با هم سازگار نیست.

۲۶۱۹ - باز دادن : پس دادن کالا به فروشنده .

بیت ۲۶۲۱

معنی : کنیزی را که می پسندی بدون اینکه بهایش را بدهی به شبستان خود بفرست یعنی حاضریم بدون

بها تقدیم کنم.

۲۶۲۴ - خام دست : ناشی ، ناورزیده .

با خام دست نرد باختن : کنایه از مشکل بودن کار است. زیرا فرد خام بر طریق حساب و

پیش بینی بازی نمی کند. بلکه هر چه دستش میرسد مهره ها را جابجا می کند و طرف او نمی تواند حرکت های او

را پیش بینی کند.

۲۶۲۵ - دلیر خریدن : با جرأت و اطمینان خریدن.

۲۶۲۶ - سرگرایی کردن : اصطلاحی است در ترازوهای دو کپه که چریدن کپه با سرگرایی شاهین

همراه است.

بیت ۲۶۲۶

معنی : سرانجام عشق چرید و پیروز شد و خاک در چشم درم و دینار و قدرت ریخت. یعنی مادیات را

عشق شکست داد و پادشاه بدون اینکه گرانی بها را در نظر آورد کنیزك را خرید.

کدخدایی: دارایی، «در کشف الاسرار میدی آمده است: گفت آن وقت که مصطفی از دنیا می‌رفت در خاندان او چندان غسل نبود که در مداوات او بکار شدی و مرا کار تنگ رسید و نزدیک است که به حضرت او رسم و در کدخدای من غسل است بار بخلت این مخالفت چون کشم ج ۹ ص ۱۷۱».

در سیم پای کشیدن: نقره را زیر پای ریختن. خوار گرفتن درم و دینار را.

گنبد سیم: اندام فریه و سفید.

بیت ۲۶۲۷:

درم و دینار را خوار گرفت و آن کنیزك را که از فریهی مانند گنبد سفید بود بخرید.

بیت ۲۶۲۸:

از يك آرزو صرف نظر کرد (از وصال چشم پوشید) و با زیاروی زندگی آغازید.

۲۶۲۹ - اهل پرده: پرده نشینان، اهل حرم.

۲۶۳۰ - آشکارا ستیز: بظاهر ستیزنده.

۲۶۳۱ - در خفت و خیز: باب مباشرت و نزدیکی.

۲۶۳۴ - دم دادن: افسون کردن، از راه منحرف کردن یاد کردن، مغرور نمودن کسی را. در ترکی آذربایجان شرقی ضرب المثلی است معروف: دلی ی پل ویر الینه بل ویر ترجمه (به دیوانه دم بده و بدستش هم بیل بده).

خامه: قلم.

بیت ۲۶۳۴:

معنی: آن پیر زن آمد و سخنانی بر زبان آورد که موجب انحراف کنیز از خدمت پادشاه می‌شد و کنیز را که در خدمت مانند قلم درست و راست نویس بود خواست خم بدهد و منحرف کند.

بیت ۲۶۳۸:

آنچنان در نظر پادشاه عزیز شد که پادشاه بر اثر عشق و محبت غلام آن کنیز شد.

نظیر مفهوم این بیت:

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت عشقش چنان کشید که غلام غلام شد.

۲۶۳۹ - عیاری: زیرکی، اینجا بمعنی «نافرمانی و سر باز زدن از وصال» آمده است.

۲۶۴۲ - قلعه آن در آب کرده حصار: دور قلعه‌ها را خندق می‌کنند و آب در خندق می‌انداختند تا کسی نتواند نزدیک قلعه شود. اما اینجا مقصود نظامی تحریک شدن کنیزك است.

منجنیق: سنگ انداز، این لغت ریشه یونانی دارد و اصل آن «مکانیک» بوده است.

آتش منجنیق: کباب از شهوت.

۲۶۹۳ - گل گلاب انگیز: گل خوشبو، گل سوری، گل محمدی که از آن گلاب می‌گیرند.

۲۶۴۴ - رطب دانه : دانه رطب.

۲۶۴۵ - گیاه وش : گیاه مانند.

طشت مه : ماه چهارده .

آفتابه کش : آفتابه دار، خدمتکار .

۲۶۴۸ - دل انگیزی : ایجاد رغبت.

شکرریزی کردن : کنایه از سخنان شیرین گفتن.

۲۶۴۹ - تسدیس : اگر یکی از دو ستاره برج سوم باشد از دیگر، گویند يك بدیگر از تسدیس

همی نگرند (التفهیم ص ۴۰۰).

پس مقدار تسدیس همیشه شست درجه است سوی چپ و سوی راست (التفهیم ص ۳۴۶).

آن برجها که يك مو دیگر را از تسدیس و تثلیث همی نگرند دوستی میان ایشان هست

(التفهیم ص ۳۴۶).

(توضیح : اگر صفحه ساعت را در نظر بیاوریم عدد ۱۲ نسبت به عدد ۲ و نسبت به عدد ۱۰ وضع

تسدیس دارد).

سلیمان و بلقیس : سلیمان بن داود و همسرش بلقیس .

سلیمان با بلقیس چو زهره در تسدیس نشسته بود : یعنی با کمال محبت در کنار هم نشسته

بودند.

۲۶۵۰ - گشاده از پیوند : سست و بی حس .

۲۶۵۳ - شناختنی (شناختن + ی لیاقت) : شایسته شناختن.

علاج ساختنی است (ساختن + ی لیاقت) : شایسته علاج کردن است.

۲۶۵۵ - حضرت : پیشگاه .

لوح محفوظ : نفس کلیه فلکیه است زیرا آنچه در جهان ساری و جاری می شود مکتوب و ثابت و

مرتسم در نفس کلیه فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود همچنانکه بوسیله قلم در لوح حسی نقوش

حسیه مرتسم می شود، از عالم عقل صور معلوم و مضبوط بوجه کلی در نفس فلکیه - که قلب عالم اند -

مرتسم می گردد و از آن جهت آن را لوح محفوظ گویند که صور فایض بر آن همواره محفوظ و مصون از

تغییر و تبدیل است و بر يك نسق مستمر است (فرهنگ معین).

۲۶۵۶ - چاره ساز : خدا .

۲۶۵۹ - هم نفس شدن : هم صحبت شدن . با هم سخن گفتن .

هوس : میل ، رغبت .

۲۶۶۳ - خاستن : از بین رفتن ، بلند شدن.

۲۶۶۵ - خلف : جانشین، فرزند.

۲۶۶۷ - چراغ وجود : پیغمبر، سلیمان .

۲۶۶۹ - چشمه نور : کنایه از خورشید .

۲۶۷۱ - حرز : تعویذ، چشم آویز .

۲۶۷۲ - ملك جهان : سلطنت دنيا (حضرت سليمان پادشاهی و پیغمبری را يك جا دارا بود).

۲۶۷۳ - روضه : باغ ، بهشت .

رضوان : نگهبان بهشت.

۲۶۷۵ - منظور : مقبول ، پسند افتاده.

تمنا : آرزو کردن ، خواستن .

۲۶۷۷ - رستن (بفتح اول) : نجات یافتن (در بیت ۲۶۷۷).

بیت ۲۶۷۲:

معنی : دست من بی حس بود و دیگران با دستشان بمن کمک می کردند و چون گل همیشه در دست دیگران بودم، حالا دستم درست شد و من از دستگیری دیگران راحت شدم.

۲۶۸۰ - بر سر طفل (سربصورت اضافه) : برای سر سلامتی طفل، درباره طفل .

بیت ۲۶۸۲:

معنی : هیچ دیده شده که هوس طبیعت تو را بیراه کند و بمال کسی دیگر طمع بندی.

۲۶۸۸ - روانه : متحرك ، رونده .

۲۶۹۱ - فرد از مهربانی : دور از مهربانی ، نامهربان.

۲۶۹۳ - بدمهری : بی مهری .

بیت ۲۶۹۲:

پادشاه را به چشمه آب و کنیزك را به سرو کنار چشمه تشبیه کرده چون چشمه صاف و بی حرکت است، بنابراین عکس سرو در آب راست دیده می شود. نظامی می گوید : سرو چون پادشاه را صاف و راستگو دید عکس العملی نظیر آن از خود نشان داد و جز راست گفتن چاره ندید.

۲۶۹۵ - ناستوده : نامبارك ، ناخجسته، شوم.

۲۷۰۰ - جان دوست : زنده ماندن را دوست دارنده .

از عیبه پوست گشادن : چیزی را پنهان نکردن.

توضیح : عیبه را در لهجه های محلی آذربایجان شرقی «حیه» نیز گویند و آن دو کیسه چسبیده بهم مثل حرف W لاتین بطول و عرض تقریبی ۶۰×۵۰ سانتیمتر از پشم و یا سایر الیاف می بافند نوع پشمی آنرا «خورجین» می نامند، در دور دهانه این دو کیسه حلقه هایی از چرم تعبیه شده است که این حلقه ها را بطور چپ راست از هم می گذرانند و دو حلقه آخر را با حلقه قفل می بندند (امروزه زنجیر زیپ جای آن حلقه ها را گرفته است). از عیبه پوست گشادن، یعنی این حلقه های چرمی را باز کنند و محتوای کیسه ها را از نظر پنهان نکنند. در تاریخ بیهقی عبارتی آمده است بدین قرار پس از نماز دیگر پیش امیر نشسته بودم که اسکدار خوارزم را بدیوان آورده بودند حلقه برافکنده و برادر زده، دیوان بان دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد آنرا بیاورد بستم و بگشادم نامه صاحب برید بود برادر بوالفتح حاتمی بامیر دادم بستد و بخواند و نیک از

جای بشد، دانستم که مهمی افتاده است ص ۳۱۹ به عقیده نگارنده نامه در عیبهای بوده که حلقه‌های آن را چنانکه در بالا توضیح داده شد بسته و آخرین حلقه‌ها را پس از قفل زدن مهر هم زده بوده‌اند.

۲۷۰۱ - سرپوش از خوان افتادن : آشکار شدن راز.

۲۷۰۲ - ضمیر : باطن، راز درونی .

۲۷۰۶ - سرانداختن : خاموش کردن شمع .

۲۷۱۱ - میده : آرد گندم دوبار پیخته : آرد بی سبوس .

ناصر خسرو گوید.

سوی گاو یکسان بود کاه و دانه
بکام خرا اندر چه میده چه جو در
(فرهنگ معین بنقل از ناصر خسرو)

قوت : غذا، خوراک .

بیت ۲۷۱۲:

معنی : شکمی آهنین و سخت لازم است که آسیای آن از غذا بستوه نیاید و غذا را هضم کند.

۲۷۱۳ - گشاده رو : خوش رو، خندان و زیبا.

بیت ۲۷۱۳:

معنی : وقتی که زن مرد خوش رو، دید اگر هم به او هم بخود نگاه کرد این نشانه محبت است و اگر فقط بخود نگرد و به مرد نگاه نکند نشانه بی میلی است.

زن کاه است : زن مانند کاه سبک وزن است، مولوی گوید .

که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد
کوه را کی در رباید تند باد

آنکه از بادی رود از جانشی است
زانکه باد ناموافق خود بسی است

(مشوی ۱ / ۵ - ۲۷۹۴)

۲۷۱۵ - بجوی : باندازه يك جو زر.

باجوی : با کسی که مانند جو (کم ارزش) است.

سردر آوردن : تسلیم شدن، سرفروود آوردن.

معنی : در ترازوی زر اگر باندازه يك جو زر قرار دهی آن که سر خود را فروود می آورد گویی تعظیم می کند زن هم وقتی در کسی زر دید هر چند آن شخص مانند جو بدقیافه و بی ارزش باشد باوجود این زن به او سرفروود می آورد.

۲۷۱۶ - پیخته لعل : پیخته و رسیده انار چون لعل است.

بیت ۲۷۱۷:

معنی : زن مانند انگور و مانند طفل معصوم است. تا وقتی که انگور خام است سرسبز و با طراوت است و طفل هم تا خط نیآورده با طراوت و زیباست اما وقتی که انگور رسیده و پیخته شد روسیاه می گردد و

طفل هم وقتی که بالغ شد، رویش موی در می آورد و روسیاه می گردد. زن هم وقتی که پخته شد طراوت و سرسبزی را از دست می دهد.

۲۷۱۸ - مادگان (ماده + ان) : زنان.

کده : خانه .

کدوانمند : نام کدو دارند، یعنی شبیه کدو هستند.

معنی : مانند کدو هستند وقتی که کدو خام است و سبز است قابل استفاده و وقتی که کدو رسیده و سخت شد قابل استفاده نیست. (کدوی سبز و خیار هنگامی که نارس و خام هستند برای خوراک خوب هستند).
۲۷۱۹ - عصمت : عفت ، خود را از بد نگه داشتن.

معنی : زن با عفت شوهر خود را زیبا می بیند و شوهرش در نظرش زیباست شب باینکه سیاه است اگر ماه داشته باشد (زن عقیقه) شب زیبا خواهد بود.

۲۷۲۲ - يك چشم زد : يك لمحه، يك لحظه.

۲۷۲۳ - برکار کردن : بکار بردن.

۲۷۲۴ - تیر برچشمه نشانه نرفت : به مقصود نایل نشد.

۲۷۲۵ - بریدن (بضم اول) : پیمودن.

بیت ۲۷۲۶:

معنی : باینکه تشنه بود اما در برابر آب صبوری نمود و روزگار بسرعت می گذشت.

۲۷۲۹ - نورسیده : جوان. در آذربایجان شرقی چوپان جوان (ده دوازده ساله) را نورسه می گویند.

تنی (تن + ی) : فردی.

تهمن : قوی و قدرتمند.

معنی : زن جوانی او را عاجز کرده فردی تهمن را شکست داده و ایهام دارد؛ رستمی از فردی شکست خورده است.

۲۷۳۰ - چاره گری : حيله .

معنی : گفت هنگام آن است که با حيله پری را برقص دیو در آورم، یعنی زیباروی را بازی بگیرم.

۲۷۳۱ - مهد : کجاوه، آرامگاه .

آفتاب : کنایه از شاه .

قلعه ماه : ایوان زیباروی در بیت (۲۶۴۲) را استعاره از آلت تناسلی زن آورده است.

معنی : به ایوان پادشاه راه یابم و قلعه زیباروی را ویران کنم.

توضیح : چون زیباروی پیرزن را به قصر راه نمی داد پیرزن ایوان را قلعه نامیده است :

۲۷۳۲ - زخم : ضربت .

کمان پیرزن : علاوه بر معنی کمان تیراندازی به قد خمیده پیرزن هم ایهام دارد.

معنی : تا دیگر زخم هیچ تیراندازی با قدرت کمان پیرزنی برابری نکند.

۲۷۳۳ : افسون گرانه : جادوانه، چون افسونگران.

- ۲۷۳۴ - مکافات : جزای عمل بد (عمل بد این بود که او پیر زن را از خانه خود بیرون رانده بود).
جهان افروز : خورشید، کنایه از کنیزك زیاروی.
۲۷۳۵ - کره خام : کره نوسن ، اسب جوان نافرمان.
۲۷۳۷ - رایض : تربیت کننده کره نوسن.
نوسن : کره سرکش، اسب نافرمان.
۲۷۳۸ - خشت این : این چاره جویی را مؤثر دانسته (خشت قالب درست آمدن ضرب المثل است).

۲۷۳۹ - شوخ : طناز .

رشنا : زیبا.

مهره بازی کن : لعبت باز، چاپکدست.

۲۷۴۰ - ریاضت دادن : تربیت کردن.

نرم سم : کنایه از کسیکه زود رام می شود، زود تسلیم می شود.

۲۷۴۱ - معلق زدن : پشتك زدن.

۲۷۴۲ - تکلف : خودنمایی .

بتکلف : بارنج .

گرفته : پذیرفته، قبول کرده.

بیت ۲۷۴۲:

پادشاه تظاهر کرد و با زحمت نقشی را که از پیرزن قبول کرده بود بازی می کرد.

۲۷۴۳ - شست فکندن : قلاب انداختن، صید کردن.

۲۷۴۴ - ناز : دلبری : عشوه .

معنی : در پیش زیاروی خانگی جگر خود را می سفت یعنی دلش خون می شد.

گوهر سفتن : کنایه از مباشرت، نزدیکی.

۲۷۴۵ - غیرت : رشك، انحصار طلبی.

بیت ۲۷۴۷:

معنی : پی برد که این حبله از تنور پیرزن مایه گرفته است (اشاره است به طوفان نوح که گفته اند از تنور

پیرزنی در کوفه آب جوشیدن گرفت).

خاقانی گوید :

نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه

(دیوان ص ۳۵۹)

۲۷۴۹ - همایون چهر : خجسته رخ ، زیبا.

۲۷۵۰ - در ناسفته : زیاروی بکر .

در سفتن: کنایه از مباشرت و نزدیکی.

بیت ۲۷۵۵ و ۲۷۵۶:

معنی: مانند صبح اول خوشی دادی اما در آخر تنیدی (سرکه فروشی) کردی. فرض می‌کنم که از من تمتع نبرده سیر گشته‌ای، علت اینکه مرا در دم شیر انداخته‌ای چه بوده است؟

بیت ۲۷۵۷:

معنی: ازدهایی را در برابر دیدگانم قراردادی تا بر اثر غصه بمیرم؟

بیت ۲۷۵۸:

معنی: برای کشتن من بکار بردن مار سزاوار نیست با تیغ خود بکشی بهتر است.

بیت ۲۷۶۰ و ۲۷۶۱ و ۲۷۶۲:

معنی: مرا آگاه کن که از این ماجرا بی‌خبر هستم آگاه کن تا نمیرم که در آستانه مرگ قرار گرفته‌ام. بخدا و بجان تو سوگند می‌خورم که اگر از این معما که ترا چه کسی راهنمایی کرد راز برداری آن‌طور که می‌خواهی با تو سازش خواهم کرد و مانع وصال نخواهم شد.
۲۷۶۲ - اعتماد: اختیار کردن.

۲۷۶۷ - پیرزن وارم ...: همانند پیرزن (که همواره محتاج دارواند) مرا با دارو نوازش کرد.
مزور (بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد): غذایی که بیمار را دهند.
۲۷۶۹ - گرمی: محبت.

توضیح: ذهن نظامی در این بیت متوجه این مطلب شده است که آهن را برای نرم شدن گرما می‌دهند. در بیت بعدی این نکته را روشن‌تر بیان کرده است.

۲۷۷۲ - دود افکن: افسونگر، ساحر.

۲۷۷۳ - دود: ناراحتی، کنایه از سحر.

۲۷۷۴ - حمل: برج بره، آفتاب وقتی که به برج حمل می‌رسد بهار آغاز می‌گردد.

بردالعجز: سرمای پیرزن، و آن هفت روز است از آخر زمستان (سه روز آخر بهمن ماه و چهار روز اول اسفند ماه) بیرونی در التفهیم می‌نویسد که اهل لغت زبان عرب اصل این لغت را «بردالعجز» می‌دانند یعنی سرمای آخر زمستان ص ۲۶۲.

سرو سوسن بوی: کنایه از بهرام گور.

بیت ۲۷۸۲ و ۲۷۸۳:

با کنایه و استعار وصال و کامیابی آن دو را شرح داده است.

۲۷۸۱ - نقش را پرند گشادن: از روی نقش پرده برداشتن.

دُرَج (بضم اول) : صندوقچه .

۲۷۸۲ - زیب : زیست.

۲۷۸۳ - ذوق : نشاط و خوشی .

حلّوای زعفرانی : حلّوایی که در آن زعفران بکاربرده باشند (معمولاً زرد رنگ بوده است).

نظامی در همین کتاب گوید :

گسرچه حلّوای ما شبانه رسید زعفرانش بروز باید دید

(رنگ زرد شب سفید دیده می شود) بیت ۳۶۶۲ .

بیت ۲۷۸۴ :

معنی : بزردی زعفران دقت مکن در این دقت کن زعفران خورده خندان می گردد.

توضیح : از خواص زعفران ایجاد سرور و شادی است. نظامی در این باره گوید :

زَر آن میوه زعفران ریز شد که چون زعفران شادی انگیز شد

* * *

(شرفنامه ۲۲۶)

نمودند کاین زعفران گونه خالک

کسند مرد را بی سبب خنده ناک

* * *

(شرفنامه ۲۲۶)

بسرنگ آمیزی صنعت من آنم

که در حلّوای ایشان زعفرانم

(خسرو و شیرین ص ۱۳۶)

۲۷۸۵ - گاو موسی : اشاره است به سخن موسی به پیروانش و حضرت موسی قومش را گفت خدا

می فرماید که بکشید گاوی را گفتند از خدا بخواه رنگ آن گاو را برای ما بیان کنند موسی گفت و آنها بقرة

صفراء فافع لونها تسراناظرینہ آن گاوی است زرد خالص است رنگش سرور می سازد نگورندگان را.

(قرآن کریم سوره ۲ آیه ۶۳ و ۶۴ و ۶۵).

۲۷۸۶ - طین اصفر : گل زرد که در پزشکی بکار میرفت.

(۳۵)

۲۷۸۸ - چتر سرسبز : سایبان سبز رنگ (وقتی که پادشاه بجایی می رفت بالای سرش چتر می گرفتند).

۲۷۸۹ - سبز چراغ : مراد ماه آسمان است.

چون فرشته سبز در سبز : فرشتگان را سبزپوش دانسته اند.

۲۷۹۱ - سبزه زمردوار : کنایه از آسمان.

باغ انجم (اضافه تشبیهی) : ستارگان باغ گل تشبیه شده است.

معنی: چون شب شد و ستارگان در آسمان درخشیدند.

۲۷۹۲ - آرنګ: رنگ.

تنګ: لنگهٔ بار.

بیت ۲۷۹۲:

معنی: از او خواست تا تنګ شکر را بگشاید یعنی سخن بگوید.

بیت ۲۷۹۳:

معنی: زیبا روی بعد از ادای احترام پردهٔ راز را برای بهرام گور گشاد.

۲۷۹۷ - عقد: گردن بند.

عقد مملکت: رشتهٔ امور کشور.

۲۷۹۸ - عقیق: کنایه از لب.

چشمهٔ قند: کنایه از سخنان شیرین.

۲۷۹۹ - انگین در موم: شان غسل، روم را به خانه‌های مسدس شکل زنبور که از موم می‌سازد تشبیه

کرده است و آن شخص را به غسل که آن خانه‌ها را پر کرده است تشبیه کرده. کلمه «خوشدل» نسبت بشخص معنی خوشحال و با نشاط می‌دهد و نسبت به خانه‌های زنبور بمعنی پر شده از خوش یعنی پر از غسل معنی می‌دهد.

۲۸۰۰ - هنر: پاکی و تقوی. این معنی از فرهنگها فوت شده. در کشف الاسرار میبیدی میخوانیم:

«ویزیکیم» و شما را هنری و پاک می‌کند ج ۱ ص ۴۰۷ و «غلاماً ز کیا» پسری هنری، پاک روز افزون ج ۶ ص ۲۴).

برسر: علاوه.

۲۸۰۱ - پیوند: وصلت، اینجا بمعنی «همسر» آمده است.

۲۸۰۲ - در نظر نشانیدن: مورد توجه قرار دادن.

۲۸۰۳ - از سر ناز: از روی فخر، بزرگ نشانه.

۲۸۰۴ - ترکتازی کردن: ناگهان تاخت آوردن.

دست یازی: دست درازی.

۲۸۰۵ - لفافه: پوشش پارچه‌ای.

خام: ناپیراسته.

۲۸۰۶ - برق: روی بند.

۲۸۰۸ - تیر يك زخم: کنایه از نگاه.

در جای دوختن: بی حرکت کردن، مات و مبهوت کردن.

۲۸۱۰ - شسته روی: زیبا، پاک چهره.

خون نذرو: مراد رنگ خاص خون نذرو است، «گلرنگ». نظامی در جای دیگر نیز بهمین

معنی بکاربرده است :

خانه سرسبزتر ز سایه سرو باده گلرنگتر ز خون تذرو
(هفت پیکر بیت ۱۹۰۹)

۲۸۱۱ - خواب غمز : غمزۀ خمار آلود.

خواب بستن : خواب کسی را با فسون بند کردن.

توضیح : خواب بستن : خواب کسی را طولانی و سنگین کردن است. میدانیم که نگاه کردن به چشمان کسی که خواب آلود است انسان را بخواب می کشاند. نظامی هم می گوید هر کس خواب غمزۀ او را می دید. خوابش بسته می شد و بخوابهای خوش و شیرین می رفت و ایهام دارد براین که خواب برچشمش حرام می گردید.

بگو بخواب که امشب میا بدیده من جزیره ای که مکان تو بود آب گرفت
۲۸۱۲ - فته : آشوب.

۲۸۱۳ - بتاب : پرپیچ و شکن.

حواصل : پرتدهای از راستۀ درازپایان با پرهای سفید. منوچهری گوید :

عماری از بر ترکی تو گفתי که طاووسیت بر پشت حواصل

۲۸۱۵ - ناسلمان : کافر، ظالم، سنگدل .

۲۸۱۷ - بی خود : بی اختیار .

گاز گرفتن : دندان فرو بردن بجیزی.

۲۸۱۸ - ماه تنها خرام : ماه تنها رونده، کنایه از زیارو. ماه آسمان با ستارگان می چرخد و زیاروی

زمینی تنها حرکت می کند (تنها خرام قرینه صافه آمده است) ضمناً ایهام به معنی تك خرام، خوش خرام بی نظیر هم دارد.

۲۸۱۹ - پی به تعجیل بر گرفتن : با شتاب دور شدن.

خون کسی را بگردن خویش کردن : سبب کشتن کسی شدن، کنایه از عاشق کردن کسی را

(عاشق = مرده).

۲۸۲۰ - خانه بر (بفتح با) : خانه برنده، دلیر .

۲۸۲۳ - مردم : مرد هستم . قدرت خویشتن داری دارم.

۲۸۲۵ - محمل برون بردن : جای دیگر رفتن. جایی را ترك کردن.

بیت المقدس : قدس ، اورشلیم.

۲۸۲۸ - در خداوند گریختن : بخدا پناه بردن.

۲۸۲۹ - دیو : شیطان .

۲۸۳۱ - پوزشی انگیخت : عفو خواستن را وسیله قرارداد.

۲۸۳۲ - حریم : پیرامون .

خانه پاک : بیت المقدس .

بیت ۲۸۳۳:

معنی: هم سفرش خار راه او بود، یعنی او را می‌رنجانید.

۲۸۳۴ - نکته گیر: ایراد گیرنده.

نکته: موضوعی دقیق.

بیت ۲۸۳۷:

معنی: بشر پرهیزکار را آنچنان به خاموشی کشانده بود که گویی داروی فراموشی خورده و سخن از پادش رفته.

۲۸۳۹ - رهی: بنده.

۲۸۴۱ - زمی: زمین.

۲۸۴۲ - دوازده فن: در قدیم علم ادب را دوازده قسم می‌دانستند: صرف، نحو، عروض، لغت،

اشتقاق، قرض الشعر، انشاء، قافیه، معانی، بیان، خط، تاریخ (ادبیات).

صرف و نحو، عروض بعد لغة

علم المعانی بیان الخط قافیه

(لغت نامه دهخدا)

نظامی در لیلی و مجنون هم آورده:

اسرار دوازده علومش

(بیت ۴۲۹)

۲۸۴۹ - بدانه کم و بیش آمدن: قحط سالی و فراخ سالی.

۲۸۵۰ - قاروره: شیشه کوچک و مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و به پزشک برند تا

با دیدن آن بمرض پی ببرد.

۲۸۵۱ - نعل در آتش آوردن: بی قرار گردانیدن کسی را در عشق.

گوهر: سرشت.

۲۸۵۲ - اکسیر: جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد، مثلاً حیوه را نقره و

مس را طلا سازد.

۲۸۵۳ - باد سحر: ورد، زمزمه سحر.

پیسه: دورنگ، سفید و سیاه.

۲۸۵۶ - دانش آباد: محفل علمی، دارالعلم.

فحل (بفتح اول): نیک دانا.

۲۸۶۰ - پرکردن: کاری را بسیار تکرار کردن، در ضرب المثل نیز آمده: کاریکو کردن از پرکردن

است.

۲۸۶۲ - دخان محرق: دود سوزان، دود سوخته شونده.

۲۸۶۳ - شیر گون: شیری رنگ، سفید رنگ.

در قام : برنگ در ، سفید.

مزاج : طبع .

۲۸۶۴ - جستن : وزیدن.

بوالفضول : بیهوده گوی .

۲۸۶۵ - بادجنبان : بادوزنده .

بیت ۲۸۶۲:

معنی : عنان را بدست حکمت‌یوار، یعنی از روی حکمت سخن بگویی.

۲۸۶۹ - شکوه : بزرگی، عظمت .

۲۸۷۱ - حجت : دلیل، برهان.

بستن : نسبت دادن.

معنی : گفت باز مرا از شنیدن دلیل محروم کردی و نقش را بقلم نسبت دادی و فلسفه و حکمت

آفرینش را نگفتی .

۲۸۷۲ - مغاک : فرورفتگی : گودال .

۲۸۷۳ - تیغ : قله کوه .

۲۸۷۴ - از سر جوش : از روی خشم .

۲۸۷۷ - پرده : پرده فیب .

نقش بیرون پرده : عالم شهود، عالم مادیات .

۲۷۷۸ - پی غلط راندن : بیراهه رفتن.

اجتهاد : رای صواب جستن.

غلط خواندن : تعبیر نادرست.

۲۸۷۹ - پرده انداختن : نقاب از روی کار برداشتن، کنایه از روز قیامت.

غلط باختن : به غلط رفتار کردن ، کبیر دادن.

۲۸۸۰ - درخت عالی شاخ : کنایه از اسرار آفرینش.

گستاخ : بی پروا، بی ادب.

۲۸۸۱ - عزیمت : الفسون .

دیو : ابلیس ، شیطان.

بوالفضولی : بیهوده گفتن.

۲۸۸۳ - تافته : مجازاً بمعنی آزرده .

۲۸۸۴ - نفیر : فریاد، ناله و زاری .

بجوش : گرم، جوشان.

۲۸۸۵ - سطر (مستبر) : تنومند.

عالی شاخ : دارای شاخه های بلند.

۲۸۸۶ - نشاط پذیر : نشاط پذیرنده، شاد. در قدیم می‌دانستند که نگاه کردن به سبزه‌بینایی را تقویت می‌کند.

۲۸۸۷ - آکنیدن : مدفون ساختن.

الحق : براستی.

آب خوش : آب شیرین.

۲۸۸۸ - ریحان تر : اسپرغم تازه.

سفال (بضم اول) : هر چیز ساخته شده از گل پخته و اینجا مجازاً بمعنی گل‌دان آمده است.

بیت ۲۸۹۱:

معنی : بگو که آب این خم از کجاست، گرد این خم صحراست و کوهپایه نیست که تصور شود از چشمه‌های آن کوهستان بوجود آمده است.

۲۸۹۲ - مزد : ثواب

۲۸۹۳ - صدمه : آسیب .

۲۸۹۴ - نمط : روش .

۲۸۹۵ - هر نفس : هر دم، هر لحظه.

۲۸۹۶ - وادی : فراخی میان دو کوه، صحرا.

صد در صد : صد فرسخ در صد فرسخ و یا صد میل در صد میل.

بیت ۲۸۹۵ و ۲۸۹۶:

معنی : ملیحاً بطریق استهزاء به‌بشر پرهیزکار می‌گوید «آری درست گفتی در این بیابان که در اثر گرما صد میل در صد میل آب پیدا نمی‌شود کسی بخاطر کسی دیگر هر دم آب بدوش می‌کشد و می‌آورد و در این خم می‌ریزد تا صوابی کرده باشد !!».

۲۸۹۷ - وطن گاه : محل توقف .

دامیار : صیاد .

صیدکار : صیاد.

۲۸۹۸ - نشاخص : نشاندن، نصب کردن.

۲۸۹۹ - غرم (بضم اول) : گوسفند ماده کوهی .

۲۹۰۳ - گره گشودن : حل کردن.

بیت ۲۹۰۵:

معنی : من و تو سبب آن حقیقتی که در نهان خود داریم در حق دیگران همان گونه ظن می‌بریم، من خیال می‌کنم که این منبع آب را برای ثواب ساخته‌اند و تو خیال می‌کنی برای گرفتار کردن چهارپایان بی‌آزار صحرا تعبیه کرده‌اند (من نیک اندیشم و تو بداندیش هستی).

۲۹۰۶ - پیشی : از پیش ، مقدماً .

۲۹۱۴ - سلیم دل : ساده، آبله .

معنی : بشر گفت ای مرد ساده برخیز و در این خم رنگ آمیزی مکن یعنی آب صاف و زلال آن را با چرك بدن مپاش .

۲۹۱۵ - دل انگیزی : رغبت، میل .

۲۹۱۷ - آینه و سرکه : آینه های قدیم اغلب فلزی بود و سرکه خاصیت اسیدی دارد و آینه فلزی را کدر می کند.

درد : ته نشین مایعات، اینجا بمعنی کدر کننده آمده است.

۲۹۱۸ - ناز : خوشی .

۲۹۲۰ - گرد کردن : جمع کردن، بهم نزدیک کردن دست و پای .

۲۹۲۳ - تاب : رنج .

۲۹۲۵ - حرام زاده : بی اصل، کنایه از زیرک .

سلام : گردن نهادگی .

سلام حرام کردن : اطاعت نکردن ، نافرمانی .

۲۹۲۶ - نمونه خصال : دارای عاداتهای نمونه (برسبیل استهزا او را نمونه خصال تعریف می کند).

۲۹۳۴ - ساده کردن : پراستن .

۲۹۳۵ - مساحت گر : مساح، پیماینده .

بیت ۲۹۳۵:

معنی : شاخه ای از درخت جدا کرد چون مساحان دریا برای دانستن عمق آب بداخل خم فروبرد.

بیت ۲۹۳۶:

معنی : تعریف خمی پر از آب بوده را رها کن و آنرا خم تعریف مکن بلکه چاهی ژرف بود.

شگرف : نیکو .

۲۹۳۷ - دده : حیوان درنده .

چه خاک : بچاه خاک ،

۲۹۴۱ - سرین : بالای سر، بالای قبر .

۲۹۴۲ - گریزی : جله گری، زیرکی .

درفش : آلتی آهنین و نوک نیز دارای دسته چوبین که کفشگران برای سوراخ کردن چرم و

عبور دادن سوزن استعمال می کنند و برای گشودن گره نیز از آن استفاده می کنند و اینجا کنایه از زیرکی و هشیاری است .

۲۹۴۴ - سر بکند آوردن : شکار کردن و بدست آوردن .

۲۹۴۵ - نه مرد نه زن : مخنث ، کسی که نه صفت مردان را دارد و نه زنان را.

۲۹۴۸ - فصل : فیصله ، حل و فصل کردن امور، توجیه مشکلات .

۲۹۴۹ - شمار : حد و اندازه .

اصل کار : کنایه از مقدرات .

معنی : توجیهی که من و تو از امور داریم اگر چه حد و اندازه‌ای داشتند و بی حساب نبودند.

هر يك درباره توجیه خود دلیلی داشتیم اما درباره اصل کار یعنی مقدرات حرفی نزنیم.

بیت ۲۹۵۰:

معنی : هر سخنی که درباره آن خم زدیم تور اندیشه خود را روشن کردیم.

بیت ۲۹۵۲:

معنی : از وقتی که رشته سرنوشت گره خورده و پیچیده شده هیچکس از راز گره با خبر نبوده است.

۲۹۵۲ - نعط : روش .

۲۹۵۵ - بهایم (جمع بهیمه) : چهاربايان .

۲۹۵۸ - سلب (بفتح اول و دوم) : جامه، لباس .

دق مصری : نوعی پارچه قیمتی که در مصر می‌بافتند.

عبامه : جامه‌ای که بدور سر پیچند، دستار .

قصب : نوعی از پارچه ظریف بافته شده .

۲۹۵۹ - نورد : بسته، پیچیده شده.

۲۹۶۰ - درست : سکه طلا (تمام عیار).

۲۹۶۱ - سر بهمر : معهور، مهر شده .

۲۹۶۳ - اهل : زن، افراد خانواده.

۲۹۶۵ - استعانت : یاری گرفتن، اینجا بمعنی یاری کردن آمده.

غیر : خیانت.

۲۹۷۱ - زادمرد : پرمرد (این معنی از فرهنگها فوت شده) در تاریخ بیهقی آمده : زاد مرد

بواحمد برخاست با خادم رفت [سلطان مسعود] گفت بر پسر مستوفیان چند مال حاصل فرود آورده‌اند؟

گفت شانزده هزار دینار، گفت آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را. ص ۱۲۸ .

در مثنوی آمده :

در سررا عدل سلیمان در دوید

پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود؟

يك نظر انداخت پر از خشم کین

زاد مردی چاشتگاهی در رسید

رویش از غم زرد و هر دو لب کبود

گفت عزرائیل در من این چنین

(ج ۱ بیت ۹۵۶ به بعد)

و در کشف الاسرار میدی زاد بمعنی سن و سال آمده :

«و ابونا شیخ کبیر» و پدر ما پیری است یزاد بزرگ ج ۷ ص ۲۸۸.

۲۹۷۷ - بضاعت: متاع، کالا.

۲۹۷۹ - آسمان فرهنگ: عالی دانش، نجیب دان (در فرهنگها نیامده است).

رنگ: ترور، حيله.

۲۹۸۰ - بساط: فرش.

۲۹۸۴ - بدمست: کسی که در مستی عریده کشد و شرارت کند.

دعوی انگبختن: ستیزه و پرخاش کردن.

دستان: نغمه، نوا. اینجا بمعنی سخن آمده است.

۲۹۸۷ - محیط: دریای بزرگ.

موج زن: موج، متلاطم.

آب در دهن ماندن: کنایه از غرق شدن.

۲۹۹۰ - جیفه: مردار. اینجا مراد تن بی روح ملیخاست.

۲۹۹۲ - حالی: آنگاه.

روشن کردن: آشکار کردن، ثابت کردن.

۲۹۹۳ - شگرف: نیکو.

ورق را حرف بحرف بازخواندن: از جزئیات ماجرا آگاه شدن.

بیت ۲۹۹۲:

معنی: از شنیدن مرگ شوهر خود ساعتی پریشان شد و اشکی از دیده جاری کرد و از این حد تجاوز نکرد (یعنی شیون و فریاد نکرد).

۲۹۹۶ - حلال زادگی: پاکی نسل.

روگشادگی: خوش اخلاقی، خوشرویی.

بیت ۲۹۹۸:

معنی: نیک مردی آن نیست که شخص در آسمان حرکت کند این عمل از يك مگس هم ساخته است، نيك مرد آنست که فریب دینار در کارش رخنه نیلورد.

توضیح: بعضی از عرفا مدعی بودند که در هوا حرکت می کنند و بر روی آب راه می روند. نظامی این عمل را خوار گرفته است. خواجه عبدالله انصاری نیز با این ادعاها موافق نبود چنانکه گوید: اگر در هوا پری مگسی باشی، اگر در آب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی.

۳۰۰۴ - کینه سرشت: کینه توز.

مار نیرنگ: مار جادو، ماری که جادوگر ساخته.

اژدهای کشت: اژدهای معبد، در قدیم اگر اژدهایی در معبد لانه داشت بخاطر معبد يك نوع احترام

پیدا می کرد، نظیر «کبوتر حرم».

بیت ۳۰۰۵:

معنی: سالهاست که من از او در رنج بوده‌ام، ارزیابی من از او جز بدی نبوده است.

سنجیدن: ارزیابی کردن.

۳۰۰۶ - بمن بر (مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه): بمن.

۳۰۰۷ - باد: مجازاً به معنی نخوت.

سپرفکندن: کنایه از تسلیم شدن و فروتنی کردن.

تیغ کشیدن: تیغ زبان کشیدن، پرخاش کردن.

۳۰۰۸ - غوغا: هرج و مرج

۳۰۰۹ - روی نهفتن: مردن.

تزدیک به مفهوم «اذکروا امواتکم بالخیرة».

۳۰۱۲ - مایه: زر و سیم.

متر (بکسر اول): حجاب، حیا.

جفت حلال: همسر شرعی.

۳۰۱۳ - نکاح: عقد زناشویی.

۳۰۱۴ - جفتی: همسری.

۳۰۱۵ - ارادت: علاقه مندی.

۳۰۱۷ - مهر خشک: کنایه از روی بند.

عقیق تر: عقیق آبدار، کنایه از رخسار.

۳۰۲۰ - حلقه در گوش: غلام، بنده.

حلقه بگوش: مطیع، فرمانبردار.

۳۰۲۱ - بوی خوش کردن: مواد معطر بکار بردن.

۳۰۲۲ - تاب: گرمی.

۳۰۲۳ - شیفتن: آشفته شدن.

معنی: زینهار شیفتگی مرا به دیوانگی حمل و تعبیر نکنی.

۳۰۲۴ - دیو دیده: جن دیده، جن زده.

افتاده: مصروع.

معنی: اگر بپتنده دیو خاك افتاده و مصروع می شود قیاس کن بپتنده پری چگونه خواهد بود.

۳۰۳۰ - بخدا در گریختن: به خدا پناه بردن (مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه قرار گرفته).

۳۰۳۲ - بوالهوس: هوس کار.

حریم: پیراهن.

۳۰۳۴ - یکی ده شدن: ده برابر شدن.

۳۰۳۶ - کاوین: مهریه.

۳۰۳۷ - افسون چشم بد: تعویذ، دعای چشم زخم.

۳۰۳۸ - کسوف : گرفتگی خورشید و ماه، اینجا بمعنی گرفتگی ماه آمده است.

۳۰۳۹ - غبار : پاره زرد که در قدیم جهودان بر کتف می دوختند تا از مسلمانان تشخیص داده شوند.

معنی : از وجود او پاره زردی را دور کرد یعنی او را از ننگ شوهرش که جهود بود رهایی داد و او را شاد و خندان ساخت.

بیت ۳۰۴۰:

معنی : چون از لحاظ زیبایی با بهشتیان و حوریان همسری می کرد. او را مثل فرشتگان و حوریان جامه های سبز پوشانند. معتقد بودند که فرشتگان سبز پوشند (به بیت ۳۰۴۲ توجه شود).

بیت ۳۰۴۳:

در قدیم می دانستند که رنگ سبز ینایی را تقویت می کند.

(۳۶)

بیت ۳۰۴۶:

در دیماه روزها و در تیرماه شب ها کوتاه هستند (یعنی کمتر از ۱۲ ساعت هستند).

۳۰۴۷ - ناف هفته : وسط هفته . روزی که در وسط هفته قرار گرفته است ناف هم در وسط بدن انسان قرار گرفته است).

۳۰۴۸ - روز بهرام : روز بیستم هرماه شمسی بهرام روزه نامیده می شد.

بهرام : ستاره مریخ و رنگ آن سرخ است.

بیت ۳۰۴۸:

پادشاه با روز و رنگ هم نامی کرده بود، یعنی نام خودش بهرام بود، روز بهرام و رنگ بهرامی هم انتخاب کرده بود.

۳۰۵۰ - صقلاب : صقلاب، اسلاو (سرزمین چکوسلواکی و یوگسلاوی) :

۳۰۵۱ - زآمشین رفت از رخانش گردد : مجازاً بمعنی رسم خدمت را بجای آورد.

۳۰۵۲ - منجوق : علم.

طاس خورشید (اضافه تشبیهی) : خورشید به طاس تشبیه شده است.

بیت ۳۰۵۳:

معنی : چون شب علم سیاه خود را برافراشت و پرنده سفید خورشید را از هم درید (یعنی روز از میان رفت).

۳۰۵۴ - سرخ سیب شهد آمیز : کنایه از زیباروی .

۳۰۵۵ - در : مروارید، کنایه از سخن.

عقیق : سنگی است سرخ رنگ، کنایه از لب .

۳۰۵۶ - ماه خرگه : ماه خیمه. بر بالای خیمه صورت ماه قرار می دادند.

۳۰۵۹ - لعل کان : کنایه از حکایتی که در ضمیر داشت.

کان لعل : بهرام گور .

۳۰۶۱ - عمارت ساز : آباد کننده.

۳۰۶۴ - زهره : ناهید، از ستارگان سعد است.

مشری : اورمزد، از ستارگان سعد است.

۳۰۶۵ - تنگ : نیمه بار، بار.

تنگی شکرش : تنگ بودن دهان شیرینش.

معنی : دهان او شیرین و کوچک بود بار شکر از دیدن آن غمگین می شد، تنگدلی بار شکر از کمر میان آن زیباروی تنگتر بود. نظامی در این بیت «تنگی» را هم در معنی محسوس (تنگی کمر) و هم در معنی معقول (تنگی دل) بکار برده است.

۳۰۶۶ - جگر خوار : جگر خورنده، غمگین، دلخور. (مشک جگر دار مشکی بوده مغشوش و غیر خالص و به این معنی هم ایهام دارد).

باغ او : باغ وجود او. نظامی وجود زیبا را باغ تشبیه کرده و سبب تشبیه این است که چون شاعران هر يك از اعضای بدن را به گیاهی تشبیه کرده اند مثلاً قد را به سرو و شمشاد، رخ را بگل سرخ و لاله، و موی را به سنبل و مورد، و چشم را به بادام و لب را به عناب، و دهان را به پسته و خد را به بنفشه و غیب را به ترنج، و برجستگی رنخ را به سیب و ... تشبیه کرده اند نظامی تشبیه را کل به کل قرارداده و وجود زیباروی را باغ گفته تا همه گیاهان و میوه ها و گلها و خوبیها را در برگیرد. بگفته مولوی «چونکه صد آمد نودهم پیش ماست».

۳۰۶۷ - تازه رویی : طراوت و شادابی، خرمی.

نگار : نقاشی .

بیت ۳۰۶۸:

معنی : خمار دیده او نرگس را بخواب گشانده بود، ناز نسرین بنده ناز او بود یعنی ناز او از نسرین بیشتر بود.

۳۰۷۰ - ره پرستان : نگهبانان، عاشقان.

۳۰۷۲ - نسق : ترتیب .

ورق در نوشتن : ورق گردانیدن، کنایه از خواندن و ایهام به نوشتن نامه و کتاب هم دارد.

۳۰۷۳ - نیرنگ نامه : کتاب جادو، افسون نامه، کتاب حیل (علم الحیل : دانش فیزیک).

۳۰۷۴ - نقاب زلف (اضافه تشبیهی) : زلف به نقاب تشبیه شده است.

سرکشیدن : سرپیچی کردن.

بار : تحمل سختی، رنج، مشقت.

سعدی گفته :

یار شاطر باش نه یار خاطر .

بارنامه : رنج‌نامه (به این معنی در فرهنگها نیامده است).

بارنامه شوی : مشقت شوهرداری.

۳۰۷۵ - بهشت رضوان : بهشت برین (این ترکیب در فرهنگها نیامده است).

بیت ۳۰۷۷:

معنی : گویی ماه و خورشید فرزندی بوجود آورده بود و زهره به آن بچه شیر عطارده را داده بود.
توضیح : در جدول نر و مادگی سیارات ستاره عطارده نره است ولیکن «مانند آن شود که با او یامیزده»
یعنی با ماده ، ماده و بانر نر، بحساب می آید و در اینجا هم چون آن را با زهره که ماده است آورده، بنابراین حالت مادگی دارد و شیردادن هم صفت ماده است.

بیت ۳۰۷۸:

معنی : از هر طرف با التماس و آزریم بخواستگاری آمدند.

۳۰۸۰ - جست و جوی : پرسش، کنایه از خواستگاری .

۳۰۸۶ - دستوری : اجازه .

بیت ۳۰۸۷:

معنی : چون عسل از خانه اش دور گردد تا زنبور از بام و در مزاحم او نشود.

۳۰۸۹ - عروس حصاری : زیباروی قلعه نشین .

بسا کردن : نیک انجام دادن.

از سرتاز : از لحاظ بزرگ منشی، از لحاظ عشوه گری .

۳۰۹۲ - روین دز : نام قلعه ای است از ولایت توران گویند از جاسب والی آنجا دختران گشتاسب را

گرفته و در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار از راه هفتخوان رفت آن قلعه را گرفت و ارجاسب را کشت و

خواهران خود را خلاص کرد. در نزدیکی مراغه نیز قلعه ای به همین نام بوده است. این دز از مستملکات

علاءالدین کرپارسلان که نظامی هفت پیکر را بنام او سروده بوده است. شاعر از این دز در همین کتاب نام

برده و گفته است :

مقدس رهروان روحانی است

آن نه دز کعبه مسلمانی است

نام روپین دزش زمحکمی است

سیخ زرین و مرکب زمی است

بسوقیس از کلاه او کمری است

جبل الرحمه زان حریم دری است

(بیت ۵۱۷۴ به بعد)

۳۰۹۳ - سقلاب : اسلاو .

بانوی سقلاب : ملکه سقلاب . نظامی در خسرو و شیرین هم از ملك بانوی سقلاب

بادآوری کرده است :

چو گل بودم ملک بانوی سقلاب کنون دز بانوی شیشه‌ام چو گلاب

(ص ۳۱۴)

ظاهراً اشاره است به يك حادثه تاریخی ؟

دزبانو : بانوی حصارنشین، ملکه قلعه.

۳۰۹۴ - راهدار : عیار، نگهبان راه، مسافر .

معنی : راهداران را راه برسته بود و کامکاران را بی‌کام کرده بود (آرزوی کامکاران از او برآورده نبود).

۳۰۹۶ - طبع‌ها : طبایع، چهار عنصر (خاک و آب و باد و آتش).

بهم قیاس گرفتن : با هم سنجیدن. روابط چهار عنصر را با هم سنجیدن.

۳۰۹۷ - راز روحانی : اسرار پشت پرده، اسرار غیب.

بیت ۳۰۹۹:

معنی : صفت مردمی چیست؟ ستارگان در سرنوشت مردم چه تأثیری دارند.

۳۱۰۱ - زیر نورد آوردن : نوشتن، ثبت و ضبط کردن.

۳۱۰۲ - باره : حصار، دیوار قلعه .

۳۱۰۳ - طلسم : شکل صورت عجیب که بر سر خزاین و دقایق نصب کنند.

۳۱۰۴ - پیکر : تندیس، مجسمه.

۳۱۰۶ - رقیب : نگهبان .

بیت ۳۱۰۹:

معنی : پیکرها در دست تیغ داشتند و هر که نزدیک قلعه میشد آن مجسمه‌ها با شمشیر سر آن کسی را که می‌خواست به قلعه راه یابد از تن جدا می‌کردند.

توضیح : در گرشاسبنامه اسدی طوسی از قلعه‌ای سخن رفته که نگهبان آن مجسمه‌ای از چوب بود و تیر و کمانی بدست داشت هر کس بقلعه نزدیک می‌شد هدف تیر قرار می‌گرفت. گرشاسب این مجسمه تیرانداز را از کار انداخت و در قلعه را گشود در درگاه مجسمه شیری می‌بیند که دهانش پر آتش و شعله‌ور است. دانشمندان همراه او تحقیق می‌کنند و باین نتیجه می‌رسند که این دو طلسم از چاه نفتی تغذیه می‌کرده‌اند (گرشاسبنامه ص ۴۵۶) :

۳۱۱۰ - آسمانی : عالی، بلند.

معنی : آن قلعه در بلندی چون آسمان بود و درش هم مانند در آسمان از چشمها پنهان بود.

۳۱۱۲ - کارخانه چین : کارگاه چین.

بیت ۳۱۱۳:

معنی: همچنانکه صدف قطره آب را گره بسته و مروارید می سازد او هم در نقاشی می توانست آب را گره بزند یعنی نقاشی او در نظر برجسته و انگیزه دیده می شد.

۳۱۱۴ - سواد: سیاهی.

معنی: با قلم سیاه نور را تصویر می کرد، یعنی با سایه روشن آنچنان صحنه ای می آفرید که انسان خیال می کرد چراغ و یا آفتاب زمینه نقاشی را روشن کرده است.

توضیح: نظامی حوریان را از نور و حله و جامه آنها را سایه تصویر کرده است.

۳۱۱۵ - شهربندی یافتن: قلعه نشین شدن، حصارنشین شدن.

برج (در مصرع دوم بیت ۳۱۱۵): يك قسمت از دوازده قسمت منطقه البروج.

۳۱۱۶ - پرند: جامه ابریشم بی نقش و نگار که معمولاً برای نقاشی و نوشتن نامه بکار می بردند (زمینه

سیاه را در نقاشی و زمینه سفید را در نوشتن نامه).

۳۱۱۷ - صورت: تمثال، تصویر.

۳۱۱۸ - هوا: میل، علاقه، عشق.

بیت ۳۱۱۹:

معنی: به علاقه مند و عاشق من بگویند که چون پروانه برای دیدن نور پیش بیاید و از دور لاف عشق و

محبت نزند.

بیت ۳۱۳۳:

معنی: کسی که تواند به سوالات من جواب بدهد اگر چه شخص بزرگ باشد زود خرد و بی ارزش

می گردد.

ظاهراً مقصودش آنست که کشته نمی شود (زیرا مشکلات و طلسمها را شکسته و به قلعه راه یافته است)

اما در نزد من قدر او بی ارزش می گردد و نمی تواند همسر من باشد.

۳۱۳۵ - طبق پوش از طبق برداشتن: یعنی مقصود خود را نشان دادن و بیان کردن. آشکار کردن.

۳۱۳۶ - تاجگه: جای تاج، کنایه از پیشانی دروازه است که شبیه بتاج ساخته شده بود.

۳۱۴۵ - دشمن کام: بکام دشمن، بدبخت.

۳۱۴۷ - لختی: اندکی، مقداری.

بیت ۳۱۴۸:

و کسی که بر مقداری از این طلسمها پیروز شد برگشودن بقیه دست نیافت.

۳۱۴۹ - در سر چیزی شدن: در راه بدست آوردن چیزی کشته شدن.

معنی: در شهرها در جشن و سور شهر را زیست می‌دهند اما در این شهر بسوگک شهر آرایسی کرده و سرها را آویزان نموده بودند.

۳۱۶۱ - سواد پرند: زمینه سیاه رنگ پرند، پرند سیاه.

بستن، نقاشی کردن، به تصویر آوردن، حافظ نیز بستن را باین معنی بکار برده است:
هر نقش که دست عقل بندد جز نقش نگار خوش نباشد

بیت ۳۱۶۲:

معنی: اطراف تصویر از بالا تا پایین سرهای کشتگان آویخته شده بود.
گوهر نهنگ آویز: گوهر نهنگ آویزنده، گوهری که اگر بطلب آن بروی با نهنگ بجنگ می‌افتی، سعدی گوید:

آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است.

۳۱۶۶ - هوس نامه: نامه هوس انگیز، نوش نامه.

۳۱۶۸ - خار در دنیا: ظاهری خوب و باطنی پر از رنج و آسیب.

بیت ۳۱۷۱:

معنی: اگر از عشق دست برندارم باید سرم را باین رشته ببندم. نظیر مفهوم این بیت:
رشته‌ای برگردتم افکنده دوست می‌کشد آنجا که خاطره خواه اوست
۳۱۷۲ - دلیری: گستاخی، بی‌باکی.
جان سفتن: جان سفته شدن، کشته شدن.

بیت ۳۱۷۳ و ۳۱۷۴:

معنی: با خود گشت این تمثال را پریان برای جلب توجه کرده‌اند. پری جادوگر است و برای مقابله با آن باید از جادو استفاده کرد.

۳۱۷۵ - زبان بند کردن: ساکت کردن، مجاب کردن.

سرسری: بیهوده.

۳۱۷۶ - گوسفند از دم گرگ رهیدن: کنایه از خطر مرگ نجات یافتن.

۳۱۷۸ - تصرف: دست بکار زدن.

خر داندیش: کوتاه فکر.

۳۱۷۹ - ساز: آلت موسیقی.

پرده: اصطلاحی است در موسیقی، راه، آهنگ.

ساز پرده جهان ساختن: بمقتضای زمان رفتار کردن.

سست گرفتن: نرمی نشان دادن.

۳۱۸۲ - باد سرد: آه.

بیت ۳۱۸۳:

معنی: درحالی که چشمانش پر از اشک شده بود از مشاهده آن تعثال صرف نظر کرد زیرا در عجله کردن مرگ خود را می دید.

بیت ۳۱۸۴:

معنی: این قلعه قصر شیرین (جایگاه شیرین محبوبه فرهاد) را بیادش می آورد و از طرفی نامرادی و مرگ فرهاد را نیز بیادش می آورد.

۳۱۸۴ - دیوبند: دیوبندنده، تسخیرکننده دیو.

فرشته پیوند: فرشته طبیعت، فرشته گوهر.

۳۱۸۴ - توسن: اسب سرکش، نافرمان.

لگام کشیدن: بزیر فرمان آوردن، تربیت کردن.

هم دستی: کمک، یاری.

اوفتادن: واقع شدن.

بیت ۳۱۹۵:

از او کمک و یاری سرزده بود، همه مشکلات بوسیله او حل شده بود.

۳۱۹۷ - سیمرغ: عنقا، پادشاه مرغان. عطار در منطق الطیر آن را مقصود و مطلوب همه مرغان

قرار داده است.

آفتاب شکوه: آفتاب جلال، بسیار باشکوه.

مرغ پرنده: مرغی که پرواز می کند. در ادبیات به مرغ و خروس اهلی «مرغ» و به مرغان

دیگر «مرغ پرنده» گفته می شود.

۳۱۹۹ - فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین آویزند.

توضیح درباره دست بفتراک کسی زدن: وقتی که سوار و پیاده ای با هم براهی می رفتند. پیاده

برای کم کردن خستگی بفتراک سوار دست می زد و اسب او را اندکی در رفتن کمک می کرد و می کشید. بدین سبب در ادبیات فارسی و دست بفتراک کسی زدن، بمعنی یاری خواستن و یاری گرفتن بکاررفته است.

سوسن: نظامی از سوسن گل پیچک (عشقه) را اراده کرده است که برای راست نگهداشتن خود از

گیاهان دیگر کمک می گیرد (بفتراک دیگران دست می زند).

میان در بستن: کمر خدمت بستن. کاری شدن.

بیت ۳۱۹۹:

گل را کمر بسته تصور کرده اند. زیرا فاصله گلبرگها و حقه گل مانند آنست که کمری بسته اند. کمر

بستن گل را گاهی برای تصویر قدرت مانند کمر پادشاهی بستن:

گل کمر بسته در شهشاهی خالک چون باد در هوا خواهی
(هفت پیکر بیت ۴۵۵۵)

چند چو گل خیره سری ساختن سر بکلاه و کمر افراختن
(مخزن الاسرار بیت ۱۶۱۱)

و گاهی برای تصویر خدمت (مانند بیت ۲۱۹۹) بکار برده‌اند و در حالت اخیر خدمت گل اینست که در دست هر که باشد خدمت می‌کند و مشام او را معطر می‌سازد.

غنچه کمر بسته که ما بنده‌ایم گل همه تن جان که بتو زنده‌ایم
(مخزن الاسرار بیت ۹۲)

چون گل کمر دو رویه می‌بست زوبین در پای و شمع بردست
(لبلی و مجنون بیت ۲۱۱۰)

و گاهی برای تصویر عبادت :

قبا بسته چو گل در تازه رویی پرستش را کمر بستند گویی
(خسرو و شیرین ص ۶)

۳۲۰۰ - خضر : نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند، بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدیس بصورت خضر در آمده، بموجب روایات اسلامی، وی یکی از جاویدانان است.

۳۲۰۱ - چشمه : استعاره از دانشمند، فیلسوف،
نفس برزدن : سخن گفتن.

۳۲۰۵ - حسابهای نهفت : مجهولات. قواعد پنهان.

۳۲۰۷ - سگالش : اندیشیدن.

:۳۲۰۹

معنی : به رابطه روحانی روی آورد، همت مردان خدا را همراه خود کرده تا سختی را بر او آسان کند.

به ابیات ۳۲۱۸ و ۳۲۱۹ و ۳۲۲۰ توجه فرمایید تا معنای اصلی این بیت آشکار گردد.

۳۲۱۰ - قیاس : سنجش .

از قیاس برخاستن : آنچه که از سنجش بدست می‌آید. نتیجه گرفتن از قیاس .

۳۲۱۱ - نیز همت : عارف، زاهد.

بیت ۳۲۱۲:

جامه سرخ کردن : نشانه دادخواهی بوده است.

در سیاست نامه آمده است: شنیدم که یکی از ملوک بگوش گران بوده است چنان اندیشید که کسانی که ترجمان می‌کنند سخن متظلمان با او راست نگویند او چون حال نداند فرمانی فرماید که موافق آن کار نباشد فرمود که متظلمان باید که جامه سرخ پوشند و هیچکس دیگر نهوشد تا من ایشان را شناسم و آن ملک بر پیلی

نشستی و بصحرا باستانی و هر که را با جامه سرخ دیدی فرمودی تا گرد کردند پس بجای خالی نشستی و ایشان را يك يك بخواندی تا به آواز بلند حال خویش گفتندی و او انصاف ایشان را می دادی و آن همه احتیاط از بهر جواب آن جهان را کرده اند تا چیزی برایشان پوشیده نگردد. ص ۱۴.

تظلم : دادخواهی .

آرزو : مطلوب و مقصود.

تشیع : عیب کسی را گفتن .

۳۲۱۳ - دریای خون : کنایه از اطراف قلعه که محل کشته شدگان بود.

۳۲۱۴ - جامه چون دیده کرد خون آلود : دیده اش اشک خونین می ریخت و جامه را هم همرنگی

دیده ساخت، یعنی سرخ پوشید.

بیت ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴ و ۳۲۱۵:

وقتی که باطراف قلعه رسید درحالی که جامه اش را چون دیده خونالود کرده بود آرزوی خود را بحساب نیامورد بلکه فریاد دادخواهی و بدگویی از ظلم را سر داد که چرا چندین نفر بی گناه کشته شده اند.

۳۲۱۶ - چنبر : حلقه ای که بگردن حیوانات بندند، قید گرفتاری .

۳۲۱۷ - جامه در خون زدن : جامه سرخ پوشیدن به نشانه دادخواهی بتوضیح بیت ۳۲۱۲ توجه

فرماید.

خیمه بیرون زدن : در بیرون قلعه خیمه برپا کردن (برای اقامت خود).

۳۱۲۹ - همت : دعای خالصانه، نیروی باطنی، توجه قلب و قصد اوست بجمع قوای روحانیه حق

برای حصول بکمال خود یا برای دیگری.

۳۲۲۰ - درع : زره .

۳۲۲۱ - دستوری : اجازه .

۳۲۲۳ - رُقیه : دعا، السون .

۳۲۲۴ - پیوند : ترکیب .

۳۲۲۵ - همه را چنبرش فکند بچاه : چنبر کمندش همه را بچاه افکند.

۳۲۲۶ - تیغ ها : شمشیرها و اینجا کنایه از زخم ها و ضربات.

تیغ کوه : قلعه کوه (کنایه از قلعه که در قلعه کوه بود).

معنی : از کوه آن طلسمها را باطل کرد و ضربات قوی خود را برای فتح تیغ کوه (قلعه) نگهداشت.

۳۲۲۷ - دهل : طبل .

دهل را زیر دوال کشیدن : نواختن.

دوال : تسمه چرمی .

۳۲۲۸ - کنده : خندق، گودال .

بیت ۳۲۲۸ و ۳۲۲۹:

معنی: عکس‌العمل آن صدا را در اطراف قلعه بررسی کرد. بر اثر انعکاس صدا جای خالی در زیرزمین شناخته شد و آنجا را کند، صدا برای یافتن رخنه کلیدی شد و چون رخنه را یافت در همانجا در قلعه پدید آمد.

۳۲۳۰ - ماه خرگاهی: زیباروی خرگاه نشین.

۳۲۳۵ - نهفته: معما.

بیت ۳۲۳۸:

معنی: چون از کنار قلعه بدروازه شهر رسید تمثال دختر را از بالای دروازه شهر باز کرد.

۳۲۳۹ - نوشتن: نور دیدن، پیچیدن.

آفرین: سعادت، خوشی.

۳۲۴۰ - بقهر: با خشونت، جدی، سخت گیرانه.

۳۲۴۱ - آفرین کردن: آمرزش خواهی کردن برای مرده (نماز بر میت خواندن).

۳۲۴۳ - نگار افشان: نگار افشانده (صفت فاعلی در معنی مفعولی). جامه‌های قیمتی منقش، به همه

در و بام او افشانده شده بود (بر سم هدیه).

۳۲۴۶ - سردی کردن: بی‌مهری کردن

۳۲۴۸ - ناله‌های مشک سیاه: کنایه از سیاهی شب.

غالیه: بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن برنگ سیاه.

عماری: کجاوه.

معنی: وقتی که شب بر کجاوه ماه غالیه سیاه و خوش‌بوی را افشانده یعنی چون شب فرار سید.

۳۲۴۹ - موکب: گروهی سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند.

صماری کش: محمل‌ران، کجاوه کشنده.

۳۲۵۲ - هزیر: شیر، کنایه از مرد شجاع.

بیت ۳۲۶۲:

معنی: اگر در این راه عاجز آمد خرگاه خود را بجز اینجا هر جا که خواست می‌زند یعنی دنبال کار خودش می‌رود. و در بیت ۳۱۳۳ گفته بود که اگر پرسشها را جواب ندهد پیش من خوار می‌گردد، یعنی کشته نمی‌شود. و دنبال کار خودش می‌رود.

۳۲۶۷ - شبستان: حرم خانه، خوابگاه.

۳۲۶۸ - مینا رنگ: آبی رنگ.

بیت ۳۲۶۸:

معنی: صبح که چرخ آبی رنگ آسمان را بر اثر شفق سرخ گردانید. آسمان به سنگ تشبیه شده، نظامی می‌دانسته که «آس» بمعنی سنگ است و «مان» معنی تشبیه می‌دهد. بعبارت دیگر معنی آسمان سنگ مانند است.

۳۲۶۹ - هفت نرد : کنایه از هفت سیاره.

شش خانه : کنایه از شش جهت (شرق و غرب ، شمال و جنوب، بالا و پایین).

زرع شش خوشه : کنایه از ستارگان.

بك دانه : کنایه از خورشید.

بیت ۳۲۶۹:

معنی : چون در این گیتی که مانند صفحه نرد است ستارگان ناپدید شدند و خورشید طلوع کرد، توضیح : در خانه اصلی نرد هفت مهره در شش خانه روبروی هم قرار گرفته‌اند و این امر نشان می‌دهد که نظامی بازی نرد و یا لاقل طرز چیدن مهره‌ها را می‌دانسته است.
۳۲۷۰ - کیان : بزرگان .

بیت ۳۲۷۲:

معنی : خوردنیها در سفره چندان بود که همه جا را فرا گرفته بود و بارگاه گنجایش این همه وسایل و غذا را نداشت.

برگ فراخ : زاد و توشه فراوان.

۳۲۷۵ - آرزو : غذا، خوراک، رزق (بدین معنی از فرهنگها فوت شده است) . در متون گذشته بارها آرزو و بمعنی غذا آمده است. در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی می‌خوانیم :

همیدون پندهای پادشاهی	دو بهره باشد اندر پارسایی
بساهو و آرزو مسولع نبودن	دل هر کس بنیکی برگشودن

حکیم فردوسی فرماید :

یکی گفت سالار خوالیگران	همی نالد از شاه و از مهتران
که چندانکه او خود کند آرزوی	بسازم نهم کاسه بر چارسوی
نبوید نیلزد بر او نیز دست	بلرزد بدو مرد خسرو پرست
چنین داد پاسخ که از پیش خورد	مگر آرزو بساز گردد بدرد

(توقیعات انوشروان بنقل از شاهنامه ص ۲۴)

و نیز رجوع کنید بشاهنامه چاپ شوروی ج ۸ ص ۲۷۰ .

در رونق المجالس آمده : پس عارف را در دنیا همچنان باید بودن که کودک شیرخواره، که شیر دایه همی خورد و دل بر مادر دارد. چنین باید عارف را، آرزوی از دنیا همی خورد و دل بر عقبی همی دارد که آن بجای مادر است ص ۱۲۳ .

عبدالرحمن جامی بمعنی «میوه» بکار برده است.

بامن اسمال گفت و گو کردند	وزمن انگور آرزو کردند
سوی ده جستم از وطن دوری	تن نهادم برنج مزدوری
دستم اینك چو پنجه مزدور	زآبله بر چو خوشه انگور

چون زده دستمزد خود ستدم پر شد از آرزویشان سپدم
بسا دل خرم و لب خندان رو نهادم بسوی فسرزندان
يك دو بیدادگر ز لشکر تو در ره عدل و ظلم یاور تو
بر من خسته غارت آوردند سپدم ز آرزو تهی کردند
هیچکس را چو من زطالع بد بسریامد تهی ز آب سپد
(هفت اورنگ ص ۲۷۲)

فرخی گوید:

نه حاجب مرا گوید که بنشین نه دربان مرا گوید که بگذر
اگر خواجه بود یا نه تو در قصر بپاش و آرزوها خواه درخور
(لغت نامه بنقل از فرخی)

نظامی در شرفنامه نیز آرزو را بمعنی غذا و «آرزوگاه» را بمعنی سفره غذا آورده است:
بفرمود خاقان که آرند خورد زخوانهای زرین شود خالک زرد
فروریخت شاهانه بسرگی فراخ چو برگ رز از برگ ریزان شاخ
در آن «آرزوگاه» فرخاردیس نکسرد آرزو با معامل مکیس
بهشتی صفت هر چه درخواستند بر آن مائده خوان برآراستند
(شرفنامه چاپ شوروی ص ۳۸۴)

در مخزن الاسرار «آرزوی داشته» را بمعنی غذای بیات آورده:
ز آرزوی داشته دندان بداشت کز دو جهان هیچ بدنندان نداشت
(بیت ۲۲۷)

در لیلی و مجنون گوید:

بی‌باده کفایت است مسنی بی‌آرزو آرزو پسرستی
(بیت ۱۲۸۷)

در زبان ترکی آذربایجان شرقی «طعام‌آزوی» بکسی گویند که علاقمند به یکنوع غذاست و بدستش نمی‌رسد. این کلمه در اصل «طمع آرزو» یعنی غذاخواهی بوده است.

در تاریخ بیهقی آمده: وجده‌ای بود مرا زنی پارسا و خویشان دار و قرآن خوان و نبشتن دانست... و با این چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها بغایت نیکو و اندر آن آیتی بود. پس جد و جدّه من هر دو بخدمت آن خداوند زادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلواها و خوردنیها و آرزوها خواستندی و وی اندر آن تنوق کردی تا سخت نیکو آمدی ص ۱۱۱.

بیهقی در جای دیگر نفس را سه نوع دانسته و گفته است: ۱- نفس گوینده ۲- نفس خشم گیرنده ۳- نفس آرزو. و سپس نفس آرزو را چنین تعریف کرده:

اما نفس آرزو بوی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها ص ۱۰۲
آرزودان: معدن غذا.

بیت ۳۲۷۷:

معنی: چون غذا باندازه لازم خورده شد، رفع گرسنگی شد و برای مزاج راحتی و خرمی پدید آمد.
 ۳۱۷۸ - محك (بکسر اول و فتح دوم و تشدید کاف): سنگی است که عیار طلا و نقره را با آن آزمایش نمایند.

زر خلاص: زر تمام، زر خالص.

۳۲۷۹ - ماندن: ترك کردن.

۳۲۸۹ - لعبت: عروسك، مجازاً بمعنی زیاروی.

لعبتان طراز: زیارویان سرزمین طراز.

معنی: دختر زیاروی که گویی به لعبتان طراز بازی آموزنده و معلم بود از پس پرده لعبت بازی را شروع کرد.

۳۲۸۵ - برسنجیدن: اندازه گرفتن، تخمین زدن.

معنی: مرد وقتی که مروارید را دید تخمین زد و راز این دو مروارید در ضمیر او جای گرفت.

بیت ۳۲۸۹:

معنی: چون عیار آن پنج مروارید را یکی ندید با سنگ آنها را سایید و بشکل عیار آورد.

۳۲۹۰ - قبضه وار: باندازه يك قبضه، يك مشت

۳۲۹۱ - نكهه را دریافتن: موضوع مهم و باریك را فهمیدن.

۳۲۹۳ - ره آورد: چیزی که مسافران از راه آورند، سوغات و اینجا کنایه از ظرفی است که در آن پنج دُر سوده شده و به شکر و شیر آمیخته شده بود.

۳۲۹۴ - عیار کردن: سنجیدن، وزن کردن.

۳۲۹۶ - حالی: فوراً، بی درنگ.

۳۲۹۸ - شب چراغ: گوهر گران قیمتی که شب چون چراغ می درخشد.

شب چراغ بروشنایی روز: نظیر آنچه سعدی گفته:

شب گفתי آن جرم گیتی فروز دری بود از روشنایی بیروز

۳۲۹۹ - لعل یكنا: کنایه از دختر پادشاه.

عقد: گردن بند.

۳۳۰۱ - هم طویله: هم رشته، اینجا بمعنی همانند آمده است.

قبیله: کنایه از نوع، کنایه از خانواده.

۳۳۰۳ - دریا: استعاره از شاهزاده.

خورشید: استعاره از شاهزاده.

۳۳۰۴ - هم عقد: هم رشته، همانند.

۳۳۰۶ - مهره ازرق: مهره ای کیودرنگ، جنس مهره از گل رس است و روی آن لعاب آبی رنگ

داده اند، و برای دفع چشم زخم بازو می بندند.

بیت ۳۳۰۶:

معنی: يك مهره بدو مروارید افزود که از جنس آن دو تا نبود و با آنها راست و موافق نمی آمد.
۳۳۱۸ - هوش نیز کردن: با دقت فکر کردن.

بیت ۳۳۱۹:

معنی: در عرضه کردن آن دو عدد در می خواستم بگویم عمر دو روز بیش نیست.
ارزش این دو روز را دریاب.

بیت ۳۳۲۰:

معنی: شاهزاده بر آن دو مروارید سه تایی دیگر افزود، یعنی اگر عمر بجای دو روز پنج روز هم باشد
زودگذر است و به آن اعتماد نیست و باید از فرصت استفاده کرد.

بیت ۳۳۲۱ و ۳۳۲۲ و ۳۳۲۳:

معنی: من مرواریدها را سودم و با شکر آمیخته کردم. پیغام من این بود که این عمر دو روزه یا پنج
روزه شهوت آلود و شیرین است. آیا بافسون یا علم کیمیا می توانی این شکر را از این درهای سوده شده
جدا کنی؟

بیت ۳۳۲۴:

معنی: شاهزاده روی آنها شیر ریخت و شکر در شیر حل شد و ساییده شده مروارید ته نشین گردید.
۳۳۲۵ - برخاستن: بلند شدن، مجازاً بمعنی حل شدن، جدا شدن.
۳۳۲۷ - نکاح: پیمان ازدواج، وصلت.

بیت ۳۳۲۸:

معنی: او که گوهری برای من فرستاد پیغامش این بود که همانند گوهر یکتاست و همتا ندارد.

بیت ۳۳۲۹:

معنی: من آن در را با گوهری دیگر نظیر آن همراه کردم. پیغام دادم که من جفت و همتای او هستم.

بیت ۳۳۳۰ و ۳۳۳۱:

معنی: او که این دو گوهر را در جهان بی نظیر دید، مهره کبودرنگ را برای دفع چشم زخم در
آنها بست.

۳۳۳۲ - آمودن: زینت دادن.

سر به مهر: مجازاً بمعنی کامل.

معنی : من که مهره را برای خود زینت قرار دادم به رضایت او کاملاً راضی بودم.

بیت ۳۳۳۳:

معنی : مهره‌ای را که او فرستاد با توجه به محبت قلبی من مانند مهر گنج است که برخیزنه وجود من رسیده است.

بیت ۳۳۳۵:

معنی : پنج راز پنهانی از او سؤال کردم و او جواب داد لذا بسلطانی او پنج نوبت زدم، موفقیت و تسلط او را اعلام نمودم. (در قدیم در درگاه پادشاهان بزرگ در مدت شبانه روز پنج بار بوق و دهل می‌زدند).

۳۳۳۵ - خامی : ناپختگی ، سرکشی .

تازیانه خام : تازیانه‌ای که از چرم خام سازند و سخت پیچنده و سوزنده باشد.

۳۳۳۶ - سنت : روش .

۳۳۳۷ - شکرریز : شکر افشانی .

زهره : ستاره ناهید (عروس را به زهره تشبیه کرده است).

سهیل (آرگو): ستاره‌ای است از ثوابت قدر اول که در آخر فصل گرما طلوع می‌کند و میوه‌ها

در آن وقت می‌رسند چون در یمن کاملاً مشهود است آنرا سهیل یمانی گویند (داماد را به سهیل تشبیه کرده است).

۳۳۴۰ - سبک روح : شاد و بی‌غم.

حجله : اطلاق عروس و داماد.

گرانی بردن : رفع مزاحمت کردن.

بیت ۳۳۴۱:

معنی : یعنی بوصول رسیدند.

۳۳۴۴ - مهره خویش : مقصود مهره ازرق است که شاهزاده فرستاده بود و عروس برای دفع چشم

زخم آنرا بدست بسته بود.

دو نرگس مست : کنایه از دو چشم خمار .

۳۳۴۵ - مهر (بضم اول) : در بیت ۳۳۴۵ بمعنی بهکارت آمده است.

۳۳۴۶ - کاهه : مراد، آرزو.

۳۳۴۷ - سپیدی حال : خوشبختی ، سعادت .

۳۳۴۸ - سیاهی : کنایه از غم و رنج .

گوگرد سرخ : کنایه از زر .

بیت ۳۳۵۲:

معنی: خون با روح آمیخته است چون از لطافت روح برخوردار است، به همین سبب سرخ رنگ است.

بیت ۳۳۵۵:

معنی: چون این حکایت خوب پایان رسید مغز هوا از بوی و عطر این حکایت پر از گل سرخ شد.

۳۳۵۶ - رحیق: ناب، خالص.

ریحانی: شراب صاف شده.

(۳۷)

۳۳۵۸ - شکوفه مهر: طلوع خورشید.

بیت ۳۳۵۹:

معنی: پادشاه چون خورشید عالم افروز بود، همان طور که لباس خورشید پیروزه گون است جامه پادشاه هم پیروزه رنگ شد.

۳۳۶۱ - نقاب مشکین: روی پوش سیاه رنگ، کنایه از سیاهی شب.

نقاب: نقب زننده، اینجا کنایه از جاسوسان درباری است.

نقیب: کسی که مأمور تیمارداری و تفحص احوال دسته یا صنفی است.

۳۳۶۲ - بانوانه: درخور بانوان، شایسته بانوان.

۳۳۶۴ - غنچه گل: کنایه از دهان و لبها.

بیت ۳۳۶۴:

شماة قند را بر برگ گل بست، عطر شیرین و خوشبوی در لبهای خود آفرید، سخنان شیرین گفت.
شماة: دستبوی.

۳۳۶۵ - آفرین خوان: درودگوی.

۳۳۶۸ - صداع: دردسر.

۳۳۷۰ - یغمایی: منسوب بولایت یغما که مردمان زیبا روی دارد.

۳۳۷۰ - هندو: کنایه از خدمتکار. چاکر.

۳۳۷۱ - همزاد: هم سال.

۳۳۷۳ - خجسته چراغ: فرخنده کنایه از ماهان.

بیت ۳۳۷۸:

معنی: وقتی که شب علم سیاه خود را زد و نفرة روز را قلم سیاه در کشید.

- ۳۳۷۹ - دستان : ترانه .
- نغمه : آواز خوش .
- ۳۳۸۰ - دل گرو کردن : دل سپردن .
- ۳۳۸۱ - الحق : براستی .
- ۳۳۸۴ - درگه : درگاه، محل در، دروازه .
- ۳۳۸۵ - همال : شريك .
- ۳۳۹۲ - داور ده صلاح ده باشد (ضرب المثل است) : اگر قاضی ده از اهالی همان ده باشد بصلاح مردم آن ده است .
- ۳۳۹۳ - داج : تاريخ .
- معنی : و نیز ممکن است که در تاریکی شب نصف کالا را زود پنهان کنیم تا مالیات اندک باشد .
- ۳۳۹۶ - دوپاس و نیم : پنج ششم (در فصل بهار معادل ده ساعت) . شب را به سه پاس تقسیم می کردند .
- ۳۳۹۸ - از راه افتادن : از راه منحرف شدن (به حقیقت پیوست یعنی یقین کرد که پیراهه رفته است) .
- ۳۴۰۰ - فرضه : دهانه رود، دهانه جوی .
- میل : فاصله‌ای در حدود ۱۴۸۲ متر .
- ۳۴۰۱ - فرسنگ : هر شش کیلومتر يك فرسنگ است .
- معنی : خط دایره شهر را پشت سر گذاشته‌ایم و از شهر خیلی دور شده‌ایم .
- بیت ۳۴۰۲:**
- معنی : آنچه را می بینم درست تخمین نمی زنم و درست تشخیص نمی دهم، شاید هنوز اثرات مستی در من باقی مانده است .
- ۳۴۰۴ - پس رو : پیرو، دنبال رو .
- ۳۴۰۶ - مرغ : کنایه از خروس .
- وقت آواز کردن مرغ : کنایه از سرزدن صبح ، وقت خروس خوان .
- ۳۴۰۷ - مرغ صبحگاهی : خروس .
- پرافشاندن : آواز خواندن، باعتبار آنکه آواز خواندن خروس با بال زدن همراه است .
- دماغ شب : مغز شب (اضافه استعاری) .
- خیال : نیست هست نعاء صور بی اساس .
- ۳۴۰۸ - خیال پرست : خیال باز .
- ۳۴۰۹ - شیدا : آشفته .
- گمرهی - (در معنی حقیقی) : راه را گم کردن .
- ۳۴۱۰ - سفتن : سوراخ کردن، ناراحت کردن .
- ۳۴۱۱ - نیم سوز : نیم سوخته .

۳۴۱۵ - غار بر غار : پر از غار .

۳۴۱۸ - شاه شب (اضافه تشبیهی) : شب را به شاه و دیگپایه را به تخت تشبیه کرده است.

سه پایه : دیگپایه؛ نام صورت فلکی، ستاره‌ای است روشن که بر میان آسمان گذرد که با دو ستاره خود بر مثال مثلث متساوی الاضلاع باشد و عوام آن را دیگ پایه خوانند، نام دیگر آن عیوق است، دیگپایه را هفتم نیز گویند. نظامی در لیلی و مجنون گوید :

و آن کسوک دیگپایه کمر دار در دیگ فسلک فشانده افزار

(بیت ۲۷۱۴)

۳۴۱۹ - سیاه بامی : سیه فامی، سیاه رنگی.

بستن : بوجود آوردن، نقش کردن.

سپیدکاری : افشاگری، سفیدگری .

بیت ۳۴۲۳:

معنی : چون بارهایشان گران و سنگین بود آهسته می رفتند.

۳۴۲۵ - هم نفسی : همدمی .

۳۴۲۹ - لله : برای رضای خدا .

فی الله : در راه خدا .

سره : خوب و نیکو .

۳۴۳۱ - ارم : ارم ذات‌العماد (سوره فجر (۸۹). آیه ۷) غالباً آن را بهشت شهاد دانسته‌اند اینجا کتابه

از باغ و بهشت است.

۳۴۳۲ - همال : شریک .

۳۴۳۶ - موی : مویه، گریه وزاری، نوحه.

۳۴۳۷ - هایل : ترساننده، غول .

۲۴۴۲ - دلیل : راهنما .

میل (بکسر اول) : ۱۴۸۲ متر را يك ميل گویند.

۳۴۴۴ - دهل بر کشیدن : دهل زدن.

بیت ۳۴۴۴:

معنی : چون آواز را که بمنزله طبل بیداریش است سر داد، آفتاب زرین بر سرکوه ظاهر شد.

۳۴۴۵ - قفل بی کلید : قفل باز، قفل بی کلید شدن، از سر کسی باز شدن، از آن کس جدا شدن.

(باز شدن در دو معنی : گشوده شدن، از کسی و از جایی دور گردیدن).

بیت ۳۴۴۷:

معنی : چون روز روشن شد و خالک بر اثر ریختن خون شب (شقق سرخ) رنگین شد.

بیت ۳۲۵۱:

معنی: بازماندن از راه صلاح نبود باینکه راهی نداشت راه رفتن را ترك نکرد.

۳۴۵۹ - زرق نعای: ریاکار.

بیت ۳۲۶۱:

معنی: [سخن گفتن را به تخم افشاندن تشبیه کرده است] سخنان مؤثر و کاری گفت.

دمیدن: خواندن دعا و دمیدن بخود یا دیگران.

لاحول: مختصره لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و آن را برای راندن دیو (شیطان)

خوانند.

۳۴۶۷ - بانگ مرغ: بانگ خروس، گنایه از دمیدن صبح.

۳۴۶۸ - غیلا: نام غولی است نر، همسر هیلا.

هیلا: نام غولی است (ماده).

۳۴۷۰ - جنیت: اسب بدك.

زبان در کشیدن از چیزی: سخن نگفتن، خاموش ماندن.

۳۴۷۱ - ادهم: اسب سیاه رنگ.

۳۴۷۲ - پاوه گشته: رها شده.

براق: نام اسب حضرت رسول اکرم (ص) است در شب معراج در اینجا مراد اسب تندرو است.

۳۴۷۴ - قدر مایه: مقداری.

کمر کوه: گردنه کوه.

۳۴۷۶ - رود: آلت موسیقی است.

ربط: آلت موسیقی است.

۳۴۷۸ - غول در غول: پر از غول، پراز دیو.

غل: زنجیری که دست و پای را بندند.

۳۴۸۱ - دیو باد: گردباد. توضیح: حرکت گردبادها در نیمکره شمالی مطابق گردش عقربه‌های

ساعت و در نیمکره جنوبی خلاف آن است. این عمل علت فیزیکی دارد: حرکت کره زمین از مغرب

به مشرق است و گردباد بر اثر گرم شدن آبی هوای جایی است، هوای گرم بالا می‌رود و هوای سرد می‌خواهد

جای آن را بگیرد حرکت هوای سرد از شمال بسوی منطقه حاره و در نیمکره جنوبی از جنوب بطرف خط

استواست برخورد حرکت زمین با حرکت هوای سرد و برآیند این دو نیرو سبب می‌شود که گردباد نیمکره

شمالی در جهت حرکت عقربه‌های ساعت و در نیمکره جنوبی خلاف آن باشد.

دیوچه: زالو.

۳۴۸۳ - صفق (بفتح اول و سکون ثانی): دست زدن، کف زدن (بخاطر رعایت وزن شعر بفتح اول

و دوم خوانده می‌شود).

۳۴۸۶ - شخص: تن.

کالبد : قالب، هیکل .

۳۴۸۷ - لَفَج : لب حیوانات (شتر و غیر شتر) لب سبزر و گنده.

قطران : شیرۀ درخت صنوبر که پس از جوشانیدن شاخه‌ها بدست می‌آورند و آن تیره و سیاه رنگ است.

قطران قبا : دارندۀ قبا ی سیاه .

قیر کلاه : دارندۀ کلاه سیاه .

۳۴۸۸ - شاخ گرای : شاخ زنده .

گاو و پیل : هم گاو و هم پیل .

۳۴۸۹ - منکر (بفتح کاف) : زشت .

زبانی : موکل آتش، مأمور دوزخ .

۳۴۹۰ - شاخ شانه : شاخ و شانه گوسفند و یا گاو، که گدازها آن دو را بهم می‌زدند (برای ترساندن مردم و جلب کمک آنان بوده است).

۳۴۹۱ - در دم آوردن : بصداء در آوردن ، نواختن .

۳۴۹۴ - از پای پر بر آمدن : کنایه از سرعت گرفتن و رقص کردن است.

بیت ۳۴۹۸:

معنی : فلکی که دور تا دور ما را مانند کمر بند فرا گرفته بی شک و تعجب ازدهای هفت سر است.
۳۵۰۱ .. تاب : پیشش .

بیت ۳۵۰۲:

معنی : او مانند خاشاک سایه پرورد بود، سیل او را از کوه در پیشاپیش خود بحرکت در آورده بود، یعنی انسانهای نازک پرورد و ناز پرورده مانند گیاهان سایه پرورد هستند تا سیلی بیاید مقاومتی ندارند و پیش سیل راه می‌افتند و تسلیم می‌شوند، اما انسانهای ورزیده‌ای هم هستند که مانند صخره ایستادگی دارند.
۳۵۰۵ - برانگیختن : بحرکت در آوردن ، بلند کردن.
۳۵۰۷ - شیر : کنایه از برج اسد است و آفتاب در اول مرداد ماه در آن برج قرار می‌گیرد.
دهانۀ شیر : ممکن است سرخی شفق را اراده کرده باشد.
حالی : بی درنگ ، فوراً .

بیت ۳۵۰۸:

هیکل غولان را که سیاه بودند و غریبه می‌کشیدند به جوشش دیگ سپه‌روی تشبیه کرده است
(به بیت‌های ۳۴۸۷ و ۳۴۸۹ دقت فرمایید).
۳۵۰۹ - دیو سوار : کنایه از ماهان.
دیو دینده : پری زده، جن زده .

۳۵۱۱ - تفسیدن : گرم شدن.

۳۵۱۵ - نخ برنخ : رشته رشته، طبقه طبقه .

بیت ۳۵۱۶:

معنی : چون بر کشتن کسی تیغ کشند ابتدا سفره چرمین پهن می کنند و روی آن شن می ریزند.

۳۵۱۸ - تومند : توانا .

۳۵۱۹ - دامگاه : محل دام، جای خطرناک .

کوچ راه : راه کوچیدن . و به «کوچه راه» ایهام دارد.

۳۵۲۰ - سهم زد : ترسان، مضطرب .

بیت ۳۵۲۱:

چنان سریع می رفت که تیر پرتاب شده به او نمی رسید (از تیر سریعتر حرکت می کرد).

۳۵۲۲ - نوشتن : بیمودن .

زمی - زمین .

بیت ۳۵۲۶:

معنی : با خود گفتم من سودا مزاج و خیالاتی هستم هوای اینجا هم خشک است و خودم تنها هستم.

(هوای خشک و تنهایی ناراحتی شخص سودایی مزاج را شدت می بخشد).

۳۵۲۷ - خیالهای درشت : خیالهای ترس آور و وحشتناک .

۳۵۲۹ - عاقبت گاه : جای سالم، جای بی خطر .

۳۵۳۰ - نقب : سوراخ .

۳۵۳۱ - چاهسار : چاه گونه، چاه مانند.

پایه : پله.

بیت ۳۵۳۲:

اشاره بداستان حضرت یوسف است که برادرانش او را در چاهی قرار دادند.

چون رسن : (وجه شبه سستی است) : پایش سست شده بود.

۳۵۳۴ - حجاب نهفت : حجاب نهفته ، یعنی چاه که او را از نظر پنهان نگهداشته بود.

۳۵۳۵ - سازکردن : مرتب کردن، اصلاح کردن.

بیت ۳۵۳۶:

معنی : چاه تاریک و سیاه بود ماهان با دیده خود برای زمین سیاه نقش تصویر می کرد، دنبال نقشی بود.

۳۵۳۷ - يك درم وار : باندازه يك درم ، باندازه دایره يك درم پول .

معنی: آن نور در میان تاریکی چاه چون گل سمن بود که در سایهٔ بید رویده است.

بیت ۳۵۳۹:

معنی: سوراخی دید که آسمان بلند نور مهتاب را در آن سوراخ پیوند داده بود.

۳۵۴۰ - قواره: پارچهٔ گرد و مدور.

۳۵۴۱ - چنگ و ناخن در چیزی نهادن: با چنگ و ناخن کار کردن.

۳۵۴۵ - ارم: ارم ذات‌العماد، (سورهٔ فجر (۸۹)، آیه ۷) بهشت شداد.

۳۵۴۶ - روضه گاد: باغستان.

۳۵۴۷ - میوه دار: درخت میوه (دار = درخت).

برومندی: بارداری، پر میوه بودن.

سجده پیوندی: سر بر زمین گذاشتن.

معنی: درختان میوه بر اثر محصول زیاد سر بر زمین نهاده بودند.

۳۵۵۰ - خریف: پائیز.

۳۵۵۱ - لعل جامهای رحیق: جامهای سرخ می ناب.

درج: صندوقچه کروی شکل.

عقیق: سنگی است سرخ رنگ و قیمتی.

بیت ۳۵۵۲:

معنی: به مانند گویی بود که از مشک پر کرده باشند (خوشبوی بود) پسته در لبهای خشک خنده تر داشت.

بیت ۳۵۵۳:

معنی: نیمهٔ روی شفتالو که بطرف خاک مایل بود زرد رنگ بود و نیمه دیگرش که در مقابل نور

خورشید بود سرخ بود. از این شفتالو که مثل یاقوت سرخ و زرد است فراوان بود.

۳۵۵۴ - لقمهٔ خلیفه: يك نوع میوه، در فرهنگ‌ها لقمه خلیفه را «لقمه قاضی» و بزم آورد که نوعی

غذاست معنی کرده‌اند.

معنی: موز با لقمهٔ خلیفه راز و نیاز می کرد از لب لقمهٔ خلیفه سه بوسه ر بوده و جای گاز زدنش باقی

مانده بود. [نظر نگارنده، نظامی زرد آلوی سفید (قیسی شیرین = قیسی با) را اراده کرده که دو نیمهٔ آن مانند

دولب است و خالهای قرمز بر پوست آن دیده می شود، درست مانند جای دندان‌هایی است که گاز گرفته است.]

۳۵۵۵ - شکر امروز: يك نوع گلایی.

عناّب: يك نوع میوه که سرخ رنگ و شیرین است.

عقد: گردنبند.

۳۵۵۶ - صحن: کاسه، قدح.

بالوده: نوعی از شیرینی که شهد و مغز بادام در آن بکاربرند.

۳۵۵۷ - کلاه کز نهادن: تفاخر کردن، خود را برتر دانستن.

سپید و سیاه (انگور سپید و سیاه رنگ): مجازاً به معنی همه چیز.

۳۵۵۸ - محضر خون بستن: بخون کسی فتوادادن و حکم قتل کسی را نوشتن.

معنی: انار چون آتش بود و انگور آبدار هم موجود بود بدین سبب بکشتن انگور فرمان نوشته بودند. تا او را بکشند و آتش را با آتش بجوشانند و می پخته فراهم کنند.

صائب گوید: بخون خویش سرانجام می دهد محضر

سیه دلی که چو طاووس در خود آرایی است

۳۵۵۹ - نخل بند: کسی که از موم درخت نخل و درختان دیگر برای زینت می سازد.

معنی: شاخ نارنج و برگ تازه ترنج بقدری زیبا بود که سبب شده بود تا در هر کنج باغ نخل بندی بنشیند و آنها را در نخل سازی سرمشق قرار دهد.

۳۵۶۰ - مشعبد: شعبده باز.

نیرنگ: سحر و جادو.

حقه: ظرف کروی شکل که معمولاً شعبده بازها در بازی از آن استفاده می کردند.

۳۵۶۱ - طبرخون: عذاب.

طبرزد: نبات، قند بلور.

بیت ۳۵۶۱:

معنی: میوه های گوناگون همچون سیب و سنجد و انار که هر سه مانند عذاب سرخ بودند و مانند قند

سفید شیرین.

۳۵۶۲ - دل تافتن: قطع علاقه کردن.

دوزخ سرا: خانه رحمت بار، جایگاه رنج و عذاب.

۳۵۶۳ - نوشین بار: گوارا و شیرین.

شیرین کار: بدیع، تازه و نو.

سعدی گوید:

نخلبندان قضا و قدر شیرین کار

بندهای رطب از نخل فرو آورند

(دیوان ۴۴۴)

بیت ۳۵۶۴:

معنی: بقدری شیرین بود که لبهایش از اثر آن شیرینی سخت شکافته شد. و ایهام دارد بر اینکه صدای

چاک چاک شدن لبش بگوشش می رسید.

۳۵۶۹ - بی داغ: بی رنج.

۳۵۷۱ - بهاهان بر (مفعول در میان دو حرف اضافه): بهاهان، بر ماهان.

بدست و پای مردن : از کار افتادن ، سست شدن دست و پای .

۳۵۷۲ - عذر سازی : عذر تراشی ، عذر خواهی .

۳۵۷۶ - سر گذشته : سر گذشت .

۳۵۷۸ - نرم گفتاری : نرم سخنی ، از روی محبت و ترحم سخن گفتن .

۳۵۸۱ - گه سیاه و گهی سپید شدن : به حوادث گوناگون دچار شدن .

۳۵۸۲ - خجسته چراغ : منظور نور ماه بود که به چاه افتاده بود .

۳۵۸۵ - فریضه : واجب .

معنی : بر ما سپاس کردن واجب شد . باید بخدا شکر گوئیم که تو از محنت نجات یافتی .

۳۵۸۸ - قیامت نمودن : قیامت را نشان دادن .

آفرینش : مخلوق ، اینجا کنایه از يك مخلوق ، کسی .

۳۵۹۰ - از خود خالی شدن : دیوانه شدن ، بیهوش شدن .

دیو دیده : جن زده . پری زده .

حالی : بی درنگ .

۳۵۹۱ - دده : درنده ، حیوان سبع .

دیو : شیطان .

۳۵۹۲ - بددربد : بداندربد ، بسیار بد .

بیت ۳۵۹۳ و ۳۵۹۴:

کلید تاریکی روشنایی است، پس از تاریکی و رنج به نور و راحتی رسیدن سزاوار است، اما من سیه اندر سیه و زحمت در زحمت آنچنان دیده‌ام که از سیاهی دیده خودم هم می‌ترسم .
۳۵۹۵ - دهن خشك شدن : از بین رفتن ترشحات دهان ، اشتها را از دست دادن .
دیده ترگشتن : گریه کردن .

بیت ۳۵۹۶:

نظیر گفته باباطاهر همدانی :

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجرى نبش ز پولاد ز نسیم بردیده تا دل گردد آزاد
گاهی آنچه را که می‌دیدم باور نمی‌کردم و چشمهایم را با دست می‌مالیدم که بدقت نگاه کنم و بدانم
آنچه را که می‌بینم حقیقت دارد یا نه ؟
۳۵۹۷ - گام زدن : قدم برداشتن .
راه بریدن : راه رفتن .

لاحول : لاحول ولا قوة الا بالله گفتن .

معنی : هر قدم را که برمی‌داشتم لاحول می‌گفتم و راه که می‌رفتم بسم الله گویان می‌رفتم . (دیو از

لاحول و بسم الله می‌گریزد).

۳۵۹۸ - آب حیات: آب زندگی، یادآور این مفهوم است: (آب حیوان درون تاریکی است).

۳۵۹۹ - ارم: ارم ذات‌العماد، (سوره الفجر (۸۹) آیه ۷)، بهشت شداد.

۳۶۰۱ - حریم: پیرامن

۳۶۰۲ - دیو لاخ: جای دیو.

مهل: ترسناک.

۳۶۰۴ - زنگی سار: زنگی گونه.

دیو مردم: شیطان و اینجا بمعنی غول آمده است.

بیت ۳۶۰۶ و ۳۶۰۷:

معتقد بودند که کارهای دیو بازگونه است، در داستان اکوان دیو و رستم در شاهنامه آمده است که اکوان دیو رستم را به هوا می‌برد و از رستم می‌پرسد که او را به دریا اندازد یا کوه رستم می‌داند که کار دیو وارونه است به او می‌گوید که به کوه بیندازد در نتیجه رستم را به دریا می‌اندازد و رستم به آب می‌افتد و شناکنان خود را بساحل می‌رساند و زنده می‌ماند، از زبان فردوسی بشنویم:

یکی آرزو کن که تا از هوا	کجا آید افکندن اکنون ترا
بکوه، افکندت این زمان یا به آب	ببین تا کدامت به آید صواب
چو رستم بگفتار او بنگرید	هوا در کف دیو وارونه دید
چنین گفت با خویشان پیلتن	که بد نامردار هر انجمن
گران‌ازدم گفت بر کوه‌سار	تس و استخوانم نیاید بکار
بدریا به آید که اندازدم	کفن سینه ماهیان سازدم
و گر گویم او را بدریا فکن	بکوه افکند بد گهر اهرمن
همه واژگونه بود کار دیو	که فریاد رس باد کیهان خدیو

(ج ۴ ص ۳۰۵)

۳۶۰۸ - فریب ناک: حيله گر.

مغاک: گودال، کنایه از دنیا.

۳۶۱۱ - بی‌مددی: ناتوانی.

حکم نامه: منشور قدرت.

بیت ۳۶۱۲:

معتقد بودند که کارهای سحر بقا ندارد، اما کارهای معجزه بقا دارد، یعنی کار سحر پس از مدتی باطل و بی‌اثر و ناچیز می‌گردد درحالی‌که در معجزه این‌طور نیست. مثلاً وقتی که در برابر مارهایی که جادوگران به سحر ساخته بودند حضرت موسی به‌امر خدا عصا را انداخت، عصای موسی ازدهایی شد و همه آن مارها را بلعید و وقتی که موسی عصای خود را برگرفت دیگر از آن مارهای جادوگران اثری باقی نمانده بود و اگر

عصای موسی نیز بر اثر جادو بود می‌بایستی وقتی که به حالت اول برگشت جسد مارهای جادوگران باقی می‌ماند، درحالی که چنین نبود و عصای موسی واقعاً آنها را خورده بود و بهمین سبب جادوگران به‌خدای او ایمان آوردند، پیغمبری او را تأیید کردند.

۳۶۱۴ - کثیف دل : بدفکر، بداندیش، بی‌رحم.

۳۶۱۶ - اشنلم کردن : خشونت ورزیدن، تعدی کردن.

تشویش : اضطراب، ناراحتی.

۳۶۱۸ - دردی (درد + ی نسبت) : درد، ته‌نشین مایعات.

صافی : صاف، زلال، پاک.

بیت ۳۶۱۹:

معنی : گویی که مادر امشب ترا زاده است و خدا ترا دوباره بما باز داده است. یعنی گویی مرگ را دیده و دوباره زنده شدای.

بیت ۳۶۲۱:

معنی : همه این گلها اعتراف می‌کنند که این باغ ملک من است. یعنی هیچگونه شك و تردیدی در مالکیت من براین باغ نیست، مسلم بودن آن بعدی است که نباتات بی‌زبان هم شهادت می‌دهند. توضیح : نظامی با آوردن «در گلی نیست کاعترافی نیست» تصویر را تقویت کرده است. سعدی نیز از این روش استفاده کرده است و در تصویر نوای کسی که آواز دلخراشی داشت گفته :

مرغ ایوان زهول او بهرید مژ ما برد و حلق خود بدرید.

۳۶۲۳ - محشتم : ثروتمند.

۳۶۲۴ - بخرمن : خرمن، خرمن.

بخروار : خروار، خروار.

۳۶۲۷ - شاد بودن : علاقمند بودن، راغب بودن. خرسندی بودن.

۳۶۳۰ - نازکش : تحلل کننده ناز.

۳۶۳۱ - دست عهد : دست پیمان، در پیمان بستن دست همدیگر را بدست می‌گرفتند و باصطلاح

به‌مدیگر دست می‌دادند و این عمل نشانه پذیرفتن عهد و پیمان بود.

۳۶۳۶ - میثاق : پیمان.

۳۶۳۸ - گسترش : فرش.

۳۶۳۹ - صفه : ایوان.

کیوان : ستاره زحل.

۳۶۴۰ - رخام : مرمر.

نقره خام : نقره خالص.

۳۶۴۲ - جناح : بال.

پرده جناح در : در دو جناح در پرده می آویختند و کمری هم به میان پرده می بستند.
معنی : پرده بسیار بلند بود بعدی که کمر پرده به آسمان می رسید و آسمان بر آن بوسه می زد.

۳۶۴۳ - صندل بن : درخت صندل .

۳۶۴۴ - زیور افکنده : برگها بهم بافته شده، در هم شده .

معنی : برگها بهم بافته شده و بر زمین سایه می افکند.

۳۶۴۵ - تختهای درست : تخته های يك پارچه .

۳۶۴۸ - آب كبود : آب زلال .

۳۶۵۱ - گوش گردانیدن : گوش نکردن ، نشنیدن.

۳۶۵۲ - درستی خواستن : نشانه هایی پرسیدن که صحت عمل را نشان بدهد.

۳۶۵۴ - شیر و شهد : کنایه از سازگاری و سازش .

بیت ۳۶۵۵:

نزدیک به مفهوم این بیت از حافظ :

رواق منظر چشم من آستانه تست کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست

۳۶۵۴ - چشم بد : کنایه از آفت.

۳۶۵۸ - بالین : بالشت، آنچه هنگام خواب زیر سر می نهند، و اینجا باعتبار حال و محل بمعنی

خوابگاه آمده است :

بلند بالین : صفت خوابگاهی که در بلندی قرار گرفته است.

۳۶۵۹ - دوال سایی : بندبازی .

دوال پا : مردمی که در بیابانها و جنگلها زیست کنند و دارای پاهای دراز و باریک مانند دوال و تسه

چرمی اند و خود را شل وانمود کنند و مسافران را وادار سازند که ایشان را بر پشت خود حمل کنند. در این

صورت پاهای خود را بدور گردن آن بیچارگان می پیچند و اگر موافق میلشان حرکت نکنند آنان را خفه

می سازند (فرهنگ معین).

بیت ۳۶۶۰:

معنی بعد از آنکه بالارفتی دوال را جمع کن تا کسی دیگر از آن نتواند استفاده کند.

۳۶۶۱ - مار : کنایه از دوال چرمی .

بیت ۳۶۶۲:

زعفران رنگ زرد روشن به غذاها می دهد که در هنگام شب مقابل نور چراغ رنگ زرد احساس

نمی شود، اما در روشنائی روز رنگ زعفرانی غذا دیده می شود.

حلوای زعفرانی : نوعی حلوا که شیرین و بسبب زعفران شادی آور هم هست.

۳۶۶۳ - اسرود : گلابی، از نظر پزشکی قدیم طبع را خشك می کند (لغت نامه بنقل

از ذخیره خوارزمشاهی).

بیت ۳۶۶۲:

معنی: با اینکه گلایی خوردن در شب سبب ناراحتی است اما انار شکافته شده تحفه و دست آورد صبح است (انار از میوه‌های ملین است). انار خندان را از شفق صبح کنایه آورده است.

۳۶۶۷ - معنر: خوشبوی، عنبر آلود.

خانه فروش گشتن: خانه را ترك كردن و بجای دیگر رفتن. نظامی وحدت عمل را در نظر داشته زیرا هنوز جایگاه خود را ترك نکرده است و از این اشاره احساس می‌شود که او جایگاه خود را ترك نخواهد کرد.

۳۶۶۸ - رُفاق: نان لواش.

گرده زرد (بکسر کاف فارسی): نوعی نان که بشکلی قرص از روغن و آرد درست می‌کنند، در آذربایجان شرقی به آن نان «نازک» می‌گویند.

۳۶۷۱ - شمامه: دستنبوی. شمامه کافور و صندل برای بیماری سودا مفید بوده است.

بیت ۳۶۷۲:

معنی: ماهان که تازه تختی پیدا کرده و بر آن استراحت می‌کرد از دیدن عروسان خواهان آنها شد و به آنان رغبت کرد.

۳۶۷۴ - خصل (بفتح اول): دلو، ندب، درباری نرد خصل آخر هفته است که به آن دستخون گویند.

معنی: هر يك از آنها در زیبایی ماه را تا دست خون شکست داده بود.

۳۶۷۵ - قصب: پارچه کتان.

۳۶۷۷ - بزمه: بزم کوچک.

پیشگاه: فرشی که پیش خانه افکندند.

بساط: فرش، شادروان.

بگشادند: گسترده.

۳۶۷۸ - شمع بر شمع: پر از شمع.

روی در روی: برابر هم.

۳۶۷۹ - درةالتاج: مرواریدی که بر تاج نصب کنند (فرهنگ معین). و همین بیت را شاهد آورده

است) اما بنظر می‌رسد درةالتاج در این بیت مروارید درشتی است که در وسط گردنبند قرار می‌دادند و مهر زیبا رویان را بدان تشبیه کرده است.

عقد گوهر: گردن‌بند گوهر، کنایه از دختران زیبا.

۳۶۸۱ - مرغ‌وار: مانند بلبل.

مرغ را از هوا در کشیدن: کنایه از خوشی صدا.

۳۶۸۳ - زخمه‌گری: صدای موزون ایجاد کردن.

ضرب : دست زدن.

بیت ۳۶۸۴:

معنی : بادی آمد و حیلها بکاربرد تا از پستانهای ترنج مانند پوشش را کنار زد.

۳۶۸۵ - سودازده : دیوانه .

شکر ریختن : برای ایجاد بوی خوش سوده چوب هود و صندل و ترنج و نارنج را با شکر در

آتش می ریختند.

۳۶۸۶ - سماع : آواز خوش .

۳۶۸۷ - ترنج طبع گشای : کنایه از پستان.

صندل سای : صندل سابیده، کنایه از برانگیختگی شهوت .

۳۶۸۹ - بی قیامت : پیش از فرارسیدن روز قیامت.

۳۶۹۰ - صرعیان طبع : دیوانگان نفس ، شهوات.

۳۶۹۲ - خورد را بودن : به غذا خوردن مشغول بودن.

بیت ۳۶۹۴:

معنی : غذاهایی که آتش و آب ندیده بودند، یعنی غذاهای بهشتی.

۳۶۹۵ - زیره پا : آتش زیره.

ابا : آتش .

۳۶۹۶ - ناربا : آتش انار .

۳۶۹۷ - بره شیر مست : بره ای را گویند که شیر مادر را خورده باشد و از مادر او شیر ندوشیده باشند.

بلغار : سرزمین بلغارستان.

پرورای : پرورده شده، فره، مسمن.

۳۶۹۸ - گرد (بکسر اول) : قرص نان.

۳۷۰۰ - کلیچه : نانی که با آرد و برنج و شکر و روغن تهیه می شود.

طیب : عطر .

بیت ۳۷۰۱:

معنی : مگو خوانی آوردند بگو جهانی آوردند.

۳۷۰۳ : عود : چوبی است معطر .

صندل خام : درخت سبز صندل .

عود صندلی : خوشبوی منسوب بصندل، کنایه از ماهان که در تخت بسته شده بر روی

شاخه های صندل نشسته بود.

۳۷۰۴ - عود پاش : عود پاشنده، معطر کننده.

عودی : برنگ عود.

صندلی : برنگ صندل .

معنی : خوش بویی در بالای درخت صندل است بوی معطر او با بوی صندل آمیخته و جامه صندلی بردوش دارد.

بیت ۳۷۰۵:

معنی : هم چنانکه عود سیاه را با صندل زرد می آمیزند و عطر پرورده درست می کنند. شب عود ما را با صندل او می آمیزد (پرده سیاه شب سبب خلوت می شود و ما بوصال هم می رسیم).

بیت ۳۷۰۶:

معنی : از بوی عطر مغز ما را بهره مند کرد، بوی عطر توأم با خوش طبعی و مزاج باشد بهتر است، یعنی خوش طبعی کردم و گفتم «شب عود ما را با صندل او خواهد پرورده».

طبیعت : خوش طبعی، مزاج .

۳۷۰۷ - آشنا نفس : آشنا، یار.

هوس پختن : در فکر انجام کاری بودن.

۳۷۰۸ - زیر خوانش : او را یزیر آمدن دعوت کن تا از درخت پایین آید.

خیال : صورت رؤیایی. نیست هست نما. مولوی خیال را بهتر از دیگران معنی کرده و «نیست هست نما» نامیده است.

می رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

توضیح : نظامی بار دیگر وحدت عمل داستان را نشان داده و با آوردن این عبارت «تا کند با خیال مابازی» گفته است که این همه صحنه ها خیالات و بی اساس بوده و در پایان داستان هم همین نکته بدست می آید.

۳۷۰۹ - خوان پیش بودن : گسترده بودن خوان.

بیت ۳۷۰۹ و ۳۷۱۰:

معنی : اگر آن جوان از بالای درخت پایین نیاید به او بگو که سفره گسترده و زیباروی صاحب خوان محبتش به مهمان خیلی زیاد است و دست سوی غذا نمی برد مگر اینکه مهمان آمده و سر سفره نشسته و مشغول خوردن شود.

۳۷۱۱ - پیوند : وصلت.

در بند داشتن : غمگین داشتن، منتظر داشتن.

۳۷۱۲ - لابه : خواهش .

۳۷۱۴ - پای کش : رونده، پیش قدم.

۳۷۱۵ - میانجی : واسطه .

بیت ۳۷۱۵:

معنی: فوراً بدنبال آن واسطه بهراه افتاد زیرا او خودش در طلب میانجی بود.

جوش در نهاد آوردن: شهوت انگیزته شدن.

۳۷۲۱ - هم خوانی: هم سفرگی، هم سفره بودن.

۳۷۲۲ - نواله: لقمه غذا.

۳۷۲۳ - یاقوت: کنایه از شراب سرخ.

قوت (بروزن عود): غذا.

۳۷۲۴ - از میانه پی کردن: کنایه از میان برداشتن.

توضیح: پی کردن یعنی رگ و پی پای انسان یا حیوان را بشمشیر قطع کردن.

فردوسی گوید:

دگر مرکبان را همه کرد پی بشمشیر ببرید برسان نی

و چون پی پای قطع گردد انسان و یا حیوان از حرکت و جابجایی می ماند و عاجز می شود، بدین

مناسبت معنی مجازی دیگر پیدا کرده و بمعنی از فعالیت انداختن، از میان برداشتن شده است.

شیخ عطار گوید:

چو گلی برگ حیاخوی کرده جانش خیال و هم را پی کرده جانش

(اسرارنامه)

بیت ۳۷۲۵:

معنی: چون شرم از میان رفت عشق ماهان بر عروس گرمتر شد. [در جمله «مهر ماهان بر ماه گرم شده

ایهام است و شاعر خورشید و ماه را نیز در نظر داشته و میدانیم که ماه از مهر نور و گرما می گیرد.]

۳۷۲۸ - لور: نوعی از لبنیات است، (ماده پیزی که از شیر بریده حاصل می شود، ... با شکر و

شیر خورند).

بیت ۳۷۲۹:

معنی: تنش مانند سیماب سفید و لرزان بود وقتی که بادست می گرفتی آنقدر لطیف بود که از انگشتان

بیرون می رفت (سیماب را اگر در مشت بگیریم از لای انگشتان بیرون می رود).

نظامی در خسرو و شیرین از لرزش سیماب تصویری ساخته:

گاهی برنار سیمابش زدی دست گهی لرزید چون سیماب پیوست

(خسرو و شیرین ص ۳۸۲)

و از گریختن سیماب تصویری دیگر آفریده:

بر آن سر کاسمان سیماب ریزد

چو سیماب از بت سیمین گریزد

(خسرو و شیرین ص ۳۹۶)

۳۷۳۰ - در میان: در میان مجلس.

بیت ۳۷۳۱:

معنی: ماه او را از خود زیباتر دیده و زیور خود را بر سر آن عروس نثار کرده بود.
زیورمه: شایورده، خرمن ماه.
۳۷۳۵ رحیق: بادۀ ناب.

بیت ۳۷۳۵:

معنی: بوصالش رسید.
۳۷۳۷ - عقریت: اهرمن، غول.

بیت ۳۷۳۹:

معنی: تعریف ازدها را کنار بگذار و آن را ازدها مگو بلکه آن را اهرمن بنامی که دهنی فراخ داشت و فراخی دهانش فرجه زمین و آسمان را فرا گرفته بود.
۳۷۴۰ - چفته پشت: کور پشت.

نعوذ بالله: پناه می‌بریم بخدا.

توز: پوست خدنگ که بکمان پیچند.

معنی: کور بود مانند کمائی بود که با توز آنرا پوشانیده باشند (پرچرول).

۳۷۴۲ - خشت پز: کسی که خشت خام را در کوره می‌پزد و به آجر تبدیل می‌کند.

تغار: ظرف گلین که رنگرزان در آن رنگ می‌ریزند (الیاف والبسه و را در آنها رنگ

می‌کنند).

۳۷۴۳ - کام: دهان

۳۷۵۰ - سیکی: شراب، شرابی که جوشانیده شده و دوسوم آن بخار شود و يك سوم آن باقی ماند.

شحنه: داروغه.

دستان: زیرکی، حيله.

۳۷۵۱ - خانه بیزدگرفتن: خانه اجاره کردن.

بیت ۳۷۵۲:

در مصراع ه که در آن کوی شحنه باشد دزده مسندالیه دزد است و شحنه مسند عبارت دیگر فرق است

میان «شحنه دزد باشد» و «دزد شحنه باشد» عبارت اول نادرست است زیرا هیچوقت شحنه دزدی نمی‌کند، اما دزد بلباس شحنه در می‌آید.

۳۷۵۴ - اشتلم کردن: تهدید کردن، خشونت راندن.

۳۷۵۶ - سیم ساق: دارنده ساق سفید.

بیت ۳۷۵۲:

معنی: در زیر آن ازدهای سیاه قرار گرفته و از زیرش آب جاری بود؛ به معنی توجه کن. یعنی از ترس بی اختیار ادرار دفع می‌کرد. (نظامی این مطلب را آشکار نکرده و با اشاره و معنی گیره مطلب را ادا کرده است).

۳۷۵۹ - زهره شکاف (صفت فاعلی در معنی مفعولی): زهره شکافته شده، زهره ترك شده.

معنی: ناله‌اش مانند ناله زنی بود که عضلات ناف طفلش در رحم جابجا شده باشد.

۳۷۶۰ - دیو سپید: دیو یا پهلوان مازندرانی که برکیش باطل بود و بردست رستم کشته شد.

آتش اندر بید می‌زد؛ ماهان را به بیدلرزان تشبیه کرده و بوسه‌های دیو را به آتش.

۳۷۶۱ - مرغ: خروس.

۳۷۶۲ - خرف: سغال.

بیت ۳۷۶۳:

معنی: آنهایی که باطن‌شان خرف یعنی بد و ظاهرشان مانند لعل و خوب بودند همه رفتند.

۳۷۶۵ - ریحان روز تابنده (روز تابنده صفت ریحان است کنایه از خورشید).

۳۷۶۷ - خاك در دیده خیال شدن: کور شدن دیده خیال.

۳۷۶۸ - طرفه: شگفت.

۳۷۶۹ - پارگین: گند آب.

بخارستان: محل بخار، محل دود.

۳۷۷۰ - میوه داران: درختان میوه (دار = درخت).

۳۷۷۲ - نای، چنگ، رباب: هر سه نام آلت موسیقی.

۳۷۷۳ - نمط: نماد: نوعی فرش رنگین.

دباغت اندوده: کثیف و آلوده (چرم را با موادی از قیل آهك و پوست انار و ماده کثیف

دیگر می‌آلودند تا تحت تأثیر خاصیت آنها دباغت و پرورده شود).

۳۷۷۴ - زنبوری: مشبك.

کافوریز: کافوریزنده، ظاهر آظرفی بوده برای کافور، کافورپاش.

کافوری: بروننگ کافور.

۳۷۷۵ - چو آب در دیده: مانند اشك صاف و زلال.

پارگین: گند آب.

۳۷۷۷ - حاشا: نه چنین است، هرگز مبادا.

بالایش: تراوش.

جراحت: چرك، ریم.

۳۷۷۸ - راح: پاده.

ریزش: سرریزه.

مستراح: مبرز.

۳۷۷۹ - استغفرالله ؛ از خدا آمرزش می طلبیم.

۳۷۸۱ - پیوند ؛ پیوستگی .

۳۷۸۲ - محتستان ؛ جایگاه رنج و زحمت .

بیت ۳۷۸۴ و ۳۷۸۵:

معنی : آگاه نبود که هر چه ما در این دنیا داریم ازدهایی است با چهره ماه، ظاهر آریا و دوست داشتنی اما در حقیقت زشت و زیان آور است. اگر پرده نقاب برافتد معلوم خواهد شد که ابلهان با چه چیزها عشق بازی می کنند.

۳۷۸۷ - پوستی سرکشیده بر سر خون ؛ کنایه از چهره زیبا.

بیت ۳۷۸۶ و ۳۷۸۷:

معنی : این نگارهای زیبا از رومی و چینی در حقیقت زشت و سیاه اند. پوستی بر روی خون کشیده شده بیرونش جذاب و شادی آور و اندرونش مبرز است.

بیت ۳۷۸۸:

معنی : اگر آرایش ظاهر گرمابه را بشکافیم و کنار بگذاریم گلخن و آتشدان دیده خواهد شد، هرگز کسی آنرا دوست ندارد. (حمامها بر در و دیوار دارای نقش و نگار بوده است).

گلخن ؛ آتشدان حمام.

۳۷۸۹ - مبصر ؛ بینا و آگاه .

مار مهره ؛ مهره ای است در سر بعضی از ماران سمی وقتی که از گوشت جدا شد نرم است و بعد از مدتی سخت و متحجر می شود، خاصیت پادزهر دارد.

سله (سله) ؛ زنبیل .

۳۷۹۰ - مغفل ؛ نادان .

جامی گوید :

آفرینی که این مغفل کسرد روز عیش مرا مبدل کرد

خریطه ؛ کیسه چرمی .

گره عود ؛ توده عود، عود گلوله شده، بسته عود.

۳۷۹۳ - درخدا اگر بختن ؛ بخدا پناه بردن.

۳۸۰۰ - بر سر خویش ؛ بالای سر خود.

هم بر خویش ؛ هم پهلوی خویش .

۳۸۰۱ - فصل نیسان ؛ فصل بهار .

۳۸۰۲ - قیمتی گوهر (الف تفخیم) ؛ گوهر بسیار قیمتی .

۳۸۰۳ - خضر ؛ نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی

ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند، بعضی گویند دو شخصیت «ایلیاه ی نبی و «چرجیس» قدیس بصوت خضر درآمده بموجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است.

۳۸۰۵ - از سرپای : ایستاده .

۳۸۰۶ - آب زندگانی : آب حیات، کنایه از خضر .

۳۸۰۷ - سبك : بی درنگ، براحتی .

۳۸۰۸ - سلامت گاه : محل امن .

۳۸۰۹ - مصر : شهر .

۳۸۱۰ - ازرق : کبود.

۳۸۱۳ - سنگ : کنایه از نهاد.

بیت ۳۸۱۳:

معنی : لباسهای کبود دوستان را شست اما رنگ ازرقی در تار و پود و نهاد لباسها رنگ گرفته بود و لباسها تغییر رنگ نداد ناچار همرنگ دوستان شد و لباسهایش را ازرقی کرد و او هم مانند فلك رنگ روزگار را پذیرفت [نظامی می‌داند که آسمان بی‌رنگ است و رنگ ازرقی که به چشم ما می‌آید رنگ طبقات هوا در برابر نور خورشید در مدت روز است. بنابراین فلك خودش رنگی ندارد و رنگ روز را گرفته است. ماهان چون دید دوستان کبود پوشی می‌کنند او هم رنگ آنها را پذیرفت و خود را ازرق پوش کرد.]

بیت ۳۸۱۶:

معنی : ازرق رنگی است که آسمان بلند خوشتر از آن رنگی نیافته و پرند و پوشش خود را ازرقی انتخاب کرده است.

بیت ۳۸۱۷:

معنی : هر کس هم رنگ آسمان شود یعنی از رزق پوش گرده مانند فلك فرص آفتاب نان خوان او می‌گردد.

بیت ۳۸۱۸:

معنی : گل ازرق که در رنگ کردن مو به کار می‌برند از فرص آفتاب تغذیه کرده است.
فرصه : نان گرد.

۳۸۱۹ - گل ازرق : گل آفتاب گردان. گل آفتاب پرست.

بیت ۳۸۱۹ و ۳۸۲۰:

معنی : هر طرفی که آفتاب سر می‌گرداند و حرکت می‌کند گل آفتاب پرست هم رویش را بجانب آن می‌کند. باین سبب هندیان گل ازرق را گل آفتاب پرست می‌نامند. هندیان سورج مکھی (مکی)

Sooraj Mokhi می‌گویند و معنی آن «روی بخورشید است». از بیانات استاد نورمحمدخان پاکستانی .

(۳۸)

۳۸۲۲ - مشتری : ستاره اورمزد.

توضیح : قدمای هر يك از روزهای هفته را به يك ستاره از هفت سیاره نسبت می‌دادند و روز پنجشنبه را به مشتری که ستاره سعد است منسوب می‌کردند.

۳۸۲۳ - نافه گشای گشتن : بوی معطر پخش کردن، طلوع صبح را بگشودن نافه تشبیه کرده است.
عود : کتابه از سیاهی شب.

خاك صندل سای : خاك صندل ساینده، مجازاً بمعنی خاك صندل رنگ.
معنی : چون نفس صبح نافه گشایی کرد و بوی خوش پراکند و خاك صندل رنگ عود سیاه شب را سوخت و از میان برد (عود وقتی که سوخت خاکستر می‌شود که به رنگ روز است).

۳۸۲۴ - نمودار : نشانه.

قام : رنگ.

صندلی : برنگ صندل.

گنبد سرا : قصر، ایوان، کاخ.

بیت ۳۸۲۶:

معنی : نمی‌گویم که از دست عروس چینی می‌خورد بلکه می‌گویم از دست حورالعین آب کوثر خورد.

حورالعین : حور در عربی زنان سپید پوست فراخ چشم و در فارسی بمعنی مفرد (زن سپید پوست فراخ چشم) استعمال می‌شود.

کحلی رنگ : سرمه‌ای رنگ.

۳۸۲۸ - صدف : کنایه از آسمان.

آمودن : زینت دادن.

کام نهنگ : استعاره از شب تاریک.

بیت ۳۸۲۸:

معنی : وقتی که آسمان سرمه‌گون دهان نهنگ شب را با مروارید (ستارگان) زینت داد. یعنی چون شب شد.

۳۸۲۹ - از خاطر گرد نشاندن : رفع دلنگی کردن، خوشحال کردن.

۳۸۳۰ - از چهره چین گشادن : خوش و خندان شدن.

رطب : کنایه از لب.

جوی انگین : کنایه از سخنان شیرین .

گشادن : روان کردن .

۳۸۲۵ - اندیشاك : دلتنگ .

زبان شکسته و بسته : یعنی من چینی هستم و بزبان شما که حرف می‌زنم شکسته و بسته ادا

می‌کنم .

۳۸۳۶ - راح : باده ناب .

ریحانی : ناب، معطر .

سکاهن (سرکه + آهن) : ماده سیاه رنگی است که برای رنگ کردن چرم بکار می‌بردند و

اینجا کنایه از دلتنگی و غصه .

سکاهن افشانی : پالک کردن سکاهن . رنگ را زدودن ، در بیت ۳۸۲۹ بهرام گور از عروس خواسته

بود «از خاطرش گرد فشاند» و عروس در پاسخ آن می‌گوید در برابر شراب ریحانی که داروی بسیار قوی برای

بردن غمهاست وظیفه من بسیار سنگین است که با گفتن داستانی سکاهن خاطرت را بزدایم .

۳۸۳۷ - زعفران و خنده : در پزشکی قدیم یکی از خواص زعفران را فرح بخشی و نشاط آوری

دانسته‌اند .

۳۸۳۹ - مژ : کلمه مهملی است از «کزه» .

خریظه گشادن : کنایه از دهان باز کردن و سخن گفتن .

توضیح : خریظه کیسه‌ای است که دهانه آن بوسیله کشیدن طناب جمع می‌شود و شباهتی بلب

دارد .

۳۸۴۰ - ماه مهر پرست : ماه آفتاب پرست (بهرام به آفتاب تشبیه شده است) .

۳۸۴۲ - جوال : ظرفی است بافته شده از پشم .

جوال گوشه : گوشه جوال .

راه توشه : توشه راه .

بیت ۳۸۴۳ :

معنی : کار هر يك با نام او متناسب بود یعنی «خیره نیکوکار و «شره بدکار بود .

بیت ۳۸۴۵ :

معنی : خیر آب و آذوقه را به مصرف می‌رسانید اما شر توشه راه را ذخیره می‌کرد .

۳۸۴۶ - بخار : دمه .

۳۸۴۸ - خشك سار : خشك زار، بی آب و گیاه .

بوم : سرزمین .

سموم : باد گرم مهلك . در خسرو و شیرین گوید :

پدید آمد سمومی آتش انگیز نه گلگون ماند در آخور نه شب‌دیز

۳۸۵۰ - خیک : مشک .

۳۸۵۱ - فارغ : بی خبر، آسوده خاطر .

۳۸۵۲ - هردوان : هر دو . توضیح «ان» علامت جمع نیست بلکه يك نوع علامت معرفه است. در تاریخ بیقی آمده: گفت مردی درویشم و بنی خرما دارم يك پیل را نزدیک خرما بنان من میدارند و پیلان همه خرمای من رایگان می برد ص ۴۵۰، اول «خرمابنی» گفته بعد «خرمابنان» گفته که «ان» در خرمابنان يك نوع عهد ذهنی را می رساند.

۳۸۵۶ - ریحی ریحانی : شراب ناب و معطر .

۳۸۵۷ - لابه : خواهش ، اظهار نیاز، تقصیر .

۳۸۵۸ - آب دندان : اناری است که دانه های آن هسته ندارد.

آب دندانی از جگر خوردن : یعنی خون جگر خوردن.

بیت ۳۸۵۹:

معنی : چشمهایش را نمی توانست باز کند.

۳۸۶۰ - پیشین : نماز ظهر . وجه تسمیه اش اینست که اولین نماز که جبرئیل به حضرت رسول اکرم تعلیم داد نماز ظهر بود.

پس پیشین : پس از نماز ظهر .

میان دو نماز : میان نماز ظهر و نماز عصر .

بیت ۳۸۶۱:

معنی : «آب» این دو پارچه لعل در سنگ وجودشان نهفته بود آبی نبود که برای رفع تشنگی بتوان از آن استفاده کرد.

۳۸۶۲ - آب دیده : آبی که دیده آن را درمی یابد، سراب (بدین معنی در فرهنگها نیامده است).

آب دهان : آب واقعی .

۳۸۶۳ - ریگ آبدار : ریگ آبدارنده، کنایه از «شر».

۳۸۶۵ - منت : احسان، نیکوکاری .

بیت ۳۸۶۶:

«آب» در مصراع اول به معنی آبرو آمده است. این دو گوهر را پشتوانه حیثیت و آبروی خود قرار داده.

۳۸۶۷ - ورق گشادن : روبروی قرار دادن.

۳۸۶۸ - از سنگ چشمه تراشیدن : کار بی نتیجه انجام دادن.

فارغم زین فریب : از این فریب تو بی نیاز هستم.

فارغ باش : آسوده خاطر باش، بفکر فریب من مباش.

بیت ۳۸۷۰:

معنی: من حریفی نیستم که این فریب را بخورم، من از شیطان هم آدمی فریبنده تر هستم.

۳۸۷۱ - مهره تو: مهره بازی تو (کلمه بازی را بقرینه حذف کرده است).

حقه بازی: شعبده بازی.

۳۸۷۲ - مقامری (بضم اول): قماربازی.

۳۸۷۴ - براز: به پنهانی و مراد از پنهانی خلوت و تنهایی است.

۳۸۷۹ - آتش گرم: کنایه از خون (طبیعت خون تر و گرم است).

۳۸۸۱ - درویش: تهی دست.

۳۸۸۲ - نوش: گوارا.

۳۸۸۳ - خط دادن: مدرک مکتوب دال بر رضایت تسلیم کردن.

۳۸۸۴ - داوری: واقع، قضیه.

۳۸۸۵ - سره مرد: مرد کارساز.

سرد مهری: بی مهری.

۳۸۸۸ - آب چشم: اشک.

۳۸۹۰ - دل گرم: دل تشنه.

فریفت: فریفته شد، شیفته شد.

معنی: تشنه ای که بتواند از آب سرد صبر کند وجود ندارد.

۳۸۹۱ - تیغ: استره، سرتراش.

دشته: کارد برنده و نوک تیز.

شربتی: جرعه ای.

۳۸۹۲ - آب خوش: آب گوارا.

بیت ۳۸۹۳:

معنی: خیر گمان برد که اگر بگفته شر تسلیم شود و خود را برای دادن چشمان در اختیار شر قرار دهد.

او بگفته اش عمل نخواهد کرد و از این کار منصرف خواهد شد و در نتیجه بیم به امیدواری مبدل خواهد شد.

۳۸۹۴ - خاك تشنه: انسان تشنه (انسان از خاك آفریده شده).

۳۸۹۵ - چراغ دو چشم (اضافه تشبیهی): چشم به چراغ تشبیه شده است.

۳۸۹۶ - نرگس: استعاره از چشم.

گوهر: استعاره از کرة چشم.

۳۸۹۷ - همت: قصد.

۳۸۹۸ - تهی: خالی، تنها.

۳۸۹۹ - از خیر و شر آگاهی نداشتن: کنایه از هوش رفتن.

۳۹۰۰ - دید: بیند (ماضی بجای مضارع).

بیت ۳۹۰۱:

معنی: خیر بر روی خاک و خون می غلتید خوب بود که چشم نداشت و خود را نمی دید زیرا هیئت او آنچنان وحشت ناک بود که اگر می دید از ترس قالب تهی می کرد.
توضیح: گاهی چهره انسان بر اثر درد و رنج آنچنان می گردد که خودش تحمل دیدن آن را ندارد!!
بدین سبب است که به بیمار آئینه نمی دهند تا قیافه خود را ببیند.

۳۹۰۲ - آفت: آسیب.

۳۹۰۶ - صحرا گشت: صحرا گشتن.

۳۹۰۷ - متر لگام: جای فرود آمدن.

۳۹۰۸ - جای را ماندن: ترك محل کردن.

۳۹۰۹ - پنجه گشادن: پنجه باز کردن، کنایه از در اختیار گرفتن، آمدن و ساکن شدن.

۳۹۱۰ - لعبت: زیباروی.

۳۹۱۱ - آب از رگ جگر خورده: با خون جگر پرورش یافته، ناز پرورده.

۳۹۱۲ - خامی: خالص بودن.

نقره خام: نقره صید، نقره خالص.

درج: صند و نچه جواهرات.

آبگینه شامی: بلوری که در شام می ساختند و معروف بوده، سعدی گوید:

گفت گوگرد پاری خواهم بردن بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی بروم آرم و
دیبای رومی بهند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و پردیعیانی به پارس و زان پس ترك تجارت كنم
(گلستان ص ۱۰۳).

۳۹۱۳ - رسن بگردن: اسیر.

۳۹۱۴ - جعد بر جعد (بفتح اول): پیچ پیچ، مجعد.

۳۹۱۵ - فریب: حيله، افسون.

معنی: جذابیت اشاره چشم و ابروی او که مست از افسونگری بود بر افسون روزگار غلبه کرده بود.

۳۹۱۶ - بیدلی کردن: عاشقی پیشه کردن.

۳۹۱۸ - پسته: استعاره از دهان.

۳۹۱۹ - ماه خرگامی: ماه چادر نشین، زیباروی.

۳۹۲۰ - خانی: چشمه.

۳۹۲۱ - پنهان: پوشیده، مستور.

۳۹۲۳ - خسته: مجروح.

۳۹۲۴ - تضرع: زاری.

۳۹۲۵ - فراز رفتن: نزدیک رفتن.

۳۹۲۶ - ويحك: افسوس بر تو.

خاكسار: خاك آلود.

۳۹۲۷ - زینهار خوردن : خیانت کردن.

۳۹۲۹ - طرفه : عجیب .

۳۹۳۳ - گرم دل : تشنه، جگر تافته .

۳۹۳۴ - چراغ دیده : کنایه از دختر کرد.

۳۹۳۵ - نام خدای بردن : نام خدا را ذکر کردن.

معنی : دختر کرد بنام خدا چشمان کنده شده را در جایش قرار داد.

مولوی در داستان شاه و کنیزك گفته که پزشکان در معالجه کنیز خود مغرور شدند و «ان شاء الله» نگفتند، در نتیجه خدا عاجز بودن آنها را نشان داد.

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر
توضیح : عبارت «نام خدا» هنوز هم در آذربایجان شرقی معمول است و بجای «ماشاء الله» مردم عادی «نام خدا» نامخدا می گویند. روابط تجاری آذربایجان شرقی با شهرهای «شکی» «شروان» «گنجه» سبب شده که اغلب اصطلاحات در هر دو ناحیه یکی گردد.

۳۹۳۶ - توز : پوست درخت خدننگ است و اینجا بمعنی پوسته و بیاض چشم آمده است.

مقله (بضم اول) : تخم چشم .

بیت ۳۹۳۷:

معنی : در پای «خیره» آنقدر نیرومانده بود که می شد از جایش بحرکت آورد و همراه برد.

۳۹۳۸ - خرقة : چانه .

۳۹۳۹ - قاید : از جلو کشنده، پیشرو .

۳۹۴۰ - بنگه : چادر، خیمه، بنگاه، سعدی گوید :

زینگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ فایده کرد

۳۹۴۲ - اهل خانه شمردن : از اهل خانه خود بحساب آوردن، محرم شمردن.

۳۹۴۷ - اربجان برسد : اگر با جان برسد، یعنی اگر زنده برسد.

چشم داشتن : امید داشتن، انتظار داشتن. فردوسی گوید :

اگر چشم داری بسدیگر سرای بستزد نبی و علی گیر جای

۳۹۴۸ - راه آوردن : دست کسی را گرفتن و او را هدایت کردن.

۳۹۴۹ - مسند : تکیه گاه، بالش.

۳۹۵۰ - دم سرد : کنایه از آه .

سربدرد نهادن : با غم و رنج سربالاش نهادن.

۳۹۵۱ - صفرا شکستن : اندك مایه طعام خوردن.

۳۹۵۲ - جوش صفرا : کنایه از ناراحتی .

از آن : از آن کور .

- ۳۹۵۶ - الماس : استعاره از دشنه تیز .
 جزع (بفتح اول) : سنگی است سیاه و سفید و اینجا کنایه از چشم است.
 ۳۹۵۹ - تاب : رنج .
 ۳۹۶۱ - سازگرفتن : فراهم شدن.
 ۳۹۶۲ - آبخور : آبشخور، محل آب.
 ۳۹۶۳ - گشاده گشتن : خوش و خرم شدن، انبساط یافتن.
 ۳۹۶۴ - برکشیده : بیرون آورده، بالا برده.
 ۳۹۶۵ - حله حور : پوشش فرشتگان، جامه حوریان (معتقد بودند که پوشش فرشتگان سبز است).
 حور : زن بهشتی ، در عربی «حور» جمع «حورا» است به معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و موی او بغایت باشد ولی در فارسی «حور» را مفرد گیرند و در جمع «حوران» گویند.
 ۳۹۶۶ - آب حیات : آب زندگی بخش، نام چشمه ای در «ظلمات»؛ آشامیدن از آب آن چشمه زندگی جاوید می بخشد.

صرعی : مصروع ، غشی .

۳۹۶۸ - لایه : خواهش .

۳۹۷۰ - بازکردن : چیدن .

نوش دارو : داروی زندگی بخش .

خسته : مجروح .

۳۹۷۱ - بازگذاشتن : رها کردن، ترك کردن .

۳۹۷۲ - صافی : صاف ، خالص ، نظامی این کلمه را درست بکاربرده (بصورت اسم فاعل).

نظر گاه : جای دیده، جای چشم . چشم خانه .

۳۹۷۴ - بخت : طالع . نجات (در فرهنگها «بخت» بضم اول بمعنی نجات یافته آمده است . ظاهراً

نظامی «بخت بفتح اول را بمعنی نجات بکاربرده است).

کار ساز : کارسازنده، خدا .

بیت ۳۹۷۳:

معنی : سرش به بستر نهاد و منتظر لطف و عنایت خدا شد.

۳۹۷۵ - طلا (= طلای) : داروی مالیدنی.

۳۹۷۷ - بعینه (بکسر اول و فتح دوم و کسر چهارم) : درست، مانند.

۳۹۷۹ - رمذ (بفتح اول و دوم) : درد چشم.

خراس : سنگ بزرگ که برای روغن کشی می چرخانند.

گاوخراس : گاوی که خراس را می گرداند، با چشم بسته دور دستگاه روغن گیری می گردد.

سعدی گوید :

روان تا شب و شب همانجا که هست

چو گاوی که عصار چشمش بست

۳۹۸۰ - دل گشادن : خوشحال شدن.

معنی : اهل خانه از ناراحتی رها شدند و خوشحال گشتند و چون مهمان خانه قدرت بینایی خود را یافته بود طبق معمول زن و دختر خانه روی خود را پوشانیدند.

۳۹۸۲ - دو نوگس : استعاره از دو چشم .

بیت ۳۹۸۲ و ۳۹۸۳:

چون جوان دیده گشاد و بند از چشمان برداشت. دختر کرد برزیبایی او علاقه مندتر شد.

۳۹۸۲ - آزاده : نجیب .

۳۹۸۵ - خرام : خرابیدن.

۳۹۸۷ - زهی پیوند : پیوستگی بسیار خوب و در خور تحسین. باباطاهر گوید :

چه خوش گرمهریانی هر دو سر بی که یکسر مهربانی در دسری

۳۹۸۸ - از راه چاکری : بعنوان خدمتگزاری .

کمر بستن : آماده خدمت شدن.

۳۹۹۱ - تن آسانی : آسودگی ، راحتی .

۳۹۹۲ - تولا : دوستی .

خان و مان : خانه و اهل سرای.

چیز : مال، دارایی .

۳۹۹۳ - به خانه در : آوردن حرف اضافه براول و آخر مفعول بواسطه در گذشته معمول بوده است

مانند گفته سعدی :

بشکر اندرش مزید نعمت (گلستان).

اگر خواهی سلامت برکنار است

بدویا در منافع پیشمار است

گستاخ : مقرب، مأنوس .

معنی : از گذشته او بسیار پرسش می کردند.

بیت ۳۹۹۵:

معنی : از بد و نیک هر چه اتفاقی افتاده بود همه را گفت.

بیت ۳۹۹۹:

معنی : چون عابد صومعه سر بر خاک نهاد و بخدا شکر کرد که او را از چنین آفتی نجات داده بود.

۴۰۰۰ - بی اجلی : نابهنگام، بی هنگام.

۴۰۰۱ - زبانی : موکل آتش این کلمه در عربی جمع «زبینه» است، اما در فارسی مفرد گیرند.

۴۰۰۳ - نازنین : دارای ناز : مراد از آن دختر کرد است.

۴۰۰۴ - پرستش : خدمت.

آتش خوردن : غصه خوردن.

بیت ۴۰۰۵:

معنی : خیر عاشق دختر کرد شد، زندگی را که از او یافته بود نتوانست از عشق او سالم ببرد (مریض عشق شد).

۴۰۰۷ - ممکن نشد : ممکن نخواهد شد (ماضی بجای مستقبل).

۴۰۰۹ - بدرویشی : بسبب فقر، به جهت فقر.

۴۰۱۰ - زیرکانه : مانند زیرکان، چاره جویانه، از روی سیاست.

سفر برآوردن : سفر کردن.

معنی : بهتر است که از چنین امر بزرگ با هوشیاری سفری را مطرح کنم (یعنی نظر اینان را نسبت بخودم بدانم).

نظامی در بکاربردن «زیرکانه سفری برآورم» مطلبی را به تصویر درآورده و در آن نشان داده که مسئله مسافرت را پیش آوردن زیرکانه مطرح شده.

۴۰۱۲ - تیمار : فکر، اندیشه.

توضیح : خیر را به گدا و دختر را به گنج تشبیه کرده است.

۴۰۱۳ - اول حال : اشاره است به تشنگی «خیر» در صحرا و از دست دادن چشمان.

۴۰۱۴ - گلش (بکسر اول) : وجودش (باعبار آنکه انسان از خاک آفریده شده است).

معنی : چون دلش رخنه‌ای داشت (عشق دختر) آن رخنه سبب شد از وجودش اشک شکوفه کند، عبارت دیگر چشمانش پر از اشک شد.

قدرت تصویر سازی درخور اهمیت است، نظامی اشک در چشم پیدا شدن را به شکوفه کردن تشبیه نموده، شکوفه کروی شکل است و بر روی شاخه می‌ماند و بزمین سرازیر نمی‌شود و هنگام ظهور نیز بتدریج ظاهر می‌شود.

۴۰۱۶ - بنانهاده : اساس نهاده شده.

باز داده : دوباره داده شده، بخشیده، عطا کرده.

۴۰۱۷ - نان ریزه : ریژه نان خوان.

۴۰۱۸ - داغ : نشان.

آفرین : سپاسگزاری.

معنی : ارزش داغ تو بیش از ارزش پیشانی من است. یعنی در حق حقیری احسانی بس بزرگ کرده‌ای شکر نیکی‌های تو بیش از ستایش و شکرگزاری من است.

بیت ۴۰۱۹:

معنی : از خونم بوی خوان تو می‌آید یعنی خونم از سفره تو پرورش یافته است.

۴۰۲۰ - خوان بر سر: خوانی که بر سر حمل می‌شود، کنایه از طبق پر از طعام.

دست نداشتن بر چیزی: بر چیزی امکان نداشتن، قدرت نداشتن.

سر بر خوان: سر بریده بر خوان.

معنی: سفره پر از غذای ندارم که از تو بیاداش این همه نیکی پذیرا کنم، اما می‌توانم سرم را فدای تو کنم و در پیش تو نهنم.

۴۰۲۱ - مگس خوان و نان: کنایه از طفیلی. در مخزن الاسرار گوید:

پشه خوان و مگس کس مشو هر چه به پیش آیدت از پس مشو

بیت ۱۲۷۵

۴۰۲۲ - نواله خواری: تغذیه.

۴۰۲۳ - دستوری: اجازه.

۴۰۲۷ - همت: توجه قلبی.

بیت ۴۰۲۷:

اگر چه ظاهراً از کنار تو دور میشوم توجه قلبی من از خاک دورت بریده نخواهد شد.

۴۰۲۸ - چشمه نور: خورشید، کنایه از کرد.

معنی: از جدایی و دور شدن دلم را منع نکنی و با رفتن موافقت کنی. و ایهام دارد بر اینکه مرا از نظر دورنداری و مانند خورشید که به ماه نور می‌دهد عنایت تو بامن باشد.

۴۰۲۹ - همت: قصد و عزم.

گشاده بال کردن: امکان پرواز دادن، اجازه حرکت دادن.

۴۰۳۰ - خیل خانه: دودمان.

۴۰۳۱ - برخاستن: برپا شدن، بلند شدن.

۴۰۳۲ - مغزها خشک شد: مغزها غمگین شد، از طراوت افتاد.

۴۰۳۳ - سرفرو بردن: بفکر رفتن.

السرودن: منجمد شدن.

۴۰۳۴ - پیشکار: خدمتکار.

۴۰۳۶ - باری: بهر جهت.

معنی: از همرهی دیگر خار خوردن را نیز بحساب بیاور.

۴۰۳۷ - دست داشتن: قدرت داشتن.

۴۰۳۸ - به بدعنان دادن: اختیار خود را به دست مردمان بد دادن.

بیت ۴۰۴۰:

معنی: دختری مهربان و خدمت دوست است اگر بگویم زیباست این گفته من نیکو نیست زیرا از

دخترم تعریف کرده‌ام زیرا عطر آنست که خود پیوید نه آنکه عطار بگوید.

۴۰۴۳ - آزادی : شکر و سپاس .

۴۰۴۴ - مایه : سرمایه، ثروت .

۴۰۴۵ - رحیل : کوچ کردن، کنایه از مرگ .

۴۰۴۶ - دل خوشی : خبر خوب ، شادمانی .

سجده بردن : نهادن نمازگزار هفت عضو خود (پیشانی، دو کف دست، دو سرزانو، دو شست

پا) را بر زمین با شرایط مخصوص و خواندن ذکرهای لازم. عمل مذکور را بعنوان تعظیم بکار می‌برند.

۴۰۴۸ - هارون : قاصد که بر کمر زنگله داشت تا او را بشناسند و راهداران مانع او نگردند.

صفت : گونه ، شکل، مانند.

مرغ : خروس .

جلال (بفتح اول و کسر چهارم) : جمع جلجل، زنگوله‌ها.

۴۰۴۹ - از سر طالع همایون بخت : بطالع سعد .

سلطان مشرقی : خورشید.

بیت ۴۰۴۹:

معنی : صبح مانند پاسبانان شب، کمر زنگوله‌دار ستارگان را بسته بود تا رسیدن روز را خیر بدهد و

آواز خروس بمنزله صدای زنگوله‌های زرین او بود و سپس خورشید بطالع سعد از افق طلوع کرد و بر تخت فرماندهی روز نشست.

پیوند : ازدواج، وصلت .

۴۰۵۱ : تخم : نطفه .

برومند : با ثمر .

توضیح : نظامی در این بیت نکاح را ریشه وصلت دانسته و بوجود آمدن فرزندان مفید و ارزنده را

موقوف به آن شمرده است.

۴۰۵۲ - زهره : ستاره ناهید. استعاره از دختر کرد، زهره را اناهید، آناهیتا، بغدادخت، بیدخت، ونوس

نیز گویند.

عطارذ : ستاره تیر (دیر فلک) استعاره از «خیر».

۴۰۵۴ - آب کوثر : آب حیات، کنایه از وصال.

۴۰۵۵ - خانی : چشمه . در لهجه طالشی به چشمه «خنی» گویند و بضم «خاء» تلفظ کنند. در بیلاق

آسالم «زبله خنی» و «هر خنی» و «تکر خنی» هر يك اسم چشمه‌ای است.

بیت ۴۰۵۹:

معنی : آنچنان شد که خانه و رمة و دولت و ثروت همه به «خیر» تعلق گرفت.

۴۰۶۰ - رخت برگرفتن : کوچ کردن.

۴۰۶۲ - فراخ : پهن، زیاد.

- ۴۰۶۳ - انبان : کیسه از پوست گوسفند.
 تعبیه : آماده. جادادن جاسازی کردن. قرار دادن.
 ۴۰۶۴ - صرع : مرض غش .
 بنام : معروف .
 ۴۰۶۷ - فسوس : افسوس ، دریغ .
 ۴۰۶۸ - دانش بهر : عالم .
 ۴۰۶۹ - آفت دیو : دیوزدگی .
 دیو - شیطان.
 ۴۰۷۰ - سودا : معامله، به خیالات باطله نیز ابهام دارد.
 معنی : همه در کار آن دختر بیچاره شده بودند، حتی شیطان خیال انگیز هم در معالجه او عاجز شده بود.
 ۴۰۷۲ - آزادی : شکر، حق شناسی.
 ۴۰۷۵ - تیمار : تعهد، پرستاری کردن از بیمار.

بیت ۴۰۸۲ و ۴۰۸۳:

- معنی : من طمعی در مال و دامادی پادشاه ندارم بلکه در راه خدا این کار را انجام می‌دهم.
 ۴۰۸۷ - سره مرد : مرد کار ساز.
 ۴۰۸۹ - خجسته : فرخ، مبارک .
 خیر مند : دارای خیر و خوبی.
 بچاره سگال : چاره اندیش.
 ۴۰۹۱ - محرم : خویشاوندی نزدیک که نکاح او روا نباشد، نزدیک، خویش.
 خلوت سرا : اطاق مخصوص .
 ۴۰۹۲ - گاوچشم - فراخ چشم و سیاه چشم.
 آشفته : خشمگین.
 ۴۰۹۶ - گرد (بفتح اول) : غبار، تیرگی، اینجا بمعنی بیماری آمده است.
 ۴۰۹۷ - ولوله : آشوب .
 سودا : جنون.
 معنی : از آن آشفتگی که بر اثر سودا بود نجات یافت و بعد از خوردن شربت بخواب رفت.
 ۴۰۹۸ - نهیب : ترس و بیم.
 ۴۰۹۹ - مینووش : مینووش ، بهشت مانند.
 ۴۱۰۱ - سر برداشتن : کنایه از بیدار شدن.
 ۴۱۰۲ - از شدت خوشحالی کفش را فراموش کرد و بی کفش راه افتاد.
 ۴۱۰۳ - بهوش و برای : باهوش و با عقل .

۴۱۰۴ - روی بر خاک زدن : سجده کردن.

معنی : روی برخاک نهاد و سجده شکر بجای آورد و بدختر گفت تو کسی هستی که بجز عقل قرین نیافته است، یعنی از جنون شفا یافتی و با عقل قرین شدی و ایهام دارد بر اینکه مثل و مانند تو فقط عقل است.

۴۱۰۹ - جریده : روزنامه، نامه.

جریده جهد : کوشش نامه، کارنامه سمی.

۴۱۱۶ - دل ز عهد گشادن : عهد شکستن .

۴۱۱۸ - رخصت : اجازه.

۴۱۲۳ - کله بستن (بکسر اول) : خیمه زدن از پارچه نرم و لطیف .

شهر آرای ساختن : شهر را زینت بستن، شهر را آیین بستن.

۴۱۲۴ - طاق گوشه : گوشه طاق .

۴۱۲۵ - غایه خط : آنکه موی سبلش سیاه باشد.

بیت ۴۱۲۲:

بوصال رسید .

۴۱۲۹ - محتشم : صاحب خدم و خشم .

۴۱۳۰ - چهره اش مانند برقی بود که خون زاغ در آن نشسته باشد، پیش از نظامی این تصویر را

فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی ویس و رامین بکار برده است :

دو زلفش مشک و رخ کافور و شنگرف چو زاغی اوفشاده کشته بر برف

همیدون نارو آذرگون و گلگون سرخ چون برف بروی ریخته خون

۴۱۳۲ - دستور : اجازه .

دستور : وزیر .

۴۱۳۵ - کسری : خسرو، لقب پادشاهان ساسانی.

کیکاوس : دومین پادشاه از سلسله کیانیان.

نخت کیکاوس : مقصود تخت طاقدیس است.

۴۱۴۱ - از میان برخاستن : کتایه از مردن.

۴۱۴۲ - در شمار گرفتن : بحساب آوردن، رسیدگی کردن.

بیت ۴۱۴۳:

معنی : «شره» که در سفر همراه خیر بود و چشمانش را در آورده بود، بدخواهیش بلای سر او گردید.

یعنی بدکاری و بدخواهی شر سبب مرگش شد.

۴۱۴۸ - جبین فراخ کردن : شاد و خندان بودن.

فارغ : بی خبر.

فارغ از خیر : یعنی خیر را نشناخته.

- ۴۱۵۰ - کارنامه : عمل و کار، دفتر عمل.
 ۴۱۵۱ - روی خود را به خون خود نشستن : یعنی موجبات قتل خود را فراهم نیاوردن.
 ۴۱۵۲ - تیغ نمودن : تهدید کردن.
 جام نمودن : جام نشان دادن ، پذیرایی کردن.
 ۴۱۵۷ - گوهر کمر : مراد دو پاره لعل است که خیر داشت.
 ۴۱۵۹ - پشت : پشتیبان : کمک .
 ۴۱۶۰ - خدا پناهی : بخدا پناه بردن.

بیت ۴۱۶۱:

معنی : وای بر حال تو که شر بدگوهر هستی قصد جان من کرده بودی و اکنون از دست من جان سالم
 نخواهی برد.

- ۴۱۶۳ - زنهار : امان.
 ۴۱۶۴ - چابک سیر : تندرو، سریع السیر.
 ۴۱۷۱ - تعبیه کردن : آماده کردن، قراردادن.

بیت ۴۱۷۳:

معنی : خیر دو پاره گوهر را به پیش کرده انداخت و او را با گوهری نوازش کرد.
 ۴۱۷۷ - آهن نقره شدن و پلاس حریر شدن : یعنی تملیحات و مشکلات به خوبی و شادی تبدیل
 شد.

- پلاس : جامه خشن .
 ۴۱۷۸ - خار، سنگ سیاه و سخت.
 ۴۱۷۹ - استوارکاری : محکمی .
 ۴۱۸۳ - صندل شوی کردن : برنگ صندل در آوردن
 ۴۱۸۷ - خاک : کنایه از انسان (باعتبار آنکه از خاک آفریده شده است).
 معنی : اگر پوست انسان برنگ صندل است جای تعجب ندارد، زیرا خاک صندل رنگ است و انسان
 هم از خاک آفریده شده است.
 ۴۱۸۸ - چست : نغز، خوب .
 بزبان شکسته : حرف زدن با لهجه‌ای که زبان خودش نباشد.
 ۴۱۸۹ - جای از میان جان کردن : دردل و روح خود جای دادن.

مقرنس بید: کنایه از آسمان.

۴۱۹۲ - برج پنجم: برج اسد.

پنج نوبت زدن: پنج وقت نقاره زدن باشد که در شبانه روز بر در سرای سلاطین می نواختند.

۴۱۹۳ - ختن: ترکستان شرقی، کنایه از مشرق.

طلایه: واحدی از سربازان که پیشاپیش فرستند تا از کم و کیف دشمن واقف شود. جلودار.

زنگ: نام قبایل سیاه پوست ساکن افریقای شرقی، اینجا کنایه از سیاهی شب است.

میدان تنگ نکردن: قصور نکردن.

معنی: تا سیاهی شب از افق مشرق ظاهر نشده بود پادشاه از عیش و شادی کوتاهی نکرد.

۴۱۹۴ - سرمه: گرد نرم شده سولفور آهن یا نقره که در قدیم جهت سیاه کردن مژه ها و پلکها بکار

می رفته است. سرمه بینایی چشم را تقویت می کند.

معنی: وقتی که شب با سرمه ای که فلک پرورش داده بود چشم ماه و ستاره را روشن نمود، یعنی زمینه

سیاه آسمان که بر اثر سایه زمین پیدا شده بود روشنایی ماه و ستارگان را قوت بخشید.

۴۱۹۵ - شب نشین: شب نشینده، کسی که بزم شبانه می نشیند.

سپیده دم زاده: سپید اندام، کنایه از خورشید هم هست.

۴۱۹۶ - صدای گنبد خویش: اشاره است بر اینکه طبق عقیده فیثاغورث، کرات سماوی در فواصل

معینی از یکدیگر قرار دارند و هر يك در گردش خود آوازی ایجاد می کند که مجموعه آن آوازه ها روح عالم

است و گوش آدمی قادر بشنیدن آن نیست زیرا که از آغاز خلقت خود بدان خو گرفته است، ولی چون روح

آدمی نیز جزئی از روح عالم است و با آن همانند و هماهنگ است پس انسان می تواند آن نغمه ها و آوازه ها را

بوسیله موسیقی تقلید کند (هنر شاعری ص ۲۱۸).

و مولوی نیز باین نکته اشاره ای دارد:

پس حکیمان گفته اند این لحن ها از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق می سرایندش به طنبور و به خلق

معنی: بهرام از آن عروس خواست تا از صدای قصر گنبدی شکل خود آواز ارغنونش را سر دهد و

ایهام دارد که گنبد بر اثر انعکاس، صدا را خوش آیند می کند.

۴۱۹۷ - آفرین: درود.

۴۱۹۹ - طبیعت: خوش طبعی.

۴۲۰۰ - سره: خوب، بی عیب.

۴۲۰۳ - زیره با: آش زیره.

گرد (بکسر اول): نوعی نان، نازک، نانی که بشکل قرص می پزند.

کلیچه: نان کوچک روغنی.

رُفاق: نوعی نان (بیت ۳۶۶۸).

بیت ۴۲۰۶:

معنی: از تعریف انار صرف نظر کن زیرا خیلی فراوان و نقل سیستان شده بود از نار پستان بگو که
سراسر خانه پر از نار پستان بود.

۴۲۰۷ - پرورش: تغذیه، خوردن و اینجا بمعنی نوشیدن آمده است.

۴۲۰۹ - از طاق گفتن: از دوری و جدایی سخن گفتن.

از جفت گفتن: از وصلت و بکام رسیدن سخن گفتن.

۴۲۱۰ - شهد در شیر: دوست داشتنی

بیت ۴۲۱۱:

معنی: مرغ و ماهی از آهنگ سخن او آرامش می یافت.

۴۲۱۲ - عقیق: استعاره از لب.

چشمه نوش: سخنان شیرین.

گشادن: روان کردن.

۴۲۱۳ - شکرستان: معدن شکر، شکرزار.

ظریفی: خوش طبعی.



بیت ۴۲۱۶:

معنی: باغ او کعبه باغها بود و باغهای دیگر حرم آن باغ بحساب می آمدند.

بیت ۴۲۱۸:

معنی: همانند میانه انار سر تا پای وجود او دل بود (دانه های انار را به دل تشبیه نموده است).

میانچی: واسطه.

بیت ۴۲۲۰:

معنی: مرغان در هوا صدای ارضنون ساخته بودند.

توضیح: پرنده ای است کوچک که بر بالای کشتزارها در هوا ایستاده و آواز می خواند تا جنس مقابل را

فریفته خود کند.

بیت ۴۲۲۱ و ۴۲۲۲:

معنی: خار تیزی که در آنجا وجود داشت برای آن بود که چشم زخم بدان باغ نرسد. سرو آن باغ

پایش بگل فرو رفته و بی حرکت در زیبایی باغ حیران شده بود و زیرا انداز سروها خرم بود و از انسان دل

می ربود.

۴۲۲۲ - بنوا دادن: گرو دادن.

- ۴۲۲۳ - خط پرگار : کنایه از پی و اساس ساختمان.
 چهار مهره : عرض دیوار را چهار مهره قرار داده بودند.
 مهره : گلوله‌هایی از گل رس که بجای خشت در دیوار می‌چیدند.
 معنی : اساس چهار دیوار آن باغ را با دیواری چهار مهره ساخته بودند، یعنی دیواری محکم و استوار.

بیت ۴۲۲۵:

معنی : توانگران به داشتن آن چنان باغ حسرت می‌خوردند.
 زراه فراغ : بمنظور آسایش.
 پیراستن : آراستن باکم کردن.

بیت ۴۲۲۶ و ۴۲۲۷:

معنی : صاحب باغ هر هفته بیاغ میرفت و خود را با درختها و گلها مشغول می‌کرد و از عطر ریاحین بهره می‌گرفت.

۲۲۳۰ - پیشین گاه : ظهر، وقت نماز ظهر.

باغ روضه : بهشت (در فرهنگها نیامده است).

۴۲۳۱ - چون سنگ : سخت.

۴۲۳۲ - جان بازی : دلبری و دلدادگی.

۴۲۳۵ - نگار بر بسته : رنگین شده، حنا بسته.

نرم آهسته : خوش حرکت، لطیف.

بیت ۴۲۳۶:

معنی : حتی میوه‌ها هم به آن زیارویان فریفته شده بودند.

برگ جان داده : برگ هم در طلب آن مجلس مرده بود (عاشق شده بود).

۲۲۳۸ - سرگراییدن : برگشتن، منصرف شدن.

۴۲۴۱ - رکن : گوشه، پایه.

۴۲۴۲ - صوفیانه : صوفی‌وار.

پای بر آوردن : بایکوبی کردن.

۴۲۴۶ - تردد : رفت و آمد بقصد نگهبانی.

۴۲۴۸ - گستاخ : دلیر، بی‌پروا.

۴۲۴۹ - خستن : آزرده، مجروح کردن.

۴۲۵۲ - تورخته گر : (بصورت اضافه) : تو که رخنه گر هستی.

۴۲۵۳ - رقیب : نگاهبان.

بیت ۴۲۵۹:

معنی: هر کس به ملك خودش اينچنين وارد شود مالكيت او خوار مي گردد و ملك از ارزش مي افتد.

بیت ۴۲۶۱:

معنی: جنگ از میان رفت و محبت در دلها قرار گرفت.

بیت ۴۲۶۲:

معنی: وقتی که صاحب باغ شناخته شد آن دو نفر نگهبان هر دو به صاحب باغ علاقمند شدند.

۴۲۶۴ - طبع: میل و رغبت

معنی: آشتی کردن با او را سزاوار دیدند زیرا او را با طبیعت خودشان آشنا یافتند. (شبهوت پرست یافتند).

۴۲۶۷ - یکدل: متفق، يك رای.

۴۲۶۸ - خصم یار (اضافه مقلوب): یار خصم.

خصم: طرف دعوا.

معنی: پس عذری که بطرف دعوا حق میدهد باعث می شود که رخنه باغ هم تعمیر و محکم بشود.

بیت ۴۲۷۲:

مصرع دوم دعاست که بصورت جمله معترضه آمده است.

۴۲۷۴ - شمع بی دود: شمع بی ضرر، سر تا پا نور.

نقش بی داغ: تمثال بی عیب.

بیت ۴۲۷۵:

مصرع دوم جمله معترضه است.

بیت ۴۲۷۹:

معنی: تا بتو تسلیم شود و خدمت کند.

بیت ۴۲۸۰ و ۴۲۸۱:

شبهوتش برانگیخته شد (به توضیح بیت ۴۲۶۴ رجوع فرمایید).

۴۲۸۲ - شکفتن: صبر کردن، آرامیدن.

معنی: صفت حیوانیش بر صفت فرشتگیش غلبه کرد و فریب سخنان زنان را خورد.

[نظامی در آثار خود تصاویری از نفس حیوانی و روح علوی که در انسان است ساخته و پرورزی و یا شکست انسان را در تقابل با این دو صفت بخوبی نشان داده است. در داستان خسرو و شیرین وقتی که خسرو شیرین را که بی خبر از نامحرم در استخر مشغول آب تزی بود تماشا می کرد می نویسد چون شیرین به نگر بستن

خسرو متوجه شد آن چنان نگاه کرد که خسرو مجبور شد از او دیده برگیرد. نظامی انصراف خسرو پرویز را چنین تصویر کرده است:

جوانمردی خوش آمد را ادب کرد نظرگاهش دگر جایی طلب کرد
(خسرو و شیرین ص ۸۲)

۴۲۸۴ - دل بجایی قرار آوردن: جایی را امن و مناسب برای کاری دانستن.

۴۲۸۵ - غرغه: بالاخانه.

۴۲۸۷ - ناف غرغه: وسط بالاخانه.

شاخ: شاخه.

شاخه نور: تصویر جالب است از آنکه منبع نور «اصل» و شعاع نور فرع (شاخه) می باشد.

۴۲۸۷ - از سوراخی که کوچک بود روندگان بسیاری را دید.

بیت ۴۲۹۱:

سور: مهمانی.

از راه دل انگیزی: بقصد جلب دلها.

معنی: هر کدام برجشن عروسی خود شکر افشانی کرده بود و آواز می خواند.

ازدها: کنایه از زلف سیاه دراز.

گنج: کنایه از چهره.

توضیح: معتقد بودند که بر سر هر گنج ازدهایی است که نگهبان آنست.

سعدی گوید:

«هر جا که گل است خار است و با گنج مار است و آنجا که نهنگ مردم خوار است در شاهوار

است».

نارنج: استعاره از پستان. در خسرو و شیرین گوید:

در این پستان مرا گوی خیز و پستان تسرنج غسبغب و تسرنج پستان

(ص ۳۲۹)

بیت ۴۲۹۲:

معنی: پستانهایش رسیده و باندازه تورنج شده بود.

بیت ۴۲۹۳:

معنی: یعنی آن سیب بدست آوردنی نبود از دیدن آن جز حسرت حاصل نمی شد.

۴۲۹۵ - روضه گاه: بهشت.

۴۲۹۶ - حوضه: استخر.

رخام: سنگ مرمر.

معنی: یعنی حوض کوثر غلام و خدمتکار آن استخر بود، عبارت دیگر آن استخر بهتر از حوض کوثر بود.

در لیلی و مجنون گوید:

آنان که در این عمل رئیسند برخاک نو عبده نویسند

(بیت ۵۱۷)

۴۲۹۷ - آب دیده: اشک.

ستم ندیده: بی ترس و آرام.

۴۲۹۸ - آبدان: حوض.

روشته: پاک و تمیز.

بیت ۴۲۹۹:

معنی: یعنی از ماه تا ماهی در آن آب هویدا بود، روی آب چون آینه ماه آسمان را منعکس می کرد و در زیر آب هم ماهیان را نشان می داد. بنابراین از ماه تا ماهی در آن دیده میشد.

۴۳۰۰ - آب چون آفتاب: آب روشن.

۴۳۰۱ - قرطه: پیراهن.

۴۳۰۲ - صدره (بضم اول): سینه بند.

۴۳۰۳ - سیم مراد (ترکیب اضافی): سیم آرزو، نقره دلخواه: کنایه از بدن سفید.

سواد: سیاهی و کنایه از زلف سیاه.

۴۳۰۴ - ماه و ماهی: زیارویان چون ماه و ماهیان استخر هر دو گروه در استخر شناور بودند دیدن

آنها از ماه تا ماهی را به اضطراب و بیقراری کشانده بود.

بیت ۴۳۰۵:

معنی: [سخن از تأثیر نور ماه بر ماهیان استخر است] زمانی که ماه به استخر نور می افشاند ماهیان بحرکت در می آیند.

۴۳۰۶ - ماهی انگیزی: کنایه از تحریک شهوت انگیزی (ماهی کنایه از آلت تناسلی).

۴۳۰۷ - دست بند کردن: دست همدیگر را گرفتن و چرخ زدن.

۴۳۰۸ - لعب: بازی.

کرو (بکسر اول): زورق، سعدی گوید:

جوانی پاکباز و پاک رو بود که با پاکیزه روی در کرو بود

شنیدستم که در دریای اعظم بگردایی در افتادند با هم

نار و نارنج را کرو کردن: یعنی سوار پستانها و زنج و غبغب خود شده بودند عبارت دیگر روی شکم

شنا می کردند.

۴۳۱۰ - بیستون: بی ستون، کنایه از نرم و لطیف و فربه سرین گویی که فاقد استخوان است.

ستون انگیز: نظیر ماهی انگیز (بیت ۴۳۰۶)، شهوت انگیز (ستون کنایه از آلت تناسلی)
 ۴۳۱۱ - حوضهای سیمین: پیکر هر زیبا روی به حوض سیمین تشبیه شده که از شیر قصر شیرین پر شده باشد.

معنی: جوی شیری که در قصر شیرین جاری بود بر آن حوضهای سیمین می ریخت.
 ۴۳۱۲ - گستاخی: جسارت و دلیری.
 ۴۳۱۴ - صرعی: غشی، معتقد بودند که صرعیان چون ماه نو بینند مرضشان شدت می یابد.
 نظامی در بیت ۲۴۴۱ همین کتاب گوید:
 شیفتم چون خری که جویند یا چو صرعی که ماه نویند

بیت ۴۳۱۵:

معنی: خونس بجوش آمده صدای ضربان از تمام رگها شنیده می شد.
 ۴۳۱۷ - قامتی بی قیامتی می دید: بدون اینکه قیامت گردد اندامهای لخت سرپا ایستاده را می دید.
 ۴۳۱۸ - مرغ: مرغ روح،
 مار: کنایه از آلت تناسلی.
 معنی: نزدیک بود که روحش از رخنه دلش بیرون بجهد و مارش هم از سوراخ بیرون بجهد.

بیت ۴۳۱۹:

معنی: اما مارش دلیری و جسارت نکرد زیرا سوراخ خفیلی تنگ بود!
 ۴۳۲۰ - شسته رو: زیبارو.
 پرند: حریر، پرنیان.
 در پرندها رستند: یعنی لباسهای حریر خود را پوشیدند.
 ۴۳۱۲ - آسمان گون: آسمان رنگ، آبی، فیروزه ای.
 در خسرو و شیرین گوید:
 پرندی آسمان گون بر میان زد شد اندر آب و آتش در جهان زد
 در آب نیلگون چون گل نشسته پرندی نیلگون تا ناف بسته
 معنی: بر ماه آسمان عتاب کردند و سرزنش نمودند زیرا در زیبایی بیایه آنها نمی رسید.
 ۴۳۲۲ - رومی: کنایه از سفیدی.

بیت ۴۳۲۳:

معنی: چهارداش چون آفتابی و غبغبش چون هلالی و لب او چون خرمایی که دندان کسی به آن نرسیده بود.

۴۳۲۴ - غمز : ناز .

غمزه : اشاره بچشم و ابرو .

تیز پیکان تر : نفوذ کننده تر .

بیت ۴۳۲۵ :

معنی : از دیدن سرو پر بار او که ناز پستان و سیب رخ و ترنج غیب داشت بجان آب آتش افتاده بود، یعنی وقتی که تصویر این چنین سرو با آن چنان میوه در آب می افتاد آب مضطرب و بی قرار می شد و باید گفت در انار این سرو هم آب افتاده بود یعنی پستانش نشانه بلوغ داشت.

۴۳۲۸ - فته : زیارو :

فته تر : عاشق تر .

هندوان و نور : نظامی مانویان هندوستان را در نظر داشته که به نور احترام خاصی قایل بودند و نور و ظلمت پایه اعتقادات آنان را تشکیل می داد.

بیت ۴۳۲۰ :

معنی : صاحب باغ گرچه در طبع پارسایی داشت (بیت ۴۲۸۱) اما قلباً (= پنهانی) از راه راست منحرف شد و به هم صحبتی آن زیاروی علاقه مند شد.

زهی : افسوس .

بیت ۴۳۳۱ :

معنی : یعنی به نوازش بلافاصله عکس العمل نشان می دادند و محبت را بی پاسخ نمی گذاشتند. نظامی این نکته را از زندگی روزانه گرفته است. وقتی که پشت گربه تعیز باشد و دست بر آن بکشند جرقه می زند و صدای جرقه و نور در هنگام شب محسوس است، و این پدیده فیزیکی است که بر اثر مالش الکتریسته پیدا می شود. با شانه کردی موی سر نیز الکتریسته ایجاد می شود، بهمین سبب شانه بعد از تماس با مویها می تواند کاه و خرده های کاغذ را بسوی خود جذب کند.

۴۳۳۲ - آهوانگیز : آهوانگیزنده، کسی که شکار را بسوی شکارچی می راند.

ختن : ترکستان (چین).

یوز : حیوانی است از تیره گربه ها که یوزپلنگ گویند و بزودی اهلی می شود و با انسان انس

می گیرد.

۴۳۳۳ - شکر باری : شیرینی .

کله داری : سلطنت .

قصب : قسمی پارچه ظریف که از کتان بالند.

۴۳۳۴ - حجابگه : پنهان گاه، پرده گاه.

حاجب : پرده دار .

حاجبانه : مانند حاجبان.

بیت ۴۳۳۶:

معنی : صاحب باغ از میان زیارویان کسی را که پسندیده بود نشانیهایش با آن دو نفر در میان گذاشت.
نقش بند : نقش بندنده، نقاش، آرایشگر، اینجا بمعنی واسطه آمده است.
۴۳۳۷ - با سنگ : باوقار.

بیت ۴۳۳۸:

معنی : گویی آهو نبودند بلکه شیر سر مست بودند.
۴۳۴۱ - طرفه : معشوق (در مصراع اول).
طرفه : عجیب، شگفت آور (در مصراع دوم).
۴۳۴۲ - غرض : مقصود.
ساخته بودن : آماده بودن.

بیت ۴۳۴۶:

معنی : از آنچه درباره اش شنیده بود خوب و زیباتر بود.
۴۳۴۷ - عتیب (معال) : عتاب، ناز.
ناشکیب آمدن : بی صبر بودن.
۴۳۵۲ - جوش از استخوان برخاستن : سخت تحریک شدن.
رضایی : تکبر.

بیت ۴۳۵۴:

معنی : زلف زیاروی چنگ نواز را مانند چنگی که او بدست می گرفت بدست گرفت و چون دل خود در برکشید.
۴۳۵۵ - سکه خویش را بر زدن : نشاندار کردن (اثر گاز زدن بر صورت زیاروی را به سکه زدن تشبیه کرده است).

۴۳۵۶ - گرمی : کنایه از شهوت.

۴۳۵۷ - نوش چشمه : چشمه نوش، کنایه از بکارت.

آب حیات : کنایه از بکارت.

۴۳۵۹ - سختی یافتن : تحت فشار جسم سنگین قرار گرفتن.

۴۳۶۰ - دیرینه : کهنه قدیمی.

معنی : چون صاحب باغ شخص نیکوکار بود کارش به بدکاری نیتجامید.

۴۳۶۱ - بمویی رستن : از کنار خطر گذشتن.

بیت ۴۳۶۱:

معنی: صاحب باغ جان سالم بدربرد و زیاروی هم مویش را از چنگ او رهانید.

۴۳۶۲ - فراخی گاه: میدان، جای مسطح.

۴۳۶۶ - پیدا کردن: آشکار کردن.

شیدا: دیوانه.

۴۳۶۷ - خسته: دردمند.

بیت ۴۳۶۸:

معنی: عاشق حقیقی دردمند است خوشی هایش باناکامی همراه است.

۴۳۷۰ - از دست بردن: بی اختیار کردن.

بیت ۴۳۷۵:

معنی: آن دو زیاروی که واسطه کار بودند و گوهرها را با هم به رشته می کشیدند.

سماع: رقص و آواز.

۴۳۷۷ - یوسف: کنایه از صاحب باغ.

یاره گشته: گم گشته.

زلیخا: زن عزیز مصر که دوستدار یوسف بود.

۴۳۷۹ - تشویر خوردن: شرمسار شدن.

۴۳۸۰ - براز گفتن: آهسته و به نجوا سخن گفتن.

بیت ۴۳۸۲:

معنی: روز از کارها پرده برمی دارد، اما شب به رازها پرده می کشد.

۴۳۸۶ - انقاس (جمع نفس): مدادها، مرکب ها.

انقاسی: سیاه.

سمور انقاسی: سمور سیاه.

دواج: بالا پوش.

برطاسی: ناحیه ای است پیوسته به خزران (کنار رودولگا) پوست روباه آنجا زرد رنگ و

معروف بوده است.

معنی: چون شب بالا پوش زرد رنگ روز را زیر سمور سیاه پنهان کرد. یعنی روز پایان یافت و شب

شد.

۴۳۸۷ - يك ميخ آفتاب: آفتاب را به يك ميخ تشبیه و ستارگان را به هزار ميخ تشبیه کرده است.

جوشن هزار میخی: جوشنی که از قطعات بسیار پولاد بهم دوخته باشند. نظامی آسمان و

ستارگان آن را در هنگام شب به جوشن هزار میخی تشبیه کرده است.

۴۳۹۱ - هفت اندام : هفت عضو بدن (سر، سینه، شکم، دو دست، دو پای) و بعضیده بعضی (سر، دوپهلو، دودست، دوپای)

معنی : برای کامجویی و کامیابی بشدت تحریک شده بود.

۴۳۹۲ - نمودبالله : پناه می‌پریم بخدا.

بیت ۴۳۹۳:

معنی : خواست تا بوصولش برسد.

۴۳۹۱ - تاب : اضطراب .

۴۳۹۷ - فلیه : نوعی خوراك از گوشت.

۴۳۹۹ - بچنگ در (منعول بواسطه میان دو حرف اضافه) : در چنگ .

۴۴۰۸ - بندگان روغن دزد : ظاهراً بعضی از بندگان از انبار ثروتمندان روغن می‌دزدیدند و درجایی

که سر راه قرار داشت قرار می‌دادند و در فرصت مناسب از آنجا بازار می‌رسانیدند.

حجره بمزد گرفتن : حجره‌ای را اجاره کردن.

۴۴۱۰ - خیره : حیران و سرگشته .

از سوسن خیری دمیدن : پریده رنگ و زردگونه شدن.

۴۴۱۲ - فرض : واجب .

۴۴۱۴ - دستان ساز : چنگ‌نواز .

۴۴۱۶ - اوج نگاه : بلندی .

۴۴۱۹ - زاد سرو : آزاد سرو .

بساط سامانی : فرش‌های سامانی، ظاهراً نقش و نگار بهار داشته است.

۴۴۲۰ - قران (بکسر اول) : گرد آمدن دو ستاره یا بیشتر بیک جا.

قران بادی : منظور شاعر قران سال ۵۸۲ است که پیشگویان گفتند که طوفان و بباد دنیا را

ویران خواهد کرد و هرگز چنین طوفانی اتفاق نیفتاد و اینجا مقصود آنست که صاحب باغ و زیبا روی بهم

نزدیک شدند اما بوصول نرسیدند.

۴۴۲۲ - خانه‌گیری کردن : اشاره بیازی نرد است، خانه‌گیری برای آنست که مهره‌های حریف را در

خانه خود نگاه دارد و از حرکت باز دارد.

هم بساط : حریف بازی .

گروپذیری کردن : تسلیم شدن، بردن حریف را قبول کردن.

۴۴۲۳ - قلعه ستاندن : کنایه از وصال .

معنی : خواست تا بوصول برسد و آتش شهوت خود را با آب منی خاموش کند.

۴۴۲۴ - آخته : بیرون آمده .

۴۴۲۶ - حبل : طناب،

۴۴۲۷ - طبل رحیل : طبل کوچ کردن.

سعدی گوید :

خجل آنکس که رفت و کار ساخت کوس رحلت زدند و بار ساخت
(گلستان)

۴۴۲۸ - هوز : صدایی که از جام برنجی یا مسمی برخیزد، طنین.

بانگ به هوز افتادن : بلند شدن صدا، پیچیدن صدا.

۴۴۲۹ - محتسب : نهی کننده از امور ممنوع در شرع .

شحنه : داروغه .

۴۴۳۰ - کفش بگذاشتن : کنایه از با عجله ترك کردن.

۴۴۳۱ - پرده شناس : راه دان، رازدان، دلیل.

۴۴۳۲ - برومندی : تمتع ، کامیابی .

۴۴۳۶ - از طریق بهره‌وری از پستان و زرخ او سیب و اناری از پستان او بخورد (زنخدان به سیب و

پستان به انار تشبیه شده است).

۴۴۳۸ - طبرزد : قند سپید، نبات.

طبر خون : سرخ بید (کنایه از آلت تناسلی) (برای جنس مذکر)

لاله : گلی است سرخ (کنایه از آلت تناسلی) (" " " " " مونث)

۴۴۳۹ - غلط شدن : برآورده نشدن .

۴۴۴۰ - ماندن : ترك کردن.

۴۴۴۱ - ضرب : نواختن .

کز آواز : نوای غیر اصولی و نادرست.

بیت ۴۴۴۱

معنی : ای روزگار همه راه تو کجروی است، زخمه‌ای به آهنگ راست بزنی .

۴۴۴۲ - یوزش ساز : عذرخواه .

بیت ۴۴۴۷:

قصه‌ای حکایت کرد سوزان تر از دوزخ چنانکه دوزخ در برابر آن دم سرد بود.

۴۴۴۹ - بیدل : عاشق .

۴۴۵۲ - ره نگهداشتن : مراقب بودن.

پاس دارانه : پاسبان گونه .

۴۴۵۴ - ترکازی : جولان .

۴۴۵۵ - خواجگی بگذاشتن : خواجگی را ترك کردن و بنده کسی شدن.

۴۴۵۷ - یاسمن خرمن : خرمن یاسمن، یاسمن زار .

بیت ۴۴۵۸:

معنی: گل‌های یاسمن بر دیواری خزیده بودند و پرچم خود را بر آن دیوار برافراشته بودند، در بالای آن پشته‌ای بود و در پایین آن غاری وجود داشت.

۴۴۶۱ - صدرش (بضم اول): صدره‌اش، سینه‌بندش.

صدر (بفتح اول): سینه، مجازاً بمعنی جامه‌ای که سینه را می‌پوشاند و جامه‌ای که بدن را می‌پوشاند.

معنی: بند جامه‌ی دیگرش را که نمی‌توان اسم آنرا بر زبان آورد باز کرد.

بیت ۴۴۶۳:

معنی: هنوز وصال حاصل نشده بود که فلک کوژپشت بازی دیگر پیش آورد.

۴۴۶۸ - چاره سگال: چاره‌اندیش.

۴۴۶۹ - بارگه از پای فتادن: خیمه خراب شدن.

۴۴۷۹ - بنگه: بنگاه، جایگاه.

بیت ۴۴۸۰:

معنی: زیبا روی را در میان دو نگاهبان دید. (دوگاز: دو نیغه مقراض که برای سرزدن شمع بکار می‌رفت).

۴۴۸۳ - راه زدن: از راه منحرف کردن، آهنگ نواختن.

۴۴۸۴ - فعل: جنس نر.

۴۴۸۵ - خالک: کنایه از تن انسان که از خالک آفریده شده است.

۴۴۸۷ - عنایت ازلی: توجه ایزدی.

بی‌خللی: درستی.

معنی: آن آفت‌ها که ما را از وصال بازداشت آفتی بود که ما را از آفت گناه بازمی‌داشت بنابراین آفتی با آفتی از میان می‌رفت.

۴۴۹۴ - عصمت: پاکدامنی.

بیت ۴۴۹۵ و ۴۴۹۶:

معنی: اگر چشم بد به درخت میوه برسد دیگر نمی‌توان از میوه آن استفاده برد، در این کار که ما

می‌خواستیم انجام دهیم چشم صدها دام و دد بما می‌نگریست، لذا سبب شد که ما موفق نشویم.

۴۴۹۸ - در پذیرفتن: قبول عهد کردن، عهد کردن.

بیت ۴۴۹۹ و ۴۵۰۰:

اگر ازدواج او با من پلا مانع باشد. او را از طریق حلال عروس خود می‌گردانم.

۴۵۰۱ - خداترسی: زهد و تقوا.

جان دارو: نوش دارو.

بیت ۲۵۰۲ و ۲۵۰۵:

معنی: بسیار اتفاق می‌افتد که انسان به رنجی مبتلا می‌شود همین رنج بسیاری از ناراحتی‌ها را از بین می‌برد و خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم». سوره بقره ۲ آیه ۲۱۳.

۴۵۰۶ - خیره: حیران، متعجب.

لعبت‌باز: بازیگر.

۴۵۰۷ - چشمه نور: آفتاب.

۴۵۰۸ - اسطرلاب: ستاره‌سنج.

عمود: ستون.

لغاب: کنایه از شعاع آفتاب.

۴۵۰۹ - چراغ: کنایه از خورشید.

بیت ۲۵۱۰:

معنی: صاحب باغ سلطه و قدرت خود را بازیافت؛ از آن غم و بنده فرمائی نفس نجات یافت.

۴۵۱۲ - کاین بستن: پیمان ازدواج بستن.

بیت ۴۵۱۲:

معنی: بوصول رسید.

مرغ بیدار گشت: صبح رسید و خروس بانگ کرد.

ماهی خفت: کنایه از اینکه به آتش شهوتش آبی ریخته شد.

بیت ۴۵۱۵:

معنی: اگر تحقیقی کنی همه جانداران غریزه جفت خواهی دارند زیرا راز بقا و نسل و موجودات در همین هواخواهی و عشق ورزی است.

۴۵۱۷ - دولتی: صاحب دولت، خوشبخت.

۴۵۲۰ - کوشیدن: سعی کردن، یکی از اعمال حج است (دویدن میان صفا و مروه هفت بار).

سنت: عادت، رسم، روش.

۴۵۲۴ - دریاقی کردن: بدورافکندن.

(۴۰)

۵۵۲۵ - تثلیث مشتری و زحل: تثلیث مشتری و زحل و حمل را قرآن بزرگ خوانند که در هر نهصد

و شصت سال یکبار بوقوع می‌پیوندد و بهترین اوقات و سعادت‌مندترین ایام است.

شاه انجم : خورشید.

حوت : از برجهای دوازده گانه منطقة البروج .

حمل : از برجهای دوازده گانه منطقة البروج .

توضیح : وقتی که خورشید از حوت به حمل میرسد اول بهار است.

۴۵۲۶ - خضر و ش : خضر مانند.

خضر : نژد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نژد صوفیان نیز مقامی

ممتاز دارد، معتقدند که او آب حیات خورده و همیشه زنده است.

۴۵۲۷ - ناف : میانه، وسط .

سبیل : راه.

سلسبیل : نام چشمه‌ای است در بهشت.

۴۵۲۸ - عودی پوش : عودی پوشنده، عود رنگ .

نافه خو : خوشبو.

۴۵۲۹ - قبالة نو : سئد جدید، پیمان تازه.

جان بگرو نهادن : جان را به کسی سپردن .

معنی : بادنوروزی قبالة سال جدید را با گلها و ریاحین بست و در آن قبالة متمهد شد که جان خود را

به ریاحین سپرد.

۴۵۳۰ - اثیر : طبقة فوق هواء آسمان.

زمهریر : سرمای بسیار سخت.

۴۵۳۱ - کافوری : سفید رنگ .

آب دیده : اشک، آب زلال .

بیت ۴۵۳۲:

معنی : سبزه به چشم‌ها قوت بخشید (سبزه یش را گوهر نمود) و به آفرینش طراوت داد، (معتقد بودند

که رنگ سبز بینائی را تقویت می‌کند).

بیت ۴۵۳۵:

معنی : نرگس تازه با چشم خواب آلودش به هر که نگاه کرد آن شخص را نیز بخواب کشاند.

توضیح : خواب و دهن دره در پیونده تأثیر می‌گذارد و او را بخواب و دهن دره می‌کشد.

۴۵۳۶ - نافه گشای : معطر .

بیت ۴۵۳۶:

معنی : باد صبحگاهی با بوی خوش گویی بر سیاهی برگهای بنفشه غالیه ساییده بود (بعضی از برگهای

بنفشه سیاه است).

۴۵۳۷ - بادبانه : شراع ، سایه بان.

جعد : موی پیچیده.

بیت ۴۵۳۸:

معنی : نیلوفر آبی خواب آلوده بود برای اینکه خوابش نبرد توی آب رفته بود.

مکمن : کمین گاه.

۴۵۴۰ - شوشه : شمش .

۴۵۴۱ - شمایل : شاخه نورسته.

شماه : دستنبوی .

معنی : بدون اینکه قیامت برپا شده باشد ستاره ها (شکوفه ها) بر زمین افشانده میشد. گفته اند در صبح

قیامت ستارگان از آسمان فرو می ریزند. صائب گوید :

شکوفه از افق شاخ همچو اختر ریخت نشان صبح قیامت شد آشکار امروز

(عاشیه هفت پیکر وحید بنقل از صائب).

بیت ۴۴۲:

زعفران و خنده : معتقد بودند که زعفران خنده آورده؛ نظامی در شرفنامه گوید:

زر آن میوه زعفران ریز شد که چون زعفران شادی انگیز شد

ص ۲۲۶

۴۵۴۲ - کاتب الوحی : وحی نویس، فرشته الهام بخش.

۴۵۴۴ - آمودن : آراستن، زینت کردن.

توتیا : سرمه .

۴۵۴۵ - جعد بر جعد بسته : موی ها را بهم پیچانده .

دیلیم : فردی از قوم دیلم، گیلانی .

آما : مانند.

۴۵۴۶ - مقراضه : شیهه قیچی .

مقراضی : نوعی جامه .

معنی : برگ شک شیهه مقراض و چمن شیهه مقراضی شده و هر دو خرسندند و شاد.

توضیح : مقراضی را بدین سبب مقراضی خوانده اند که پرزهای آن را با مقراض می چیدند و يك

نواخت می کردند.

۴۵۴۷ - سنبل : نام گلی است.

بیت ۴۵۳۷:

معنی : سنبل شکوفه های انبوه و معطر را پیش قرنفل نهاده و سبب شده که قرنفل عطسه تیز زند.

قرنفل : نام گلی است.

۴۵۴۸ - خیری : نام گلی است.

هم مهدی : هم مهد بودن، هم کجاوه بودن، هم صحبتی.
خط : منشور .

۴۵۴۹ - سیسیر : نعنای طبعی .

عقرب : از بروج دوازده گانه .

بیت ۴۵۴۹:

معنی : نیش عقرب چرخ را بی اثر کرده است.

۴۵۵۰ - گاو چشم : نام گلی است.

پلنگوش : نام گلی است.

۴۵۵۱ - مشک نسیم : مشک بوی .

بنا گوش : نرمه گوش .

۴۵۵۲ - عود تشبان : عود مانند.

۴۵۵۳ - رایت : علم، پرچم .

معنی : گل ارغوان در پیش بید علم سرخ و سمن علم سپید زده است.

۴۵۵۴ - دست گزیدن : افسوس خوردن.

۴۵۵۵ - هواخواهی : حمایت کردن.

۴۵۵۶ - کوس : رامشگر . در مجمل التواریخ و القصاص آمده : بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند

و از وی کوسان خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود. ص ۶۹ . و در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی آمده :

شهنشه گفت با کوسان نایی * * * زهی شایسته کوسان سرایی

سسرودی گفت کوسان نوآین در او پوشیده حال ویس و رامین

ص ۲۲۰

۴۵۵۷ - سزمیدانی : طراوت :

پنج نوبت زدن : بر در پادشاهان پنج بار بوق و طبل می زدند.

۴۵۵۸ - طرب رود : اسم سازی است از آلات موسیقی .

دل نواخته : مهربان، آواز خوان .

بیت ۴۵۵۹:

معنی : قمری ناله سحری را سرداده بود و بقدری محزون می خواند که خنده را بر کپک دری راه بسته

بود.

۴۵۶۰ - دراج : پرنده‌ای از راسته کبک‌ها .

تقطیع کردن : پاره کردن شعر به اجزا وارکان عروضی .

بیت ۲۵۶۱:

زند و اف : کنایه از بلبل .

بهشت نامه زند : اوستا (نظامی به گانه‌ها که بمعنی سرود است نظر داشته است).

اوراد (جمع ورد) : دعاها.

۴۵۶۲ - عندلیب : بلبل .

پرده تنگ : پرده زیر، نوای زیر .

باریک : لاغر .

۴۵۶۳ - لوح : صفحه .

نقش بند : نقاش .

نشاط مند : شادان .



۴۵۶۵ - نمودار: نمونه و سرمشق .

معنی : بر مثال هفت گنبد خود گنبدی که در بلندی بیش از آسمان بود ساخته بود، با توجه به بیت

۴۵۶۶ - ظاهراً نام این قصر شش طاق بوده است.

۴۵۶۹ - نگارخانه چین : کشور چین .

۴۵۷۰ - ماندن : ترك کردن، کنار گذاشتن.

بیت ۲۵۷۱:

معنی : درون و بیرون‌شان یکی نیست ظاهراً خوب و باطناً بد هستند.

بیت ۲۵۷۳:

هر نهنگی در او چو دریایی : وجه شبه فراخ دهنی است.

۴۵۷۴ - طاس : پیمانه، کاسه .

۴۵۷۵ - عافیت خواهی : سلامت طلبی .

۴۵۷۷ - پای بسر در آوردن : سرنگون کردن.

۴۵۷۹ - پنج ندید : پنج نفر در يك جا ندید.

۴۵۸۱ - شیر بی دندان : شیر پیر .

طوق : زیوری که گرد گردن برآرند.

۴۵۸۳ - جریده : گروه، دسته.

معنی : از جریده خوشنامان نامی که می‌خواست برای خود انتخاب کرده بود و نام خویش را راست
روشن گذاشته بود، اما نه روشن بود و نه راست.

بیت ۴۵۸۴:

معنی : روشن و راستی او بسیار ضعیف بود، راستش کج و روشنی تاریک بود.

۴۵۸۵ - غرور : فریب .

تعلیق : بستگی .

۴۵۸۷ - نرسی : وزیر بهرام گور .

بیت ۴۵۸۹:

معنی : فتنه برپا می‌کرد و خوبی و صلاح مملکت و رعیت را نادیده می‌گرفت مال و ملک اندوخته
می‌کرد.

۴۵۹۰ - آرزو طلب : کامجو .

شوخی : بی‌حیا .

گستاخ : بی‌ادب، جسور.

۴۵۹۱ - نایب : قائم مقام.

کیمیای فتنه : فتنه را به کیمیا تشبیه کرده وجه شبه بی‌فایدگی و زیان بخشی است.

۴۵۹۲ - مالش : تنبیه .

بیت ۴۵۹۳:

معنی : نعمت‌هایی که از ما دارند به سبب بی‌نیازی و سیری، آنان را در کار ما بی‌بالا کرده است.

۴۵۹۴ - مالیدن : تنبیه کردن.

برای و بهوش : عاقلانه و هوشیارانه.

معنی : چشم بد مملکت را گوشمال می‌دهد.

۴۵۹۶ - گرگ‌بند : گرفتار .

رقص رویاه : رویاه بازی .

۴۵۹۷ - زمی : زمین.

ددگان : درندگان.

۴۵۹۹ - درس غمزدگان : تواژدی غمگینان.

۴۶۰۰ - جاه : شکوه و حشمت .

جمشید : یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی که ضحاک بر او شورید و او را بکشت.

دارا : داریوش سوم : (جلوس ۳۳۶ تا ۳۳۰ ق م). که در زمان او اسکندر به ایران تاخت و او

شکست خورد و بقول نظامی بدست سرهنگان کشته شد.

بیت ۴۶۰۱:

معنی: مال آنان مانند آب حوض است و ایشان سیر هستند و از آب حوض استفاده نمی‌کنند و آب حوض اگر بی‌مصرف بماند می‌گندد.

بیت ۴۶۰۲:

معنی: آب که از خاک گل آلود و تیره می‌گردد باز با الزودن خاک (و یا تصفیه بوسیله ریگ و شن) صاف می‌گردد.

۴۶۰۵ - سیاست انگیزش: تشبیه کردن.

۴۶۰۶ - گستاخ: دلیر، بی‌باک، بی‌ادب.

معنی: اگر سخت‌گیری و بحال خود‌گذاری پای فراخ می‌نهند یعنی پای از گلیم خود فراتر می‌گذارند.

۴۶۱۱ - محنتم: مالدار.

مالش کردن: تشبیه کردن.

بخون سگالش کردن: در فکر کشتن بودن.

۴۶۱۳ - بچاره: بحیله.

چیز: مال.

بیت ۴۶۱۷:

معنی: بکسی ارزش قائل نشد.

۴۶۱۸ - خانه بردن: خانه را تاراج کردن.

۴۶۱۹ - نفیر: ناله و فریاد.

۴۶۲۱ - راست و روشن: علنی و آشکارا.

بیت ۴۶۲۳:

معنی: کسانی که مالدار بودند بجای آنکه از یشی به درویشی بیفتند (آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند) از

کمی مال بدرویشی افتادند (نقل از حاشیه وحید دستگردی بر هفت پیکر).

۴۶۲۴ - خانه بر (بفتح با): خانه برنده، غارت‌کننده خانه.

ماندن: گذاشتن، ترك کردن.

۴۶۲۶ - فذلك (فذلكه): بفتح اول و سوم و چهارم: پایان رسانیدن حساب را نویسنده.

دخل: درآمد.

معنی: در اطراف کشور نه‌گاوی ماند و نه کشتی و درآمدی نبود که کسی در دفاتر حساب مملکت

مالیات آن را بنویسد.

بیت ۴۶۲۹:

معنی: در خزانه نه اشیاء قیمتی دید و نه طلا و نقره.

توضیح: مواد عطری از کالای ارزشمند خزانه‌ها بود.

۴۶۳۰ - منهی: خبر دهنده، جاسوس.

۴۶۳۱ - آنچه شب رفت و انگفت بروز: خیرچینی نکرد، حقیقت را آشکار نکرد.

۴۶۳۴ - مؤدی: مالیات دهنده.

۴۶۳۵ - شفقت: مهربانی.

۴۶۳۶ - سیر نکرد: قانع نکرد.

(۴۲)

۴۶۳۹ - تنگ آمدن: دلگیر شدن، خسته شدن.

تنگی کار: سختی کار

۴۶۴۱ - غم عنانگیر شدن: غم اختیار را از دست گرفتن، بی آرام شدن.

بیت ۴۶۴۲:

معنی: [خون استعاره از غم و اندوه است] یعنی با شکار کردن و خون ریختن غم را از دلش بشوید و

ببرد.

۴۶۴۵ - نك و تاب: دویدن و پیچیدن.

بیت ۴۶۴۶:

معنی: هر چه برای یافتن آب کوشید، مفید واقع نشد.

۴۶۴۷ - توضیح: ماه و ازدها: معتقد بودند که ازدهایی ماه را به کام فرو می برد و خسوف ایجاد

می شود.

۴۶۴۸ - کوهه بر کوهه: پشته بر پشته

صعود فلک: بالای فلک

بسج: قصد، آهنگ

۴۶۵۱ - یخنی جوش: گوشت آب پز.

۴۶۵۲ - چون سنگ: سخت، محکم.

۴۶۵۳ - مهرانگیز: خورشید برآورنده، نورانی

۴۶۵۴ - پرستشگری: خدمت

میان در بستن : آماده شدن برای کاری

۴۶۵۵ - چون زمین : افتاده، فروتن، پناهیت فروتنی .

آسمان : استعاره از بهرام گور.

۴۶۵۷ - ماحضری : منسوب به ماحضر، طعام اندك، حاضری .

لا به گری : التماس، خواهش .

۴۶۵۸ - در خور : لایق

۴۶۵۹ - بی نوا : بی چیز، تهی

۴۶۶۰ - نان پاره : ماحضر، خوراك

۴۶۶۲ - مستمند : نالان، معذب

گرگ بند : گرفتار، اسیر .

(۴۳)

۴۶۶۴ - پله کردن : رها کردن

۴۶۶۷ - شبانه : چوپان

معنی : او را سنگ نمی نامیدم بلکه اسم او را نگهبان خودم گذاشته بودم.

۴۶۶۸ - بازوی آهنین : عصا، کنایه از کمک قوی .

۴۶۷۱ - یتاق داری : نگهبانی.

راست بازی : درستکاری

راست کاری : امانت

۴۶۷۲ - صحیفه : کتاب، نامه .

صحیفه کار : کارنامه، دفتر حساب

نقش بشمار زدن : شمردن

۴۶۷۵ - گوش آمدن : شنیدن، مجاز، بمعنی گمان کردن، باور کردن.

۴۶۷۶ - حریف : طرف مقابل، همآورد، اینجا مقصود از کسی است که گوسفند را می دزدید.

۴۶۸۰ - پرداختن : جدا شدن، خالی و تهی شدن.

۴۶۸۱ - صدقات (جمع صدقه) : چیزهایی که در راه خدا دهند.

زکات : آنچه بحکم شرع درویش و مستحق را بدهند.

۴۶۸۲ - گله صاحبی : گله داری .

چوپانی : گله بانی.

۴۶۸۵ - شیری کردن : شجاعت و جرأت بکار بردن

دلیری : گستاخی، جسارت.

بیت ۴۶۸۷:

معنی: سرم را بر سر چوب تکیه داده بودم و پایم را بی حرکت داشته بودم

۴۶۸۸ - چست: چالاک

معنی: دستش را با زبان خیس می کرد و بروی خود می کشید.

۴۶۸۹ - سنگ زبانی: بزبانی که سنگ می فهمد.

۴۶۹۰ - دبوس: چوبدستی سطر که سر آن کلفت گرده دار باشد. اینجا کنایه از آلت تناسلی آمده

است.

۴۶۹۱ - سرین (بضم اولی): کفل.

معنی: کارش را که نگهداری بود رها کرد.

۴۶۹۲ - حق السکوت: مزدی که برای فاش نکردن اسرار کسی یا کسانی گیرند.

معنی: بردهاں سنگ مهر حق السکوت خورده بود زیرا رشوت خود را قبلاً گرفته بود.

۴۶۹۳ - حق القدوم: حق القدم، پایمزد.

۴۶۹۴ - سر گله: بهترین گوسفند گله

معنی: دنبه بزرگی داشت به حدی که از سنگینی دنبه پایش طاول زده بود.

توضیح: نظامی برای نشان دادن فریبی تصاویر جالبی دارد. در جای دیگر فریبی گاوی را چنین گفته:

گاوی آنگه چه گاو چون پیلی نکشد پیه خویش را میلی

(هفت پیکر، بیت ۱۵۸۲)

۴۶۹۶ - ملعون: نفرین شده

ماندن: گذاشتن.

۴۶۹۷ - کارسازی کردن: مرتب و خوب نگهداشتن.

معنی: برای نشان دادن شهوت خود گله را بگرگ سپرد.

۴۶۹۸ - معاف داشتن: بخشودن.

گذاشتن: بخشودن

۴۷۰۰ - بنده فرمانی: فرمانبرداری، اطاعت

۴۷۰۱ - راه بند: راه بندنده

گرگ راه بند: گرگی که به راهروان حمله کند در نتیجه از ترس آن راه بسته می شود.

قصاب گوسفند: کشنده گوسفند

۴۷۰۲ - بردوختن: پیوستن.

۴۷۰۳ - رخصت: اجازه

۴۷۰۴ - راه افسوسی: بطریق طفر

۴۷۰۶ - عبرت گرفتن: پند گرفتن

۴۷۰۷ - رمز: اشاره.

۴۷۰۹ - نمودار: مثال

۴۷۱۰ - بازجستن : تحقیق کردن، سؤال کردن.

۴۷۱۱ - حفاظ : نگاهداشتن

۴۷۱۲ - مشروح : توضیح داده شده. اینجا مراد دفتری بود که علت گرفتاری بازداشتگان را در آن

می نوشتند.

۴۷۱۵ - روزنامه : نامه اعمال

۴۷۱۶ - قالب : کالبد، تن، جسم.

بیت ۴۷۱۷:

معنی : در دفترهایی که ماتم و شادی شرح داده شده بود نوشته بودند که وزیر درباره این مجرم شفاعت

کرد اما پادشاه قبول نکرد و باعدامش دستور داد.

۴۷۱۹ - خانه بری (بفتح با) : خانه را بردن، غارت کردن.

۴۷۲۰ - شیون انگیزختن : ناله و فغان ایجاد کردن.

بیت ۴۷۲۱:

معنی : عادت مگان چنین است که وقتی آسیبی احساس کردند شوغابر پا می کنند.

فرو گذاشتن : معزول کردن.

۴۷۲۳ - ماندن : گذاشتن.

منصب : مقام، شغل رسمی.

رفع : بلند کردن، برداشتن، مراد رفع قصه و قصه برداشتن است و آن چنان بوده که مظلوم

شکایت خود را می نوشت و در مسیر سلطان کمین می کرد و با دیدن او شکایت خود را با دوست بلند می کرد و

این عمل را، قصه رفع کردن، قصه برداشتن می گفتند و اینجا مقصود آنست که اگر وزیر را در منصب خودش

باقی گذاریم کسی از او شکایت نخواهد کرد.

بیت ۴۷۲۲:

معنی : اگر از منصب او را معزول کنم مردم ظلم های وزیر را بازگو خواهند کرد، در شب تاریک نور

بهر دیده می شود.

۴۷۲۵ - فرش نوشتن : بساط را جمع کردن.

۴۷۲۶ - يك زخمی (يك زخم + ی نسبت) : جنگجویی که با يك ضربه کار حریف را می سازد.

دو شمشیری (دو شمشیر + ی نسبت) : کتابه از صبح صادق و صبح کاذب .

بیت ۴۷۲۶:

صبح دو شمشیری قوی ضربت، ماه را از خون شب سیری داد، یعنی شب را کشت و خونی را برافق

ریخت و ماه از این واقعه دلتنگ و بی حوصله شد.

۴۷۲۹ - صدرگاه : صدرجای ، جای وزیر

گستاخ : بی پروا

۴۷۳۱ - رنگ و آب : رونق

۴۷۳۳ - باز کردن : بریدن، جدا کردن.

۴۷۳۷ - ملت : مذهب .

معنی : در هر دینی کفر نعمت از کفر مذهب بدتر است.

بیت ۴۷۳۸:

به آیه لئن شکرتم لازیدنکم (آیه ۷ سوره ۱۴). [ابراهیم] اشاره کرده است.

۴۷۳۹ - راست روشن گشتن : بدرستی معلوم شدن.

۴۷۴۲ - بهره خاله بودن : کنایه از مردن.

۴۷۴۵ - چنبر : قید گرفتاری

۴۷۴۶ - زبانی : موکل دوزخ ، اینجا مراد از مأمور مجازات.

۴۷۴۸ - کتده : پای بند چوبین .

وزرکن : گناهکار .

۴۷۴۹ - قهرمان : کارفرما، اینجا ظالم آمده است.

قهر : عذاب

بیت ۴۷۵۲:

معنی : با گفتن اعمال بدش او را خوارتر می کردند و عذاب می دادند.

بیت ۴۷۵۲:

معنی : هر کس تهمنی را که وزیر بدو زده است بیان کند و این حقیقت گویی را برای نجات خود

وسیله قرار دهد.

(۴۴)

۴۷۵۸ - دشمن کام : بدبخت، مقهور.

۴۷۵۹ - زخم درشت : ضربت سنگین .

۴۷۶۱ - غبن : ضرر و زیان.

سوختن : مجازاً بمعنی صدمه روحی و معنوی دیدن.

بیت ۳۷۶۲:

معنی: چون من به سبب آن خیانت بانگ و فریاد کردم وزیر مرا گرفت.
 ۴۷۶۴ - غوری: يك نفر از مردمان غور (غور نام جایی است)
 تند: خشمگین.

بیت ۳۷۶۵:

معنی: خانه را بر من چون گور کرد، یعنی خانه را خالی و به عذاب خانه مبدل کرد.
 ۴۷۶۶ - جگرخسته: رنج دیده.

بیت ۳۷۶۷:

معنی: دیدن روی شاه برای من فال مبارکی است
 ۴۷۶۹ - خونبها: دبه، بهای خون.

(۴۵)

۴۷۷۱ - زمین بوس: زمین بوسیدن در پیش امیر (از رسوم و تشریفات دربار بوده است).
 ۴۷۷۲ - طرّفه: تازه و نو
 راستی: براستی، حقیقتاً
 ۴۷۷۳ - بساط بهشت: پهنه بهشت.
 کله بر کله: توده توده، انبوه.
 ۴۷۷۵ - آتشین داغی: کنایه از حسادت
 باغی: سرکش.
 ۴۷۷۹ - دشت گرفتن: سر بصر را نهادن، کنایه از دیوانه شدن.

بیت ۳۷۸۰:

معنی: تامل به دار و ثروت نند شوی.
 ۳۷۸۱ - عیش دان: وسیله معاش، وسیله زندگی.
 ۳۷۸۲ - آتش: کنایه از عشق
 معنی: هر کس داغ عشق چیزی را دارد (هر کس به چیزی علاقمند است) من هم به این باغ علاقمندم.

بیت ۳۷۸۳:

مدام: همیشه.

بیت ۳۲۸۵:

معنی : نثار قدم اسب تو می‌کنم.
۴۷۹۲ - چون بغداد : یعنی آبادان.

(۴۶)

۴۷۹۵ - دریابار : ساحل، شهری که در کنار دریا باشد.
۴۷۹۶ - شناسا : شناسنده.
۴۷۹۷ - لؤلؤ : مروارید.
شبچراغ : گوهری که در شب مانند چراغ نور می‌دهد.
شبچراغ سحر : کتابه از خورشید.
رونق : فروغ و روشنایی.
۴۷۹۸ - حوصله : چینه‌دان مرغ.
حوصله پر : کتابه از سیری، دست پر بودن، کیسه پر بودن.
چشم روشن : خوشحال.
علاقه : هر چیزی که آویزند.
۴۸۰۱ - آزرم : شرم و حیا، ملایمت.
۴۸۰۲ - بهانه سرد : عذر نابجا، عذر ناموجه.
۴۸۰۳ - سیاه و سپید : وعده و بیم.
۴۸۰۴ - خونی : قاتل، جانی.
۴۸۰۵ - آن بها : یعنی قیمت در را.
۴۸۰۶ - عقد : رشته مروارید.
عقدده : گره.

بیت ۳۸۰۸:

معنی : هم چنانکه سنگ را می‌شکنند (آزار می‌دهند) و از آن گوهر بیرون می‌آورند
۴۸۰۹ - شکنج کلاه : چین کلاه.
۴۸۱۱ - بر سر : بعلاوه، علاوه بر آن.

(۴۷)

۴۸۱۲ - بربط : از آلات موسیقی است.
۴۸۱۴ - مهربان : یار مهربان (صفت بجای موصوف).

نو آیین : نو جوان.

۴۸۱۵ - مهر (بکسر اول) : خورشید، کنایه از چهره زیبا.

بیت ۴۸۱۵:

معنی : خورشید رویش روشنایی ماه را از بین برده بود (ماه در پیش آفتاب جلوه‌ای ندارد) روشنایی روز در مقابل نور زیبایی او چون شب بود؛ یعنی مرده و تاریک بنظر می‌رسید.

۴۸۱۶ - گیلی کسان : خدمتکاران از اهالی گیلان .

بیت ۴۸۱۶:

معنی : سرو در مکتب او طفل مکتبی بیش نبود و لوح در پیش داشت تا چیزی از رعنائی یاد بگیرد.
[سرو را لوح : لوح سرو].

۴۸۱۷ - هیچ : کنایه از دهن (در کوچکی).

بیت ۴۸۱۷:

معنی : برای اینکه بازار او رونق شکر را بشکند خنده‌هایش را با شهد آمیخته بود.

۴۸۱۸ - تیز بازاری : بازار گرمی .

بیت ۴۸۱۸:

معنی : تار زلفش مشتری فراوان داشت و رونق مشک تاتاری را از بین برده بود.

۴۸۱۹ - بردن : تاراج کردن.

۴۸۲۰ - ولایت : تصرف .

درم خریدده : بنده .

ولی نعمت : آنکه بر کسی حق نعمت دارد.

۴۸۲۱ - ترانه : آواز خوانی.

۴۸۲۲ - گرم صحبت : علاقمند، عاشق.

۴۸۲۳ - زنده دل : شاد.

بیت ۴۸۲۴:

معنی : برای دیدن روشنایی او در صدد یافتن راهی برآمدم (خود را به پروانه و محبوبه را به شمع تشبیه کرده است).

۴۸۲۷ - خداخند : خنده پیوسته و از روی دل و اینجا بمعنی خنده طر آمیز آمده است.

آشفته : شوریده، دیوانه.

۴۸۲۸ - عروس : زنی که تازه ازدواج کرده است.

۴۸۳۰ - حالی : بی درنگ .

بیت ۴۸۳۰:

کنیز را تنها بدو نسپرد بلکه عروس را با بسیاری مال و ثروت بدو سپرد.
۴۸۳۱ - شیربها : پول یا چیزی دیگر که داماد به پدر و مادر عروس می‌دهد.

(۴۸)

۴۸۳۲ - جفت : هم سر، قرین.

۴۸۳۳ - رصدگاه : رصدخانه.

۴۸۳۴ - مولائی : بندگی .

۴۸۳۵ - بدولت شاه : از برکت پادشاه .

۴۸۳۷ - زاد راه : توشه راه.

۴۸۳۹ - مملکت فروزی : روشن و بانور کردن مملکت.

برات دادن : بانوشته حواله کردن .

فراخ درم : پول دار.

بیوه زاد : فرزند بیوه .

۴۸۴۲ - بند : حبس .

۴۸۴۵ - بگوش آوردن : شنیدن.

دیگ بیداد (اضافه تشبیهی) : بیداد را به دیگ تشبیه کرده وجه شبه روسیاهی و طغیان.

۴۸۴۶ - کدخدایی : اداره امور، اینجا بمعنی مال و دارایی آمده است. در کشف الاسرار آمده است:

گفت آن وقت که مصطفی از دنیا می‌رفت در خاندان او چندان غسل نبود که در مداوات بکار شدی و مرا کار تنگ رسید و نزدیک است که بحضرت او رسم و در کدخدای من غسل است من بار این مخالفت چون کشم

ج ۹ ص ۱۷۱

گشادن : جدا کردن.

دست برمال نهادن : بتصرف در آوردن.

۴۸۴۷ - گنج : کنایه از دارایی و در آمد.

۴۸۴۸ - اکسیر : جوهری گدازنده که جیوه را نقره و مس را طلا کند.

کوره تافتن : کوره روشن کردن.

۴۸۵۰ - معیشت : آنچه بوسیله آن امرار معاش کنند.

بهانه خام : عذر ناپخته، عذر ناموجه.

۴۸۵۱ - دردمند : غمگین ، محزون.

بیت ۲۸۵۱:

معنی: آزاد بودم و مرا زندانی کرد.

۴۸۵۲ - خان و مان: خان و اهل خانه

(۴۹)

۴۸۵۴ - داوری جستن: ظلم کردن.

۴۸۵۵ - خلق (بضم اول): خوی، عادت.

۴۸۵۶ - گوهری: پاک‌نژاد، اصیل.

سپاسیان: شکرگزاران.

۴۸۶۰ - نان پاره: زمینی که برچاگری می‌دادند تا از درآمد آن امرار معاش کند.

منت: احسان

۴۸۶۲ - خاص کردن: جزو اموال پادشاه قرار دادن.

جانی رای: ظلم اندیش.

پای داشتن: پایداری کردن.

۴۸۶۳ - مثال: درآمد املاک.

۴۸۶۴ - بنفیر: فریادخواه.

۴۸۶۵ - عیار (بکسر اول): امتحان، اندازه کردن.

بخشاییدن: رحم کردن

۴۸۶۶ - اطلاقی (اطلاق + ی نسبت): کسی که از سپاهگیری آزاد است و یا کسی که از زندان آزاد

شده کاری ندارد.

بی‌نان: بی‌روزی، بی‌جیره.

روزی نو کردن: جیره تازه معین کردن.

۴۸۶۷ - رنگ از خدنگ خویش تراشیدن: نیازمندی خویش را بوسیله خودبرآوردن.

۴۸۷۰ - کاهل: تنبل.

بدصت گرفتن: پیشه کردن.

کارگل: کارگری ساختمان.

سعدی در گلستان گوید:

در خندق طرابلس یا جهودانم بکار گل بداشتند (باب دوم).

۴۸۷۱ - توشه: طعام اندک.

۴۸۷۲ - طبع: سرشت.

دیورای: شیطان منش.

۴۸۷۳ - کمی: بی‌چیزی.

کم رختی : بی ساز و برگی .

۴۸۷۴ - شب پای بناز کشیدن : راحت خفتن

۴۸۷۵ - قلم زدن : چیزی نوشتن، کتابه از اداره کردن کاری بوسیله قلم.

بشمیر قدم زدن : با شمیر نگهبانی کردن.

۴۸۷۶ - آب سیاه : دوده، مداد، مرکب.

بیت ۴۸۷۷:

معنی : آنچه را که شاه بمن داده از من بگیر و گرنه به پادشاه شکایت می کنم.

فتراك : ترکیدن.

فتراك گرفتن : چنگ به فتراك زدن و دادخواهی کردن.

۴۸۷۸ - گرم شدن : خشمگین شدن.

خطاب : سخن رویاروی

دوات کشیدن : دوات را بقصد زدن برداشتن.

۴۸۷۹ - کلوخ و آب : کلوخ در آب باز می شود و دوام نمی آورد.

۴۸۸۰ - زرق : رباکاری .

تقلید : پیروی کردن.

۴۸۸۱ - گاه : تخت .

معنی : کارها طبق فرمان من صورت می پذیرد.

بیت ۴۸۸۲:

معنی : زنده ماندن پادشاهان بسبب پایداری من است.

۴۸۸۳ - تولا (تولی) : دوستی کردن.

۴۸۸۴ - ساز : یراق اسب .

۴۸۸۵ - دژخیم : جلاد .

خونی : قاتل ، جانی.

۴۸۸۸ - رسم : ترتیب .

اقطاع (بکسر اول) : بخشیدن ملك یا قطعه زمینی بکسی که از در آمد آن زندگانی را بگذارند.

(۵۰)

۴۸۸۹ - طراز : آرایش، زینت.

معنی : یعنی سپاسگزاری کرد.

۴۸۹۰ - رهرو : عارف ، سالک .

۴۸۹۱ - تنگدست : بی چیز.

فراخ دیده : چشم و دل باز، بخشنده.

معنی : خود را می سوزانم و بدیگران نور و آمایش می دهم.

۴۸۹۲ - جریده : دفتر.

دست افشاندن : صرف نظر کردن.

۴۸۹۳ - قائم‌اللیل : شب زنده دار .

صائم‌الدهر : همیشه روزه .

۴۸۹۴ - خان و مان : خانه و خانواده .

۴۸۹۶ - رضاچستن : جلب رضایت.

بیت ۴۸۹۷:

معنی : وزیر کسی فرستاد و مرا احضار کرد، رفتم، مرا نزدیک خود جای نداد بلکه دورتر از خود نشاند.

(نشان بی مهری).

۴۸۹۸ - بجای خود : بجای، سزاوار .

۴۸۹۹ - سیدی : بزرگ من.

۴۹۰۱ - از سر : از روی .

کین وری : انتقام .

۴۹۰۶ - خر آس : آس بزرگ که بوسیله چهار پا گردانند اینجا کنایه از سنگ گرد و میان سوراخی

است که پیای زندانی می بستند.

کلید و داس : کلید آهنی است بشکل میخ و داس آهنی است بشکل هلال که با همدیگر باز و بسته

می شد و پیای زندانی می بستند.

۴۹۰۷ - کمند زدن : پیچیدن.

دست بند زدن : بردستها بند زدن.

معنی : او دست مرا با کمند بسته بود درحالی که از قدرت معنوی من خبر نداشت که من دست فلک را

می بندم.

۴۹۰۸ - دست مملکت : قدرت وزارت.

۴۹۱۱ - مجاهد : کارزار کننده با کافران.

بیت ۴۹۱۳:

معنی : دفع کردن دعای زاهدان این گونه نیست و زاهد را مثل دزدان به بند و زنجیر نمی گشند.

۴۹۱۶ - آن تست (بکسر تون) : مال تست.

۴۹۱۷ - فرش داده (بسکون شین) : کنایه از بخشش مادی، و فرش داده را نظامی بجای وسایل معاش

و زندگانی بکاربرده است.

نوشتن : پیچیدن، اینجا کنایه از پیچیدن و کنار گذاشتن.

چرخ‌وار : مانند فلک .

۴۹۱۸ - آزاد : وارسته .

معنی : زاهد گفت من از مال دنیا وارسته هستم من دعای بهتر در حق تو کردم تو چیزی بده که از مال دنیا بهتر باشد (مرادش آزادی است).

۴۹۱۹ - ترنم : سرود.

۴۹۲۱ - غوره خام : غوره سبز و نارسیده .

معنی : هزار محنت و رنج باید دید تا می پخته‌ای در جام بدست آورد.

۴۹۲۲ - شمر : تالاب .

پارگین : گند آب.

تیز ، حاد، سوزاننده .

۴۹۲۳ - این گروه : مقصود از کسانی است که مانند وزیر ظالم هستند.

دیو : شیطان.

۴۹۲۴ - جیب کشیدن : مجازاً بمعنی گردن کشیدن و سرپیچیدن (باعبار حال و محل).

دامان در کشیدن : مجازاً بمعنی دور شدن، خود را کنار کشیدن.

۴۹۲۵ - گلیم گرد آلود : کنایه از خاک، زمین.

سایه گل (بکسر کاف فارسی) : کنایه از سایه زمین (شب سایه زمین است).

اندودن : آلودن.

معنی : چون زمین سایه خاک را بر روی آفتاب کشید، یعنی چون شب شد.

توضیح : نظامی می‌دانست که شب همان سایه زمین است، یعنی سایه خاک است بنابراین سایه موجب می‌شود که خورشید را نبینیم و از طرف دیگر خورشید بگل اندودن، مثل سایر است و به کاری که فایده ندارد و بی نتیجه است مثل می‌آورند. در اینجا هم چون شب همیشه استمرار ندارد و پس از چند ساعتی زودده می‌شود، بنابراین پوشانیدن سایه زمین خورشید را همیشگی نیست و دوامی ندارد و بی نتیجه است.

۴۹۲۶ - خشت خانه خاکی : کنایه از زمین.

خشت نمناک : خشت آبدیده و اینجا خشت نمناک شدن را مجازاً بمعنی پریشان شدن بکاربرده

است.

۴۹۳۰ - دست بر شقیقه نهادن : مجازاً بمعنی بفکر فرو رفتن .

۴۹۳۲ - کوزه سفال سرشت : جهان خاکی .

۴۹۳۳ - ریحان باران رسیده : ریحانی که خیس شده و گلبرگهایش ریخته شده باشد.

بیت ۴۹۳۲ و ۴۹۳۳ :

معنی : وقتی که خورشید در این گلدان زمین ریحان کاشت (یعنی شب سپری شد و روز آمد) بهرام‌گور بر تشنگان گل افشانی کرد، یعنی آرزوی دادخواهان را درباره وزیر بعمل آورد.

- ۴۹۳۶ - ناله بر بلندی راندن : ناله را در منظر همه قرار دادن، گناه از کاری را آشکار کردن.
 ۴۹۳۷ - برکشیدن : بیرون کشیدن، ترتیب دادن.
 نظارگان : تماشاگران.
 ۴۹۴۰ - سرافراختن : طغیان کردن، ظلم کردن.

بیت ۴۹۴۱:

- معنی : نتیجه خیانت بدنامی است.
 ۴۹۴۴ - میخ : کلید داس که پای مجرمین می‌زدند.
 کدینه : چوبی است که گارزان و دقاقان جامه را بدان دقانی کنند.
 گنده : پای بند چوبین.
 ۴۹۴۷ - چست : نغز، خوب.
 ۴۹۴۸ - حوضه : استخر.
 یخ‌بند : یخ بسته، منجمد.
 فقع گشودن : سر شیشه فقاغ را باز کردن، اینجا بمعنی فقاغ خوردن آمده.
 معنی : آسمان استخری است منجمد از یخ آن برای فقاغ نمی‌توان استفاده کرد و اگر بکوشی بی‌فایده است.

بیت ۴۹۴۹:

- معنی : پیش از مرگ از خواب غفلت بیدار شود.
 ۴۹۵۱ - چرخ پیچان : گرداننده چرخ، خدا.
 چرخ پیچ (اضافه مقلوب) : پیچ چرخ، حرکت چرخ، گذشت زمان.

بیت ۴۹۵۱:

- معنی : خداوند با گردش زمان قدرت او را بسر آورده و بالاخره او را کشت.
 ۴۹۵۹ - جان آهنج : آنکه جان را از تن بیرون آورد، عزرائیل.
 معنی : تا وقتی که شمشیر تیز عزرائیل جان را بیرون می‌کشد و نعیم این جهان را از تو دور می‌کند ناراحت نگردی.

بیت ۴۹۵۴:

- معنی : پیش از آنکه بسیری سعی کن جان را از دنیا نجات دهی تا از مرگ در امان باشی.

بیت ۴۹۵۵:

- معنی : با کمترین خوابیدن و کمتر خوردن می‌توانی جان را از دنیا نجات دهی.

- ۴۹۵۷ - کم ده : کم دهنده ، کم فروش .
 پیشگاه : صدر مجلس : مقام بزرگ .
 ۴۹۵۸ - دره (بکسر اول و تشدید را) : نازیانه
 محاسب : نهی کننده از امور ممنوع در شرع .
 داغ نه : داغ نهنده ، رنج رساننده ، مجازات کننده .
 دوغ کم ده : دوغ را کم دهنده ، کسی که دوغ را کمتر از گنجایش پیمانه به مشتری می دهد .
 ۴۹۶۰ - دها : زیرکی .
 بهی : صحت ، عافیت .
 بها : ارزش ، اینجا کنایه از زر و سیم .

بیت ۴۹۶۲:

- معنی : چگونه می توان بکاری اعتماد داشت که سرانجام آن کار عزل تو از زندگی است .
 ۴۹۶۴ - دیر بودن : زندگی طولانی کردن .
 منبردار شدن : سلطنت و قدرت بالاخره سبب نابودی می گردد .
 ۴۹۶۵ - برهوس بودن : آرزو بودن و عملی نبودن .
 معنی : از مردم فقط مسیح است که زنده بدار رفت و از آنجا به آسمان صعود کرد و همیشه زنده است ،
 برای بقیه این آرزو هومی بیش نیست . ظاهراً به آیه شریفه :
 و ما نملوه و ما صلبوه بل شبه لهم سوره [انساء] آیه ۱۵۶ از قرآن کریم نظر دارد .
 ۴۹۶۶ - زمینی : انسان خاکی .
 معنی : هر يك از چهار عنصر عاشق حیز طبیعی خود هستند ، بنابراین اگر خاک بر آسمان برسد ، بالاخره
 بسوی جایگاه خود برمی گردد .
 ۴۹۶۹ - خسف : خواری ، پستی .
 لا ابالی : من پاك ندارم ، کنایه از بی پروا .
 معنی : خاک صفت خواری و بی پروایی دارد ، از این دو صفت برکنار نیست و خزینه اش از مار خالی
 نیست .
 توضیح : معتقد بودند که بر سر گنجها مار نگهبانی می کند . سعدی گوید هر جا که گل است خار است
 و بر سر گنج مار است . (گلستان) .
 ۴۹۷۰ - نوش مهره : مهره مار که خاصیت پادزهر دارد و آن غده ای است در مغز بعضی از مارها که
 گوشتی است ، اما بعد از آنکه در مقابل هوا ماند سخت می گردد .

بیت ۴۹۷۱:

- معنی : درباره نيك و بد دنیا اگر درست دآوری کنیم در می یابیم که نوشش آلوده به زهر است و زهرش
 انگین دارد ، یعنی سختی راحتی و راحتی سختی است .

بیت ۴۹۷۲:

معنی: هر که در ابتدا باده نوش بخورد بعد از آن نیش چان گرای خواهد خورد.

بیت ۴۹۷۳:

معنی: شیرینی و زهر جهان که پشت سر هم است در دهان و در دم زنبوری قرار دارد. (زنبور با دهان عسل می سازد و با دم نیش می زند).

بیت ۴۹۷۴:

معنی: مهره خر در حجاب نور و ظلمت همیشه باقی نمی ماند. گاهی برای دفع چشم زخم از گردن خر آویخته می شود و گاهی از گهواره عیسی.
۴۹۷۹ - داوری سرای: دادگاه.

(۵۱)

بیت ۴۹۸۲:

معنی: آهن به زر تبدیل شد و پلاس به حریر تبدیل شد یعنی ناسازگاریها از میان برخاست.

(۵۲)

۴۹۸۴ - خنبده شدن: صدا پیچیدن.

خنبده شدن خبر: خبر پیچیدن و منتشر شدن.

۴۹۸۶ - کشتی: لایق کشتن.

۴۹۸۸ - عشوه: حرکتی که بدان دل دیگران را جلب کنند.

بیت ۴۹۸۹:

معنی: وقتی که این نامه را خواندی بی درنگ در آمدن عجله کن.

۴۹۹۰ - آب از دست بر رخ انداختن: کنایه از بهوش آمدن. صائب گوید:

يك صبحدم بطرف گلستان گذشته ای / شبنم هنوز بر رخ گل آب می زند.

۴۹۹۴ - سفته گوش: گوش سفته شده، خدمتکار.

حلقه کش: کسی که حلقه بندگی را در گوش دارد.

معنی: در عالم خودی پادشاه چین هستم اما در برابر تو غلام حبشی هستم.

۴۹۹۸ - پیختن: پیچیدن.

بهم در: با هم نظیر گفته سعدی:

درشتی و نرمی بهم درسه است چو فاصد که جراح و مرهم نه است

بیت ۵۰۰۱:

معنی: پیکر زیبای عدالت که به چشم شاه رسید غیرت پادشاه را برانگیخت تا از هر چیز دیگر (سید و سیاه) علاقه و محبت خود را ببرد و فقط جمال زیبای عدالت را بپرستد.

(۵۳)

۵۰۰۴ - لعل پیوند: کنایه از قصه نویس، تاریخ نگار.

علاقه در: کنایه از داستان بهرام گور.

بیت ۵۰۰۵:

توضیح: ظاهراً بهرام از هفت گنبد صدای هانفی را می شنود که او را از فرارسیدن مرگش خبر می دهد. در شاهنامه فردوسی آمده که منجمان به بهرام گور گفته بودند که شصت سال عمر خواهد کرد.

کسه با او ستاره شمر گفته بود زگفتار ایشان برآشفته بود

که باشد ترا زندگانی سه بیست چهارم به مرگت ببايد گریست

شاهنامه چاپ شوروی ج ۷ ص ۴۴۷

و در اینجا هم «آن صدا باز داد با بهرام» یعنی سر رسیدن عمرش را یادآوری کرد.

نظامی هم عمر او را شصت سال گفته است (بیت ۵۰۱۴ همین کتاب).

۵۰۰۶ - گنبد دماغ: کله، کاسه مغز.

گنبد روان: سپهر، فلک.

۵۰۰۷ - صنم خانه: بتخانه.

معنی: عقل به بهرام گور گفت که اگر بتخانه های زمین را ترك کنی و بخدا روی آوری مرگ از تو

دور خواهد شد.

۵۰۰۸ - جوش گرفتن: مضطرب شدن.

گوش گرفتن: نشنیدن، ترك سماع کردن.

۵۰۰۹ - بساط: بساط عمر.

از همه گنبد (اضافه مقلوب): از گنبد همه، از گنبد سر همه.

گرد بر آوردن: به خاک آوردن، هلاک کردن.

بیت ۵۰۱۰:

معنی: هفت گنبد را به آسمان (اهورمزدا) وقف کرد و راه گنبد دیگر را که جاویدان است در پیش

گرفت.

بیت ۵۰۱۳:

معنی: هفت گنبد را به هفت آتشکده تبدیل کرد.

۵۰۱۴ - یاسمن: کنایه از موی سفید.

بیت ۵۰۱۷:

معنی: در چنان شکار از پی صید کردن خودش می تاخت یعنی این بار می رفت تا خودش شکار شود.

۵۰۱۹ - گور تنهایی: قبر، مرگ.

بیت ۵۰۲۱:

معنی: [در مصراع اول «گور» بمعنی گورخر و در مصراع دوم بمعنی قبر و «آهوه» در مصراع اول

بمعنی غزال و در مصراع دوم بمعنی عیب و نقص آمده است.] آهوی این دنیا عیب و نقص است و گورخر این دنیا قبر است. یعنی ظاهرش زیبا و باطنش زبان بخش است.

گل شور: کنایه از دنیا، شور و زار.

۵۰۲۲ - گورخان: کنایه از بهرام گور.

۵۰۲۳ - فرشته پناه: مورد حمایت فرشته.

مینو: بهشت.

۵۰۲۴ - مرکب انگیزی: تاختن.

یکران تند: اسب تیزرو.

تیزی دادن: سریع راندن، سرعت بخشیدن.

۵۰۲۶ - نوندچارپر: کنایه از اسب.

وشاق: غلام.

بیت ۵۰۲۷:

معنی: از چاه بیخ که در گرمای تابستان بدست افتد خوشتر بود یعنی هوای خنك داشت.

بیت ۵۰۳۰:

معنی: یعنی بهرام مانند گنج کیخسرو بود که می بایست به غار سپرده شود.

۵۰۳۱: پرده دار: حاجب.

معنی: پرده دار غار و محرم سر و یار غار شد.

۵۰۳۲ - سرباز پس شدن: خیال برگشتن داشتن.

۵۰۳۴ - دم سرد: آه

گردبر آمدن: نشانه پیدا شدن.

۵۰۳۵ - دلاور: کنایه از بهرام گور.

بیت ۵۰۳۷:

توضیح: غار را به مار و بهرام را به مهره مار که خاصیت پادزهر دارد تشبیه کرده است.

۵۰۳۸ - نهان: پوشیده.

۵۰۳۹ - گریوه: راه دشوار.

۵۰۴۰ - داوری: قضیه، واقعه.

۵۰۴۱ - نابالغ: کسی که بسن بلوغ نرسیده، کودک.

۵۰۴۲ - نام خدای: برای تین و تبرک و تعظیم و تحسین بکار رود. این ترکیب ب شکل «نامو خدا» در زبان ترکی آذربایجان شرقی هنوز هم بکار می‌رود و آنرا در مفهوم «ماشاءالله» بکار می‌برند.

بیت ۵۰۴۳:

یاد آور این ضرب‌المثل است «فیلش یاد هندوستان کرده است».

۵۰۴۴ - پیل‌بند: نوعی بازی در شطرنج.

۵۰۴۵ - وشاق‌کان (وشاقك + ان): کودکان، غلامان کم سن و سال.

۵۰۴۸ - یار غار: کنایه از ندیم.

بیت ۵۰۵۰:

غار را با اشک چشم شستشو دادند.

بیت ۵۰۵۵:

معنی: هر قدر بیشتر جستجو کرد ناامید تر شد و کمتر نشانی بدست نیلورد.

۵۰۵۷ - یوسف: کنایه از بهرام گور.

۵۰۵۸ - عجوز: زن پیر (مادر بهرام گور).

۵۰۶۷ - ساز چاره: وسیله چاره، آلت چاره، دارو.

چاره ساز: چاره سازنده.

توضیح: اشاره است به حدیث لکل داء دواء الا لاهرم و الموت.

بیت ۵۰۶۹:

چون سوز ناراحتی به مغزش زد آواز هانفی را شنید.

هانف: آواز دهنده غیبی.

۵۰۷۰ - شیر مردان غیب: کنایه (از مردان خدا، اولیاءالله).

۵۰۷۱ - ودیعت: امانت.

۵۰۷۲ - وداع: بدرود کردن، تودیع.

بیت ۵۰۷۹:

معنی: آن را در نظر میاور که وقتی بسبب قدرت داغ بر تن گور می نهاد.

۵۰۸۲ - خاکدان: کنایه از زمین.

دودر: کنایه از زاد و مرگ.

بیت ۵۰۸۳ و ۵۰۸۴:

معنی: ای انسان که طول تو سه گز و عرض تو يك گز است و بدنت از چهار خلط (خون و صفرا و سودا و بلغم) تشکیل یافته درست مانند چهار خم در دکان رنگرز است، هر غذایی که بعداً تو آن را می پزد و قابل هضم می کنی هر يك از چهار خلط آن غذا را بشکلی که او لازم دارد رنگ می کند یعنی در می آورد.

بیت ۵۰۸۵ و ۵۰۸۶:

معنی: از سر تا پای از گوش تا بگردن از این چهار خلط عاریه پوش است بر این رنگهای عاریتی نباید دل بست و علاقه مند شد که این رنگها را پس باید داد.

۵۰۸۷ - غایبان: کنایه از ارواح.

۵۰۹۰ - خاکسار: خاک مانند.

معنی: خاک گوتها (مادیات) بخاک قبر سیر می شوند آرامش آنها در میان خاک حاصل می شود و زیرستان هم به زیر دست می گردند، مادیات به ماده می گرایند.

بیت ۵۰۹۱:

معنی: تو از عالم بالا هستی چرا به زیردستی تن می دهی و اشک خونین می ریزی.

بیت ۵۰۹۲ و ۵۰۹۳:

معنی: اگر می خواهی آسمان زیردست تو باشد برخیز و از زمین دور شو پشت سر هم نگاه مکن یعنی بفکر بازگشت هم مباش زیرا اگر پشت سر نگاه کنی از آسمان بزمین سقوط خواهی کرد زیرا پشت سر نگاه کردن نشانه علاقه است و همین علاقه دوباره ترا بجایگاهی که قبلاً علاقه مند بودی می کشاند.

بیت ۵۰۹۴:

معنی: ستارگان آسمان جمال و زینت تو هستند و همه اینها وسایل تو هستند.

سعدی گوید:

ایرو بادو مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از پسر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نیری

۵۰۹۵ - مجال: میدان.

معنی: تو بمنزله میدانی هستی که همیشه این وسایل را از تنگی نجات می دهی و در بهت وجود تو هنرنمایی می کنند و استعدادهای خود را ارائه می دهند.

تنگلوشا: تئوکروس دانشمند یونانی شناس بابلی در نیمهٔ دوم قرن اول کتابی در نجوم به یونانی تألیف کرد؛ این کتاب بعدها به پهلوی ترجمه شد، در موقع ترجمه کتاب تئوکروس از پهلوی به عربی که به کتاب الوجوه و الحدود معروف شده بعثت اغتشاش خط پهلوی اسم مؤلف به تنگلوش و تنگلوشا و غیره تبدیل شده و نسبت بابلی بدان داده‌اند موضوع این کتاب صورنجومی (غیر از صور چهل و هشت گانهٔ معروف بطلمیوس) است.

بیت ۵۰۹۶:

معنی: هر يك از اجرام آسمانی از تو مثال گرفته یعنی آنها را برای تو آفریده‌اند تو نباید از آنها فال بگیری و سرنوشت خود را از آنان بخواهی.

بیت ۵۰۹۷:

معنی: تو نوری هستی که انجم از آن آفریده شده‌اند و تو از آنها نیستی که خریدار اینها باید باشد و بفال بگیری.

بیت ۵۰۹۸:

معنی: جز يك خط که نقطه پرورنده یعنی آفرینندهٔ تو است بقیه از حروف دفتر تو است یعنی بخاطر تو آفریده شده است.

بیت ۵۰۹۹:

معنی: تو بجای آورندهٔ شکر و سپاس هستی و خدا را راه شناسنده هستی.

بیت ۵۱۰۰:

معنی: نيك مردی را در نظر بیاور و بدان توجه کن تا بد نشوی. با دادن همراه هستی مواظب باش تا در منش نشوی.

بیت ۵۱۰۱:

معنی: جز حساب نيك و بد چیزی نداری و نخواهی داشت خواست تو ولایت عقل است.

بیت ۵۱۰۲:

معنی: یا به‌دري روی آور که قحط نان نباشد و یا بالاتر از آن باش و چنان شو که دیگری را آن ممکن نیست (یعنی به استغنا روی آور).

بیت ۵۱۰۳:

معنی: دیده‌ای که نور قوی دید آن نور برای چشم مانند حجابی می‌شود و نمی‌گذارد که چیزهای

دیگر را ببیند از فرشته و آسمان دور می‌افتد یعنی توجهی به آسمان و فرشته ندارد و خدا را می‌خواهد.
نظامی در مخزن الاسرار گوید:

دیده کس نور ازلی یابدش سر به خیالات فرو نابدش
(بیت ۱۸۴)

۵۱۰۴ - چاشنی گیر: چاشنی گیرنده.

زمی: زمین، خاک، کنایه از انسان.

معنی: انسان از خاک آفریده شده و چاشنی آسمان (روح) را در خود جای داده است. عبارت دیگر
بدن خاکی میزبان فرشته (روح) شده است.

بیت ۵۱۰۵:

معنی: از این چهار راه غم روی برگردان و دریند چهار عنصر آب و آتش خاک و باد (خون و صفرا و
سودا و بلغم) مباش.

۵۱۰۶ - حجره: کلبه.

دود آهنگ: دودکش.

چهار دود آهنگ: کنایه از چهار عنصر.

۵۱۰۷ - چار بندی: توبه پستی که چهار بند دارد و مسافران پیاده و روستائیان آن را به پشت
فرو بندند (کنایه از چهار عنصر).

بیت ۵۱۰۸:

کوی طراران را دو در بوده است که اگر از یکی آیند از دیگری فرار کنند. این دنیا مانند کوی طراران
است و دو در دارد (تولد و مرگ) و توبه پشت مسافر اینجا چهار بندی است.

۵۱۰۸ - ده: کنایه از جهان.

رخت بر گاو و بار بر خر نهادن: کنایه از کوچ و آماده حرکت بودن (مثل موتوا قبل ان تموتوا)

بیت ۵۱۰۹:

معنی: تن کندرو است تو با روح راه را طی کن بار این مسافرت را کمتر انتخاب کن و سبک روح باش
زیرا سبک تندرو است (مرکب تندرو بر اثر سرعت بار را از پشت می‌افکند).

بیت ۵۱۱۰:

معنی: مرده‌ای که در حال احتضار است میل جانش بسوی تن است و علاقمند به داشتن تن است.

بیت ۵۱۱۱:

معنی: اما کسی که بداند حقیقت روح چیست، روح او بدون تن می‌تواند زندگی کند.

بیت ۵۱۱۲:

معنی: بر حذر باش تا گمان نبری که این جهان و آن جهان دیگر همه هیچ هستند.

بیت ۵۱۱۳ و ۵۱۱۲:

عظمت و طول و عرض وجود از حد تصور ما بیرون است و آنچه را که ما می‌اندیشیم در داخل غار وجود است و بیرون از آن نیست و بیرون از غار آفریدگانی هستند که از نور و ظلمت آگاهی ندارند و حقایق آنها هستند.

توضیح: نظامی در این بیت به مثل افلاطونی نظر دارد. افلاطون معتقد بود که این دنیا مانند غاری است که انسان در درون تاریک آن قرار گرفته.

در بیرون غار آتشی روشن است موجودات از جلوی این آتش عبور می‌کنند. وسایه آنها از سوراخی بداخل غار می‌افتد انسان درون غار، این سایه‌ها را می‌بیند و حقیقت می‌پندارد در حالی که این اشکال بر اثر سایه روشن پدید آمده‌اند و سایه هستند و حقیقتی ندارند. اصل آفرینش در بیرون غار است و حقیقت در عالم دیگر است و این دنیا جهان سایه‌هاست. عقیده افلاطون در آثار بعضی از شعر او نویسندگان زبان فارسی تأثیر گذاشته از آن جمله مولوی در مثنوی می‌گوید:

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش	می‌دود بر خاک سنان مرغوش
ایسلی صیاد آن سایه شود	می‌دود چندانکه بی‌مایه شود
بی‌خبرکان عکس آن مرغ هواست	بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد بسوی سایه او	ترکش خالی شود از جست و جو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت	از دوییدن در شکار سایه نفست

(دفتر اول بیت ۴۱۷)

۵۱۱۶ - هفت لوح چار سرشت: کنایه از آباء سببه و امهات اربعه (آب و آتش و خاک و باد) و نتیجه

آنها یعنی جماد و نبات و حیوان.

۵۱۱۷ - زیر یک داد و ستد بودن: تحت یک قاعده و نظم قرار داشتن و تحت یک حکم بودن.

بیت ۵۱۱۸:

معنی: اولین نقطه و آخرین برگار آفرینش از روش و نظام یکی بر یکی خارج نیست (الواحد لا یصدر منه الا الواحد).

بیت ۵۱۱۹:

معنی: دو را بحساب می‌آور و توجه تو را جلب نکند زیرا که دو اضافه شدن یک بر یک دیگر است و اصلش واحد است.

۵۱۲۱ - سبج سرای: سرای موقتی (این دنیا)

از سر پای رفتن: بی‌درنگ رفتن.

(۵۴)

۵۱۲ - عکس : تصویر شیء در آئینه و ایشجا بمعنی و شکل، آورده است.

عیار : چاشنی زرو سیم .

گنجه خیز : برخاسته از گنجه.

رومی کار : رومی روش، رومی صفت.

۵۱۲۴ - آب گرفتن : به آبرو و نعمت رسیدن.

۵۱۲۵ - جزیه : سربها، مالیات.

بیت ۵۱۲۶:

معنی : از لحاظ اصول و فروع دولت دین از جمال او زیبا و دلپسند شده است، یعنی به اصول شرع بسیار پای بند و در انجام فرایض دین کوشاست.

بیت ۵۱۲۷:

معنی : فلک بزمین بوسی او قیام کرده است و جاه و مقام او سبب پایدار ماندن آفرینش شده است.

بیت ۵۱۲۸:

معنی : در تنظیم و ترتیبی که آسمان دارد مقرری و جیره آسمان بیشتر از دو عدد نان نیست (آفتاب و ماه).

بیت ۵۱۲۹:

معنی : بسبب داشتن اخلاق خوش و مروت لؤلؤ قیمتی را مانند خاك می بخشد.
انیر : کره آتش، آسمان.

بیت ۵۱۳۰:

معنی : از خاك تا آسمان سراسر درد و کف می باشد معدوح من صاف این درد است زیرا که مایه شرف و آبروست.

۵۱۳۲ - تراش خدنگ : تراشه چوب خدنگ .

۵۱۳۳ - موی شکاف : موی شکافنده، بسیار تیز و دقیق .

بید برگ : نوعی از پیکان تیر .

نافه کوه : نافه آهوی کوه .

از ناف افکندن : از ناف جدا کردن.

۵۱۳۴ - درع : زره .

بیت ۵۱۳۲:

معنی: زرهش در درخشندگی از صبح شمع خورشید را گرفته است و نیزه‌اش از زره ماه حلقه روده است (یعنی زرهش درخشنده و نیزه‌اش بلند و پاره کننده زره ماه است).

بیت ۵۱۳۵:

معنی: شش جهت در برابر قبای او زرهی است و یک گره کمند او هفت چرخ را در بر می‌گیرد.

بیت ۵۱۳۷:

معنی: زمین بسبب قدر و شکوهی که داری ترا آسمان می‌داند و آسمان هم ترا آسمان می‌نامد (یعنی لوق خود حساب می‌کند، معمولاً ما بالاتر از خود را آسمان می‌گوییم).

بیت ۵۱۳۸:

معنی: به ما هم دوری و هم نزدیکی (دوری از لحاظ مقام و شکوه که از ما بالاتر هستی و از لحاظ لطف و محبت بما نزدیک هستی) مانند عکس سپهر در آب استخر، تند و آهسته مانند عکس خورشید در آینه هستی.

بیت ۵۱۳۹:

معنی: قائم عهد دنیا هستی تا تو هستی قائم نمی‌آید.

بیت ۵۱۴۰:

معنی: با همه مانند ملك رفتار کرده‌ای و از همه مردم چون فلك سرآمد و برتر هستی.

(۵۱۴۱ - نامه: کتاب (مشوی هفت پیکر).

معنی: سزاوار است که این کتاب بنام تو شود زیرا از تو امید بلندنامی برای سراینده هست.

بیت ۵۱۴۲:

معنی: وقتی که لعل بر تاج این مشوی بسته شد از بیم تاراج بنام تو کردم تا دیگران را در آن طمع نباشد.

بیت ۵۱۴۳:

معنی: اگر بسمع قبول افتد و دلپسند تو باشد، سراینده این کتاب مانند تخت تو سر بلند خواهد بود.

(۵۱۴۴ - ترانگین: ترنجین: خار شتر که در ترکیب آن ساکارز وجود دارد.

معنی: خار شتر که به صفت شیرینی معروف است، عاقلان اسم آنرا ترانگین می‌خوانند و دیگر نام خار را بر آن اطلاق نمی‌کنند (یعنی اگر این کتاب خار باشد چون اسم و وصف تو در آن آمده ترانگین نامیده می‌شود).

بیت ۵۱۴۵:

معنی: میوه‌ای از باغ ضمیرم بتو داده‌ام (مشوی هفت پیکر) که چرب و شیرین است و مانند انگبینی است که در شیر آمیخته باشد.

بیت ۵۱۲۶:

معنی : دانهٔ این میوه طعم انجیر دارد درحالیکه مغز بادام در میانش آکنده است.

بیت ۵۱۲۷:

معنی : ظاهر پسندان را ظاهرش نغز و زیباست، باطن پسندان را درونی پر مغز دارد.

بیت ۵۱۲۸:

معنی : حقه‌ای است پر از در و عباراتش از معانی پر است.

بیت ۵۱۲۹:

معنی : در پرشته‌ای خوب کشیده می‌شود که کلید آن رشته گره گشا باشد، یعنی نیازمندیهای شاعر را برآورد.

بیت ۵۱۵۰:

معنی : عباراتی که در این مثنوی بکاررفته همگی رمز و نشانهٔ خرد می‌باشد. یعنی معانی پر در عبارت اندک آمده است.

بیت ۵۱۵۱:

معنی : هر داستان قصه جداگانه است، نام این کتاب را افسانه نباید گفت بلکه باید کتاب گنج نامید.

بیت ۵۱۵۲:

معنی : هر داستانی که کوتاه بود بوسیلهٔ قدرت شعری تمام قد کردم و جامه‌اش را باندامش متناسب ساختم.

بیت ۵۱۵۳:

معنی : داستانی که بسیار طولانی بود با مهارت خود کوتاه کردم.

بیت ۵۱۵۴:

معنی : گزارش این تحفه را خوب انجام داده‌ام استخوانش چرب و مغزش شیرین است.

بیت ۵۱۵۵:

معنی : برای اینکه زیبایی آن توجه کنی چهرهٔ او را به هنرهای گوناگون جلوه دادم.

۵۱۵۷ - دست ناکرده : بکر.

۵۱۵۸ - دو حرف : کنایه از «گن» بمعنی «باش» است.

۵۱۶۰ - هفت گنج خانه راز : کنایه از هفت قصه از دختران هفت پادشاه.

بیت ۵۱۶۰ و ۵۱۶۱:

معنی : چون چشم در فراخی و فراوانی آسایش می یابد و هر قدر چشم انداز وسیع باشد آرامش چشم بیشتر است بدین سبب هفت گنج خانه راز را در ضمن حکایت بهرام گور آوردم.

بیت ۵۱۶۲ و ۵۱۶۳:

معنی : در نظر میاور که تنها میدان داستان را وسعت داده ام و چشم و گوش را راحتی و دلیری افزوده ام، بلکه در نظر میاور که در این میدان فراخ معانی تنگ چشمی هم هستند که از تنگ چشمان رخ پنهان داشته اند یعنی معانی باریکی هم هست که هر کس نمی تواند آن را دریابد، وسعت نظر می خواهد تا آن نکته را درك کند.

بیت ۵۱۶۴:

معنی : هر کدام از این داستانها مانند گنج سر بسته هستند کلید زرشان در زیر زلف شان بسته شده است، یعنی اگر کسی به جزئیات عبارات دقیق شود راز سر بسته و نکته دقیق بر او آشکار می گردد.

بیت ۵۱۶۵:

در مصراع دوم ترکیب اول «دریابد» بضم اول و ترکیب دوم «دریابد» بفتح دال به معنی دریافتن و درك کردن و فهمیدن.

۵۱۶۶ - نیشکر قلم : شیرین قلم، شیرین سخن.

حرم : کنایه از مثنوی هفت پیکر.

۵۱۶۷ - نی کلک (اضافه یانی): نی قلم

سنبل تر : کنایه از معانی و عبارات تازه.

۵۱۶۸ - عطار د و سنبله : خانه عطار د سنبله است، یعنی این دو با هم موافق تراند و شرف عطار د اندر سنبله است.

القاص لا یحب القاص : قصه گوی، قصه گوی را دوست ندارد.

بیت ۵۱۶۸:

معنی : چون سنبل تر من به عطار د رسید او که دیر فلك و قصه گوی است از لحاظ اینکه قصه گوی، قصه گوی را دوست نمی دارد سنبله سنبل تر مرا از عطار د ربود و خاص خودش کرد.

۵۱۶۹ - قناعت : خرسندی.

بیت ۵۱۷۰:

معنی: در تسلیم کردن زر مباح یعنی زری که پادشاه جایزه خواهد داد، روین دز (قلعه معروفی که محل گنجهای علاءالدین کرب ازسلان بوده) بمن وام دار است.

بیت ۵۱۷۱:

معنی: روین تنی این قلعه از بی درمی نیست (افلاس قلعه از محکمی است). به ضرب المثل و مفلسی دز محکم است، نظر دارد.
۵۱۷۲ - گریوۀ تنگ: راه صعب العبور (راه قلعه).

بیت ۵۱۷۳:

معنی: لعل را برای دست دوستان و الماس نیز و برنده را برای پای دشمنان ریخت.

بیت ۵۱۷۴:

معنی: آن جا را قلعه مخوان بلکه آنجا را کعبه مسلمانان بدان، جای پاک برای سالکان روحانی می باشد.
مقدس: جای پاکیزه.
۵۱۷۵ - مرکب: کنایه از نشیمن.
معنی: آن قلعه مانند اسب و میخ زرین اسب است یعنی نشستگاه پادشاه است و نام روین دز را بسبب محکمی به آن داده اند.

بیت ۵۱۷۶:

معنی: کوههای اطراف در بلندی به آن نرسیده اند، زره داران نیز برای رسیدن به آن شکست خورده و زره شان دریده شده است.
۵۱۷۷ - جبل الرحمة: نام کوهی است در مکه.
بوقییس: نام کوهی است در مکه.
معنی: جبل الرحمة در مقابل بلندی آن قلعه مانند در است (ایهام دارد بر اینکه در آن قلعه باب رحمت است) و کوه بوقییس در مقابل کلاه او کمری بیش نیست.

بیت ۵۱۷۸:

معنی: خط این پرگار که نقطه مرکزی آن پادشاه است همیشه پاینده باد (هم قلعه را دعا و تعریف کرده و هم دودمان پادشاه را).

بیت ۵۱۷۹ و ۵۱۸۰:

وقتی که قلعه ای محاصره می شد ساکنان قلعه نامه ای را بوسیله کبوتر به کسی می فرستادند که بفریاد محاصره شدگان برسد.

بیت ۵۱۸۱ و ۵۱۸۲:

معنی: من در شهر خودم مانند ساکنان قلعه در محاصره هشتم پس و پیشم بسته است بدین جهت نامه را بر پر مرغ نامه بر بستم تا بشاه برساند و من حتماً نجات خواهم یافت (ماضی بجای مستقبل، امر را انجام یافته تلقی کرده است).

بیت ۵۱۸۳:

معنی: ای پادشاهی که فلک بر در تو حلقه بگوش است (یعنی فلک فرمانبر تو است) از خطا درگذرنده و لباس خطایی پوشنده هستی.

بیت ۵۱۸۴:

معنی: دولت تو به ذوق و استعداد من یاری داد در نتیجه طبع من سحرکاری عجیبی بعمل آورد.

بیت ۵۱۸۵:

بعد از (ثا = ۵۰۰) و (صاد = ۹۰) و (ح = ۸) از هجرت نبوی یعنی بعد از سال ۵۹۸ بعد از هجرت این نامه را مانند انفجرت گفتم. اشاره به آیه ۵۸ از سوره ۲ قرآن کریم «و اذا استقی موسی لقومه قلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنا عشرة عیناً» و چون دوازده داستان در هفت پیکر مطرح شده است باین جهت باین آیه تبرک جسته است.

دوازده داستان عبارتند از: داستان بهرام گور، داستان ناپدید شدن نعمان، هفت داستان از هفت دختر، داستان سمنار و خورنق ساختن او، داستان چوپان و سنگ، داستان بهرام با کنیزك. ۵۱۸۶ - ماه صیام: ماه روزه.

بیت ۵۱۸۷:

پیوند کنایه از شعر.

۵۱۸۸ - خضر: باعتقاد مسلمانان یکی از پیغمبران است.

۵۱۹۱ - بزم معتمد: مجلس جاویدان، کنایه از مشوی هفت پیکر.

۵۱۹۴ - ابدالدهر: همیشه.

۵۱۹۶ - فراشی: خدمتکاری.

من الله التوفیق و علیه التکلان

برات - زنجانی مهرماه ۱۳۷۱.

هفت پیکر نظامی گنجوی (متن علمی و انتقادی)

اختلاف نسخه‌ها



به تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع‌رسانی

اختلاف نسخه‌ها

در تصحیح هفت پیکر نظامی علاوه بر نسخه چاپ ترکیه و نسخه صحیح وحید دستگردی از پنج نسخه خطی استفاده کرده‌ایم:

۱- نسخه مورخ ۷۱۸ هجری قمری با علامت اختصاری وح، نشان داده شده این نسخه را متن قرار داده‌ایم و در حال حاضر اقدم نسخ بشمار میرود و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۵۱۷۹ ثبت شده است.

۲- نسخه مورخ ۷۸۸ هجری قمری با علامت اختصاری ده، نشان داده شده و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۵۱۳۴ ثبت شده است.

۳- نسخه مورخ ۷۹۰ هجری قمری با علامت اختصاری ده، نشان داده شده و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۱۳۱ / ب ثبت شده است.

۴- نسخه مورخ ۹۱۶ هجری قمری با علامت اختصاری وه، نشان داده شده و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و بشماره ۲۳۰ / ج ثبت شده است.

۵- نسخه مورخ ۸۱۳ هجری قمری که اصل نسخه در بریتیش موزیوم بشماره ۲۷۲۶۱ نگهداری می‌شود و نسخه عکسی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود و بشماره ۶۰۸۲ ثبت شده و علامت اختصاری برای این نسخه حرف وح انتخاب شده است.

۶- بیت‌هایی که در میان این علامت [] شده ایثاتی است که در نسخه اساس نیامده و از نسخ دیگر نقل شده است.

در فهرست ذیل ابتدا شماره بیت و سپس علامت اختصاری نسخه و بعد از آن اختلاف نسخه‌ها ثبت شده است.

بیت ۲- نسخه د، ز، ح نهایت همه چیز.

بیت ۳- نسخه ج، ز، ح: افروز انجمن.

۴- ج: مبدأ آفریدگان ه: مبدع آفریدگان.

۵- ج، ه از تو گشت ج: ز: ای بلطف.

۶- ز: مثل مانندت.

۸- ز: جمله موجودات ج: زنده بل از د، ه: بل کر وجود.

۹- د، ه اول الاولی بسبق و شمار د، ه آخر الاخری باخر ج: از آخر کار.

۱۲- د: هست و بود بست بتو (بالای سطر: درست بتو).

۱۳- ه: پروجود تو بسته ج، ز: بوجود تو بسته.

۱۴- د، ز: توتزادی و دیگران - دیگران بادند.

۱۶- ج، ح: این بیت را ندارد ه: قفل بر قفل بسته در او.

۱۸- ج: سفید و سیاه.

- ۲۴ - د: چون که جوهر (بالای سطر: جان که): ز: کس نداند که جای جان بکجاست.
- ۲۵ - ه: تو که جوهر نه و ز: کی رسد.
- ۲۶ - ج: همه جا خود تویی و جای نه همه جا تویی د: با تو بیرون زهفت گردو نیم ز: با تو بیرون زهفت بیرونیم ه: بیرون هفت بیرونیم.
- ۲۷ - ج: پای بیرون زهفت بیرونیم
- ۲۸ - این بیت در نسخه ج نیامده. ز: که زی تو یافه - د: نکرد در تو نگاه.
- ۳۰ - ه: سال گردان ج: جز تو کسی نیست.
- ۳۲ - ج، ه، ز، ح: گل و سنگ.
- ۳۳ - د: بردرت می‌زنند.
- ۳۴ - ه: کرد کرده تست.
- ۳۵ - د: که خود از.
- ۳۷ - د: کیست از مردم ه، ز: کیست کر مردم د: که بگنجینه ره برد ه: ره بگنجینه‌ای برد.
- ۳۸ - ج: این را گنج ج، د، ه: که نداند ستاره هفت از پنج.
- ۳۹ - د: دقینهای نجوم (حاشیه: دقیقهای) ه: ز: چرخ هست از دقشهای د، ه، ز: با یکایک.
- ۴۰ - د: خواندم و راز ه: خواندم سر.
- ۴۲ - د، ه: هر کرا جا نیست ج: هر کجا نانیست.
- ۴۳ - د: بخش من بی میانجی.
- ۴۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵ - د، ه، ز: بدرکس.
- ۴۶ - د، ه، ز: تو می‌دادی.
- ۴۸ و ۴۹: در نسخه: د، ه، ز ۴۸ و ۴۹ بجای هم آمده است.
- ۴۹ - د: کین همه خطاست.
- ۵۱ - د، ه، ز: بر تو پوشیده.
- ۵۲ - ج: تو بر آری د: که هم تو بتوانی.
- ۵۳ و ۵۴: در نسخه ه، ز: بجای هم (پس و پیش) آمده است.
- ۵۶ - ج: این بیت را ندارد ز: بدرکس مرانش.
- ۵۷ - ج: هفتم را.
- ۵۸ - ج: و تاجدار ه: که وقت کار بود.
- ۵۹ - ز: خاتم آفرینش آخر کار.
- ۶۰ - د، ه، ز: نویر باغ هفت.
- ۶۲ - ج: امت امهات د: آیت (در حاشیه: امی) ز: امهات را سایه ه: امتی امهات د: فرش سایه (بالای کلمه: فرش را نور) ه: عرش سایه و عرش را سایه.
- ۶۶ - ج: این بیت را ندارد د: که دانشش بفشرد (بالای کلمه: آدمش) د: صاف او بود.

- ۶۷ - د: و آخرین روز (بالای کلمه: دور) ج: خطبه خاتمش همه داند.
- ۶۸ - د: موقوف (بالای کلمه: موصوف).
- ۶۹ - ه: فقر و چندان گنج ز: چندین گنج.
- ۷۰ - د: وانك زو سایه گشت روز سفید ز: وانكه گشتی زسایه روز سپید.
- ۷۲ - ز: زانك افتاد.
- ۷۳ - ج، ز، ه: نانكو کرده را.
- ۷۴ - ج، د: ازین سر - از آن سر.
- ۷۵ - ج: جان گشای ه: مرهمش دل نواز د: آهش بندساز.
- ۷۶ - د: آنكه بر او ه: ز: آن طرفها كه راه دین بستند ج: دوال زین.
- ۷۸ - ه: گزیده - آفریده.
- ۸۱ - د: این بیت را ندارد ز: چشم کحلی.
- ۸۲ - د: این بیت را ندارد.
- ۸۳ - ه: ز آفرین بوده.
- ۸۴ - ج: كه هر نفس.
- ۸۵ - د: نخل را بر هواچو، بیت ۴۴ و ۸۵ در نسخه‌های د، ه، ز: مؤخر و مقدم آمده است.
- ۸۶ - ه، ز: آن جسد را حیات ازین.
- ۸۷ - ه: معجزین خار خشك را رطبت ز: معجز خار خشك او رطبت.
- ۸۸ - ج: ناخن بزور انگشتش.
- ۸۹ - د، ز: ز قطع نیم کند.
- ۹۰ - د، ه، ز: کین گرین بود و آن.
- ۹۱ - د: کین (بالای کلمه: زین) گزینده برگزیده.
- ۹۲ - ج: تخت بر عرش گشت ه، ز: بر عرش بست.
- ۹۳ - ه: زماپه دست د: جبرئیل آمد و.
- ۹۴ - د، ه: نازمینیت گردد ز: نازمین بر تو گردد.
- ۹۶ - ج: چون بنو من یتاقت آوردم ز: یتاق آوردیم - براقیت آوردیم.
- ۹۷ - در نسخه ز: بیت ۹۶ و ۹۷ مؤخر و مقدم آمده است.
- ۹۸ - نسخه د: این بیت را بعد از بیت ۱۰۰ آورده است.
- ۹۹ - ج، ز: هفت و پنج.
- ۱۰۰ - د: چرخ بلند ه: بگذران از شمال ز: بگذران از شمار د: درکش ایوان قدس ه: ز: قدسیان را در آرزو میکنند.
- ۱۰۲ - د: مصر آن.
- ۱۰۶ - د: این شب قدر ه: شب شب قدر وقت دهاست ز: شب شب تست وقت وقت دهاست.

- ۱۰۷ - در نسخه د: این بیت بعد از بیت ۱۰۴ آمده است.
- ۱۰۸ - ه: رقعه درنورد.
- ۱۱۰ - د، ز: سربرآور.
- ۱۱۱ - د، ه، ز: از غبار خالی.
- ۱۱۲ - د، ه، ز: تا بحق القدوم آن قدمت.
- ۱۱۳ - ج: آن پیام.
- ۱۱۵ - د، ه: وان امین خدا بقول و دلیل (د: بالای کلمه: وین امین خرد).
- ۱۱۶ - ج: برامانت د: دوامین برامانت (بالای کلمه برامانتی).
- ۱۱۷ - ز: اورسانند.
- ۱۱۸ - د: آن سراج بناقت (بالای کلمه: سراج میز) - طوق زر جز چنینش بتوان.
- ۱۱۹ - ج: طوق وز کمند بناقت د: آن کمند نبست (بالای کلمه: بناقت).
- د، ه، ز: طوق زر جز چنین شاید یافت. د (در حاشیه).
- ۱۲۰ - نسخه د دو مصراع این بیت را مؤخر مقدم آورده.
- ۱۲۱ - د: در عقیلی پا ه: برعقبلی پای د: گشت زجا ج: گشت زجای.
- ۱۲۲ - د: چون برآورد (بالای کلمه: برزد از پای) برطاوسی ه و ز: این بیت را ندارد.
- ۱۲۳ - د: می‌برید آنچنان که از تك و تاب ز: کزان تك و تاب.
- د: پرفکندش ز پیش چار عقاب.
- ۱۲۴ - د: این بیت را بعد از بیت ۱۳۰ آورده است.
- ۱۲۵ - ج، د، ه: گزاردگام.
- ۱۲۷ - ج: بود باد هوا ز پس همه لنگ - پی فراخی.
- ۱۲۸ - د: این جنوبی و آن (بالای کلمه: گر جنوبی و گر) ز: گه جنوبی و گه شمالی.
- ۱۲۹ - د: منظرش را ه: در مسیرش سماء ز: در مسیر سماء آن ج، د: گاه ذابح نمود.
- ۱۳۰ - ج: بنطع پای د: شد بتقطیع نطع این اوراق ه، ز: در نوشت آن صحیفه را اوراق د:
- در نوشت این.
- ۱۳۱ - د: دور (بالای کلمه: دوری) از دور.
- ۱۳۲ - ه: می‌برید آن منازل ملکی (ز: فلکی).
- ۱۳۳ - ج: داده سرسبزی.
- ۱۳۴ - ج، ه: از کوره رصامی.
- ۱۳۵ - د: زهره از.
- ۱۳۶ - ه، ز: گرد راهش بترکاز سپهر.
- ۱۳۷ - د: چون وظیفه شام (بالای کلمه: خلیفه) ج، د: سرخ رویی (د: بالای کلمه: سرخ پوشی).
- ۱۳۸ - ج: از سر دیده گشت صندل سازی ز: کرد صندل سای.
- ۱۳۹ - ه، ز: جرم کیوان.

- ۱۴۰ - ج: و او خرامان ز: دیو زنجیری.
- ۱۴۱ - د: هم رقیش (بالای سطر: هم رقیش) ز، ه: هم رقیش ه: دو مصراع موخر و مقدم آمده.
- ۱۴۲ - د: چرخ آنجا رسید (بالای سطر: منزل آنجا رساند) ه، ز: منزل آنجا رساند د: یافت ازو جبرئیل دستوری ه: دید در جبرئیل دستوری ز: خواست زو جبرئیل نسخه ج افزوده: چون پر جبرئیل ماندش باز نودبان ساخت از گنبد نیاز نسخه د افزوده: چون ازو جبرئیل.
- ۱۴۳ - د، ه، ز: این بیت را ندارد ز: افزوده: از پر جبرئیل و میکائیل پای برزد بسفت اسرائیل.
- ۱۴۴ - د: زورقش گرچه گشت سدره گشای زورق (بالای سطر: ررف) و سدره هر دو ماند بجای ه: گشت از آن تخت نیز رخت گرای ز: ررفش گرچه گشت سدره نمای ه، ز: ررف و سدره هر دو ماند بجای.
- ۱۴۵ - د، ه، ز: نیم ره.
- ۱۴۶ - د: زین محیط ه: قطر بر قطر ج: قطره بر قطره آنچه دید نوشت.
- ۱۴۷ - ج، د: ندارد ه: عرش نواز.
- ۱۴۸ - د: عرش روحانی د: در خطرهای سر سبحانی ه، ز: در خطرگاه سر سبحانی.
- ۱۵۰ - د: در گذشت از دنا اوادنا ه، از دنا شد بقرب اوادنی ج: در گذشت از تنااز اوادنی.
- ۱۵۲ - ج، د: از هر چه عیب بود.
- ۱۵۴ - ج: بکرده مقام - گرچه چپ راست می شنید سلام.
- ۱۵۵ - د: گشت شش.
- ۱۵۶ - ز: این پرگار.
- ۱۵۸ - د: نا جهت بر جهت (بالای سطر: نا نظر) ه: نا جهت بر نظر د: اضطراب نبست (بالای سطر: نرست).
- ۱۵۹ - ج: بیت ۱۵۹ و ۱۶۰ مؤخر و مقدم آمده د: دیده بی جهت ز: دیدن بی جهت نشان باشد.
- ۱۶۱ - ز: کجا جهت.
- ۱۶۲ - ه، ز: بی حدوث از قدم کلام شنید.
- ۱۶۳ - ه: رهی اخلاص ز: براه خلاص.
- ۱۶۴ - د: جامی اقبال (روی سطر: جامش اقبال) د، ه: باقی نماندش از باقی ج: نماند از باقی.
- ۱۶۵ - ج: بامدادی د: بامدارا چو (بالای سطر: بامداری) ز: بامدادی.
- ۱۶۶ - د: وقف گاه.
- ۱۶۷ - ج: از بلندی در آی.
- ۱۶۸ - د: وان زدن.
- ۱۶۹ - ج، د، ه: عقل را کز عشقه داری پاس.

- ۱۷۱ - د، ه، ز: تا کنم بر در سلیمان جای.
- ۱۷۲ - ج: بر آرز شب.
- ۱۷۳ - ج: کز حساب تاریکی - بروز باریکی.
- ۱۷۵ - ج، د: فلفلی.
- ۱۷۶ - ه: مومی.
- ۱۷۷ - ج: پای کوبی بست پرده جنگ د: پای کوبی نشسته (بالای سطر: پس است) بر ره جنگ. ز: پای کوبی بست بر ره جنگ بیت ۱۷۶ و ۱۷۷ در نسخه ز: مؤر و مقدم آمده است.
- ۱۷۸ - ج: باد صبح ناله نمای د: باد صبح ناله گشای (بالای سطر: غالیه سای).
- ۱۷۹ - ج، د، ز: بر حریر کند.
- ۱۸۰ - ج: ورق سپردن. ز: پرورق.
- ۱۸۱ - د: این بیت را ندارد. بیت ۱۸۱ و ۱۸۲ در نسخه ز: مؤخر مقدم آمده است.
- ۱۸۲ - د: تا نگردد زار (بالای سطر: تا نگرید) ج: نیابد آخر.
- ۱۸۵ - د: (مصراع دوم) خانه در بند برگی بگشای، ز: (مصراع دوم) روگردان و پر دلی

بغزای.

- ۱۸۶ - د: این سخن درخواست ه: آن غرض.
- ۱۸۷ - د: جستم از جامهای
- ۱۸۹ - ج: رسید نخست - نظم داده نخست ه، ز: نیم را نظم
- ۱۹۰ - ج: بود از آن لعل د، ه: ماند از آن
- ۱۹۲ - ز: از همه نقشش
- ۱۹۳ - ز: گهر نیم سفته
- ۱۹۴ - ج: بدان قرار د: برقرار ز: ماند او هم بر آن
- ۱۹۵ - د، ه، ج: چنان ترکیب ج: که هم در آن ترکیب
- ۱۹۶ - ج، د، ه: نامه‌های نهان.
- ۱۹۷ - د، ه، ز: در سواد بخاری و طبری ج: که تازه بود و دری.
- ۱۹۸ - ه: نسخه‌های پرکنده ز: نسخه‌ای پراکنده د: دینه افکنده ه: در دینی افکنده ز: در دینه

آکنده.

- ۱۹۹ - ج، د: آن ورق ج: در خطیره بستم.
- ۲۰۰ - ج: چون در آن درج د، ز: گشت سر جمله
- ۲۰۱ - ج: بدو خندند ه: ازو خندند ز: درو خندند ج: گفتم آن گفستی ج: آن گفته
- ۲۰۲ - د: آن نامه چوپرند (بالای سطر: نامه را چو) - جلوه‌دادمش بهفت عروس.
- ۲۰۴ - ه: کند یکی باری ز: کندکاری
- ۲۰۵ - ز: آخر از هفت که یار شد.
- ۲۰۶ - ه، ز: نقشند از چه نقش ده دارد ج: نقشندان چو نقش ره دارند

- ۲۰۷ - ه: ز: سړيك رشته ج: ح: همه سړنقطها ه: همه سړبرگها ز: همه سړنامها.
 ۲۰۸ - ج: در میان راست د: بدین رشته.
 ۲۰۹ - ج: این بیت را ندارد ح: منک رساتم ج: ز: نگذرد رایم.
 ۲۱۱ - ج: این بیت را ندارد ح: بتوان خورد.
 ۲۱۲ - د: این بیت را ندارد ز: و مردم
 ۲۱۳ - ح: از این آب ز: مثنی آب.
 ۲۱۴ - ج: که سخا د: کر سخا ح: که سخاجوی من.
 ۲۱۵ - ه: این بیت را ندارد د: باطالع ز: و من ح: در سخازین سخن
 ۲۱۶ - ج: ح: عقرست.
 ۲۱۷ - ج: اسدی را که چود او د: اسدی را که بود بذل نواخت د: طالع و طالعش
 ح: این بیت را ندارد.
 ۲۱۸ - ج: ه: ز: ح: از صدف وفا بیند.
 ۲۱۹ - ج: کابر د: ابر آنچه از هوا ه: این بیت را بعد از بیت ۱۸۹ آورده است.
 ۲۲۱ - د: این بیت را ندارد ح: عددست - مدست.
 ۲۲۲ - د: ز: بیش بار که باشد ح: این بیت را ندارد.
 ۲۲۳ - ه: من چه گویم که این گفت منست ز: من چه گویم این چه جای منست ه: ز: این بیت
 را بعد از بیت ۲۱۷ آورده است. د: من چه گویم خود این.
 ۲۲۴ - د: جبرئیل ولی نه چنین ه: نه جنی قلم ز: جبرئیل نه حسنوی قلمم د: ح:
 بر صحیفه کشد چنین.
 ۲۲۵ - د: ه: ز: که جنی آموزست.
 ۲۲۶ - ج: آنچه‌ان بود دیو پنهانش - کونیند ه: زدیو مهمانش.
 ۲۲۷ - د: این بیت را ندارد.
 ۲۲۸ - ج: موم سالم ه: ح: موم سازم ز: موم ساده زمهر خادم دور.
 ۲۲۹ - ج: تاسلیمان زمهر ج: مهر را بر چه کرد صورت پیش د: مهر من بر چگونه آرد
 ح: بر چه صورت آید.
 ۲۳۰ - ح: اگر سیاه.
 ۲۳۱ - ح: ده دهی برزنم ح: بیت ۲۳۰ و ۲۳۱ را مؤخر و مقدم آورده است.
 ۲۳۲ - ج: گر بنخرد کسی ه: گویند ج: مایه عس صیر مرا.
 ۲۳۴ - د: ماکه عسکر تراش این - بند او گیر ه: آجر تراش ز: آجر تراش این.
 ۲۳۵ - د: زان نقطها، ز: که بود پیش د: کسی نداشت.
 ۲۳۶ - د: زالفاظ شان، ز: زالفاظ خود د: ه: ز: تمام تدبیریم.
 ۲۳۷ - ج: ح: مغز خورده‌ایم چو آب - میدهیم جواب د: خورده‌ایم بخواب.
 ۲۳۸ - ج: د: با همه بی‌دری د: بی‌سخنی ج: رو از آن.

- ۲۳۹ - ج: زان در .
- ۲۴۰ - ه: و گنج .
- ۲۴۱ - د: بیافتم بخلص ز: نیافتم زخلص .
- ۲۴۲ - د، ه: هم بامستغفراللهام .
- ۲۴۳ - ج: این بیت را ندارد ح: دانش تو درست مریم تست .
- ۲۴۴ - ح: چون تمریز .
- ۲۴۵ - ز: ای دل‌آزین ج: بخیا! ه: ای دل‌آزین .
- ۲۴۸ - ه: اولین فصلی .
- ۲۴۹ - د: آن دگر .
- ۲۵۰ - ه: ثنای شاه .
- ۲۵۱ - ه: فصل دیگر ز: فیروزی .
- ۲۵۲ - ج: دخل هفت ح: چرخ هفت ز: کند بد و تسلیم .
- ۲۵۳ - ه: بقوت قهر ز: آیت رحمت خلائق دهر .
- ۲۵۴ - ه: تخت ستان .
- ۲۵۶ - د: شاه قول ارسلان ه: شاه کریم ارسلان ز: شاه الب ارسلان ه: به زاروب ارسلان ز: بهتر از اسلمان .
- ۲۵۷ - د: جدول با کمال (بالای سطر: جدواب) ز: آب وجد .
- ۲۵۸ - ه: آخر عهد است .
- ۲۵۹ - د، ه: ز: و هم بزرگی .
- ۲۶۰ - د: همه بر آسمان - هم سرشیر و ز: هم کنام هزیر .
- ۲۶۱ - ح: کلید آید - پدید آید .
- ۲۶۲ - د: اوست آن جوهری د، ه: ز: هزار جوهر .
- ۲۶۳ - ه: این بیت را ندارد د: زجنش حرفی ج، ح: رنگ توفیق .
- ۲۶۴ - ه: این بیت را ندارد د، ز: سرخرو ح: بی‌گوشمال تصدیقش .
- ۲۶۵ - ج، ح: صف گردون د، ز: غرق دریا .
- ۲۶۶ - د، ه: ز: بحری و بری آفرین .
- ۲۶۷ - ج: کر بزرگیش د: در بزرگی چنان .
- ۲۶۸ - د: در بلندی برابر ه: وز بزرگی برادر فلکست ز: در بلندی برادر فلکست .
- ۲۶۹ - ج: گذشت از ملک ح: نام او ربنا علا .
- ۲۷۰ - ز: فلک بی‌علاجه باید پست ج: در علاء فلک ح: در علای فلک .
- ۲۷۴ - ج: اژدها صورتست .
- ۲۷۵ - ز: ناچخش بر نژادهای علم .
- ۲۷۶ - ز: تنگی مطرحش .

- ۲۷۷ - ز: بازی خرس داده ج: خرس را او درآوریده.
- ۲۷۸ - ز: شیرگیرد - شیرگیری.
- ۲۷۹ - ج: گرگ آورنده را بکوه و سمند ه: بکوه سمند د: بکوه سهند (بالای سطر: بگوز و کمند) ح: بگوز و کمند ه: بیک دو شاخه فکند.
- ۲۸۰ - ج: شب چو از گرگ د: دست و پا خورده (بالای سطر: برده).
ح: شاه از گرگ.
- ۲۸۱ - د: این بیت را ندارد ح: تیرش از دست و پای گرگ و پلنگی.
- ۲۸۲ - ز: بزمگاهش زخون.
- ۲۸۳ - ج: که نیغ گیرد ح: د: گیرد از تیغ او.
- ۲۸۴ - د: این بیت را ندارد.
- ۲۸۶ - د: این بیت را ندارد.
- ۲۸۹ - د، ه: ز: شاه چو دریاست د: حرزمندهش بتازیانه.
- ۲۹۱ - د: مشری را بر سپهر.
- ۲۹۲ - د: باز حلقش چو کلک او در فن - در دامن ح: چو کلک عطر رسان.
- ۲۹۳ - ه: ز: گشته از مشک و لعل ه: بند غالیه.
- ۲۹۴ - ج: پیادشاهی او ز: به آشنایی او.
- ۲۹۵ - د: برخاک باب او ج: از آب.
- ۲۹۶ - د: آب و آتش اثر را انگیز ز: باد را صیر انگیز.
- ۲۹۷ - د: چنان کله داری.
- ۲۹۸ - ج: چرخ نه قبه.
- ۲۹۹ - ج: بچاربالش.
- ۳۰۲ - د: کان را نعل.
- ۳۰۳ - ز: حرم خریده ح: این بیت را ندارد.
- ۳۰۴ - د: داده جزعش بکوه و کان یا قوت ه: بکان و دریا قوت ز: درفشان وح: نام او
ج: داده جزعش.
- ۳۰۵ - د: پاس دارد دو حکم د: رای او حکم خلق ز: علم خدای.
- ۳۰۷ - د: یافته کام ز: این بیت را ندارد.
- ۳۰۸ - ج: پای در کند.
- ۳۰۹ - د: زهر آلود ز: این بیت را ندارد.
- ۳۱۰ - د: زین گرفت فیروزی ز: فرخی باد.
- ۳۱۲ - ج: نظم اسلاف د: نظم اوصاف ز: در ابد باد.
- ۳۱۳ - ه: باد زیبا.
- ۳۱۴ - د: دو ملک زاده‌اند (بالای سطر: ملک زاده).

- ۳۱۵ - ج: بدولت و رای.
- ۳۱۶ - د: نقش آن بر طراز دولت و گاه ه، ز: افسر و گاه ح: نقش بند طراز افسر.
- ۳۱۷ - ج، ح: نام او ه: نام این ج: من بعده ه: من بعد اسم.
- ۳۱۸ - د: ورجو صورت نشانان ه، ز: که حکمشان
- ۳۱۹ - ج، د: این بیت را ندارد.
- ۳۲۰ - د، ز: چون شاید.
- ۳۲۱ - د، ه، ز، ح: دایم آن را - وین زفتح.
- ۳۲۲ - ج: نصرت این بترتیب.
- ۳۲۳ - د: سه پایه تخت.
- ۳۲۵ - د: برین دوح: دور قطبش ه: در جنوب.
- ۳۲۶ - د: دو مصراع موخر و مقدم آمده ه، ز: روز و شب
- ۳۲۷ - ج: محمدی نقیش.
- ۳۲۸ - ه: در حفاظ خط سلیمانی ز: در حفاظ شب.
- ۳۲۹ - ز: این چو آباد و جلد باد د: چشم امهات (بالای سطر: ختم امهات).
- ۳۳۰ - ج: این بیت را ندارد ز: عمر این خضر - رزق او آب.
- ۳۳۱ - ح: این بیت را ندارد ز: زین گل.
- ۳۳۲ - ج: این بیت را ندارد د: جهان بشاهی او - کابدی که ابدی ه: که ابدی.
- ۳۳۴ - ج: این بیت را ندارد د: سینه سر گردش (بالای سطر برگرد خود).
- ۳۳۵ - ج: صبح روشن درو د: صبح مغرب که شد (بالای سطر: صبح مفرد که شد).
- ۳۳۶ - د: مشک او از گدایی ز: مشک بویی.
- ۳۳۷ - ج: سرهنگی
- ۳۳۹ - د: زقیاس.
- ۳۴۲ - ج، ح: زرکردست - سرکردست.
- ۳۴۳ - ج، د: آب پاکی (د: بالای سطر: اصل پاکی) د، خ: چون آب چشمه ه: چشم ز: چشم پاکی.
- ۳۴۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۴۶ - ج: جز يك ابر تو کان نه پیدا نیست ز: جز يك ابر تو ه: جز یکی ابر تو.
- ۳۴۷ - ج: دل دهند.
- ۳۴۸ - ج: این بین را ندارد.
- ۳۴۹ - د، ز: که هنر نامها.
- ۳۵۰ - ج: از هنرمند ح: وز هنرمند ه: کی پذیرد باز.
- ۳۵۱ - د: و آخرین نامهات.
- ۳۵۲ - ه: در بزرگ نامه ولایت ز: پایدار وجود.

- ۳۵۳ - د، ز: کز تو دید - د، ز: باغ نادیده آن زفروردین.
- ۳۵۴ - ج: کویکان را - هفت خوان خوانده و دوازده رخ.
- ۳۵۵ - د: با بروج آن ح: آسمان را ز فراو بدرست - چون زمین را ز تخت او قدرست.
- ۳۵۶ - ج: همه عالم تن اند و اینان ج: تن اند ه: تنه د: تنست ایران.
- ۳۵۷ - ج: دل به از تن بود - د: دل به از تن بسی.
- ۳۵۸ - ج: جای مهتران.
- ۳۵۹ - د: آن تویی - که همه مملکت.
- ۳۶۰ - ه: ز عدل و علم ج: بعدل و علم.
- ۳۶۱ - د: خضر نیز اریر آب: ح: آب حیوان نافت.
- ۳۶۲ - ج: گوهر آینه است سینه تست ه: گوهر آینه است ز: گوهر آینه ایست.
- ۳۶۳ - ح: ایزدش را زید.
- ۳۶۴ - ه: زان سعادت که سرورت دانند.
- ۳۶۶ - ج: تست - تست د: بر تمنای میزبانی (بالای سطر: مرزبانی).
- ۳۶۷ - د، ه: پنجم آن ج: پنجم آن بزی.
- ۳۶۹ - د: نوشیروان.
- ۳۷۰ - ج، ه: ز: که نوا.
- ۳۷۱ - ه، ز، ح: که شد ملک شه ز: داشت دین.
- ۳۷۳ - ح: یافته نام.
- ۳۷۴ - ج: خسروان گر زروری کام گراف ه، ح: خسروانی دگر ز کام و گراف ز: فرط گراف
- ه، ز: خزانه بخشی ج: میزنند از راه زمان تو لاف.
- ۳۷۵ - د، ه، ز: در خالک د، ز: کور می ریزند.
- ۳۷۶ - ز: شور د، ه، ز، ح: بر نیارد مگر پشیمانی.
- ۳۷۷ - ج: کاورد بار میوه های بهشت.
- ۳۷۸ - ز، ح: چون باغ را.
- ۳۷۹ - ز: داشت گرمیست.
- ۳۸۱ - د، ه، ز: فریب طنازان.
- ۳۸۲ - ج: بنویسم.
- ۳۸۳ - ج: دخل و دانه ه: دخل و دانه تو د: آورد ز دانه (بالای سطر: بخانه) ه: بخانه تو ز:
- بخانه او.
- ۳۸۴ - ه: کابد دهر.
- ۳۸۶ - ج: دیگری الحق چنین بهفت مدار ه، ز: دیگری الحق ز: بهفت هزار.
- ۳۸۷ - ز: نوشش د: نوش از بهر خوان فروزی.
- ۳۸۸ - ه، ز: نوشش د: نوش از بهر خوان فروزی.

- ۳۸۹ - ج: فلك پیوند د، ه: هم فلك رای و هم ملك پیوند.
- ۳۹۰ - ج: من از زمیم د، ه، ز، ح: کی رسم.
- ۳۹۲ - ج: بگه خیزی ح: شهم بخون ریزی.
- ۳۹۳ - د: آن شکر تنگهای (بالای سطر: توشه‌های) ج: راه شاه.
- ۳۹۴ - ج: آفتابی توشه د، ز: آفتابست د، ه، ز: دیده من شده برابرش آب.
- ۳۹۵ - د، ه: بر آب - بر آفتاب ز: آفتاب.
- ۳۹۷ - د: خزینه شاه ه، ز: در خزاین.
- ۳۹۸ - د: دستگاهیش زده بسم.
- ۴۰۰ - ج، د: چون همی آب بچاه ه، ز: تشنه‌ای را که ابر.
- ۴۰۱ - ج: دهن.
- ۴۰۲ - ه: نقص در یاسدار د: نقش دریا اگر.
- ۴۰۳ - ز: ززره ه: کنی انگشت کش پنجاه نوم.
- ۴۰۴ - د: ورنه بینی.
- ۴۰۶ - د: آنچه نيك آفتاب ز: هر چه نيك اوفتد ز دولت ه: عهد آن خیر باد د: بر تو باد درست ز: باد بر تو درست.
- ۴۰۸ - ج: باشد هور د: دوست شاد و دشمنانت کور.
- ۴۰۹ - ج: زتند سر.
- ۴۱۰ - د: بیشیت هست جاودانی باد ه، ز: بیشیت هست د: ور همه ات بیش ح: بیشیت هست.
- ۴۱۱ - ج و د، ه: این بیت را ندارد.
- ۴۱۲ - د: آنچه آن - سخن است اندرین سخن سخن است.
- ۴۱۳ - ج: ز آفرینش ساخت.
- ۴۱۴ - د: در آب ه: این بیت را ندارد.
- ۴۱۵ - ه: این بیت را ندارد.
- ۴۱۶ - ج: چو غیب ه، ز: خازن گنج.
- ۴۱۸ - ج: نا از آن.
- ۴۲۰ - د: یا بعلقی یا حیوانی ح: ثانیاتی.
- ۴۲۱ - د: بازدانی که در جوانی کیست (بالای سطر: که در وجود آن) ز: آن چیست.
- ۴۲۴ - ج، ه: این بیت را ندارد.
- ۴۲۵ - ز: چون که خود را ج: بگذری هر چه بنگردی بنخست د: بگذری گرچه نگذری بدرست.
- ۴۲۶ - ج: زین در آیند و آن دگر.
- ۴۲۷ - د، ز: روزنی بی غبار.

۴۲۸ - ج: هر کس از گل - عمارت دل ه: هر يك از دل د: نکند کس عمارت دل ریش .
۴۲۹ - د: هم نگوید.

۴۳۰ - ج: در حساب تو آمدن ز کتاب ز: دو و دو چند شد چهار اقطاب د: ه: این بیت

را ندارد.

۴۳۱ - د: بالغ کارند.

۴۳۲ - ز: مرد پرمایه د: پرا هست.

۴۳۴ - د: مشک را انگزد.

۴۳۶ - د: ایمن نیند باخبران (بالای سطر: ناموران) بی خطر کشت ه: کار بی خبران.

۴۳۷ - ه: بجستجوی .

۴۳۸ - ز: شکم خاریست ج: از زمین بهر او .

۴۴۰ - ه: يك يك هم د: يك يك را بدو.

۴۴۲ - ج: خنده‌اش کم شد دست و گریه‌اش پر .

۴۴۳ - د: دوستی هست و دوستاری ه: دانشی هست و داستاری

ز: دوستی هست و دوستاری.

۴۴۴ - ج: خرد آن به کرو ه: آنك ازو د: آنكه زو .

۴۴۵ - ه، ز: آدمی صورتیست.

۴۴۶ - د: زیر کاند زیرکی .

۴۴۷ - ج: در ازل هر که نيك باید بود ه: در ازل گرچه آنچه باید بود

ز: امروز ما .

۴۴۸ - ج: کار می‌کن که به ه: کار کن هم .

۴۵۰ - ج: در حق نیکوان د: این بیت را ندارد.

۴۵۱ - ج: نیکوی یش نیکی آرد پیش د: نیکویی پیشه.

۴۵۲ - ج: این بگوید - آن بخندد د: این نگردید که آمد ز: این نگردید

ه: که سر آمد.

۴۵۴ - ز: پابگورت فرو نکوید بس .

۴۵۵ - ز: به از آنان از غم.

۴۵۶ - د: نا نشان (بالای سطر: ناشنا) - ورخوی .

۴۵۷ - ج: تا نیند چو ازدها .

۴۶۰ - ز: چشم پر علف .

۴۶۱ - ج: تا حلقه را ج: تابخلعت.

۴۶۲ - ز: که بوی خوش - خوی خوش .

۴۶۴ - د: گاه جان دادن ج: هم بر آن است وقت جان دادن.

۴۶۵ - ج: مردنش هست هم.

- ۴۶۶ - د: چون ترا صد هزار بیش بکشت (بالای سطر: چون تو صدرا زیهر نانی).
 ۴۶۷ - ز: حامل خاك.
 ۴۷۲ - د: گر کسی (بالا سطر: گرسگی) ج: دلی خود کجا کند.
 ۴۷۴ - ز: هر دو را برخلاف رنگ رزنند.
 ۴۷۵ - د: این بیت را ندارد.
 ۴۷۶ - ج: دین مستند - زاهدان هستند.
 ۴۷۹ - د: جفت جویند (بالا سطر: نفت جویند) ج: نقد جویند.
 ۴۸۲ - د: خون اندود.
 ۴۸۳ - ز: درم نماند هیچ ج: نیارد هیچ.
 ۴۸۴ - د: گنج در سر.
 ۴۸۵ - د: نازنینی (بالای سطر: نازمینی) - از زمین پوست او بتر گردد.
 ۴۸۶ - ز: بر آفتاب افشان.
 ۴۸۷ - ج، ز، ح: روشن کن خود خرد است.
 ۴۸۹ - ج، ه: زمین پراکنده.
 ۴۹۰ - ج: لاجوردی کنند ز: لاجوردی کنند د: لاجوردی بود به پیرهنش (بالای سطر: رزنند).
 ۴۹۱ - ج: بین ترازو.
 ۴۹۲ - ه: کرده گیرد بهم د: کرده گیرد نهان.
 ۴۹۳ - ز: آمده لابلای و د: سیمکن مرده.
 ۴۹۵ - ج، ه، ز: این بیت را ندارد.
 ۴۹۶ - د: این بیت را ندارد ه: آنچه خود را زرنج و بیم کشی.
 ز: آنک خود را زرنج و بیم کشی.
 ۴۹۷ - ج: ابله است آنکه از پی.
 ۴۹۸ - ج: خزینه - کز سرش بگذری و بگذاری ج: خرابه برداری.
 ۴۹۹ - ج: مصراع اول این بیت را مصراع دوم بیت ۴۹۸ قرار داده ج: مصراع دوم را ندارد.
 ۵۰۰ - ج: ه: این بیت را ندارد ز: زد یو.
 ۵۰۱ - ج، ه: این بیت را ندارد ز: گر خود این دیو خسروانه بود.
 ۵۰۲ - ج: حمل خود.
 ۵۰۳ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۰۵ - د: باز سازند (روی سطر: به که سازند) ز: سیم نیماجش.
 ۵۰۶ - ح: خاری ز: برگ نیماج.
 ۵۰۷ - ج: بخوردن د: در حاشیه آورده.
 ۵۰۹ - د: نبوشداروی زهر.

- ۵۱۱ - د: شد بسی سنگ بصید زهرسویی (بالای سطر): صد جگر یاره شد)
 ز: تا بر آمد بهی ه: تا در آمد بهی .
- ۵۱۲ - د: شیر بشکست.
- ۵۱۳ - د: ویت يك از بهر يك ه: وین یکی بهر يك قراضه.
- ۵۱۴ - ج: نامرادی به .
- ۵۱۵ - د: در حاشیه آورده .
- ۵۱۷ - ج: لعل گردیر ج، ه: لاله زود آمد و سبك .
- ۵۱۸ - د: خویشان ساز و خویشان سوزی (بالای سطر: جلوه سازی و).
- ۵۱۹ - ه: پای بگشا ازین د، ز: سفالی خم .
- ۵۲۰ - ز: از بن این شاخ .
- ۵۲۱ - ج: مرد چون سنگ بوریا بگذرد د: سنگ بوریا .
- ۵۲۲ - د: جان جدا به تراز (بالای سطر: جان خدایی به از).
- ۵۲۳ - ه، ز: بر رهی شو .
- ۵۲۶ - ز: کپست کاندربان.
- ۵۲۸ - د: گله زان کن که نیست هست مرا (بالای سطر: که هست).
- ۵۲۹ - د: حبش بخزند - دوغبارش نخورند (بالای سطر: خوش نخورند).
- ۵۳۱ - ز: به حضرمی - توتیاهای حضرمی .
- ۵۳۲ - د: که او جرعه ه: می بجز جرعه زمین ج: حلدانگوریش د، ز: قدر انگوریش ازین.
- ۵۳۶ - ج: این بیت را ندارد د: غایت آب خفته ز: غلطم د، ه: بدین تسلیم.
- ۵۳۷ - د: مثابه زر .
- ۵۳۸ - ج: سیم بی باک - ه: باشگونه ج: واژگونه د: سیم بی بار من نمونه بود ه: سیم بی یاس

نمونه .

- ۵۳۹ - ج، ه: چه نقره کار .
- ۵۴۰ - ج: این بیت را ندارد ز: مرد آهن فردوسی نخرود.
- ۵۴۲ - د: این چنین تم (بالای سطر: جانیتم) ه: گر جوی نیست دولت.
- ۵۴۳ - ه: وقت شناس.
- ۵۴۶ - د: چه برده یابم بیم (بالای سطر: چه برد باید بیم).
- ۵۴۹ - ه: چند کس گفتست - خفتست د: هم درین غصه.
- ۵۵۱ - د، ز: ناله را ندن زیمگه .
- ۵۵۲ - ج: خود شدم.
- ۵۵۳ - د: کاشیانم برون زدر ه: کاشیانم برون در ز: کاشیانم برون در.
- ۵۵۴ - ج: گریان و بی خبر .
- ۵۵۵ - ج: این بیت را ندارد ه: ز: از دیده‌ها فرامش

- ۵۵۶ - ز: هر چه می‌خوانی د: غلطی و غلط .
- ۵۵۷ - ج: پیلکهای د: پیل ره کندست (بالای سطر: سیل) د: پیل پیمای (بالای سطر: پیلکهای).
- ۵۵۸ - ج: بچنین سیل .
- ۵۵۹ - ج: که آمدن ه، ز: ز نخست ه: زانچه داری د: زین که داری.
- ۵۶۰ - ج: دوبند ناوردی: ه: دو پیل ناوردی د: زین دو تنگ ناوردی .
- ۵۶۱ - ه: قام دریا .
- ۵۶۲ - د: جمله وام - ناتومانی و ه: توتومانی .
- ۵۶۳ - ج: فلک ربایت رخت ز: از تخت .
- ۵۶۵ - ج: شکوفه ناک ز: دود باشد د: غبار جسد .
- ۵۶۶ - د، ز: سلیح ریخته د: زخاک جسد (بالای سطر، زخار).
- ۵۶۷ - د: طلق ریزد بر آتش رصدم .
- ۵۶۸ - ز: اینچنین کی توان بسر بردن .
- ۵۶۹ - ز: چون گذشتیم .
- ۵۷۰ - د: خیز آوازه .
- ۵۸۱ - ز: نافه جوی - نافه گوی .
- ۵۸۲ - ج، ه: باشد و بس د: بر هر کس (بالای سطر: صدکس).
- ۵۸۳ - د: اندر افتادن (بالا سطر: از در افتادن) ج: در افتاد .
- د: در اوقند در دام ه: در اوقند بدام .
- ۵۸۴ - د، ه، ز: دریده در ره .
- ۵۸۵ - ج: دامن زیون گران
- ۵۸۶ - ج: این بیت را ندارد د: تابدان ه: خاک باشکوفه نورد
- ۵۸۸ - د: که بدین ره پری ه، ز: گریزین ره .
- ۵۹۱ - ج: بر آن ستور د، ه، ز: بر این گریوه .
- ۵۹۲ - ج: چون رسید بیلکی - راه بردن .
- ۵۹۳ - ج: این گره ه، ز: کان کلید .
- ۵۹۴ - ج: کان بود ه: واصل دلخوشی است .
- ۵۹۵ - ج: آن روز .
- ۵۹۶ - ج: عقد بخود .
- ۵۹۷ - ه: چون عهد خدای د: که زین وزان ه: عهد بر من .
- ۵۹۸ - د: از آن بگریز .
- ۶۰۰ - د: بر تو گرشود معطی - کامل بد گفته‌اند لایخطی (بالای سطر: آن نخواندی که اصل).
- ۶۰۱ - ج، ه: از راه آنکه د: در حاشیه آورده .

۶۰۲ - د: در گشایی بکن نه در بندی (بالای سطر: در گشایی کنی و در بندی) ج: در گشایی کنی و

در بندی.

۶۰۳ - ج: هرگز آموختن ه: ز آب و آب از سنگ.

۶۰۵ - د: که شد از بی دلی (بالای سطر: کاهلی) ج، ه: شد از بی دری.

۶۰۷ - ج، ه: صید شگال.

۶۰۸ - د: کراست رشته شود ه: چو راست رفته شود

۶۱۰ - د: جر آب حیوان (بالای سطر: نه آب حیوان) ج: جانت با عقل د: با عقل عقل.

۶۱۱ - ج، ه، ز: این بیت را ندارد.

۶۱۲ - د، ز: عطیه.

۶۱۳ - د: حاصل آن دو - کان نوداری ز: جان دوداری.

۶۱۴ - ه: نه ازین دویه آن یکی برسی ج: مگوی هیچکسی.

۶۱۵ - ج: کان یکی یافتی ج: بال بر تارک د: تخت بر تارک.

۶۱۶ - ه: که مجملی د: که آن بنویست ز: که آن دعویست.

۶۱۷ - ز: چون شیران.

۶۱۸ - د: جان بیری - جان وحت (در حاشیه: گوی وحدت).

۶۱۹ - ج: فسیله مگوی د: کم شوی - زین و آن یافته بهانه مجوی.

۶۲۰ - ج، ه: مایه دسترس ه: هر چ ازین ز: هر چه زین بگذرد.

۶۲۱ - د: در حاشیه آورده.

۶۲۶ - د: بازماندم ز زیان و سومندی (بالای سطر: ناتنومندی).

۶۲۷ - د: راستی را کتون بنامردم (بالای سطر: نه آن مردم).

۶۲۸ - د: روزگارم گرفته بست.

۶۳۰ - د: آن یکی را (بالای سطر: احمدك را).

۶۳۱ - د: بسایه برخطر.

۶۳۲ - د: سایه بان در جهان - کوبره بین و گرگان پس ه: کوبره.

۶۳۳ - د: هیچ می نگرم - دوست پس.

۶۳۴ - د: چون قفا دوستند (بالای سطر: قفا دشمنند) ج: در که آورد.

۶۳۵ - د: از میان (بالای سطر: از جهان) ه: همچنان برناست ز: حرص مرده ريك بجاست.

۶۳۶ - د: سالخورد ج، د، ه: آزاو آرزوپذیر.

۶۳۷ - ج: گویی این قصه ه: همین بلا دارد ج، د، ه: با همه کس خود این.

۶۳۸ - د: بازداري دواکن ه: ز زمین بوس.

۶۳۹ - د: چون شکم تو.

۶۴۰ - ج: آنچه از خاطر م ز: آنچه خاطر ازو ه: آنچه ازو خاطر م.

۶۴۱ - د: زیر پای کس ز: زیر هر کسی خسته:

- ۶۴۲ - ج، د، ه: بدانه - بخانه.
 ۶۴۳ - ز: چه کار باشد.
 ۶۴۴ - د، ه: ز: سر بزرگی د: طوق هر کسی: از طوق سر بزرگی.
 ۶۴۵ - د: بسگان (بالای سطر بکسان) ه: زخوان کسان.
 ۶۴۹ - ج: ترازویی ه: ترازو دوسر ج: د، ز: در یکی گهر.
 ۶۵۰ - ه: در کف آورد.
 ۶۵۲ - ه: گاهی آید ز: گاه سنگی.
 ۶۵۵ - ه: هر کراکین د، ه، ز: شکسته رای ز: اولطف.
 ۶۶۰ - د، ز: فیروزی.
 ۶۶۱ - ج، ز: چو لعل در یاقوت.
 ۶۶۵ - ز: هر کوکی سعادت - همچو برجیس بر سعادت د: همچو برجیس بر سعادت بیش.
 ۶۶۷ - ج: چون نگه کرد دید.
 ۶۷۱ - ز: تازد - سازد.
 ۶۷۳ - د: زانکه گفتند البقاع دول ه: البقاع و دول ج: البقاء.
 ۶۷۴ - ج: پدر از مهر د: زو و مهربانی.
 ۶۷۷ - ج: از برگ د: گردد این.
 ۶۷۹ - د: خود عماری گاه ه: خود عماری راه ز: کردش آغوش خود عماری راه.
 ۶۸۰ - ج: زمهر ناسی تر.
 ۶۸۳ - ز: کین هوا خشک و خاك او گرمست.
 ۶۸۵ - ج، ه، ز: پروبال.
 ۶۸۶ - ج: جایی کن - فزایی کن.
 ۶۸۷ - ز: گوهر فطرش نمائد پاک.
 ۶۸۸ - ه، ز: بست کمر.
 ۶۸۹ - ج: جست و جویی فراخ و ساز د، ه: فراخ ساز ه: نکو فراخ و بلند.
 ۶۹۰ - د: آنچنان جا - و آنج بد جز همان ه: و آنچه بود از همان ز: و آنچه بود از نشان کار.
 ۶۹۱ - د، ه: جای آن کارگاه می‌جستند ز: نقش آن کارگاه می‌بستند.
 ۶۹۲ - ج، د، ه: آن نمودار او.
 ۶۹۳ - ه: خبر رسید.
 ۶۹۵ - د، ه، ز: سام نسلی و نام.
 ۶۹۶ - ز: بهم دیده‌ها.
 ۶۹۸ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: ذره چین د: درد چین: (بالای سطر: ریزه چین).
 ۷۰۰ - ج: این بیت را ندارد.
 ۷۰۴ - ج: ساز این لعل.

- ۷۰۵ - ج: برآریند - براینند.
- ۷۰۶ - د: از طلب کاری ه: به آن طلب ه: زیاد شماری ز: زکار شماری.
- ۷۰۷ - ه: هم برومی فرست از رومش.
- ۷۰۸ - ج: این بیت را ندارد د: يك اندر هفت (بالای سطر: یکی در هفت).
- ۷۰۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۷۱۱ - ز: برینا کردگار.
- ۷۱۲ - ج: سال آخر.
- ۷۱۴ - ج: بزیر زنگاری ه: نقش شماری
- ۷۱۵ - ح: فلکی پاره پاره کرد.
- ۷۱۶ - ج: قطب آن پیکر - بنگاریده صد هزار (بالای سطر: تنگلو شاه صد هزار).
- ۷۱۷ - ه: تشنه را نقش او ز: تشنه را زونفس.
- ۷۱۹ - د، ز: برآرایش.
- ۷۲۰ - ه، ز: صقلش از.
- ۷۲۲ - ه: یاقعی از سه پیل ناوردی ج، د، ز: از سه رنگ ناوردی.
- ۷۲۳ - ج: کامسان ه: صبحدم آسمان.
- ۷۲۵ - ه: چون زدی کله خورشید.
- ۷۲۶ - د: گاه رومی گرفت.
- ۷۲۷ - ه، ز: شمار از آن د: او ساخت.
- ۷۲۹ - د، ز: که يك نیمه.
- ۷۳۱ - ج: این بیت را ندارد ز: یادگر وقت.
- ۷۳۲ - ج: این بیت را ندارد ه: چربوار بازداري.
- ۷۳۳ - ج: کاتش درم - صاحب الباب دولت و.
- ۷۳۴ - ه: عذهای امیدوار.
- ۷۳۵ - ه: بیش ازین بودمی از آن.
- ۷۳۶ - ز: کارهای چینی کار - به ازین بستمی.
- ۷۳۷ - ج: من آنجا رنج د: براینجا.
- ۷۴۰ - ز: این زيك گنبدی.
- ۷۴۲ - ز: این زيك گنبدی.
- ۷۴۲ - ز: این زيك گنبدی.
- ۷۴۵ - د، ه، ز: گلبنست د: گوهریاز.
- ۷۴۶ - ج: پادشاه - بدان کز او ز: بآنک ازو ه: بدو کزو دورست.
- ۷۴۷ - ه: پروبصد.
- ۷۴۹ - د: تا زبانش در افکنند بزود.

- ۷۵۰ - د، ز: این بیت را ندارد ه: ناگه آن سرور را.
 ۷۵۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۷۵۲ - د: آتش افکند و ه: انگیخت و خود.
 ۷۵۵ - ج: گرز کار - يك بدست از سرش.
 ۷۵۷ - ج: بر آن بنا ه: بدان بنا.
 ۷۵۸ - د، ه، ز: می خواند - می خواند.
 ۷۶۰ - د، ه، ز: بهار چین.
 ۷۶۲ - ز: واستانش.
 ۷۶۳ - ه: بیتها گفته شد روانه چو آب ز: بر سر بر خورنق - گفت هر کس بدیبه ای چون آب.
 ۷۶۴ - ج: تا به مهتاب شد ه: دیدنه مهر ز: از پرستش نه ماه دید نه مهر.
 ۷۶۶ - ز: عدن از نور او گرامی شد.
 ۷۶۷ - ج: خاص بهرام.
 ۷۶۹ - د، ز: کوشکی دید کرده چون ز: آفتابش برون و ماء درون.
 ۷۷۱ - د، ه: باد بزان.
 ۷۷۳ - د، ه، ز: بپتهای ۷۷۳ تا ۷۷۹ را ندارد.
 ۷۸۰ - د، ه: دهی انباشته چو روغن و شیر ز: دهن انباشته بروغن و شیر.
 ۷۸۱ - ج: باد از ناله.
 ۷۸۷ - ج، ز: گفت ایزد ز: بهتر از هر چه.
 ۷۹۰ - ز: بافلك - د: چنین بشد بر کار.
 ۷۹۲ - د، ه: دین و دینی بهم ز: نباشد راست.
 ۷۹۳ - ج: چویری.
 ۷۹۶ - ج: آشفته دیگ ز: که سیه گشت خانه زان.
 ۷۹۷ - ز: مائمش را چنانکه باید داشت.
 ۸۰۰ - د: زمك و سپاه.
 ۸۰۱ - د: با ملك از آن ه، ز: بلکه زان.
 ۸۰۳ - ز: بندی يك زمان.
 ۸۰۴ - ج، د، ه: بر یکی نخته.
 ۸۰۵ - د، ه: این از آن ازین ز: آن ازین این از آن.
 ۸۰۷ - د: بجز آموختن.
 ۸۱۱ - ج، د، ه: بخط هندسی.
 ۸۱۲ - ج، د: قطره تا قطره قطره پیموده.
 ۸۱۳ - ه: از نهانجانهای ز: بدانش خویش.
 ۸۱۴ - د، ه: دانش آموز دید و رمز گشای ز: رمز گشای.

- ۸۱۵ - ج: می‌لش نهاده .
- ۸۱۶ - د: گرز مینی گز آسمانی بود .
- ۸۱۷ - د: این بیت را در حاشیه آورده د، ه: در دوخت .
- ۸۱۹ - ز: رنج اضطرلاب ج: در کشیده .
- ۸۲۰ - ج: گره از کار چرخ .
- ۸۲۳ - ه، ز: چون از آن پایه نیز گشت بزرگ .
- ۸۲۵ - د، ه: که بدوزند پریان .
- ۸۲۶ - ج: خفته را بر نشانه ه، ز: جفته را بر نشانه .
- ۸۲۷ - ج: ولکن آتش رنگ .
- ۸۲۸ - ج: پیش تیرش د: در حاشیه: تیر از انگشتی برون کردی (مصراع دوم در نسخه عکسی ما نگرفته است).
- ۸۲۹ - ج: این بیت را ندارد .
- ۸۳۰ - د: بفلش (بالای کلمه بیلکش) ز: بیکلش را بموی .
- ۸۳۱ - د: زدی گز سایه بودی آن از نور، ج: ارسایه اربدی از نور .
- ۸۳۲ - د: وانکه او هم ندید ز: بدانچه بود صواب .
- ۸۳۳ - د: این بیت را ندارد ه: شیر پاشان پاسگاه ربه ز: شیر پاشان پاسگاه ربه .
- ۸۳۴ - د، ز: گاه بر پیل .
- ۸۳۷ - د، ز: پور نعمان .
- ۸۳۸ - ه، ز: گشته نعمان و مندر .
- ۸۳۹ - ه، ز: این رهی آن غلام خدمتکار .
- ۸۴۰ - د: این نقیض ه: آن رقیض - وین رفیقش ز: وان حریفش بمجلس افروزی .
- ۸۴۱ - ه: آن بهلم - وین نشاط .
- ۸۴۲ - د: بزرگی بهرام ز: سواری بهرام .
- ۸۴۳ - ج: مرده را که بود گور گیر .
- ۳۴۵ - د، ه، ز: هر کجا تیرش از کمان بشتافت ج: کور چشمی ز گور چشمی یافت .
- ۸۴۶ - د: اشقرباد پای .
- ۸۴۷ - د، ه: دست برکن ج: دست گردون شکسته .
- ۸۴۸ - ج: از نوردی که نوشدی در راه - ز چرخ و مهر از ماه
ز: گوی بردی همی ز مهر و ماه .
- ۴۸۹ - د: خلقتش (بالای کلمه جنبشش) ه: با خلقتش ز: با جنبش فلک ج: منزل پیشی .
- ۸۵۰ - د: دیده بود دمش ه: داده بود دمش ز: بیخ صد باد داه بود دمش ج: بیخ صد گور کننده
- ۸۵۳ - ج، د: دورماندی بتک سواران را ه: سفتی از سم سرون گواران را .

- ۸۵۴ - ج: ملالت بار - بدو کردی ه: د: بدو کردی ز: زین بر او پستی.
- ۸۵۵ - د: ه: چون بهارستان.
- ۸۵۶ - د: ه: سنگ دارد وزن.
- ۸۶۰ - د: یا بیازو گرفت.
- ۸۶۶ - د: بندی را ز بند بگشادی ه: بندی ز بند بگشادی.
- ۸۶۷ - د: با نام داغ.
- ۸۶۸ - د: از چنان گورخان.
- ۸۷۳ - د: از شکوه و پیکر.
- ۸۷۵ - ه: شهریار جهان.
- ۸۷۷ - ز: شه کمان برگشاد و.
- ۸۷۹ - ه: سفت از هر دو سفته بیرون جست ز: و آنکه از هر دو سفت بیرون جست.
- ۸۸۰ - د: (در حاشیه) چه درع و چه دلق.
- ۸۸۱ - د: ز: تیر تا پر نشست.
- ۸۸۲ - ز: از شست.
- ۸۸۳ - د: زخم آنچنان - بجهانداریش پسندیدند.
- ۸۸۹ - ه: جسته زان دو شکار.
- ۸۹۰ - د: کین رقم.
- ۸۹۱ - د: شهریارمهان.
- ۸۹۶ - ه: در حاشیه آورده.
- ۸۹۷ - ه: در حاشیه آورده.
- ۸۹۹ - د: ه: کشیده تا سر دم د: از سرین تادم
- ۹۰۱ - د: ه: زهره‌هان طلش.
- ۹۰۲ - ه: کلمه پلاس را خط زده و بالای کلمه (لباس) نوشته است.
- ۹۰۳ - د: بالماس.
- ۹۰۴ - ز: گردنی ایمن از کناره دوش ح: این بیت را ندارد.
- د: کناره گوش.
- ۹۰۶ - ز: یافت آنچه.
- ۹۰۸ - د: این بیت را ندارد ه: برتن اوی - گردن اوی.
- ۹۰۹ - د: رنگ او چون بر او ه: رنگ آن چون.
- ۹۱۰ - ز: گردنی با دمش بسربازی.
- ۹۱۱ - د: بر پی گور.
- ۹۱۲ - ز: چو شیر دوان
- ۹۱۳ - د: بر دنبال.

- ۹۱۴ - ز: چون عنان تافتن توان از گور .
 ۹۱۵ - ز: گور خوان .
 ۹۱۷ - د، ه: ازدها دید خفته بردغار .
 ۹۱۸ - ز، ح: بشکار افکنی بسیج شده .
 ۹۲۲ - د: شیر شد ، ز: بشکار افکنی .
 ۹۲۵ - ه: وندر آوردنم چه تقدیر است .
 ۹۳۱ - ز: زد بر آن کوه آتشین بنیاد
 ۹۳۲ - ج: ازدها دیده باز گشاد فراخ - شصت شاه .
 ۹۳۳ - ز: هر دو پیکان - راه بینش بر آفرینش بست ه: هر که دید آفرین پیوست .
 ۹۳۹ - ز: شکنج شکوه .
 ۹۴۰ - ه: از آهرمن ز: سر بر آهن - شد دشمن .
 ۹۴۱ - د: از سرش ز: از دمش بر شکافت دمش .
 ۹۴۶ - د، ز: در گرفتن گور ج: تنگ باز بزور د، ز: شد در آن تنگای غار بزور ه: تنگ و تار
 ۹۴۷ - ز: چونکه شد اندکی بسختی .
 ۹۵۲ - د: بطلب آمدند بر پی شاه ز: در طلب آمدند ه: طلب طلب آمدند
 ۹۵۵ - ج: گنج دادن و غار .
 ۹۵۷ - ج: شه جو خود را حساب ز: شه با خود د: ازدها را اسیر مور کند
 ۹۶۰ - د، ه: دو شتر بار .
 ۹۶۱ - ز: بمنذر و پدرش ه: طرایفی دگرش .
 ۹۶۳ - د: این چنین گنج خانه گشاد ه: ز: وین چنین چند خانه گنج گشاد .
 ۹۶۶ - ج، ه: ز: بدین صفت ز: نگاشتی بر سام .
 ۹۶۷ - ز: از دشت د: بخرمی بگذشت .
 ۹۶۸ - د، ز: جستجوی اورسته .
 ۹۶۹ - ه: خزانه داران .
 ۹۷۰ - ج: خازن خانه را .
 ۹۷۱ - د، ه: شاه چون قفل بر گشاد چه دید
 ۹۷۲ - د: چون خزینه .
 ۹۷۳ - د: مصراع اول بجای دوم و دوم بجای اول آمده د، ز: نقش آن کارگاه گزین ه: آن کارگاه

کارگزین

- ۹۷۵ - ج: هر یکی زو .
 ۹۷۸ - د: کش خرامان .
 ۹۸۰ - ج: آفتابی چو ماه در گردون .
 ۹۸۱ - د، ز: قیصر همایون رای ه: هم همایون و هم همایون رای .

- ۹۸۲ - ه: دوستی نام خوب ز: دوستی نام خوب .
- ۹۸۳ - ز: کرد این هفت.
- ۹۸۴ - ج، د: گوهر افروز و .
- ۹۸۵ - ج: آن همه مغز .
- ۹۸۶ - ج: برشگرش .
- ۹۸۷ - د: چون یکی سروج، ه، ز: چون سهی سر و برافراخته سر - زده در سیم.
- ۹۸۸ - ز: وین بتان ج: این بتان.
- ۹۸۹ - د، ه، ز: او در آن لبستان ز: و او همه .
- ۹۹۰ - د، ه، ز: دیر پیکر او .
- ۹۹۱ - ج: کین جهانجوی از آن برآرد سر .
- ۹۹۲ - ج: این بیت را ندارد.
- ۹۹۳ - د، ه، ز: بخود کشیم.
- ۹۹۴ - ج: نمونش و رای ه: نمونش را - گفتن از ما شناختن ز خدا ز: نمونه رای .
- ۹۹۷ - ج، ز: مادیان گشتن بود د، ه: شیر مرد جوان.
- ۹۹۹ - ز: این کارنامه د: شادمان شد از آن یکی .
- ۱۰۰۰ - د: زانکه از عمرش ج: برامیدش امیدواری داد.
- ۱۰۰۲ - د: شه چو از خانه - بخازنان سپرد ه: شاه از آن خانه ز: چون شه از خانه .
- ۱۰۰۵ - د: خیل مانه - کس در آن خانه هم (بالای سطر: سوی آن خانه کس) ه: سوی آن خانه کس .
- ۱۰۰۶ - ز: سوی آن در شدی.
- ۱۰۰۷ - ج: در گشادی و در شدی بنهفت - نقشهای نغز شگفت ه: نقشهای نغز نبشت د، ز: نقشهای خوب سرشت .
- ۱۰۰۸ - د: بر تمنای .
- ۱۰۰۹ - د: چون برون شد ه: کامدی خانه غمگسارش بود ز: وفات یزدگرد پدر بهرام و آگاهی یافتن بهرام از آن .
- ۱۰۱۰ - ج: باز گفتند هر کسی ه: باز گفتند هر یکی د: باز گفتند حاسدان.
- ۱۰۱۲ - د، ز: چو سنگ ه: کزدم ازدها.
- ۱۰۱۴ - ج: آهن از اطلس و حریر ز: آهنش .
- ۱۰۱۵ - ز: دید زندگانی .
- ۱۰۱۶ - ج: از آتش اندیشه .
- ۱۰۱۹ - ه: بشکار و شراب.
- ۱۰۲۱ - د: در حاشیه: حاکمش کرده .
- ۱۰۲۳ - د: آنچه بایستش - بود و يك جو نبود او را رنج ه: بود يك جو ز: داد و يك جو .

- ۱۰۲۵ - د: دور چون بیست روزی ه، ز: بازی نو نمود.
- ۱۰۲۶ - د: کار بالا گرفت وزیر آمد.
- ۱۰۲۸ - د: سریر و تخت از شاه (بالای کلمه تخت: تاج) ه: سر سریر زشاه
ز: سریر ملك زشاه.
- ۱۰۲۹ - ه: یکی رها نکنند.
- ۱۰۳۰ - ج: تیغ و سربلندی داشت د، ز: گوهر تیغ و
- ۱۰۳۱ - ج، ه، ز: از خیانت.
- ۱۰۳۲ - ه: درین نظر.
- ۱۰۳۳ - ه: مصراع اول بجای دوم آمده. آن بیابانی.
- ۱۰۳۴ - ه: رسید برنج.
- ۱۰۳۷ - ز: جنس نامداران.
- ۱۰۳۸ - ج: خبر یافتن بهرام گور از وفات پدر د، ه، ز: عنوان ندارد.
- ۱۰۴۰ - ز: دوری از سر گرفت.
- ۱۰۴۱ - ه: تخت گیر تا جورش.
- ۱۰۴۲ - ز: اولین آیین - نقش هر روزه.
- ۱۰۴۴ - د: وانگه آورد عزم شاه جوشیر ز: عزم راه جوشیر ج: برکشد با مخالفان ه: برکشد.
- ۱۰۴۵ - د، ه، ز: دراز کند ه: در جنگ و جدل نراز کند.
- ۱۰۴۶ - ه، ز: چرا ابدی سازم.
- ۱۰۴۷ - ج: آزمون من.
- ۱۰۴۸ - ه: چو نرمی است کلید.
- ۱۰۴۹ - د، ز: گوسفندان کشته زارمند.
- ۱۰۵۰ - د: در حاشیه آورده.
- ۱۰۵۲ - د: دروغ باشد و درد.
- ۱۰۵۳ - ز: هر چه بینم د: باشد این.
- ۱۰۵۴ - د، ه: زدمست د: خدای پرست (بالای کلمه خدا: خدیو).
- ۱۰۵۵ - د: تیر او از نشاط (بالای کلمه: نشانه).
- ۱۰۵۵ - د: لشکر کشیدن بهرام گور سوی دشمن ج: عنوان ندارد. ز: کلمه چند در حسب الحال
گوید.
- ۱۰۵۷ - د: چون گل از دود (بالای دود، کام) - دود تو نظم داستان تو بس (در حاشیه: کام تو عطر
سای کام).
- ۱۰۵۹ - ه: خور دنیم او.
- ۱۰۶۰ - ج، ه، ز: خصال خود نکنم.
- ۱۰۶۲ - ه، ز: چون ره بگنج خانه یکی است.

- ۱۰۶۳ - ج: گفته را گفتن د: این بیت را در حاشیه آورده ه: گرچه در شیوه‌های در سفتن ز: شرط ما نیست.
- ۱۰۶۴ - ز: ورنباشد.
- ۱۰۶۵ - ج: در مطرز - گفته‌های کهن د: نقشهای کهن.
- ۱۰۶۶ - د: وین کند نقره‌ای بزر خلاص.
- ۱۰۶۷ - د: این بیت را در حاشیه آورده است.
- ۱۰۶۷ - د: عنوان ندارد ه: لشکر کشیدن بهرام بملك صجم ز: لشکر کشیدن شاه بهرام بدارالملك عجم به تختگاه پدر.
- ۱۰۶۹ - ز: گرچه بهرام گور.
- ۱۰۷۰ - ج، ه: بر طلب کردن ه: کینه برگشاد بست میان.
- ۱۰۷۱ - ج، د، ز: داد نعمان مندرش ز: در طلبکاری جهاننداری.
- ۱۰۷۲ - د: که باید گفت - از آنک باید سنت ه: جوهر افزون.
- ۱۰۷۳ - ج، ه: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.
- ۱۰۷۵ - ه: در هم افتد صدهزار سوار.
- ۱۰۷۶ - د، ه: پوش آهن د: قله گشای.
- ۱۰۷۷ - د، ه: قایم کشوی ج: صفت جنگ ساختن شاه بهرام.
- ۱۰۷۸ - ج: مرکب شاه ه: لشکر شاه ج، د، ه: نم بهامی رسید.
- ۱۰۷۹ - د، ه: کره‌نای رویین خم ج: در جگر کرده.
- ۱۰۸۰ - د: در حاشیه آورده د، ز: ریخت زخمه نواز.
- ۱۰۸۱ - ز: زبس نفس و خروش.
- ۱۰۸۲ - ج، د، ه، ز: عنوان را ندارد.
- ۱۰۸۴ - د: کاردهای دیگر گشاده (بالای سطر: ازدهای دمان): گشاد زبان ز: گشاد دهان.
- ۱۰۸۵ - د: وز زمین (بالای سطر: وزیر).
- ۱۰۹۰ - د: در حاشیه آورده ج، ه: این بیت را ندارد.
- ۱۰۹۱ - ه: عقل بنیسته ز: دانه کشتند.
- ۱۰۹۲ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
- ۱۰۹۴ - د: رسیدند آمدند.
- ۱۰۹۵ - ه: بادشان دادند.
- ۱۰۹۶ - د: زان دوری.
- ۱۰۹۷ - ج: پیش رفتند و داشتند سپاس - سجده بردند با هزار هراس.
- ۱۰۹۸ - ج، د، ه: آنک از.
- ۱۰۹۹ - د: صفت نامه کسری بجانب شاه ایران ز: رسیدن نامه ایرانیان نزد شاه بهرام گور.
- ۱۱۰۰ - ج: این بیت را ندارد د: پوست با مغز ز: مغز با پوست.

- ۱۱۰۱ - ج: ه: این بیت را ندارد.
- ۱۱۰۳ - د: ازوهستی.
- ۱۱۰۸ - د: در حاشیه آورده ز: این بیت را ندارد ج: که رود حکم او هم این و هم آن.
- ۱۱۰۹ - ج، د: چون فرو گفت د، ز: آفریننده را درودی چند.
- ۱۱۱۰ - ج، د: گفت بر شاه شاهزاده.
- ۱۱۱۱ - د: هم ملک فر.
- ۱۱۱۳ - د: هم خردمند و هم جهان دیده. ه: جهان دیدم - پسندیدم.
- ۱۱۱۵ - د: تخت و سریر (بالای سطر تاج و سریر) - نبود سر بلند هیچ حقیر ج، د: تخت و سریر - نبود سر بلند هیچ حقیر ج، د: داد و تاج ج: سر بلندیم داده‌اند و سریر.
- ۱۱۱۶ - د: پیشوای زمین (بالای سطر: پری).
- ۱۱۱۷ - ز: این بیت را ندارد د: هم برین ج، د: کانگینت.
- ۱۱۱۸ - ج: همیشه روان.
- ۱۱۱۹ - ج: بدو خرمند د: ازو خرمند.
- ۱۱۲۰ - ج: لکن ج، د، ه، ز، ح: گرم کردند (نسخه پاریس ۷۶۳ ق نرم کردند).
- ۱۱۲۱ - د: شاه شدم - تاج گاه شدم ه: داشتندش.
- ۱۱۲۳ - ج: آرزو دشمنی ز: قناعت دوست.
- ۱۱۲۴ - ج: از چنان همزه: مالک الملك.
- ۱۱۲۵ - ز: از هزاران چنین گیاهی شور.
- ۱۱۲۶ - د: بانوازش د، ز: دوسترداری از سپهر کبود.
- ۱۱۲۸ - ج: داری و بس.
- ۱۱۲۹ - ج، ز: باشکار - در خواب.
- ۱۱۳۰ - د: زیادی دور (بالای سطر: ز شادی دور).
- ۱۱۳۱ - ج: گاهی اندوه دشمنان پیشه - از دشمنان باندیشه د: از دشمنان براندیشه.
- ۱۱۳۳ - د: جان و عیش.
- ۱۱۳۴ - ز: این پیشه.
- ۱۱۳۶ - ه: که دورم ز: که دور از شاهی د: داری از شاخ دولت (بالای سطر: دین و دولت).
- ۱۱۳۸ - ج: لکن از.
- ۱۱۳۹ - د: کونکردست ه، ز: کان نکردست.
- ۱۱۴۰ - د: چون جنایتش (بالای سطر: زین جنایتش).
- ۱۱۴۱ - د: وزبسی ز: از بسی بهر خوثریزی.
- ۱۱۴۲ - د: بدان تخمه.
- ۱۱۴۳ - ز: به کزین تخمه بازگردی پس.
- ۱۱۴۴ - ه: آتشی گرم - آهنی سرد بایی.

- ۱۱۴۵ - ه: وقت خلعت کنم زرافشانی ز: بر تو هر دم کنم زرافشانی.
 ۱۱۴۶ - ز: پسند آید - سودمند آید.
 ۱۱۴۷ - د: در حاشیه ج، ه: این بیت را ندارد.
 ۱۱۴۸ - ج، ه: این بیت را ندارد.
 ۱۱۴۹ - ج، ه: این بیت را ندارد ز: چون زمین نیز تاج گردد سیر.
 ۱۱۵۲ - د: با چنین گرمی - بعد از اندیشه باز دارد خواب ز: پاسخ دادن شاه بهرام گبور نامه ایرانیان را.
 ۱۱۵۴ - د، ه، ز: گرچه کاتب نبود چابک دست - بنده گوینده را.
 ۱۱۵۷ - ز: عیب باشد.
 ۱۱۵۸ - ج: من خدا دوستم نه خود پرورد.
 ۱۱۶۰ - د: من بجرمی که رفت معذورم (بالای سطر: بجرمی نکرده) ه: من بجرمی نکرده. ز:
 بجرمی که هست.
 ۱۱۶۱ - ج، د، ه: کان اگر سنگ.
 ۱۱۶۳ - ه: که خدایان.
 ۱۱۶۴ - ج: این بیت را ندارد.
 ۱۱۶۵ - د: بد بدگوی بدشنو باشد ز: بد بود کور بدشنو باشد ج: بد بود گونه بدشنو باشد.
 ۱۱۶۶ - د، ه، ز: هر که او در سرشت بدگهر است ج: گفتن از بد شنیدنش ز: گفتن از بد شنودش ز: گفتن از شنیدنش.
 ۱۱۶۷ - د، ه: از خیانت ز: از شکایت - در گذارید از آنچه.
 ۱۱۶۸ - د: لیک من گراجل نگیرد ز: گر تسم را اجل نگیرد. ه، ز: بدانچه رفت.
 ۱۱۶۹ - ج: بعد از این بیت عنوان «چند کلمه در حال خویش فرماید» دارد. د، ز: عنوان ندارد.
 ۱۱۷۱ - د: در حاشیه آورده ز: خفتند اما.
 ۱۱۷۳ - د: کرد بیدار بخت من یاری (بالای بخت: بختیم) - کردم از بخت خواب بیداری (بالای سطر: دادم از خواب سخت بیداری).
 ۱۱۷۴ - ج، د، ه: روی در بهی دارم.
 ۱۱۷۶ - د: مصلحان را علاج ساز شوم ز: خستگان را علاج ساز.
 ۱۱۷۷ - د، ه، ز: در خطای کسی.
 ۱۱۷۸ - ج: با نمودار بخت باشم شاد.
 ۱۱۷۹ - ج، د: آن خورم که باید خورد.
 ۱۱۸۰ - ه، ز: خزانه کس د، ه: کنم خزانه و پس.
 ۱۱۸۰ - ه، ز: خزانه کس د، ه: کنم خزانه و پس.
 ۱۱۸۳ - د: نکم آنچه باشد آن آورم.
 ۱۱۸۴ - ه، ز: ملک و مال ز: بود ایمن تر.

- ۱۱۸۵ - ه: بنان برافزایم ز: درافزایم.
 ۱۱۸۶ - ز: آرزوم زراه.
 ۱۱۸۷ - ج: آنچه پیسندد.
 ۱۱۸۸ - ج: موبدی پیر از میان د: گفت رایها - پیر تو موبدی بدان برخاست.
 ۱۱۸۹ - ز: مار از تو خداوندی - هم خداوند و هم خردمندی.
 ۱۱۹۰ - د: برای خوب سرشت ه: زراه خوب سرشت د: خرد آن برنگین مغز نوشت (بالای سطر: خردش برنگین دل نوشت). ه: برنگین دل بنیشت.
 ۱۱۹۱ - ج: شه توزیسی - هم شبان هم تو شاهی این ز: هم تو باشی این د: سرشانی تو شاهی این رمه را.
 ۱۱۹۲ - ه: زنده گشتاسبی ز: از نوادگیان بجز تو که ماند.
 ۱۱۹۵ - د: نعره نو تویی (در حاشیه: میوه دل) ه: نوه نو تویی.
 ۱۱۹۷ - ز: ملک را بی تو اختیاری.
 ۱۱۹۸ - ج: براین بنهند ه: همه بر یک زبان.
 ۱۱۹۹ - د: بندگان این بندیم ز: در آن بندیم.
 ۱۲۰۱ - د: رونتایم ازو و لشکر او ز: برنتایم روی از در او.
 ۱۲۰۲ - ه: کارد این عهده را زعهد د: ز: کار داندیشه را زعهد برون.
 ۱۲۰۳ - ه: نشکنند عهد و.
 ۱۲۰۴ - ز: در نسخه (ز) بیت ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ مؤخر و مقدم آمده است.
 ۱۲۰۶ - ج: وگر چه پیر د: اگر چه شیر شماس ز: اگر پیر شماس.
 ۱۲۰۷ - ج: که یکی موی را.
 ۱۲۰۸ - د، ه: برمدارای عذر ز: برمدارا و نیک خواهی.
 ۱۲۰۹ - ز: با جمشید ز: بیت ۱۲۱۲ بعد از این بیت آورده است.
 ۱۲۱۰ - ز: این بیت را ندارد د: تاج و تخت آن تست شاهی نه.
 ۱۲۱۳ - ج: هر که را پایه و سریر فراخت د، ه: هر که را پایه بود.
 ۱۲۱۵ - د: تنیده بر غاری.
 ۱۲۱۶ - ز: رسید بر در ج: خواهد یار.
 ۱۲۱۷ - د: پای مرد پیل.
 ۱۲۱۸ - ه، ز: که بنالد.
 ۱۲۲۰ - د، ز: بدین گنه کاری.
 ۱۲۲۶ - د، ز: بدین گنه کاری.
 ۱۲۲۷ - د: چو شیر زبان.
 ۱۲۲۸ - ج: کمی بود مخالف ه: مخالف باج.
 ۱۲۳۰ - د، ه: آن دگر کسان.

- ۱۲۳۲ - د: جز به پیر مغان (بالای کلمه: پور مغان) د، ه: ز: شاید داد.
- ۱۲۳۳ - د: کانچه می گویم ز: راست کاری و راستی.
- ۱۲۳۴ - ج: لکن ز: راست پیمان.
- ۱۲۳۵ - ز: این زمان آن کنم که رای شماست.
- ۱۲۳۷ - ز: تاج بنیهم در میان دوشیر - او را بود ه: او را بود که هست.
- ۱۲۳۸ - د، ز: بامدادان دوشیر غرنده.
- ۱۲۳۹ - د، ه، ز: وحشی و تیز چنگک و خشم آلود
- ۱۲۴۱ - د، ز: در میان دو نره شیر.
- ۱۲۴۳ - د، ه: برق و برار ز: برق تمام - کار دولت از و گرفت نظام ه: دلفریب و.
- ۱۲۴۵ - ه: نامه مهر خود نهاده برو - تمام داده برو.
- ۱۲۴۶ - د، ه، ز: پیرستانگان خویش سپرد د: چنانچه باید برد.
- ۱۲۴۹ - ج: گشت هر يك.
- ۱۲۵۲ - د: کازدها را کند بشیر شکار.
- ۱۲۵۴ - ز: سرو را برد پیای ستور.
- ۱۲۵۵ - ز: بدو نیاموزیم - آتش کینه برین فروزیم د: آتشی کشته
- ۱۲۵۷ - د: لیکن این شیر جعنی ه: کاگهی آن دهد ز: کاگهی می دهد ز شیر و زگرگ.
- ۱۲۵۸ - د: باز گفتند شرط شاهنشاه.
- ۱۲۵۹ - ه: يك سخن برشوده ز: يك سخن باشنیده.
- ۱۲۶۰ - ز: تخت پرست.
- ۱۲۶۱ - ه: تخت و تاج ز: گفت از این ج: که از و کام بشیر.
- ۱۲۶۲ - ز: یا شوم کشته.
- ۱۲۶۴ - ج، د، ه: بتیغ و بجام.
- ۱۲۶۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۲۶۶ - ج: بر کشیدم دست.
- ۱۲۶۷ - ج، د، ه: خسروان و تاجوران ه: که سر.
- ۱۲۶۸ - د، ه: از خداوندی ز: زان سبب شد که تو خردمندی.
- ۱۲۷۳ - ج: گر شود ه: گر شود نیز کشته ز: گر نترسد.
- ۱۲۷۴ - ج: این بیت را ندارد ز: ور کشد - از ولایت.
- ۱۲۷۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۲۷۶ - ج: شرط قصه ز: بگذرد ز قرار.
- ۱۲۷۷ - د، روز فردا جو در قرار آید.
- ۱۲۷۷ - ه: تاج بردن بهرام از میان دوشیر و پادشاهی نشستن او ز: ... و بر تخت نشستن.
- ۱۲۷۸ - ه، ز: تخت از عاج.

- ۱۲۷۹ - ه: کاردانان و کارفرمایان - قوی نامان.
 ۱۲۸۲ - ج: شیر با شیر نو.
 ۱۲۸۳ - ج: ه: شیرداری چنانک بود.
 ۱۲۸۴ - ج: در میان شیر سیاه د: در میان دو شیر سیاه.
 ۱۲۸۵ - د: آن به آواز طشت رسته زسیغ (بالای سطر: ماه با او بطشت رسته زسیغ) - وین بدست تهی
 نه بلك بتيغ بالای سطر (نه بطشت تهی بطشت و بتيغ) ه: مه به آواز تست رسته زسیغ.
 ۱۲۸۶ - د: این دو شیر د، ه: دواژدها.
 ۱۲۸۸ - د: واگهیشان.
 ۱۲۸۹ - ز: کس در آماجگه.
 ۱۲۹۰ - ز: سوی شیر آید از نخست.
 ۱۲۹۳ - د، ه: سوی شیر آمد از کمین گه دشت ز: سوی شیر آمد از سپاه بدشت.
 ۱۲۹۴ - ج: برادر و دشت ه: که بر آن دشت.
 ۱۲۹۵ - د، ه، ج: زبال.
 ۱۲۹۶ - ز: زبون بودی - چون بودی.
 ۱۲۹۹ - ج: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.
 ۱۳۰۰ - ج، ز: دشنه دردست.
 ۱۳۰۲ - د: شه بهیادشان ه: چو رای آورد - بزیر پای آورد د، ز: سر هر دو بزیر.
 ۱۳۰۳ - ج: سرشان پاره کرده ه: از دهان شیران برده.
 ۱۳۰۵ - ه: عنوان: بر تخت نشستن بهرام ز: پیادشاهی نشستن بهرام بجای پدر.
 ۱۳۰۶ - د، ز: طالع و تخت ه: طالع بخت پادشاهی.
 ۱۳۰۷ - ج: این بیت را ندارد.
 ۱۳۰۸ - د، ه: اسدی بود کرده طالع ز: طالعی پایدار و ج: پایدار ثابت بخت.
 ۱۳۱۰ - ج: گشت چون.
 ۱۳۱۳ - ه: چون باین ز: شاه نيك خصال.
 ۱۳۱۵ - ج: زحد و شمار.
 ۱۳۱۶ - ج: بیعت مهتر و سپاهی.
 ۱۳۱۷ - د، ه: چونکه دید.
 ۱۳۲۰ - ز: همچنان هر کس.
 ۱۳۲۱ - د: از آسمان.
 ۱۳۲۲ - د: زعدل تازه (بالای کلمه: زعدل تازه).
 ۱۳۲۳ - ز: خداداده.
 ۱۳۲۴ - د، ه: برخدا خواهم.
 ۱۳۲۶ - ج، ز: دائم آن.

- ۱۳۲۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۳۳۰ - ج: تامن - ه، ز: راست خانه شوید ج: راست خانه روید.
- ۱۳۳۱ - ز: رستگاری ز راستی یابید.
- ۱۳۳۲ - ه: گز نگیرند که خواهد جست ز: که باید خست.
- ۱۳۳۳ - ج: چون بر آسودم ز: بر آسایم - بگشایم ج: عدل بگشودم.
- ۱۳۳۴ - ج: ظلم را داد و.
- ۱۳۳۵ - ج: این بیت را ندارد و د: در حاشیه آورده.
- ۱۳۳۶ - ج: این بیت را ندارد ز: برخدای.
- ۱۳۳۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۳۳۸ - د: زمن افرون از آنک چرخ کیود ج: برخفتگان دهر ز: زندگان را زما امان و درود ه: از من افرون.
- ۱۳۳۹ - د: زما امان (بالای سطر: زمن امان) ه: زمن امان و امید ز: بیش از اندیشه - باد برخفتگان دهر نوید.
- ۱۳۴۰ - ج: آنک از این شاد.
- ۱۳۴۱ - د، ه، ز: شکر کرد.
- ۱۳۴۴ - ه: استواری بر استواران.
- ۱۳۴۴ - د: عنوان: عادت شاه بهرام که در پادشاهی چگونه بود ه: صفت داد و دهش بهرام ز: آیین بهرام گور در پادشاهی
- ۱۳۴۶ - ه: تخت هشت پایه.
- ۱۳۴۷ - ه: چینی بر تنش ز: بسان طراز د، ه: برسم طراز.
- ۱۳۴۸ - د: زروم تاج ستان ز: این بیت را ندارد د: وز تکویی.
- ۱۳۵۰ - ز: عدل را پا و سر پدید آمد.
- ۱۳۵۴ - ز: گاو نازایده گشت زاینده.
- ۱۳۵۵ - ج: سکه‌های درم قرار گرفت ز: سنگها بردم.
- ۱۳۵۶ - ج، ه، ز: بروشد راست.
- ۱۳۵۷ - ج: از بیت ۱۳۵۷ تا بیت ۱۳۶۹ را ندارد ز: پادشازادگان زهر طرفی.
- ۱۳۵۸ - د: کشور اوی - بردراوی ج: د، ه، ز: زحمت کشور نسخه مورخ ۱۰۶۲ ز جمله کشور او.
- ۱۳۵۹ - د، ه: قلعه را با کلید سپردند.
- ۱۳۶۱ - ه: کار مملکت بر ساخت ز: چو با کار ه: بقدر و مایه نواخت ز: بقدر مایه نواخت.
- ۱۳۶۲ - ه: این بیت فقط در نسخه (ه) آمده.
- ۱۳۶۴ - ز: زمیش.
- ۱۳۶۶ - د: بر جهان داشت.

- ۱۳۶۸ - د: صد بکشتی .
- ۱۳۷۱ - د: عین خود را بعیش خویش ز: خویشتن را بنقد خوش - عیش را در زمانه کش میداشت.
- ۱۳۷۲ - ج، ه: ملك بی نكه را.
- ۱۳۷۳ - ج: وان دگر هفته عشق بازی ز: کارسازی کرد.
- ۱۳۷۴ - د: این بیت را ندارد.
- ۱۳۷۹ - ز: او جهان را بخوشدلی د، ز: داد برداد خرمی می‌کرد
- ۱۳۸۰ - ه: عادت تیغ .
- ۱۳۸۱ - ج: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده ز: آوریده جهان.
- ۱۳۸۲ - ج: ملك از او - كه چو خورشید ه: كه خورشید پی.
- ۱۳۸۳ - د: مردمانش زغره نعمت و مال (بالای سطر: مردمان از غرور) ز: در غرور .
- ۱۳۸۶ - ج: از فراخی شود د: لیک ز آهن و .
- ۱۳۸۶ - ه: عنوان ندارد: صفت تنگی که در عهد بهرام بود و نوازش بهرام رعایا را ز: صفت تنگسال و نوازش بهرام رعیت را.
- ۱۳۸۷ - د: برنرست و زشاخ ز: درجهان فراخ د: عنوان دارد: فراخ شدن تنگی سال از عدل شاه بهرام ج: عنوان دارد: تنگ شدن فراخ سال از عدل بهرام.
- ۱۳۸۹ - ز: تنگ شدن جهان از آن تنگی ج: یافت نان عرب سبك تنگی د: عزت از سبك .
- ۱۳۹۱ - ز: خوردند گه مردار .
- ۱۳۹۲ - ز: برگشاد از بند .
- ۱۳۹۳ - ج: کاندراو از دخیره .
- ۱۳۹۶ - ج: آنچه از انبار د: زانج از انبار - وقت نماز (بالای کلمه: وقت نیاز).
- ۱۳۹۷ - ز: زنی خوردی .
- ۱۳۹۹ - ز: اشتراش .
- ۱۴۰۰ - زچاره کار، ه، بی نم و کشت ه، ز: خزانه.
- ۱۴۰۲ - ز: وز چنان پیشه .
- ۱۴۰۳ - ج: خلق جهان زتنگی د: که آن زتنگی (بالای کلمه: که او) ز: که او زنیکی مرد.
- ۱۴۰۷ - ج: تنگیت قدرت.
- ۱۴۰۸ - د: اگر چه کوشم.
- ۱۴۰۹ - ز: برات فیروزی ج: تویی آنک از برای د: از برای پیروزی .
- (بالای کلمه: برات).
- ۱۴۱۰ - ز: یکی زجانوران.
- ۱۴۱۱ - ز: جزع چه سود مرا.
- ۱۴۱۳ - ج: زبادشاهی .
- ۱۴۱۵ - ج: چار سالت کنون شدت منشور د: چار ساله نبشته شد.

- ۱۴۱۶ - ج: کس شنیدم چهار سال .
- ۱۴۱۷ - د: فرخ آن شه که او ج: از رعیت خود باز ه: مرگ را دارد.
- ۱۴۱۸ - ج: دخل بی خرج بود.
- ۱۴۱۹ - ز: وز خلایق ه: مانده کوه ز: نه دشت بود و نه کوه .
- ۱۴۲۰ - ج: که بری ه، ز: سپاهان .
- ۱۴۲۱ - ج، د، ه: شخصی از ری .
- ۱۴۲۲ - ز: عهده بررای اوست بر من نیست.
- ۱۴۲۴ - ه: نحل با نحل شاخ تر باشد.
- ۱۴۲۵ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: خلق چون تنگ .
- ۱۴۲۲ - ج: این بیت را ندارد ز: خدای از و خشنود.
- ۱۴۲۳ - ج و ه، ز: این بیت را ندارد د: از توانگری درویش (بالای سطر: از توانگر و درویش).
- ۱۴۲۴ - ج، ز: ه: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.
- ۱۴۲۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۴۲۶ - ج: این بیت را ندارد ز: نیمه کسب و نیمه می خورد.
- ۱۴۲۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۴۳۸ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۴۳۹ - ه: گرد کرد سواد هر شهری - داد هر بقعه از آن.
- ۱۴۴۰ - ج: رخت کش باشد - خوش باشد.
- ۱۴۴۲ - ز: که در او زهره.
- ۱۴۴۲ - د: عنوان دارد: خشم گرفتن شاه بهرام در شکار از کنیزك چینی ه: حکایت بهرام گور در شکارگاه با کنیزك چینی ز: داستان شاه بهرام گور با کنیزك چینی .
- ۱۴۴۲ - ج: شاه يك روز شد شکار پسند.
- ۱۴۴۴ - د: شور می کرد (بالای سطر: شیر می کشت و گور می انداخت).
- ۱۴۴۵ - د، ه: زقوس باشد ه: گشته مشتری .
- ۱۴۴۶ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۴۴۷ - ز: اشقری رقص.
- ۱۴۴۸ - ج: دستش از در د، ه: خالی و تیر .
- ۱۴۴۹ - ج: در زمین.
- ۱۴۵۰ - ز: چون نود زان گور.
- ۱۴۵۱ - ج، ز: ناچرخ شه.
- ۱۴۵۲ - د: در حاشیه آورده ز: شاخ شد گرم در فکندن.
- ۱۴۵۳ - ج، د، ه، ز: نومی نکهتش بزخم درشت زنده می کرد هر که را می کشت متن از نسخه مورخ ۷۶۳ است.

- ۱۴۵۴ - ج: وانك از او ه: آنك از او.
 ۱۴۵۹ - ز: برقص چابك راى.
 ۱۴۶۰ - ج: اين بيت را ندارد د: از هوا مرغ را.
 ۱۴۶۳ - د، ه: ز: از يابان د: تنگ كرد ز: شاه برگور كرد سمند.
 ۱۴۶۴ - ز: شيركمان.
 ۱۴۶۵ - د: در نيم چرخ شصت ز: نيم بخش دست نهاد د: شصت گشاد.
 ۱۴۶۶ - د، ه: ز: بر كفل گاه ز: گور زد تيرش.
 ۱۴۶۹ - ز: تنگ چشم ما يارى.
 ۱۴۷۱ - ج، د: كز صفت برون آيد.
 ۱۴۷۲ - ه: چون نازم - از سرش.
 ۱۴۷۳ - ز: زن گراف گوى.
 ۱۴۷۵ - ز: گفت خواهم كه رخ د: سر آن گور.
 ۱۴۷۷ - ز: گور را مهره در فكد - گور بجوش.
 ۱۴۷۸ - ز: آن گروه برون.
 ۱۴۷۹ - د، ه: گوش و سم را بيكد گر ز: سم و گوشش د، ه: ز: در دوخت.
 ۱۴۸۰ - د: در حاشيه آورده ز: چون سر و سم او - بسر سم در آمد
 ۱۴۸۳ - ز: هر چه تعليم كرده باشد... ج، ه، د: گرچه دشوار شد بشايد كرد.
 ۱۴۸۴ - ج، د، ه: در سم گور.
 ۱۴۸۵ - ج: شاه را كين شنيد سخت آمد د: شاه را اين شنيد.
 ۱۴۸۶ - ج: دل بر آن مابه.
 ۱۴۸۸ - ج: اين بيت را ندارد د: جرسكى را.
 ۱۴۸۹ - ج: گفت اگر با منش - گر كشم د: گفت ارمانم اين.
 ۱۴۹۰ - د: ز: چو از جنس هم نبردان.
 ۱۴۹۱ - د: سهمنك چو گرگ.
 ۱۴۹۲ - د، ز: خویش بر از د: اين كنيزك ساز.
 ۱۴۹۳ - د: زوروى عقل سزااست ز: روى عدل رواست.
 ۱۴۹۶ - ج: گفتش اى دلبد.
 ۱۵۰۱ - د: شه زگر مى سياستى فرمود.
 ۱۵۰۲ - ز: شاه را بكشتم بفریب.
 ۱۵۰۳ - ز: گر بداني كه شاه ازین شد شاد ج: گر بر آن گشته شاه.
 ۱۵۰۴ - ه: گر بود تنگدل ج: ور بود تنگدل ز: ايمنى باشدم.
 ۱۵۰۵ - د: تو زپوزش رهى.
 ۱۵۰۶ - ج: روزى آيد و گرچه ه: روزى آيد و گر نه د: كاپنچه كردى.

- ۱۵۰۷ - ج: گفت و عقد.
- ۱۵۰۸ - د، ه: ز: هر یکی زود، ز: زخرج او نمی.
- ۱۵۱۰ - ز: گفت زنه‌ار روزگار میر.
- ۱۵۱۱ - ج: کار من کن که من ز: که من درین کارم.
- ۱۵۱۲ - د، ه: ز: من خود آن چاره‌ها.
- ۱۵۱۳ - ج: رست آن.
- ۱۵۱۵ - ز: گفت او را.
- ۱۵۱۶ - ج: برقرار آمد.
- ۱۵۱۸ - د: کوشکی راست برکشیده.
- ۱۵۲۱ - ز: زادگوساله.
- ۱۵۲۴ - ج: مهرگوساله کش بود بیمار.
- ۱۵۲۷ - ج، ه: ز: که یکی گاوگشت شش ساله. نسخه مورخ ۷۶۳ را متن قرار دادیم.
- ۱۵۲۹ - ه: هیچ رنجی نیامدش.
- ۱۵۳۰ - ج: گرچه در گاوز: این بیت را ندارد ج: بعد ازین بیت عنوان دارد: مهمانی ساختن سرهنگ شاه بهرام گور د، ه: ز: عنوان ندارد.
- ۱۵۳۳ - د، ز: گفت این نقد را ج: بیار بهوش.
- ۱۵۳۴ - ز: و آنچه ماند زشمع و نعل شراب.
- ۱۵۳۵ - د، ه: چو حوضه حور ز: از شراب و کباب.
- ۱۵۳۶ - ز: شه چو آمد.
- ۱۵۳۷ - د: دل پذیری کن (بالای کلمه: جان پذیری).
- ۱۵۳۸ - ج: طبع آزاد و بارکش ه: طبعی آزاد.
- ۱۵۴۰ - د: گاه شیرش دهیم (بالای کلمه: گاه شهدش دهیم).
- ۱۵۴۱ - د، ه: سودمند شود.
- ۱۵۴۲ - ز: مرد سرهنگ ماند دانه بجای - که چنانش.
- ۱۵۴۴ - ز: از اباهای خوب پاک سره.
- ۱۵۴۶ - د: رفتن شاه بهرام به مهمانی سرهنگ ز: رفتن شاه بهرام به مهمانی سرهنگ و هنر نمودن دلارام چنگی ه: عنوان ندارد ج: تا که آید بصیدگه بهرام.
- ۱۵۴۷ - ه: شکار صحرا.
- ۱۵۴۸ - ج: تا چگونه صیدی.
- ۱۵۴۹ - ج: چون بر آن ره گذشت.
- ۱۵۵۲ - ج: چنان سنود عقاب د: چنین شنید عتاب.
- ۱۵۵۴ - ه: جرعه زیاده تست.
- ۱۵۵۶ - ج: نه تکلف.

- ۱۵۵۷ - د: سردر آرد بدین دریچه تنگ ج: سر بزرگ جهان.
 ۱۵۵۸ - ز: خانه برکشید سر تا ماه.
 ۱۵۵۹ - د، ه: خلد مولا.
 ۱۵۶۰ - ز: ستاره بر سر او.
 ۱۵۶۴ - د: زاینه پاک.
 ۱۵۶۵ - د، ه، ز: چون بهشت آراست.
 ۱۵۶۷ - ج: کسوت رومی و طراوت چین.
 ۱۵۶۸ - د: گشاده گردد مغز ز: گشاده دل و مغز.
 ۱۵۶۹ - ج: زیر جنگی خرام د: زیر خبکی خرام ز: همه در پای اسب شاه فکند - بر سر آن نثار
 گوهر چند.
 ۱۵۷۱ - ج، د، ز: رخ خورق - فرش افکنده.
 ۱۵۷۲ - ج، د، ه: میزان آمد آنچه باید کرد د: میزان آنچه می‌باید کرد ز: شربت سرد.
 ۱۵۷۳ - ه: بزم شامی ساخت ج: پی روان کرد.
 ۱۵۷۴ - ج: این بیت را ندارد.
 ۱۵۷۵ - ج: جاگهت بس خوش است و بزم فراخ.
 ۱۵۷۶ - ج، ه: لکن این ه: طاق بلند و ه: شود بکمند ز: که هوا بر سرش رود.
 ۱۵۷۷ - ز: از پی شصت سال.
 ۱۵۷۹ - ز: از من این طرفه.
 ۱۵۸۰ - ز: دختری چون ماه.
 ۱۵۸۲ - ه: شصت پایه‌ش ز: چنان برد بردست.
 ۱۵۸۳ - ج: چو گاو چون ز: گاه آنگه چو گاو.
 ۱۵۸۴ - ج: از زمین برزایدش.
 ۱۵۸۶ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: سرانگشت را بدندان سفت.
 ۱۵۸۷ - د: اگر بود زبون باشد (بالای کلمه: فسون باشد) ز: نبود و زبون باشد.
 ۱۵۹۰ - ج: رفت از یش - حکایت خویش.
 ۱۵۹۱ - د: کار ساخته بود (بالای کلمه: نیز ساخته بود).
 ۱۵۹۴ - ج: بر سر عتاب کشید.
 ۱۵۹۵ - ز: لاله را سرو بوستانی داد.
 ۱۵۹۶ - ج: در برآموده.
 ۱۵۹۷ - ج: کرد چون جان عاشقان.
 ۱۵۹۸ - ج: تاج عنبر نهاده - کشیده تابن.
 ۱۵۹۹ - ج: این بیت را ندارد.
 ۱۶۰۰ - ز: هر دو بر یک طرف ستاده بچنگ.

- ۱۶۰۱ - ج: سبزه خال .
- ۱۶۰۲ - ج: جزعش از دانه‌های .
- ۱۶۰۴ - ج: چون بر سمن .
- ۱۶۰۵ - ه: از آنچه باید راست .
- ۱۶۰۷ - د: بردگاو .
- ۱۶۰۸ - د، ز: پایه بر پایه بردوید پیام ه: پایه بر پایه بردواند پیام .
- ۱۶۰۹ - ه: ایستاده پایی .
- ۱۶۱۰ - ج: بود در نیافت .
- ۱۶۱۲ - ه: کاینچه من ه، ز: پیش شه بتهایی .
- ۱۶۱۳ - ه: از رواقین برد .
- ۱۶۱۴ - ج: شاه گفتا نه زور مندی .
- ۱۶۱۶ - د: در ترازوی خویشتن سنجی .
- ۱۶۱۷ - ه: مراد سیم اندام .
- ۱۶۱۹ - ج: بر نیارم نام ه: بر نیارد نام .
- ۱۶۲۰ - ز: چون زدی - نباید برد د: نشاید برد .
- ۱۶۲۱ - ج: عنوان دارد: دیدن شاه بهراک کنیزك را و باز شناختن د: دیدن شاه بهرام کنیزك را و شناختن وزن کردن ه، ز: عنوان ندارد .
- ۱۶۲۲ - ه، ز: باز کرد چه دید ه: اشك برمه ز: اشك برمه نشانده .
- ۱۶۲۴ - د: با پری خود (بالای کلمه: با پری رخ) .
- ۱۶۲۵ - د: گفت گر .
- ۱۶۲۷ - ج، ز: این بیت را ندارد .
- ۱۶۲۸ - ج، ز: این بیت را ندارد .
- ۱۶۳۰ - ج: نمائده هیچ ز: کوه غم را در آورد .
- ۱۶۳۲ - ج: درنخجیر - آن سم گور را ز: با سم سخت او بدوخت .
- ۱۶۳۳ - ه: به زمین ج: بر زمین .
- ۱۶۳۴ - ج: در آن نشید صبور .
- ۱۶۳۶ - د، ه: همیم آمد ج، د، ه: که ازدهای سپهر .
- ۱۶۳۷ - د، ه: ز: آن سخن .
- ۱۶۳۹ - د: چنان باوزبار ز: مهرهایی چنین .
- ۱۶۴۰ - د: این بیت را ندارد ج: بر آن نظری - کاید از جسم او چنین گهری .
- ۱۶۴۱ - ج، د: حفاظ آن .
- ۱۶۴۲ - د: نه یکی ه: بر یکی بر عوض ز: هر یکی .
- ۱۶۴۴ - د: هم باوداد (بالای کلمه: ری باوداد) .

- ۱۶۴۵ - ز: شد سوی شاه.
 ۱۶۴۶ - ج: مردمان را.
 ۱۶۴۹ - ج: شهره شد نام.
 ۱۶۵۰ - ج: دشمنانش بگوشه‌ها.
 ۱۶۵۱ - د: برسی نام.
 ۱۶۵۲ - ج: نسل از نسل.
 ۱۶۵۴ - ج: این بیت را ندارد.
 ۱۶۵۵ - ج: ز: سه پسر داشت او که هر پسر ی ز: داشت بود.
 ۱۶۵۶ - د، ه: آنچه مد بود.
 ۱۶۵۷ - ز: رای شناس - پارسا را پیش نبود.
 ۱۶۵۹ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
 ۱۶۶۰ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
 ۱۶۶۱ - ز: آن دگر - باز خواه: باغ خواه.
 ۱۶۶۲ - د: وان سه دیگر.
 ۱۶۶۴ - ز: شه بدیشان.
 ۱۶۶۵ - ج: بزم فروز ز: بکار خود شب و روز
 ۱۶۶۷ - ج: و آنچه بودند.
 ۱۶۶۸ - ج: گفت هر که - دین بدینار ز: ای دریغ که داد تیغ بجام
 ۱۶۶۹ - د، ه: ز: حاصلش باد و خوردنش ه: باده‌ست.
 ۱۶۷۱ - د: خان خاقان ز: از چین.
 ۱۶۷۲ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
 ۱۶۷۴ - ه: گذشت آمد.
 ۱۶۷۵ - د: این بیت را در حاشیه آورده.
 ۱۶۷۷ - ج: و آنچه بودند.
 ۱۶۷۸ - د: هر یکی در نوردهای نورد (بالای سطر: در نهفت‌های).
 ۱۶۷۹ - ج: چاره ملك و ملك خود کرده - ه: چاره ساز و ملك.
 ۱۶۸۱ - د: بیابخرام ز: سبك بخرام.
 ۱۶۸۲ - ز: ورنه بندش کنیم.
 ۱۶۸۳ - ج: کاتبی زانکه ز: تواند خواند د: این سخن پیش شاه ملك رساند.
 ۱۶۸۵ - ز: با چنین حربه.
 ۱۶۸۶ - د، ه: ز: در جهان گرم شد.
 ۱۶۸۷ - ج: از سر او ه: از در او.
 ۱۶۸۸ - ه: رساند پيك و درود.

- ۱۶۸۹ - ج: پای درنه تو تاج داری و تخت ه: نه تاج ماند.
- ۱۶۹۰ - د: جان جانان.
- ۱۶۹۱ - ج: پرودرودخانه نشست.
- ۱۶۹۲ - ز: دشمن نخورده.
- ۱۶۹۳ - ه، ز: آنچه از خصم نپسندید.
- ۱۶۹۴ - د: روز و شب برکار (روی سطر: بشکار).
- ۱۶۹۵ - ج: زسپهدار.
- ۱۶۹۶ - ه: کوزه ایمن است و فارغ حال.
- ۱۶۹۷ - د، ه: سوار دیگر.
- ۱۶۹۸ - د، ه، ج: هر یکی دیده و آزموده د، ز: بر زمین اژدها، براسب.
- ۱۶۹۹ - ج: چونار یکدانه د، ه، ز: از یکی خانه.
- ۱۷۰۰ - ز: مهر بنهاد مهره سازی ج، ه، ز: حقه بازی کرد.
- ۱۷۰۲ - ج: خوش کرده ز: عنوان دارد: شیخون کردن شاه بهرام برخاقان و ظفر یافتن.
- ۱۷۰۴ - د، ه، ز: کرد با چشم‌ها.
- ۱۷۰۶ - ج: گفتی آن ز: گفتیا د، ز: سوسو می‌دوید ه: می‌روند.
- ۱۷۰۷ - ج: وگر چه هیچ.
- ۱۷۰۸ - ج: چشم روشن - همچو زرخم ز: چون خمی سرگرفته.
- ۱۷۱۰ - د: در حاشیه آورده.
- ۱۷۱۲ - ج: دشمنان می‌گفت.
- ۱۷۱۳ - ج: تیر پیدا و زخم آنجانی ز: زخم برجا و تیر برجانه.
- ۱۷۱۵ - د: زبک فرسنگ ز: گرد میدان او نداشت درنگ.
- ۱۷۱۶ - ج: و او چو ابری ج: دشت از او کوه و کوه شد چون ه: شد دست ز: کوه شد از دشت.
- ۱۷۱۷ - ج: که زمین نرم گشت از و چو خمیر د: بخون چو خمیر. ز: بخون چو حریر.
- ۱۷۱۸ - د، ه: بر تن هر که.
- ۱۷۲۰ - ز: مصراعها را مؤخر مقدم آورده ز: خون باشد - خون باشد ه: تیغ طشت.
- ۱۷۲۱ - د، ز: از بسی خون که ریخت خسرو گرد.
- ۱۷۲۲ - ز: وز بسی تن ج: زهره صفرا و زهرقی ه: وزهره قی.
- ۱۷۲۳ - د: تیره کرده زبان تیغ ج: کاژدها را زلد بیار برو.
- ۱۷۲۷ - ج: گریختخویف.
- ۱۷۲۸ - ج: تیر از این سان ز: شاید از خصم او هراسان.
- ۱۷۲۹ - د: برده او ه: زخم دیده در او ز: و زچام زخم سخت برده او.
- ۱۷۳۰ - ج: در بهانه کار و گریز.
- ۱۷۳۱ - ج: آتش شه.

- ۱۷۳۲ - ز: نیزه می‌راند و تیر .
 ۱۷۳۳ - ه: بود ایشان .
 ۱۷۳۴ - ز: بغیروزی .
 ۱۷۳۵ - ز: قبله را زجای .
 ۱۷۳۶ - د: حمله بودند ز: حمله دادند پشت داد پشت .
 ۱۷۳۷ - ه: برظفر .
 ۱۷۳۸ - ج: قلب در سایه
 ۱۷۳۹ - ه: زبور و زخاک د، ز: کشت از .
 ۱۷۴۱ - د: تیر چون ماروار اسب شده ج: مار لوبرسب شده .
 ۱۷۴۲ - ج: ترك ناز و دشته ه: گرد و گریز .
 ۱۷۴۴ - ج: شده رعیت ساز .
 ۱۷۴۵ - ه: برجها ن کرده تازه .
 ۱۷۴۶ - ه، ز: درخور فتحش .
 ۱۷۴۷ - د: فارسی فرهنگ .
 ۱۷۴۹ - ج: شاه فرهنگ دار .
 ۱۷۵۰ - ج: از غنیمت ز: هزار اشتر .
 ۱۷۵۲ - ج، د: خزینه خویش .
 د: عتاب کردن شاه بهرام با لشکر - ه: سرزنش کردن بهرام لشکر کشان را ز: نکوهش کردن بهرام ایرانیان را .
 ۱۷۵۴ - ج: تاج بخشی و نامداری .
 ۱۷۵۶ - د: گفت ای میر و مهتران ه، ز: کاری میر و مهتران .
 ۱۷۵۷ - د: این نباشد .
 ۱۷۵۸ - ز: کو بوقت نبرد ج: مردی کو .
 ۱۷۶۰ - ج: این بیت را ندارد .
 ۱۷۶۱ - ج: این بیت را ندارد ز: بگاه گزند .
 ۱۷۶۲ - ه: تاکه دیدم .
 ۱۷۶۳ - ج: کایرجی هنرم - گهرم ز: آن زند لاف .
 ۱۷۶۴ - د: این زا کوان و آن ز: زگیو - وان بگفتی وزیر و این د: وان بکینه .
 ۱۷۶۵ - ج: چونکه کاری فتاد کاری ه: چون که کار بود کاری ز: چونکه هنگام بود کاری .
 ز: چونکه هنگام بود کاری .
 ۱۷۶۶ - د: این بیت را ندارد ج: با همه این سبب که نیست - نکم باز هیچ .
 ۱۷۶۷ - د: خوشتر آنست که هر ج: گوید افسون که .
 ۱۷۶۸ - ج: از چنین سرکشی نباشد د: وزچنان شه کسی .

- ۱۷۶۹ - ز: گرچه می می خورم ج: که غم کار همگنان نخورم.
 ۱۷۷۰ - ه: از لب حور ج: تیغ از جوی.
 ۱۷۷۳ - ه: خصم را بندد.
 ۱۷۷۵ - ج: شیر در وقت خشم.
 ۱۷۷۶ - د: مست بی خبر باشد - باشد.
 ۱۷۷۹ - ه: چون نفس را.
 ۱۷۸۳ - ز: بیکمی پی غلط د: رخت چینی نگر.
 ۱۷۸۴ - ج: پیاسبانی ز: خوش نخسبد.
 ۱۷۸۵ - ج: شیر نو در برش.
 ۱۷۸۶ - ج: داستان خود ز: داستان تمام بگفت.
 ۱۷۸۷ - د: پاسخ عاجزانه.
 ۱۷۸۹ - ه: تن کردند - کردند.
 ۱۷۹۰ - ز: بر فرق تو.
 ۱۷۹۲ - ج: این بیت را ندارد.
 ۱۷۹۳ - ج: مصراعها را مؤخر مقدم آمده ج: هیچکس جز تو تاجور.
 ۱۷۹۴ - ه: ز شاه ز: آنچه دیدیم ما ز حضرت شاه ج: در سپید و سیاه. ز: سفید و سیاه.
 ۱۷۹۵ - د: ازدها را سوخت - دوخت.
 ۱۷۹۶ - د: شیر بگذار کوزنخجیر ه: شیر بگذار گورنخجیر ز: شیر بگذار کان زنخجیر.
 ۱۷۹۷ - ج: کیست آنکه وقت ج: بجز او نیست ز: گردن کرگدن کشد.
 ۱۷۹۸ - ج: هدف بجان د: هدف زبان پلنگ (بالای سطر: زخام پلنگ) ه: ز: هدف زیال.
 ۱۷۹۹ - ز: گه بشها سپاه.
 ۱۸۰۱ - ج: کز هنر.
 ۱۸۰۲ - ز: کسر سیصد هزار.
 ۱۸۰۳ - ز: زمهر تا کینه.
 ۱۸۰۴ - ج، ه، ز: گر بر آورد هر کسی.
 ۱۸۰۵ - ز: بچندین مرد ج، د، ه: کس نخواهد کرد.
 ۱۸۰۷ - ج: این بیت را ندارد.
 ۱۸۰۸ - ج: سخته بر هر سری - چون در طالعش د: ز: تیغ بر هر سری.
 ۱۸۰۹ - ه: چون دیگ.
 ۱۸۱۰ - د: بمهرمار.
 ۱۸۱۱ - ج، ز: هر تنی گر ز: استخوانش چو مغز بگذارد.
 ۱۸۱۲ - د: هر که بر تیغ ز: سر که با تیغ.
 ۱۸۱۳ - ز: مستی او کمال.

- ۱۸۱۹ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
- ۱۸۲۰ - ج: که این سخن د: کار دانان که این.
- ۱۸۲۱ - ز: شاه منذر.
- ۱۸۲۲ - ج: گر چه پستی بود.
- ۱۸۲۴ - ه: بر سراو - السراو.
- ۱۸۲۵ - ز: سرو از سایه.
- ۱۸۲۶ - ج: ز تو داریم.
- ۱۸۲۸ - ز: مدتی شد که از خردمندی.
- ۱۸۳۰ - د: تابخانه شوم ز: سوی خانه شوم.
- ۱۸۳۲ - د: سرنگردانم از پرستشگاه ز: از پرستش گاه.
- ۱۸۳۴ - ز: مصری، مغربی، عمانی.
- ۱۸۳۸ - ز: گذار کوه.
- ۱۸۴۰ - ج، ه: حد و قیاس د: فروش لعل ز: فروشان لعل.
- ۱۸۴۲ - ز: بر سر این نواخت کز شه دید از یمن تا عدن بدو بخشید د: داد تاجی کز آن رخس خندید.
- ۱۸۴۴ - ز: این بیت را ندارد د، ه، ج: کز ده و داد.
- ۱۸۴۵ - ج: پس بشدیر ز: این بیت را ندارد د، ه: کار هر يك.
- ۱۸۴۶ - ه، ز: می بردست.
- ۱۸۴۷ - د، ز: پیشی یاد.
- ۱۸۴۸ - ج: ملك اورنگ هفت ه: بلکه ازنگ ز: ملك زور شك هفت.
- ۱۸۴۹ - د: خوب سرشت.
- ۱۸۵۰ - د: (در حاشیه) دیگش.
- ۱۸۵۴ - ج، د: باخرینه.
- ۱۸۵۵ - ج: حمل و دینار و گنج و گوهر.
- ۱۸۵۷ - ج: دم نزد نفسی.
- ۱۸۶۰ - ج: سهی سرورفت ز: بسوی هندستان.
- ۱۸۶۳ - د، ز: نامه کرد بسقلاب ج: چون که پیغام کرد و زسقلاب.
- ۱۸۶۴ - د، ز: چون ز کشور گشای ج: چو زر در سیم.
- ۱۸۶۵ - د، ز: خوش و جوانی.
- د: صفت مجلس نشستن شاه بهرام گور ه: صفت جشن بهرام گور و بنا کردن هفت گنبد.
- ز: صفت جشن گاه شاه بهرام و بنا کردن هفت گنبد.
- ۱۸۶۶ - ه: از نور صبح د: آسمان برگشاده.
- ۱۸۶۷ - ز: خلك آن روز و آنچنان نوروز.

- ۱۸۶۸ - ج : شد بخوبی .
- ۱۸۶۹ - ز : شمع و قندیل باستان (در حاشیه ؛ بوستان).
- ۱۸۷۰ - ج : بلبلان را باغ - براغ .
- ۱۸۷۲ - د : هندویی شب (بالای کلمه ؛ نسب).
- ۱۸۷۳ - ج ، ه : این بیت را ندارد ز : باغ چون بلبل (متن از نسخه مورخ ۷۶۳ است).
- ۱۸۷۶ - ج : جسم را سفت و چشمه‌ها می‌بست.
- ۱۸۷۸ - ج : در کشیده بکوش .
- ۱۸۷۹ - د ، ه : پیوستن کرده ز : پیوستها کنده.
- ۱۸۸۰ - ج : رستی بر کشیده.
- ۱۸۸۱ - ج : لعل ز آتش .
- ۱۸۸۲ - ه ، ز : بکوره توده د : بر در اندوده ج : کوره بوده (متن از نسخه مورخ ۸۴۶ است).
- ۱۸۸۳ - ه : نقره آب (حاشیه ؛ نقره ناب).
- ۱۸۸۴ - ج : داشت طبع .
- ۱۸۸۵ - د : بویهای مغز آمیز .
- ۱۸۸۶ - ه : میوه‌های و .
- ۱۸۸۷ - د : آتش انگیخته ج : بصندل و عود.
- ۱۸۹۱ - ج : بدل ناردانه افکنده ز : بدلیش ناردانه افکنده
- ۱۸۹۲ - د : باغی از خواب کشته بد دورش ه : از خواب جسته مزدورش ج : خسته مزدورش .
- ۱۸۹۴ - د : از نواله نور .
- ۱۸۹۵ - د : از نسل رومیان.
- ۱۸۹۸ - ز : این شبه رنگ و آن عقیق .
- ۱۹۰۰ - ج : نو عروس د : عنبرینی زکال در براوی ز : عنبرینی زکال بر سراو ه : عنبرین زکال در براو.
- ۱۹۰۱ - د : حجله عود و بزم ز : بزم رنگاری .
- ۱۹۰۲ - ه : ماه سیاه (حاشیه ؛ مار سیاه).
- ۱۹۰۳ - ج : بهشتش نور د : بهشتش مشهور .
- ۱۹۰۴ - ز : دوزخ کاروان و اهل کنشت ز : باغ بهشت.
- ۱۹۰۵ - ج ، ز : زند و زردشت د : حقه باز براو ه : خرقه‌باز در او.
- ۱۹۰۶ - ج ، ز : گشاده مشام.
- ۱۹۰۹ - د : خانه سبز تر .
- ۱۹۱۴ - ج : می و نقل و شراب ز : می و نقل و سماع د : می گساری و غمگساری .
- ۱۹۱۵ - ج : راه گلگون چو شکرین خنده - پخته کشته به آتش زنده. ز : کشته آتشی ه : پخته‌ای کشته و آتشی زنده.

- ۱۹۱۶ - ز: در سماع نرم شده.
- ۱۹۱۷ - ز: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.
- ۱۹۱۸ - ز: گفته چیزی .
- ۱۹۲۰ - ج: کاسمان تبه دارد.
- ۱۹۲۱ - ز: هیچ خسرو و زخسروان - این ندیدست آشکار و د: آشکار.
- ۱۹۲۴ - ز: ایمنی هست و تندرستی و کفاف ه: است آن دگر ز: این سه پایست.
- ۱۹۲۵ - ه: نه لعل باش و نه در .
- ۱۹۲۶ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۹۳۰ - ج: ده ه: این بیت را ندارد.
- ۱۹۳۱ - ج، د، ه: تا همه ساله شاه بودی شاد.
- ۱۹۳۲ - ج، گ: فدا کند شاید.
- ۱۹۳۴ - ج، ه: از در آن دمه را ج، این سخن .
- ۱۹۳۷ - ج: بشکل رسمی .
- ۱۹۳۸ - ج: این بیت را ندارد.
- ۱۹۴۰ - ز: از لطافت ج: جان زمانی بشد ز: جان مستدل زمانی از فرهاد.
- ۱۹۴۱ - د: کردشاگردی ج: بود سمنارش ه: بو سمنار اوستاد.
- ۱۹۴۲ - د: اوستاد بازیها .
- ۱۹۴۵ - د: گفت از شاه ه: ز: گفت اگر شاه متن از نسخه مورخ ۸۴۶ است.
- ۱۹۶۲ - د: گنبد آغازم ز: وانچه گفتی د، ه: خانه‌ها را.
- ۱۹۴۶ - ز: موخر مقدم آورده ز: آسمان سنجم .
- ۱۹۴۸ - ه: که نیارد.
- ۱۹۵۰ - ج: جای در حرگاه جان دارد - در زمین.
- ۱۹۵۱ - د: کز صنعت کار ج: هفت گنبد کنم چو هفت حصار .
- ۱۹۵۲ - د: در حاشیه آورده .
- ۱۹۵۴ - د: هر گنبدی (بالای سطر: هر کشوری) ه: برکن اساس .
- ۱۹۵۵ - د: هفت را - هفت گنبد کنم چو خلد پدید (بالای سطر: روزهای ستاره هست پدید).
- ۱۹۵۶ - ج: عیش سازند: از این بیت تا بیت ۲۰۳۵ نسخه (ج) افتادگی دارد.
- ۱۹۵۸ - ه: گریه‌ین گفته .
- ۱۹۶۱ - د، ه: عاقبت کار .
- ۱۹۶۲ - د: گنبد آغازم ز: وانچه گفتی د، ه: خانه‌ها را.
- ۱۹۶۳ - د، ه: آن همه ز: خانه بهتر آفرین خداست.
- ۱۹۶۵ - ز: جای جان آفرین.
- ۱۹۶۷ - ز: شاه گفت این و بازگشت خموش .

- ۱۹۶۸ - ه: سنمار ز: هفت گنبد شنبه اول کار.
- ۱۹۶۹ - د: وزیری پیکران.
- ۱۹۷۰ - ز: این بیت را ندارد د: کاگهی داشت.
- ۱۹۷۱ - ز: این بیت را ندارد د: بی برانداختن ندارد.
- ۱۹۷۲ - ز: ازو درخواست د: کارها را راست ز: کارها همه راست.
- ۱۹۷۴ - د: برگ برگد (بالای کلمه: برگ سپرد).
- ۱۹۷۵ - د: شیر بر طالع (بالای کلمه: شیده بر) ز: بر چنان طالعی
- ۱۹۷۶ - ه: ز: از بقای ه: بهر مند.
- ۱۹۷۷ - ز: کرد بر طالعی.
- ۱۹۷۸ - ز: بدو سال د: که لسیش.
- ۱۹۸۱ - ه: ز: چه دید هفت.
- ۱۹۸۲ - ه: ز: کاید کافسانه شد ه: با سنمار.
- ۱۹۸۳ - ز: قطب آفرینش را.
- ۱۹۸۴ - ه: شهر آمد.
- ۱۹۸۶ - د، ه: آن نه از بخل و این نه از کرم است ج: ز: آن نه از بخل بود و این کرم است.
- ۱۹۸۸ - ز: این بیت را ندارد ه: صفت هفت گنبد بهرام گور و طواف کردن بهرام در آن ز: صفت هفت گنبد هفت پیکر که شیده بنا کرده بود.
- ۱۹۹۱ - ج، د: زناف کلک انگیخت.
- ۱۹۹۴ - د: کرد بر طبع.
- ۱۹۹۵ - د: کرد قیاس.
- ۱۹۹۷ - د: صندلی گشت رنگ پیرایه.
- ۱۹۹۸ - ز: مریخ بود - در کارش.
- ۱۹۹۹ - ه: وانکه اوز آفتاب داد ز: داشت خبر (در حاشیه: داشت اثر).
- ۲۰۰۰ - ز: یافت نوید ز: فیروزه گون زفیروزی.
- ۲۰۰۲ - ز: داشت سرسبزی ز طلعت شاه ه: چو طلعت ماه.
- ۲۰۰۳ - د: صفت پیکر.
- ۲۰۰۵ - ه: کرده هر دختری.
- ۲۰۰۶ - د، ز: از نموده خانه.
- ۲۰۰۸ - ه: چنانک ازو به بود.
- ۲۰۱۱ - ه: بهر دستی.
- ۲۰۱۴ - د: که گلش تازه گشت ه: که گلش مار گشت.
- ۲۰۱۵ - ه: عنوان دارد: نشستن به سور روز شنبه در گنبد مشکین و حکایت گفتن دختر رای هندوستان ز: عشرت کردن بهرام شاه روز شنبه در گنبد مشکین.

- ۲۰۱۶ - ز: دیده بر نقش .
- ۲۰۱۷ - د: در سواد عباسی ز: بر سواد عباسی .
- ۲۰۲۰ - د: بسنت ماه
- ۲۰۲۲ - ه: ز: گویدش مادگانه لفظی چند.
- ۲۰۲۸ - د: ختم و برد ز: عنوان دارد: حکایت گفتن فورک رای هند .
- ۲۰۲۹ - د: گفت و ز شرم ز: نه گفت کس .
- ۲۰۳۰ - د، ه: خردکاران.
- ۲۰۳۲ - ز: سر بر گسوتش .
- ۲۰۳۳ - د، ز: باز جستند.
- ۲۰۳۵ - ج: معنی رایت
- ۲۰۳۶ - ه: زن که از راستی ج، د، ز: گفت احوال .
- ۲۰۳۷ - ه: گویم از نیک باورم دارید.
- ۲۰۳۹ - ج، ز: کامکار بزرگ .
- ۲۰۴۵ - ز: خان نهاده توضیح: (خادمانی بلطف پرورده) در هر پنج نسخه که ما در اختیار داریم (خازنانی) آمده است.
- ۲۰۴۶ - ج: زراه گیر شدند.
- ۲۰۴۷ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: چون بترتیب ه: در خورمایه .
- ۲۰۴۸ - ج، د، ه، ح: این بیت را ندارد.
- ۲۰۴۹ - ز: شه پیرسید .
- ۲۰۵۰ - ز: وان مسافر .
- ۲۰۵۲ - ج: این بیت را ندارد ه: بر این قرار - تا نشد عمر ازین قرار.
- ۲۰۵۳ - ج: همچو سیمرخ سرکشید.
- ۲۰۵۴ - د، ه: خبر نداد.
- ۲۰۵۸ - ز: که آن سیاهی .
- ۲۰۵۹ - ز: آن کعبه را .
- ۲۰۶۱ - ج: بابدین خسروی .
- ۲۰۶۲ - ز: از سرای ارم (در حاشیه: از بیاض)
- ۲۰۶۳ - د: کان سواد ه: که آن سواد د: صیحت آن .
- ۲۰۶۶ - د: (در حاشیه آورده)، بر زمین یارکی گرا ه، ز: یاری گرا .
- ۲۰۶۷ - د، ز، ج: هم تودانی و هم توانی .
- ۲۰۶۸ - ج: این بیت را ندارد. د: ناله را بگشافت.
- ۲۰۷۲ - ج: نزل او چون د: برافرودم.
- ۲۰۷۴ - د: بگذار زین ه: بگذار ازین ج: خبرم ده زکاروان و .

- ۲۰۷۶ - ه: زجستن دور .
- ۲۰۷۹ - د: از هیچ لایه ه: ز: باوی آن لایه .
- ۲۰۸۱ - د: ه: ز: شهری آراسته .
- ۲۰۸۳ - ج: عام آن شهر د: نام آن شهر نام مدهوشان (بالای نام دوم: شهر).
- د، ج: تغزیت نامه ز: نام آن شهر جای مدهوشان .
- ۲۰۸۴ - ه: هرک از آن شهر .
- ۲۰۸۵ - د: آن سبب است .
- ۲۰۸۷ - ج: آرزوی مراد اندر .
- ۲۰۸۹ - د: بیم آن شد .
- ۲۰۹۰ - ج، د، ز: گفت و گو کردم .
- ۲۰۹۱ - ه: من از آن کرده بود .
- ۲۰۹۲ - ج، د: دلم نداد شکیب .
- ۲۰۹۳ - ز: این سخن کس .
- ۲۰۹۵ - ج: آنچه از اندیشه .
- ۲۰۹۶ - ز: آن شهریار .
- ۲۱۰۰ - ج: جستم احوال خویش - کس خبر را نداد .
- ۲۱۰۲ - ج: خوب رویی لطیف آهسته .
- ۲۱۰۳ - د: این بیت را ندارد .
- ۲۱۰۴ - د: این بیت را ندارد .
- ۲۱۰۵ - ج: نقدهایی برون .
- ۲۱۰۶ - ه: روز باروز .
- ۲۱۰۷ - د: گه بدنی و گه بدیبا روی .
- ۲۱۰۸ - د: آن جوانمرد از آن .
- ۲۱۰۹ - ج: کاملد از بار او .
- ۲۱۱۱ - ج: خدمت خوب .
- ۲۱۱۲ - ج: خوردها خوردیم .
- ۲۱۱۴ - ج: بکام خود د، ز: بکار خود .
- ۲۱۱۵ - ج: عذرخواه نشست ه: خواست نشست .
- ۲۱۱۷ - ج، ه: این همه دادیم .
- ۲۱۱۹ - ج: هم در این گفته هم عیار بود د: بی عیار ه: گفته کم عیار .
- ۲۱۲۳ - د: از خزینه .
- ۲۱۲۴ - ز: وز گرانمایه .
- ۲۱۲۶ - ج: گفت با من ز نامداری د: گفت با من زوامداری ز: ز نامداری تو .

- ۲۱۲۸ - ج: داده تو ترا.
 ۲۱۲۹ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۱۳۰ - د، ه، ز: چون تو بر گنج ز: از تو خشنودی.
 ۲۱۳۱ - د، ه: گرانه این را ج: ورته این را.
 ۲۱۳۲ - ز: باز گفتم حکایت دل خویش.
 ۲۱۳۳ - ه: بدان طرف.
 ۲۱۳۴ - ج: که هر چه این د: که هر چه ازین ج: از نشاط.
 ۲۱۳۵ - ج: بی مصیبت چرا سیه پوشند - شادمانه بغم چرا کوشند.
 ۲۱۳۶ - ج: آنکهی کین سخن ز من بشنید - گوسفندی شد و ز گرگ رمید.
 ۲۱۳۷ - ج: مرد قصاب چون رسیده دلان - دیده بر هم نهاد چون عجلان.
 ۲۱۳۸ - ز: گفتم پرسیدی آنچه هست خواب.
 ۲۱۳۹ - د: کین چه می خواهی.
 ۲۱۴۰ - ز: چون پری ز آدمی برید مرا.
 ۲۱۴۱ - ه: در آن سید.
 ۲۱۴۲ - د: که هر که خاموشند - سیه پوشند.
 ۲۱۴۳ - د: آنچه پرسیده شد.
 ۲۱۴۴ - ه: بنشستم در آن.
 ۲۱۴۵ - د، ه: این بیت را ندارد.
 ۲۱۴۶ - ج: بگردن رست ز: بگردن چست.
 ۲۱۴۷ - د: زیخت بد.
 ۲۱۴۸ - د: گرچه شد - جز از رستم.
 ۲۱۴۹ - ه: که زیر دیدنش.
 ۲۱۵۰ - ز: این سید.
 ۲۱۵۱ - ه: داشتم افغان.
 ۲۱۵۲ - د، ه: دیده بر هم نهاده.
 ۲۱۵۳ - د: خویشش را آگریوشی می کرد.
 ۲۱۵۴ - د: او شده بر سریر و.
 ۲۱۵۵ - د، ه: گر کنم صبر.
 ۲۱۵۶ - د: بی وفایی و ناجوانمردی د: باین سردی ه: به آن سردی.
 ۲۱۵۷ - ه: مرغ هر وحشی.
 ۲۱۵۸ - ه: و آن قوی مایه را ز: وان قوی پای را.
 ۲۱۵۹ - د: باوج برد.
 ۲۱۶۰ - ز: تا بدان حد.

- ۲۱۹۳ - ز: لخلخه کرد بر گلاب و عیر .
 ۲۱۹۵ - ز: برگلی تازه و .
 ۲۱۹۶ - ز: افادم - دادم .
 ۲۱۹۸ - ز: دیدم آن جایگه بسی و پیش .
 ۲۲۰۳ - د، ه، ز: گزیده چمن .
 ۲۲۰۵ - د: در میان عقیق .
 ۲۲۰۶ - ز: کرد ازو .
 ۲۲۰۸ - د: سرو و شاخ خدنگ ز: بیشه کوه بید و سرو و خدنگ .
 ۲۲۱۰ - ه: باد او عود بوی و .
 ۲۲۱۱ - د: سرگزین (در کنار مصراع: جبرئیل) .
 ۲۲۱۴ - ه: بروالحمد .
 ۲۲۱۵ - د، ز: دیدم آن دیده‌های روضه نواز د: بالای سطر: روضه‌های دیده نواز .
 ۲۲۱۸ - ز: نشدم ور .
 ۲۲۱۹ - ه: شکر می کردم .
 ۲۲۲۰ - ه: آرایش دگرگون ز: اندوخت قرمزی .
 ۲۲۲۱ - ز: زره نشاند غبار .
 ۲۲۲۲ - د: کرد بر کوهها (با خط دیگر: بر سبزه‌ها) .
 ۲۲۲۳ - د: رفته گشت و نم دیده (بخط دیگر نم زده شد) - آمد آوازه پسندیده (بخط دیگر: همه راه از بتان چو بتکده شد) .
 ۲۲۲۴ - ز: صد هزاران حور .
 ۲۲۲۵ - ه: چو شمع روحانی .
 ۲۲۲۶ - ز: همه بردستها .
 ۲۲۲۷ - ج، د: لب لعلی ز: خنده چون بهار خورستان .
 ۲۲۳۴ - د: زنور .
 ۲۲۳۸ - د: شب چراغان شب چراغ (بخط دیگر: با چراغ) .
 ۲۲۳۹ - ه: بانو همايون .
 ۲۲۴۱ - ه: برق از رو کشید موزه ز: از رخ فکد و .
 ۲۲۴۲ - د: زنگ از پس .
 ۲۲۴۳ - د: رزمه روم داد و بزمه چنگ ز: روم بود و بزمه .
 ۲۲۴۴ - د: ز خاك او .
 ۲۲۴۸ - د، ه: خیز برگرد .
 ۲۲۴۹ - ز: در میان برخاست د: در چپ و راست .
 ۲۲۵۱ - ه: بانو بانوان .



- ۲۲۵۲ - ه: بر آن گفت .
- ۲۲۵۵ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
- ۲۲۵۷ - ز: زمغزه .
- ۲۲۵۹ - د: آی پیش .
- ۲۲۶۰ - ه: بانو فرشته .
- ۲۲۶۱ - ه: جای دربان.
- ۲۲۶۲ - د: این بیت را در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.
- ۲۲۶۳ - د: بهانه مگیر - فسانه مگیر (در حاشیه مجوی - مگوی) ه: بهانه مساز - فسانه مساز .
- ۲۲۶۴ - ز: نست حکم .
- ۲۲۶۷ - ز: که در آیی .
- ۲۲۷۰ - د، ز: خادمی دست - نشاند آمد .
- ۲۲۷۲ - د: بامن آن شب .
- ۲۲۷۳ - د: خوان خوردی .
- ۲۲۷۴ - ه: خوردهای همه .
- ۲۲۷۶ - ز: در زمان آورد.
- ۲۲۷۹ - ه: هرترابی ز: هر غزالی .
- ۲۲۸۰ - ه: بوسه بدست ز: مه بر آید پای و پویه نشست.
- ۲۲۸۳ - ه: ز: شد بدادن شراب .
- ۲۲۸۴ - ز: که عاشقان خراب.
- ۲۲۸۷ - ز: دست و پای - تا مزن بیش گفت .
- ۲۲۸۸ - ز: میدان جست و جوی .
- ۲۲۹۰ - ه: گفتش دل پسند نام تو کیست.
- ۲۲۹۱ - ز: نازنین ماه روی سیم اندام - گفت من ترکاز دارم نام.
- ۲۲۹۲ - ه: بود بهم.
- ۲۲۹۴ - ه: ترک وار در سازیم - بر آتش .
- ۲۲۹۵ - د: نوش عاشقانه ز: نقل و می نوش عاشقانه .
- ۲۲۹۹ - د: که ناز بارکش است ز: که یار بارکش است.
- ۲۳۰۰ - ه: من یکی هستم.
- ۲۳۰۳ - ه: گفت کامشب .
- ۲۳۰۴ - د: عاشق آن به .
- ۲۳۰۶ - د: چون بدین جا .
- ۲۳۰۷ - ز: ز آن کنیزان.
- ۲۳۰۸ - د: آنچه در چشم .

- ۲۳۰۹ - د: حکم کن خودش ه: تو آورم حالی .
- ۲۳۱۲ - د، ه: این بیت را ندارد.
- ۲۳۱۳ - ز: کاشت را .
- ۲۳۱۴ - ز: وردگر شب .
- ۲۳۱۵ - ز: وردگر بایدت .
- ۲۳۱۶ - ه: گفت چون .
- ۲۳۱۹ - ه: من در آن ماه دیده مانده شگفت.
- ۲۳۲۰ - ه: کز شگرافی .
- ۲۳۲۱ - ه: هندوخالش .
- ۲۳۲۷ - ز: سرخ و سفید .
- ۲۳۲۸ - د: بسته بر سر او .
- ۲۳۲۹ - ز: تا وقت صبح .
- ۲۳۳۰ - د، ه: گاه روز آن .
- ۲۳۳۲ - ه: در کلاه و قبا .
- ۲۳۳۳ - د: خزینه خانه ز: آمدم زان نشاط گاه.
- ۲۳۳۵ - ه: عروسان لعبان .
- ۲۳۳۶ - د: من بدان سبزه .
- ۲۳۳۷ - د: با گل سرخ و .
- ۲۳۴۰ - د: چو سبزه بر سر آب .
- ۲۳۴۲ - ه: سمن گشت .
- ۲۳۴۳ - ه: چون شد از مرغزار ز: آب گل نهاد جوی بجوی .
- ۲۳۴۶ - ز: بساط نورد
- ۲۳۴۸ - ج: شور شیرین از آن میان برخاست - لعبان آمدند از .
- ۲۳۵۰ - ج: بوی نو بهار .
- ۲۳۵۲ - ز: بر سر بر خواند مرا - نشانند مرا .
- ۲۳۵۳ - د، ه: ز: هم بتریب و قتهای ه: نهادند و .
- ۲۳۵۴ - ج: در خورد بشاط د، ه: و آورد در تن خورنده ز: درخورنده لهر و نشاط .
- ۲۳۵۵ - د، ه: ز: هر کسی خورد و از خورش پرداخت .
- ۲۳۵۶ - د، ه: ز: از زدن .
- ۲۳۵۸ - ه: عشق را باده کرده .
- ۲۳۵۹ - ه: هندو خویش .
- ۲۳۶۴ - ج: گفت هان گاه بقراری .
- ۲۳۶۵ - ه: بوسه در بند .

- ۲۳۶۷ - ه: افتد عاقبت
 ۲۳۶۸ - ج: گفتمش چاره‌ای زبهر - خار زپای .
 ۲۳۷۰ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۳۷۲ - ج: اینك اینك نیغ د: اینك اینك سر من آنك نیغ (بالای سطر: آنك آنك نیغ) .
 ۲۳۷۳ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۳۷۴ - ه: جوی آبی تو آب جویب ج: این بیت را ندارد.
 ۲۳۷۵ - ز: تشنه‌ای را که در فداة تست - که آب داده تست ج: این بیت را ندارد.
 ۲۳۷۶ - ج: هر چه زوتر که جانش رفت پیاده، د: این بیت را ندارد. ز: که آب خواهی .
 ۲۳۷۷ - ج: بدعی آب من .
 ۲۳۷۸ - ج: این بیت را ندارد د: آیی را بگیرم (بالای سطر خاکبی را) ز: خاکبی را بگیر - آب خواهی در آب .
 ۲۳۷۹ - ج: این بیت را ندارد ز: ز تشنگی .
 ۲۳۸۰ - ج: این بیت را ندارد .
 ۲۳۸۱ - ج: گر چنین است کار د: آرزو بزم .
 ۲۳۸۲ - ز: که نه افتاد خر نه خبک درید .
 ۲۳۸۳ - د، ه، ز: در آتش باش .
 ۲۳۸۴ - ز: نیش باشد آن .
 ۲۳۸۵ - ز: خیال باشی دور .
 ۲۳۸۷ - د، ه، ز: نرد روباکنیز کان می باز .
 ۲۳۸۸ - ه: بترك داغ بگوی ج: این بیت را ندارد.
 ۲۳۸۹ - ج: هست کامرانی د، ز: چه داری دست .
 ۲۳۹۰ - د، ه، ز: باشکيب ساز .
 ۲۳۹۱ - د: پایه گریز ج: پایه چون بریز .
 ۲۳۹۲ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۳۹۳ - د، ه: ماهی از حوضه بشست د: بشست ز: ماهی حوضه خوش بشست .
 ۲۳۹۵ - د، ه: روزه بستم ز چیزهای دگر ز: روزها بستم چو روز دگر .
 ۲۳۹۶ - د: در حاشیه آورده ه: از سر عشوه - بر سر تابه نصید می کردم .
 ۲۳۹۷ - ز: برآمد تاپ د: بنوش و شراب ج: ز جوش شراب .
 ۲۳۹۹ - د: کردزان - که بدو آتشم (بالای سطر: کایدو) .
 ۲۴۰۰ - ج: حوری الحق .
 ۲۴۰۱ - د: خوش دل آن شد ج: خوب رویی و نغز گفتاری ز: گرمود یاری . آنچنان یاری .
 ۲۴۰۳ - ز: ناگه صبح .
 ۲۴۰۴ - د، ه: چون کرد جامه د، ه، ز: رنگ رز وارشب شکست سبوی .

- ۲۴۰۵ - د، ه: دور گشت از نشاط .
- ۲۴۰۶ - د: من تشنه بزمیر .
- ۲۴۰۷ - ز: با بتان زچین .
- ۲۴۰۸ - د، ه: زلف ترکی در آورم بکمر - دل نوازی در افکنم بجگر
- ۲۴۱۰ - ز: چون شبنم را غرض مهیا بود.
- ۲۴۱۱ - د: این بیت را ندارد ز: بدین دل انگیزی .
- ۲۴۱۲ - ه: چند گاه ج: این بیت را ندارد.
- ۲۴۱۳ - ج: حواله گاهم حور .
- ۲۴۱۴ - ه: خاك مسكين .
- ۲۴۱۵ - د: بودم اقبال و خوشدلی ج: آفتاب شب .
- ۲۴۱۶ - ج: هیچ ناکامی نبود مرا د: بخت بد بود ز: گامی که کان نبود - بخت من کان نمود مرا.
- ۲۴۱۷ - ز: قیاس - سپاس
- ۲۴۱۸ - ز: زیاده می جستم.
- ۲۴۲۰ - ز: برکشید به مهر .
- ۲۴۲۲ - ه، ز: در آسمان.
- ۲۴۲۳ - ه: سیب در دلت و نار بر سینه ز: سیب بر دست و نار بر سینه
- ۲۴۲۴ - د: حلقه بگشادند.
- ۲۴۲۵ - ج: آفتاب ماه نشان - در برالکند.
- ۲۴۲۷ - ج: تزهت و ناز .
- ۲۴۲۸ - ه، ز: مطربان پرد مرا ه: زکار بنشستند ج: کار بنشستند.
- ۲۴۲۹ - ج: باده ارغوانی .
- ۲۴۳۰ - ج، ه: کاورند آن.
- ۲۴۳۱ - د، ه، ز: بخداوند خود.
- ۲۴۳۲ - ه: آرزوی گذشتم .
- ۲۴۳۴ - د، ز: کامهای صدف .
- ۲۴۳۵ - ج: ز: خوان خورده شد مرا.
- ۲۴۳۶ - د، ز: کامهای صدف .
- ۲۴۳۷ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: می خوراوندی .
- ۲۴۳۸ - ج: در کمرگاه او کشیدم دست.
- ۲۴۳۹ - ج: باز دیوانه را رسن بستند رسن من ز دست بگستند.
- ۲۴۴۰ - ج: در شب آموختم ز: وز شب آموختم بسی بازی .
- ۲۴۴۱ - ج: پا چو معرورع .
- ۲۴۴۲ - ز: این را بیت را ندارد.

- ۲۴۴۲ - ز: و ست .
- ۲۴۴۳ - ز: دست در دست .
- ۲۴۴۵ - ج: این بیت را ندارد .
- ۲۴۴۶ - د، ه: که غرض کوه است و ج: کز طمع گونه .
- ۲۴۴۷ - ج: این بیت را ندارد .
- ۲۴۴۹ - ز: باده می‌نوش تا کباب رسد .
- ۲۴۵۱ - ج: رویت دمید .
- ۲۴۵۲ - ج: پس بگویی که لب .
- ۲۴۵۳ - ج: این بیت را ندارد .
- ۲۴۵۶ - ز: اندوهی نیستم .
- ۲۴۵۷ - ه: از زمینی تو هم من از ج: این بیت را ندارد .
- ۲۴۵۸ - ج: این بیت را ندارد .
- ۲۴۶۰ - ز: زردد .
- ۲۴۶۱ - ج: این بیت را ندارد .
- ۲۴۶۲ - د: گفתי انده - زکار توام ه: چه کار افتاد .
- ۲۴۶۴ - د: دادیم تا چند .
- ۲۴۶۵ - ج، د: این گرگ پیر ج: گرگی رویی .
- ۲۴۶۶ - ج: این بیت را ندارد .
- ۲۴۶۸ - ج: میرم امشب .
- ۲۴۶۹ - د: ناز من کش که ز: ناز می‌کش که - پادشاهی کشند .
- ۲۴۷۰ - د، ه، ز: گر تو از خلخی من از حبشم .
- ۲۴۷۱ - د، ز: این بیت را ندارد ج: گفت زان توام تو دست بدارد .
- ۲۴۷۳ - ج: لکن این آرزو که می‌جویی ه: زود می‌پویی .
- ۲۴۷۴ - د، ه، ز: این بیت را ندارد .
- ۲۴۷۵ - د، ه، ز: این بیت را ندارد .
- ۲۴۷۷ - ج: اگر از بید .
- ۲۴۷۸ - ج: می‌ستان .
- ۲۴۷۹ - ه: سینه تراست - تراست ج، د: جز درون آن دگر (ج: این دگر) .
- ۲۴۸۰ - د: گر بدین کرده شبست (بالای سطر: رغبت) ه: وین شب هزار، ز: گر برین ره روی .
- ۲۴۸۱ - ه: چون شوی دل زباده جام ز: چون کنم فارغت زیاده و .
- ۲۴۸۲ - ز: چون از و کام .
- ۲۴۸۴ - ز: چند کوشم - آتش نورم .
- ۲۴۸۵ - ج، ه، ز: ای نادان

- ۲۴۸۸ - د: کوسوی گنج راه داند برد ه: که سو گنج راه داند برد.
 ۲۴۸۹ - ز: از چه بیم و چه رنج .
 ۲۴۹۰ - ج: این بیت را ندارد ز: بدست بگذارم.
 ۲۴۹۱ - ج: این بیت را ندارد د: یادگر نطع خواه و خونم. ه: یادگر نطع خواه و ریگ بریز.
 ۲۴۹۵ - ج: رایگان بخرد ه: رایگان نخورد - و آرزویی چنان.
 ۲۴۹۶ - ج: این بیت را ندارد د: انگین بی مگس که گل بی خار. ز: انگین بی مگس چو گل باخار. د: بالای سطر: بی مگس این يك آن یکی بی خار.
 ۲۴۹۷ - ج: این بیت را ندارد ز: کوكسی گل انگین نخورد ه: نخورد آنکسی.
 ۲۴۹۹ - ج: این بیت را ندارد د، ز: چو چراغ.
 ۲۵۰۰ - ج: این بیت را ندارد ه: آفتاب اویگردد.
 ۲۵۰۲ - د: خفته بك هر دو ه: خفته و مرده بكه هر دو.
 ۲۵۰۴ - د: تیز شو باز گرد چون تیزی ه، ز: تیز شو تا نكرد.
 ۲۵۰۵ - ج: خون آتش.
 ۲۵۰۶ - ز: در میانش در آوریدم دست.
 ۲۵۰۷ - ج: شکر آمود.
 ۲۵۰۸ - د: این بیت را در حاشیه آورده.
 ۲۵۰۹ - ج، ه: این بیت را ندارد ز: کرد لابه بسی و سود نداشت.
 ۲۵۱۰ - د، ز: امشب امید و کام دل فرداست ه: امشب امید کام دل فرداست. ج: خزینه.
 ۲۵۱۱ - ج: این بیت را ندارد د، ه: برده‌ای روز.
 ۲۵۱۲ - ج: خزینه.
 ۲۵۱۳ - ج: امشب شب است.
 ۲۵۱۴ - د، ه، ز: گفت من ج: زلف آویز ز: در کمربند کرده دست آویز.
 ۲۵۱۵ - ج: خواهم را.
 ۲۵۱۷ - د: چونکه دید آن ز: چون بدید او.
 ۲۵۱۸ - ج: خزینه قند.
 ۲۵۱۹ - ج: آنچه دارم د: تو آنچه داری رای ز: چنانکه داری رای دیدم باز گشای.
 ۲۵۲۰ - ج، د، ه: من بشیرینی.
 ۲۵۲۱ - د، ه، ز: چون یکی لحظه ه: بعد از ۲۵۲۱ افزوده: چون یکی لحظه دیده و در بستم برره صبر لحظه بنشستم.
 ۲۵۲۳ - ج: سوی نهاد خود ز: در تمنا چو باز خود دیدم.
 ۲۵۲۴ - ج: من بیچاره ليك بادم د: من تنها و بك بادی ه: وليك بازی.
 ۲۵۲۵ - ج، د، ز: تركتازی تركتازی.
 ۲۵۲۶ - د، ه: این بیت را ندارد ز: حلقه کرده بگوش.

- ۲۵۲۷ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
- ۲۵۲۸ - د، ه: این بیت را ندارد ج: مهر کشم.
- ۲۵۲۹ - د، ه: این بیت را ندارد
- ۲۵۳۰ - ج: جنبشی تازه شد بجای سکون.
- ۲۵۳۱ - ج: زان رواق ه: گشاد زبند.
- ۲۵۳۲ - ج: سبدم رارسن بزیر آمد ز: سبدم از ستون.
- ۲۵۳۳ - ج: کرد گریخت.
- ۲۵۳۶ - ز: وز تظلم د، ه، ز: من در این جوش گرم جوشیدم - پوشیدم.
- ۲۵۳۸ - ج، د، ز: این بیت را ندارد.
- ۲۵۳۹ - د، ه، ز: شو پرند سیاه ه: پیش من آر.
- ۲۵۴۱ - ج: افکندم آن سیاهی.
- ۲۵۴۲ - ج: این بیت را ندارد.
- ۲۵۴۳ - د: کر چنان تخت و آرزوی بکام ز: کر چنان پخته آرزوی بکام.
- ۲۵۴۴ - ج: ز راه نهفت.
- ۲۵۴۷ - د: همچو سلطان بزیر تخت سیاه ه: همچو سلطان بزیر چتر سیاه.
- ۲۵۴۸ - د، ه، ز: داس ماهی چو پشت ماهی نیست.
- ۲۵۴۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۲۵۵۱ - ج: سیفورمه - مهر و ماه شدی د: بدی - بدی.
- ۲۵۵۲ - د، ز: زین فسانه تمام.
- ۲۵۵۴ - ج، د: بر آن گفته آفرینش ج و ه: شاه بخفت د: گرفت شاد د، ه: نشستن بهرام (ه): بهرام گور) روز یکشنبه در گنبد زرد (ه: زرین) و حکایت کردن دختر قیصر روم ز: نشستن شاه بهرام گور روز یکشنبه در گنبد زرین و عشرت کردن.
- ۲۵۵۶ - ه: از چراغ جهان.
- ۲۵۵۷ - ج: تاز زر برکشید ز: چون خورشید - تاج بر سر نهاد چون جمشید د: تاج زرین نهاد.
- ۲۵۵۸ - ج، ز: پشت چون زرد گل ز: زرعنایی د، ه: کهربایی برنگ صفراوی.
- ۲۵۵۹ - ز: تابکی خرمیش در حد شد.
- ۲۵۶۰ - ج: خرمی را چو در نهاد بنا.
- ۲۵۶۱ - د، ه، نه اشب که حجره
- ۲۵۶۲ - ج: شاه با شمع ز: شه بدان.
- ۲۵۶۳ - ج: ارغنون سازی ز: در حاشیه آورده.
- ۲۵۶۵ - ج: چینی ساز ز: چینی باز ج: که خداوند.
- ۲۵۶۶ - د، ه: عز و نصرت (ه: نصره) خدایگان ز: عز نصره.
- ۲۵۶۷ - د: نثار پای ه، ز: سیل پای:

۲۵۶۸ - ه: عنوان ندارد ج: حکایت کردن دختر قیصر همای، ز: حکایت گفتن همای دختر قیصر

رو.

۲۵۷۲ - ز: (در حاشیه) داشت با آن همه تنومندی د، ه، ز: دل نهاد از جهان بخر سندی.

۲۵۷۵ - ج: يك تى و يكتايى.

۲۵۷۶ - ج: چار نا چارش.

۲۵۷۸ - ج: هر يکى تا بهفته‌ای - نهاد از حد.

۲۵۸۳ - ه: ز رسم و عادت خویش ز: ز رسم و عادت پیش.

۲۵۸۴ - ز: از یاران - کاورد کبر در.

۲۵۸۵ - ج: این بیت را ندارد ز: خواندی - گفتی آن را.

۲۵۸۶ - د: ه: این بیت را ندارد.

۲۵۸۷ - د، ه: این بیت را ندارد.

۲۵۸۷ - د، ه: يك كنيزش.

۲۵۸۸ - ز: بد مهر بود.

۲۵۸۹ - ج: يكتيزك فروختن مشهور.

۲۵۹۱ - ه: زبس جستجوی د، ه: بی مرادی که باز یافته شد ز: که یار یافته شد د: بالای سطر: سينه

طافش شکافته شد.

۲۵۹۲ - ج: این بیت را ندارد.

۲۵۹۵ - د، ه، ز: از بهارخانه چین (نسخه ز: بالای سطر: نگارخانه چین).

۲۵۹۶ - ز: ختائی نیز.

۲۵۹۸ - ج: در میان بد كنيزكي ز: در میانشان كنيزكي.

۲۵۹۹ - د، ز: در فروشی د: بها بجان ز: بهای جان.

۲۶۰۰ - ج: مرجان ليك ز: وليك شکر خند.

۲۶۰۲ - ج: این بیت را ندارد ز: نواله شکر است.

۲۶۰۳ - د: پذیر شدم - گیر شدم.

۲۶۰۴ - ج: جمال او بینی - از همه دلبرانش بگزینی ز: دانیم که پسندی د: جمال دلبندي.

۲۶۰۵ - د، ز: کاورید نخاس د، ه، ز: بردگان را شاه.

۲۶۰۶ - ه، ز: آورد شاه.

۲۶۰۷ - ج: آنچه نخاس گفت.

۲۶۰۸ - د: زانکه گوینده ه: در پسند و نظر.

۲۶۰۹ - د: گفت شاه ز: چه طبع دارد و خوی.

۲۶۱۰ - ج: آنچه گویی بها برافزایم ز: زانچه گویی بها درافزایم.

۲۶۱۱ - د، ه: گفت کین نوش بخش نوش لبان ز: کین نوش خند شهید لبان.

۲۶۱۲ - ه: چنین که بینی حال.

- ۲۶۱۳ - ج: عیب زشت د، ه: و آن نه نکوست.
- ۲۶۱۴ - ه: دهد بمن.
- ۲۶۱۸ - ج: اینچنین بگذار - بود در کار.
- ۲۶۱۹ - ج: زمین او را ه: چو دیگرانش باز ز: داده گیرش چو آن دگر باز.
- ۲۶۲۰ - ج، د، ه: بینی از دیگران.
- ۲۶۲۱ - ج: آنچه طبع د: هر که طبع ه: هر چه طبع.
- ۲۶۲۲ - ج: زان پریان.
- ۲۶۲۳ - د، ز: دردش هیچ نقش مهر نرست ه: مهر نقش نرست.
- ۲۶۲۴ - ز: ماند حیران درو.
- ۲۶۲۵ - د: نه بر غبت (بالای سطر: نه ز عیش).
- ۲۶۲۷ - ج: سیم در ساق ز: بزر بخريد.
- ۲۶۲۸ - د، ه، ز: در يك آرزو برو (ه: بدو) - کشت ماری واژدهایی رست.
- ۲۶۲۹ - ز: حرمت اهل پرده.
- ۲۶۳۰ - ه، ز: ستیز پنهان.
- ۲۶۳۱ - ه: خفت و خاست - نکرد ز دست.
- ۲۶۳۲ - ه: پا افتاد.
- ۲۶۳۴ - ز: خامه راست خواست خم دادن.
- ۲۶۳۵ - ج: بدان مجوزه.
- ۲۶۳۷ - د: با فسونی نگر (بالای خط: با فسونگر).
- ۲۶۴۰ - ه: تاشبی فرصت آنچنان.
- ۲۶۴۱ - د، ه: بر کنار.
- ۲۶۴۲ - د: قلعه‌ای را در آب ج، ز: قلعه این ز: پرکار.
- ۲۶۴۵ - د، ه: گیاه فشی.
- ۲۶۴۸ - ج، د: از بهر آن ز: وانگه از مهر ج، ه، ز: کرد با تازه گل.
- ۲۶۵۰ - ز: گشاده را پیوند.
- ۲۶۵۲ - د، ه: دست و پای.
- ۲۶۵۵ - ج: در نسخه ج این بیت بعد از ۲۶۵۶ آمده است.
- ۲۶۵۶ - د، ه، ز: چاره‌ای کو ه، ز: بتواین.
- ۲۶۵۸ - ج، د، ز: به آن سخن.
- ۲۶۶۰ - ه: رفت و جبریل.
- ۲۶۶۱ - ز: گفت این را د، ز: وان دو اندر جهان.
- ۲۶۶۲ - ز: (در حاشیه) تو و آنکس که با تو باشد جفت.
- ۲۶۶۳ - ج: رنج آن طفل.

- ۲۶۶۴ - د: این بیت را در حاشیه آورده.
- ۲۶۶۵ - ج، ز: خانه دید.
- ۲۶۶۶ - د: تا چه خواهی ه، هر چه خواهی ز: چنانچه شرط وفاست.
- ۲۶۶۷ - ج: باز پرسید آن.
- ۲۶۷۰ - ج: کان هست.
- ۲۶۷۱ - ج، ز: ملك تو جمله آشكار و نهان هر دو داری و نیست آن پنهان.
- ۲۶۷۲ - د، ه: این بیت را ندارد ج: مهر پیغامبری و ملك جهان - حکم جزم تو بر کهان و مهان.
- ۲۶۷۳ - ه: این بیت را بعد از بیت ۲۶۷۰ آمده است.
- ۲۶۷۵ - د، ه: از تمنای بد ز: از تماشای او (در حاشیه: از تمنای او)
- ۲۶۷۶ - ج، ه، ز: آن راز.
- ۲۶۷۷ - ج، د: گفت بابا.
- ۲۶۷۸ - ه: چون پریرخ بر آن پریراده - کر جهان با چنین خزینه و کنج (کذا)
- ۲۶۷۹ - ج، د، ز: خوب چون.
- ۲۶۸۰ - ج، د، ز: وز تو یابد.
- ۲۶۸۱ - ه: يك سخن گویم د: چنانچه خزانه ز: چنین خزانه ج: گرچه داری همه سرای سپنج.
- ۲۶۸۳ - ج، ه: گفت پیغامبر.
- ۲۶۸۴ - ج، د، ز: خزینه و.
- ۲۶۸۵ - ز: به تحفه ز راه.
- ۲۶۸۷ - ج: طفل چون این شنید آمد راست د: وز زمین.
- ۲۶۸۸ - ز: گفت بابا درست شد پایم (در حاشیه: روانه شد).
- ۲۶۸۹ - ه: برد رنج.
- ۲۶۹۱ - د، ه، ز: زمهر بانان فرد.
- ۲۶۹۲ - ه: تو بدان.
- ۲۶۹۴ - ز: سر و تا زنده.
- ۲۶۹۶ - ج: رسید حالی مرد.
- ۲۶۹۷ - د: هر زنی که ما را زاد ز: مرد چون هر زنی که خواهد زاد بمرد (بالای کلمه: بمردگ).
- ۲۶۹۸ - ز: زهر در کام جان - زهر با انگین.
- ۲۶۹۹ - د: برکس این جان - بدانج از او ه: به آنج از او. ز: بدانچه در خطر ج: بدانچه زان ضرر است.
- ۲۷۰۰ - د، ه: با تو از.
- ۲۷۰۱ - ه: ز خون افتاد ز: بگذارو.
- ۲۷۰۳ - ز: حال خویشتن پنهان.
- ۲۷۰۴ - د، ه، ز: کز کنیزان.

- ۲۷۰۷ - ه: برکشند چون گلش .
- ۲۷۱۱ - ز: خود گرمیست د، ه: نان کر مه نه قوت ج: این بیت را ندارد.
- ۲۷۱۳ - د: هم بخود هم باو ه: هم باو هم بخود.
- ۲۷۱۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۲۷۱۵ - ه، ز: زن که زر ج: این بیت را ندارد.
- ۲۷۱۶ - ز: حقه لعل پخته باشد و در ج: این بیت را ندارد.
- ۲۷۱۷ - د: زن چو انگور خام بی گنه است ه: خاشاک پخته، پخته روسیه است ز: خام سرسخت (در حاشیه سرسبز).
- ۲۷۱۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۲۷۱۸ - ج: این بیت را ندارد ه: مادگان در کروکرو نامند.
- ۲۷۱۹ - د، ز: شب که به دید ماه روی ه: که به یافت.
- ۲۷۲۰ - ج: جز خود از راستی ز: از پرستندگان من اندر کس .
- ۲۷۲۱ - ج: گرفتی پیش .
- ۲۷۲۲ - د، ه، ز: لاجرم گرچه از تو ز: بی تو يك دم زدن نیارام.
- ۲۷۲۳ - ج، د: بر کار هیچ .
- ۲۷۲۶ - ج: از صبوری .
- ۲۷۲۷ - ج، د: کان شه .
- ۲۷۲۸ - ه: که بان آرزو ز: که بر آن آرزو.
- ۲۷۲۹ - د: عاجزش کرده ه: نازمیده زنی ز: از زنی اوقاده تهمتی . ج: این بیت را ندارد.
- ۲۷۳۰ - ج، د، ه: رقص دیوان در آورم پیری.
- ۲۷۳۲ - ج: تا دگر تیر زخم هیچ زنی - با کمان ز: در کمان ز: تا دگر باره زخم تیر زنی.
- ۲۷۳۳ - ج: با صد افسون به پیش شه پرداخت ج، د: خلوت ساخت
- ۲۷۳۵ - ج: گفت می بایدت ز: نورام گردد رام.
- ۲۷۳۶ - ج: دوسه جای - پیش او زین کن ای همایون رای.
- ۲۷۳۸ - ج: آن فریب - آن قالبش .
- ۲۷۳۹ - د: مهربانی کنی (روی سطر: مهره بازی).
- ۲۷۴۰ - ج، د، ز: او خود
- ۲۷۴۱ - ج، د، ز: بهر بازی .
- ۲۷۴۲ - ز: بر ساخت - می ساخت .
- ۲۷۴۳ - ز: نگاه بازی - دگشودی دست.
- ۲۷۴۴ - ج: ناز با این نمود و با آن - جگر اینجا و گوهر آنجا.
- ۲۷۴۶ - ز: بندگی بگذشت ج: یکی موی .
- ۲۷۴۷ - ه: که آنچه فن .

- ۲۷۴۹ - د: تاشبی خلوت (بالای سطر: شب خلوت).
 ۲۷۵۰ - ز: رغبت آورد و رشك از آن خفتن د، ه، ز: این بیت را ندارد. از ۲۷۴۴ آورده.
 ۲۷۵۱ - ج: گفت ای.
 ۲۷۵۲ - د: راست گوی راست.
 ۲۷۵۳ - د، ه، ز: گرچه هر روز کان گشاید گام ه: صبح بوده.
 ۲۷۵۵ - ز: بشام سرکه.
 ۲۷۵۶ - ز: گرچه از من نخورده ج: بچه اندازیم تو در دم شیر.
 ۲۷۵۷ - ه: جان بیرم
 ۲۷۵۸ - ز: در خورد باری ج، ه: چون کنی هم بشغ تو باری.
 ۲۷۵۹ - د: وین چنین یاری.
 ۲۷۶۰ - ج: خبری ده ز: تام بیرم.
 ۲۷۶۱ - د: بخدار.
 ۲۷۶۲ - ج: فقل گنج گهر براندازم - بعد از این بار رضای شه سازم ز: بعد از این بار رضای شه سازم.
 ۲۷۶۳ - ز: چون بدید اعتماد.
 ۲۷۶۴ - ج: آنچه اسرار خویش بود بگفت از: گفتی و بگفتی بر گفت.
 ۲۷۶۵ - ز: آتشی تیز کرد و سوخت.
 ۲۷۶۷ - ز: بیرون وارم از تو دور انداخت ج: پیرزن از دوا انداخت.
 ۲۷۶۸ - د، ه، ز: بدرو غم مزوری - داشت ناخورده آن مزور بود.
 ۲۷۶۹ - ج: آتشی بد برای د: سخنی بد برای.
 ۲۷۷۰ - ج: این بیت را ندارد د: جز به آهن نگردد.
 ۲۷۷۱ - ز: گر نه اینجا که با تو ج: درد تو بهتر از دوی.
 ۲۷۷۲ - د، ه، ز: آتشی از تو بود.
 ۲۷۷۳ - ج: دود آن آتش از میان د: دود دود افکن
 ۲۷۷۴ - ج: چونکه خورشید از حمل شد شاد - که زبردالعجوز آرد. ز: کی زبردالعجوز آرم یاد.
 ۲۷۷۵ - د: شنید براز.
 ۲۷۷۶ - ج: بسرو و سومن جوی.
 ۲۷۷۷ - د، ز: گشت فتنه پرست (د: بالای سطر: بلبل مست).
 ۲۷۷۹ - ج: این بیت را ندارد ه: ماهی در درآبگیر افکند.
 ۲۷۸۰ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۷۸۱ - ج، ه: شه چو از نقش چین پرند ز: شه چو آن نقش از پرند.
 ۲۷۸۲ - ج: گردش از زینهای زرین کرد.
 ۲۷۸۳ - ز: ذوق حلوائ زعفرانی اوست.

- ۲۷۸۴ - ج: خنده را بین که زعفران.
 ۲۷۸۵ - ز: رنگ شمع د، ه: بزردی یافت.
 ۲۷۸۶ - د: از آن سبب.
 ۲۷۸۷ - ز: جفت بکام د. ه: نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت کردن نازنین (ه: و حکایت کردن دختر خورزمشاه).
 ز: نشستن شاه بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت خواستن.
 ج: نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت خواستن.
 ۲۷۸۸ - ز: شاه برافروخته د، ه، ز: چون فرشته باغ
 ۲۷۸۹ - د: رخت را سوی.
 ۲۷۹۱ - ج، ه، ز: باغ انجم نشانند برگ بهار ز: چون بر آن سیزه.
 ۲۷۹۲ - ج، خرامنده سبز سبز آرنگ د: زن خردمند سبز و سبز آرنگ ز: شاه از آن خویروی
 سبز آرنگ - تا از شکر.
 ۲۷۹۳ - د: گشاده پرده.
 ۲۷۹۴ - ج: گفت ای جان من ز: گفت کای جانها.
 ۲۷۹۶ - ز: سرتو - در تو د: تخت را پایگاهی.
 ۲۷۹۸ - ج: از سریر بلند د: حکایت ه: عنوان ندارد. ز: حکایت گفتن در منی دختر کیکاوس.
 ۲۸۰۰ - ج، د، ه: داشت این جمله.
 ۲۸۰۱ - ج: با چنان.
 ۲۸۰۲ - ه، ز: مردمان بر نظر.
 ۲۸۰۴ - ز: در رهش ج: ه، د، ز: دست بازی (نسخه چاپی وحید: دست بازی)
 ۲۸۰۵ - د، ه، ز: پیکری دید.
 ۲۸۰۶ - ز: بشر قارغ همی گذشت براه.
 ۲۸۰۸ - د: تیری از غمزه دوخت ه: تی يك غمزه دوخت.
 ۲۸۰۹ - ز: آنچنان صدهزار توبه.
 ۲۸۱۰ - ج، ه: خرمن گل د: روی شسته ولی.
 ۲۸۱۱ - ج: خواب غمزه.
 ۲۸۱۲ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۸۱۵ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۸۱۶ - ه: با چنان خال و زلف.
 ۲۸۱۷ - ج: - جانش از تن بکرد پروازی د، ز: چون ز طفلی که برگزی گازی.
 ۲۸۱۸ - ج، ه: ماه پنهان خرام.
 ۲۸۱۹ - ج: برگرفت به پیش ج، ز: کردخونی.
 ۲۸۲۰ - ز: باز کرد دیده ز خواب ج: خانه دل ز عشق بود خراب ز: کوچه پرشته دید و خانه

خراب.

- ۲۸۲۱ - د: گفت اگر پیشتر روم ز: در پیش روم.
 ۲۸۲۲ - د: هرج ازین .
 ۲۸۲۳ - د: شهوتی کان (بالای سطر: گر) ج: - عیش صافی من از آن شد درد د: مردم از غم که
 جان نخواهم مرد (بالای سطر: مردم آخر زغم).
 ۲۸۲۸ - ج، د، ه: این بیت و بیت ۲۸۲۹ را بعد از بیت ۲۸۳۰ آورده است.
 ۲۸۲۹ - ه: کرد او را بحکم خود تسلیم.
 ۲۸۳۰ - ه: چون به آن.
 ۲۸۳۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۸۳۲ - د، ه، ز: چون بسی سجده زد بر آن سر خاك .
 ۲۸۳۳ - د، ه، ز: بود هم سفرهای در آن راهش نيك خواهی بطبع بدخواهش .
 ۲۸۳۴ - ز: بگاه نكه .
 ۲۸۳۵ - ه: زو بهر نكه‌ای .
 ۲۸۳۶ - ه: كس زفان .
 ۲۸۳۷ - د: داده بردآوری فراموشی .
 ۲۸۳۸ - د، ز: بعد از ایست .
 ۲۸۳۹ - ج: داد گفت.
 ۲۸۴۰ - ج: نيك عالمیان د، ه: نيك آدمیان ج: امام آدمیان.
 ۲۸۴۱ - ج: و آنچه را رأی و عقل .
 ۲۸۴۲ - ه: همه دانم بعقل خویش .
 ۲۸۴۳ - د: يك فتی بوده در .
 ۲۸۴۴ - ج: هر چه باشد د: همه هستند زیر .
 ۲۸۴۶ - ج: وز فلک د: وز فلک ز آنچه نیز هست ه: وز فلک و آنچه هست ز: درو - درو .
 ۲۸۴۷ - ج: و ه: دانم آنرا .
 ۲۸۴۸ - د: بچندین سال .
 ۲۸۴۹ - د، ه، ز: بدانه کم پیشی - خبر دهم پیشی .
 ۲۸۵۰ - د: کافت تن (بالای کلمه: تب) زتن.
 ۲۸۵۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۲۸۵۲ - ج، د: زاکسیر ز: این بیت را ندارد ج: چو زر گردد.
 ۲۸۵۳ - ج: که بردم د، ز: مار پیشه کنم.
 ۲۸۵۴ - ز: کان گوهر کافرید.
 ۲۸۵۵ - ج: ز آسمان ز: هر چه برسی ز آسمان.
 ۲۸۵۶ - ج: همچو من زیر کی و استادی .

- ۲۸۵۷ - ز: چون چنین بر شمرد.
- ۲۸۵۹ - د، ز: گفت ابرسیه ج: کابرسیه ز: وابر دیگر سفید همچون شیر.
- ۲۸۶۰ - ج: این چنین ها کند.
- ۲۸۶۲ - ز: ابرکو د: زرقاست د، ز: رطوبت خام.
- ۲۸۶۶ - د: آنهم ه: گفت بشر د: نگردد راست.
- ۲۸۶۷ - د: گفت در دست حکم اوست ه: سرود پیر زنان.
- ۲۸۶۹ - ج: از دگرها چرا شود بشکوه د: از دگر کوهها ربود.
- ۲۸۷۰ - د، ه: ز: گفت بشر.
- ۲۸۷۱ - ج: بحجت.
- ۲۸۷۲ - ج: کوه را سنگ.
- ۲۸۷۳ - ز: وانگه بینش.
- ۲۸۷۴ - ج، د، ز: از سر هوش.
- ۲۸۷۵ - ج: من نه از ز: من نه از کار و باری خبرم ج، ه: در همه عالم از.
- ۲۸۷۶ - ج: راه بی دانشی نباید رفت.
- ۲۸۷۷ - د: بالای کلمه (چون خوانیم).
- ۲۸۷۸ - ج: این بیت را ندارد.
- ۲۸۷۹ - ج، با غلط دیدگان ز: با غلط ماندگان.
- ۲۸۸۰ - ج، د، ز: نبود دست.
- ۲۸۸۱ - ز: در دل دیو بوالفضولی ماند.
- ۲۸۸۲ - ج، د، ه: وان فضولی د: نکرد از سر کم ه: نکرد از آنها کم.
- ۲۸۸۳ - ج: ره بیابان د: ره بیابان و (بالای کلمه: در بیابان).
- ۲۸۸۵ - ه: متبر.
- ۲۸۸۸ - ز: چون بدید.
- ۲۸۹۰ - ج: ز: وین سفالین.
- ۲۸۹۱ - ج: بگو که تابکجاست - باش تا این سخن بگویی راست د: کوهپایه بگرد او ز: کوه پایه‌ست و گرد او.
- ۲۸۹۲ - د، ه: ز، گفت بشر ز: که کرده اندیشی.
- ۲۸۹۳ - ز: ز صدمه‌ای ج: در زمینش نشاندند از بیم د، ه: زبیم.
- ۲۸۹۴ - ج، ه: گفت اگر پاسخ د: گفت چون - هر چه گفتی و گفته‌ای.
- ۲۸۹۶ - ج: خاصه از وادی ز: که از نب و تاب.
- ۲۸۹۷ - ج: دامداران است.
- ۲۸۹۸ - ج: سر این خم.
- ۲۸۹۹ - د: تا چو گرگ و گوزن ج: آهوی و گور.

- ۲۹۰۰ - ج، د: سوی آن بخور .
- ۲۹۰۲ - ز: کند آن صید .
- ۲۹۰۳ - ج، ه، د: چنین گشای .
- ۲۹۰۴ - ج: نهفته کار ز: نهفته جوی .
- ۲۹۰۵ - ز: من و تو آنچه در گمان داریم ج: به همه کس گمان چنان .
- ۲۹۰۶ - ج: بند بنیوش گفتمت .
- ۲۹۱۱ - ج: چرك بر من نشست ز: كز عرفهای .
- ۲۹۱۲ - د: برین فروشویم ه: تن رازره فروشویم - پویم ز: زسر فروشویم .
- ۲۹۱۳ - ز: آنگه این خم .
- ۲۹۱۴ - د، ه، ز: گفت بشر .
- ۲۹۱۵ - ج، د: آب خوردی تو بادل ز: آب خوردی بدین دل ج: چرك تن را بد و چراریزی .
- ۲۹۱۶ - د: آب دهان .
- ۲۹۱۷ - ز: چرك نتوان ه: بدردی آلودن .
- ۲۹۱۸ - ز: چون بتاب رسید: لب نوشین او به آب رسد .
- ۲۹۱۹ - ه: گفت و او ز: هنر زشت خود بگرد پدید .
- ۲۹۲۰ - ج، ه: کند جمله ج، ز: کرد در خم .
- ۲۹۲۱ - ج، ه: چون درو شد خمی نه د: چون در او جست خم نه ج: تابشعرش .
- ۲۹۲۲ - ج، د، ز: کند رستگاری .
- ۲۹۲۳ - د: عاقبت غرقه شد به آب ه: غرق شد بر آب .
- ۲۹۲۴ - ج: بشر از آن مرد شسته دل پر تاب د: دل در تاب - دیده کرده، ز: دیده کرده ه: زبانی
- آب .
- ۲۹۲۶ - ج: ترسم از چرك این نكوفه فعال - ز: بكوه خصال د: نمونه خصال (بالای سطر :
ذمیمه).
- ۲۹۲۷ - د، ه، ز: در سفال دارد سنگ ز: آنگهی .
- ۲۹۲۹ - د، ه، ز: این چنین سفله .
- ۲۹۳۰ - ز: برین گفت و گو بزد ج: بدین گذشت .
- ۲۹۳۱ - ه: بجستجوی . د، ه، ز: بعد از این بیت افزوده: غرقه‌ای دید جان او شده گم سر چون خم
نهاد بر سر خم چون مفهوم این بیت یا بیت ۲۹۳۹ سازگار نبود لذا این بیت را در متن قرار ندادیم .
- ۲۹۳۲ - ه، و، ز: این بیت را ندارد .
- ۲۹۳۴ - ج: نیم بالای - ساده کردش بزخم ناخن .
- ۲۹۳۶ - د، ه، ز: که دید چاهی ه، ز: سر به آخر ز: برآوریده .
- ۲۹۳۷ - ج: نیم خمی نهاده ه: بر سر او - شناور او .
- ۲۹۳۸ - د، ز: این بیت را ندارد .

- ۲۹۳۹ - د، ز: این بیت را ندارد.
- ۲۹۴۰ - د: درکشید.
- ۲۹۴۱ - ه: بخار و بسنگ ج: برگل او نشست بادل.
- ۲۹۴۲ - ج: گفت آن زیرکی وراثت کو.
- ۲۹۴۳ - ز: وان همه دعوت.
- ۲۹۴۵ - د: کشد آن دعوی ه: کوشد آن ز: چون شدی بهتر از دوازده متن د: مردی توای نه مرد و نه زن.
- ۲۹۴۶ - ج: وان نمودی د، ه: کارهایی (ه: کارها را) زچاپک اندیشی.
- ۲۹۴۷ - ج: سرگرفته د، ز: سر نهاده د، ه، ز: چون ندیدی بدوربینی (د: زودوربینی).
- ۲۹۴۸ - د، ه: بر آن چنان.
- ۲۹۴۹ - د: آن نگفتم ز: این نگفتم.
- ۲۹۵۰ - ز: این خم د: آتش اندر خم ه: خود آگندیم.
- ۲۹۵۲ - ز: تا که این رشته را.
- ۲۹۵۳ - ز: اندرین نمط د: گرچه هر چه اندر آن ه: گرچه شرح.
- ۲۹۵۴ - ج: این بیت را ندارد. ز: گر تو شاکی نه و من مستم.
- ۲۹۵۵ - د، ه، ز: که تو دام.
- ۲۹۵۶ - ج، ز: دراوگمان د، ه: بودجان ج، د، ه: ز: نیک من نیک بود.
- نسخه مورخ ۸۴۰ ه: ظن من.
- ۲۹۵۷ - ه: آن سخن د، ه، ز: رخت او بازجست.
- ۲۹۵۸ - ج: عمامه و قصبش ه: مصر و عمامه ز: درق مصری.
- ۲۹۵۹ - ه: آن نورد ج: کیسه‌ای زان نورد بازافتاد ز: برون افتاد.
- ۲۹۶۰ - ج: زان کهن سالها که بود.
- ۲۹۶۱ - د: مهر آن برداشت (بالای سطر: مهر (زو) ز: سر بمهر او بگذاشت.
- ۲۹۶۴ - د، ه: به آنکه اهل.
- ۲۹۶۵ - ه، ز: با امانت.
- ۲۹۶۶ - ج: اینها کنم ه: هم از آنجا خورم.
- ۲۹۶۶ - ه: بعد از ۲۹۶۶ این بیت را افزوده است: ره روش برگرفت و راه نوشت - سوی شهر آمد از حوالی دشت.
- ۲۹۶۷ - ه: این بیت را ندارد.
- ۲۹۶۸ - د، ه: يك دوروز بشهر - یافت از خواب و خورد (ه: خورد و خواب) خواری بهر ز: يك دوروزه بشهر ز: یافت از خورد و خواب چندی بهر.
- ۲۹۶۹ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
- ۲۹۷۱ - ج، د: رادمردی.

- ۲۹۷۲ - ج : چندمین خانه .
- ۲۹۷۳ - ه ، ز : در بزن گان در آستانه اوست .
- ۲۹۷۴ - ج : عمامه زر : سوی آن شد که یافت خبر .
- ۲۹۷۵ - ج : ه : آن در از رواق .
- ۲۹۷۹ - د ، ز : چه رسم دید و چه سنگ ج : دید چه رنگ .
- ۲۹۸۰ - ج : چون درون .
- ۲۹۸۱ - د : خویشتن روی کرد ز : که تو بر گو سخن که هست صواب .
- ۲۹۸۳ - د : در سخن ها هنر (بالای کلمه : در هنرها سخن شنیدن) نمودن او .
- ۲۹۸۴ - د ، ه ، ز : وان بر آشفتش .
- ۲۹۸۵ - ز : بزشتی اندودن .
- ۲۹۸۷ - د : عاقبت آب مانده .
- ۲۹۸۹ - ج : گفت اگر غرقه شد د : گفت گر غرقه ه : گفت او غرقه ز : و خانه .
- ۲۹۹۰ - د : بسپر یدم .
- ۲۹۹۱ - ز : اینك اینك .
- ۲۹۹۲ - ه : کرده با آن د ، ز : کرد با زن .
- ۲۹۹۳ - ج : کاردان شگرف ز : آن ورق خوانده بود .
- ۲۹۹۴ - ج : زان خروشی نکرد وزان نگذشت ه : ز آب گذشت .
- ز : وز خروش نکردنی نگذشت .
- ۲۹۹۶ - ز : بر حریفی ورو .
- ۲۹۹۸ - د ، ز : ببرد انگینی از مگسی .
- ۲۹۹۹ - ج : این بیت را ندارد ز : رخنه نارش .
- ۳۰۰۰ - ز : لایق آید برد .
- ۳۰۰۱ - ج : راستی را هزار چندان بود .
- ۳۰۰۳ - ج : لاجرم جور باشدش در خورد .
- ۳۰۰۴ - ج : این بیت را ندارد ه : بعقیدت .
- ۳۰۰۵ - ج : در نسجم .
- ۳۰۰۶ - د ، ز : من پایان د : بمن در .
- ۳۰۰۷ - ه : و او کشیده .
- ۳۰۰۸ - د ، ه ، ز : از سرمن - از درمن .
- ۳۰۰۹ - ج ، د ، ه : گربند و نيك ج : مردگان را بدی نشاید .
- ۳۰۱۰ - ز : از میانه .
- ۳۰۱۱ - ه : مرد و کار د : بر ز ناشویی .
- ۳۰۱۲ - ج : مایه ملك ز : خانه و ملك هست و حسن و جمال .

- ۳۰۱۳ - د، ه: ز: کارما را فراهم آور.
- ۳۰۱۶ - ه: قصه شد گفت.
- ۳۰۱۷ - ز: برقع از کمر.
- ۳۰۱۸ - ج: سحر و خالش ز: خوبی و جمالش.
- ۳۰۱۹ - د، ه: ز: دیده بودش جهان جهان افروز.
- ۳۰۲۱ - ه: کرد و جان ز: بوی خوش برد و.
- ۳۰۲۴ - ج: این بیت را ندارد ز: دیده‌ام ای.
- ۳۰۲۵ - ز: وانج بینی - دیرگه شد که در ج: مدتی شد که در.
- ۳۰۲۶ - ز: برقعت ربود.
- ۳۰۳۰ - ج: از پای.
- ۳۰۳۱ - ز: شرط بد در پیش.
- ۳۰۳۲ - د، ه: ز: نکردم طمع.
- ۳۰۳۳ - د، ه: ز: دولتی کو جمال (ز: کان جمال) و مالم داد - نوحرام اینک از حلالم داد.
- ۳۰۳۴ - د، ز: زانکه بد یکی ده شد ج، ه: آگه گشت - یکی ده گشت.
- ۳۰۳۵ - د، ه: ز: کارخویش.
- ۳۰۳۶ - ج: گشت با او بشادمانی جفت ز: کرد با او بشرط کاین د: گشت باوی.
- ۳۰۳۷ - ز: با پر پیچهر ه: بر خود افسون چشم خود.
- ۳۰۳۸ - ج: ز: شبلید برست ج: د، ه: ز: غبار زردی ج: عیار زردی.
- ۳۰۴۰ - د، ه: سبز دوخت ز: جامه سبز دوخت.
- ۳۰۴۱ - ز: نه از علامت ج: بسروری در خورد.
- ۳۰۴۳ - ز: گردد نیز.
- ۳۰۴۴ - د، ه: ز: پسره ج: - راستی سبزه خوشتری رنگ است د: برین رنگ ه: باین رنگ.
- ۳۰۴۵ - د، ه: ز: ماه یزم آرای د: و حکایت کردن دختر اقلیم چهارم ز: و عشرت کردن.
- ۳۰۴۷ - ج: شاه را درخور آمد و بهبود.
- ۳۰۴۸ - ج: شاه و مه هر دو کرده.
- ۳۰۴۹ - ج: زیوری در ساخت.
- ۳۰۵۰ - د: رنگ چون آتش و بلطف آبی.
- ۳۰۵۱ - د، ه: ز: این بیت را ندارد.
- ۳۰۵۴ - ز: سرخ سیب رنگ آمیز.
- ۳۰۵۶ - د: خورشید و ماه.
- ۳۰۵۷ - ه: هر گهر ه: ز: برتر از هر سخن.
- ۳۰۵۹ - ه: لعل کانی بکان ز: یکال لعل سترد.

- ۳۰۶۴ - ه: ز: شکری شمع .
 ۳۰۷۰ - ز: گل کمین کاه .
 ۳۰۷۱ - ز: پیرایه خردمندی .
 ۳۰۷۲ - د، ه: در نبشته .
 ۳۰۷۵ - ه: چه اتفاق بود .
 ۳۰۷۸ - ز: بروشد گرم .
 ۳۰۷۹ - ه: وان بزور ز: آن بزور این بزور د: وان زر خود .
 ۳۰۸۰ - ز: جوی جانوران - رضا نبود .
 ۳۰۸۵ - ه: واز پدر .
 ۳۰۹۱ - ز: در استوار شدی - حصار شدی .
 ۳۰۹۲ - ز: قلعه بود روین در .
 ۳۰۹۳ - ه: بانو سقلاب ز: هیچ بانو آن ندید بخواب .
 ۳۰۹۴ - ز: راه برست .
 ۳۰۹۷ - ز: ز آرزو جانی آوریده بدست .
 ۳۰۹۸ - ز: چه شود آب .
 ۳۰۹۹ - ز: و انجم را چه .
 ۳۱۰۰ - ز: و آدمی زاد را .
 ۳۱۰۴ - ز: پیکر آن طلسم ه: ز: هر یکی دهره‌ای گرفته بچنگ .
 ۳۱۰۶ - ز: جز یکی کو .
 ۳۱۰۷ - ز: بگام شمار .
 ۳۱۰۸ - ز: هر یکی پی .
 ۳۱۱۰ - ز: کوه از آن پاره کاسمانی بود - همچو مه در سمانهای بود .
 ۳۱۱۲ - ج، د، ه: کارنامه چین .
 ۳۱۱۳ - ز: آب همچون صدف گره بشی .
 ۳۱۱۴ - ه: برنور ز: از دور .
 ۳۱۱۵ - ه: بهرمندی و: شهر یاری یافت - شهر یاری یافت .
 ۳۱۱۶ - ز: و پای - نداشت پیکر .
 ۳۱۱۷ - ز: با سر پیکر ه: پرند نشست ج: بنشست .
 ۳۱۱۹ - ه: زدور ز: بگویی از دور .
 ۳۱۲۰ - ه: در چنین قلعه ز: برین در .
 ۳۱۲۱ - ز: هر که را این بکار می آید .
 ۳۱۲۴ - ه: دومین شرطم ز: گردد این بند را .
 ۳۱۲۵ - ه: سیمین شرطم ز: سیومین شرط .

- ۳۱۲۷ - ه: ره سوشهر ز: شرط چارم .
- ۳۱۲۸ - د، ه: پرسم از وی حد پنهای هنر .
- ۳۱۳۱ - ه: و آنج از این شرط ز: گرازمین شرط .
- ۳۱۳۲ - ه: سرکه این پند را ج، د: هر که این بند را .
- ۳۱۳۳ - د: (در حاشیه) وانکه ره در سخن .
- ۳۱۳۴ - ز: بامدادان کزین ورق .
- ۳۱۳۶ - د، ه: بتاج در در بند .
- ۳۱۳۷ - ه: کوفتش بر چومن ز: کافکند بر چومن .
- ۳۱۳۹ - ج: آن ورق را برد - راه را سپرد ز: و آن ورق ه: راه را برداشت .
- ۳۱۴۰ - ج: بر در قلعه است .
- ۳۱۴۱ - ج: رغبت است برخیزد .
- ۳۱۴۲ - ه: خنیده شد خبری .
- ۳۱۴۳ - ز: چون بیفتاد این حدیث ج: رخ نهادند .
- ۳۱۴۴ - ج: این بیت را ندارد .
- ۳۱۴۶ - د: هیچ کوشیده‌ای .
- ۳۱۴۷ - ج: هم حدیثش زچاره .
- ۳۱۴۸ - ج: این بیت را ندارد .
- ۳۱۴۹ - ج: در سردار .
- ۳۱۵۰ - ج: بر سر شد .
- ۳۱۵۱ - ج: این بیت را ندارد .
- ۳۱۵۲ - ج: این بیت را ندارد ز: بدر شهر .
- ۳۱۵۳ - د، ه، ز: تازیس سر ه: بریده گشت بقهر ز: که شد بریده بقهر .
- ۳۱۵۴ - ج: این بیت را ندارد د: جز بسوك .
- ۳۱۵۵ - د: این پریخ ز: وان پریخ ج: شهر آراسته .
- ۳۱۵۶ - د: اوی - اوی ه: تارسیدن بسایه .
- ۳۱۵۷ - ز: پادشازاده .
- ۳۱۵۸ - ه: زیرك و خوب و زورمند و دلیر .
- ۳۱۵۹ - ج: تا شود نازه دل جو .
- ۳۱۶۰ - ز: شیشه زر .
- ۳۱۶۱ - ز: در هوا بسته ه: دلفریب و .
- ۳۱۶۲ - ج: جمال زیبایی ز: دلکشی کز جمال و .
- ۳۱۶۳ - ز: آفرین کرد د: گامد از ه، ز: چنان رقمی .
- ۳۱۶۵ - ز: پیکر نهنگ .

- ۳۱۶۶ - ج، د، ه: آورد در تنم شکیب و شکست.
- ۳۱۶۷ - ج: وزدلم زین هوس د: کزدلم زین د، ه: یسر نشود.
- ۳۱۶۸ - ج: این بیت را ندارد ز: صورت زیباست.
- ۳۱۶۹ - د، ه، ز: کاشکی هم بسر شدی کاری.
- ۳۱۷۰ - د، ه، ز: رفته گیر چه سود - خاکیی کشته گیر خون آلود
- ۳۱۷۱ - ج: این بیت را ندارد ز: سر بدین رشته.
- ۳۱۷۶ - د: از ره گرگ.
- ۳۱۷۸ - د، ه: زیان بزرگ
- ۳۱۷۹ - ج: می گیر سخت.
- ۳۱۸۰ - ج: که آرد یاد ز: چه گیرم یاد.
- ۳۱۸۲ - ج: این چنین گفت.
- ۳۱۸۳ - ج: دید سر.
- ۳۱۸۴ - د، ز: که بود نگفت.
- ۳۱۸۵ - ز: دل پرسوز.
- ۳۱۸۶ - ج: تا در قلعه ز: با در شهر.
- ۳۱۸۸ - ج: این بیت را ندارد، ز: این گره - نکرد بدید.
- ۳۱۸۹ - د، ه، ز: صد هزارش سر د: نداشت خبر.
- ۳۱۹۱ - د: کناره نهاد - چاره نهاد ز: تخته کار در کنار نهاد
- ۳۱۹۲ - ج: بهر ولایت جست.
- ۳۱۹۳ - ج: از خردمندی.
- ۳۱۹۴ - د: در همه دانشی رسیده بکام.
- ۳۱۹۵ - ه: اولتاده او - گشاده او ز: از همه، جنس اوفتاده او - گشاده او.
- ۳۲۰۰ - ه، ز: فیروزی.
- ۳۲۰۱ - ج: آب یافت - راه خویشتن.
- ۳۲۰۲ - ز: زان بری وزان حصار ه: وانك ازو.
- ۳۲۰۳ - ج: بر در خویش.
- ۳۲۰۴ - ج: نداشت رنج سخن.
- ۳۲۰۶ - ز: با هزار هراس.
- ۳۲۰۸ - ج: و آن گریوه و.
- ۳۲۰۹ - د: سیبی باز جست ج: از سختیش تن آسانی ز: که شد آن سختیش.
- ۳۲۱۲ - د: جامه سرخ.
- ۳۲۱۳ - ج: این بیت را ندارد ز: در آمد رود.
- ۳۲۱۶ - ج: تاز سرها.

- ۳۲۱۷ - د، ه، ز: بدین شغل .
- ۳۲۱۸ - د، ه، ز: ازین شغل ز: یافت آگهی .
- ۳۲۱۹ - ج: همت کارگر د: کویر آن کار زود یابد.
- ۳۲۲۰ - ج: پولاد بست.
- ۳۲۲۵ - ج: این بیت را ندارد د: چنبر او فکند ز: همه را کند و او فکند بجاه .
- ۳۲۲۶ - ج: آن طلسم را .
- ۳۲۲۸ - ج: این بیت را ندارد ز: آن صدا پاره‌ای زیار و جست ه: آن رصد را.
- ه: کرده بود درست ز: کند وزان رخنه‌ای نمود درست.
- ۳۲۲۹ - ه: این بیت را ندارد.
- ۳۲۳۴ - ز: کنم ترا بهتر .
- ۳۲۳۵ - د: چو آب دانی .
- ۳۲۳۶ - د، ه، شغل پیوند ز: شغل و پیوند.
- ۳۲۳۷ - ز: رستگاری خویش ه: گرفت از پیش .
- ۳۲۳۸ - د، ه، ز: برکشید پرند.
- ۳۲۴۰ - ج: همه سرها .
- ۳۲۴۱ - ج: وان تن کشنگان .
- ۳۲۴۳ - د: نثارکنان ه: نثارکشان د، ه: نثار افشان ز: همه بام و برش نگاروشان.
- ۳۲۴۴ - ج: نسازد این پیوند.
- ۳۲۴۹ - د: وزعیاری نشست.
- ۳۲۵۱ - د، ه، ز: خویش از و تنهفت.
- ۳۲۵۲ - ز: کرد او با پدر حکایت
- ۳۲۵۳ - ج: چاره کردند و در فتاده شدند.
- ۳۲۵۴ - ج: در سر عجز .
- ۳۲۵۵ - د: این ملک .
- ۳۲۵۶ - ه: پای فشرد ز: چو کوه و پای فشرد.
- ۳۲۵۸ - د: چون سه شرط او از این چهار نمود.
- ۳۲۵۹ - ج: شاه گفتش .
- ۳۲۶۲ - د: ور درین ره .
- ۳۲۶۳ - ج: شد مقرر که بامداد.
- ۳۲۶۶ - ج: شاه گفت این چنین .
- ۳۲۶۷ - ز: بیشتر زان سخن.
- ۳۲۶۸ - ز: ز سنگ .
- ۳۲۶۹ - ج، د، ز: يك خوشه .

- ۳۲۷۰ - ز: سخت میان.
- ۳۲۷۲ - د: در حاشیه آورده ز: برکشیده سپهش ه: مهمان سرای بارگهش.
- ۳۲۷۴ - ه: روانه شد.
- ۳۲۷۵ - ه: از بسی کار زو بر آن خوان ز: آن نه خوان بود کارزودان.
- ۳۲۷۶ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۲۷۷ - ز: خورد چون در گذشت از اندازه - زپرورش.
- ۳۲۷۹ - ز: میهمان را جای خویش نماند.
- ۳۲۸۰ - د: روی روی ه: ز: روی بروی.
- ۳۲۸۴ - د: در حاشیه آورده.
- ۳۲۸۵ - د، ه: ز: مرلؤلوی خرد برسنجید - عبره کردش چنانکه در گنجید.
- ۳۲۸۶ - د، ز: زان جواهر د، ه: ز: سه دیگر نهاد.
- ۳۲۸۷ - د، ز: پیک نامور - سوی آن نامور.
- ۳۲۸۸ - ز: چون بدید لؤلؤ ج: برداشت گشت.
- ۳۲۸۹ - ج: سودشان ببار ز: بر آن سنگ سودشان چو عیار.
- ۳۲۹۰ - ج: قدری از شکر بدان افزود ج: آن درو.
- ۳۲۹۲ - ج: فشاند گشت.
- ۳۲۹۳ - ج، ه: ز: سوی بانوی ه: از پیش.
- ۳۲۹۴ - د: وانچه زو مانده شد خمیر بکرد ه: وانك از او مانده بدخمیری کرد ز: وانچه زو مانده بدخمیرش کرد.
- ۳۲۹۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۲۹۶ - ج: بکند از دست د، ه: ز: داد تا برد پیک راه پرست.
- ۳۲۹۷ - ز: و داد عزیز.
- ۳۲۹۸ - ز: داد يك درش آن جهان افروز.
- ۳۲۹۹ - ه: خوب نژاد.
- ۳۳۰۰ - ه: آن را نهاد د: بیکدگر بگست.
- ۳۳۰۱ - ه: نادرو یافت ج: چون چراغی بهم قبیله آن، (بالای سطر: شب چراغی).
- ۳۳۰۴ - ج: آن دو دانه ز یکدیگر نشاخت ز: وان هم دو عقده را زهم.
- ۳۳۰۵ - در میان در خوشاب د: بروئق و آب.
- ۳۳۰۶ - د، ز: سیوم نیامد.
- ۳۳۰۷ - ه: داد با آنکه.
- ۳۳۰۸ - د، ز: مهرنانش چو ج: مهر بربل نهاد و خوش.
- ۳۳۰۹ - ج: بستند آن مهره - در دست کرد.
- ۳۳۱۰ - ج: خیزکار.

- ۳۳۱۱ - د، ه، ز: چگونه یار منست - اختیار منست (ز: اختیاری).
- ۳۳۱۲ - د: اوی - اوی ج، ز: دیار کشور.
- ۳۳۱۳ - ه: دانا دوست ز: دانا دلیم و دانا د: دانش من.
- ۳۳۱۴ - د: فرشته‌فش.
- ۳۳۱۵ - ز: اینکه من دیدم.
- ۳۳۱۷ - د، ه، ز: ناپروورده هزار نیاز ز: از راز.
- ۳۳۱۸ - د: گفت اول ه: گفت کاول ز: گفت از اول.
- ۳۳۱۹ - د: در نمودن از آن ز: دور روز شد.
- ۳۳۲۰ - ج: او بر آن دو سه ه: و او که بر آن سه دگر.
- ۳۳۲۱ - ج: در او در افزودم د: بدو در افزودم ز: بر او در افزودم د: آن درو.
- ۳۳۲۲ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۳۲۳ - ج: گفتم این را به کیمیا کردن.
- ۳۳۲۴ - د، ه، ز: او که شیری در آن میان.
- ۳۳۲۵ - ج، د، ه: چو پادر.
- ۳۳۲۹ - ز: من که در عقد د، ه، ز: وانمودم.
- ۳۳۳۰ - ه: و او چو در جستجوی ز: او که در د: سیمی ز: سیومی.
- ۳۳۳۱ - د: وز پی.
- ۳۳۳۲ - ج: مهره بدر د، ز: مهره بهم.
- ۳۳۳۳ - ز: مهره مهر او بسینه ه: بر خزانه.
- ۳۳۳۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۳۳۵ - ج: رفت خامی ز تازیانه.
- ۳۳۳۷ - ج، د: کابین بست.
- ۳۳۳۸ - ه، ز: بشك و عود.
- ۳۳۴۰ - د، ه، ز: دو سبك روح را بهم سپرد. ز: خویشتن را میان کراتی برد.
- ۳۳۴۱ - د، این بیت را آورده: کان یاقوت چون رسید بکان جان کنی را بدو رسید ز جان. ه، ز: کان کن لعل چون رسید بکان.
- ۳۳۴۲ - ه، ز: و گاولش - و گه رطیش.
- ۳۳۴۳ - ج: آخر الامر یالت بروی دست.
- ۳۳۴۴ - ج: بر دستش.
- ۳۳۴۵ - د، ز: این بیت را ندارد ه: مهر گوهر ز گنجبدان برداشت.
- ۳۳۴۶ - ز: زیست با او بناز و کامه.
- ۳۳۴۸ - ز: بدین سرخی ج: این بیت را ندارد.
- ۳۳۴۹ - د، ه، ز: برات راندندش.

- ۳۳۵۰ - ز: سرخی آرایش ج، د، ز: بها نیست.
- ۳۳۵۲ - ج: خون که آمیزشی د، ه: سرخ زان.
- ۳۳۵۷ - ز: در سرخ ه: نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد از رق و حکایت کردن دختر پادشاه اقلیم پنجم.
- ز: نشستن شاه بهرام روز چهارشنبه در گنبد از رق و عشرت کردن.
- د: نشستن شاه بهرام روز چهارشنبه در گنبد فیروزه و حکایت کردن دختر پادشاه مغرب.
- ۳۳۵۸ - ز: گشت فیروزه گون.
- ۳۳۵۹ - ز: بفیروزه گنبد.
- ۳۳۶۱ - ز: زلف چون شب نقاب.
- ۳۳۶۲ - ه: باتوفسانه.
- ۳۳۶۴ - ج: در برگ.
- ۳۳۶۶ - ز: تو گشت.
- ۳۳۶۸ - ه: عنوان ندارد ز: حکایت گفتن آذریون دختر شاه مغرب.
- ۳۳۶۹ - ز: ماهان نام (بالای سطر: ماهان نام).
- ۳۳۷۰ - ه: هندو او.
- ۳۳۷۲ - ز: ریزکی چند - باسماغ و سرود.
- ۳۳۷۵ - د، ه: بوستانی لطیف - دوستان زان.
- ۳۳۷۷ - ز: مردم از توشه دگر.
- ۳۳۷۸ - ج: روز را قیر.
- ۳۳۸۰ - ز: همت خوشدلی کرو کردند.
- ۳۳۸۲ - ز: تابش ماه گرم کرد.
- ۳۳۸۴ - د، ه: زدور کامد.
- ۳۳۸۶ - ز: درین هنگام.
- ۳۳۸۷ - ز: گفت امشب.
- ۳۳۹۰ - د: این بیت را ندارد ز: هم در آن.
- ۳۳۹۳ - د، ز: نیمه سودی د: ز باج ز: از تاج.
- ۳۳۹۴ - ز: حریف را دنبال.
- ۳۳۹۶ - د، ز: يك دو پاس تمام.
- ۳۳۹۷ - ه: و او بدنبال.
- ۳۳۹۸ - ز: فقط این بیت را دارد و بعد از بین ۳۴۰۹ آورده باتوجه به نسخ چاپ ترکیه اینجا آورده شد.

۳۴۰۰ - د: بفرجه نیل.

۳۴۰۲ - ه: که من مگر هستم - صورتی.

- ۳۴۰۴ - ه، ز: باتك و تاب.
- ۳۴۰۵ - ز: ز پيش مي ماند - مانده را خوانند.
- ۳۴۰۶ - ه، ز: مرغ داد آواز.
- ۳۴۰۹ - ز: چو گمرهي شيلا.
- ۳۴۱۰ - ز: تعب ماندگي.
- ۳۴۱۱ - ه: شمع نيم افروز.
- ۳۴۱۲ - ز: گرتر شد ز آتش.
- ۳۴۱۳ - ه: جست گل ز: باغ گل.
- ۳۴۱۵ - ز: غار در غار ز: ازدهايي پيش.
- ۳۴۱۶ - ز: درست شد رايش.
- ۳۴۱۷ - ه: پايش ني - رهنمايش ني.
- ۳۴۱۸ - د، ه: نابزد.
- ۳۴۱۹ - ه: سياه بافي د: سياه ماري ج: روزگار از سياه كاري.
- ۳۴۲۲ - ه: بود ديگر.
- ۳۴۲۵ - ه: بانگ برزد كه هان و هان چه كسي.
- ۳۴۲۶ - د: هوشيارم نام.
- ۳۴۲۷ - ز: گفت اينجا.
- ۳۴۲۹ - د: يالله اي ه: الله و في الله د: كان كن از د، ه: بايد كرد.
- ۳۴۳۰ - ز: آدمي زادم.
- ۳۴۳۲ - ز: مرد آمد.
- ۳۴۳۴ - ج: اين بيت را ندارد.
- ۳۴۳۵ - ج: ره گم کرده را بمن بته‌ای.
- ۳۴۳۶ - ز: بيكي موي رسته.
- ۳۴۳۸ - ج: اين بيت را ندارد د: در حاشيه آورده ز: شريك مال تو بود.
- ۳۴۳۹ - ز: چون بسي خلق.
- ۳۴۴۱ - د: گام ز گام.
- ۳۴۴۳ - ه، جز پس.
- ۳۴۴۴ - ج: تادهل.
- ۳۴۴۵ - ه: آن دو زندان كه بي - از درديه ناپديد، د: مرد و زن هر دو بي - از درشت ناپديد.
- ز: آن دو تن كز غمش كليد - صبح شد هر دو ناپديد.
- ۳۴۴۶ - د، ز: زبای د: بماند بجای.
- ۳۴۴۸ - د، ه: گشت ماهان در آن گريوه تنگ د: ديد جای پلنگ.
- ۳۴۴۹ - ج، ز: زانكه خورد.

- ۳۴۵۱ - د، ه: راه شد ره‌ودی .
- ۳۴۵۲ - دراهرو مانده باز ماند ز راه ز: راه‌رو باز مانده گشت از راه.
- ۳۴۵۳ - ج، ز: از روندگان ه: از نهشتگان.
- ۳۴۵۸ - ج: این بیت را ندارد ز: خویش را چو دید ژبان.
- ۳۴۵۹ - ج: گفت ای ز: زرق نما - اینجا.
- ۳۴۶۰ - د، ه، ز: نگر خبر باز دادی از رازم.
- ۳۴۶۱ - ج: تخمی انداخت ز: تخمی افکند.
- ۳۴۶۲ - ز: ره‌تورد خوب خرام.
- ۳۴۶۳ - ج: وانچه ه، ز: گوش کرد بگفت.
- ۳۴۶۴ - ج: زان بشنید - ماند پشت.
- ۳۴۶۵ - ز: دردم د، ه: از هلاک دو هول ز: که نکورستی .
- ۳۴۶۹ - ز: نگر هلاک جان - اگر هستی.
- ۳۴۷۰ - ج: عنان برکش ه، ز: برفرس بر نشین عنان برکش.
- ۳۴۷۱ - د، ه: برپیم بادپای .
- ۳۴۷۲ - د، ز: عاجز و یاوه ه: عاجز یاوه د، ه: برپر آن پرنده گشت.
- ۳۴۷۳ - ز: آنچنان پیش رو فرس .
- ۳۴۷۴ - ج: فرومایه ز: وز خطرگاه کوه .
- ۳۴۷۷ - د، ه، ز: که سوی ما .
- ۳۴۷۸ - ز: کوه و صحرا بجای سبزه و گل ه: غل بر غل .
- ۳۴۷۹ - ج: این بیت را ندارد ز: دشت و صحرا.
- ۳۴۸۰ - ز: وز درو دشت.
- ۳۴۸۱ - د: چون گرد باد.
- ۳۴۸۲ - د: های و هو تا به آسمان ه: هاو هوایی به آسمان.
- ۳۴۸۴ - ج: این بیت را ندارد ز: هر زمانی.
- ۳۴۸۵ - ه: چون بدین.
- ۳۴۸۶ - ج، د، ز: سهمنك بلند.
- ۳۴۸۷ - ج: این بیت را ندارد ه: نقچانی - قباي و .
- ۳۴۸۸ - ج، د: دار شاخ ه: گاوپلی .
- ۳۴۹۲ - ج و ز: این بیت را ندارد.
- ۳۴۹۶ - ج: پای دو پر .
- ۳۴۹۷ - ج: این بیت را ندارد ز: ازدهایی که دید چارپری - غلطم گرز ه مار هفت سری.
- ۳۴۹۸ - ج: عجب ازدهایی .
- ۳۴۹۹ - ج: مالك وش د، ه: دوزخ فش ج، ه: از گردش .

- ۳۵۰۱ - ج: می‌گفت - ز پای رسن.
 ۳۵۰۲ - ج: بیشتر کرده.
 ۳۵۰۵ - ج: سر سر می‌فکند.
 ۳۵۰۶ - ج، د: صبح بانگ.
 ۳۵۰۷ - ه، ز: چون زدم.
 ۳۵۰۸ - ج: این بیت را ندارد ز: از جوش.
 ۳۵۰۹ - ج، ه: اولفاده دیو ز: دیورفتگان.
 ۳۵۱۰ - د، ه: بر آن ره ج: چون کسی مرده د: مرده بلکه (بالای کلمه: خسته) ز: تنی خفته.
 ۳۵۱۱ - ج: ز آفتاب ه: تا بتفید آفتاب ج: برجها خبرش.
 ۳۵۱۲ - ج: این بیت را ندارد ز: دیدش از چپ و راست.
 ۳۵۱۴ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۵۱۵ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۵۱۶ - ج: این بیت را ندارد ز: بر سر دراز کشند.
 ۳۵۱۷ - ج: این بیت را ندارد د، ز: علم بخون ز: ریخت نطع.
 ۳۵۱۸ - ج: این بیت را ندارد ز: بطاعت و هوش.
 ۳۵۱۹ - ز: رفت از آن کارگاه آن ددگان - کوچه راهی.
 ۳۵۲۰ - ج، د، ه: برداشت می‌دوید.
 ۳۵۲۱ - ج: تیر بر پرتاب.
 ۳۵۲۲ - د: زمینی سبز ج: طالع پیر بود.
 ۳۵۲۴ - ج: آب خویشتن - از پی خواب.
 ۳۵۲۷ - ج: این بیت را ندارد د، ه: خاطر م خیال.
 ۳۵۲۹ - د، ز: پس زهر منزلی و هر راهی ه: پس: به هر منزلی و هر راهی. ج، ز: عاقبت گاهی.
 ۳۵۳۲ - د، ه: تا پایان.
 ۳۵۳۴ - ج، ز: سر نهاد لختی.
 ۳۵۳۶ - ج: نقب می‌بست.
 ۳۵۳۷ - ج: رنگ سفید ج، ز: بر سواد سایه.
 ۳۵۳۹ - د، ه: بدو پیوند ز: در آن پیوند.
 ۳۵۴۰ - ز: که از فواره نور.
 ۳۵۴۱ - ج، د، ه: بزور کرد فراخ.
 ۳۵۴۲ - ج: زو برون ه: سر توانست ازو برون بردن د: ازو:
 ۳۵۴۳ - د: این بیت را ندارد ج: کوه باغ گلشن ه: باغ و گلشن. ز: لطیف روشن.
 ۳۵۴۴ - ج: بجهد لسون د: این بیت را ندارد.
 ۳۵۴۵ - ز: نه زباع.

- ۳۵۴۷ - ج : این بیت را ندارد.
 ۳۵۴۸ - ه : ز : از اندازه .
 ۳۵۴۹ - د : ه : این بیت را ندارد.
 ۳۵۵۰ - د : ه : این بیت را ندارد.
 ۳۵۵۱ - ج : این بیت را ندارد.
 ۳۵۵۲ - ز : چو مشک - پسته با خنده لب از تر خشك ج : این بیت را ندارد.
 ۳۵۵۳ - ج : این بیت را ندارد د : شعاعه شاخ ز : کوه یاقوت.
 ۳۵۵۴ - ج : این بیت را ندارد.
 ۳۵۵۵ - ج : این بیت را ندارد ه : با شکر خندی ز : شکر امروز.
 ۳۵۵۶ - ج : این بیت را ندارد ز : کرده در جامش.
 ۳۵۵۷ - ج : این بیت را ندارد ز : سفید و سیاه.
 ۳۵۵۸ - ج ، د : این بیت را ندارد ز : آب انگور و نار .
 ۳۵۵۹ - ج : این بیت را ندارد .
 ۳۵۶۰ - ج : این بیت را ندارد د : از نارنگ .
 ۳۵۶۱ - ج ، د ، ه : این بیت را ندارد.
 ۳۵۶۲ - ج : نوشین باز - زرین گاز ز : شاخهای شیرین کار.
 ۳۵۶۳ - ج : این بیت را ندارد ز : چاك چاك دلش .
 ۳۵۶۴ - ج : ناگه از گوشه‌ای فغان - که بگیرند.
 ۳۵۶۵ - ج : زخشم رفته بجوش ز : زخشم و کینه.
 ۳۵۶۶ - ج : گفت کای دزد از کجایی تو به که بامن سخن سرایی تو
 ه : کای دیو . ز : گفت ای دیو میوه دزد گدا آمده زبهر چرا.
 ۳۵۷۰ - د ، ه : تو چه دزدی چه اصل ز : چیسنی و چه اصل دانندت - چونی و کیستی چه
 گویندت.

- ۳۵۷۱ - ج : آن حدیث ز : چون بر او پیر این حدیث ه : بدین حدیث .
 ۳۵۷۲ - د : دورمانده زجای (بالای سطر) زخویش بیگانه .
 ۳۵۷۳ - ز : خوب دستی د : سوی او (بالای سطر) پیش او
 ج : کرد پیش .
 ۳۵۷۴ - ز : برگو که سر - وزبلائی که آمد او را پیش .
 ۳۵۷۵ - ج : تاچه دیدی ترا چه آمد پیش د ، ه : وزبلائی که آمد.
 ۳۵۷۶ - ج : هر شی دل بمجلسی دادن د : آن زراحت به محنت .
 ۳۵۷۷ - ز : وزسر انجام ناامید شدن.
 ۳۵۷۸ - ج : این بیت را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.
 ۳۵۷۹ - ج : این بیت را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.

- ۳۵۸۶ - ج: زرشك ورازی .
- ۳۵۸۷ - ج: پس بپرسید ز: زوپرسید.
- ۳۵۸۹ - ج: این بیت را ندارد د: از دماغم زود ز: شورشی بوزد .
که بسی شر زیك شرار.
- ۳۵۹۰ - ج: این بیت را ندارد د: چنین شود ز: چنین بود.
- ۳۵۹۱ - ج: این بیت را ندارد ه: در یکی در هزار.
- ۳۵۹۲ - ج: این بیت را ندارد ز: او کشید این فکند و آثم زد - دده و دیوهر بد در بد.
- ۳۵۹۲ - ج: این بیت را ندارد ه: در سپیدی سپاه ز: سفید شاید.
- ۳۵۹۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۵۹۵ - ج: خشك دیده د: دمی خشك و .
- ۳۶۰۰ - ج: یعنی برجاست ز: ترس دوشینم از روان برخاست ج: بیت‌های ۳۵۸۴ - ۳۵۸۵ را اینجا آورده است.
- ۳۶۰۰ - ج: بیت‌های ۳۵۸۵ و ۳۵۸۶ را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.
- ۳۶۰۱ - ج: این بیت را ندارد ز: ای زرنج و غم.
- ۳۶۰۲ - د: ه: این بیت را ندارد.
- ۳۶۰۳ - د: بهول بی علف .
- ۳۶۰۴ - د: ه: شدند مردم.
- ۳۶۰۶ - ج: این بیت را ندارد ز: کج بازند.
- ۳۶۰۹ - ج: این بیت را ندارد د: در جهان خندند.
- ۳۶۱۰ - ج: این بیت را ندارد ز: براستی توشند - انگین جوشند.
- ۳۶۱۱ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۶۱۲ - ج: سحر معجز ه: معجز سحر از آن پدید آمد ز: سحر و معجز بدو د: درو بدید.
- ۳۶۱۳ - ج: زاصل ز: شاهد دل شد.
- ۳۶۱۴ - ه: این کریمه ملان ج: د: این کثیف دلان.
- ۳۶۱۵ - ج: در خیالت.
- ۳۶۱۶ - ه: آن همه .
- ۳۶۱۷ - ه: این بیت را ندارد.
- ۳۶۱۸ - ج: این دردی .
- ۳۶۱۹ - ج: د: جهان بما دادست ه: گامشیت .
- ۳۶۲۳ - د: کم گردد ه: هر گهی که کم ز: دخل وی آن گهی که کم گردد.
- ۳۶۲۴ - ج: سرای و دینارست.
- ۳۶۲۶ - ز: دل بسته شد.
- ۳۶۲۹ - ج: که دلگشای بود.

- ۳۶۳۰ - ج: بارکش باشم د: هر چه خواهند.
- ۳۶۳۱ - د: گرو فایی کنی ج: بکن پیمان.
- ۳۶۳۴ - ج: چو کردیم.
- ۳۶۳۵ - ج، ه: شاد بدو.
- ۳۵۹۱ - ج، ه: این بیت را ندارد.
- ۳۵۹۲ - ج: نوشین باز - زرین کار ز: شاخصهای شیرین کار.
- ۳۵۹۴ - ج: این بیت را ندارد ز: چاك چاك دلش.
- ۳۵۹۵ - ج: ناگه از گوشه‌ای فغان - که بگیرند.
- ۳۵۹۷ - ج: زخشم رفته بجوش ز: ز چشم و کینه.
- ۳۵۹۸ - ج: گفت کای دزد از کجایی تو به که با من سخن سرایی تو
ه: کای دیو. ز: گفت ای دیو میبود دزدگدا آمده زبهر چرا.
- ۳۵۷۰ - د، ه: تو چه دزدی چه اصل ز: چیستی و چه اصل دانندت چوئی و کیستی چه گویندت.
- ۳۵۷۱ - ج: آن حدیث ز: چون بر او پیر این حدیث ه: بدین حدیث.
- ۳۵۷۲ - د: دور مانده زجای (بالای سطر) زخویش بیگانه.
- ۳۵۷۵ - ز: خوب دستی د: سوی او (بالای سطر: پیش او). ج: کوه پیش.
- ۳۵۷۶ - ز: برگو که سر - و زبلایی که آمد او را پیش.
- ۳۵۷۹ - ج: تا چه دیدی ترا چه آمد پیش د، ه: و زبلایی که آمد.
- ۳۵۸۰ - ج: هر شبی دل بمجلسی دادن د: آن زراحت به محنت.
- ۳۵۸۱ - ز: وز سر انجام ناامید شدن.
- ۳۵۸۴ - ج: این بیت را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.
- ۳۵۸۵ - ج: این بیت را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.
- ۳۵۸۶ - ج: زرشك وزاری.
- ۳۵۸۷ - ج: پس برسید ز: زویر رسید.
- ۳۵۸۹ - ج: این بیت را ندارد د: از دماغم زود ز: شورشی برزد که بسی شر زیك شرار.
- ۳۵۹۰ - ج: این بیت را ندارد د: چنین شود ز: چنین بود.
- ۳۵۹۱ - ج: این بیت را ندارد ه: در یکی در هزار.
- ۳۵۹۲ - ج: این بیت را ندارد ز: او کشید این فکند و آثم زد - دده و دیوهر بد در بد.
- ۳۵۹۳ - ج: این بیت را ندارد ه: در سپیدی سیاه ز: سفید شاید.
- ۳۵۹۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۵۹۵ - ج: خشك دیده د: دهی خشك و.
- ۳۶۰۰ - ج، ز: ایمنی برجاست ز: ترس دوشینم از روان برخاست
ج: بینهای ۳۵۸۴ و ۳۵۸۵ را اینجا آورده است.
- ۳۶۰۰ - ج: بینهای ۳۵۸۵ و ۳۵۸۶ را بعد از بیت ۳۶۰۰ آورده است.

- ۳۶۰۱ - ج: این بیت را ندارد ز: ای زرنج و غم.
- ۳۶۰۲ - د، ه: این بیت را ندارد
- ۳۶۰۳ - د: بهول بی علف.
- ۳۶۰۴ - د، ه: شدند مردم.
- ۳۶۰۶ - ج: این بیت را ندارد ز: کج بازند.
- ۳۶۰۹ - ج: این بیت را ندارد د: در جهان خندند.
- ۳۶۱۰ - ج: این بیت را ندارد ز: براستی نوشند - انگین جوشند.
- ۳۶۱۱ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۶۱۲ - ج: سحر معجز ه: معجز سحر از آن پدید آمد ز: سحر و معجز بدو د: درو بدید.
- ۳۶۱۳ - ج: زاصل ز: شاد دل شد.
- ۳۶۱۴ - ه: این کربه ملان ج، د: این کیف دلان.
- ۳۶۱۵ - ج: در خیالت.
- ۳۶۱۶ - ه: آن همه.
- ۳۶۱۷ - ز: این بیت را ندارد.
- ۳۶۱۸ - ج: این دردی.
- ۳۶۱۹ - ج، د: جهان ببا دادست ه: کامشبت.
- ۳۶۲۳ - د: کم گردد ه: هر گهی که کم ز: دخل وی آن گهی که کم گردد.
- ۳۶۲۴ - ج: سرای و دینارست.
- ۳۶۲۶ - ز: دل بسته شد.
- ۳۶۲۹ - ج: که دلگشای بود.
- ۳۶۳۰ - ج: بارکش باشم د: هر چه خواهند.
- ۳۶۳۱ - د: گرو فایی کنی ج: بکن پیمان.
- ۳۶۳۴ - ج: چو کردیم.
- ۳۶۳۵ - ج، ه: شاد بدو.
- ۳۶۳۶ - ج: زود بدست ه: سخت بدست د: خشک بدست (بالای کلمه: زود بدست).
- ۳۶۳۷ - د: پایگاهی بدو - پایگاه پرند ج: گسترینشهای.
- ۳۶۳۹ - د: نالک برآورده د، ه: کیلوی طاق او درآورده.
- ز: گلشنی گرد او درآورده.
- ۳۶۴۰ - ج: همه دیوار صحن د: دیوار و ه: بفروزندکی چو بدر تمام.
- ۳۶۴۱ - ج: شاخصهای سرو خدنگ.
- ۳۶۴۲ - د، ز: در گهی بسته ه: برکه بسته.
- ۳۶۴۳ - ج: پیش این - بلند فراخ.
- ۳۶۴۴ - ز: در زمین.

- ۳۶۳۶ - د، ه، ز: نرم و خوش بو چو برگهای درخت.
- ۳۶۴۷ - ج: بدین رخت ه: به آب طعام.
- ۳۶۴۸ - ج: آویختست کوزه ه: سفره آویختست - نان سپید.
- ۳۶۴۹ - ز: من روم تا کنم بزرگ و بساز د، ه: خانه خوش کنم زیهر تو باز ز: از برای تو خانه خوش باز.
- ۳۶۵۰ - د: تانیایم ز: ازین جایگاه فرود.
- ۳۶۵۱ - د، ه، ز: هر که برسد ترا بگردان - در جوابش سخن مگوی.
- ۳۶۵۲ - ه: بهمه رای هیچکس ج: مشکیب - هیچکس مفرب.
- ۳۶۵۴ - ه: چو شیر چو شهید.
- ۳۶۵۵ - د، ه، ز: آشیان من آشیانه تست.
- ۳۶۵۷ - د: پیر سوگندش.
- ۳۶۵۸ - ج: نردبان پایه دوالین بود - گفت بر شو که مصلحت این بود. ز: کز پی آن خجسته.
- ۳۶۵۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۶۶۰ - ج: وز زمین ه: آن دوال ز: در زمین برکش ج: بتو دوالک باز.
- ۳۶۶۳ - ج: این بیت را ندارد ه: امرودم.
- ۳۶۶۴ - د، ه، ز: پیر گفت این و.
- ۳۶۶۵ - ج، ه: بدان رخت.
- ۳۶۶۶ - د، ه: همه بلندان پست.
- ۳۶۶۷ - د، ه: زد چو باد شمال.
- ۳۶۶۸ - ج: نان کشید - نانهای سفید ز: از رفاق سفید و.
- ۳۶۶۹ - د: سزه کوره ز: سردکرد.
- ۳۶۷۰ - ج: بدان تخت رومی آسایش - چینی آرایش ز: ه: فرش رومی.
- ۳۶۷۱ - ج: کرده رنج ز: رنج و.
- ۳۶۷۲ - ج: یافت شمعی.
- ۳۶۷۳ - ج، د: شاه بر تخت.
- ۳۶۷۴ - د، ه: هفده سلطان در آمدند ز راه ه، ز: هفده خصل تمام برده د: هفده فصل بالای کلمه (خصل).
- ۳۶۷۶ - ج، ه، د: شمع بردست خویشتن چو چراغ.
- ۳۶۷۷ - ج: این بیت را ندارد ز: پیشگاه بساط.
- ۳۶۷۸ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۶۷۹ - ه: آن پری رو.
- ۳۶۸۰ - د، ه، ز: رفت و.
- ۳۶۸۳ - ج: طرب دستشان.

- ۳۶۸۴ - ج: این بیت را ندارد ز: باد آمد د: ه: ترنج بستانها.
- ۳۶۸۵ - ج: ندارد د: شب بسودای آن شکر.
- ۳۶۸۶ - د، ه: ز: این بیت را ندارد.
- ۳۶۸۷ - ج: این بیت را ندارد د: این ترنج.
- ۳۶۸۸ - د، ه: ز: کرد صدره که چاره‌ای سازد د: خویش را از آن دراندازد.
- ۳۶۸۹ - ج: خوب سرشت - در آید او بهشت.
- ۳۶۹۰ - ه: شد برصرعیان.
- ۳۶۹۱ - ج، د، ه: وان بتان.
- ۳۶۹۲ - ج: نشاط را بودند د: نشاط پیمودند.
- ۳۶۹۳ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۶۹۴ - ج: کرده خوشبوی تر زمشک و گلاب ه: ز: بمشک و عود و گلاب.
- ۳۶۹۵ - د، ه: ز: این بیت را ندارد.
- ۳۶۹۶ - ج: این بیت را ندارد د، ه: ز: زیر با خوشتر.
- ۳۶۹۷ - ج: این بیت را ندارد
- ۳۶۹۸ - ج: این بیت را ندارد ز: گردهان سفید.
- ۳۶۹۹ - ج: این بیت را ندارد
- ۳۷۰۰ - ج: این بیت را ندارد
- ۳۷۰۱ - ج: بدینگونه ه: خوان نه خوانی جهانی آوردند ز: خوان نه خوان بل جهانی.
- ۳۷۰۴ - ج: این بیت را ندارد د: عودپوشی.
- ۳۷۰۵ - ج: این بیت را ندارد ه: شب عود سیاه د، ه: بهندلی پرورد.
- ۳۷۰۶ - ج: داده نصیب د: زطیب هست ز: مغرها را.
- ۳۷۰۷ - ه: می‌زنند هوسی.
- ۳۷۰۸ - ج: نزد ما آورش بدمسازي.
- ۳۷۰۹ - ج: آن مهربان ازین د، ه: آن مهربان از آن.
- ۳۷۱۰ - ج: کو بخوان د: که بخون دست خویش بگشاید ج: مگر آن دم.
- ۳۷۱۳ - ج، ح: بلبلی شد بر او - تاز شاخش.
- ۳۷۱۴ - ج، ح: این بیت را ندارد. د: پای کش بودش ه: با چنان رقص پای خوش باشد ز: برچنان رقص پای خوش.
- ۳۷۱۵ - د: کوبدان کار خود ه: که در آن کار خود میانجی ز: وندر آن گفتگو میانجی.
- ۳۷۱۶ - ج: این بیت را ندارد ه: نامد از پیر بند خود.
- ۳۷۱۷ - ج: نوش در نهاد آورد ز: خونس در نهاد د، ج: بیاد آورد.
- ۳۷۱۸ - ج: چون برده برگرفت - رفت مهمان.
- ۳۷۲۰ - ج: در بساط - این گهر ریخت و آن گهر افشاند.

- ۳۷۲۱ - د: کاینچنین رفت ه، ز: است شرط مهمانی.
- ۳۷۲۲ - ه: کرد مردم.
- ۳۷۲۳ - ز: جام یا قوت رفت و قوت روان.
- ۳۷۲۴ - ز: طی کردند.
- ۳۷۲۵ - چون زمستی رمید ج: گشت بر مه‌رمه ماهان گرم نسخه ه: بیت ۴۷۳۴ و ۳۷۳۳ را بعد از این بیت آورده است.
- ۳۷۲۶ - د: در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.
- ۳۷۲۷ - د: در حاشیه آورده ج: رخ چوسیمی.
- ۳۷۲۸ - ج، ه: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.
- ۳۷۲۹ - ز: بر چو سیماب ج: برون رود از مشت ز: از لطافت برون جهد زانگشت.
- ۳۷۳۰ - د، ه: این بیت را ندارد.
- ۳۷۳۱ - ج: زیور ماه شاد د: در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.
- ۳۷۳۳ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
- ۳۷۳۳ - د، ه: ماه چهر ز مهر سر پیچید - مهر ماهان به ماه در پیچید.
- ۳۷۳۴ - ج: این بیت را ندارد ه: این بیت را بعد از بیت ۳۷۲۶ آورده است.
- ۳۷۳۶ - د، ه: چون در آن نور چشم و چشمه نور (نسخه د بالای کلمه قند) چشم او گفت چشم بد را دور نسخه د بالای سطر: کرد نیکو نظر به چشم پسند.
- ۳۷۳۷ - ج: آفریده همی زخشم خدای.
- ۳۷۳۸ - ز: کاژدها را کس ندید چندانی.
- ۳۷۳۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۷۴۰ - ج: جعبه مشتی د: خفته پشتی د، ه: که برکشند ز تو ز: چون دهانی که برکشند از پوز.
- ۳۷۴۱ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۷۴۲ - ه، ز: دهنی چون لوبد رنگ رزان.
- ۳۷۴۳ - ج: مهربان را تنگ.
- ۳۷۴۴ - ج: برسختن.
- ۳۷۴۵ - د، ه، ز: کای بچنگ د: بریده برت ز: گزیده برت.
- ۳۷۴۶ - د: تابوسی لب و ز نخدان.
- ۳۷۴۸ - د: در حاشیه آورده ز: آن رغبت چه ه، ز: وین زمان.
- ۳۷۴۹ - د، ه: ز ماه ج: نظر میند از راه.
- ۳۷۵۰ - د، ه: کاورد سیلی ز: کاورد ساغری.
- ۳۷۵۱ - د، ز: که در آن کوچه.
- ۳۷۵۲ - ج: اینچنین اینچنین نمی‌شاید ز: اینچنین کن که اینچنین شاید.
- ۳۷۵۳ - ج: گرسازم.

- ۳۷۵۴ - ج : هر دم آشوب .
- ۳۷۵۵ - ج : دیده ماهی .
- ۳۷۵۷ - ز : زیرش آن - می‌شد اوار برش نمائده امیر ج : می‌شد از زیر آب ه : از زیر آنچه
معنی گیر .
- ۳۷۵۸ - ز : این بیت را ندارد .
- ۳۷۵۹ - ج : این بیت را ندارد . د : زهر شکاف .
- ۳۷۶۰ - ج : دیو سفید .
- ۳۷۶۱ - ج : مرغ دیو .
- ۳۷۶۲ - ز : ظلمت از میان د ه : از آن میان برخاست ز : وان خیالات از جهان .
- ۳۷۶۳ - ج : آن همه حال و کار و باغ و سرای - همه رفتند و ه د : رفتند کس .
- ۳۷۶۴ - د ه : ز : برادر کاخ د ز : تابدانگه که صبح گشت فراخ ه : روز گشت فراخ .
- ۳۷۶۵ - ج ج : چون زر کان زروز .
- ۳۷۶۶ - ج د ه : دورخی یافته ز : دید چاهی زشت .
- ۳۷۶۷ - ز : مالش چند ج د ه : خاك در دیده و .
- ۳۷۶۸ - ج : زان بشی کاصل او ه : زان بشی .
- ۳۷۶۹ - د : صیفه را صفر آن بخارستان ه ز : صفحه را صفری از .
- ۳۷۷۰ - ه : سروش‌شماها .
- ۳۷۷۱ - ج : این بیت را ندارد .
- ۳۷۷۲ - ج : گور جانوران د : بالای کلمه گور (پشت) .
- ۳۷۷۳ - ج : این بیت را ندارد ه : دباغت آلوده .
- ۳۷۷۴ - ج : این بیت را ندارد د : تابکافور نیز ه : تابکافور نغز .
- ۳۷۷۵ - ز : جویهای چو آب .
- ۳۷۷۶ - ج : آنکه او خورده - وانکه از
- ۳۷۷۷ - د ه : ز : نه جنس راحتها - بلکه پالایش .
- ۳۷۷۹ - ج : استغفراللهی خواند .
- ۳۷۸۰ - ز : ره گزار ج : روی آن نه که تابدار ز ه : روی آن نه که پایدار .
- ۳۷۸۱ - ج : کاری است - کرداری است ه : این چه پرگار است د : این چه پیکار و این چه پرگار
است .
- ۳۷۸۲ - ه : دوش دیدم د ه : دیدم امروز .
- ۳۷۸۳ - ج : دل نمودن بها و خوار چه سود - چه سود ز : حاصل روزگار باغ چه بود .
- ۳۷۸۴ - ج : چو نقاب ز : وانگهی نه .
- ۳۷۸۵ - د ه : ز : دانی ار ج : کابلهان با که عشق .
- ۳۷۸۶ - ج : این بیت را ندارد .

- ۳۷۸۷ - ج: این بیت را ندارد ه: برشی در کشیده ز: پوستی در کشیده د: پوستی برکشید.
- ۳۷۸۸ - ز: گر بگرمایه برکشید.
- ۳۷۸۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۷۹۰ - ج: این بیت را ندارد د، ه: بس دغل ه: کین در خربطه ز: نامه مشک.
- ۳۷۹۲ - ج: این بیت را ندارد
- ۳۷۹۳ - ج، د، ز: خون زرخ.
- ۳۷۹۴ - د، ه: خود را و گشت خاک بخاک ز: گشت اندر خاک
- ۳۷۹۵ - د، ه: سجده کرد و زمین ز: سجده کرد و زمین بمزگان.
- ۳۷۹۷ - د، ه: تو نمایی راه و دیگر کس.
- ۳۷۹۹ - ج: ساعتی درخداى خود د، ه: خود مالید.
- ۳۸۰۰ - ز: برگرفت از بر خویش د، ه، ز: دید شخصی بشکل و پیکر خویش.
- ۳۸۰۱ - ز: پوشی فصل د، ز: صبح رویی.
- ۳۸۰۲ - د: قیمتی گوهر که قیمت (بالای قیمت: گوهر).
- ۳۸۰۴ - ز: نیت نیک بست.
- ۳۸۰۵ - ج: بیند باز گشای.
- ۳۸۰۶ - د: تشنه بدکاب ز: تشنه بد آب.
- ۳۸۰۷ - ج: دیده در بست و یک زمان.
- ۳۸۰۸ - ج: برده بود دیو از.
- ۳۸۰۹ - ج: باغ را در نشاند و ز: گشاده کرد.
- ۳۸۱۰ - ج: دید بازار خویش.
- ۳۸۱۱ - ه، ز: هر چه از آغاز.
- ۳۸۱۲ - ج: باوی از دوستان د، ز: جامه ازرقی زبهر.
- ۳۸۱۳ - ج: این بیت را ندارد ز: شست آن ازرقی.
- ۳۸۱۴ - ه: کرد در.
- ۳۸۱۸ - ج: این بیت را ندارد ز: کز آن خضاب کنند - قرصش از.
- ۳۸۱۹ - ه، ز: در او نظر.
- ۳۸۲۱ - د، ز: در کنارش کشید ه: در کنارش گرفت خفت بمهر.
- ج: نشستن بهرام روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی د: نشستن شاه بهرام
روز پنج‌شنبه در گنبد صندل فام و حکایت دختر خاقان چین
ه: نشستن بهرام گور روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی و حکایت کردن دختر پادشاه اقلیم ششم
ز: نشستن شاه بهرام گور روز پنج‌شنبه در گنبد صندلی و عشرت کردن ج: رفتن بهرام روز پنج‌شنبه
در گنبد صندلی و حکایت خواستن.
- ۳۸۲۲ - ج: هست روزی ز: پنجشنبه که هست.

- ۳۸۲۳ - ج: صبح گشته د: عود را ساخت ز: صندلی گشت خاك.
 ۳۸۲۴ - ج، د، ز: صندلی کرده.
 ۳۸۲۶ - ج: این بیت را ندارد ز: باده خورد شد ز دست لعبت چین - و آب ه: می‌نگویم ز دست حورالعین.
 ۳۸۲۷ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۸۲۸ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۸۲۹ - د: نشاند گرد ه: چین بگشاد - و ز رطب جوی انگین بگشاد.
 ۳۸۳۰ - د، ز: زجبه چین.
 ۳۸۳۱ - د: جان و جهان.
 ۳۸۳۲ - ج: رنگ در صحر است.
 ۳۸۳۳ - ج: پادشاهی بخش.
 ۳۸۳۵ - ج: اندیشه ناك د: زین زبانی ز: زین زبان شکسته بسته.
 ۳۸۳۶ - ج: این بیت را ندارد. د: راه ریحانی ز: شکاهن.
 ۳۸۳۷ - ج، د: نشان جان - از پی (د: وز پی).
 ۳۸۳۸ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.
 ۳۸۳۹ - د: کج مجی را ج: این بیت را ندارد ه: در نشاط.
 د: حکایت ز: حکایت گفتن نعماناز دختر خاقان چین.
 ۳۸۴۰ - ه: چون دعا گفت ج: شاه را بوسه داد بر کف دست.
 ۳۸۴۳ - ج: نام آن خیر و نام این.
 ۳۸۴۵ - د، ز: غله این می‌درود و آن.
 ۳۸۴۶ - ج: هر دو ازین گوش - در بیابانی.
 ۳۸۴۷ - د: تور از آتش.
 ۳۸۴۸ - د، ه، ز: شمال را بسموم.
 ۳۸۵۰ - د، ه، ز: مشکي از آب - در خریطه نگاهداشت.
 ۳۸۵۱ - د، ز: نیست در چاهست.
 ۳۸۵۲ - د، ز: گرم و راه خراب د، ه، ز: هر دو می‌تاختند با تك و تاب.
 ۳۸۵۳ - ج: چون بگرمی رسید روز برفت.
 ۳۸۵۶ - د، ه، ز: از رفیق ج، د: رفیق رمانی.
 ۳۸۵۷ - ز: گرچه از آب تشنگی د: لب بدندان ز لایه ز: لب و دندان لایه.
 ۳۸۵۸ - د: لب و دندان از ز: و آب دندان.
 ۳۸۵۹ - ج: که تشنه شد - گشت گیتی سیاه بر نظرش.
 ۳۸۶۰ - ج: این بیت را ندارد ه: شکیب طاقت.
 ۳۸۶۱ - ج: داشت با خود دو لعل رمانی - آبدار و مربع و کانی.

- ۳۸۶۲ - ج: دو نقد پنهان.
 ۳۸۶۳ - ه: ریگ آبخوار.
 ۳۸۶۴ - ز: و آتشم را.
 ۳۸۶۵ - ج: یا بمن بخش یا بمن بفروش د، ز: یا بهمت ببخش یا بفروش.
 ۳۸۶۸ - ج: چشمه‌ای.
 ۳۸۷۰ - ج: این بیت را ندارد د، ه: چه حریفم که این ز: نه حریفم که آن - نه زدیو آدمی.
 ۳۸۷۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۸۷۲ - د: فسوس و فریب - زین مسافری ز: از مقامری ج: مقامبری.
 ۳۸۷۳ - ج: این بیت را ندارد ه، د: تابشهر آبی.
 ۳۸۷۵ - ز: گه‌ری بایدم.
 ۳۸۷۶ - د، ه: گفت خیر ز: گفت آن چه گوهرست بگو - گوهر جو.
 ۳۸۷۷ - د، ه، ز: کان دو گوهر ه، ز: از آن آن ازین.
 ۳۸۸۰ - ج: کندن بدو د: خوشگوار آید - چه کار آید (بالای کلمه آید: بود فرشته).
 ۳۸۸۱ - د: شدم درویش.
 ۳۸۸۲ - ه، ز: بزر بفروش ج: این بیت را ندارد.
 ۳۸۸۳ - ه: واینچه دارم نیز - بدهم خط بدانچه دارم چیز د، ز: بدهم خط بدانچه دارم نیز.
 ۳۸۸۵ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۸۸۷ - د: این بیت را ندارد ه، ز: از این تواند.
 ۳۸۸۸ - ز: خیر نماند ج: آب چشمش.
 ۳۸۸۹ - ج: ازین نخواهد برد د، ه: جان از این بار از آن.
 ۳۸۹۰ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۸۹۱ - د، ز: برخیز و.
 ۳۸۹۲ - د، ه، ز: دیده آتشین د، ه، ز: آتشی خوش بکش به آبی خوش.
 ۳۸۹۳ - ج، د، ه: ظن چنان بود ز: از بی بیم.
 ۳۸۹۴ - ه: دشته را بگشاد.
 ۳۸۹۵ - ز: نایدش کشتن.
 ۳۸۹۵ - ز: نایدش کشتن.
 ۳۸۹۸ - ج: بغم بگذاشت.
 ۳۹۰۰ - ز: سی غلطید ج: مصراع دوم: کس بلای چنان بچشم ندید. د: که چشمی.
 ۳۹۰۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۹۰۲ - ج: ز آفت گرگی.
 ۳۹۰۳ - ه، ز: ندید کسی.
 ۳۹۰۴ - ج: این بیت را ندارد ز: ارنوانگر.

- ۳۹۰۷ - د: هر کجا دیدی آب خورد و گیاه ه: هر کجا دید آب و خورد و.
 ۳۹۰۸ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۹۰۹ - ز: دو روز دلیر، ج: پنجه اینجا.
 ۳۹۱۲ - ج: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده.
 ۳۹۱۴ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۹۱۵ - ج: این بیت را ندارد ز: ز الفسون.
 ۳۹۱۶ - ج: این بیت را ندارد د: بیابلی کردن (بالای سطر: به بیدلی).
 ۳۹۱۷ - ج: این بیت را ندارد
 ۳۹۱۸ - ج: این بیت را ندارد ز: داه بسته.
 ۳۹۱۹ - د: در طلب ز: بد طلب.
 ۳۹۲۰ - ج: چشمه سرد د: خانه کرده بود دور ج: بود از آن چشمه آب تا بنگاه د: بود از آن

خانه.

- ۳۹۲۱ - ز: خوانی - خانه بهمانی.
 ۳۹۲۲ - ه: شنید زدور.
 ۳۹۲۳ - ج: بر پی بانگ شد ز: در پی ج: خفته در خاک.
 ۳۹۲۴ - ز: بدرد می‌انسانند.
 ۳۹۲۶ - ج: گفت آبا چه - خاکسار خون
 ۳۹۲۷ - د، ه: بر تو که خورد.
 ۳۹۲۸ - ج: گگر ملک زاده.
 ۳۹۲۹ - ه: قصه ما.
 ۳۹۳۰ - ز: این بیت را ندارد.
 ۳۹۳۱ - ج: وه که من ه: گگر یکی قطره.
 ۳۳۳۳ - ه: آنچه شاید.
 ۳۹۳۴ - ج: جان سر بریده او د، ز: از چراغ.
 ۳۹۳۵ - ز: دید داش را که کنده بود زجای ج: درهم افکنده برد.
 ۳۹۳۶ - ج: گگر خراشیده شد سپیده نور (ز: سپیدی) - پیه در حلقه مانده بود زدور.
 ۳۹۳۷ - د، ز: زور دید.
 ۳۹۳۸ - د، ه، ز: پیه در چشم او نهاد و بیست.
 ۳۹۳۹ - ج: این بیت را ندارد.
 ۳۹۴۰ - ز: رفت همراه او.
 ۳۹۴۱ - د، ه: این بیت را ندارد.
 ۳۹۴۲ - ز: گگر اهل.
 ۳۹۴۳ - ه: کاهسته ز: گفتش آهسته.

- ۳۹۴۴ - ج: خویشن برد ه: سرگذشتی که دید.
- ۳۹۴۷ - د: گفت کاوردم.
- ۳۹۴۸ - ج: خوابگاه آورد د: سوی بارگاه آورد ز: سوی بارگاه آورد.
- ۳۹۴۹ - د، ه، ز: جای کردند و خوان نهادندش - شور باو کباب دادندش.
- ۳۹۵۱ - ج، ح: کدخدا کرد چون زدشت آمد در روزیش سرگذشت آمد.
- ۳۹۵۲ - ز: جوش صفرا از آن.
- ۳۹۵۳ - ج: بیهشی دید خسته.
- ۳۹۵۴ - ج: گفت این ج، ه، ز: این چنین
- ۳۹۵۵ - ج: این بیت را ندارد ز: گذشته پدر نخست.
- ۳۹۵۶ - د، ه، ز: جزع را.
- ۳۹۵۷ - د، ه: شد زیبی دیده نظر بسته.
- ۳۹۵۸ - ه، ز: گفت کر شاخ آن درخت بلند د، ه، ز: بایست کرد برگی چند.
- ۳۹۵۹ - د، ه، ز: کوفتن برگ و آب از او (ز: آب او) سندن - سودن آنجا و تاب او (ه: از او) سندن ز: از او سودن.
- ۳۹۶۱ - ه: کر چنین ج: این بیت را ندارد.
- ۳۹۶۲ - ج: این بیت را ندارد د، ه: که خانه ماست.
- ۳۹۶۳ - ج: این بیت را ندارد.
- ۳۹۶۴ - ج: این بیت را ندارد د: دوری در میان.
- ۳۹۶۵ - ج: این بیت را ندارد ه: چو حوضه حور.
- ۳۹۶۷ - د، ه، ز: چون ز کرد آن شنید.
- ۳۹۶۸ - ه، ز: و از پدر.
- ۳۹۶۹ - ج: رادبگرفت و رفت د، ه: راه برداشت رفت.
- ۳۹۷۱ - د: آورد و آمد.
- ۳۹۷۲ - ج: کرد صافی و هیچ درد نماند ز: این بیت را ندارد د، ه: فشانند.
- ۳۹۷۳ - ج: داروی و د، ه، ز: خسته چون دید.
- ۳۹۷۵ - ه: وان طلی‌ها.
- ۳۹۷۶ - د، ه، ز: دارو از دیده برگشادندش.
- ۳۹۷۷ - ز: چنانکه بودش نخست.
- ۳۹۷۸ - ج: مصراع دوم: داد یزدان زخوشدیش لباس ح: زخوشدیش شناس.
- ۳۹۸۰ - ج: دیده در بستند ز: دل نهادند و مهر درستند.
- ۳۹۸۱ - ج: مهربان شد ز مهربانی کرد.
- ۳۹۸۲ - ز: از بند.
- ۳۹۸۴ - ج: خیر نیز از لطیف سازی او.

- ۳۹۸۵ - ج: بوقت خفت خرام ز: خیز خرام
 ۳۹۸۷ - ج: بود آن - خیر هم بسته دل زهی پیوند د: هم دور بسته خیر هم پیوند.
 ۳۹۸۸ - ه: پیر کرد د: بسته از راه.
 ۳۹۹۰ - ج: داشتی جمله پاس خرد و بزرگی ز: داشتی پاس خرد و بزرگی.
 ۳۹۹۱ - ج: از تن آسانی ز: این تن آسانی.
 ۳۹۹۳ - ج: کرد فراخ ز: جست و جو گشت.
 ۳۹۹۵ - ج، ز: حدیث خود.
 ۳۹۹۷ - د، ز: وانکه از دیده گوهرش برکند ج، ه: وانکه شر دیده خواست چون برکند.
 ۳۹۹۸ - ج: این گهر کند و آن - آب ناداده.
 ۳۹۹۹ - ج: این گهر کند و آن - آب آب ناداده.
 ۴۰۰۰ - ج: این بیت را ندارد د، ز: گر چنان د، ز: آن شکوفه ز: برسد این.
 ۴۰۰۱ - د، ه: زان زبانی.
 ۴۰۰۲ - د: فرخ از نام گشت ه: نرخی از نام ز: ارجش از نام.
 ۴۰۰۳ - ج: نالزش خدمتش.
 ۴۰۰۵ - ز: برو سپرد د: که باز یافت نبرد.
 ۴۰۰۶ - د، ه، ز: گاو و گوسفند
 ۴۰۰۸ - ج: نتوان برد جز به ملك و بمال ه: خزانه د، ه: نتوان یافت.
 بی خزینه (ه: خزانه) و مال.
 ۴۰۰۹ - د، ه، ز: من کریشان خورم د، ه، ز: کی نهم چشم ز: بریشی.
 ۴۰۱۰ - د، ه، ز: گر چنین خطری ج: گر چنان خطری.
 ۴۰۱۱ - ج، د، ه: زدشت.
 ۴۰۱۳ - ج، ه: نشنه و در برابر د: تشنه و برابر ه: ز اول حال.
 ۴۰۱۴ - ه: که داشت ملش.
 ۴۰۱۶ - ه: بنی نهاده.
 ۴۰۱۷ - د، ه: بخوان ریزه تو ز: بخون ریزه تو د: نعمت خان تو.
 ه، ز: نعمت خوان تو.
 ۴۰۱۹ - ج: بوی جان د: بوی خان.
 ۴۰۲۰ - د، ز: بر سربری ز: سربرین خوان.
 ۴۰۲۱ - د، ه، ز: نمکی بر جگر نشاید سود.
 ۴۰۲۳ - ج: بکرم.
 ۴۰۲۴ - ج: خدمتی تو.
 ۴۰۲۸ - ه، ز: بچون تو ج، ه، ز: کر درون حلم.
 ۴۰۲۹ - ج: مرغ جانم گشاده.

- ۴۰۲۰ - ه: سخن پایان ج: آتشی زد.
- ۴۰۳۱ - د، ز: های و هایی فتاد در چپ ه: های های اوفتاد در چپ.
- ۴۰۳۳ - ج: از بسی گریه د، ز: گفتی آبی بدند ه: گفتی کابی بدندو.
- ۴۰۳۴ - ج: ز پیش کار آن جای.
- ۴۰۳۷ - ج: هر همه پایگه تو داری.
- ۴۰۳۹ - ز: نیست بسیار و چیز هست مرا.
- ۴۰۴۰ - ه: دختری مهربان د: گه گویمت چه نکوست ز: ه: چه نکوست.
- ۴۰۴۱ - ه: هست مشک.
- ۴۰۴۲ - ج: بچنین - اختیار منی بدامادی.
- ۴۰۴۵ - ج: میزیم نارسد.
- ۴۰۴۶ - ج: کین ماجرا شنید - سجده برد آنچنانکه دانی برد.
- ز: آنچنانکه شاید.
- ۴۰۴۷ - ج: چون سخنها بدین خوشی گفتند - از سر لابه و کشی خفتند.
- ۴۰۴۸ - ج: صبح صادق بسته بود کمر ز: صبح صادق صفت.
- ۴۰۴۹ - ج: شاه خورشید رفت بر سر تخت د، ز: سلطان مشتری.
- ۴۰۵۰ - د، ه: کرد کار نکاح کردن.
- ۴۰۵۱ - ج: بنکاهی که راه و پیوند ز: که راه پیوند ج: تخم اقبال.
- ۴۰۵۳ - د، ه، ز: نور خورشید بر شکوفه شتافت (ه: بتافت).
- ۴۰۵۴ - د، ه، ز: به تشنه خویش ز: از آب حیوان بیش.
- ۴۰۵۷ - ج: شکر کردند و شاد.
- ۴۰۵۸ - د: خود بگه‌اشت.
- ۴۰۵۹ - د، ه: که مال و ملک و رمه ز: که ملک و مال و رمه.
- ۴۰۶۱ - ج: که از او خیر بود درمان جوی ز: که از او جانش گشت درمان.
- ۴۰۶۲ - ج: زان ستون دو شاخ.
- ۴۰۶۳ - د، ه، ز: بیت ۴۰۶۲ و ۴۰۶۴ مؤخر و مقدم آمده است.
- ۴۰۶۴ - د: آن یکی در علاج ه: آن یکی بد علاج ز: آنکه بد در علاج صبر تمام د: وان یکی خود.
- ۴۰۶۵ - ز: با کسی راز برگ باز نگفت ج: آن نوارا ز دیده باز نهفت.
- ۴۰۶۷ - ج: به نمیشد دوا بسی کردند ز: دریغ می خوردند.
- ۴۰۶۸ - د، ه، ز: هر پزشکی ج: آمد بر امید.
- ۴۰۷۰ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.
- ۴۰۷۱ - ج، د، ز: پادشا
- ۴۰۷۲ - ج: و، ارجعتندش

- ۴۰۷۳ - ج: آن دختر ج، د، ه: چاره‌سازی.
- ۴۰۷۵ - د: این بیت را ندارد د، ه، ز: بی‌دوایی که دید آن بیمار کشته چندین پزشک در بیمار (ز: کشت چندین).
- ۴۰۷۶ - ز: چه ز شهر چه از کمان غریب.
- ۴۰۷۷ - د، ه: این سخن گشته ز: در آرزوی.
- ۴۰۷۹ - ج: آن خبر د: این سخن د: این خلل را (ه، ز: آن خلل) خلاص با خود دید.
- ۴۰۸۰ - د، ه: پادشا را گفت ج: کز ره این چاره.
- ۴۰۸۱ - ه: رنج ازو ز: بفضل و خدای ج: با تو شاه شرط بجای.
- ۴۰۸۲ - ج: کز طمع هست بنده را دوری - بر امید بهشت و خوش حوری.
- ۴۰۸۴ - ز: بوقت فیروزی د، ه، ز: کند اسباب این غرض روزی.
- ۴۰۸۵ - د: راه دادش بدست بوسی ماه ج: بدست بوسش راه.
- ۴۰۸۶ - د، ه: این بیت را ندارد.
- ۴۰۸۷ - ج: گفتش ای سره مرد.
- ۴۰۸۸ - ه، ه، ز: بیت نام تو گفت.
- ۴۰۸۹ - د، ز: شاه نامی خجسته.
- ۴۰۹۱ - ز: وانکه او را بجای می‌بپرد.
- ۴۰۹۲ - ه: دید خوب ز: بیکری خوب دید چون.
- ۴۰۹۴ - ج: گره بدوزده ز: برو گره زده.
- ۴۰۹۵ - ج: سود از آن - سرد و شیرین که شربتی بنواخت.
- ۴۰۹۶ - ه: داد تا پادشاهزاده د: فرو نشاند آن.
- ۴۰۹۸ - ه: خفت ایمن.
- ۴۱۰۰ - ه: آن پری رخ ج: حال او نهفته بماند د: حال خود.
- ۴۱۰۱ - د، ه: سیم روز ز: سیوم روز ج: که در سر داشت.
- ۴۱۰۲ - ج: چو این مزده در سریر د، ز: مزده اش بگوش.
- ۴۱۰۴ - ز: شکر حق گفتش بدختر گفت.
- ۴۱۰۵ - د، ه، ز: فتنه را دوری.
- ۴۱۰۶ - ز: شرمگن.
- ۴۱۰۷ - ج: شه چو رفت از در سرای برون د: شاه رفت از در سرای برون. ج: کم شده.
- ۴۱۱۱ - ج، د: تاسری که د، ه، ز: شرط خود را.
- ۴۱۱۲ - د، ه، ز: تا چو عهدش بود.
- ۴۱۱۳ - ج، د، ه: گو یکی سر بشو بتاج بلند.
- ۴۱۱۴ - ج: آنکه او شد ز: آن کز و شد.
- ۴۱۱۵ - د: جز او نباشد ز: جز او نباید.

- ۴۱۱۶ - ز: دل ز عدل .
- ۴۴۱۸ - ج: بحضرت شاه ه: جستند یافتند.
- ۴۱۱۹ - ه: گوهری یافته ز: گوهر قیمتی د: ه: در زمان پیش شاه.
ز: در زمان نزد شاه.
- ۴۱۲۱ - ج، د: از بر خویش ز: بقیست خویش.
- ۴۱۲۲ - د: بجز آن ز: چند قیمت - حمایل و کمرش .
- ۴۱۲۳ - ج: شهرسرای - شهر را ساختند ز: شهریاران ساختند.
- ۴۱۲۴ - ز: بطاق گوشه .
- ۴۱۲۵ - ه: جوان مشکین.
- ۴۱۲۷ - ج: بر سر گنج رفت سلطان وار - بوسه می‌داد برخ دلدار ه: مهر آنکش .
- ۴۱۲۸ - ج: خط خوبی.
- ۴۱۳۰ - ج: دلربای شگرف چهره خوب خط و نیکو حرف.
- ۴۱۳۱ - ج، ز: آبله گشته دیده‌هاش سیاه ه: گشته دیده‌هاش.
- ۴۱۳۲ - ج: چشم او را نور .
- ۴۱۳۳ - ر: هم بشرطی که کرد نخست ج: دواى او بدرست.
- ۴۱۳۴ - ج: جوهری بین.
- ۴۱۳۵ - ج: کمر و تاج و تخت کیکاوس د: گنج کسری و تاج کیکاوس .
- ۴۱۳۷ - د، ه: بود آن.
- ۴۱۳۸ - د، ه، ز: شادمانه گهی بدختر کرد - به نرد از جهان ندب می‌برد
- ۴۱۳۹ - د، ه: این بیت را ندارد ز: او نکوجویی از لطافت و رای خلق شهر یافته جای.
- ۴۱۴۰ - ز: تا چنان که نیکخواهی بخت - برساند پیادشاهی.
- ۴۱۴۱ - د: در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد ز: و کار.
- ۴۱۴۲ - د، ه، ز: ملك آن شهر در شمار .
- ۴۱۴۴ - د، ه: شرکه در راه بود هم سفرش ج: گشته سر .
- ۴۱۴۵ - ج: معامله د، ه، ز: خیر دید آن جهود را شناخت.
- ۴۱۴۶ - ج: شخص را بدرد و بداغ ز: این شخص .
- ۴۱۴۷ - ه: و اوسو باغ .
- ۴۱۴۹ - د: گفت خیرش بگو که نام تو چیست ز: که نام تو .
- ۴۱۵۰ - د، ه: در همه کارنامه.
- ۴۱۵۲ - ه: و خواهی .
- ۴۱۵۳ - د، ه: گفت خیر .
- ۴۱۵۴ - ج: نام داری شر - سیرت هم ز نام بتر ز: سیرت از نام هم برداری .
- ۴۱۵۵ - ز: چشم آن کنده از پی آب .

۴۱۵۶ - ج: بتريد ز: بردی آبی.

۴۱۵۸ - ج، ز: تشنه جگر برده.

۴۱۵۹ - مقبل آنك از خدای گیرد پست د: مقبل آنكو خدای گیرد پست ه: مقبل آن كر خدای

گیرد پست.

۴۱۶۱ - د، ه: وای بر جان تو که بد گهری ز: و بد گهری.

۴۱۶۲ - ج، ه: خویش را بر سر زمین د: خویشتن زود بر زمین ز: خویشتن را بر آن زمین.

۴۱۶۳ - د، ه: ریدن (ه: ما) مین که بد مردم ز: در بدن مین که بد کردم.

۴۱۶۴ - ج: نهاد نام تو.

۴۱۶۶ - ه: آن کن تو ز: کن در این چنین ه، ز: کاید از نام.

۴۱۶۷ - ج: داد بایادش ه: دید بایادش ز: بود بایادش.

۴۱۶۸ - ج: از آن شادی.

۴۱۶۹ - د: کرد خون خوار رفت ه، ز: کرد خون خواره رفت ج: تیغ رد از قضا د: تیغ زد

بر قفا.

۴۱۷۱ - د، ه، ز: در تنش جست.

۴۱۷۲ - ج: بوسید پیش کرد.

۴۱۷۴ - د: نهاد بگفت.

۴۱۷۵ - ج، د: بدان شد ارزانی - بدوست تورانی ه: آن دو گوهر بدان شد ارزانی - بدوست

تورانی.

۴۱۷۷ - ج: آهش زر شد و.

۴۱۷۸ - ج: این بیت را ندارد.

۴۱۷۹ - ج: این بیت را ندارد.

۴۱۸۲ - ه: داد آن بوم.

۴۱۸۵ - ز: دل آرایش روان.

۴۱۸۷ - ج: این بیت را ندارد د، ه: صندل از رنگ خاکی عجب است.

۴۱۸۸ - د: چو آن حکایت.

۴۱۸۹ - ج، د، ه: از میان جانش کرد - بدنهایش کرد.

ج: نشستن بهرام در روز آدینه در گنبد سید د: نشستن شاه بهرام روز آدینه در گنبد سفید و حکایت

کردن دختر کسری ز: عشرت کردن شاه بهرام روز آدینه در گنبد سفید ه: نشستن بهرام گور روز آدینه در

گنبد سید و حکایت گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم.

۴۱۹۰ - د: جامه را کرد.

۴۱۹۱ - د، ز، ه: گنبد سید طراز ه: شد سو گنبد.

۴۱۹۲ - د: درج ه: زهره برج ز: زهره برج هفتم اقلیم.

۴۱۹۴ - ج: این بیت را ندارد.

- ۴۱۹۵ - د: شب نشینی .
- ۴۱۹۷ - ج: بعد از آن کافرین د: پیش از آن ج: د: خواند بر شاه و بر سریر .
- ۴۱۹۸ - ج: وان دهایی .
- ۴۱۹۹ - ج، ه: آنچه از طیب من نباید راست ج، د: زبهر طیب خواست. ز: زینده طیب خواست ز: آنچه از طیب من نباید راست. ج: حکایت کردن نازپری د: حکایت ز: حکایت گفتن نازپری دختر خوارزمشاه.
- ۴۲۰۰ - ج، د: کوزنی .
- ۴۲۰۱ - ج: کاشنای ه: خوانش ز: که خانه‌ش.
- ۴۲۰۲ - د: نهاده د، ه: خوردهایی چگویم.
- ۴۲۰۳ - ج: این بیت را ندارد ه: کلیچه‌های ز: گردهای کلیچه‌های رفاق .
- ۴۲۰۴ - د، ه، ز: برخی از پسته برخی .
- ۴۲۰۵ - ه: وطیع - از سپاهان ز: و از سپاهان.
- ۴۲۰۶ - د: خود همه خانه نارستان.
- ۴۲۰۷ - ج: این بیت را ندارد ه: باندازمان.
- ۴۲۰۸ - ج: در هم آویختم .
- ۴۲۰۹ - د: یکی از جست و یکی از جفت (بالای سطر: یکی از طاق و دیگری). ه: یکی از جفته دیگری از جفت.
- ۴۲۱۱ - د، ه، ز: بر آن سخن .
- ۴۲۱۲ - ج: عاشقان را برآورد خروش ز: عاشقانه برآورد خروش .
- ۴۲۱۴ - ز: موسیقی وقت.
- ۴۲۱۵ - ز: از کفایت نیز .
- ۴۲۱۶ - ه: باغ‌ها گرد او چو باغ حرم ج: موضعی داشت همچو صحن ارم.
- ۴۲۱۷ - د: از بوی خود د، ه، ز: میوه‌هایی چو .
- ۴۲۱۸ - ج: این بیت را ندارد د: چون میانجی .
- ۴۲۱۹ - د، ه: سبزه در گرد ز: افزوده: آب کوثر ته آب خانی بود بنوا داده هر که را دل بود.
- ۴۲۲۰ - ز: این بیت را ندارد د، ه: مرغ در مرغ .
- ۴۲۲۱ - ه: تیز خارش ج، ز: زخم مستان بود.
- ۴۲۲۲ - ج: چارمیوه .
- ۴۲۲۴ - ج: این بیت را ندارد ز: دوری راه.
- ۴۲۲۶ - ه، ز: زروی فراغ .
- ۴۲۲۷ - ج، د: و عنبر آغشتی .
- ۴۲۳۲ - د، ه: این بیت را ندارد ز: بساز .
- ۴۲۳۳ - ج، ه: باغ برسوز د، ه، د: جان نوازان (د: بالای سطر: دل).

- ۴۲۳۴ - د، ه: این بیت را ندارد.
- ۴۲۳۵ - د، ه: این بیت را ندارد. ز: مصراع‌ها را مؤخر و مقدم آورده.
- ۴۲۳۶ - ه: بعد از ۴۲۳۳ آورده است. ز: بر هر درختی. د، ز: بلك جان داده (د: بالای سطر: برگ).
- ۴۲۳۷ - ج: عاشقان بشنید. ز: حاضر ندید.
- ۴۲۳۸ - د، ه، ز: بسی گفت.
- ۴۲۴۱ - د، ه، ز: بر درخویشن جو. ه: دیوار باغ خود. ز: دیوار باغ را.
- ۴۲۴۲ - ز: بر آورده‌ایی.
- ۴۲۴۴ - ج: این بیت را ندارد. ز: ینگر که.
- ۴۲۴۵ - د، ه، ز: زان گلی چند بوستان. ز: بدید امروز. ج: بدید آن روز.
- ۴۲۴۶ - د، ه: این بیت را ندارد. د، ه، ز: دوسمن سینه بلکه سیمین ساق درین باغ داشتند یتاق. د: داشتند و ثاق (بالای و ثاق: یتاق).
- ۴۲۴۹ - ج، د: زخم برداشتند. ز: جستدش. ج، د، ه: پنداشتند، بستدش.
- ۴۲۵۰ - ز: در داد تن در آن. ج: از تهمت سسکاری.
- ۴۲۵۱ - ج: آزدن بچنگ. د، ه، ز: بانگهای بروردند درشت.
- ۴۲۵۲ - ج: نيك عار است. د، ه: این بیت را ندارد.
- ۴۲۵۳ - ج: این بیت را ندارد. د: نقیب باغ.
- ۴۲۵۵ - ج: این بیت را ندارد. ه: پای و دست.
- ۴۲۵۶ - ج: این بیت را ندارد. ه: تاتویی تقب زن.
- ۴۲۵۷ - د، ه، ز: بر من این داغ هم زداغ من است.
- ۴۲۵۸ - ج، ه: ملك او زود بر زمین. د: زود او ملك بر.
- ۴۲۶۰ - ج، ز: جمال او دیدند. د، ه: نشان او.
- ۴۲۶۱ - د: در این گواهی. ج: بنشست داوری.
- ۴۲۶۲ - د: چون نواخته شد - بمهر ساخته شد. ه: بمهر ناخته شد. ز: آخته شد.
- ۴۲۶۳ - ج: این چنین تو دست. د: این دید دست از و تو. ز: زن چو این.
- ۴۲۶۵ - ج: این بیت را ندارد. د: این بیت را بعد از ۴۲۶۱ آورده است.
- ۴۲۶۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۲۶۸ - ج: این بیت را ندارد. ه: باغش.
- ۴۲۶۹ - ج: این بیت را ندارد. ز: رخته‌ها - وزشپه‌خون.
- ۴۲۷۰ - د، ه، ز: بنشستند پیش.
- ۴۲۷۱ - د، ه: که از و خواجه باد.
- ۴۲۷۲ - ه: میوه‌هایی است - ماهرویان مهربانان.
- ۴۲۷۳ - ه: زن خوب رو.

- ۴۲۷۴ - ج : دود نقش .
- ۴۲۷۵ - د، ه، ز : (مصراع دوم) خاك در آب خورد خود کردیم.
- ۴۲۷۶ - ه : خیز باما.
- ۴۲۷۷ - ج : این بیت را ندارد. ه، ز : شاد می بین ز : در این.
- ۴۲۸۱ - د : گر چه از طبع ه : در طبع پادشایی .
- ۴۲۸۵ - د، ه، ز : شاهدان قصر ز : غرقه بود.
- ۴۲۸۶ - د، ه : بر غرقه ج : رفت بست د، ه : رهبران زیرش.
- ۴۲۸۷ - ز : غرقه سوراخی.
- ۴۲۸۸ - د : چشمه نيك ز : تك سددید .
- ۴۲۸۹ - ج : این بیت را ندارد ه : سیم پستانی.
- ۴۲۹۰ - ج : این بیت را ندارد د : روشنائی چراغ ز : روشنی دیده چراغ همه.
- ۴۲۹۱ - ج، ز : این بیت را ندارد.
- ۴۲۹۲ - ج : این بیت را ندارد ز : ازدها نانشسته.
- ۴۲۹۳ - ج : این بیت را ندارد ه : نام آسب .
- ۴۲۹۴ - ج : این بیت را ندارد ه : باغ زاسب و نار.
- ۴۲۹۵ - ج : چمنی پرنگار سروستان.
- ۴۲۹۶ - ز : حوضه ساختند ز سنگ - بر نوشته د : بدو نوشته.
- ۴۲۹۷ - ج : این بیت را ندارد د : ماهیان ستم دریده ه : ماهیانی ستم دریده.
- ۴۲۹۹ - ز : حوض دیدند.
- ۴۳۰۱ - ج : از بند گونه.
- ۴۳۰۲ - ه : چو در آب.
- ۴۳۰۳ - ج : این بیت را ندارد.
- ۴۳۰۴ - ج : این بیت را بعد از ۴۳۰۱ آورده است ج : نشسته هر دو د : ماه را ماهی اوفتاد.
- ۴۳۰۵ - ج : این بیت را ندارد د، ز : ماه در آب د : ماهی است (بالای سطر بگریزد).
- ۴۳۰۶ - د، ه : کرده بر ماهیان درم ریزی (مصراع دوم) ز : کرده ماهی.
- ۴۳۰۸ - د : پی بر آب افشردند - کرو بردند ه، ز : ساعتی بر بیر بر افشردند.
- ۴۳۰۹ - ج : این بیت را ندارد ه، ز : او را بیمار ه : گفت زلف .
- ز : افزوده : و آن بدین می نمود ساق و سرین کوه می گفت و می درید زمین.
- ۴۴۱۱ - ه : جوی شیرین د : حوضهای شیرین (بالای سطر : سیمین).
- ۴۴۱۲ - د، ه، ز : یاری و یارگی نداشت چه سود.
- ۴۴۱۴ - ج : این بیت را ندارد.
- ۴۴۱۵ - ه : رنگ پرخونش.
- ۴۴۱۶ - ز : وانك دانی چندانك می دانی.

- ۴۳۱۷ - د: ه: این بیت را بعد از بیت ۴۳۱۴ آورده است.
- ۴۳۱۸ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۳۱۹ - ج: این بیت را ندارد د: نیک سوراخی.
- ۴۳۲۰ - د: برپرندها.
- ۴۳۲۱ - ج: و آسمان.
- ۴۳۲۲ - د: تنش رومی رخس همه رنگی ه: پیش رومی رخس همه رنگی ز: روی رومی چو زلف چون رنگی.
- ۴۳۲۳ - ج: این بیت را ندارد ز: ضمزه‌ش از غمز ه: از خنده شکر.
- ۴۳۲۵ - د: چو سرو.
- ۴۳۲۷ - ز: بدستان زنی ج: هشیار عقل.
- ۴۳۲۸ - ج: هندوان بر سور.
- ۴۳۲۹ - ج: این بیت را ندارد د: در آن شهر (بالای سطر: جمع).
- ۴۳۳۰ - ج: رفته.
- ۴۳۳۱ - ج: يك لحظه - پیش خواجه شدند تر سرخشم ز: کانش برقشان بداندر پشم.
- ۴۳۳۲ - د: آهوان گیر ج: این بیت را ندارد ز: و آهوان.
- ۴۳۳۴ - د: در حسابگه.
- ۴۳۳۶ - ج: دل پسند.
- ۴۳۳۷ - ج، د: ه: این بیت را ندارد.
- ۴۳۳۸ - ج: خواجه ناگفته هر دو بر جستند.
- ۴۳۳۹ - ه: ز: این پری زاده را به تنبل و رنگ (ز: وان پری).
- ۴۳۴۰ - ج: این بیت را ندارد د: ز: گریبرد.
- ۴۳۴۲ - ه: ز: و کار او.
- ۴۳۴۳ - ج: کان بت د: ه: ز: کار او را چو چنگ.
- ۴۳۴۵ - ج: آن پری ه: آن پیکر پیکر پسندیده.
- ۴۳۴۶ - ج: این بیت را ندارد ز: نکوتر.
- ۴۳۴۷ - د: خواجه کز مهر دل شکفت آمد (بالای سطر: کز مهر تاشکب) د: ه: ز: در عتاب آمد.
- ۴۳۴۸ - ه: گفت اسم تو چیست گفتانور - گفت چشم بد از تو گفتا دور.
- ۴۳۴۹ - د: گفتا ساز ه: ز: پرده‌ت چه پرده گفتا ساز د: ه: پشت چه پیشه گفتا ناز ز: چه پیشه گفتا ناز.
- ۴۳۵۰ - د: این بیت را ندارد ه: این بیت را بجای ۴۳۴۸ آورده است.
- ۴۳۵۱ - ه: ز: بوسه دهیم.
- ۴۳۵۲ - ج، د: گفت کایی.
- ۴۳۵۳ - ه: ز: جوش از استخوان ج: شرم رهنایی.

- ۴۳۵۵ - د، ه، ز: از یکی تا ده وزده تا صد (مصراع دوم).
 ۴۳۵۶ - ج: بوسه دل.
 ۴۳۵۷ - ه: آب حيوه
 ۴۳۵۸ - د، ه، ز: شتاب شیر ز: گزید بزور.
 ۴۳۵۹ - ه: جایگه سخت بود.
 ۴۳۶۰ - ج: کار بیگانه بدبرنج آمد ز: غرقه دیرینه.
 ۴۳۶۱ - ج، د: این زمویی و او بمویی ز: آن زمویی و این زمویی.
 ج: آن سو آن ه: آن سو جست.
 ۴۳۶۲ - د، ه، ز: عمارت گاه.
 ۴۳۶۳ - ه: از آن غم ز: غم درد د: رفت برگوشه‌ای
 ۴۳۶۵ - د، ه: برکار.
 ۴۳۶۶ - ج: چوناله.
 ۴۳۶۷ - ج، ه، ز: بناله ورود ج: باد بر عاشقان خسته.
 ۴۳۶۹ - ج: این بیت را ندارد ه: چند بازم
 ۴۳۷۰ - ه، د: زدست د: عاشق مست ز: عاشقیم بردارست.
 ۴۳۷۲ - د: ز تیغ و تیر ه: ز تیر و تیغ چه نیم.
 ۴۳۷۴ - ج: ترک چینی.
 ۴۳۷۵ - ز: نشاط سماع.
 ۴۳۷۶ - ه: بر دو چراغ ج: ز: بی‌اغ.
 ۴۳۷۷ - د: یاوه کرده.
 ۴۳۷۸ - د، ه: جستندش ه: آرد زار.
 ۴۳۸۰ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.
 ۴۳۸۱ - ج، د، ه: از تو در کار.
 ۴۳۸۲ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۳۸۳ - د، ه: امشب در کنار ز: امشب در ز: مگر آن مه رخی که دلیر.
 ۴۳۸۴ - ج، د: این بیت را ندارد.
 ۴۳۸۵ - ج: باسرفسانه.
 ۴۳۸۷ - د: تیغ بر تیغ آفتاب ج: جشن شب چون هزار ه: جشن شب.
 ۴۳۸۸ - ج: آن رفیقانشان د: پرورها.
 ۴۳۸۹ - ز: و آفتابی.
 ۴۳۹۰ - ج: چون کند ه: کی کند.
 ۴۳۹۱ - د: بجستش کام.
 ۴۳۹۳ - ج، ز: سفته کند - طاق را بار ولق جفته کند.

- ۴۳۹۴ - ج، د، ه: دید مرغی .
- ۴۳۹۵ - ج، د، ه: جست بر مرغ ج: خواجه راجست و د، ز: صدمه در دو نازنین افتاد ه: صدمه بر دو نازنین افتاد.
- ۴۳۹۶ - ج، د: تاب در دل نکنده ه: تب در پای .
- ۴۳۹۷ - ه، ز: تابه پخته بین .
- ۴۳۹۸ - ز: چنگ در برگرفت .
- ۴۴۰۰ - ج، ه: برکشیده قد ج: حلقه قد .
- ۴۴۰۱ - ج، ه: بازار عشق .
- ۴۴۰۲ - ج: براو .
- ۴۴۰۳ - ه: دید برگرفت ز: جام می برگرفته بود بدست .
- ۴۴۰۵ - ج: زکرد تو د: زکار خود - بی نوايست بر حساب .
- ۴۴۰۶ - د: پرده نازش ز: پرده سازش - آگهی یافتندش از رازش ج: آگهی داد بانگ آوازش .
- ۴۴۰۷ - ه: جستجوی .
- ۴۴۰۸ - د: حجره‌ای را گرفته بود بعرد ز: برزش حجره گرفته .
- ۴۴۰۹ - ج: زیر شمشاد وید و سرو و خدنگ .
- ۴۴۱۰ - ه: خیره گشتند .
- ۴۴۱۱ - ز: باز جستند آنچه .
- ۴۴۱۲ - ج: از نهفته ز: رسند کارانوا .
- ۴۴۱۳ - ج: راز بگشادند .
- ۴۴۱۴ - ه: مهر نو کرد .
- ۴۴۱۵ - د، ه: وبرد از پیش ز: وبرد زپیش د، ه، ز: لایق خویش .
- ۴۴۱۶ - ج: اوج آن درختان سخت .
- ۴۴۱۷ - ج: این بیت را ندارد .
- ۴۴۱۸ - د: پیش گرفت - خویش گرفت ه: چون دل اندر ز: چون دلش در .
- ۴۴۱۹ - ج: این بیت را ندارد .
- ۴۴۲۰ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: در کنارش گرفت .
- ۴۴۲۱ - ج: در در آمده ز: خواجه مه را در آمده .
- ۴۴۲۲ - د، ه، ز: خانه گیر شده - پذیر شده .
- ۴۴۲۳ - د: دید پرداخته گدویی .
- ۴۴۲۵ - ه: بر زمین پرواز .
- ۴۴۲۶ - ز: هر طبعی .
- ۴۴۲۷ - ج: بانگ رحیل ز: طبل و آنگه .

- ۴۴۲۸ - ج : این بیت را ندارد ه : بانگ اندر افتاد ز : افتاد بسوز .
 ۴۴۲۹ - ه : کوس محسوب ز : با چنگ .
 ۴۴۳۰ - ج : گفت بگذاشت .
 ۴۴۳۱ - ج : چست بنشست و ساخت .
 ۴۴۳۲ - ج : وز زرخدانش ه ، ز : از بر و سینه ه : بیستانش .
 ۴۴۳۳ - د ، ه ، ز : دست برگنج در دراز - تا در گنج خانه .
 ۴۴۳۴ - ج : این بیت را ندارد ز : بر طبر خون .
 ۴۴۳۵ - ج : ماند پروانه در برابر نور . ه : از آب .
 ۴۴۳۶ - د ، ه : تو بکویازی ز : کج آوازی د ، ه ، ز : ضربه‌ای زن .
 ۴۴۳۷ - د ، ه : تو مرا پرده کزده‌ی و رواست ز : پرده کج مردانه رواست .
 ۴۴۳۸ - ج : گفته شد چو دمسازان د ، ه : کین غزل گفته شد چو دمسازان ج : خبر داشتند

همرازان.

- ۴۴۳۹ - ج : این بیت را ندارد ه : خاکی .
 ۴۴۴۰ - ج : خاری .
 ۴۴۴۱ - ج : بکارهای خودش د ، ه ، ز : از آن خیال .
 ۴۴۴۲ - د ، ه ، ز : بردل بسته بند .
 ۴۴۴۳ - د ، ه ، ز : مهربانی و مهربانتر .
 ۴۴۴۴ - د : خالی ساز .
 ۴۴۴۵ - د ، ه ، ز : پی نگه‌داریم .
 ۴۴۴۶ - ج ، ه ، ز : خواجه رافت ه : خواجه رافت و .
 ۴۴۴۷ - ز : امداز خواه .
 ۴۴۴۸ - ز : درین بستان .
 ۴۴۴۹ - ج : این بیت را ندارد د ، ز : یا سمین .
 ۴۴۵۰ - د : پیش و بین ز : بر سرش بسته درفش .
 ۴۴۵۱ - د ، ز : به‌زان ه : زان نیافت د ، ه : اندر میان ز : اندر میان .
 ۴۴۵۲ - ج : این بیت را ندارد .
 ۴۴۵۳ - ج : این بیت را ندارد ز : بنده صدری .
 ۴۴۵۴ - د : خرمنی گل .
 ۴۴۵۵ - د ، ه ، ز : درین غار د : در هم افتاد .
 ۴۴۵۶ - ز : آورده بر سرشان ج : زیك دیگرشان د : دورتر زد دیگرشان .
 ۴۴۵۷ - ز : سهمناك بزرگ .
 ۴۴۵۸ - ج ، ه ، ز : شدند گرگ ج : ز پس - بر کنار خواجه .
 ۴۴۵۹ - ز : نزد چاره ه ، ز ، ج : بردنیال .

- ۴۴۶۹ - ج، د: فاده ه: پای ج: وجست زجای د: بجست زجای.
 ۴۴۷۰ - د، ز: سو بسو می دوید خاك آلود ه: سو بسو می دوید خواب آلود.
 ۴۴۷۱ - ج، ه: جگر پرداخ - برون رود زان باغ د: زخانه برون (بالای سطر: زباغ).
 ۴۴۷۲ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.
 ۴۴۷۳ - د، ه، ز: آن دوسروش د، ه: نارونرگش ه: کان همه ز: نان و نرگش.
 ۴۴۷۴ - د، ه، ز: دامن دلبرش گرفته بچنگ - چون دری در دهانه (ز درمیانه) دو نهنگ.
 ۴۴۷۵ - ج: این بیت را ندارد ز: زدندکین.
 ۴۴۷۶ - د، ه، ز: از کینه.
 ۴۴۷۷ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۴۷۹ - ج: عذرهایی ز: عذرهارا.
 ۴۴۸۰ - ج: تا که ناگه رسید د: صبح را دید (بالای سطر: شمع).
 ۴۴۸۳ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۴۸۴ - ج: این بیت را ندارد ز: جنایت.
 ۴۴۸۵ - ه: زگهر پاکست د: هر گناهی که شد ازین ه: هر گناهی بود برین ز: هر گناهی که

هست ازین.

- ۴۴۸۶ - ز: بنده پایکان.
 ۴۴۸۷ - ج، ه، ز: از عنایت د: ز خطا داده ه، ز: از خطا داده است.
 ۴۴۸۸ - ج، د: این بیت را ندارد.
 ۴۴۸۹ - ج: از چنان کارها.
 ۴۴۹۰ - ز: بیخت خود ه: نیک و بد نکند.
 ۴۴۹۲ - ج، ه: چنان پریچهری ز: بدین پریچهری.
 ۴۴۹۳ - د، ه، ز: مردمی و مهربانی دارد.
 ۴۴۹۴ - ج: این بیت را ندارد د، ز: نتوان رفت باز.
 ۴۴۹۵ - ز: که در او چشم بد به بد نگرد.
 ۴۴۹۷ - ج: این بیت را ندارد د: آنچه دارم برو نشان.
 ز: آنچه دارم درو زیان
 ۴۴۹۹ - د، ه، ز: وین شکر لب.
 ۴۵۰۰ - د، ه: خدمتش ز آنچه بود ز: زانکه بود
 ۴۵۰۱ - د، ه، ز: کارینان که کار او.
 ۴۵۰۴ - ج: که گنج نمود - پنداشت عشق و راحت بود.
 د، ه: پنداشت راحت.
 ۴۵۰۵ - ج، ز: بر مرد د: همچنان دارویی.
 ۴۵۰۶ - ج: این بیت را ندارد.

- ۴۵۰۷ - ج: کرد آفاق ج: کرد آفاق راژ ظلمت دور.
- ۴۵۰۸ - ج، ز: تنید طناب.
- ۴۵۰۹ - ج: این بیت را ندارد د: باغها را (روی سطر: باغبان را).
- ۴۵۱۰ - ج: رست زان باغ و بنده ز: از بنده بنده.
- ۴۵۱۳ - د، ه: گاوبین.
- ۴۵۱۴ - ج: در ناسفته را.
- ۴۵۱۵ - د، ه: گر بینی ز: گر بینی د: آن هوا.
- ۴۵۱۶ - د، ه: ز: که بود حلال.
- ۴۵۱۷ - ه: چون سمن.
- ۴۵۱۸ - ج: در میبدست ز: در سفیدی است.
- ۴۵۱۹ - د، ه: ز: که او نیالودست ز: جز سفیدی.
- ۴۵۲۰ - د: صفت آمد د، ه: ز: افزوده: هر ج از آلودگی شود نو مید پاکیش را لقب کنند سپید.
- ۴۵۲۱ - ج: خوب سیرت چو زین.
- ۴۵۲۲ - ج: وین چنین هفته‌ها ز: بناز و بساط.
- ۴۵۲۳ - ج: وین چنین هفته‌ها ز: بناز و بساط.
- د، ه: کرده درهای.
- ۴۵۲۴ - د، ه: این بیت را ندارد ج: شاه می خورد - کرد اندوه.
- د: آگاهی یافتن شاه بهرام از وزیر بیدادگر و قصه شبان با سنگ.
- ج: خبر یافتن بهرام از بیداد کردن وزیر ه: صفت نوروز و بهار.
- ز: قصه شبان و سنگ و آگاهی یافتن شاه بهرام از بیداد وزیر.
- ۴۵۲۷ - ج، ز: چو سلسیلی شد.
- ۴۵۲۸ - ج: چوب عودی د، ه: مشک بر ز: مشک تر د، ه: ناهه خر ه: باد خاك فروش.
- ز: ناهه خرگشت پای ناهه فروش.
- ۴۵۲۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵۳۰ - ج، د، ه: این بیت را ندارد. ز: بار یاجین نهاده.
- ۴۵۳۱ - ج، د، ه: رنگ خورشید ج: زاینه.
- ۴۵۳۲ - ز: از دیده‌ایر ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵۳۳ - ج، ز: برگ کافوری.
- ۴۵۳۴ - د، ه: ز: سیزه گوهر زدوده د: داده.
- ۴۵۳۵ - ج: این بیت را ندارد ز: هر که را دید خواب چشم ربود.
- ۴۵۳۷ - ج: این بیت را ندارد ز: سرو کوسایه بر زمانه زده.
- ۴۵۳۸ - د، ه: ز: بقلعه آب.
- ۴۵۳۹ - ج: این بیت را ندارد.

- ۴۵۴۰ - ج: نهاد.
- ۴۵۴۱ - ج: این بیت را ندارد ه: کرد نثار.
- ۴۵۴۲ - ج: این بیت را ندارد د، ز: از سرشك د: نارخنديده.
- ۴۵۴۳ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵۴۴ - ج: این بیت را ندارد د: شاخ نسرین ه: مناخ نستر.
- ۴۵۴۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵۴۶ - ج: این بیت را ندارد ز: بعراضه آن.
- ۴۵۴۷ - د: مشك انگيز.
- ۴۵۴۸ - ج: این بیت را ندارد د: بشرط بد عهدي ز: داد خیری.
- ۴۵۵۰ - ج: این بیت را ندارد د، گاو میش ز: بناگوش ناز.
- ۴۵۵۲ - ج، ه: عود پیمان ج، ز: افشان.
- ۴۵۵۳ - د: سرخ سپید ز: رایت افراشته سیاه و سفید.
- ۴۵۵۴ - ج: این بیت را ندارد د، ه: بید برنگ باد ه: شاخ برید برنگ.
- ۴۵۵۶ - ز: برکشید.
- ۴۵۵۷ - ج: این بیت را ندارد ه: بسیر د: سرخ گل را.
- ۴۵۵۹ - ج: نای قمری ز ناله - بکام.
- ۴۵۶۰ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵۶۱ - ج: این بیت را ندارد د، ز: زند بایف د: در شب آورده خوانده.
- ۴۵۶۲ - د، ه، ه: نوای نیز آهنگ.
- ۴۵۶۴ - د: کرده.
- ۴۵۶۵ - ج: فراشته یش.
- ۴۵۶۶ - ج: بندی چست ز: مردی چست د: پیکر چست ه: تنگی چست ز: هفت پیکر چست.
- ۴۵۶۷ - ه: بدان بهشتی.
- ۴۵۶۸ - د، ه: کافرین کرده بود برد ز: کافرین کرده بود نماز.
- ۴۵۷۱ - ج: این بیت را ندارد ز: ژهر ناك اندرون و.
- ۴۵۷۲ - ج، ز: رسید فوج د، ه: رسید موج بموج ز: برکشید باوج.
- ۴۵۷۳ - ج، ز: سیل آمد.
- ۴۵۷۴ - د: گرشه آن شغل را ه: این شغل ز: گرشه این شغل را ندارد پاس.
- ۴۵۷۵ - د، ه، ز: شه چو از فتنه یافت د، ه: در بلا کرد.
- ز: در بلا دید عاقبت.
- ۴۵۷۶ - ج: ز جام.
- ۴۵۷۷ - د، ه، ز: رای آن زد ج: بسر درید پای.

- ۴۵۷۸ - ز: و گنج سیاه .
- ۴۵۷۹ - د: این بیت را ندارد.
- ۴۵۸۰ - ه: هم سلاح و سپر ز: هم سلاح و سلب .
- ۴۵۸۱ - ج: طوق و زنجیر د: طوق و زنجیر و .
- ۴۵۸۲ - ز: داد دستوری ج: ناخدا ترس .
- ۴۵۸۳ - ج: روشن راست .
- ۴۵۸۴ - ج: روشن راستش د: بس تاریک - روشنی کور و راستی باریک .
- ه: راستی کوز و ز: راستی کوز و روشنی تاریک
- ۴۵۸۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵۸۶ - ج: بنام نرسی .
- ۴۵۸۷ - ج: راستی رفت و راستش ببرد .
- ۴۵۸۸ - د، ه: دست کرد دراز .
- ۴۵۸۹ - د، ز: ملك می جست و مال .
- ۴۵۹۱ - ج و ه: بزور و بزیت ز: کیمیای کینه .
- ۴۵۹۲ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.
- ۴۵۹۳ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۵۹۴ - ج: این بیت را ندارد. ز: نماند گوش .
- ۴۵۹۵ - ج: این بیت را ندارد. ه: بدانند و بد گوهر - همه زگرگ بهتر .
- ۴۵۹۶ - ج: این بیت را ندارد. ز: چند شاید کرد.
- ۴۵۹۷ - ه: ددگانی بگوهر آدمیند د: ددگانی ز: این بیت را ندارد.
- ۴۵۹۸ - د، ه: بروقا ز: این بیت را ندارد.
- ۴۵۹۹ - د: ز راه غم زدگان ه: این بیت را ندارد ز: چه آید از ددگان.
- ۴۶۰۰ - ج: شاه جمشید.
- ۴۶۰۱ - ج، ز: این بیت را ندارد د: مالشان آب حوض و ایشان شیر .
- ه: مالشان حوضه ایست و ایشان سیر - بحوضه ماند.
- ۴۶۰۲ - ج، ز: این بیت را ندارد ه: تیره فش د: بتدیر آب .
- ۴۶۰۳ - ج: میره‌شیر ز: شاه مستست خصم ج: شحنه گر خفت ز: گر شحنه گر خفته .
- ۴۶۰۵ - ج، د: آن شهبی .
- ۴۶۰۶ - ز: گرگداری .
- ۴۶۰۷ - ر: کز سیاست .
- ۴۶۰۸ - ج: ز آشنایی - خویش را شناسی .
- ۴۶۱۰ - د، ه، ز: از تو قهر آید و زمن.
- ۴۶۱۲ - ج: از بدان خون طلب د: هر دو بر تو هست حلال ز: نیک و بد هست هر دو بر تو

حلال.

- ۴۶۱۳ - د: بعل و بیجز ز: زچاره و چیز ه: تانمایی بچشم.
 ۴۶۱۶ - ج: این بیت را ندارد ه: رعیت و شاه.
 ۴۶۱۷ - ج: از مه و خرده - کس کسی را بهیچکس.
 ۴۶۱۹ - ج: نقیر نماند - گیر نماند.
 ۴۶۲۰ - ج: اندر آن - مانند نه مال ز: مانند نه مال.
 ۴۶۲۱ - ج: راست روشن شده برشوت خویش د: برشود.
 ۴۶۲۲ - ه: بردگران.
 ۴۶۲۵ - ج: بجان.
 ۴۶۲۶ - ج: نه کار بود و نه کشت - دخل خود ز آلتی که بود نکشت.
 ۴۶۲۷ - ج: دخل شه را خزانه شد خالی د: خزینه.
 ۴۶۲۸ - د: که خانه بودش و گنج ج: نبود الا رنج.
 ۴۶۲۹ - د، ه، ز: شاه را چون بساز کردن جنگ گنج و لشکر نبود شد دلتنگ.
 ۴۶۳۰ - ج: نسبت حال از خرابی جست ز: میهمان را.
 ۴۶۳۱ - د، ه، ز: کس زبیم ز: آنچه شب گفت.
 ۴۶۳۲ - ه: این بیت را ندارد.
 ۴۶۳۳ - ج: در زمین د، ه، ز: لاجرم گنج.
 ۴۶۳۴ - ج، د، ه: شد زبی مکتی ه: ملک شهر ز: از مریان.
 ۴۶۳۵ - ه: این بیت را ندارد د: شفقت برد.
 ۴۶۳۶ - د: این بهانه.
 ۴۶۳۷ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۶۳۸ - ج: این بیت را ندارد. ه: (مصراع دوم) هیچکس را بهیچکس نشمرد.
 ۴۶۴۲ - د، ه: يك ته سوی صید رفت (ه: راند) برون.
 ۴۶۴۳ - ج: بست غم د: بیت برد و غم.
 ۴۶۴۵ - د، ه: تاب آنکه ز: تاب بس که ناخته.
 ۴۶۴۶ - د، ه، ز: آب تابش.
 ۴۶۴۷ - د: در گرفتن.
 ۴۶۴۸ - ج: این بیت را ندارد ز: کوه برکوه ه: بر صعيد.
 ۴۶۴۹ - ج: اگر نه آتش د، ه: کان دود د، ه، ز: از فروزندش آب شاید (د: باید) خواست.
 ۴۶۵۱ - ج: گشته از آفتاب سختی جوش.
 ۴۶۵۲ - ج: خرگاه رفت و مرکب راند - دید پیری که لاله می افشاند ه: مهر آمیز.
 ۴۶۵۶ - ه: این بیت را ندارد.
 ۴۶۵۷ - ه: این بیت را ندارد د: پیش آورده کرد ز: پیش آورد کرد.

- ۴۶۶۵ - ج: (مصراعها مؤخر و مقدم آمده) شربت - پاره بخوان در دید.
- ۴۶۶۱ - د، ه، ز: خورم ز نخست - کانچه پرسم (ه: زانچه پرسی) خیردهی بدرسست.
- ۴۶۶۲ - ج: د: گفت کن - شیر خوانست د: شیر خوانست ه: شیر خوانست و.
- ۴۶۶۳ - ج: گفت پیر ز: این جوان د: ز: عنوان ندارد
- ج: شرح دادن شبان حال سنگ بندگان بهرام.
- ۴۶۶۴ - د، ه، ز: کین سگی بود - من بدو کرده کار خویش یله.
- ۴۶۶۷ - د، ه، ز: حرزخانه.
- ۴۶۶۸ - ج، ز: بازوی آهنین.
- ۴۶۶۹ - ه: سوشهر.
- ۴۶۷۰ - د، ه، ز: شدی شغل من.
- ۴۶۷۱ - ج: سپاسداری کرد.
- ۴۶۷۲ - د، ه: گله را.
- ۴۶۷۳ - ج: وان دگر هفته نیز هم دیدم د، ه: غلطم در حساب د: ترسیدم ه: کم دیدم.
- ۴۶۷۴ - ج: این بیت را ندارد د: هم شعر دم.
- ۴۶۷۵ - د، ه: در خطای کسم ز: بر خطای کسم.
- ۴۶۷۷ - ج، ه: وین سنگ د، ز: وان سنگ ج: هزار باره.
- ۴۶۷۸ - د، ه، ز: بود نخست.
- ۴۶۷۹ - د، ه، ز: کز گله.
- ۴۶۸۰ - ج: این بیت را ندارد ه: یخی کو.
- ۴۶۸۱ - د، ه، ز: ماند از منش.
- ۴۶۸۳ - ج: این بیت را ندارد ز: این نم.
- ۴۶۸۴ - د، ه: رخنه کوز چشم ز: کز چه چشم د، ه، ز: دام و دد است.
- ۴۶۸۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۶۸۶ - د، ه، ز: کتاره آب.
- ۴۶۸۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۶۸۸ - د، ه: کامد و گشت سنگ برابر سست ز: کامد و شد سگش برابر سست.
- ۴۶۸۹ - ج: بیدزبانی - بههربانی خویش.
- ۴۶۹۰ - ج: گرد می گشت - گاه پوز می جنباند ز: گرد می گشت.
- ۴۶۹۱ - ج: بر سر پر گرگ - کام خود راند چون سنگ سر سست.
- ۴۶۹۲ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۶۹۳ - ج: چون داده بود رشوت - زو طلب داشت حق خدمت خویش.
- ۴۶۹۵ - ج: برد خور دش - کار کرده بود بسی.
- ۴۶۹۶ - د: ز شهوتی د، ه، ز: گله ای را.

- ۴۶۹۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۶۹۸ - د، ه: قوام داشتمش ج: کرد من د: می گذاشتمش. ه: این خطا کرد می گذاشتمش.
- ۴۷۰۱ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۷۰۲ - ج: این بیت را ندارد. د: وین امینی.
- ۴۷۰۳ - ج: رخصتم هست تا ز: این بیت را ندارد.
- ۴۷۰۴ - د، ه، ز: این بیت را ندارد.
- ۴۷۰۵ - ج: باوی.
- ۴۷۰۷ - ج: آن سخن پند بود - بسوی.
- ۴۷۰۹ - د: نمودار این امنیت.
- ۴۷۱۰ - د، ه، چون نماند.
- ۴۷۱۱ - د، ه، ز: وین که در نسخه ه، ز: بپتهای ۴۷۱۰ و ۴۷۱۱ مؤخر مقدم آمده است.
- ۴۷۱۲ - ج، ه: این بیت را ندارد د: در حاشیه آورده (عالم از نیست مانده) متن از نسخه مورخ ۷۶۷ است.
- ۴۷۱۳ - ج: این بیت را ندارد د، ه: و اصل و بنیاد این خرابی کیست.
- ۴۷۱۴ - ج، ز: خواست تفصیل.
- ۴۷۱۶ - د، ز: نام هر يك نوشته بر (د: در) مشروح.
- ۴۷۱۷ - ج: این بیت را ندارد ز: گفت.
- ۴۷۱۸ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۷۱۹ - ج، د، ه، ز: شاه دانست کان چه شیوه.
- ۴۷۲۰ - د، ه: کو گله.
- ۴۷۲۱ - ج: این بیت را ندارد ز: چون.
- ۴۷۲۲ - د، ه، ز: روز کی ده فرو.
- ۴۷۲۵ - د، ه، ز: فرش خود بنوشت.
- ۴۷۲۶ - ج: این بیت را ندارد د: زخون خود.
- ۴۷۲۸ - د، ه: برمثابت خویش.
- ۴۷۳۱ - د، ه، ز: کای همه ملک من - رفته رونق ز ملک و آب.
- ۴۷۳۲ - د، ه، ز: آکندی - پراکندی.
- ۴۷۳۳ - د، ه، ز: از سپه گرفتی باز.
- ۴۷۳۵ - ج: این بیت را ندارد ز: بجای رسم خراج.
- ۴۷۳۶ - ه، ز: یاد شرمت زمن که
- ۴۷۳۷ - ج: این بیت را ندارد ز: کفر ملت ز کفر نعمت پیش.
- ۴۷۳۸ - د: خونیی بود ه: این چنین کس وزر بود نه وزیر
- ۴۷۴۰ - ج: این بیت را ندارد. ز: گنج رسانندی.

- ۴۷۴۱ - د، ه، ز: چه گمان.
- ۴۴۴۲ - ه، ز: رخت مستان د: دست مستان ج: بشکنی پاک.
- ۴۷۴۳ - د، ه: بهرمن خاک باد.
- ۴۷۴۴ - ز: زیاده ورود.
- ۴۷۴۵ - ج: وین سخن.
- ۴۷۴۶ - ج: زبانه زشت د، ه، ز: دواندش زبشت.
- ۴۷۴۸ - د: خونی بود ه: این چنین کسی وزیر بوده وزیر.
- ز: این چنین کسی اسیر بدنه وزیر.
- ۴۷۴۹ - د، ه: چون به آن قهرمان.
- ۴۷۵۰ - ج: دهد آن داد ه: با ستمکارگان ز: با ستم دیدگان.
- ۴۷۵۱ - ه: چو شنیدند.
- ۴۷۵۲ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۷۵۳ - ز: چنین فرمود.
- ۴۷۵۴ - د، ز: بدید کنند د: کلید کنند د: از آن کلید کنند.
- ۶۷۵۵ - د، ه: بندبانی زبند ز: بندبانی زبند خسته.
- ۴۷۵۶ - د، ز: ز حال او پرسید.
- ۴۷۵۷ - ج: رنج تو از کیست ج: آمدن مظلوم اول بخدمت شاه
- ه: حکایت مظلوم اول ز: شکایت مظلوم اول د: شکایت مظلوم اول از وزیر بیدادگر.
- ۴۷۶۰ - د، ه: از معاش (د: بالای سطر: قماش) د، ه، ز: آنچه بود.
- ۴۷۶۱ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۷۶۲ - ه: چون انگیختم.
- ۴۷۶۳ - د: او چنین بودست (بالای سطر: چنان).
- ۴۷۶۴ - ج: مردکی زشت را.
- ۴۷۶۵ - د: سرای مارا گور.
- ۴۷۶۶ - ج: بجور او د، ه: آن برادر بجور جان برده - وین برادر بدست و پامرده ج: وین برادر بجور جان برده.
- ۴۷۶۷ - ج: من بزندان پمانده نه سال است - فال است ز: برقالی است
- ۴۷۶۸ - ه: دستور گفت.
- ۴۷۶۹ - ز: بوی بسپرد د، ه: دل خوشی.
- ز: افزوده: آفرین گوی شد زحضرت شاه در زمین بوس شاه یافت پناه
- ج: آمدن مظلوم دوم بخدمت شاه - د: شکایت مظلوم دوم از وزیر بیدادگر ه، ز: شکایت مظلوم
- دوم -
- ۴۷۷۱ - د، ه، ز: کرد شخص دوم دهای دراز (ز، د: عاراساز) - در زمین بوس - شاه بنده نواز.

- ۴۷۷۲ - د، ه: گفت باغیم در کیایی بود - کاشنایش روشنایی بود.
 ۴۴۷۳ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۷۷۴ - د: روز از راه ج: از باغی.
 ۴۷۷۵ - د: روز از راه ج: از باغی.
 ۴۷۷۶ - د، ه، ز: میهمان کردمش.
 ۴۷۷۸ - ج: خفت و آشامید - انجامید ز: آنچه خواست آرامید.
 ۴۷۷۹ - ز: چون زمانی بصرن باغ نشست - گشت از عشق باغ من سرمست. د: باغ گردد مست
 بالای سطر گیرد دشت.
 ۴۷۸۰ - د، ه: دباغ ترا - چراغ ترا.
 ۴۷۸۱ - ج: که خان و مال من است ه، د: که عشق دان (د: بالای سطر: عیش دان).
 ۴۷۸۲ - ج: این بیت را ندارد ه، ز: من درویش را.
 ۴۷۸۳ - د، ز: باغبان و بلك ه: و بلكه.
 ۴۷۸۴ - د، ه، ز: این بیت را ندارد د، ه، ز: هر گهی کافدت یباغ شتاب میوه خور باده نوش بر لب

آب.

- ۴۷۸۵ - د، ه، ز: این بیت را ندارد و بجای آن این بیت را آورده.
 و آنچه خیزد زمطبخ (زمطبخی) چو منی پشت آرم بدست سیم تنی.
 ۴۷۸۶ - د، ه: بهانه مسار - رخت و پرداز.
 ۴۷۸۷ - ه: چهل بسیار ج، ه، ز: بفر و ختم بزور و بزور.
 ۴۷۸۹ - ج: در خیانت ز: در جنایت.
 ۴۷۹۰ - ج: آن تظلم نیاورد بر شاه ز: این تظلم نیاورد بر شاه.
 ۴۷۹۱ - ج: چنین بد حال د، ز: کمینه رفت دو سال.
 ۴۷۹۲ - ز: باغ و کرد آزاد ه: باغ داده چون ز: مرد از آن باغ شد بهشت آباد
 د: شکایت مظلوم سیم از وزیر بیدادگر ه، ز: شکایت مظلوم سیوم (ه: سیم).
 ۴۷۹۳ - د: زندانی دگر ه: زندانی سیم ز: زندانی سیوم.
 ج: که تراباد سوی نیکی راه د: هر که خواهی ه: که ترا سوی. هر چ
 ۴۷۹۴ - ج، ز: زان سفر.
 ۴۷۹۶ - د، ه: زندانی ج: در یکنایی.
 ۴۷۹۷ - ج: دانه‌ای چند ز: گوهری چندم د: لؤلؤ چندم.
 ۴۷۹۸ - ج: بدان دو ناله در.
 ۴۷۹۹ - ج: دو دانه بفروشم - وان بهاگه.
 ۴۸۰۰ - ج: وزیر جهان ج، د، ه: کان من بود عقد مروارید.
 ۴۸۰۱ - ج: وزمن.
 ۴۸۰۲ - ج: کرد برمت زهر بندی آغاز.

- ۴۸۰۳ - د، ه، و، او .
- ۴۸۰۴ - د: روزگی چندم ج: عشوه می‌داد و جان من .
- ۴۸۰۵ - ز: آخر الامر .
- ۴۸۰۶ - ج: این بیت را ندارد ز: یکی بهانه ببرد.
- ۴۸۰۷ - د، ه، ز: عقده‌ها.
- ۴۸۰۸ - ج: آورید بچنگ .
- ۴۸۰۹ - ج، د، ز: آورد د، ه: برشکج .
- ۴۸۱۰ - ج، د، ه: این بیت را ندارد.
- ۴۸۱۱ - د: باز داد بازر و زیور .
- ج: آمدن مظلوم چهارم بخدمت شاه د: شکایت مظلوم چهارم از وزیر بیدادگر ه، ز: شکایت مظلوم چهارم.
- ۴۸۱۲ - ج: هزار سپاس - هزار لباس د: در مصراع دوم: هزار هراس (بالای سطر: هزار سپاس).
- ۴۸۱۳ - ج، د: مطریم عاشقم ز: بربط خوش .
- ۴۸۱۴ - د، ز: چینی بلك درد برجینی ه: چینی ليك درد برجینی .
- ۴۸۱۵ - ج: این بیت را ندارد ز: مهری از ماه.
- ۴۸۱۶ - ج: این بیت را ندارد د: گله گیلی کشان ز: گل زگیلی کشان.
- ۴۸۱۸ - د: در حاشیه آورده ه: این بیت را ندارد.
- ۴۸۱۹ - ج: این بیت را ندارد د: برده روی بروی .
- ۴۸۲۰ - ه، ز: ولی نعمتان دیده من .
- ۴۸۲۱ - ج: زمن آموخته توانه و ساز د، ز: ترنم و ساز د: دل نواز و روح نواز (بالای سطر، دلفریب).
- ۴۸۲۲ - ج: این بیت را ندارد د: هر دو با هم چو شمع و (بالای سطر: گرم صحبت).
- ۴۸۲۳ - د، ز: اوبمن ه: و اوبمن .
- ۴۸۲۴ - ج: چو سرو از نور .
- ۴۸۲۵ - ه: فروخت د: به آتش ه، ز: بر آتش .
- ۴۸۲۶ - ج: بروشنایی او .
- ۴۸۲۹ - ج: می‌زیم بی‌گنه ه: بصل‌خواری ز: بدین گنه خواری.
- ۴۸۳۰ - ز: بلك با هزاران چیز .
- ۴۸۳۱ - ز: نوعی عروسیش ج: آمدن مظلوم پنجم بخدمت شاه د: شکایت کردن مظلوم پنجم از وزیر ظالم ه، ز: شکایت مظلوم پنجم.
- ۴۸۳۲ - د، ه، ز: کای فلك با چهار طاق تو جفت.
- ۴۸۳۳ - ه، ز: کز مطیعان .

- ۴۸۳۴ - ج: کار خود را به کشور ه: شغل شه را به کشور.
 ۴۸۳۵ - ج: داده بد د، ه: حشمت.
 ۴۸۳۶ - ج، ز: کردم اقبال را.
 ۴۸۳۷ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۸۳۸ - ج: این بیت را ندارد ز: خرم تازه.
 ۴۸۳۹ - د: برامروزی.
 ۴۸۴۰ - ج: سیریوه ه، ز: بیوه داران هم.
 ۴۸۴۲ - ز: درمانده را نماند - که رهایی.
 ۴۸۴۶ - ز: مصراعها را موخر مقدم آورده ز: در ملک د، ه: برمال و ملک.
 ۴۸۴۸ - ج: یا کسی را از راه تافته‌ای - یا بخروار مال.
 ۴۸۴۹ - د: دهم سرت ه: بده ارنی.
 ۴۸۵۰ - ج: هر بضاعت که داشت بنده.
 ۴۸۵۱ - د، ه: و آخر کار ه: بگردیدم ج، ز: بند خود بکرد و.
 ۴۸۵۲ - ج: چار سال است د، ز: تا در این ه: تا بدین.
 ج: آمدن مظلوم ششم بخدمت شاه د: شکایت کردن مظلوم ششم از وزیر ظالم -
 ه، ز: شکایت مظلوم ششم.
 ۴۸۵۴ - د، ه، ز: (مصراع دوم) در سر بخت خود شکست خمار.
 ۴۸۵۵ - ز: دعای فیروزی ج: گفت خلق تو.
 ۴۸۵۶ - د، ه، ز: کرد زاد.
 ۴۸۵۷ - ج: این بیت را ندارد د، ه: از سپاهیان.
 ۴۸۶۰ - ز: ز نعمت خویش - بمت خویش ه: داده بد ز نعمت بیش د، ه: بمدت خویش.
 ۴۸۶۱ - ه: در حق شاه بندگی.
 ۴۸۶۲ - ز: کافی رای.
 ۴۸۶۳ - ج: این مزرعه.
 ۴۸۷۴ - د، ه: چند ره پیش.
 ۴۸۶۴ - د، ه: چند ره پیش.
 ۴۸۶۵ - ج، ز: ز عدل د: بعدل ننماید.
 ۴۸۶۶ - ج: این بیت را ندارد د: بی نام ز: روزگی.
 ۴۸۶۹ - ج: د، ز: لشکری بر درش.
 ۴۸۷۰ - ه: چو تندرستی.
 ۴۸۷۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۸۷۳ - ج: این بیت را ندارد د: منما ز: از کمی و کم خستی.
 ۴۸۷۴ - د: این بیت را ندارد

- ۴۸۷۶ - د، ه، ز: بخون سیاه.
- ۴۸۷۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۸۷۸ - ه: آن خطاب.
- ۴۸۸۰ - ج: این بیت را ندارد ز: که برزم - همی کند نه‌دید.
- ۴۸۸۱ - ج، د: نیست بی من خط.
- ۴۸۸۲ - ه: مغزشان کرکسان.
- ۴۸۸۵ - د، ه: سوی زندان خود.
- ۴۸۸۶ - د: نیز هست فرون ز: شش سال هفت بلکه.
- ۴۸۸۷ - ج: شاه باد.
- ج: آمدن مظلوم هفتم بخدمت شاه د: شکایت کردن مظلوم هفتم از وزیر ظالم.
- ه، ز: شکایت مظلوم هفتم.
- ۴۸۸۹ - د، ه، ز: بردل از شکر (د: بالای سطر: برلب).
- ۴۸۹۰ - ج: زاهره روم
- ۴۸۹۱ - د: در حاشیه آورده ز: سوخته را برای جمع.
- ۴۸۹۲ - ج: عافیت د: در حاشیه آورده.
- ۴۸۹۳ - ج: خواب و خورد ز: بی بهرام.
- ۴۸۹۴ - ج: کاب ناظم.
- ۴۸۹۵ - ج: در پرستشگری.
- ۴۸۹۶ - د، ه، ز: یاد آرمش.
- ۴۸۹۷ - د: سوی من ج: خواند رستم نشان من از دور.
- ۴۸۹۸ - د: گفت بر من تو.
- ۴۸۹۹ - ج: گفته‌ای سیدی ز: گفتم ای خواجو این گمان.
- د: تا بترتیب تو بدانم (بالای سطر: توانم).
- ز: بارضا توانم ه: این بیت را ندارد.
- ۴۹۰۱ - ز: این بیت را ندارد ج: کر سرکین و رای و بدخویی د: از سر.
- ۴۹۰۲ - ج: شبانه و شبگیر - يك تیر.
- ۴۹۰۳ - ج: بر من افتد ز: این بیت را بعد از بیت ۴۹۰۱ آورده است.
- ۴۹۰۵ - ز: گشت و پالک.
- ۴۹۰۶ - ج: بدین خراس د: درین هراس - د، ه: در زبانم کلید و پای بیند.
- ز: کلندوداس.
- ۴۹۰۷ - ج: بر من افلاک.
- ۴۹۰۸ - ز: فرو بست ج: بدو دست.
- ۴۹۰۹ - د: در حاشیه آورده ز: او مرا در حصار کرده بیند.

- من ز نثرین بچرخ برده گمند. گگ
 ۴۹۱۰ - د، ه، ز: شاه رسانند.
 ۴۹۱۱ - د، ه: شیر کافر.
 ۴۹۱۲ - ز: جز نکه که نرک - ه، ز: نگفت چیزی.
 ۴۹۱۳ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۹۱۴ - د، ه: آنکه آن بد - ه: بجای او.
 ۴۹۱۶ - ج: آنچه داشت.
 ۴۹۱۷ - ز: یکی چرخ چرخ وار.
 ۴۹۱۸ - ج: بهترک ده که بهترک دادم - د، ه: بهترک ده.
 ۴۹۱۹ - ج: رقص برداشت نی ز مطرب و ساز - ز: پیراز آن همه ساز - و آنچه‌چنان - د، ه: بی‌مقطع

ساز.

- ۴۹۲۰ - د، ه: رهروان آنکه - کز زمین سر،
 ۴۹۲۱ - د، ه: نامی پخته یافتن در جام.
 ۴۹۲۲ - ج: این بیت را ندارد - ز: آنچه‌چنان تیره ست - خیره است.
 ۴۹۲۳ - د، ه: اوج آدمی این بیت را در حاشیه آورده است.
 ۴۹۲۴ - د، ه: کز چنان.
 ۴۹۲۵ - ج: این بیت را ندارد - د: گردآمود (بالای سطر: آلود).
 ۴۹۲۶ - ج: سخت غمناک شد ز غمناکی.
 ۴۹۲۷ - ج: در مصالح.
 ۴۹۲۸ - د: جفای چنان.
 ۴۹۲۹ - د، ه: این بیت را ندارد - ج: درویش بدخراجش داد.
 ۴۹۳۰ - ج: ز اندیشه.
 ۴۹۳۱ - ج، ه، ز: از آن خجلی.
 ۴۹۳۲ - ج، ه: کوره سفال.
 ۴۹۳۳ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۹۳۴ - د: زبید - زبید.
 ۴۹۳۵ - ج: داد خود.
 ۴۹۳۶ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۹۳۸ - د: پای را در کشید - ز: پایها در کشیده - د: بالای سطر: پای تاسر.
 ۴۹۳۹ - ج: کرد بادم سرد - هر که در شهر بود شادی کرد.
 ۴۹۴۰ - ج، د: هرکان - ج: چنین در اندازد.
 ۴۹۴۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۴۹۴۲ - د، ه، ز: کان چنان د، ز: نماید شور.

- ۴۹۴۳ - د: عقل بی‌کار است (بالای سطر: عدل بی‌یار) ج: کاسمان.
ج، ز: درین کار.
- ۴۹۴۴ - ج: بیخ کینه پیش.
- ۴۹۴۵ - در نسخه (د) و (ز) از بیت ۴۹۴۵ تا ۴۹۷۸ بعد از بیت ۵۱۲۲ آمده است.
- ۴۹۴۵ - د: دروی آهسته رو - دیرگیر است و زود.
- ۴۹۴۶ - د: گرچه او دلوری ج: از حساب کش.
- ۴۹۴۸ - ج: این بیت را ندارد د: چند از این یخ.
- ۴۹۴۹ - د: این بیت را ندارد
- ۴۰۵۰ - ج: این بیت را ندارد ز: مصراع دوم: عالم هیچکس بهیچش زشت.
- ۴۹۵۱ - ج: این بیت را ندارد ز: مصراع دوم این بیت را ندارد.
- ۴۹۵۲ - د: آن جهانی د: مصراع دوم: باربر خر.
- ۴۹۵۲ - د: تا بشمشیر و تیر جان ز: چو شمشیر مرگ نیز
د: از آنت بردنداری ز: نداری رنج.
- ۴۹۵۴ - ج: جان بر از مرگ تا که جان بیری.
- ۴۹۵۵ - د: خانه را خوار - از جهان.
- ۴۹۵۶ - د، ج: آنکه بسیار داد یا گم خورد.
- ۴۹۵۷ - ز: مایه ندید د: کم خور بیابگه (بالا سطر: کم ده)
ز: بیابگه نرسید.
- ۴۹۵۸ - د: از پی کم دهان دوغ ده است.
- ۴۹۵۹ - ج، ز: گزارد کام د: برآرد کام ز: زین دو ناباوری.
- ۴۹۶۰ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۹۶۱ - د: تمام نیز بسی است ز: تو بسی است د: از بهر کسی است.
- ۴۹۶۲ - د: چه توان دل دراین ز: نتوان دل د، ز: که بعزل.
- ۴۹۶۴ - د: بگذر از دام او دیر ج: این بیت را ندارد.
- ۴۹۶۶ - ز: فرو برد.
- ۴۹۶۷ - ج: هفت کشور و را دهند خواجه ز: ورکسی.
- ۴۹۶۸ - ج، ز: ناگهان پیش.
- ۴۹۶۹ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۹۷۰ - د: مهره تا کجاست بی‌ماری.
- ۴۹۷۲ - ج: این بیت را ندارد د: که خورد نوش پاره در پیش.
- ۴۹۷۳ - ج: این بیت را ندارد د: یکی نفس است (بالای سطر: مگسی).
- ۴۹۷۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۴۹۷۵ - ج: بر زمین برآرد د: بر زمین فزارد د: واخرش.

- ۴۹۷۶ - ج: یارب آن ده د: که هست آسانی - ناورت عاقبت .
- ۴۹۷۷ - ج: در پناه در تو سازش د: در حمایت گه تو سازش جای .
- ۴۹۷۸ - د: اولی داده نکونامش - و آخری ده نگو سرانجامش .
- ۴۹۷۹ - ج: شاه از آن د: پس از این (بالای سطر: شاه از این) ز: پس از این .
- ۴۹۸۰ - ج: میخواند شاهی ز: وان شبان .
- ۴۹۸۱ - ج: ظلم از کار ج، د: زور دست ز: دست روز خود بگذاشت .
- ۴۹۸۲ - ه: چنین تدبیر ز: از جهان تدبیر .
- ۴۹۸۳ - ه: آن ز دریا گذشت و این .
- ۴۹۸۴ - ج: رسید این خبرش د: شنیده شد .
- ۴۹۸۵ - ج: بی‌دعای او .
- ۴۹۸۶ - ز: گفت آن گشتی ج: آتشی بود .
- ۴۹۸۸ - ج: فضل لرب ز: ساده دل ببرد شکیب .
- ۴۹۸۹ - ج: گر بخواهی شتاب د: کین بخواهی .
- ۴۹۹۰ - ج: کاب از دست .
- ۴۹۹۳ - ج: کارها میکند د: که شاید کرد .
- ۴۹۹۵ - ج: دخترم چون ز: دختر من کنیز .
- ۴۹۹۶ - ج: این بیت را ندارد .
- ۴۹۹۷ - ج: بهم در برد - خسرو برد ز: طومارها بهم پیچید .
- د: داتابک یک بخسرو ریخت ز: داد تا سپاه یک بشنید .
- ۴۹۹۸ - ج: شاه برخواند .
- د، ه، ز: تیز شد چون قلم بدست دبیر .
- ۵۰۰۱ - ج: بدیدن شاه د: عبرت انگیخت ج، ز، ه: عبرت انگیخت .
- ۵۰۰۲ - ج: شه که باد از جمال منظر او .
- ۵۰۰۳ - ج: شد از او خرسند .
- ۵۰۰۳ - ج: اسب ناخن بهرام از پی گور و ناپیداشدن د: انجامش روزگار بهرام گور .
- ه: در سپری شدن روزگار بهرام گور ز: در سپری شدن روزگار شاه بهرام و کلمه چند در موهله .
- ۵۰۰۵ - ج، ز: می‌جام .
- ۵۰۰۶ - ج: داد زین .
- ۵۰۰۸ - د: کرفسون (بالای سطر: از) ه: از فسون و بهانه ز: کرفسون .
- ۵۰۰۹ - ز: از همه گنبدان .
- ۵۰۱۰ - ز: به آسمان د، ه، ز: گنبدی .
- ۵۰۱۱ - د: کرفقا - در او نگردد دست ز: کرفقا ه: درو توان بنشست .
- ۵۰۱۴ - ز: هر دو تن چون - بنفشه بدید .

- ۵۰۱۶ - ج: تخت خود بکنار - ویزگان بسوی شکار.
 ۵۰۱۸ - ج: گور آهو د: گور آهو بی کنندند.
 ۵۰۱۹ - ج: طلب کرده د: و او طلبکار.
 ۵۰۲۰ - ج: این بیت را ندارد ز: مسکن خود - تن خود.
 ۵۰۲۱ - ج: این بیت را ندارد د: مجوز: کاهوش کاهوست و.
 ۵۰۲۲ - د: کناره دشت ز: گورخانه گذشت.
 ۵۰۲۵ - ز: جایگاه خراب.
 ۵۰۲۶ - ز: و شاقان دو برابرش.
 ۵۰۲۷ - ز: بود خاری.
 ۵۰۲۸ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۰۲۹ - ج: گرفت.
 ۵۰۳۰ - ج: سپرد بغار.
 ۵۰۳۱ - ج: سرپار د: شاه از آغاز پرده دار شده - و او هم آغوش یار غار شده.
 ۵۰۳۲ - ز: پرده داری شاه.
 ۵۰۳۳ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۰۳۵ - ج: این بیت را بعد از شماره ۵۰۳۰ آورده است.
 ۵۰۳۶ - ز: از هر سویی کشیده فرار.
 ۵۰۳۷ - ج، ه: جستند غار.
 ۵۰۳۸ - ج: وان ز: آنچه بود.
 ۵۰۳۹ - ج، ز: در آن د: برین شکوفه تنگ.
 ۵۰۴۰ - ج: کس بدین د: کس برین.
 ۵۰۴۲ - ج: شاه بهرام با سکونت و رای - چون در این.
 ۵۰۴۳ - ج: که پس چون مستان د: آن پستان.
 ۵۰۴۴ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۰۴۵ - ج: خلیفه و تخت - غلامکان را.
 ۵۰۴۶ - ج: نگر از.
 ۵۰۴۷ - ج: این بیت را ندارد د: بانگ آمد.
 ۵۰۴۸ - د: اهل کار شدند ز: اهل کار بدند.
 ۵۰۴۹ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۰۵۰ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۰۵۱ - د: در حاشیه آورده.
 ۵۰۵۲ - د: صدره از آب دیده تر کردند (بالای سطر: دیده‌ها را باب تر کردند).
 ۵۰۵۴ - ج: جست دیگران.

- ۵۰۵۵ - ج: خار هم بریافت.
- ۵۰۵۶ - د: این بیت و بیت بعد از آن را بعد از ۵۹۶۰ آورده ج: تا کند.
- ۵۰۵۸ - د، ز: وان زمین‌ها.
- ۵۰۵۹ - د: خاک بهرام (بالای سطر: غار بهرام).
- ۵۰۶۰ - ج: این بیت را ندارد.
- ۵۰۶۳ - ج: خرم استخوان - آسمانی.
- ۵۰۶۵ - ج: مادری خون پیورید بنار ز: پیورید در ناز ج: مادری خاک از او.
- ۵۰۶۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۵۰۷۰ - د: شیر مرغان (بالای سطر: شیر مردان).
- ۵۰۷۱ - ج: مصراع دوم: باز او را بجای وحدت برد.
- ۵۰۷۴ - ج: مادر بهرام.
- ۵۰۷۵ - ج: این بیت را ندارد.
- ۵۰۷۶ - ج: مصراع دوم: لیک بهرام زنده رفت نمرود
ز: باد مر آمد آن چراغ بمرود د، ه: هر که را وارثی نماند بمرود.
- ۵۰۷۹ - ج: که رفت از سر زور ز: آنچه گفتی از سر شور.
- ۵۰۸۰ - ج: این بیت را ندارد ز: در اول بار د: نگر به آخر.
- ۵۰۸۲ - ج: تا یکی بگذرد دگر د: تا یکی را برد یکی آرد.
- ۵۰۸۳ - د: ای سیه خاکدان پنج گری (بالای سطر: ای سیه گز خاک و پهنی توگری ز: این سیه گز.
- ۵۰۸۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۵۰۸۵ - ز: پای تو بگردن - هست این چار خط.
- ۵۰۸۷ - ج: بوی بسته شدند.
- ۵۰۸۸ - د، ه، ز: نماند - نگشاید.
- ۵۰۸۹ - ج: این بیت را ندارد ز: شحه در خواب.
- ۵۰۹۰ - ز: ز خاک سیر.
- ۵۰۹۱ - ز: خون چه آلابی.
- ۵۰۹۲ - ز: پای بلانه.
- ۵۰۹۳ - ج: ز آسمان.
- ۵۰۹۴ - د: آن همه.
- ۵۰۹۵ - ج: این بیت را ندارد د: نیکی جمله ز: تنگلو شاه.
- ۵۰۹۶ - ج: بهر یکی.
- ۵۰۹۷ - ج: این بیت را ندارد د: آنچه آنجا کند تویی آن نور اینها خورد ز: اینها خورد.
- ۵۰۹۸ - د، ز: وان دگر.
- ۵۱۰۰ - ج: این بیت را ندارد ز: مردی مهل - واددانی.

- ۵۱۰۱ - د: وینچه خواهی ز: آنچه داری.
- ۵۱۰۲ - د، ز: نان نبود - چنان نبود.
- ۵۱۰۳ - ج: دیده گر.
- ۵۱۰۵ - ز باد و خاک و آتش.
- ۵۱۰۷ - ج: این بیت را ندارد.
- ۵۱۰۸ - د، ز: زده ز: بار برگاو و رخت بر خر.
- ۵۱۰۹ - ز: که بار کین.
- ۵۱۱۱ - ج: حال جانش.
- ۵۱۱۲ - ج: کین جهان است وان دگر هیچ ز: کین جهان است وان جهان. همه هیچ.
- ۵۱۱۳ - ج: این بیت را ندارد د: وینچ در خور ماست آن غار است.
- ۵۱۱۴ - ج: این بیت را ندارد.
- ۵۱۱۵ - ج: آفریننده نیست جز که یکی ز: آفریننده لیک هست یکی.
- ۵۱۱۶ - ز: جز قلم یکی د: تنبشت.
- ۵۱۱۷ - ج: این بیت را ندارد د: هفت و چهار صد.
- ۵۱۱۸ - ز: نقطه آخرین.
- ۵۱۱۹ - ج: بین در.
- ۵۱۲۰ - ج: هر دو را اول - باز یک مانند ز: از یکی شد اول راست ز: باز یک ماند.
- ۵۱۲۱ - ج: هر یک آید ز: بایدهش باز گشتن.
- ۵۱۲۲ - د: ندارد ز: و آنچه آن را د: از بیت ۴۹۴۵ - تا بیت ۴۹۷۸ در اینجا آورده است.
- ج: در دعای ختم کتاب گوید ز: در خاتمه کتاب و دعای پادشاه عهد.
- ۵۱۲۴ - ج: بدو بستم
- ۵۱۲۵ - ج: روم و چین و د، ز: زرین تاج د: قبا و.
- ۵۱۲۶ - د: وصول و فروع - بخت اخشوع و رای اخشوع.
- ز: اصول و فروع - بخت اخشوع و جاه اخشوع.
- ۵۱۲۷ - ز: در زمین.
- ۵۱۲۸ - ج: این بیت را ندارد د: اجرت مملکت.
- ۵۱۲۹ - ج: این بیت را ندارد د: ز خار خشک.
- ۵۱۳۰ - ج، ز: دود و کف د: که میوه شرف.
- ۵۱۳۱ - د: در ذهب دادش.
- ۵۱۳۲ - ج: این بیت را ندارد و: آن کرد - نیز خراس.
- ۵۱۳۳ - ج: این بیت را ندارد د: نکند.
- ۵۱۳۴ - ج: نیزه از درع ز: تیره گشای.
- ۵۱۳۶ - ج: امبدوار از تو - روزگار از تو.

- ۵۱۳۷ - ج: این بیت را ندارد ز: و آسمان هم آسمان.
 ۵۱۳۸ - ج: این بیت را ندارد د: در آینه‌چهر (بالای سطر: در آینه مهر).
 ۵۱۳۹ - ج: این بیت را ندارد ز: قائم نمانده.
 ۵۱۴۰ - ج، د: چون فلک در آمده‌ای.
 ۵۱۴۳ - ج: دل‌پسند آید - سربلند آید د: دل‌پسند شود - سربلند شود.
 ۵۱۴۴ - ج: این بیت را ندارد ز: خار گزانه‌گین برو مانند - ترحمین.
 ۵۱۴۵ - د: خوب و شیرین ج: ترو شیرین نغز چون انیر.
 ۵۱۴۶ - ج: این بیت را ندارد ز: دانه او - میانه او.
 ۵۱۴۷ - ز: درونش نغز - از برونش.
 ۵۱۴۸ - ج: در عمارت در نسخه ج بعد از این بیت‌های ۵۱۴۹ و ۵۱۴۵ و ۵۱۴۷ و ۵۱۵۰ آمده

است.

- ۵۱۴۹ - د: در آن رشته سزای ز: در بر آن رشته.
 ۵۱۵۰ - ج: اشارت خرد.
 ۵۱۵۱ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۱۵۲ - د، ز: خانه شد.
 ۵۱۵۳ - ز: وانك بودش ج: ز صنعت.
 ۵۱۵۴ - ز: این نامه را.
 ۵۱۵۵ - ج: این بیت را ندارد ز: و دخل.
 ۵۱۵۷ - ج: بکر چون روی فنبه.
 ۵۱۵۸ - ز: بر آورم.
 ۵۱۵۹ - ج: مصرعی زو.
 ۵۱۶۰ - ج: سیم‌خانه ز: فراخ دراز.
 ۵۱۶۱ - ج: پذیرد آرایش.
 ۵۱۶۲ - ج: آنچه بینی ز: و آنچه بینی.
 ۵۱۶۳ - د، ز: از چشم تنگ.
 ۵۱۶۴ - ج: این بیت را ندارد.
 ۵۱۶۵ - د: آن در ز: این کان.
 ۵۱۶۷ - ز: رسانده.
 ۵۱۶۸ - ز: کردت سنبش د: گرچه القاص لایحب القاص ج: کرده سنبش.
 ۵۱۷۱ - ج: نهی گرمی.
 ۵۱۷۲ - د: آهن سر آن گریوه سنگ ز: سی فرسنگ.
 ۵۱۷۳ - ز: در دست - وره جای دشمنان.
 ۵۱۷۴ - ز: این نه دز.

- ۵۱۷۵ - ج: ز: میخ زرین نه ره روزمی ح: ززه روزمی .
- ۵۱۷۶ - ج: در سبیده او - زرهی هم زره دریده او د: یافت دریافت.
- ه: زرهه هم ز: زرهی هم زره دریده اوست.
- ۵۱۷۷ - ج: جبل الرحمه را د: دری - کمری.
- ۵۱۷۸ - ج: وان بلند.
- ۵۱۷۹ - ج: پیوندد - بندد ز: نامه برکبوتری.
- ۵۱۸۱ - د: گریزگه ز: که زیرگه پس و پیش.
- ۵۱۸۲ - د: نامه در مرغ نامور د، ز: چون رساند.
- ۵۱۸۳ - ج: خطابخش و هم خطایی.
- ۵۱۸۵ - د، ز: از پس پانصد و نودسه قران - گفتم این نامه را چو نامه ورن (ز: ناموران).
- ۵۱۹۰ - ز: گریزنجی د: گویمت نکته‌ای.
- ۵۱۹۳ - د: آن اگر صد رسد - دیروزی توکه ز: آن اگر چه رسد دیروزی توکه.
- ۵۱۹۴ - د، ز: خاص درگاه.
- ۵۱۹۵ - د، ز: بردعای.
- ۵۱۹۷ - ز: این بیت را ندارد.
- ج: تم الکتاب الموسوم به هفت پیکر بعون الله تعالی و حسن توفیقه سنه ۷۱۸ - د: تم الکتاب الموسوم به هفت پیکر بحمد الله تعالی و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و قد فرغ من تحریره فی عاشر شعبان المعظم سنه ثمان و ثمانین و سبعمائنه و حرره العبد الضعیف علی بن اسماعیل بن عریشاه الحسینی اللهم اغفر لکاتبه و لقارئه و لجميع المسلمين و المسلمات . م .

هفت پیکر نظامی گنجوی (متن علمی و انتقادی)

فهرست لغات و ترکیباتی که در تعلیقات این کتاب معنی شده است
با ذکر شماره بیت



به تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد اسلامی

{ر آب}

- آب: آبرو ۲۳۷۷
 آب: کنایه از سخن روان ۱۹۴۳
 آب: بخشش ۴۰۰
 آب: از دست بر رخ انداختن: به هوش آمدن ۴۹۹۰
 آب از رنگ جگر خوردن: با خون جگر پرورش یافته ۳۹۱۱
 آب افسرده: آب منجمد ۱۴۰۴، ۱۹۰۶.
 آب انداختن: مٹی را در رحم قرار دادن ۲۱۲۰
 آبای چرخ: هفت سیاره ۳۲۹
 آب تیغ: روانی و برندگی تیغ ۲۹۵
 آب چشم: اشك ۲۸۸۸
 آب چشم خاکی: آب چشم انسان خاکی ۳۴۳
 آب چون آفتاب: آب روشن ۴۳۰۰
 آب حیات: کنایه از بکارت ۴۳۵۷
 آب حیوان: آب حیات ۶۰۱، ۲۰۵۸
 آب خشك: بلور ۱۹۱۱
 آب خفته: آب آرام ۵۳۴، ۲۲۰۰
 آب خفته: کنایه از زر و نقره ۵۳۶
 آبخور: آبشخور ۳۹۶۲
 آب خوش: آب شیرین و گوارا ۲۸۸۷، ۳۸۹۲
 آبدان: حوض ۲۳۳۲۱، ۴۲۹۸
 آب در دهن ماندن: غرق شدن ۲۹۸۷
 آب دندان: يك نوع انار ۳۸۵۸
 آب دندان مزیدن: ترشحات دهن را فرو بردن ۲۴۵۸
 آب دندان از جگر خوردن: بجای آب خون جگر خوردن ۳۸۵۸
 آب دهن: آبی که از دهن ترشح می‌کند. آب واقعی ۳۸۶۲
 آب دیده: اشك ۴۲۹۷، ۴۵۳۳
 آب دینه: کنایه از سراب ۳۸۶۲
 آب زندگانی: آب حیات ۳۸۰۶
 آب زندگی: آب حیات ۶۱۰
 آب سخن: اضافة تشبیهی ۴۱۴

- آب سیاه: مرکب، مداد ۴۸۷۶
 آب سیه: آب نیرو ۱۶۵۰
 آب شکر: جلاب ۲۴۵۲
 آب کبود: آب زلال ۳۶۴۸
 آب کوثر: کنایه از آب حیات ۴۰۵۴
 آب گرفتن: به آبرو و نعمت رسیدن ۵۱۲۴
 آب گل: گلاب ۲۳۴۳
 آب گل: اشک ۱۶۲۳
 آبگینه: پیمانه بلوری ۳۶۲
 آبگینه شاهی: بلوری که در شام می ساختند ۳۹۱۲
 آتش: کنایه از عشق ۱۹۴۳، ۴۷۸۲
 آتش: کنایه از خشم، صغرا ۱۱۵۰
 آتش اندریدن زدن: کنایه از بوسه زدن ۴۷۶۰
 آتش انگیزختن: کنایه از گناه کردن ۴۷۹
 آتش تر: کنایه از شراب سرخ ۱۹۱۱
 آتش خوردن: غصه خوردن ۴۰۰۴
 آتش گرم: کنایه از خون ۳۸۷۹
 آتش لعل: آتش سرخ ۳۲
 آتش مغز: کنایه از آرزو ۲۵۰۵
 آتش منجیق: کنایه از شهوت ۲۶۴۲
 آتشین داغی: حسادت ۴۷۷۵
 آخته: بیرون آمده ۴۴۲۴
 آخرالخرین: ابدی ۱۱
 آخر انجام: ابدی ۹
 آدمی صورت: آدمی شکل ۴۴۵
 آرزو: کنایه از غذا ۳۲۷۵
 آرزو: مطلوب ۳۲۱۴
 آرزو: حرص، شهوت ۱۱۸۶
 آرزوخواه: وصال طلب ۲۶۱۳
 آرزوخواهی: وصال طلبی ۲۶۱۵
 آرزودان: معدن غذا ۳۲۷۵
 آرزو دشمن: دشمن آرزو ۱۱۲۳
 آروز طلب: کام جو ۴۵۹۰

- آرش: پهلوان کماندار ۱۷۱۲
 آرشی هنر: دارنده هنر آرش ۱۷۱۳
 آرننگ: رنگ ۲۷۹۲
 آزاد: وارسته ۳۹۱۸
 آزادگان: ایرانیان ۱۸۸۶
 آزاده: نجیب ۳۹۸۳
 آزادی: شکر و سپاس ۴۰۴۲، ۴۰۷۲
 آزر: احترام ۱۰۴۶
 آزر: شرم و حیا ۳۸۰۱
 آسا: مانند ۴۵۴۵
 آستانه برون در بودن: کنایه از مردن ۵۵۳
 آسمان: استعاره از بهرام گور ۴۶۵۵
 آسمان را به تیشه تراشیدن: کاری بی نتیجه ۲۰۶۶
 آسمان صنع: طالع بین ۱۹۴۶
 آسمان فرهنگ: غیب دان ۲۹۷۹
 آسمان گون: آسمان رنگ ۴۳۲۱
 آسمانی: عالی ۳۱۱۰
 آشکارا ستیز: ظاهر ستیزنده ۲۶۴۰
 آشنا نفس: یار ۳۷۰۷
 آشفته: خشمگین ۴۰۹۳
 آشفته: شوریده ۴۸۱۷
 آفات: بلاها ۴۵۳
 آفت: آسیب ۳۹۰۲
 آفتاب: کنایه از پادشاه ۲۷۳۱
 آفتاب: طلا ۵۴۷
 آفتاب به گل براندودن: کاری بی نتیجه ۱۲۵۱
 آفتاب شکوه: شکوهمند ۳۱۹۷
 آفتابه: ظرف مسی لوله دار ۵۴۷
 آفتابه کش: خدمتکار ۲۶۴۵
 آفت: آسیب ۳۹۰۲
 آفت دیو: دیوزدگی ۴۰۶۹
 آفرین: سعادت ۱۱۰۷، ۳۲۳۹
 آفرین: درود ۱۸۲۱، ۴۱۹۷

- آفرین : سپاسگزاری ۴۰۱۸
 آفرین : سپاسداری ۴۰۲۲
 آفرین : خیر ۸۳
 آفرین پیوند : ستایشگر ۱۱۰۹
 آفرین خوان : درودگوی ۳۳۶۵
 آفرینش : مخلوق ۷۶۰، ۳۵۸۸
 آفرین کردن : آمرزش خواهی ۲۲۴۱
 آفرین نامه : تعریف ۲۵۱
 آفرینها : تحیات ۸۲
 آق سنقر : امیر ترك كه حاكم حلب بود ۲۵۷
 آکیندن : مدفون ساختن ۲۸۸۷
 آگر : آگور ، خشت پخته (آجر) ۲۳۴
 آلت : ابزار ۷۱۰-۱۲۱۰
 آلت : مایه ۷۶۸
 آمودن : زینت دادن ۵۵۴، ۱۵۹۶، ۲۵۰۷، ۳۳۳۲، ۲۸۲۸، ۴۵۴۴
 آموده : زینت یافته ۱۸۴۱
 آن بهارا : مرجع ضمیر آن و قیمت در است ۴۸۰۶
 آن (بکسر نون) : مال (بکسر لام) ۴۹۱۶
 آنجا : کنایه از قبر ۵۷۹
 آنچه شب رفت وانگفت بروز : خبر چینی نکرد ۴۶۳۱
 آوریدن : آوردن ۲۵۰۶
 آهن : گرز آهنین (در مصراع دوم) ۱۰۱۴
 آهن : تیغ ۷۵، ۵۳۹، ۹۴۰، ۱۷۳۱
 آهن : کنایه از قلم ۵۳۹
 آهن بنقره فروختن : از آهن وسایل ساختن و فروختن ۵۴۰
 آهن : نهاد (آهنت = نهاد تو) ۵۹۰
 آهن خای : آهن خاینده، قوی ۱۰۷۶
 آهن زر شدن : بهتر شدن، مطلوب شدن ۴۹۸۲
 آهن سنج : آهن کار ۷۱۱
 آهن نقره شدن : بهتر شدن ۴۱۷۷
 آهنین جنگر : شجاع ۱۲۸۸
 آهوانگیز : شکار را بسوی شکارچی هدایت کننده ۴۳۳۲
 آهو سرین : آهو کفل ۲۴۶۴

- آهوی شب: اضافه تشبیهی (وجه شبه سیاه رنگ داشتن) ۲۳۳۹
 آیت: اعجوبه ۲۵۳، ۸۰۹
 آیت: دلیل ۲۰۳۵
 آینه سکندر: مناره‌ای که آینه حراقه داشت و اسکندر ساخته بود ۳۶۱
 آینه‌وار: مانند آینه ۷۲۰
 آینه و سرکه: دو چیز ناسازگار ۲۹۱۷

الف

- ابا: آش ۲۳۵۴، ۳۶۹۵
 ابدالدهر: تا پایان روزگار ۳۸۴، ۴۲۱، ۵۱۹۴
 ابر بی آب: ابر بی باران ۱۸۴
 ابر سفید: ابر بی باران ۴۸۴
 ابله گیر: ابله گیرنده ۲۵۸۰
 اثیر: کرة آتش، بالاتر از هوا قرار دارد ۵۱۳۰، ۴۵۳۲
 اجتهاد: رای صواب جستن ۲۸۷۸
 اجری (معال اجراء): مقرری ۳۳۹
 اجری خور: وظیفه بگیر ۳۳۸
 احمدك را كه رخ نمونه بود: ضرب المثل است ۶۳۰
 اختر جوان بودن: خوشبخت بودن ۱۱۱۸
 اختیار: برگزیده ۱۸۸
 اختیار کردن: انتخاب کردن ۱۹۲
 ادمان: کاری را پیوسته انجام دادن ۱۴۸۴، ۱۶۱۵
 ادهم: اسب سیاه ۳۴۷۱
 ادیم: چرم ۹۰۶
 ادیم سیاه: چرم سیاه خوش بوی ۹۰۵
 ارادت: علاقه‌مندی ۳۰۱۵
 ارتفاع: بلندی کوکب از افق ۷۰۰
 اردشیر بابك: اردشیر بابکان ۱۱۹۵
 ارژنگ: کتاب مانی ۱۸۴۸
 ارسطاطاليس: ارسطو ۳۶۸
 ارغنده: خشمگین ۱۳۳۸
 ارم: ارم ذات‌العماد ۳۴۳۱، ۳۵۴۵، ۲۸۹۹
 ارم: بهشت ۲۰۶۲، ۲۲۱۲

- از آب یخ بسته آتش انگیزختن : شراب سرخ را ۲۸۶ بجام بلوری ریختن
 از آدمی خیزد : از آدم پدید می آید ۴۶۸
 از آستین از رخانش گرد رفت : رسم خدمت بجای آورد ۳۰۵۱
 از آن : از آن کرد، از او ۳۹۵۲
 از بد و نیک خانه خالی کردن : خلوت کردن ۱۶۲۴
 از بیشی بکمی افتادن : از زیاده خواهی ضرر دیدن ۲۴۸۶
 از پای پر برآمدن : سرعت گرفتن ۳۴۹۴
 از پای نشستن : نشستن بعد از سرپایی ۲۲۵۵
 از پس قرانی چند : پس از گذشت چند قرن ۳۸۵
 از پس مرده بد نشاید گفت : نزدیک به مفهوم : از کرواموتا کم بالخیر ۳۰۰۹
 از پس سنگی : بخاطر يك سکه زر ۴۹۷
 از جفت گفتن : از وصال سخن گفتن ۴۲۰۹
 از جهان خراج الکندن : معاف کردن ۱۴۳۷
 از چهره چین گشادن : خوش و خندان شدن ۲۸۳۰
 از خاطر گرد فشاندن : رفع دلتنگی کردن ۳۸۲۹
 از خداوندی : بسبب بزرگی ۱۱۸۹
 از خود خالی شدن : بیهوش شدن ۳۵۹۰
 از خیر و شر آگاهی نداشتن : از هوش رفتن ۳۸۹۹
 از دست بردن : بی اختیار کردن ۴۳۷۰
 از دور : بر اثر دوری ۱۰۸
 از دیده فراموش شدن : بفرورفتن ۵۵۵
 از راه افتادن : از راه منحرف شدن ۳۳۹۸
 از راه چاکری : بعنوان خدمتگزاری ۳۹۸۸
 از راه فراغ : بمنظور آسایش ۴۲۲۶
 از راه نشدن : بیراهه رفتن ۱۹۲۹
 ازرق : کبود ۳۸۱۰
 ازرق : کبود ۷۲۳
 از روی غیب نقاب کشیدن : غیب گویی کردن ۸۱۹
 از ره دل انگیزی : بقصد جلب دلها ۸۲۹۱
 از سر : ابتدا ۵۲۰
 از سرپای : ایستاده ۳۸۰۵
 از سرپای رفتن : بی درنگ رفتن ۵۱۲۱
 از سر پنجه : از لحاظ نیرو ۱۰۱۱۱

- از سر جوش : از روی خشم ۲۸۷۶
 از سر چیزی برخاستن : دست کشیدن ۷۹۲
 از سر خیال در گذشتن : ترك خیال کردن ۲۴۶
 از سر طالع همایون بخت : بطالع سعد ۴۰۴۹
 از سر ناز : از روی فخر ۲۸۰۳ ، ۴۰۸۹
 از سنگ چشمه تراشیدن : کار بی نتیجه ۳۸۶۸
 از سنگ موم ساختن : بسنگ شکل دادن ۶۹۶
 از سوسن خیری دمیدن : زرد رنگ شدن ۴۴۱۰
 از طاق گفتن : از دوری و جدائی سخن گفتن ۴۲۰۹
 از عنایت کسی دور افتادن : مورد پسند واقع نشدن ۴۰۷
 از عیبه پوست گشادن : چیزی را پنهان نکردن ۲۷۰۰
 از قیاس برخاستن : آنچه از قیاس بدست آید ۳۲۱۰
 از کار سر بردن : از کار روی برگردانیدن ۱۵۱۰
 از سر بردن : از کار روی برگردانیدن ۱۵۱۰
 از ماه تاماهی : از زمین تا آسمان ۱۶۴۸
 از مشک علم برکشیدن : جامه سیاه پوشیدن ۲۰۹۷
 از میان برخاستن : کنایه از مردن ۴۱۴۱
 از میانه پی کردن : از میان برداشتن ۳۷۲۴
 از ناف افکندن : از ناف جدا کردن ۵۱۳۳
 از نقش مراد مهر پذیر شدن : برآمدن حاجت ۱۱۸
 از هر دو سفت : از هر دو کتف ۸۷۹
 از هفت بیخ بر آوردن : ریشه کن کردن ۹۹
 ازدها : استعاره از اسب ۲۷۳
 ازدها : استعاره از شمشیر ۱۷۳۶
 ازدها : کنایه از زلف سیاه دراز ۴۱۹۲
 ازدها : استعاره از بهرام گور ۱۰۸۴
 ازدها دستی : قوی دستی ۲۷۸
 ازدها شکر : ازدها شکافنده ۱۲۸۸
 ازدهای علم : ازدهای پرچم ۲۷۵
 ازدهای عنان : اضافه تشبیهی ۱۸۱۰
 ازدهای کنشت : ازدهای معبد، نظیر کبوتر حرم، ۳۰۰۴
 اسباب : اسباب دنیا ۲۱۸۳
 استعانت : یاری گرفتن ۲۹۹۵

- استغفرالله : آمرزش می‌خواهم از خداوند ۳۷۷۹، ۲۴۲
- استواران : معتمدان ۱۳۴۴
- استوارکاری : محکم کاری، استقامت ۴۱۷۹
- استواری : محکمی ۱۳۴۴، ۴۱۷۹
- اسد : از برجهای دوازده گانه ۱۳۰۸
- اسدی : اسدی طوسی (شاعر) ۲۱۷
- اسرافیل : یکی از فرشتگان مقرب ۱۴۳
- اسطرلاب : ستاره‌سنج ۷۰۱، ۴۵۰۸
- اسکندر : پسر فیلیپ مقدونی ۳۶۸
- اشارت : کنایه از فرمان ۱۷۰
- اشتم کردن : خشونت ورزیدن ۳۶۱۷، ۳۷۵۴
- اشقر : اسب سرخ یال و سیاه‌دنبال ۸۴۶، ۱۴۴۴
- اشکار : شکار ۱۷۹۶
- اصل بد : بدگوهر ۵۹۹
- اصل کار : مقدرات ۲۹۴۹
- اصل لایخطی : اصل خطا نمی‌کند ۶۰۰
- اطلاقی : کسی که از سپاهی‌گری آزاد است ۴۸۶۵
- اعتکاف‌نشین : گوشه‌نشین ۱۸۸۰
- اعتماد : وثوق، اختیار کردن ۲۷۶۳
- افتاده : مصروع ۳۰۲۴
- افروختن : کنایه از خشمگین شدن ۷۴۳
- افریدون : فریدون ۱۲۱۲
- افراز : ادویه خوش‌بو ۳۸۶
- افسردن : منجمد شدن ۴۰۳۳
- افسرده : منجمد ۱۷۶
- افسون : تعویذ ۳۰۳۷
- افسون‌گرانه : جاودانه ۲۷۳۳
- افکندن : شکست دادن ۱۵۷۱
- افلاکی : منسوب به افلاك ۹۴
- اقطاع : استفاده کردن از درآمد زمینی ۴۸۸۸
- اکسیر : ماده‌ای که مس را طلا کند ۲۸۵۲، ۴۸۴۸
- الب ارسلان : پادشاه سلجوقی ۲۵۶
- الحق : پرستی ۲۸۸۷، ۳۳۸۱

- الحمد لله خواندن : شکر کردن ۲۲۱۴
 الف : خوی گرفتن ۵۰۴
 القاص لا یحب القاص : قصه گوی قصه گوی را دوست ندارد ۵۱۶۸
 الماس : استعاره از دشنه تیز ۱۰۱۴، ۳۹۵۶
 امانت : قرآن کریم ۱۱۶
 امروز : گلابی ۳۶۶۲
 امهات : چهار عنصر ۶۳
 امهات وجود : چهار عنصر ۳۲۹
 امی : کسی که درس نخوانده و خواندن و نوشتن نداند ۶۳
 امید : استواری ۲۰۰۰
 امین خدای : جبرئیل ۱۱۵
 انجم افروز : روشن کننده ستارگان ۳
 انجمن پیوند : انجمن پیوندنده ۳
 انبان : کیسه چرمی ۴۰۶۳
 انداختن : چیزی را به هدف انداختن، هدف قرار دادن ۱۴۷۲
 اندودن : آلودن ۴۹۲۵
 اندیشناك : دلتنگ ۳۸۳۵
 اندیشه : مجازاً بمعنی ترس ۱۱۳۱
 اندیشه : فکر، مجازاً بمعنی آرزو ۲۰۹۲
 اندیشه مال : اندیشه مالیده ۱۰۶۰
 انقاس : منادها ۴۳۸۶
 انقاسی : سیاه ۴۳۸۶
 انگبین در موم : شان عسل ۲۷۹۹
 انگزد : نام گیاهی است ۴۳۴
 انگشت کش : مشهور (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۴۰۳
 انگیزته شدن : بر پاشدن ۲۳۴۶
 اوج گاه : بلندی ۴۴۱۶
 اوراد : دعاها ۴۵۶۱
 اوراق : برگها ۱۳۰
 اومناد دستان ساز : قصه گو ۱۴۳۸
 اوئنادن : واقع شدن ۴۰۶ : ۳۱۹۵
 اول آغاز : ازلی ۹
 اول الاولین : ازلی ۱۱

- اول حال : اشاره است به تشنگی «خیر» در بیابان ۴۰۱۳
 اولین نقطه : آغاز پیدایش ۵۹
 اهل : اهل حرم ۲۶۲۹، ۲۹۶۳
 اهل خانه شمردن : محرم شمردن ۳۹۴۲
 اهل کاروان کنشت : کافران ۱۹۰۴
 ایاز : مرد سپاهی که مورد توجه سلطان محمود بود ۲۵۸۵
 ایدر : اینجا ۹۲۵
 ایرجی گهر : از نسل ایرج ۱۷۶۳
 ایمن : بی ترس ۱۱۸۴، ۱۶۹۶
 اینت : این ترا ۷۹۴
 ای همه : مقصود خداست ۵

ب

- باحوی : با شخصی کم ارزش ۲۷۱۵
 با خاک سجده پیوند کردن : سربر زمین گذاشتن ۳۵۴۷
 با خام دست نرد باختن : کنایه از مشکل بودن کار ۲۶۲۴
 باد : کنایه از نخوت ۳۰۰۷
 باد : کنایه از برق ۹۴
 باد : کنایه از بیهودگی ۴۱۹
 باد : کنایه از موسیقی ۱۰۱۸
 بادبان : سایه بان ۴۵۳۷
 باد برسرکشت : روح افزا ۱۴۵۷
 باد به پیمانه پیمودن : کار بی حاصل در پیش گرفتن ۲۳۹
 باد بی الف : بد ۵۰۴
 باد جنبان : بادوزنده ۲۸۹۵
 باد سحر : زمزمه سحر، ورد جادو ۲۸۵۳
 باد سرد : آه ۳۱۸۲
 باد شبگیری : باد سحرگاه ۱۴۰، ۱۸۷۴، ۲۰۲۱
 باده خام : باده بسیار قوی ۲۴۸۱
 بارافتادن : درمانده شدن ۲۴۶۳
 بارید : موسیقی دان معروف دوره خسرو پرویز ۳۷۰
 بارگه از پای افتادن : خیمه خراب شدن ۴۴۶۹
 بارنامه : رنج نامه ۳۰۷۴

- باره : حصار ۳۱۰۲
 باری : بهرجهت ۴۰۳۶
 باریک : لاغر ۴۵۶۲
 باریکی : دقت ۱۷۳
 بازار تیز شدن : رونق یافتن ۲۴۱۱
 باز جستن : تحقیق کردن ۴۷۱۰
 بازچتر : مجسمه بازکه در نوك بالای چتر نصب می کردند ۱۵۶۶
 باز دادن : پس دادن ۲۶۱۹
 باز داده : دوباره داده شده ۴۰۱۶
 بازداشتن : جلوگیری ۷۳۲
 باز کردن : چیدن، جدا کردن ۴۷۳۳، ۳۹۷۰
 باز گذاشتن : رها کردن ۳۹۷۱
 بازگفت : اعتراض ۲۲۸۵
 بازو : کنایه از قدرت ۲۰۶۶
 بازوی آهنین : عصای آهنین ۴۶۶۸
 بازی خرس از شمشیر بردن : شمشیر را در جای خود به کار بردن ۲۷۷
 با سایه هم نشستی کردن : فرار سیدن موقع ظهر ۲۱۹۱
 با سنگ : باوقار ۴۳۳۷
 باغ انجم : اضافه تشبیهی (آسمان و ستارگان) ۲۷۹۱
 باغ او : باغ وجود او ۳۰۶۶
 باغ روضه : بهشت ۴۲۳۰
 باغ سرمندی : کنایه از پیغمبر اکرم (ص) ۵۷۶
 باغی : سرکش ۴۷۷۵
 باکمان و تیر : دارای تیر و کمان (برج قوس و عطار د) ۵۸۹
 بالغ : رسیده ۴۳۱
 بالین : بالشت ۴۳۳
 بامایه : مال دار ۴۳۳
 بانفاق : دورو، خوش ظاهر و بد بد باطن ۴۷۳
 بانگ سرغ : بانگ خروس ۲۱۸۵
 بانگ به هوز افتادن : پیچیدن صدا ۴۴۲۸
 بانوانه : در خور بانوان ۳۳۶۲
 بانوی سقلاب : ملکه سقلاب ۳۰۹۲
 بیانگی چند : باقیل و قال ۴۹۲

- بناب : پریچ و شکن ۲۸۱۴
 بنان طراز : زیارویان طراز ۷۷۷
 بتکلف : بارنج ۲۷۴۲
 بجای خود : سزاوار ۴۸۹۸
 بجای ماندن : باقی گذاشتن ۱۵۴۲
 بجاره : بحیله ۴۹۱۳
 بچشم در : در چشم (مفعول بواسطه میان دو حرف اضافه) ۱۴۷۰
 بچشم در نیاوردن : مورد توجه قرار ندادن ۱۴۷۰
 بچنگ در : در چنگ (مفعول میان دو حرف اضافه) ۴۲۹۹
 بجان رسیدن : زنده رسیدن ۳۹۴۷
 بجای خویش بودن : بوظایف خویش آشنا بودن ۲۵۸۷
 بجوش : گرم ۲۸۸۴
 بجوی : بایک جوی (ازر) ۲۷۱۵
 بخار : دمه ۳۸۴۶
 بخارستان : محل بخار ۳۷۶۹
 بخار گیاه : دود ۱۹۰۲
 بخاری : مراد کتاب «التاریخ» است ۱۹۷
 بخاموشی : بدون گفتگو ۲۵۳۸
 بخانه در : در خانه (مفعول در میان دو حرف اضافه) ۳۹۹۳
 بخت : طالع ۳۹۷۴
 بخشی : شتر قوی ۹۵۶
 بختیار : خوشبخت ۲۴۶۱
 بختیاری : مساعدت ۱۳۰۳
 بخدا در گریختن : بخدا پناه بردن (مفعول میان دو حرف اضافه) ۳۰۳۰
 بخرم : خرم خرم ۳۶۲۴
 بخروار : خروار خروار ۱۸۳۶ : ۳۶۲۴
 بخشاینده گی : رحم کردن ۴۸۶۵
 بخواری : باخواری ۹۶۳
 بخوان نشانیدن : غذا دادن، احسان ۴۵۶
 بخون سگالش کردن : در فکر کشتن کسی بودن ۴۶۱۱
 بدامن : دامن دامن ۱۷۵۱
 بدانه کم و بیش آمدن : قحطی و فراخ سالی ۲۸۴۹
 بدایت : آغاز ۲

- بد بودن : خطرناك بودن ۱۷۲۴
 بدپسندی : بدخواهی ۴۷۷
 بددرید : بسیار بد ۳۵۹۲
 بدرویشی : بسبب فقر ۴۰۰۹
 بدست : وجب ۴۸۷۰
 بدست گرفتن : پشه کردن ۴۸۷۰
 بدست و پای مردن : ترسیدن و از کار افتادن ۲۸۰، ۳۷۵۱
 بدسرانجامی : بدعاقبت بودن ۶۶۸
 بدست : کسی که در مستی عربده کشد ۲۹۸۴
 بد مهری : بی مهری ۲۹۶۳
 بدولت شاه : از برکت شاه ۴۸۳۵
 بر زمین بوسه دادن : ادای احترام ۱۵۵۳
 بر : سینه پهلوی ۶۸۵
 بر : میوه ۳۸۳
 بر آفتاب افشاندن : آشکارکردن ۴۸۶
 بر آوردن : بر پا داشتن ۳
 برابر وی کسی چین افکندن : به رنج افکندن ۱۷۹۹
 برات : حواله جنس یا وجه ۱۴۰۹
 برات دادن : با نوشته حواله دادن ۴۸۳۹
 برادر بهرام : نرسی ۱۶۵۱
 براز : پنهانی، سر بسته ۱۱۳، ۳۸۷۴
 برازگفتن : آهسته گفتن ۴۳۸۰
 براسب زین بستن، آماده شدن برای جنگ ۷۶
 براق : مرکب حضرت رسول اکرم (ص) در معراج ۹۳، ۳۴۷۲
 برای و بهوش : عاقلانه، هوشیارانه ۴۵۹۴
 برانگیختن : بحرکت در آوردن ۳۵۰۵
 بریط : از آلات موسیقی ۳۴۷۶، ۴۸۱۳
 بریطی : بریط زن ۱۴۲۸
 بر تو بستم : بنام تو کردم ۳۸۲
 برجای دوختن : بی حرکت کردن ۲۸۰۸
 برج : يك قسمت از دوازده قسمت منطقة البروج ۳۱۱۵
 برج پنجم : برج اسد ۴۱۹۲
 برج حمل : برج اول از منطقة البروج ۷۶۷

- برج گاو: برج نور ۱۶۰۶
 برخاستن: بلندن شدن ۴۰۳۱، ۴۳۲۵
 بردا برد زدن: دور شوید، دور شوید گفتن ۳۳
 برداشتن: همراه بودن ۴۹۹
 بردالعجوز: سرمای پیرزن ۲۷۷۴
 بردست: حاضر، آماده خدمت ۷۸۶
 بردن: بارث بردن ۴۹۳
 بردن: تاراج کردن ۴۸۱۹
 بردوختن: پیوستن ۸۱۷، ۴۷۰۲
 برده خر: کسی که برده می خرد ۲۵۹۴
 بردیدن: از راه بطرفی شدن ۳۳
 برسر: بعلاوه ۱۸۵۴، ۲۲۳۳، ۲۸۰۰، ۲۸۱۱
 برسر: بالای سر ۲۲۴۶
 برسر آمدن: رجحان یافتن ۱۰۹
 برسر آوردن: برتر داشتن ۶۵۰
 برسر خویش: بالای سر خویش ۳۸۰۰
 برسر خویش: به تنهایی، منفردانه ۷۷۸
 برسر طفل: درباره طفل ۲۶۸۰
 برسنجیدن: تخمین زدن ۳۲۸۵
 برطاس: ناحیه ای است نزدیک خزران ۴۳۸۶
 برطبل کسی دوال زدن: از شهرت کسی استفاده کردن ۷۷
 بر فروختن: خوشحال شدن ۹۴۷
 برقع: روی بند ۱۳۵، ۲۷۱، ۹۰۰، ۱۶۲۲، ۲۲۴۱، ۲۸۰۶
 برقی کردار: مانند برق، سرعت ۱۲۰
 برکار کردن: بکار بردن ۲۷۲۳
 برکشیدن: بیرون کشیدن ۷۷۴، ۴۹۳۷
 برکشیده: بالا برده ۳۹۶۴
 برگ: زاد و توشه ۲۱۱۰
 برگ: وسایل کار ۱۹۷۴
 برگ: هزینه زندگی ۱۱۴۶
 برگ، جان داده: برگ عاشق شده ۴۲۳۶
 برگ فراخ: زاد و توشه فراوان ۳۲۷۴
 برگ لاله: کتابه از بهرام گور ۶۷۷

- برگ مهمانی: زاد و توشه مهمانی ۱۵۴۲
 برمی‌کشتی روانه کردن: باده پیمایی ۸۹۲
 برنشانه کاربودن: برقراربودن ۱۵۵۹
 برومند: باثمر ۴۰۵۱
 برومندی: بارداری ۲۵۴۷
 برومندی: تمنع ۴۴۲۴
 برونی شدن: حسن و جمال یافتن ۷۲۸
 بره شیر مست: بره شیر کامل خورده ۳۱۹۷
 برهوس بودن: آرزوگونه داشتن ۴۹۶۵
 برید: قاصد ۱۷۲
 بریدن: بردن ۲۱۴۵
 بریدن: بیمودن ۱۳۲، ۲۷۲۵
 بزبان شکسته حرف زدن: بالهجه صحبت کردن ۴۱۸۸
 بزرجمهر: بزرجمهر ۳۶۹
 بزرجشم روشن کردن: در دیدن هلال ماه بزرج نگاه کردن ۴۸۷
 بزرجوار: لایق بزرجگان ۱۱۴۳
 بزرم مخلد: مجلس جاویدان ۵۱۹۱
 بزرمه: بزرم ۲۲۴۳، ۱۹۰۱، ۳۶۷۷
 بزرمه رنگ: شادی رنگیان ۲۲۴۳
 بزهرگر: گناهکار ۱۱۴۰
 بزیر پر عقاب بودن: پاسبان از اوج عقاب پریدن ۴۳۵
 بساز: برای زدن ساز ۲۴۲۸
 بساز کردن: نیک ساختن ۳۰۸۹
 بساط: جامه، فرش ۷۸۴، ۲۳۴۶، ۲۹۸۰، ۳۱۷۷
 بساط بهشت: پهنه بهشت ۴۷۷۳
 بساط سامانی: فرش‌های سامانی ۴۴۱۹
 بساط نورد: بساط عمر نوردنده ۵۰۰۹
 بستان: کنایه از یمن ۶۷۶
 بستن: دل بستن ۴۹۹
 بستن: نقاشی کردن ۳۱۶۱، ۳۴۱۹
 بستن: نسبت دادن ۲۸۷۱
 بستن: منجمد کردن ۱۸۷۶
 بسربلندی طاق: یگانه در سربلندی ۱۵۷۰

- بسر تازیانه بخشیدن : با اشاره تازیانه بخشیدن ۲۹۰
 بسر خویش : بنهایی ۱۶۵۵
 سرشت : طبیعه ۴۴۸
 سر شدن اسب : سکندری خوردن و افتادن اسب ۲۸۴
 سرهنگی : بقدرت ، بزور ۱۵۶۲
 سمد نجوم : بطالع سعد ۳۱۲
 بسیج : قصد ۱۴۷۵ ، ۴۶۴۸
 بسیج ره : آمادگی برای مسافرت ۵۵۱
 بشمشیر قدم زدن : نگهبانی ۴۸۷۵
 بضاعت : کالا ۲۹۷۷
 بعزیزی : با ارجمندی ۹۶۳
 بعینه : همانند ، درست ۳۹۷۷
 بغل گاه : پهلو ۱۴۶۶
 بقعه : جای ۶۷۲
 بقهر : با خشونت ۳۲۴۰
 بقیاس : تخمیناً ۱۹۳۶ ، ۱۹۵۴
 بکام : مطابق میل ، مطلوب ۲۵۴۳
 بکام دواژدها در : در کام دو اژدها (مفعول بواسطه در میان دو حرف اضافه) ۱۲۸۴
 بکران پردگی : دختران باکره پرده‌نشین ۱۸۵
 بکلاه : کلاه کلاه ۱۷۵۱
 بکیل : کیل کیل ، پیمانه پیمانه ۱۸۳۶
 بگذشتن : مردن و دست کشیدن ۴۹۹
 بگذاشتن : باقی گذاشتن ۴۹۹
 بگشش : نرخواه ۹۹۷
 بگوش آوردن : شنیدن ۴۸۴۵
 بلارک : نوعی فولاد جوهردار ۱۴۴۹
 بلارک تیر : نوك فولادی تیر ۱۴۴۹
 بلغار : بلغارستان ۳۶۹۷
 بلغه : توشه يك روزه ۴۳۱
 بلقیس : ملکه شهر صبا و همسر سلیمان ۳۲۸ ، ۲۲۶۱
 بلند بالین : خوابگاه بلند ۳۶۵۸
 بلیناس : فیلسوف مشهور ۷۰۲
 بماهان بر : بماهان (مفعول در میان دو حرف اضافه) ۳۵۷۱

- بمن بر: بر من (منعول در میان دو حرف اضافه) ۳۰۰۶
 بمویی رستن: از کنار خطر گذشتن ۴۳۶۱
 بنانهاده: اساس نهاده شده ۴۰۱۶
 بناگوش: نرمة گوش ۴۵۵۱
 بنام: معروف ۵۵۹
 بنخت آمدن: تولد ۵۵۹
 بند بسته راستی دادن: گره راست کردن ۲۵۱۶
 بندگان روغن دزد: چاکرانی که روغن ارباب را می‌دزدند ۴۴۰۸
 بنده فرمان: مطیع ۱۱۴۸
 بنده فرمانی: اطاعت ۴۷۰۰
 بنفشه: استعاره از موی ۶۲۵
 بنفیر: فریاد خواه ۴۸۶۴
 بنگاه: خانه و مسکن ۱۸۷۰
 بنگر: بیندیش ۵۵۹
 بن گوش: بناگوش ۱۵۹۸
 بنگه: چادر، جایگه ۳۹۴۰، ۴۴۸۰
 بنوادادن: گرو دادن ۴۲۲۲
 بنیکی خفتن: با نیکوکاری مردن ۱۱۶۴
 بو: عطر، کنایه از سخن دلپذیر ۲۰۲۱
 بوالفضول: بیهوده گوی ۲۵۸۴، ۲۸۶۴
 بوالفضولی: بیهوده گویی ۲۸۸۱
 بوالهوس: هوسکار ۳۰۳۲
 بود: هستی، ۱
 بودلف: ابودلف پادشاه نخجوان ۲۱۷
 بوسه برخالدادن: کنایه از سربر زمین آوردن ۱۴۶۶
 بوقیس: نام کوهی در مکه ۵۱۸۲
 بوم: سرزمین، ۷۰۷، ۳۸۴۸
 بوی خوش کردن: عطر بکار بردن ۳۰۲۱
 بها: ارزش ۴۹۶۰
 بهانه سرد: عذر نابجا ۴۸۰۳
 بهانه گاه گریز: جنگ شکست انجام ۱۷۳۰
 بهانیوردن: ارزش نداشتن ۲۲۶۳
 بهایم: چهار پایان ۱۸۷۹، ۲۹۵۵

- به پیش باز شدن : استقبال کردن ۱۱۷۶
 به چهارمیخ در آوردن : متوقف گردانیدن ۹۹
 به چرم کمان زور آوردن : تیر انداختن ۲۸۵
 بهرام : مریخ ۱۳۷، ۸۷۱
 بهرام در برج ششم : نشانه و بال است ۱۳۱۱
 بهره خاک بودن : گنایه از مردن ۴۷۴۳
 بهشت رضوان : بهشت برین : ۳۰۷۶
 بهشت نامه زند : اوستا ۴۵۶۱
 به مثل آوردن : پدید کردن ۶۷۳
 بهم در : یا هم ۴۹۹۸
 به معذوری مثال دادن : فرمان معاف از کار ۱۸۳۰
 بهم قیاس گرفتن : سنجیدن ۳۰۹۶
 بهم کرده گرفتن : جمع کرده فرض کردن ۴۹۲
 بهوش و برای : با عقل ، عاقلانه ۴۱۰۳
 به هفت افزار : بسیار خوشمزه و کامل ۳۸۶
 بهی : خوبی ، سلامت ۱۱۷۴، ۴۹۶۰
 بهیج نبرد : در نبردی ۱۷۵۸
 بهیمی سم : حیوان بودن ۵۱۹
 بیابانی : بدوی ۱۰۳۳
 بی اجلی : نابهنگام ۴۰۰۰
 بیا و برو : بیا و قدرت را تماشا کن و برو ۱۷۲۳
 بی برانداختن : بدون سنجیدن ۱۹۷۱
 بیت المقدس : اورشلیم ۲۸۲۵
 بی جگر : بدون غصه و رنج ۵۱۰
 بی خردوار : نادان گونه ۱۰۵۴
 بی خطر : بی آسیب ۴۳۶
 بی خطران : گمنامان، دوان ۴۳۶
 بی خللی : درستی ۴۴۸۷
 بیخود : بیهوش ۲۲
 بیخود : بی اختیار ۲۸۱۷
 بیخودی : کار نابجا ۱۱۷۵
 بیدار شدن : متنبه شدن ۵۷۵
 بی داغ : بی رنج ۳۵۶۹

- پیدبرگ : نوعی از پیکان نیر ۵۱۳۳
 بی‌دوغ و دریغ : بحقیقت ۲۸۹
 بیدق : پیاده شطرنج ۲۰۹۰
 بیدل : عاشق ۴۴۴۹
 بیدلی کردن : عاشقی پیشه ساختن ۳۸۱۶
 بیرون از این : علاوه‌براین ۷۰۰
 بیرون ده بودن : کنایه از اختیار نداشتن ۵۲۵
 بیستون : فربه و نرم (فاقد استخوان) ۴۳۱۰
 بی‌شمشیر : بدون چنگ ، ۱۱۴۹
 بی‌قیامت : پیش از رسیدن قیامت ۳۶۸۹
 بی‌مدارا : خشن ، نامهربان ۱۴۸۶
 بی‌مددی : ناتوانی ۳۶۱۱
 بیمگاه : کنایه از دنیا ۵۶۸
 بیمگه : جای خطر ۵۵۱
 بی‌نان : بی‌جیره ۴۸۶۶
 بینش بر آفرینش بستن : کور کردن ۹۳۳
 بی‌نوا : بی‌چیز ، تهی ۴۶۵۹ ، ۱۴۰۴
 بیوه‌زاد : فرزند بیوه ۴۸۴۰

پ

- پادشا : اختیاردار ۲۰۹۴
 پارسی فرهنگ : دارنده علم و ادب پارسی ۱۷۴۷
 پارگین : گند آب ۳۷۶۹ ، ۳۷۷۵ ، ۴۹۲۲
 پارنج : پای مزد ۹۵۸
 پاس : نگهداری ۹۵
 پاسدار : نگهدار ۳۰۵
 پاسدارانه : پاسبان گونه ۴۴۵۲
 پاگرد کردن : پای را جمع کردن ۲۱۸۸
 پالایش : تراوش ۳۷۷۷
 بالودن : تهی کردن ۱۸۰۱
 بالوده : نوعی شیرینی ۱۴۵۸ ، ۳۵۵۶
 پای برآوردن : پایکوبی ۴۲۴۲

- پای بسرد آوردن : سرنگون کردن ۴۵۷۷
 پای پیل : نوعی گرز ۱۲۱۷
 پای داشتن : ایستادگی، ۱۲۵۳، ۴۸۶۲
 پای در ستور آوردن : بر اسب سوار شدن ۹۴۴
 پای کش : رونده ۳۷۱۴
 پای کوب : رقاص ۱۴۳۸
 پایه : پله ۱۵۱۹، ۳۵۳۱
 پایه پست : زمین، خاک ۹۳
 بختن : مجازاً بمعنی فکر کردن ۶۶۸
 پخته کشته (بضم کاف) : کشته پخته شده ۱۹۱۵
 پخته لعل : انار رسیده ۲۷۱۶
 پذیره شدن فکر : مایل شدن ۳۴۱۶
 پرافشاندن : مجازاً آواز خواندن ۳۴۰۷
 برداختن : جداشدن، خالی شدن ۴۶۸۰
 پرده : پرده غیب ۲۸۷۷
 پرده : اصطلاحی است در موسیقی ۳۱۷۹
 پرده برانداختن : پرده از کار برگرفتن ۲۸۷۹
 پرده بستن : حجله ترتیب دادن ۱۸۵
 پرده تنگ : پرده زیر ۴۵۶۲
 پرده جناح در : پرده دو طرف در ۳۶۴۲
 پرده دار : حاجب ۵۰۱۳
 پرده شناس : راه‌دان، دلیل ۴۴۳۱
 پرده نوا بستن : سرود خواندن ۲۴۲۸
 پرستش : خدمت ۴۰۰۴
 پرستشگری : خدمت ۴۶۵۴
 پرشش : سؤال روز قیامت ۱۵۰۵
 پرافکندن : عاجز شدن ۱۲۳
 پرکردن : کاری را به تکرار کردن ۱۴۸۲، ۲۸۶۰
 پرکرده : بسیار تمرین شده ۱۴۸۲
 پرگار : مجازاً بمعنی نقشه ۷۳۶
 پرگار : کتایه از فلک ۱۰۲
 پرند : حور ۴۳۲۱
 پرواری : فربه ۳۶۹۷

پرورش : خورش ۳۳۷۷، ۲۲۰۷

پروین : ثریا ۱۵۹۶

پره‌بستن : روشی است در شکار کردن ۱۴۴۶

پری : جن ۷۹۳، ۹۴۸

پری‌دیدن : دیوانه شدن ۲۴۳۵

پس پیشین : پس از نماز ظهر ۳۸۶۰

پسته : استعاره از دهان ۳۹۱۸

پس‌رو : پیرو، دنبال رونده ۳۴۰۴

پشت : پشتیبان ۴۱۵۹

پشتاپشت : پی در پی ۸۶۱

پشت بر نعمت کردن : ناسپاسی ۱۳۲۵

پشت را چنبیری کردن : نماز بردن ۹۴۳

پشت مالیده : دارای پشتی صاف ۸۹۸

پشته : زمین بلند، توده ۳۹۹، ۸۵۶

پلاس : جامهٔ خشن ۹۰۲، ۴۱۷۷

پلاس حریر شدن : بهتر شدن کار و وضع ۴۱۷۷، ۴۹۸۲

پلیل : فلفل ۱۷۵

پلنگی : پلنگینه، پوست پلنگ ۲۴۶۶

پلنگینه : پوست پلنگ ۲۸۲

پناه‌پرور : پناه‌پرورده شده (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۵۶

پنبه‌زار : کنایه از مملکت ۱۰۵۰

پنجمین کشور : سقلاّب و روم ۳۶۵

پنج‌ندیدن : پنج نفر را در یکجا ندیدن ۴۵۷۹

پنج‌نوبت‌زدن : پنج‌بار بوق و طبل‌زدن ۱۳۴۹، ۴۱۹۲، ۴۵۵۷

پنج‌نوبت‌زدن : کنایه از اظهار قدرت و جاه ۶۴

پنجه‌گشادن : در اختیار گرفتن ۳۹۰۹

پنهانی : مستور، پوشیده ۳۹۲۱

پوده : کهنه ۱۸۸۲

پوزش‌انگیختن : عذر را وسیله قرار دادن ۲۸۳۱

پوزش‌ساز : عذرخواه ۴۴۴۴

پوست بادامه : لافافه از دیا ۱۱۰۰

پوست بی‌مغز : تو خالی، کنایه از خواب، رؤیا ۲۳۷

پوست‌ناکنده دانه را کشتن : دانهٔ شمر کاشتن، کار مفید ۱۰۹۱

- پوستی بر کشیده بر سر خون : چهره زیبا ۸۸۷
 پولاد پوش : زره پوش ۱۰۷۶
 بویه : حرکت موزون ۱۴۱ ، ۲۲۸۰
 به : به ، چربی ۵۱۱
 پهلوی خوان : پهلوی خواننده ۱۷۴۷
 پی برداشتن : تعقیب کردن ۱۴۵۴
 پی به تعجیل برگرفتن : ۲۸۱۹
 پیچ پیچی : مشکل تراشی ۱۴۷۵
 پیچیدن ازدها برگنج : معتقد بودند که بر سر گنج ازدها می خوابد ۴۵۷
 پی خاکی : پای جسمانی ، پایی که بر خاک راه می رود ۹۴
 پیختن : پیچیدن ۴۹۹۸
 پیدا کردن : آشکار کردن ۴۳۶۶
 پیراستن : زینت دادن ، آراستن با کم کردن ۴۶۷ ، ۴۲۲۷
 پیرایه : زینت ۱۷۸۸
 پیر گرگ روبه باز : گرگ پیر حيله گر ۲۴۶۵
 پیروزی : بر آورده شدن حاجت ۱۴۰۹
 پیسه : دورنگ ۲۸۵۳
 پیش رو کردن (بفتح راه) : پیش از وقت قاصد فرستادن ۱۶۷۸
 پیشکار : خدمتکار ۴۰۳۴
 پیش کش کردن : تقدیم نمودن ، فدا کردن ۲۴۷۲
 پیشی : از پیش ، مقدمه ۲۹۰۶
 پیشین : نماز ظهر ۳۸۶۰
 پیشین گاه : ظهر ۴۲۳۰
 پیشگاه : فرشی که پیش خانه افکنند ۳۶۷۷
 پیشگاه : صدر مجلس ۴۹۵۷
 پی غلط راندن : بیراهه رفتن ۲۸۷۸
 پی فراخی : فراوانی ، گسترش ۱۳۸۲
 پیکان غم : اضافه تشبیهی ۵۹۵
 پیکر : تمثال ، تندیس ۹۷۵ ، ۳۱۰۴
 پیکر : صورت فلکی ۷۱۶
 پی کردن : پی های شکار را قطع کردن ۱۴۵۴
 پی گردیدن : پی بریده گردیدن ۲۳
 پیل بند ، نوعی حرکت در بازی شطرنج ۵۰۴۴

- پیل فکندن : فیل را ترك کردن ۵۵۷
 پیل گل : زمین گلنك كه فیل در آن عاجز ماند ۵۵۷
 پیلگوش : نام گلی است ۴۵۵۰
 پی مبارك : قدم خجسته ۱۹۲۲
 پیوند : ترکیب ۳۲۲۴
 پیوند : وصلت (۳۷۱۱، ۲۸۰۱، ۳۷۸۱، ۴۰۵۱)
 پیوند : موجود ۱۱۰۶

ت

- تاب : گرمی ۲۲۶۲، ۳۰۲۲
 تاب : رنج ۳۹۲۳، ۳۹۵۹
 تاب : پیچش ، اضطراب ۳۵۰۱، ۴۳۹۶
 تابخانه : خانه زمستانی ۱۸۸۴
 تاتاری : مغولی ۱۴۷۰
 تاج : کنایه از خوشه خرما بردخت خرما ۵۰۵
 تاج زر : کنایه از شعله شمع ۴۴۱
 تاج عنبر : کنایه از زلف ۱۵۹۸
 تاجگه : جای تاج (اصطلاحی است در معماری) ۳۱۳۶
 تاجه شب بازی ... نظیر شب آستن است تاجه زاید سحر ۱۲۷۱
 تارك : فرق سر ۱۹۲۲
 تازه تو کردن : بارونق کردن ۱۰۷
 تازه رو : خرم، شاد ۱۰۵، ۸۹۷
 تازه رویی : طراوت ۳۰۶۷، ۲۴۲۱
 تازی : عربی ۱۲۰، ۱۹۷
 تازیان : اعراب ، ۶۷۱، ۱۰۳۴
 تازیانه خام : تازیانه از چرم خام ۳۳۳۵
 تازیدن : بسرعت دویدن ۶۷۱
 تافته : مجازاً بمعنی آزرده ۲۸۸۳
 تا قطر قطره پیسودن : بتقریب قطر قطره اندازه گرفتن ۸۱۲
 تاویل : تفسیر ۱۷۷۴
 تجماع : نوعی آتش ۵۰۵
 تثلیث مشتری و زحل و حمل : قران بزرگ ۴۵۲۵

تخت : تختة خاك (از ابزار منجمان) ۸۱۵

تخت آزمای : کسی که پادشاهی را تجربه می‌کند ۱۲۶۰

تخت بلقیس : تخت مشهوری که دیوان پیش سلیمان آوردند ۲۲۶۱

تخت به تخت : طاقه طاقه ۲۰۹۹

تخت پوش : روتختی ۲۲۳۵

تخت کیکاووس : مقصود تخت طاقدیس است ۴۱۳۵

تخت گاه : پایتخت ۱۰۸۳

تخت گاه : عرش ۱۳۶

تخت گیر : کنایه از پادشاه ۱۲۰۶

تخت گیر جهان : پادشاه ایران ۱۰۸۴

تخته : لوح ۸۰۴

تخته‌های درست : تخته‌های یکپارچه ۳۶۴۵

تخته زر : شمش زر ۲۳۴۵

تخته هندسی : تخته جداول هندسی ۸۱۱

تخم : نطفه ۴۰۵۱

تذرو : قرقاول ۱۹۰۹

ترازوی آسمان سنجی : اسطرلاب ۶۵۸

ترازوی دوسر : ترازوی شاهین‌دار ۶۴۹

ترازوی صبح : (اضافه تشبیهی) ۲۵۵۵

تراش خدنگ : تراشه چوب خدنگ ۵۱۳۲

ترانگین : ترنجبین ۵۱۴۴

ترانه : زیباروی ۲۲۷۹

ترانه : سرود ۲۲۷۹

ترانه زدن : آواز خواندن ۱۲۱۸

تردد : رفت و آمد ۴۲۴۶

ترسیدن : لایق ترسیدن ۳۷

ترك : لشکر ترك ۱۷۲۹

تركاز : غارتگر ۲۵۲۵

تركاز : جولان ۱۴۱

تركاز : حمله ۱۶۷۵

تركاز ناگه : حمله ناگهانی ۱۷۲۹

تركاز کردن : ناخن ۱۸۵۶

تركازی : غارتگری ۲۰۶۱، ۴۴۵۴

- تركازی کردن : ناگهان تاخت آوردن ۲۸۰۴
 ترك چشم : دارای چشم باریك ۲۰۲۴
 تركی : ترك بودن، سفید و زیبا بودن ۵۲۹
 ترك ناز : اسم خاص ۲۵۲۵ (به بیت ۲۲۹۱ رجوع شود)
 ترنج طبع گشای : کتابه از پستان ۳۶۸۷
 ترنم : سرود، آواز ۴۸۲۱، ۴۹۱۹
 تسدیس : بهم نگرستن دوساره بازویه ۶۰ درجه ۲۶۴۹
 تشریف : خلعت ۱۶۴۴
 تشنیع : عیب کسی را گفتن ۳۲۱۴، ۱۶۲۱، ۲۳۱۲
 تشویر خوردن : شرمسار شدن ۴۳۷۹
 تشویش : اضطراب ۳۶۱۶
 تصدیع : مزاحمت ۲۶۴
 تصرف : دست بکار زدن ۳۱۷۸
 تضرع : زاری ۳۹۲۴
 تظلم : مسم کشیدن ۲۰۴۰
 تظلم : دادخواهی ۳۲۱۲
 تعیه : آماده ۴۰۶۳
 تعیه کردن : آماده کردن ۴۱۷۱
 تغزیت خانه : عزادخانه، غم خانه ۲۰۸۳
 تعلیق : بستگی ۴۵۸۵
 تف : تب، حرارت ۱۰۷۸
 تفسیدن : گرم شدن ۳۵۱۱
 تقطیع : کتابه از پیمودن : ۱۳۰
 تقطیع کردن : پاره کردن شعر به اجزاء عروضی ۴۵۶۰
 تقلید : پیروی ۴۸۸۰
 تقویم : دفتر ایام ۱۵۹۳
 تكلف : خودنمایی ۲۷۴۲
 تك و تاب : دویدن و پیچیدن ۴۶۴۵
 تمام توفیر : اندوخته فراوان و کامل ۲۳۶
 تمنا : خواهش، آرزو ۱۱۰۶، ۲۶۷۵
 تن آسانی : آسودگی ۳۹۹۱
 تند : خشمگین ۲۷۶۴
 تنگ : لنگه بار ۲۷۹۲، ۳۰۶۵

- تنگ : کم، معدود ۱۴۲۵
 تنگ آمدن : نزدیک شدن ۱۷۱۵
 تنگ آمدن : دلگیر شدن ۴۱۳۹
 تنگ بار : صعب العبور ۹۴۶
 تنگ چشم : چشم باریک ۱۴۷۱، ۱۵۳۱، ۲۲۴۴
 تنگ چشمی : بخیل بودن ۲۲۴۴
 تنگ دست : بی چیز ۴۸۹۱
 تنگ شدن دانه : قحطی ۱۲۸۷
 تنگلو شا : نام کتاب دانشمند یونانی ۷۱۶، ۵۰۹۵
 تنگی : قحطی ۱۳۸۸
 تنگی شکر : تنگی دهان ۳۰۶۵
 تنگی کار : سختی کار ۴۱۳۹
 تنومند : توانا ۲۵۱۸
 تنومندی : تن دار بودن ۵۲۲
 تنی (تن + ی) : فردی ۲۷۲۹
 تنیزه : دامن ۱۲۹۳
 توتیا : سره، دارویی که در معالجه چشم بکار می رفت ۵۳۱، ۴۵۴۴
 تورخه گر : (ضمیر بصورت اضافه) : تو که رخه گر هستی ۴۲۵۲
 توز : بوست درخت خدنگ ۳۷۴۱، ۳۹۳۶
 توز : بوست درخت خدنگ ۹۳۱
 تومن : سرکش : ۲۷۳۷، ۳۱۹۴
 توش و توان : قدرت مادی و معنوی : ۱۱۱۸
 توشه : طعام اندک ۴۸۷۱
 توفیر : انداختن مال ۲۳۶
 توقع : فرمانی مختصر و مفید ۱۳۶۰، ۲۶۳
 توکل : کار خود را بخدا سپردن ۵۲۴
 تولا : دوستی کردن ۳۹۹۲، ۴۸۸۳
 تهمتن : قوی ۲۷۲۹
 تهی : خالی ۳۸۹۸
 تهی داشتن : خالی کردن ۱۱۷۴
 تهی نامه : نامه خالی ۱۱۰۰
 تیر برچشه نشانه نرفتن : به مقصود نرسیدن ۲۷۲۴
 تیر برگشادن : تیر انداختن ۸۸۲

- تیز بلاق: کتابه از حکم نگهبانی ۹۶
 تیز يك زخم: کتابه از نگاه ۲۸۰۸
 تیز: حاد، سوزاننده ۴۹۲۲
 تیز آمدن: سرعت آمدن ۱۶۷۴
 تیزبازاری: بازار گرمی ۴۸۱۸
 تیز پیکان‌تر: نفوذ کننده‌تر ۴۳۲۴
 تیز شدن: تند و خشمگین شدن ۲۵۰۴
 تیز طبع: مستعد ۶۰۵
 تیز همت: عارف ۳۲۱۱
 تیزی دادن: سریع راندن ۵۰۲۴
 تیغ: استره ۳۸۹۱
 تیغ: قله کوه ۲۸۷۳
 تیغ در کسی داشتن: با شمشیر قطعه قطعه کردن ۱۶۸۲
 تیغ را تحریف دادن: منحرف کردن تیغ ۱۷۲۷
 تیغ صبح: روشنائی آغاز صبح ۸۲۴
 تیغ کشیدن: تیغ زبان کشیدن ۳۰۰۷
 تیغ کوه: قله کوه ۳۲۲۶
 تیغ نمودن: تهدید کردن ۴۱۵۲
 تیغ‌ها: زخم‌ها ۳۲۲۶
 تیمار: تعهد ۴۰۷۵
 تیمار: فکر و اندیشه ۴۰۱۲

ث

- ثالث ثلاثه: سوم سه تا یعنی یکی از (اب و این و روح القدس) ۶۱۸
 ثری: خاك ۲۰۴۴
 ثوابت: ستارگانی که حرکت نمی‌کنند ۷۷۳
 ثوردر زهره: نشانه سعادت ۱۴۴۱
 ثریا: پروین ۲۰۴۴

ج

- جادوی سخن پیوند: شاعر ساحر ۱۰۵۶

- جادوی مطلق : سحر تمام ۷۵۸
 جافی رای : ظلم اندیش ۴۸۶۲
 جام آبگینه گهر : جام بلوری ۱۹۱۱
 جام نمودن : جام را نشان دادن، وعده عشرت ۴۱۵۲
 جامه چون دیده خون آلود : جامه سرخ ۳۲۱۳
 جامه در خون زدن : سرخ پوشیدن ۳۲۱۷
 جامه سرخ کردن : نشانه دادخواهی بوده است ۳۲۱۲
 جامه گازرشوی کردن : جامه سفید کردن ۲۴۰۴
 جان آهنج : جان را از تن بیرون آورنده ۴۹۵۳
 جانان دوست : محبوب را دوست دارنده ۲۷۰۰
 جانبازی : دلیری ۴۲۳۳
 جان بردن : سلامت ماندن ۶۱۸، ۴۷۷
 جان بگرو نهادن : جان را به کسی سپردن ۴۵۳۰
 جان بناف رسیدن : به مرگ مشرف شدن ۲۱۵۶
 جان بخدایی : صاحب جان بودن ۵۲۲
 جان دارو : نوش دارو ۴۵۰۵
 جان دوست : زنده ماندن را دوست دارنده ۲۷۰۰
 جان سفتن : کشته شدن ۳۱۷۲
 جان فروزی : خوشی ۳۸۷
 جان فشان کردن : جان فدا کردن ۳۸۸
 جان کاهی : ستوه ۲۶۱۵
 جانور : زنده : ۸۹۰
 جاه : شکوه ۴۶۰۰
 جای از میان جان کردن : در دل جای دادن ۴۱۸۹
 جای را ماندن : ترک کردن جای ۳۹۰۸
 جای کارگاه رانشتن : جای بنا را آماده کردن ۶۹۱
 جبرئیل : از فرشتگان مقرب ۹۳
 جبل الرحه : کوهی است در مکه ۵۱۸۲
 جبین فراخ کردن : شاد و خندان بودن ۴۱۴۸
 جذراصم : عددی که جذر آن تحقیقی نباشد مانند (جذر ۱۰) ۴۳۱
 جرعه : جرعه اش ۳۰۴
 جرعه ریزی : رسمی بوده در باده خواری ۱۵۵۴
 جرعه ریزی بر سر خصم : برگور دشمن می ریختن ۱۷۷۹

- جرعه زمین: جرعه‌ای از می که بر زمین می ریختند ۵۳۳
جرعه کاس: جرعه پاله شراب ۳۳۹
جراحت: چرك ۳۷۷۷
جریده: روزنامه ۴۱۰۹
جریده: دفتر ۴۸۹۲
جریده: گروه، دسته ۴۵۸۳
جریده: جهد: کوشش نامه ۴۱۰۹
جزر: فرو رفتن آب دریا بعد از مد ۲۸۹
جزر و مدش بنایانه و تیغ: لف و نشر مرتب بکاررفته ۲۸۹
جنع: سنگی است سیاه و سفید ۳۹۵۶
جزیه: سربها ۵۱۲۵
جستن: ورزیدن ۲۸۶۴
جست و جوی: خواستگاری ۳۰۸۰
جسد: کنایه از آسمان و زمین ۸۶
جعبه: جعبه نیر ۸۲۶
جعد: موی پیچیده ۱۰۴، ۲۲۰۲، ۴۵۲۷
جعد بر جعد: پیچ بر پیچ ۳۹۱۴، ۴۵۴۵
جفت: همسر ۴۸۳۲
جفت حلال: همسر شرعی ۳۰۱۲
جفتی: همسری ۳۰۱۴
جگر خسته: رنج دیده ۴۷۶۶
جگر خوار: غمگین ۳۰۶۶
جگر دوز: جگر دوزنده ۵۹۵
جلاجل (جمع جلجل): زنگوله‌ها ۳۳۴، ۴۰۴۸
جلوه کردن: خود را نشان دادن ۲۱۴۸
جمشید: از پادشاهان پیشدادی ۱۲۰۹، ۴۶۰۰
جناح: بال ۳۶۲۴
جنایت کشیدن: بگناه متهم بودن ۱۰۳۲
جنگ بهرامی: جنگ در خور مریخ ۱۷۰۹
جنیت: اسب يدك ۹۶، ۳۴۷۰
جوال: ظرفی است بافته از پشم ۲۸۴۲
جوال گوشه: گوشه جوال ۳۸۴۲
جوان رویی: تازه خط در آوردن ۲۵۴۹

- جو بجو : پاره پاره، ذره ذره ۴۴۰
 جور بس کردن : ظلم را خاتمه دادن ۷۹۹
 جوش : رغبت ۲۵۳۶
 جوش از استخوان برخاستن : سخت تحریک شدن ۴۳۳۵
 جوش در نهاد آوردن : انگیزه شدن شهوت ۳۷۱۷
 جوش خون : کنایه از شهوت ۲۵۰۵
 جوش گرفتن : مضطرب شدن ۵۰۰۸
 جوش صفرا : ناراحتی ۳۹۵۲
 جوشن هزار میخی : آسمان ۴۳۸۷
 چونداشتن : مقداری بسیار ناچیز هم نداشتن ۵۶۳
 جوهر : آنچه قائم بذات است ۲۴
 جوی انگین : کنایه از گفتار شیرین ۳۸۳۰
 جوی خوش : جوی آب زلال و شیرین ۲۳۹۳
 جهان : مخلوق جهان ۱
 جهان افروز : کنایه از خورشید و ماه ۲۵۱۱
 جهان افروز : خورشید، کنایه از کنیزک زیباروی ۲۷۳۴
 جهان داشتن : زنده بودن، سلطنت کردن ۲۵۰۷
 جهان دورنگ : جهان حله گر ۱۸۸۱
 جیب (بفتح اول) : گریبان ۲۹۲
 جیب کشیدن : مجازاً بمعنی گردن کشی ۴۹۲۴
 جیفه : مردار ۲۹۹۰

چ

- چابک اندیش : تیز فکر ۲۰۳۰
 چابک اندیشه : مراد فردوسی طوسی است ۱۸۹
 چابک سیر : تندرو ۴۱۶۴
 چاربالش : چهار عدد بالش که هنگام نشستن بکار می بردند ۱۳۴۹
 چار بند : چهار عنصر ۴۷۵
 چاربندی : توبه پستی ۴۵۶۶
 چاربندی : چهار عنصر، توبه پستی ۵۱۰۷

- چار جمال خانه‌بر: کنایه از چهار عنصر ۵۰۳
 چار گوهر: چهار عنصر ۲۹۹
 چارمیخ دوختن: نوعی شکنجه ۲۴۹۱
 چارمیخ زدن: نوعی از مجازات ۳۰۰
 چاروناچار: خواه و ناخواه ۲۵۷۶
 چاره ساز: خدا ۲۶۵۶
 چاره ساز: چاره سازنده ۵۹۶۷
 چاره سگال: چاره اندیش ۴۰۸۹، ۴۴۶۸
 چاره گری: حيله ۲۷۳۰
 چاربار: چهار خلیفه ۸۲
 چاشنی گیر: کسی که از غذا می‌چشد تا معلوم شود که مسموم است یا نه ۳۸۸، ۵۱۰۴
 چاشنی گیری: چاشنی گرفتن، مزیدن ۳۸۸
 چاه بوریا برسر: کنایه از دنیا ۵۲۱
 چاهسار: چاه گونه ۲۵۳۱
 چتر: سایبان ۲۷۸۸
 چست: نغز، خوب ۴۹۴۷، ۲۳۲۲، ۴۱۸۸، ۴۶۸۸
 چراغ: کنایه از خورشید ۴۵۰۹
 چراغ از پیش برگرفته: کنایه از شب بی‌ستاره ۱۷۰۵
 چراغ جهان: کنایه از پادشاه ۲۵۵۶
 چراغ دو چشم: (اضافه تشبیهی) ۳۸۹۵
 چراغ دیده: کنایه از دختر کرد ۳۹۳۴
 چراغ وجود: پیغمبر اکرم (ص) ۲۶۶۷
 چرخ بیچ (اضافه مقلوب): حرکت چرخ ۴۹۵۱
 چرخ پیچان: گرداننده چرخ، خدا ۴۹۴۹
 چرخ کحلی پوش: آسمان کیود ۸۱
 چرخ وار: مانند فلك ۴۹۱۷
 چرم را بر گوزن گور کردن: گوزن را گشتن ۲۸۵
 چشم بند: کنایه از آفت ۳۶۵۶
 چشم بیننده: چشم بصیر ۹۷۲
 چشم پرهیز: (اضافه اقترانی) چشمی توام با پرهیز ۱۷۱۲
 چشم داشتن: امید داشتن ۳۹۴۷
 چشم روشن: خوش حال ۴۷۹۸

چشم روشن کردن جهان : چشم روشن کن مردم جهان ۴۸۷

چشمه : دانشمند ۳۲۰۱

چشمه : چشمه آفتاب ۳۹۶

چشمه قند : سخنان خوب ۲۷۹۸

چشمه نور : کنایه از کرد ۴۰۲۸

چشمه نور : خورشید ۲۶۶۹، ۴۵۰۷

چشمه نوش : سخنان شیرین ۴۲۱۲

چفته پشت : کورپست ۳۷۴۰

چنانکه رانندت : آنچنانکه ترا در راه معرفت می رانند ۵۲۳

چنبر : چنبر کمند، خم کمند ۳۲۲۵

چنبر : قید گرفتاری ۳۲۱۶، ۴۷۴۳

چنبر باز : بازیگر ۲۱۵۴

چنبر ساز : گرفتار کننده، ۲۱۵۴

چنگ : از آلات موسیقی ۳۷۷۲

چنگ و دندان در چیزی نهادن : با چنگ و ناخن کار کردن ۳۵۴۱

چنگی : چنگ نواز ۱۴۲۸

چو آب : روشن روان ۱۲۴۴

چو آب در دیده : صاف و زلال ۳۷۷۵

چو بخت من برخاست : تشبیه (محسوس به معقول) ۲۳۳۰

چوپانی : گله‌بانی ۴۹۸۲

چون الماس : سخت تیز ۹۰۳

چون بغداد : یعنی آباد ۴۷۹۷

چون بید : یعنی لرزان ۴۰۹۲

چون زمین : افتاده ۴۹۵۵

چون سازگاری بم وزیر : موافقت ۲۳۲۳

چون سنگ : یعنی سخت ۴۲۳۱، ۴۹۵۲

چون فرشته سبز در سبز : فرشتگان را سبزپوش دانسته‌اند ۲۷۸۹

چهاربالش : هنگام نشستن چهاربالش به چهارطرف نهادن ۲۹۹

چهاربالش نه : چهاربالش نهفته، مسند نشین ۶۴

چهار دود آهنگ : کنایه از چهار عنصر ۵۱۰۶

چهار عقاب : کنایه از چهار عنصر ۱۲۳

چهار مهره : نوعی دیوارسازی که عرض دیوار چهار مهره بوده است ۴۲۲۳

چه خاک : چاه خاک، کنایه از قبر ۲۹۴۰

چیز: مال، دارایی ۳۹۹۲، ۲۹۱۳

چینی: لباس از پارچه چینی ۱۳۴۷

چینی کار: چینی مهارت ۷۳۶

ح

حاجب: پرده دار ۴۳۳۴

حاجب الباب: ۷۳۳

حاجبانه: مانند حاجبان ۴۳۳۴

حاشا: نه چنین است ۳۷۷۷

حاش لله: پاکی است مر خدای راء پناه برخدا ۴۷۸

حال گردان: حال گرداننده ۳۰

حالی: آنگاه ۲۹۹۲

حالی: بی درنگ ۲۱۵۱، ۳۲۹۶، ۳۵۰۷، ۳۵۹۰، ۴۸۳۰

حش: حبشه، سرزمین سیاه بوستان ۵۲۹

حبل: طناب ۴۴۲۶

حجاب: پرده ۱۵۱، ۱۷۳

حجاب گه: پنهان گاه ۴۳۳۴

حجاب نهفت: حجاب نهفته ۲۵۳۴

حجت: دلیل ۲۵۲، ۱۲۰۲، ۱۳۳۶، ۲۸۷۱

حجره: اطاق، ۹۶۸

حجره: کلبه ۵۱۰۶

حجره بیزد گرفتن: اطاقی کرایه کردن ۴۴۰۸

حجله: اطاق عروس داماد ۱۹۰۱، ۳۳۴۰

حرام زاده: بی اصل ۲۹۲۵

حره: خنجر، شمشیر ۲۸۷

حرز: تعویذ ۱۷۸۹، ۲۶۷۱

حرزگاه: پناهگاه ۱۹۵۰

حرزگاه جان: کنایه از قصر ۱۹۵۰

حرم: کنایه از شوی هفت پیکر ۵۱۶۶

حرم: گرداگرد کعبه ۳۷۹

حرم دریده: مکشوف ۳۰۳

حرون: نوسن ۱۲۲۰

- حریر سپید: کنایه از روز ۲۰۲۰
 حریف: رفیق، هم‌کار ۱۶۶۹، ۲۴۳۰
 حریف: هم‌آورد ۴۶۷۶
 حریم: پیرامون خانه ۲۵۸۵، ۲۸۳۲، ۳۰۳۲، ۳۶۰۱
 حساب‌گورکردن: به‌قیامت اندیشیدن ۹۵۷
 حسابهای نهفت: مجهولات ۳۲۰۵
 حصار پیروزه: آسمان ۲۲۰۶
 حصرم: غوره انگور ۵۳۱
 حضرت: پیشگاه ۲۶۵۵
 حضرت احدی: پیشگاه خدایی ۵۷۱
 حضرت شاه: دربار یزدگرد ۹۶۰
 حفاظ: نگاهداشتن ۱۶۴۱، ۴۷۷۱۱
 حق السکوت: مزدی که برای فاش نکردن اسرار می‌دهند ۴۶۹۲
 حق‌القدوم: پای مزد ۱۱۲، ۴۶۹۳
 حقه: ظرف کروی شکل ۳۵۶۰
 حقه‌بازی: ۲۸۷۱
 حکم‌نامه: منشور قدرت ۳۶۱۱
 خلق‌گشادن: گفتگو کردن ۲۴۲۴
 حلقه بگوش: مطیع، غلام ۸۱، ۳۰۲۰
 حلقه در گوش: غلام ۳۰۲۰
 حلقه غلامی: حلقه بندگی ۱۱۴
 حلقه کش: کسی که حلقه بندگی در گوش کشد ۴۹۹۴
 حلوا: کنایه از وصال ۲۰۱۲
 حلوای زعفرانی: نوعی حلوا ۲۷۸۳، ۳۶۶۲
 حله حور: پوشش فرشتگان ۳۹۶۵
 حمایل: جامه‌ای که بشانه و پهلویزنند ۱۹۹۹، ۳۳۵
 حمایل بست: حمایل بسته ۹۸۳
 حمل: برج بره ۲۷۷۴، ۴۵۲۵
 حمل: بار ۱۳۵۸
 حمل‌برحمل: باراندر بار، بارهای زیاد ۱۸۳۵
 حمل‌داران: بارکشان ۱۸۳۵
 حمل‌زر: بار زر ۵۰۲
 حواصل: پرنده‌ای است با پرهای سفید ۱۸۷۸، ۲۸۱۲

- حوت : از بروج دوازده گانه ۴۵۲۵
 حور (جمع در معنی مفرد) : زن سیاه چشم بهشتی ۷۱۸، ۱۷۷۰، ۳۹۶۵
 حورافش : حور مانند ۱۵۳۲
 حورالعین : زنان سفید پوست فراخ چشم ۲۵۹۵، ۳۸۲۶
 حورسروش : فرشته نهاد ۱۰۰۷
 حوصله : چینه دان ۱۹۲۵، ۴۷۹۸
 حوضهای سبحین : بدنهای سفید ۴۳۱۱
 حوضه : استخر ۴۲۹۶، ۴۹۵۸
 حوضه می : پیمانه ۱۷۷۰، ۱۴۲۸

خ

- خاتم : مهر، نگین ۳۴۰
 خار : کنایه از تعلق خاطر ۵۰۶
 خار در دنیا : ظاهری خوب و باطنی پر از رنج ۲۱۶۸
 خار رسیدن : رنج رسیدن ۴۵۲
 خارش : رغبته ۲۵۱۵
 خارِه : خارا ۴۱۷۸
 خاستن : برخاستن ، از بین رفتن ۲۶۶۳
 خاص کردن : مال شاه قرار دادن ۱۷۶۶، ۴۸۶۲
 خاك : کنایه از انسان ۴۱۸۷، ۴۴۸۵
 خاك تشنه : انسان تشنه ۳۸۹۴
 خاکدان : زمین ۵۰۸۲
 خاك در دریده خیال شدن : کور شدن دیده خیال ۳۷۶۷
 خاك سار : خاك مانند ۵۰۹۰
 خاك سار : خاك آلود ۴۶۷، ۳۹۲۶
 خاك صندل ساي : خاك صندل رنگ ۲۸۲۳
 خاکی : کنایه از انسان ۲۱۸۸
 خام : ناپیراسته ۲۸۰۵
 خام دست : ناشی ۲۶۲۴
 خام کنند (اضافه تخصیصی) : ریسمان کنند ۱۰۱۳
 خامه : قلم ۲۶۳۴
 خامی : ناپختگی ۱۷۰۹، ۳۳۳۵

- خامی : خالص بودن ۳۹۱۲
- خان خانان : خاقان چین ۱۶۷۱
- خان ومان : خانه و اهل خانه ۳۹۹۲، ۴۸۵۲، ۴۸۹۴
- خانه : اصطلاحی است در نجوم ۱۳۱۰
- خانه آفرین : جهان آفرین ، خدا ۱۹۶۳
- خانه بر (بفتح با) : خانه برنده ۵۰۳، ۱۲۲۱، ۲۸۲۰، ۴۶۲۴
- خانه بردن : تاراج کردن ۴۶۱۸
- خانه بری : تاراج کردن ۴۷۱۹
- خانه بمرزد گرفتن : خانه اجاره کردن ۳۷۵۱
- خانه پاك : بیت المقدس ۲۸۳۲
- خانه فروش گشتن : خانه را ترك کردن ۳۳۶۷
- خانه گیر : خانه گیرنده ۱۶۷۱
- خانه گیری کردن : حالتی در بازی نرد ۴۴۲۲
- خانی : چشمه ۳۹۲۰، ۴۰۵۵
- ختلی : اسب ختلی ۸۶۷
- ختلی خرام : اسب ۱۵۶۹
- ختن : ترکستان چین ۴۱۹۳، ۴۳۳۲
- خجسته : فرخ ۴۰۸۹
- خجسته چراغ : فرخنده ۳۳۷۳
- خجسته چراغ : کنایه از ماه و نور ماه ۳۵۸۲
- خدابناهی : بخدا پناه بردن ۴۱۶۰
- خداترسی : زهد و تقوا ۴۵۰۱
- خداداد : عطیه خدا ۱۳۲۳
- خدادوست : خداپرست ۱۱۵۸
- خداوندی : بزرگی ۲۱۱۸
- خدایگان ملوك : شاهنشاه ۲۵۶۶
- خدایگانی : پادشاهی ۲۵۳
- خدایی دوست : دوستدار قدرت ظالمانه ۱۱۵۹
- خدنگ : درختی است ۲۲۰۸
- خدنگ : تیری که از خدنگ ساخته شده ۹۳۰، ۱۷۱۲
- خدپو پرست : شاه پرست ۱۰۵۴
- خر : کنایه از تن ۵۵۲
- خراب : کنایه از دنیا ۵۴۷

- خراج برداشتن: از مالیات معاف کردن ۱۲۷۴
 خرآس: آس بزرگ ۳۹۷۹، ۴۹۰۶
 خرام: خرامیدن ۳۹۸۵
 خریخت: (اضافه تشبیهی) ۲۱۵۸
 خریختم شد و رسن را برد: ضرب المثل است ۲۱۵۸
 خرد: عقل ۴۴۴
 خرداندیش: کوتاه فکر ۳۱۷۸
 خرده کار: دقیق کار و زیبا کار ۱۹۳۹، ۲۰۳۰
 خرس بازی بشیر در آوردن: شیر را بازی گرفتن ۲۷۷
 خرسک: پشم نامرغوب ۱۴۸۸
 خرسند: قانع، راضی ۱۱۱۹
 خرسندی: قناعت ۱۴۱۴، ۲۵۷۲
 خرّه: جابه ۳۹۳۸
 خرّه باز: خرّه بازنده، سوخته ۱۹۰۵
 خرما بن: درخت خرما ۲۴۴۸
 خروشان: زار و غمگین ۲۰۴۱
 خره (بضم اول): ده، قریه ۲۱۵۸
 خریظه: کیسه چرمی ۱۹۹، ۳۷۹۰
 خریف: پاییز ۲۵۵۰
 خز: نوعی پارچه ابریشمی ۵۴۵
 خز: پستانداری که پوستش قیمتی است ۱۵۸۰
 خزانه پرداختن: خزانه را غارت کردن ۲۵۱۲
 خزانه خاص گشادن: کنایه از سرودن خمه ۲۴۱
 خز حمیری: خز سرخ ۹۰۸
 خزف: سفال ۳۴۴، ۳۷۶۳
 خستن: آزدن، معروج کردن ۱۳۲۲، ۴۲۴۹
 خسته: معروج، دردمند ۳۹۲۳، ۳۹۷۰، ۴۳۶۷
 خسروانی: دینار شاهانه ۹۴۸
 خسف: خواری ۴۹۶۹
 خشت خانه خاکی: کنایه از زمین ۴۹۲۶
 خشت نمناک: خشت آب دیده ۴۹۲۶
 خشت پر: کسی که خشت خام را می‌پزد ۳۷۴۲
 خشت بقالب درست آمدن: موفق شدن ۲۷۳۸

- خشک سار : خشک زار ۳۸۴۸
 خشک مفر شدن : غمگین شدن ۴۰۳۲
 خصومت خام : دعوی نیخته ۱۱۱۲
 خصل : داو ۳۶۷۴
 خصم : طرف دعوی ۴۲۶۸
 خصم خفته : دشمن غافل ۱۷۰۰
 خصم یار (اضافه مقلوب) : یار خصم ۴۲۶۸
 خضر : نام یکی از انبیا ۶۰۹، ۳۲۰۰، ۳۸۰۳، ۴۵۲۶، ۵۱۸۸
 خضروش : خضر مانند ۴۵۲۶
 خط : منشور ۴۶۴۸
 خطا : چین شمالی ۲۵۹۶
 خطاب : سخن رویاروی ۴۸۷۸
 خطبه خاتمت : سخن خاتم انبیاء بودن ۶۷
 خطبه عدل : سخنی درباره عدالت ۱۳۲۲
 خط پرگار : اساس ساختمان ۴۲۲۳
 خط حمایل : خط سیر ماه بدور زمین ۱۲۳
 خط دادن : نوشته و سند دادن ۳۸۸۳
 خطرگاه : جایگاه بزرگ ۱۴۸
 خطرگه : محل خطر ۲۱۸۴
 خطوه : قدم ۱۴۶
 خفتگان خاك : مردگان ۱۳۳۸
 خفتن : کتابه از مردن ۵۷۵، ۲۳۳
 خفتن : کتابه از غفلت ۱۷۶۷
 خفتن ماهی : کتابه از دفع شهوت ۴۵۱۴
 خلاص : ناب ۱۷۶۶، ۹۵
 خلاص : رهایی، نجات ۲۴۱
 خلق : شهری در ترکستان ۲۵۹۶
 خلد : بهشت ۱۵۵۹
 خلدبرین : بهشت اعلی ۲۰۸۱
 خلف : جانشین ۶۷۰، ۲۶۶۵
 خلق : خوی، عادت ۲۹۲، ۴۸۵۵
 خلوت سرا : اطاق مخصوص حرم سرا ۴۰۹۱
 خم زر : کتابه از آسمان و ستارگان ۱۷۰۸

- خنجر کشیده: آخته و نیز ۹۰۳
 خنداخند: خنده کنان (از روی مسخره) ۴۸۲۷
 خنده خوش: طراوت و خرمی ۱۸۲
 خنده شیر: دندان نمودن شیر ۱۷۷۴
 خنیده شدن: صدای پیچیدن ۴۹۸۴
 خنیده شدن خبر: منتشر شدن خبر ۴۹۸۴
 خواب خرگوش دادن: فریب دادن ۱۷۰۱، ۲۴۶۴
 خواب بستن: خواب کسی را با فسون بند کردن ۲۸۱۱، ۱۷۸۲
 خوابگاه: مرقد، آرامگاه ۵۷۴
 خواب دیده (اضافه اختصاصی): خواب چشم ۱۱۷۱
 خواب غمزه: غمزه خمار آلود ۲۸۱۱
 خواب من (اضافه): غفلت من ۱۱۷۲
 خوابی سخت: غفلتی شدید ۱۱۷۲
 خوابگی بگذاشتن: ترك خوابگی ۴۴۵۵
 خوابه: سرور ۶۱، ۲۱۲۰
 خوابه چین: تاجر چینی ۵۲۴
 خوابه موبد رای: حضرت رسول اکرم (ص) ۶۱
 خوابه نظام: نظام الملك وزیر ملک شاه ۳۷۱
 خوابرم: ناحیه‌ای از ایران قدیم ۱۸۶۲
 خوان بر سر: خوانی که بر سر حمل می‌شود، طبق طعام ۴۰۲۰
 خوان پیش بودن: گسترده بودن خوان ۳۷۰۹
 خواندن: دعوت کردن ۵۲۳، ۲۰۷۲
 خودکامی: استبداد ۱۱۷۵
 خور: خورشید ۷۲۸
 خورد را بودن: بخوردن مشغول بودن ۳۶۹۲
 خوردن پر: پر خوردن ۵۰۷
 خورشید: استعاره از شاهزاده ۳۳۰۳
 خورشی در شکم نیاکنده: گرسنه ۱۲۳۸
 خورنق: نام قصری است ۷۲۸
 خوش: لذت ۵۲۹
 خوشاب: آبدار و درخشان ۱۶۰۲، ۱۷۴۸
 خون بها: ديه ۲۲۲۷، ۴۷۶۹
 خون تدرو: کنایه از رنگ سرخ روشن ۲۸۱۰

خون خدا: صاحب خون، انسان ۱۷۲۱
 خون کسی را بگردن کردن: سبب کشته شدن کسی شدن ۲۸۱۹
 خونی: قاتل ۱۳۲۹، ۴۸۰۵، ۴۸۸۵
 خوی (بروزن می): عرق ۱۵۷۴
 خیال: نیست هست نما: ۱۳، ۱۱۱، ۳۴۰۷، ۳۷۰۸
 خیال بازی: با خیال خود را مشغول کردن ۲۴۵
 خیال بازی: کنایه از شعر احساس انگیز سرودن ۱۷۴
 خیال پرست: خیال باز ۳۴۰۸
 خیال سازی: کنایه از سرودن شعر ۲۴۵
 خیالهای درشت: خیالهای ترس آور ۳۵۳۲
 خیرمند: سودمند ۴۰۸۹
 خیره: حیران و سرگشته ۴۴۱۰، ۴۵۰۶
 خیری: نام گلی است ۲۵۴۸
 خیزران: يك نوع نی بلند و راست ۱۵۹۵
 خيك: مشک ۳۸۵۰
 خیل خانه: دودمان ۹۵، ۱۰۰۵، ۱۲۲۴، ۴۰۳۰
 خیل خانه خاص: پیشگاه حضرت احدیت ۹۵
 خیل خانه خاکی: کنایه از دنیا ۱۳۷۰
 خیمه بیرون زدن: خیمه برپاداشتن ۳۲۱۷

۵

داج: تاريخ ۲۹، ۱۲۷۱، ۳۳۹۳
 دادپیشه: با انصاف ۱۴۹۴
 داد چیزی را دادن: آن چیز را به بهترین نحو انجام دادن ۴۴۴، ۱۱۱۱، ۱۸۶۵
 دادگر دانیدن: دادکردن ۹۲۷
 دارا: داریوش سوم ۱۶۵۳، ۴۶۰۰
 دارای قلب: فرمانده قلب سپاه ۱۷۳۷
 داغ: نشان ۴۰۱۸
 داغ نه: داغ نهفته ۴۹۵۸
 دامان در کشیدن: مجازاً بمعنی دور شدن ۴۹۲۴
 دامگاه: محل دام ۳۵۱۹
 دامن گرد کردن: دامن چیدن ۵۸۵

- دامیار : صیاد ۲۸۹۷
 دانش آباد : دارالعلم ۲۸۵۶
 دانش بهر : عالم ۴۰۶۸
 دانگی چند : چند سکه طلا ۴۹۲
 دانه صدف : مروارید ۶۴۲
 داور ده صلاح ده باشد : ضرب المثل است ۳۳۹۲
 داور زمین (ترکیب اضافی) : حاکم عادل ۱۰۳۶
 داوری : واقعه ۲۸۸۴ ، ۵۰۴۰
 داوری جستن : نظم کردن ۴۸۵۴
 داوری سرای : دادگاه ۴۹۷۹
 داهی : زیرك ۲۳۴
 دایره بستن : دست بدمت دادن و دایره وار حرکت کردن ۲۲۸۰
 دباخت اندوده : کیف ، آلوده ۳۷۷۳
 دبوس : چوب دستی (کنایه از آلت تناسلی) ۴۶۹۰
 دبیر بشگر : دبیر بت ساز ۹۹۰
 دغان محترق : دودسوزان ۲۸۶۲
 دخل : در آمد ۲۵۲ ، ۴۶۲۷
 ددان : درندگان ، کنایه از مخالفان ۱۹۳۴
 ددگان : درندگان ۴۵۹۷
 دده : حیوان درنده ۳۹۳۷ ، ۳۵۹۱
 دُر : مروارید ۷۶۵
 دُر : کنایه از بکارت ۲۴۷۹
 دُر : استعاره از پیه ۹۰۷
 دُر : کنایه از سخن ارزشمند ۳۰۵۵
 در آمدن : نزدیک شدن ۹۲۵
 دُر آمدن : مروارید برشته کشیدن ، شعر سرودن ۲۲۸
 دراج : پرنده ای است ۴۵۶۰
 درازدهان بر آوردن : شعر نغز سرودن ۲۵۰
 در باقی شدن : تمام شدن ۲۲۷۸
 در باقی کردن : بدور افکندن ، ترك کردن ۴۵۲۴
 دربدر (بضم دال) : پشت سرهم ۳۱۲
 در بزنجیر کردن : در را با زنجیر بستن ۲۳۷۰
 دربند : در قید حیات ۵۷۰

- در بند داشتن : غمگین داشتن ۳۷۱۱
 در بندی کردن : مانع ایجاد کردن ۶۰۲
 در پذیر : قبول کننده ۵۰
 در پذیرفتن : قبول کردن ۵۰، ۴۴۹۸
 در پرند رستن : لباس پوشیدن ۴۳۲۰
 در پشم خود خفتن : متکی بخود بودن ۱۰۵
 در پیکار باز کردن : جنگ را آغازیدن ۱۰۴۵
 درة التاج : مرواریدی که بتاج دوزند ۳۶۷۹، ۶۰
 در تنور گرم نان بستن : از فرصت استفاده کردن ۱۸۴
 درج : صندوقچه ۸۱۰، ۱۹۶۹، ۲۷۸۱، ۳۵۵۱، ۳۹۱۲
 درج (بفتح اول و دوم) : پایه‌ها ۱۹۲۰
 درج بدرج : قسمت به قسمت ۸۱۰
 درج گهر : کنایه از دهان ۲۰۲۲
 درخت پیخ زده : درختی که از ریشه قطع شده ۳۰۰
 درخت عالی شاخ : اسرار آفرینش ۲۸۸۰
 درخت مریم : درخت خرمایی که مریم آنرا تکان داد و خرما بارید ۳۴۳
 در خدا گریختن : بخدا پناه بردن ۲۸۲۸، ۳۷۹۳
 در خفت و خیز (بکسر راه) : باب معاشرت ۳۶۳۱
 در خورد : لایق ۴۶۵۸
 در خوشاب : در آبدار ۲۲۰۵
 درد (بضم اول) : رسوب، ته نشین ۶۶، ۲۹۱۷
 در دم آوردن : نواختن ۳۴۹۱
 دردمند : غمگین ۴۸۵۱
 دردی (بضم اول) : منسوب به درد ۳۶۱۸
 درست : مسکه طلا ۲۹۶۰
 درستی خواستن : نشانه طلبیدن برای صحت عمل ۳۶۵۳
 درستی قلم : راستکاری و راست نویسی ۱۶۶۲
 در سخن پیچیدن : جر و بحث کردن ۲۱۵
 در سر شدن : بسر فرو افتادن ۱۷۹۳
 در سر چیزی شدن : در راه چیزی کشته شدن ۳۱۵۰
 درس غمزدگان : تراژدی غمگینان ۴۵۹۹
 در سفتن : کنایه از مباشرت ۲۷۵۰
 در شمار گرفتن : بحساب آوردن ۴۱۴۲

- درع : زره ۵۹۵، ۳۲۲۰، ۵۱۳۴
 درع صبر : (اضافه تشبیهی) ۵۹۵
 درقام : برنگ در ۲۸۶۳
 درفش : آلتی برای سوراخ کردن چرم ۲۹۴۲
 درافشان شدن جام : لبریز شدن ۲۴۳۶
 درق : سپر ۸۸۰
 درگرفتن : تأثیر کردن ۱۹۷۰
 درگشادن : آغازیدن ۱۰۷۰
 درگشایی کردن : مشکل را حل کردن ۶۰۲
 درگه : درگاه، دروازه ۳۳۸۴
 درم خریده : بنده ۲۰۳، ۴۸۲۰
 درم سیم : پول نقره ۲۲۰۷
 درمته : نام گیاهی است ۴۸۳
 در میان : در میان مجلس ۳۷۳۰
 درناسته : بکر ۲۵۹۹، ۲۷۵۰
 در نظرگاه : از لحاظ ۸۳۰
 در نظر نشاندن : مورد توجه قرار دادن ۲۸۰۳
 در نقاب شدن : پنهان شدن ۲۱۴۶
 در نوشتن : در نور دیدن ۱۰۲۵
 درویش : تهی دست ۳۸۸۱
 دره (بکسر اول و تشدید مردم) : تازیانه ۴۹۵۸
 دری : فارسی ۱۹۷
 دریا : استعاره از شاهزاده ۳۳۰۳
 دریابار : ساحل ۴۷۹۵
 دریای بیخودی : عالم لاهوت ۱۴۵
 دریای خون : اطراف قلعه که کشتارگاه مردم شده بود ۳۲۱۳
 دریتم : در بی مانند ۹۹۲، ۱۸۶۴، ۱۹۶۹
 دز : قلعه ۷۴۹
 دزبانو : بانوی قلعه نشین ۳۰۹۳
 دزخیم : جلاد ۴۸۸۵
 دست : روش، نوع ۲۰۱۱
 دست آوردن : دست یازیدن ۲۲۸۹
 دست افشاندن : صرف نظر کردن ۴۸۹۲

- دستان : ترانه ۲۹۸۴ ، ۳۳۷۹
- دستان : زیرکی ۳۷۵۰
- دستان ساز : جنگ نواز ۴۴۱۴
- دست برد : مهارت ۶۹۶ ، ۱۴۸۱
- دست بر شقیقه نهادن : بفکر فرو رفتن ۴۹۳۰
- دست بر مال نهادن : بتصرف آوردن ۴۸۴۶
- دست بند زدن : بردست ها زنجیر زدن ۴۹۰۷
- دست بند کردن : بازی کردن ۲۴۰۲
- دست بند کردن : چرخ زدن ۴۲۰۷
- دست پرور (صفت فاعلی در معنی مفعولی) : دست پرورده شده ۱۶۷۶
- دست پرورد : دست پرورده ۲۲۵۸
- دست خوش : انعام ، جایزه ۲۵۲۸
- دست دادن : قدرت دادن ۱۳۶۶
- دست داشتن : دست برداشتن ۲۴۵۶ ، ۲۴۸۹
- دست داشتن : قدرت داشتن ۴۰۳۷
- دست در ریش : کنایه از خواهش کردن ۵۰۸
- دست زور : قدرت ۸۶۹
- دست عهد : پیمان ۱۲۰۰ ، ۳۶۳۱
- دستگاه : قدرت و توانایی ۳۹۸
- دست گزیدن : افسوس خوردن ۴۵۵۴
- دست گزیدن : منتخب ۹۷۳
- دست گیرانه : مانند دست گیران ۲۲۵۰
- دست مملکت : قدرت ۴۹۰۸
- دست ناکرده : بکر ۲۵۹۶ ، ۵۱۵۷
- دست نداشتن بر چیزی : قدرت نداشتن بر چیزی ۴۰۲۰
- دستوار : عصا ، چوبدستی ۴۴۲
- دستور : فرمان ۱۹۴۵
- دستور : وزیر ۱۶۵۴ ، ۴۱۳۲
- دستوری : اجازه ۱۴۲ ، ۱۸۳۰ ، ۳۰۸۶ ، ۳۲۲۱ ، ۴۰۲۴ ، ۴۱۳۲
- دست یازی : دست درازی ۲۸۰۴
- دشت گرفتن : سربصحرانهادن ۴۷۷۹
- دشمن کام : بکام دشمن ، بدبخت ۳۱۴۵ ، ۴۷۵۸
- دشمنه : کارد ۳۸۹۱

- دشنه در چنگ : کنایه از چنگال ۱۳۰۰
 دعوی انگیختن : ستیزه کردن ۲۹۸۴
 دعوی خدایی : فرعونی ۱۱۵۸
 دغازدن : نادرستی کردن ۴۷۰
 دق مصری : نوعی جامه ۲۹۵۸
 دقیقه : نکته باریک ۳۹ ، ۱۹۲۰
 دکان قصابی : کنایه از دنیا ۵۱۰
 دلاور : پهلوان شجاع (بهرام گور) ۵۰۳۵
 دل انگیزی : ایجاد رغبت ۲۴۱۱ ، ۲۶۴۸ ، ۲۹۱۵
 دل بجایی قرار دادن : جایی را امن دانستن ۴۲۸۴
 دل بکار کسی دادن : در کار کسی صمیمانه خدمت کردن ۱۰۹۵
 دل تائن : قطع علاقه کردن ۳۵۶۳
 دل خوشی : شادمانی ۴۰۴۶
 دل ز عهد گشادن : عهد شکنی کردن ۴۱۱۶
 دل سخت گوش : دل بی رحم ۷۸۹
 دلکش : جذاب ۳۵۹۹
 دل گرم : دل تشنه ۳۸۹۰
 دل گرو کردن : دل سپردن ۳۳۸۰
 دل گشادن : خوشحال شدن ۳۹۸۰
 دل نواخته : مهربان، آوازخوان ۴۵۵۸
 دل یا جگر خوردن : کنایه از غم خوردن ۱۲۲۲
 دلیر : گستاخ، بی پروا ۹۲۲ ، ۱۲۱۸
 دلیر خریدن : با اطمینان خریدن ۲۶۲۵
 دلیری : گستاخی ۳۱۷۲ ، ۴۶۸۵
 دلیل : راعتما ۳۴۴۲
 دم (بفتح اول) : دهان ۹۴۱
 دم : کنایه از سخن ۳۷ ، ۱۹۳۴ ، ۲۱۵۱
 دماغ شب : مغز شب ۳۴۰۷
 دم خاریدن : کنایه از انصراف ۲۸۴
 دم خود را به خور مجمره کردن : سخنان خوب گفتن ۲۵۶۸
 دم دادن : مغرور کردن ۲۶۲۴
 دم داشتن : زنده بودن ۲۴۹۰
 دم سرد : آه ۲۵۲۴ ، ۳۹۵۰

- دم سرد دادن : سخن سرد گفتن ۲۴۶۰
 دم سردی کردن نامهربانی کردن ۲۱۸۱
 دمه : یاد تندبا برف و سرما ۱۸۷۶
 دمیدن : دعا خواندن و دمیدن ۳۴۶۵
 دنبال : دم ۱۲۸۶
 دندان کندن : کنایه از قطع علاقه ۵۰۷
 دو : کنایه از ثنویت ۶۱۶
 دوات کشیدن : دوات را به قصد زدن برداشتن ۴۸۷۸
 دواج : بالا پوش ۴۲۸۶
 دوازده برج : برجهای دوازده گانه منطقة البروج ۸۱۰
 دوازده رخ : جنگی بود میان ایران و توران ۲۵۴
 دوازده فن : علم ادب را دوازده فن می دانستند ۲۸۴۳
 دواکن : طیب ۶۳۸
 دواکن دل : طیب دل ۶۳۸
 دوال پا : مردمی با پایهای دوال مانند ۳۶۵۹
 دوال زدن : تسمه چرمی بر طبل زدن ۷۷
 دوال سایی : بندبازی ۳۶۵۹
 دوالک باز : دوال باز ۹۰۹
 دوال کین : کمر دشمنی ۷۶
 دوال گردن (ترکیب اضافی) : کنایه از رگهای گردن ۹۰۸
 دو آماجگه : دو تیر پر تاب ۱۲۸۹
 دو بینایی : دو چشم، کنایه از دو فرزند ۳۲۴
 دو پاس و نیم : ده ساعت (از شب) ۳۳۹۶
 دو حرف : کنایه از «کن» ۵۱۶۳
 دوختن : اندوختن ۶۷۸
 دود : ناراحتی ۲۷۷۳
 دود آهنگ : دودکش ۹۱۹، ۵۱۰۶
 دودافکن : آسودنگر ۲۷۷۲
 دودر : کنایه از زاد و مرگ ۵۰۸۲
 دور آسمان : گردش آسمان ۱۳۱
 دورین : آینده نگر ۴۳۲
 دور دورنگ : روزگار دورنگ ۵۹۲
 دور ماندن : دور کردن ۱۰۱۷

- دور هفت هزار : نظامی دوره خودش را هفت هزار نامیده است ۳۸۶
 دوزخ سرا : خانه رنج ۳۵۶۲
 دوزخی : منسوب به دوزخ ۱۹۰۳
 دو شاخ : دو شاخه، نوعی تبر ۲۷۹
 دو شاخه‌های خدنگ : خدنگهای دو شاخه ۹۳۰
 دو شمیری : کنایه از صبح صادق و کاذب ۴۷۲۶
 دوغ با : آش دوغ ۵۲۹
 دوغ کم ده : دوغ کم دهنده (کم فروشنده) ۴۹۵۸
 دولتی : صاحب دولت ۴۵۱۶
 دولخت : دری که دولنگه است ۱۸۰۸
 دو، نان : دو قرص، کنایه از خورشید و ماه ۳۳۸
 دو نرگس : استعاره از دو چشم ۳۹۸۲
 دو نرگس مست : دو چشم خمار ۳۳۴۴
 دوهوایی : دودلی، بی‌تصمیمی ۱۳۵۶
 ده : جهان ۵۱۰۸
 دهها : زیرکی ۴۹۶۰
 دهانه شیر : ممکن است سرخی شفق مراد شاعر بوده است ۳۵۰۷
 ده پنجه : زری که عبار آن صدی پنجاه است ۲۳۱
 ده خدا : صاحب ده ۵۲۵
 ده خداوند : صاحب ده مالك ۱۵۵۱
 دهقان : ثروتمند و مالك زمینهای کشاورزی ۳۷۸
 دهل : طبل ۳۲۲۷
 دهل برکشیدن : دهل زدن ۳۴۴۴
 دهل در شکم بودن : باد در شکم افتادن ۵۰۶
 دهلیز : معبر باریک، کنایه از دنیا ۵۲۸
 دهن خشک شدن : از بین رفتن ترشحات دهان ۳۵۹۵
 ده و گیر : جنگ و پیکار ۱۸۴۴
 دید : بیند (ماضی بجای مضارع) ۳۹۰۰
 دیده بر فروزیدن : چشم را روشن کردن ۱۰۸
 دیده ترگشتن : گریه کردن ۳۸۹۵
 دیده در بسته : کور ۵۵۴
 دیر بودن : زندگی طولانی کردن ۴۹۶۴
 دیر شمایی : معبد منسوب به مهر پرستان، کنایه از روز ۲۰۱۷

- دیر کوشیدن: دیر زمانی کوشش کردن ۱۴۰۸
 دیرینه: کهنه ۴۳۶۰
 دیگک بیداد: اضافه تشبیهی ۴۸۴۵
 دیگپایه: سه پایه، نام صورت فلکی ۳۴۱۸
 دیگ پخت: مطبوع ۳۸۶
 دیلم: گیلان ۴۵۴۵
 دیلم گله: غلامان دیلمی که موی مجعد داشتند ۳۳۶
 دیو: کنایه از شهوت ۲۴۳۹
 دیو: شیطان ۱۱۶، ۲۸۲۹، ۲۸۸۱، ۳۵۹۲، ۴۰۶۹، ۴۹۲۳
 دیوباد: گردباد ۳۴۸۱
 دیوبند: به بند کشنده دیو ۳۱۹۳
 دیوچه: زالو ۳۴۹۱
 دیو دیده: جن دیده ۳۰۲۴، ۳۵۰۹، ۳۵۹۰
 دیو رای: شیطان منش ۴۸۷۲
 دیو سپید: دیو مازندران که بدست رستم کشته شد ۳۷۶۰
 دیو سوار: استعاره از «ماهان» ۳۵۰۹
 دیو کده: دیو جای ۳۵۹۱
 دیو لاخ: جای دیو ۳۶۰۳
 دیو مردم: غول ۲۶۰۴، ۱۱۶
 دیو نهاد: دیو سرشت ۴۴۵

ذ

ذوق: نشاط ۲۷۸۳

ر

- راح: می، شراب ۱۵۴۵، ۱۹۱۵، ۳۷۷۸، ۳۸۳۶
 راح ریحانی: شراب صاف ۲۲۲۵
 راز روحانی: اسرار غیب ۳۰۹۷
 رازنمای: راز نماینده ۸۱۴
 راست: واقعاً: در حقیقت ۸۷۴، ۷۷۶
 راست بازی: درست کاری ۴۶۷۱

- راست رشته : يك رنگك، پاك ۱۳۳۰ ، ۶۰۸
 راست روشن گشتن : بدرستی معلوم شدن ۴۷۳۹
 راست کردن : آماده کردن ۲۴۲۹
 راست و روشن : علنی و آشکارا ۴۶۲۱
 راستی : براستی ۴۷۷۲
 راست یا کز کردن : به میل خود تغییر دادن ۱۸۲۳
 راحل : منجم ۶۷۰ ، ۸۱۲ ، ۱۳۰۷
 راندن : اسب راندن ۲۱۳۴
 راندن : سلوك ۵۲۳
 راه آوردن : دست کسی را گرفتن و براه آوردن ۳۹۴۸
 راه افسوسی : بطریق طنز ۴۷۰۴
 راه برداشتن : راه در پیش گرفتن ۱۳۱
 راه بریدن : راه رفتن ۳۵۹۷
 راه بند : راه بندنده ۴۷۰۱
 راه توشه : هزینه ، توشه راه ۱۸۲۹ ، ۳۸۴۲
 راهدار : عیار ۳۰۹۴
 راه زدن : از راه منحرف کردن ۴۴۸۳
 راه زدن : غارت کردن ۹۹۹ ، ۱۳۸۸
 راه شناس : آشنا به مذهب ۱۶۵۷
 راه نو : روش تازه ، نغمه تازه ۴۰۳
 رای : لقب بزرگان و پادشاهان هند ۱۸۶۱
 رای آوردن : اندیشیدن ۱۷۷۸
 رایت : علم ۴۵۵۳
 رایض : تربیت کننده اسب ۲۷۳۷
 رایض هنری : مربی باهنر ۲۲۵۸
 رباب : از آلات موسیقی ۳۷۷۲ ، ۱۷۴۸
 ربابی : رباب زن ۱۴۲۸
 رباط کهن : کاروانسرای قدیم ، کنایه از دنیا ۵۶۹
 رب الخورق : صاحب قصر خورق ۷۵۸
 ربحی : شراب ناب ۳۳۵۶ ، ۳۷۳۵
 ربحی ریحانی : شراب ناب ۳۸۵۶
 رحیل : کوچ کردن ۴۰۴۵
 رخ : مهره‌ای از مهره‌های شطرنج ۱۵۷۱

- رخام: مرمر ۲۹۶۰، ۲۹۹۶
- رخ برافروختن: کنایه از مهارت نشان دادن ۱۲۷۴
- رخت بر بستن از چیزی: دور شدن از چیزی ۷۹۳
- رخت بر خربستن: وسایل مسافرت را آماده کردن ۲۰۸۷
- رخت بر گاو و بار بر خر نهادن: کوچ کردن ۵۱۰۸
- رخت برگرفتن: کوچ کردن ۴۰۶۰
- رخت بیرون بردن: ترك کردن ۱۰۰۲
- رخت کش: رخت کشنده ۱۴۴۰
- رخصت: اجازه ۴۱۱۸، ۴۷۰۲
- رخه داشتن دل: خرابی حال ۴۰۱۴
- رزمه: رخت و لباس ۲۲۴۳
- رزدن: رنگ کردن ۴۷۴، ۴۹۰
- رسام: رسم کننده ۲۰۹
- رسام رشته پیم: اندازه گیرنده فاصله دو نقطه ۲۰۹
- رستاخیز فکندن: قیامت برپا کردن ۱۶۷۴
- رستم: جهان پهلوان ایران ۱۷۶۴
- رستن: نجات یافتن ۲۶۷۷
- رسم: ترتیب ۴۸۸۸
- رسن بگردن: اسیر ۳۹۱۳
- رشته: سلسله، ردیف ۲۰۶
- رصاصی: قلعي منسوب به قلع ۱۳۴
- رصد: مراقبت در احوال ستارگان ۳۱۷
- رصد انگیز: رصد انگیزنده ۷۰۰
- رصدگاه: رصدخانه ۱۴۳، ۴۸۳۳
- رضا جستن: جلب رضایت ۴۸۹۶
- رضوان: نگهبان بهشت ۲۶۷۳
- رطب: کنایه از لب ۱۶۰۰، ۳۸۳۰
- رطب تر از نخل خشك افشاندن: ظاهراً یکی از معجزات پیغمبر اکرم (ص) بوده است ۸۵
- رطب ریز: رطب ریزنده ۲۴۴
- رطب دانه: دانه رطب ۲۶۴۴
- رطلی: منسوب برطل، باده خوار ۲۲۸۴
- رعنا: زیبا ۲۷۳۹
- رعنائی: خودآرایی ۲۲۳۰، ۲۵۵۸

- رعنائی: تکبر ۴۳۵۲
 رفتن (بضم اول): رویدن پاك کردن ۵۷۴، ۱۷۴۶
 رفتن: واقع شدن ۲۳۵
 رفر: نام مرکب حضرت رسول اکرم (ص) در معراج ۱۴۴
 رفع: بلند کردن ۴۷۲۳
 رقی: نرمی کردن ۷۴
 رقاق: نوعی نان، نان لواش ۳۶۶۸، ۳۲۰۳
 رقص بر عیبر کردن: کنایه از عطر نگرقتن ۱۷۹
 رقص روباه: روباه بازی ۴۵۹۶
 رقیب: نگهبان ۸۴۰، ۳۱۰۴، ۴۲۵۳
 رقیب: نگهبان، جبرئیل ۱۴۱
 رقیه: دعا ۲۲۲۳
 رکاب گشای: مرکب انگیز ۳۱۵
 رکن: گوشه ۴۲۴۱
 رمد: درد چشم ۳۹۷۹
 رمز: اشاره ۴۷۰۷
 رمه: کنایه از رعیت، گروه مردم ۸۳۳، ۱۸۴۴
 رمیدن: به حرکت در آمدن ۲۱۸۵
 رمیده دل: شفته ۲۱۳۸
 رنج برد: رنج بردن ۱۸۱
 رنگ: حیل، تروییر ۲۹۷۹
 رنگ آسمان تراشیدن: کاری بی فایده و محال کردن ۲۳۰۲
 رنگ بستن: رنگ کردن ۱۳۴
 رنگ از خدنگ خویش تراشیدن: نیاز خود را بر آوردن ۴۸۶۷
 رنگ ناری: آتش رنگ ۷۱۴
 رنگ و آب: رونق ۴۷۳۱
 روارو: حرکت ۱۰۷۸
 رواق: ایوان ۷۱۲
 رواق منظر: ایوان چشم انداز ۱۵۱۹
 روانه: متحرك ۲۶۸۸
 روانه شدن ساقی: بگردش آمدن می ۲۲۷۸
 روبه باز: مکار ۲۴۶۵

- روح : جان ، روان ۴۱۶
 روحانی (بفتح را) : با روح، مطبوعی ۸۹۷
 رود : آلت موسیقی ۳۴۷۶
 روز بازار : رونق ۱۴۳۵
 روز بهرام : روز بیستم هر ماه شمسی ۳۰۴۸
 روزخانه (بصورت اضافه) : روزی که بزم در خانه باشد ۱۸۹۹
 روز فردا : فردا صبح ۱۲۷۷
 روزنامه : نامه احوال ۴۷۱۵
 روزنامه تو کردن : تجدید نظر کردن در کار ۱۳۶۰
 روزی : حظ ، نصیب ۲۰۰۱
 روزی نو کردن : جیره تازه معین کردن ۴۸۶۶
 روشسته : پاکیزه و تمیز ۴۲۹۸
 روشن کردن : آشکار کردن ۲۹۹۲
 روضه : باغ ۷۵۹ ، ۱۵۵۹ ، ۱۹۰۴ ، ۲۶۷۳
 روضه بهشتی : باغ بهشت مانند ۸۹۲
 روضه حور : بهشت ۱۵۳۵
 روضه گاه : بهشت ۴۲۹۵
 روضه گاه : باغستان ۳۵۴۶ ، ۴۲۹۵
 روگشادگی : خوش اخلاقی ۲۹۹۶
 رومی : منسوب به روم (سکه رومی ، جامه رومی) ۷۰۷
 رومی : کنایه از رنگ سفید ۷۲۶ ، ۴۳۲۲
 رومی کار : کار رومی ، رومی روش ۵۱۲۳
 رونق : فروغ ، روشنائی ۴۷۹۷
 روی برخاک زدن : سجده کردن ۴۱۰۴
 روی بستگان سپهر : اسرار ستارگان ۷۰۳
 روی بستن بر مردم : مخفی ماندن ۹۴۸
 روی خود را بخون نشستن : موجبات مرگ خود را فراهم نیاوردن ۴۱۵۱
 روی در پای مالیدن : ادای احترام کردن ۲۰۶۴
 روی در روی : برابر هم ۳۶۷۸
 روی نهفتن : مردن ۳۰۰۹
 رویین خم : نقاره ۱۰۷۹
 رویین دز : نام قلعه‌ای است ۳۰۹۲
 ره آورد : چیزی که مسافران از راه آورند ۳۲۹۲

رها نکردن : آزاد نگذاشتن ، اجازه ندادن ۱۰۲۹

ره پرستان : نگهبانان ، عاشقان ۳۰۷۰

رهرو : عارف ۴۸۹۰

رهگذر : معبر ۷۷۰

ره نگهداشتن : مراقب بودن ۴۴۵۲

رهی : بنده ۱۲۳۰ ، ۲۸۳۹

ریاضت دادن : تربیت کردن ۲۷۴۰

ریحان : گل و گیاه خوشبو ۱۵۴۵

ریحان باران رسیده : ریحان خیس شده ۴۹۳۲

ریحان تر : اسیر غم تازه ۲۸۸۸

ریحان روز : کتابه از خورشید ۳۷۶۵

ریحانی : شراب صاف شده ۳۳۵۶ ، ۳۸۳۶

ریختن : دور افکندن ۳۷۹ ، ۵۹۸

ریختن : پاشیده شدن ۱۷۳۸

ریزش : سوزش ۳۷۷۸

ریزه چین : مجازاً بمعنی شاگرد ۴۹۸

ریك آبدار : صاحب و دارنده آب ۳۸۶۳

ز

زاد راه : توشه ۴۸۳۷

زاد سرو : آزاد سرو ۴۴۱۹

زاد مرد : پیر مرد ۲۹۷۱

زاهدان مست (اند) : مستند بجای مستندالیه : مستان بلباس زهد رفته اند ۴۷۶

زبان بند کردن : ساکت کردن ۳۱۷۵

زبان در کشیدن : خاموش ماندن ۳۴۷۰

زبان شکسته و بسته : کتابه از لهجه داشتن ۳۸۳۵

زبانی : موکل آتش ۳۴۸۹ ، ۴۰۰۱ ، ۴۷۴۶

زبردیدن (بفتح اول) : بالا دیدن ۲۱۶۰

زبون گیوان : عاجز کشان ۵۸۵

زخم : ضربت ۱۷۲۹ ، ۲۷۳۲

زخم درشت : ضربت سنگین ۴۷۵۹

زخمه : آلتی برای نواختن کوس ۱۰۸۰

- زخمه ریختن: نواختن، بصدا آوردن ۱۰۸۰
 زخمه گری: صدای موزون ایجادکردن ۳۹۸۳
 زدن: ساز زدن، نواختن ۴۸۲۱
 زر: کنایه از خورشید ۲۵۵۶
 زر آکنده: آکنده شده از زر ۴۸۹
 زراوند: گیاهی است ۲۴۳۷
 زرپوشیدن: لباس زربفت پوشیدن ۵۴۰
 زر خشك: زرناب ۷۳۰
 زر خلاص: زر خالص ۳۲۷۸
 زردگوش: کنایه از دشمن ترسو ۱۶۵۰
 زردههی: زرناب ۲۳۱، ۶۵۹
 زرع شش خوشه: کنایه از ستارگان ۳۲۶۹
 زرفشانان: دینار ریزان ۲۵۵۹
 زرق (بفتح اول): ریاکاری، تروییر ۳۸۱، ۲۵۲۹، ۴۸۸۰
 زرق نمای: ریاکار ۲۴۵۹
 زرکش: زرباف ۱۴۲۹
 زر مغربی: يك نوع پول طلا ۱۸۵۸
 زرین چنگك: کنایه از لایق ۷۱۲
 زعفران و خنده: زعفران را خنده آور می دانستند ۳۸۳۷، ۴۵۴۲
 زکات: آنچه بحکم شرع درویش را دهند ۴۶۸۱
 زلف زنگی: زلف سیاه ۱۶۰۰
 زلیخا: زن عزیز مصر ۴۳۷۸
 زمهریر: سرمای بسیار سخت ۴۵۳۲
 زمی: زمین ۳۹۰، ۲۸۴۱، ۳۵۲۳، ۴۵۹۷، ۵۱۰۴، ۵۱۷۵
 زمین بوس: زمین بوسنده در پیش امیر ۴۷۷۱
 زمین بوسی: مجازاً بمعنی پای بوسی ۴۸۵
 زمیم (زمی + ام): زمین هشتم ۳۹۰
 زمینی: انسان خاکی ۴۹۶۶
 زناری (زنار + وی وحدت): کمربند نصرانیان ۹۰۰
 زنبوری: مشبك ۳۷۷۴
 زنجیر یان: دیوانگان ۲۳۷۰
 زند: تفسیر اوستا ۲۰۲، ۱۱۹۳
 زند مجوس: کتاب زند زرتشتیان ۲۰۲

- زنده ابدی : جاویدان ۶۱۲
 زنده‌دار : احیا کننده ۱۱۹۲، ۲۵۶۶
 زنده دل : شاد ۴۸۲۳
 زن [مانند] گاه است : سبك وزن و زود از جای شونده ۲۷۱۴
 زنگ : نام قبایل سیاه پوست ۴۱۹۳
 زنگار از آینه پاك کردن : کنایه از خوشحال شدن ۱۵۶۴
 زنگی : اهل زنگبار ۱۶۰۰
 زنگی : کنایه از رنگ سیاه ۷۲۶
 زنگی از خون : غده گوشه آویزان از گردن و سینه بعضی از چارپایان ۹۰۹
 زنگی سار : زنگی گونه ۳۶۰۴
 زنگی : يك نفر از اهل زنگبار ۹۰۹
 زنهار : امان ۴۱۶۳
 زوال : نابودی ۴۱۱
 زه در گلو : کنایه از کشته، عاشق ۲۳۷۵
 زهره : ناهید ۳۰۶۴، ۳۳۳۷، ۱۳۵، ۷۶۸، ۴۰۵۲
 زهره : کیسه صفر ۱۰۷۹، ۱۷۲۲
 زهره در ثور : نشانه طالع خوب ۱۳۱۰
 زهره در جگر گم شدن : آب شدن زهره ۱۰۷۹
 زهره شکاف : ترساننده ۲۱۶۵
 زهره شکاف : (صفت فاعلی در معنی مفعولی) : زهره شکافه شده ۳۰۸، ۲۱۶۵، ۳۷۵۹
 زهی : افسوس از ۴۳۳۰
 زهی پیوند : پیوستگی بسیار خوب ۴۹۸۷
 زی : سوی، طرف ۲۴۷۵
 زیب : زینت ۷۱۴، ۲۰۰۰، ۲۷۸۲
 زیاروی : کنایه از سکه زر ۲۱۰۷
 زیبکی : جیوه‌ای ۱۸۸۳
 زیج : محاسبه نجومی ۸۱۹
 زیر خواندن : کسی را بفروود آمدن دهوت کردن ۳۷۰۸
 زیر دوال کشیدن : نواختن ۳۲۲۷
 زیر قصب : زیر پوشش قصب ۴۳۳۳
 زیرکانه : مانند زیرکان ۴۰۱۰
 زیرك : عاقل ۴۴۶
 زیرکی : عقل داشتن ۴۴۶

زیر گام کشیدن: زیر قدم گذاشتن و گذاشتن ۱۲۴

زیر نورد آوردن: ثبت و ضبط کردن ۳۱۰۱

زیره با: آتش زیره: ۳۲۰۳، ۳۶۹۵

زیر هفت اورنگ: در دنیا ۲۵۵۲

زیر يك دادوستد بودن: تحت يك قاعده ۵۱۱۷

زین کوهه: کوهه زین ۹۰۵

زینهار خوردن: خیانت کردن ۳۹۲۷

زیور افکنده: در هم شده ۳۶۴۴

زیور مه: خرمن ماه ۳۷۳۱

زیور و زیب: زینت و آرایش ۱۵۹۲

س



ساج: درختی است ۲۲۰۸

ساختن: ترتیب دادن ۷۱۰

ساخته بودن: آماده بودن ۴۳۴۳

ساده کردن: پیراستن ۲۹۳۴

ساز: آلت موسیقی ۳۱۷۹

ساز: توشه ۳۰۶

ساز: یراق اسب ۴۸۸۴

ساز: استعداد، ساخت ۷۰۴

ساز برپرده جهان ساختن: رفتار مناسب وقت داشتن ۳۱۷۹

ساز پذیرفتن: اصلاح شدن حال ۳۵۰

ساز چاره: وسیله چاره ۵۹۶۷

ساز چیزی را کردن: وسایل چیزی را فراهم کردن ۳۳۳۰

ساز کردن: مرتب کردن ۳۵۳۵

ساز گرفتن: فراهم شدن ۳۹۶۱

سازمند: ساخته و آراسته ۵

سازمند شدن: درست شدن ۱۵۴۱

سازور: بارونق ۱۳۴۵

ساق عرش: پایه عرش ۱۴۷

ساقه: دنباله سپاه ۱۷۳۸

سام: پلدر زال و جد رستم ۶۹۵

- سایه : ایهاماً بمعنی حدود ۶۳۱
 سایه بان : نگهدارنده از سایه، نگاهبان سایه ۶۳۱
 سایه گل (لکر کاف) : سایه زمین، شب ۴۹۲۵
 سایه نداشتن پیغمبر اکرم (ص) : پیغمبر آفتاب است و آفتاب را سایه نباشد ۷۰
 سبزپوشان : فرشتگان ۱۰۱
 سبز چراغ : ماه آسمان ۲۷۸۹
 سبز شاخی : خرمی و طراوت ۱۳۸۲
 سبز میدانی : طراوت ۴۵۵۷
 سبزه بیدار : سبزه با طراوت است ۲۲۰۰
 سبزه زمردوار : کنایه از آسمان ۲۷۹۱
 سبع گردون : هفت فلک ۲۷
 سبق شمار : پیشین، قدیم ۱۱
 سبك : بی درنگ ۳۸۰۷
 سبك آمدن : زود شکفتن، زود آمدن ۵۱۷
 سبك روح : شاد ۳۳۴۰
 سبك سنگین : کم وزن ۳۴۴
 سبوی : کوزه، خمره رنگریزی ۲۴۰۴
 سبیکه : شمش زر و سیم ۱۷۶۶، ۲۰۳۳
 سیل : راه ۴۵۲۷
 سپاسبان : شکر گزاران ۴۸۵۷
 سپنج سرای : سرای موقتی ۵۱۲۱
 سپیدگار شدن : روشن گردانیدن مطلبی را ۲۰۳۴
 سپیدکاری : افشاگری ۳۴۱۹
 سپید مهره : بوق ۱۲۱۸
 سپید و سیاه : انگور سپید و سیاه ۳۵۵۷
 سپیده دم زاده : سپید اندام ۴۱۹۵
 سپیدی حال : خوش بختی ۳۳۴۷
 سپر افکندن : تسلیم شدن ۸۲۴
 سپر فکندن : تسلیم شدن ۳۰۰۷
 سپهر بر سر روانه گشتن : گذشتن زمان ۲۱۹۰
 سپهر چوگان باز : آسمان بازیگر ۸۲۲
 ستاره : کنایه از شخصی بزرگ ۱۷۵۵
 ستاره : کنایه از دانه های در ۱۶۰۲

- ستاره سحری: شعری ۲۵۹۸
 ستاره سریر: بلند سریر ۱۵۴۰
 ستر: پرده، حجاب ۱۴۸، ۳۰۱۲
 ستور: چهارپا، کفابه از تن ۵۱۹
 ستون انگیز: شهوت انگیز ۴۳۱۰
 ستیزه: لجوج ۲۴۴۵
 ستیزه جور: نافرمان ۲۴۴۵
 ستیزه کاری: لجاجت ۲۵۱۷
 سجده بردن: برای احترام سرفروود آوردن ۱۶۱۷
 سجده بردن: نماز بردن ۴۰۴۶
 سحر سازی: نفر گویی ۱۷۴
 سخت آمدن: گران آمدن ۱۴۸۵
 سخت جوشی کردن: خشونت کردن ۱۷۳۱
 سخت کمان: تیرانداز ماهر ۱۶۷۲
 سخت کوش: سخت کوشنده ۷۸۹
 سخت گیری: حرص ورزیدن ۴۶۶
 سختی کش: سختی کشنده ۷۳۲
 سختی یافتن: تحت فشار قرار گرفتن ۴۳۵۹
 سخن از هر دری فرو کردن: از هربابی سخن گفتن ۲۱۱۳
 سخن را برهنگی پیش بردن: جدی صحبت کردن و نتیجه گرفتن ۱۵۶۲
 سخن سگالی کردن: از روی اندیشه سخن گفتن ۱۶۲۴
 سخن، کسی را گرفتن: تأثیر کردن سخن ۱۶۳۷
 سدره: نام درختی در آسمان هفتم ۱۴۴
 سدره (بضم اول): پیراهن سفید و گشاد ۷۸۰
 سدیر: نام قصری بوده است ۷۶۳
 سر: رئیس، پادشاه ۱۱۹۱، ۱۷۹۳
 سر: مجازاً بمعنی تاج ۱۰۲۸
 سرآمد آفاتش: آفات برش آمد ۴۵۳
 سرپرده سلیمانی: سرپرده علاءالدین کرپ ارسلان ۱۷۰
 سراج منیر: وجود حضرت رسول (ص) ۱۱۸
 سراچه: اطاق کوچک ۱۸۴۸
 سرافراختن: سرفرازی ۱۱۰
 سرافراختن: طغیان کردن ۴۹۴۰

- سرانداختن : شمع را خاموش کردن ۲۷۰۶
 سرانگشت زیر دندان سفتن : تعجب کردن ۱۵۸۶
 سرای ناوردی : سرای متیزنده ۵۶۰
 سرباز پس شدن : خیال برگشتن داشتن ۵۰۳۳
 سربدرد نهادن : با غم سربالاش نهادن ۳۹۵۰
 سربرخوان (بصورت اضافه) : سربریده شده برخوان ۴۰۲۰
 سربرداشتن : بیدارشدن ۳۱۰۱
 سربرون آوردن : سربچی کردن ۱۸۱۲
 سربزمین در کشیدن : سر را بزمین فروبردن ۱۸۸۰
 سربکمند آوردن : شکارکردن ۲۹۴۴
 سربمهر : ممهور ۲۹۶۱
 سربه مهر : مجازاً بمعنی ، کاملاً ۳۳۳۱
 سرپرستی : ریاست بردیگری داشتن ۶۴۳
 سرپوش از خوان افتادن : آشکار شدن راز ۲۷۰۱
 سرجمله : خلاصه و بهترین ۲۰۰
 سرخ سیب شهد آمیز : زیاروی ۲۰۵۴
 سرخ گشته : شرمگین ۷۷۷
 سردر آوردن : سر را بیرون کردن از جایی ۱۱۰
 سردر آوردن : تعظیم کردن ۲۲۱
 سردر کشیدن : پنهان شدن ۲۰۵۳
 سردستی : فوری و بدون تشریفات کاری را انجام دادن ۸۹۳
 سرد مهربی : بی مهربی ۳۸۸۵
 سردی : بی مهربی ۳۲۴۶
 سر را زیر پای کردن : سر را از دست دادن ۲۵۶۷
 سرسبزی : خرمی، طراوت ۱۳۳، ۲۰۰۲
 سرسبزی جهان : کنایه از جوانی ۶۲۳
 سرسری : بیهوده ۳۱۷۵
 سرشبان : بزرگ شبان، پادشاه ۱۱۹۱
 سر شدن : تفوق یافتن ۱۰۹
 صرف و کردن : بفکر رفتن ۴۰۳۳
 سرکشیدن : سربچی ۳۰۷۴
 سرکشی را به پشت پای زدن : نافرمانی را کنار گذاشتن ۱۰۸۹
 سرگذشته : سرگذشت ۳۵۷۶

- سرگراییدن: برگشتن ۲۲۳۸
 سرگرایی کردن: سرگرایی شاهین ترازو ۲۶۲۶
 سرگزیت: جزیه ۲۲۱۱
 سرگله: بهترین گوسفند گله ۲۶۹۲
 سرمدی: ابدی ۱۶۸
 سرمه: گرد نرم شده سولفور آهن ۴۱۹۲
 سرمه فریب: سرمه فریب دهنده عقل ۱۵۹۴
 سروری: بنده کسی نبودن ۶۴۳
 سروسریر: تاج و تخت ۱۰۲۸
 سرو سوسن بوی: استعاره از بهرام گور ۲۷۷۶
 سرو سیمین: اندام سفید و کشیده ۱۵۹۶
 سره: ناب و خوب ۲۵۶۸، ۱۵۲۲، ۳۴۲۹، ۲۲۰۰
 سره مرد: مرد کار ساز ۴۰۸۷، ۲۸۸۵
 سره مرد: مرد بی عیب ۲۲۶۸
 سریر بلند: کنایه از داستان بهرام گور ۱۰۶۸
 سریشم: ماده‌ای چسبنده ۷۲۰
 سرین: کفل ۲۶۹۱
 سرین: بالای سر ۸۹۹، ۲۱۷۸، ۲۹۴۱
 سست گرفتن: نرمی نشان دادن ۳۱۷۹
 سطریر: تومند ۲۸۸۵
 سفال: ظرف از گل پخته، گلدان ۲۸۸۸
 سفالین خم: کنایه از خاک زمین ۵۱۹
 سفت شیر: کف شیر ۸۷۹
 سفتن: سوراخ کردن ۱۸۷۶، ۳۲۱۰
 سفته گوش: غلام حلقه بگوش ۱۹
 سفته پیکان: تیر پیکان دالر ۸۷۸
 سفته گوش: برده بنده ۲۵۹۹، ۴۹۹۲
 سفر بر آوردن: سفر کردن ۴۰۱۰
 سقلاب: اسلاو ۱۸۶۳، ۳۰۵۰، ۳۰۹۳
 سکاھن افشانی: زنگ زدایی ۳۸۳۶
 سکونت: آرامش ۲۴۸۴
 سکه را برز زدن: نشاندار کردن ۴۳۵۵
 سکه: مهره‌ای استوانه شکل که با آن پول ضرب می‌کردند ۵۷۸

- سگالش : اندیشیدن ۲۹۹، ۳۲۰۷
 سگالیدن : اندیشیدن ۲۰۶۴
 سگ دلی : آزارکنندگی ، مودی گری ۴۷۲
 سگ دلی : خوی حراست و نگهداری ۱۰۴۹
 سگ زبانی : بزبانی که سگ می فهمد ۴۶۸۹
 سلام : گردن نهادگی ۲۹۲۵
 سلامت گاه : محل سلامت ۳۸۰۸
 سلام حرام کردن : اطاعت نکردن ۲۹۲۵
 سلب : جامه ۲۰۸۵، ۲۹۵۸
 سلیل : نام چشمه ای است در بهشت ۴۵۲۷
 سلطان شرقی : خورشید ۴۰۴۹
 سله : زنبیل ۲۵۱۲، ۳۷۸۹
 سلیمان : پسر داود پادشاه یهود ۸۶، ۲۲۶۱.
 سلیمان و بلقیس : سلیمان و همسرش ۲۶۴۹
 سلیمانی : منسوب به سلیمان ۳۲۸
 سلیم دل : ساده ۲۹۱۴
 سماع : رقص و آواز صوفیانه ۱۴۶۱، ۳۶۸۶، ۴۳۷۵
 سماك : هر يك از دو ستاره که در پای شیر باشند ۱۰۰، ۱۰۲۹
 سمند : اسب زرد ۱۰۰، ۲۹۱
 سمند تند کردن : اسب را سرعت راندن ۱۴۶۳
 سمنار : سمنار ، معمار رومی ۶۹۵
 سمور انقاسی : سمور سیاه ۴۳۸۶
 سموم : بادگرم و مهلك ۳۸۴۸
 سنان : نوك نیزه ۸۲۴
 سنان سفته : سنان نوك تیز ۹۳۴
 سنان گزاری : فن بکاربردن سنان ۸۲۴
 سنبل : نام گللی است ۴۵۴۷
 سنبل تر : کنایه از معانی تازه ۵۱۶۷
 سنت : روش ۳۳۳۶، ۴۵۲۰
 سنجاب : جانوری است برنگ خاکستری و پوستش قیمتی است ۱۸۷۸
 سنجیدن : ارزیابی کردن ۳۰۰۵
 سنگ : کنایه از نهاد ۳۸۱۳
 سنگ داشتن : کنایه از ارزش داشتن ۲۱۲۱

- سنگ در چیزی نشاندن : سنگ زدن و شکستن ۴۸۶
- سنگ مغناطیس : آهن ربا ۵۹۰
- سواد : سیاهی ۳۲۸، ۹۰۶، ۱۴۳۹، ۲۰۳۲، ۲۰۶۲، ۳۱۱۴، ۴۳۰۳
- سواد : شهر ، ناحیه شهر ۲۰۸۴
- سواد پرند : پرند سیاه ۳۱۶۱
- سوادزمی : سیاهی زمین ، خاک سیاه ۳۹۱
- سواد قلم : کنایه از کتابت ۲۰۰
- سواد شهر : حومه شهر ۱۴۳۹
- سؤال سر بسته : معما ۳۲۶۵
- سوختن : مجازاً بمعنی صدمه روحی دیدن ۴۷۶۱
- سودا : معامله ۴۰۷۰
- سودا : جنون ۴۰۹۷
- سودازده : دیوانه ۳۶۸۵
- سور : مهمانی ۴۲۹۱
- سوفار : انتهای تیر ۸۸۰
- سوك : ماتم ۷۹۷
- سه : کنایه از اقامت ثلاثه ۶۱۶
- سه جمال کارگر : (جماد، نبات، حیوان) ۵۰۳
- سهم زد : ترسان ۳۵۲۰
- سهند : کوه آتشفشان خاموش بین مراغه و تبریز ۲۷۹
- سهیل : ستاره آرگو ۶۷۵، ۳۳۳۷
- سهی سروبودن : جوانی ، تندرستی داشتن ۶۲۲
- سهیل وادیم : معتقد بودند که ستاره سهیل بر روی پوست اثر می گذارد ۸۳۶
- سیاست : تنبیه ۱۵۰۱، ۲۱۶۵
- سیاست انگیزختن : تنبیه کردن ۴۶۰۵
- سیامک : پسر کیومرث ۱۱۹۵
- سیاه بامی : سیاه فامی ۳۴۱۹
- سیاه و سپید : وعده و بیم ۴۸۰۴
- سیاهی : مردمک چشم ۲۵۵۰
- سیاهی : کنایه از غم و رنج ۳۳۴۸
- سیب در دست : کنایه از کف برجسته دست داشتن ۲۴۲۲
- سیخ : تنور آشوب ۵۰۵
- سیدی : سرور من، بزرگ من ۴۸۹۹

- سیر آمدن: کنایه از مردن ۱۰۲۶
 سیرم: تسمه، دوال ۹۰۵
 سیر نکردن: قانع نکردن ۴۶۳۶
 سیسنبور: نعنای طبی ۴۵۴۹
 سیفور: جامعه ابریشمی ۲۵۵۱
 میکی: نوعی شراب ۳۷۵۰
 سیم: نقره ۹۰۶، ۲۰۳۳، ۲۰۶۳
 سیم: کنایه از سپیدی ۲۰۶۳
 سیماپ: آب سفید ۲۲۰۷
 سیماپی: برنگ سیماپ ۱۳۵
 سیم اندام: سفیدتن ۱۶۱۷
 سیم بی‌یا و بازگونه: مس ۵۲۸
 سیم ده پنجه: نقره نیمه خالص ۶۵۸
 سیم در پای کشیدن: خوارگرفتن سیم و زر ۲۶۲۷
 سیم‌غ: عناق ۲۰۵۲، ۳۱۹۷
 سیم ساده: نقره خالص ۲۴۴۳
 سیم ساق: دارنده ساق سفید ۳۷۵۶
 سیم طراز: نقره خالص ۱۳۴۷
 سیم‌کش (بفتح کاف): جمال پول، ذخیره‌کننده پول ۴۹۳
 سیم‌کش (بفتح کاف): حمل کردن پول، مالدار ۴۹۶
 سیم‌کش (بضم کاف): خرج‌کننده پول ۴۹۳
 سیم مراد: نقره دل خواه ۴۳۰۳
 سیه شیر: کنایه از سربازان بهرام‌گور ۱۷۴۰
 سیه کاری: کنایه از تاریکی ۱۷۰۴
 سیه ماری کردن با چشم‌ها: در چشم‌ها منظره‌مار سیاه ایجاد کردن ۱۷۰۴

ش

- شاد بودن: راضی بودن ۳۶۲۷
 شادی انگیزان: بشادی تشویق کنندگان ۱۶۴۵
 شاخ: شاخه ۴۲۸۷
 شاخ شانه: شاخ و شانه گوسفند ۳۴۹۰
 شاخ‌گرای: شاخ زننده ۳۴۸۸
 شاخه (- نور): دسته‌ای از شعاع نور ۴۲۸۷

- شاخهای رنگارنگ : پر گل و میوه ۷۷۴
 شاخ هفت بیخ : کنایه از هفت فلک ۵۲۰
 شاگرد : بنده، خدمتکار ۱۵۵۹
 شاه انجم : خورشید ۴۵۲۵
 شاه پرست : بنده، مطیع شاه ۱۲۶۶
 شاه شب (اضافه تشبیهی) ۳۴۱۸
 شاه نو : کنایه از بهرام گور ۱۰۹۴
 شبانه : چوپان ۴۶۶۷
 شب پای بنار کشیدن : راحت خفتن ۲۸۷۴
 شب چراغ : گوهر گرانبها ۳۲۹۸، ۴۷۹۷
 شب چراغ سحر : کنایه از خورشید ۴۷۹۷
 شب خیزی : شب برخاستن و راز و نیاز کردن ۲۹۲
 شب روان : کنایه از سیارات ۱۰۵
 شبستان : خوابگاه ۳۲۶۷
 شب عنبرین : شب تاریک ۱۷۰۹
 شب قدر : شب ارزش و اعتبار (ليلة القدر) ۱۰۶
 شب لگد خورد : شب عقب افتادن و پس ماند ۱۲۴
 شب نشین : شب نشینده ۴۱۹۵
 شب و شبگیر : شام و سحر ۱۱۲۹
 شبه : سنگی است سیاه ۱۶۰۱
 شبه خال : (اضافه تشبیهی) ۱۶۰۱
 شیخون : حمله ناگهانی در شب ۷۰۳
 شیخون بردن : هنگام شب حمله بردن ۱۷۰۲
 شیخون ماه : شیخون ماهروی ۲۴۵۵
 شتاب و درنگ : سرعت و آهستگی ۷۲۱
 شحنة : دارو، نگهبان ۳۲۲، ۳۷۵۱، ۴۴۲۹
 شخص : تن ۳۴۸۶
 شراره گرم : کنایه از سخن وزیر عیسوی مذهب ۷۸۹
 شربت : جرعه ای ۲۸۹۱
 شرزه : ارغنده، خشمگین ۱۲۴۱
 شریعت : دین ۶۴
 شست فکندن : صید کردن ۲۷۴۲
 شسته روی : زیباروی ۲۸۱۰، ۴۲۲۰

- شش خانه : شش جهت ۳۲۶۹
 شغل سازی : رسیدگی به امور ۱۳۷۳
 شفقت : مهربانی ۴۶۳۵
 شقه : پاره از چیزی ۱۰۸
 شقه فرش : زمین ۱۰۸
 شکارپشت کردن : بشکار میل کردن ۱۴۴۳
 شکار زن : شکارچی ۹۱۷
 شکر امروز : يك نوع گلابی ۲۵۵۵
 شکر باری : شیرینی ۴۳۳۲
 شکر پاره : کنایه از سخن شیرین ۲۲۳۷
 شکر خنده : زلال ، شفاف ۱۹۱۵
 شکر خنده : تبسم ۹۸۹
 شکرریز : شکر افشانی ۳۳۳۷
 شکر ریختن : شکر باعود در آتش ریختن ۳۶۸۵
 شکرریزان : شکر افشانی ۱۶۴۵
 شکر ریز خنده : کنایه از لب ۲۶۰۱
 شکر ریزی : سخنان خوب گفتن ۲۶۴۸
 شکرستان : معدن شکر ۴۲۱۳
 شکم خوار : خورنده، بسیار خوار ۴۳۸
 شکم وار : باندازه گنجایش شکم ۴۲۸
 شکج : بیج و خم ۹۳۹
 شکج کلاه : چین کلاه ۴۸۰۹
 شکوفه دادن : نور دادن، روشنائی دادن ۱۰۵
 شکوفه کردن گل : گریه کردن ۴۰۱۴
 شکوفه مهر : طلوع خورشید ۳۳۵۸
 شکوه : بزرگی ۲۸۶۹
 شکوفتن : صبر کردن ۴۲۸۲
 شگرف : نیکو ۲۹۹۳، ۲۹۳۶
 شمار : حد و اندازه ۲۹۴۹
 شمار از هفت پنج ندانستن، کنایه از سادگی ۳۸
 شمابه : دستبوی ۳۳۶۴، ۳۶۷۱
 شمایل : شاخه نورسته ۴۵۴۱
 شمایل : خوبیها و صفات ۶۳۱

شمایل هنر: تجلی و تقوا و مهارت ۶۳۱

شمر: تالاب ۳۹۲۲

شمس: طلا ۵۳۷

شمع: استعاره از گل ۱۸۷۰

شمع بر شمع: پر از شمع ۳۶۷۸

شمع بی دود: شمع سر تا پا نور ۲۲۷۴

شمع وار: شمع مانند ۴۴۱

شموس: توسن ۹۹۷

شناختی: شایسته شناختن ۲۶۵۳

شناسا: شناسنده ۳۷۹۶

شنگرفی: سرخ رنگ ۲۶۳

شوخ: طناز ۲۷۳۹

شوخ: بی حیا ۴۵۹۰

شور: غوغا ۱۴۴۴

شوشتی: نوعی دیبا ۷۸۴

شوشه: ریزه ۱۸۹۷

شوشه: شمش ۴۵۴۰

شوشه زر: شمش طلا ۸۹۸

شهر ملکی: شهر جبرئیل ۱۳۲

شهد در شیر: دوست داشتنی ۴۲۱۰

شهر: مردمان شهر ۱۰۲۸

شهر آرای ساختن: شهر را آیین بستن ۴۱۲۳

شهر بند: محصور ۵۷۹

شهر بندی یافتن: قلعه نشین شدن ۳۱۱۵

شیدا: خورشید ۱۹۳۶

شیدا: دیوانه ۲۰۸۹

شیدا: آشفته دیوانه ۳۴۰۹، ۴۳۶۶

شیدابند: عاشق پیشه ۱۹۷۲

شیر: برج اسد ۲۵۰۷

شیر: استعاره از اسب ۱۷۳۶

شیر: استعاره از بهرام گور ۱۵۹۰، ۱۶۰۹

شیر: استعاره از کرب اوسلان ۲۷۳

شیرینها: پولی که داماد به پدر و مادر عروس می‌دهد ۴۸۳۱

- شیر بی دندان : شیر پیر ۴۵۸۱
 شیر دار : شیربان ۱۲۴۰
 شیر زنجیری : شیر خشمگین ۱۴۰
 شیرگون : شیری رنگ ۲۸۶۳
 شیر گیرانه : چون حمله شیر ۲۴۶۶
 شیر مردان ضیاب : مردان خدا ۵۰۷۰
 شیر و شکر : سفید مایل برودی ۸۹۸
 شیر و شهد : دو چیز سازگار ۳۶۵۴
 شیر ه : عسل ۱۵۴۰، ۲۴۳۷
 شیر مرغ جستن : در پی کار محال رفتن ۲۳۹۸
 شیری کردن : شجاعت نشان دادن ۴۶۸۵
 شیرین کار : بدیع و تازه ۳۵۶۳
 شیرین کار : خوش حرکات ۳۳۷۵
 شیفتن : آشفته شدن ۲۴۴۱، ۳۰۲۳
 شیفته : آشفته ۲۵
 شیون انگیزختن : ناله و فغان ایجاد کردن ۴۷۲۰

ص

- صاحب دور : کدخدا (اصطلاح نجومی) ۱۴۴۲
 صاحب مایه : سرمایه دار، اصیل و بزرگوار ۴۳۲
 صافی : صاف، خالص و پاکیزه ۶۶، ۱۱۶۲، ۳۶۱۸، ۳۹۷۲، ۴۵۱۷
 صائم الدهر : همیشه روزه ۴۸۹۳
 صباغ : رنگرز ۲۴۰۴
 صبح بهرامی : صبح منسوب به بهرام ۶۵۶
 صبح زرین تاج : صبح که از خورشید تاج زر دارد ۱۲۸۷
 صبح : شراب بامداد ۲۸۶
 صحبت : همدمی ۵۸۰
 صحبتی : هم صحبت ۵۸۰
 صحرا گشت : صحرا گشتن ۳۹۰۶
 صحف گردون : کتابهای دنیا ۲۶۵
 صحن : کاسه ۱۴۵۸، ۳۵۵۶

- صحیفه: کتاب ۴۶۷۲
- صحیفه کار: کارنامه ۴۷۶۲
- صداع: در دسر ۱۱۲۷، ۱۹۵۵، ۳۳۶۸
- صدای گنبد: اشاره برگرفتن موسیقی از گردش چرخ ۴۱۹۶
- صد در صد: صد میل در صد میل ۲۸۹۶
- صدر: سینه ۴۴۶۱
- صدرش: صدره اش، سینه بندش ۴۴۶۱
- صدرگاه: صدر جای، جای وزیر ۴۷۲۹
- صدرة: سینه بند ۴۳۰۲
- صدف: کنایه از آلت تناسلی زن ۲۳۲۸
- صدف: کنایه از آسمان ۳۸۲۸
- صدف وابر: معتقد بودند مروارید از قطره باران بوجود می آید ۲۱۸
- صدفی شد: سیاه شد ۲۳۳۹
- صدقات: احسان ها در راه خدا ۴۶۸۱
- صدمه: آسیب ۲۸۹۲
- صرع: مرض غش ۴۹۶۴
- صرعی: غشی ۲۴۴۱، ۳۹۶۶، ۴۳۱۴
- صرعیان طبع: شهوات ۳۶۹۰
- صرعی و ماه نو: نشانه شدت صرع ۲۴۴۱
- صرف: خالص ۲۴۲۹
- صرف ارغوانی رنگ: شراب لعلی ۲۴۲۹
- صرف کردن: بکار بردن ۹۶۲
- صعود فلك: بالای فلك ۴۶۴۸
- صفت: گونه، مانند ۴۰۴۸
- صفرا شکستن: اندک مایه غذا خوردن ۳۹۵۱
- صفق: دست زدن ۳۴۸۳
- صفه: ایوان ۳۶۳۹
- صلب: پشت، مجازاً بمعنی نطفه ۶۵۱
- صندل: نوعی درخت ۲۲۱۰
- صندل بن: درخت صندل ۳۶۴۳
- صندل سای: صندل ساییده ۲۲۱۰
- صندل سای: کنایه از برانگیختگی شهوت ۳۶۸۷
- صندل شوی کردن: برنگ صندل در آوردن ۴۱۸۳

- صندل خام : درخت سبز صندل ۳۷۰۳
 صندلی : برنگ صندل ۳۷۰۳ ، ۳۸۲۴
 صم خانه : پنخانه ۱۹۵۲ ، ۵۰۰۷
 صوراسرافیل : بوقی که اسرافیل در رستاخیز خواهد نواخت ۱۴۳
 صورت : تمثال ۷ ، ۳۱۱۷
 صورت آرایان : نقاشان ۸۸۷
 صورت آرای : خلق کردن ۷
 صوفیانه : صوفی وار ۴۲۲۴
 صید سگال : شکاری ۶۰۷
 صیدکار : صیاد ۲۸۹۷
 صید کسی شدن : فریفته و مطیع کسی شدن ۲۱۰۷

ض



- ضابط : حفظ کننده ۳۰۵
 ضرب : نواختن ۴۴۴۱
 ضرب : دست زدن ۳۶۸۳
 ضمیر : باطن ۲۷۰۲

ط

- طارم : خانه چوبین ۱۸۰۸
 طاس : پیمانه ۴۵۷۴
 طاس خورشید : اضالۀ تشبیهی ۳۰۵۳
 طاق : بی مانند ۲۵۶۹ ، ۳۰۷۵
 طاق گوشه : گوشۀ طاق ۴۱۲۴
 طالع نور : طالع نیک ۱۴۴۱
 طالع رصدی : بهترین طالع در بهترین ساعات ۳۸۲
 طال عمرک : طولانی باد عمر تو ۲۵۶۶
 طبر خون : غناب ۳۵۶۱
 طبر خون : سرخ بید (کنایه از آلت تناسلی) ۴۴۳۸
 طبر زد : قند سوخته، کنایه از سخنان شیرین ۲۵۶۲
 طبر زد : نبات ، قند بلور ۳۵۶۱ ، ۴۴۳۸

- طبری: تاریخ طبری ۱۹۷
 طبع: طبیعت، خاصیت ۱۹۹۴، ۲۲۶۴، ۴۸۷۲
 طبع آزاد داشتن: آزاد منشی ۱۵۳۸
 طبع ها: طبایع ۳۰۹۶
 طبق پوش از طبق برداشتن: آشکار کردن ۲۱۳۵
 طبقهای آسمان: هفت یانه طبقه آسمان ۱۰۸۱
 طبل رحیل: طبل کوچ کردن ۴۴۲۷
 طراز: حاشیه، زینت ۳۱۶، ۳۶۷، ۴۸۸۹
 طراز: شهری در ترکستان شرقی ۹۷۷
 طرایف: چیزهای خوب ۱۵۶۷، ۹۶۱
 طرب: شادی ۴۹۴
 طرب رود: اسم سازی است ۴۵۵۸
 طرح کردن، طرح دادن: از بازی انداختن ۱۵۷۱
 طرفه: مجازاً بمعنی معشوقه (مصراع اول) ۴۳۴۱
 طرفه: عجیب، خوب (مصراع دوم) ۴۳۴۱
 طرفه: شگفت، عجیب ۱۵۸۰، ۳۷۶۸، ۳۹۳۹، ۴۷۷۲
 طره: موی صف کرده بر پیشانی ۱۰۴، ۲۴۲۰
 طشت خونین: کنایه از شفق ۱۷۱۹
 طشت مه: ماه چهارده ۲۶۴۵
 طعن: سرزنش ۲۵۲
 طفیل: مهمان ناخوانده ۶۵
 طلا (طلی): داروی مالیدنی ۳۹۷۵
 طلایه: واحدی از سربازان پشمار ۴۱۹۳
 طلسم: جادو ۳۱۰۴
 طلق: داروی سوختگی ۴۷۹، ۵۶۷
 طلل: کالبد، تن ۹۰۱
 طنازی: خوش خرامی ۲۴۴۰
 طوق: زیوری که در گردن آویزند ۱۵۹۸، ۴۵۸۱
 طوق زرین: کنایه از عنایت خدا به بنده اش ۱۱۹
 طیب: عطر ۳۷۰۰، ۴۱۹۹
 طیبیت: خوش طبعی ۳۷۰۶، ۴۱۹۹
 طین اصفر: گل زرد ۲۷۸۶

ظ

ظریفی : خوش طبعی ۴۲۱۳

ع

عاد : قوم عاد ۹۰۳

عارض : گونه ۷۷۷

عارف اندیشه : صوفی منش ۱۶۵۷

عافیت خواهی : سلامت طلبی ۴۵۷۵

عافیت گاه : جای سلامت ۳۵۲۹

عالم افروز : خورشید، زیاروی ۲۵۹۷

عالم هنر : جهان هنر، بسیار هنرمند ۱۶۵۵

عالی شاخ : دارای شاخه‌های بلند ۲۸۸۰

عامل : مأمور، کاردار ۱۶۶۴

عباسی : منسوب به بنی عباس ۲۰۱۷

عبرت گرفتن : بند گرفتن ۴۷۰۶

عتیب : عتاب ۱۵۹۴، ۲۲۴۷

عجب : نغز، نیکو ۴۴۶

عجم : کنایه از ایران ۶۷۱

عجم شاهی : سلطنت بر ایران ۸۸۳

عجوز : زن پیر ۵۰۵۸

عدد : شماره ۲۲۱

عدن : ناحیه‌ای در عربستان ۷۶۵

عذر انگیزختن : کسی را معذور دانستن ۱۶۲۳

عذر خواستن : پوزش خواهی ۱۱۶۸

عذر سازی : عذر تراشی ۳۵۷۴

عرب پرورد : در عرب پرورده شده ۱۰۳۳

عرق : اصل ۲۶۵

عروس : زنی که تازه ازدواج کرده ۴۸۲۸

عروسان چرخ : هفت سیاره ۲۰۴

عروس حصاری : زیبای قصر نشین ۳۰۸۹

عروس ینمایی : زیبای ترك نژاد ۲۳۴۹

- عربین : بیشه ۶۸۱
 عزیمت : افسون ۲۸۸۱
 عشوه : حرکتی که دیگران را جلب کند ۴۹۸۸
 عصابه : سرزند، دستار ۷۱۸
 عصمت : عفت ۲۷۱۹، ۴۴۹۴
 عطارد : تیر ۴۰۵۲
 عطارد و سنبله : شرف عطارد اندر سنبله است ۵۱۶۷
 عطر سای : خوشبوی کننده ۱۰۱
 عطر سایان شب : کنایه از ستارگان ۱۰۱
 عطسه کک : صریر قلم ۱۷۸
 عطف : تمایل، برگشتگی ۹۰۶
 عطیت : بخشش ۶۱۲
 عطیت احدی : فیض الهی ۶۱۲
 عفريت : اهرمن ۳۷۲۷
 عقد : رشته مروارید، گردن بند ۲۷۹۷، ۴۸۰۷، ۳۳۰۰، ۳۵۵۵، ۱۵۹۶
 عقد : کنایه از حلقه دوستان ۵۹۸
 عقد پیوند : کنایه از شاعر و نویسنده ۱۰۶۸
 عقد گوهر : گردن بند گوهر ۳۶۷۹
 عقد مملکت : رشته امور کشور ۲۷۹۷
 عقرب : از بروج دوازده گانه ۲۱۶، ۴۵۴۹
 عقل : خرد ۱۶۹
 عقل کلی : عقل اول ۲۸
 عقیق : کنایه از لب ۲۷۹۸، ۳۰۵۵، ۴۲۱۲
 عقیق : سنگی است سرخ و قیمتی ۱۶۰۱، ۲۵۵۱
 عقیق : کنایه از خون ۹۰۷
 عقیق تو : کنایه از رخسار ۳۰۱۷
 عقیق لب : اضافه تشبیهی ۱۶۰۱
 عقیق و در : کنایه از سنگ ریزه ۲۲۰۵
 عقيله : پای بند، زانوبند ۱۶۹
 عقلی : منسوب بعقل، خردمند ۲۱۱
 عکس : تصویر شئی در آینه ۵۱۲۲
 علاءالدین : کرب ارسلان حاکم مراغه ۲۵۵
 علاقه : آویزه ۱۴۷۸، ۲۲۲۸، ۴۷۹۸

علاقه : بستگی ۵۹۶

علاقه‌بند : علاقه بسته شده ۲۵۲۷

علاقه در : داستان بهرام گور ۵۰۰۴

علف خواری : گیاخواری : گیاخواری ۴۵۹

علم (بفتح اول و دوم) : نشان ۱۹۵۳

علوی خرام : آسمان پیما ۱۲۱

عمارب : آباه کردن ۴۲۸

عمارب ساز : آبادکننده ۳۰۶۱

عماری : مهد، کجاوه ۶۷۹ ، ۲۳۴۰ ، ۳۲۴۸

عماری : کنایه از حجره زرنگار ۹۷۴

عماری خواب : اضافه تشبیهی ۲۳۴۰

عماری کش : محمل ران ۳۲۴۹

عمامه : جامه‌ای که دور سر پیچند ۲۹۵۸

عمده : تکیه گاه ۲۵۵

عمود : ستون ۴۵۰۸

عناب : يك نوع میوه ۳۵۵۵

عنان به بد دادن : اختیار خود را به اشخاص بد دادن ۴۰۳۸

عنان گشادن : اسب تاخیز ۱۷۱۰

عنایت : توجه ۱۰۲۴

عنایت ازلی : توجه ایزدی ۴۴۸۷

عنبر سرشت : خوش بوی ۲۲۷۴

عنبر سوز : معطر کننده ۲۳۲۵

عنبرین : کنایه از زلف و گیسو ۱۹۰۰

عنبرین طره سرای سپهر : کنایه از شب ۲۴۲۰

عنکبوت : طبقه‌ای از طبقات اسطrolاب ۷۰۱

عندلیب : بلبل ۴۵۶۲

عنقا : مرغ افسانه‌ای ۲۰۵۴

عود : کنایه از سیاهی شب ۲۸۲۳

عود : چوبی است معطر ۲۲۱۰ ، ۳۷۰۲

عودپاش : معطر کننده ۳۷۰۴

عودی پوش : عودرنگ پوشنده ۴۵۲۸

عودسوزی ، عطر سازی : بزم گذرانی ۲۰۱۹

عود صندلی : خوشبوی صندلی رنگ ۲۰۱۹

- عود نشان: عود مانند ۴۵۵۲
 عودی: برنگ عود ۳۷۰۴، ۱۹۰۱
 عهد بسته بگشاید: عهد و پیمان گسته گردد ۱۲۳۶
 عهده: مسئولیت ۱۲۰۲
 عهده بر من: مسئولیت بعهده من ۵۹۷
 عهده را از عهد بیرون آوردن: عهد را بجا نیاوردن ۱۲۰۲
 عیار: تندرو ۶۸۱
 عیار کردن: سنجیدن ۳۲۹۴
 عیاری: مکاری، زیرکی ۱۴۶۸، ۲۶۳۹
 عیش دان: وسیله معاش ۴۷۸۱

غ

- غار بر غار: پر از غار ۳۴۱۵
 غالیه: مخلوطی از چند ماده معطر ۱۷۸، ۲۲۴۸
 غالیه خط: آنکه موی سیلش سیاه باشد ۴۱۲۵
 غالیه فام: غالیه رنگ، سیاه ۲۰۱۸
 غایبان: کتابه از ارواح ۵۰۸۷
 غبن: زیان و ضرر ۱۱۵۷، ۴۷۶۱
 غبن آمدن: زیان رسیدن ۱۹۲۶
 غدیر: خیانت ۲۹۶۵
 غرامت: آنچه ادایش لازم باشد ۱۶۱۸
 غرض: مقصود ۵۲، ۴۴۴۳
 غرفه: بالاخانه ۴۲۸۵
 غرق شدن: فرو رفتن ۸۸۰
 غرم: میش کوهی ۲۸۹۹
 غرور: فریب ۲۵۸۳، ۴۵۸۵
 غسل گاه: محل شست شو ۲۳۳۱
 غل: زنجیر ۳۴۷۸
 غلامی: بندگی ۲۱۲۰
 غلط باختن: غلط رفتار کردن ۲۸۷۹
 غلط خواندن: تعبیر نادرست ۲۸۷۸
 غلط شدن: برآورده نشدن ۴۴۳۹
 غلغل: بانگ جوشش ۱۷۵

- غماز: جنباننده، بسیار سخن چین ۳۸۱
 غم جهان خوردن: بالندیشه ضرر و نفع بودن ۱۷۶۹
 غمز: ناز ۴۳۲۴
 غمزه: اشاره بچشم و ابرو ۱۵۹۳، ۴۳۲۴
 غم عنانگیر شدن: غمین و بی تاب شدن ۴۶۴۱
 غنا: سرود ۲۵۶۲
 غنچه گل: کنایه از دهان و لبها ۳۳۶۴
 غنودن: خوابیدن ۲۰۸۸
 غوره خام: غوره سبز ۴۹۲۱
 غوری: يك نفر از مردان غور ۴۷۶۴
 غوغا: هرج و مرج ۳۰۰۸
 غول در غول: پر از غول ۳۴۷۸
 غیار: پاره زرد که جهودان بر کف می دوختند ۳۰۳۹
 غیب: خدا ۴۱۶
 غیرت: رشک ۲۷۴۵
 غیلا: نام غول (نر) ۳۴۶۸



ف

- فاخته: کنایه از برف ۱۹۱۰
 فاخته گون: خاکستری ۱۹۱۰
 فارغ: بی خیال ۲۶۰۴، ۳۸۵۱، ۳۸۶۸، ۴۱۴۸
 فارغ از قریب: بی نیاز از قریب ۳۸۶۸
 فارغانه: بی خیال وار ۱۶۹۱
 فارغ بال: آسوده خاطر ۱۶۹۶
 قام: رنگ ۳۸۲۴
 فترک: ترک بند ۳۱۹۹، ۴۸۷۷
 فترک گرفتن: چنگ به فترک زدن ۴۸۷۷
 فترت: سستی ۱۴۱۳
 فته: آشوب: ۱۶۲۸، ۲۸۱۳
 فته: زیباروی ۱۶۲۷، ۴۳۲۸
 فته: نام خاص ۱۶۲۸، ۱۴۵۶
 فته: گناه ورزی ۴۸۰
 فته: عاشق ۱۴۵۶

فتنه بارگاه : موجب فساد بارگاه ۱۴۹۳

فتنه تر : عاشق تر ۴۳۲۸

فتنه گران : یگانگان ۱۶۲۷

فتوی : رای، حکم ۱۲۹۰

فحل : جنس نر ۴۴۸۴

فحل : اسب نر (کنایه از بهرام گور) ۹۹۷

فحل : نیک دانا ۲۸۵۶

فذلك : حساب را بیابان رسانیدن ۴۶۲۶

فراخ : پهن ۴۰۶۲

فراخ آهنگ : دارای فرجه بیشتر ۹۳۰

فراخی دست : قدرت و ثروتمندی ۱۹۲۳

فراخ درم : پول دار ۴۸۴۰

فراخ دیده : بخشنده ۴۸۹۱

فراخ ساز : پر نعمت ۶۸۹

فراخی گاه : میدان ۴۳۶۲

فرارفتن : نزدیک رفتن ۳۹۲۵

فراشی : خدمتکاری ۵۱۹۶

فرد از مهربانی : نامهربان ۲۶۹۱

فردوس : بهشت ۱۳۱۰

فردوسی : حکیم ابوالقاسم فردوسی ۲۱۶

فرزین : مهرهای از شطرنج ۲۰۹۱

فرس : اسب، مهرهای از شطرنج ۱۵۷۱

فرسای : زیر پای آورنده ۶۳

فرسنگ : شش کیلومتر ۳۴۰۱

فرشته پناه : مورد حمایت فرشته ۵۰۲۳

فرشته پیوند : فرشته گوهر ۳۱۹۳

فرش داده : بخشش مادی ۴۹۱۷

فرش نوشتن : بساط را جمع کردن ۴۷۲۵

فرض : واجب ۴۴۱۲

فرض ایزد : عبادت، نماز ۲۳۳۴

فرضه : دهانه رود ۳۴۰۰

فرق : راهی در میان موی سر ۱۷۲۶، ۱۶۰۲

فرق زدن : سر نهادن ۲۹۵

- فرودیدن : بیابن نگاه کردن ۷۷۲
 فرو گذاشتن : معزول کردن ۴۷۲۲
 فریب : غرور ۳۸۱
 فریب : حيله، افسون ۳۹۱۵
 فریب زبان : وعده دروغ ۲۴۸۳
 فریب ناك : حيله گر ۳۶۰۸
 فریضه : واجب ۳۵۸۵
 فریفت : فریفته شد ۳۸۹۰
 فسوس : دریغ ۴۰۶۷
 فسون خوانده : درس جادوگری خوانده ۲۲۶۳
 فشردن : استوار کردن ۶۶
 فصل : فیصله ۲۹۴۸
 فصل نیشان : فصل بهار ۳۸۰۱
 فطرت : سرشت ۶۸۷
 فغفور : لقب پادشاهان چین ۱۸۰۰
 قمع گشودن : سر شیشه ققاع را باز کردن ۴۹۴۸
 قلقل در آتش ریختن : بقرار گردانیدن کسی را ۱۷۵
 فلك پیوند : با فلك خویشی دارنده ۱۹۹۲
 فی الله : در راه خدا ۳۴۲۹
 فیض : بخشش ۳۰۶

ق

- قاب قوسین : باندازه دو کمان ۱۵۰
 قاروره : شیشه مدور بشکل مثانه ۲۸۵۰
 قاضی القضاة : رئیس قاضیان ۶۰۶
 قائم : از تیره راسوها و پوشش قیمتی است ۱۵۸۰ ، ۱۸۷۸
 قالب : کالبد ۴۷۱۶
 قامت بی قیامت دیدن : قبل از قیامت اندامهای برهنه را دیدن ۴۳۱۷
 قاید : پیشرو ۳۹۳۹
 قایم : پاینده ۷۱
 قائم اللیل : شب زنده دار ۴۸۹۳
 قائم انداز : شطرنج باز ماهر ۷۱
 قایم ملک : پاینده کشور ۷۱
 قبالة نو : سند جدید ۴۵۳۰

- قبضه وار: باندازه يك مشت ۳۲۹۰
- قبله: کنایه از پادشاه ۲۰۵۹
- قبله زمین: مورد توجه مردم زمین ۷۶۰
- قبله گاه: کنایه از جایی که مورد توجه قرار گیرد ۷۱۳
- قبیله: کنایه از خانواده ۳۳۰۱
- قدر بلندی دانه (بسکون را): عزت گندم وجو، گرانی ۱۳۹۲
- قدر مایه: مقداری ۲۴۷۴
- قدوم: باز آمدن ۱۱۲
- قراضه: ریزه سیم و طلا ۵۱۳، ۱۹۰
- قران: گرد آمدن دو ستاره یا بیشتر در يك جا ۴۴۲۰
- قران بادی: واقعه ای که در ۵۸۲ انتظار می کشیدند ۴۴۲۰
- قرة العين: نور دیده ۱۸۹۵
- قرصه: نان گرد ۳۸۱۷، ۳۸۱۸
- قرطه: پیراهن ۴۳۰۱
- قرنفل: گلی است خوشبو ۲۳۹۲، ۴۵۴۷
- قصاب گوسفند: کشته گوسفند ۴۷۰۱
- قصب: نوعی جامه ۵۴۵، ۲۹۵۸، ۳۶۷۵، ۴۳۳۳
- قصر تنگ بار: قصری که ورود به آن مشکل است ۲۳۲۳
- قطاب: مزج، آمیختگی ۴۳۰
- قطب: مدار ۷۱۶
- قطران: شیره درخت صنوبر ۳۴۸۵
- قطران قبا: دارنده قبا سیاه ۳۴۸۷
- قفل بی کلید: قفل باز ۲۴۴۵
- قفل در کلید آمدن: گشوده شدن ۲۶۱
- قفادوست: کسی که پشت سر بدگویی کند ۱۳۴
- قفل هستی در کلید آمدن: بوجود آمدن هستی ۲۶۱
- قلب: سکه ناسره ۴۸۲
- قلب گه: قلب سپاه ۱۷۳۵
- قلعه در آب حصار کردن: تحریک شدن ۲۶۴۲
- قلعه ستاندن: کنایه از وصال ۴۴۲۳
- قلعه ماه: قلعه زیاروی (کنایه از بکارت) ۲۷۳۱
- قلم در کشیدن: باطل گردانیدن ۳۸۵
- قلم زدن: چیزی را نوشتن ۴۸۷۵

- قلبه : نوعی خوراک ۴۳۹۷
 قمر : کنایه از نقره ۵۳۷
 قناعت : خرسندی ۵۱۶۹
 قنذیل : چراغ‌دان ۱۸۷۰
 قواره : پارچه گرد و مدور ۳۵۴۰
 قواره قند : بریده قند، پاره قند ۲۵۲۷
 قوت : غذا ۳۳۹، ۲۷۱۱، ۳۷۲۳
 قوس : یکی از برجهای دوازده گانه ۲۱۶
 قوس : کمان ۱۴۴۵
 قهر : عذاب ۴۷۴۹
 قهر کردن : مغلوب کردن ۱۸۰۲
 قهرمان : کارفرما ۴۷۴۹
 قیاس : اندازه، سنجش ۱۷۴۹، ۳۲۱۰
 قیامت نمودن : قیامت را نشان دادن ۳۵۸۸
 قیر کلاه : دارنده کلاه سیاه ۳۴۸۷
 قیروان : ولایتی است در لیبی ۲۰۷۵
 قیمتی گوهرها : گوهر بسیار قیمتی ۳۸۰۲

ک :

- کاین بستن : پیمان ازدواج بستن ۴۵۱۳
 کاتب الوحی : فرشته الهام بخش ۴۵۴۳
 کاخ بازگونه نورد : آسمان، فلك ۵۸۶
 کار : جنگ ۱۷۶۵، ۱۷۶۰
 کار از دست رفتن : بی اختیار شدن ۲۳۰۱
 کار افتادن : واقعه‌ای رسیدن ۲۴۶۳
 کارخانه چین : کارگاه چین ۳۱۱۲
 کاردار : مأمور ۷۴۹
 کار ساخته بود : کار را ساخته بود ۱۵۹۱
 کار ساز : خدا ۳۹۷۴
 کارسازی کردن : مرتب و خوب نگاهداشتن ۴۶۹۷
 کارفرمودن : بکاربردن ۱۷۷۲
 کارگر بودن : تأثیر کردن ۱۵۲۶
 کارگلی : کارگری ساختمان ۴۸۷۰

- کارنامه : نامه عمل ۱۹۶۸ ، ۴۱۵۰
 کارنامه : کنایه از نقاشیها ۹۹۹
 کارنامه ابدی : کتاب جاویدان ۳۸۲
 کاسه : کوس ۱۰۸۰
 کافور یز : نوعی ظرف ۳۷۷۴
 کافوری : برنگ کافور، سفید رنگ ۳۷۷۴ ، ۱۶۰۴ ، ۴۵۳۳
 کالبد : قالب ۳۴۸۶
 کام : دهان ۳۷۴۳
 کام نهنگ : استعاره از شب تاریک ۳۸۲۸
 کام و هوا : هوا و موس نفسانی ۱۹۶۳
 کامه : مراد ۳۳۴۶
 کان به مهر : بکارت ۲۴۴۷
 کان لعل : استعاره از بهرام گور ۳۰۵۹
 کان کنی : کان کردن ۶۴۶
 کاوین : مهریه ۳۰۳۶
 کاهل : تنبل ۴۸۷۰
 کاهل کوش : دیر جنب ۶۰۵
 کباب شور : کنایه از آز ۱۱۲۵
 کبک : استعاره از براق ۱۲۱
 کیف دل : بد فکر ۳۶۱۴
 کحلی : سرمه ای ۸۱ ، ۲۲۲۰ ، ۳۸۲۸
 کدخدایی : مال و دارایی ۴۸۴۶ ، ۲۶۲۶
 کدونام : نام کدو داشتن ۲۷۱۸
 کده : خانه ۲۷۱۸
 کدینه : از آلات کارگزاران ۳۹۴۴
 کرب ارسلان : علاءالدین حاکم مراغه ۲۵۶
 کرد و خورد : کردن و خوردن شغل و زندگی ۱۴۳۴
 کرسی زر : کنایه از آفتاب ۱۲۷۸
 کرشمه : اشاره به چشم و ابرو ۲۱۲۲
 کرو : زورق ۳۴۰۸
 کره خام : کره توسن ۲۷۳۵
 کره نای : نوعی نای بزرگ ۱۰۷۹
 کریچه تنگ : خانه کوچک ۱۵۵۷

- کژآواز: نوای غیر اصولی ۴۴۴۱
 کمر گرفتن: شکست یافتن ۱۱۱۲
 کمبری: خسرو، لقب شاهان ساسانی ۴۱۲۵
 کسوت: لباس ۷۰۴، ۱۵۶۷، ۲۰۳۲
 کسوف: گرفتگی خورشید و ماه ۳۰۳۸
 کشتی: لایق کشتن ۴۹۸۶
 کشتی: پیاله شراب ۸۹۲
 کشتی تخت: اضافه تشبیهی ۱۳۱۴
 کش خرام: خوش خرام ۹۷۸، ۱۴۵۷
 کش داشتن: خوش داشتن ۱۳۷۱
 کشور خدای: پادشاه ۱۸۶۵
 کشی: خوشی ۲۲۲۰، ۲۲۳۰
 کشیدن: حمل کردن ۱۳۹۸ - ۱۳۹۹
 کشیدن: برآورده ۲۱۷۰
 کشیده: منقار: منقار دراز ۲۱۷۴
 کفاف: هزینه معاش ۱۱۴۷، ۱۹۲۴
 کفش بگذاشتن: کنایه از عجله کردن ۴۴۲۰
 کفه: یکی از دو صفحه ترازو ۲۱۱۹
 کلاه‌دار: تاج‌دار ۲۹۷
 کلاه کز نهادن: تفاخر کردن ۳۵۵۷
 کلك: قلم ۱۷۸، ۲۹۲، ۱۹۴۰
 کلوخ و آب: بی‌دوام و ناسازگار ۴۸۷۹
 کله: خیمه از پارچه ۷۲۵
 کله برکله: توده توده ۴۷۷۳
 کله بستن: خیمه زدن ۴۱۲۳
 کله‌دار: کلاه‌دارنده، خدمتکار ۲۱۰۴
 کله‌داری: سلطنت ۴۳۳۳
 کله‌زدن: خیمه زدن ۷۲۵
 کله‌وار: باندازه کلاه ۲۹۷
 کلید و داس: کلید آهنی بشکل داس و میخ ۴۹۰۶
 کلیچه: نان روغنی ۴۲۰۳، ۳۷۰۰
 کمال ابجد: حرف ه‌غ ۲۵۷
 کمان پیرزن: قد خمیده پیرزن ۴۷۳۲
 کمان سپیدتوز: کمائی که توز آن سفید است ۹۳۱

- کمان گروهه : نوعی از کمان ۱۴۷۶
 کم ده : کم دهند، کم فروش ۳۹۵۷
 کمربستن : آماده شدن ۲۱۰۴ ، ۳۹۸۸
 کمربندان : فرماندهان ۱۷۸۸
 کمربندی : بندگی ۲۱۱۸
 کمربندی کردن : خدمت ۱۸۲۸
 کم رختی : بی ساز و برگی ۴۸۷۳
 کمر در بستن : آماده خدمت شدن ۶۲۴
 کمر کوه : گردنه کوه ۳۴۷۴
 کمر گه : کمرگاه ، جای کمر، میان ۱۷۲۶
 کمر هفت چشمه : کمری که هفت سنگ قیمتی داشت ۱۰۳۸ ، ۱۳۴۶
 کم زدن : حقیر شمردن ۶۱۵
 کم عیار : کم ارزش ۲۱۱۹
 کمند : کنایه از دعوت حق ۱۱۹
 کمند زدن : پیچیدن ۴۹۰۷
 کمند نیاز : اضافه تشبیهی ۱۴۷
 کمی : بی چیزی ۴۸۷۳
 کمین گشادن : از مخفی گاه حمله کردن ۹۳۱
 کنشت : عبادتگاه ۱۹۰۴
 کنیت : اسم پوشیده ، لقب ۱۷۶۴
 کنده : پای بند چوبین ۴۹۳۳ ، ۴۷۴۷
 کنده : (بفتح اول) : خندق ۳۲۲۸
 کیمیای فتنه : اضافه تشبیهی ۴۵۹۱
 کین وری : انتقام ۴۹۰۱
 کینه سرشت : کینه توز ۳۰۰۴
 کینه کش : انتقام کشنده ۱۴۸۷
 کینه مهر : انتقام خورشید ۷۰۳
 کیوان : ستاره زحل ۲۹۱ ، ۱۹۹۶ ، ۳۶۳۹

گ

- گاز گرفتن : دندان فرو بردن ۲۸۱۷
 گام زدن : قدم برداشتن ۳۵۹۷
 گام گذاشتن : رفتن و حرکت کردن ۱۲۵

- گاو چشم : فراخ چشم و سیاه چشم ۴۰۹۳
 گاو چشم : نام گلی است ۴۵۵۰
 گاو خراس : گاوی که خراس می‌گرداند ۳۹۷۹
 گاوکش : حمل‌کننده گاو ۱۵۹۰
 گاو موسی : گاوی که قربانی آنرا موسی خواست ۲۷۸۵
 گاو وپیل : هم گاو و هم پیل ۳۴۸۸
 گاه : تخت ۱۰۳۵ ، ۴۸۸۱
 گرانی کردن : رفع مزاحمت کردن ۳۳۴۰
 گریزی : زیرکی ۲۹۴۲
 گرچه بگذری ز نخست : اگر چه از هیئت جسمانی بمیری ۴۲۵
 گرد : غبار ، ناراحتی ۴۰۹۶
 گرد (بکسر اول) : نوعی نان، قرص نان ۳۶۸۹ ، ۴۲۰۳
 گرد (بکسر اول) : دور، کمر ۲۵۰۶
 گرد برآمدن : غبار و نشانه پیدا شدن ۵۰۳۴
 گرد برآوردن : هلاک کردن ۵۰۰۹
 گردان : گوشت يك پارچه از ران گوسفند ۵۱۲
 گردان با گردن : ضرب‌المثل است ۵۱۲
 گردش (گرد + ش) : گردیدنش ، حرکتش ۸۵۲
 گرد کردن : جمع کردن ۷۱۵ ، ۲۹۲۰
 گردن از طوق نتافتن : سرپیچی نکردن ۱۱۹
 گردن خرد : گردن شکسته ۲۱۵۸
 گردۀ زرد : نوعی نان ۳۶۶۸
 گذاشتن : ترك کردن، رها کردن ۱۱۶۷
 گرفتن : فرض کردن ۴۹۲
 گرفته : پذیرفته ۲۷۴۲
 گرگک بند : گرفتار ۴۵۹۶ ، ۴۶۶۲
 گرگک راه‌بند : گرگی که به‌راهِ روان حمله می‌کند ۴۷۰۱
 گرگینه : پوست گرگ ۲۸۲
 گرمی : شهوت ، محبت ۲۷۶۹ ، ۴۳۵۶
 گرم دل : تشنه ، جگر تافته ۳۹۳۳
 گرم شدن : خشمگین شدن ۴۸۷۸
 گرم صحبت : علاقمند ۴۸۲۲
 گرم کینه : سخت‌کوش ۱۰۸۲

- گره رسن به بندرسیدن: متوقف شدن ۲۱۶۱
 گره عود: توده عود، بسته از چوب عود ۳۷۹۰
 گره گشاده: گره گشاده شده ۱۱۰۷
 گره گشودن: حل کردن ۲۹۰۳
 گروپذیری کردن: برندگی حریف را پذیرفتن ۴۴۲۲
 گریوه: راه سخت ۵۰۳۹
 گریوه تنگ: راه صعب‌العبور ۵۱۷۲
 گریوه نیز: گردنه تند ۵۹۱
 گریوه گور: توده‌ای از گوران شکار شده ۸۵۷
 گریوه نورد: کوه‌نورد ۸۵۸
 گریه تالانگور: پدید شدن آب از دم برگ انگور ۱۸۲
 گزارش: جستجو ۲۱۷۵
 گزارش: بیان ۲۵۶۸
 گزارش کار: طرح کار ۱۹۵۱
 گزارف: افراط، مبالغه ۲۵۸۱
 گزیدن: بداندان فشاردادن ۲۵۲۷
 گرین باصل و بفرع: از هر لحاظ برگزیده ۸۲
 گزیده: برگزیده، حضرت رسول اکرم (ص) ۹۰
 گریننده: خدا ۹۰
 گستاخ: مقرب ۳۹۹۳
 گستاخ: دلیر، بی‌پروا ۲۸۸۰، ۴۲۴۸، ۴۵۹۰، ۴۶۰۶، ۴۷۲۹
 گستاخی: تقرب ۱۵۰۰
 گستاخی: جسارت و دلیری ۴۳۱۲
 گسترش: فرش، بساط ۳۶۳۸
 گشادن: روان کردن ۱۹۴۰، ۲۰۲۲، ۳۸۳۰، ۴۲۱۲
 گشادن: فتح کردن ۹۶۳
 گشادن: گستردن ۳۶۷۷
 گشادن: رها کردن، جدا کردن ۱۴۶۵، ۴۸۶۶
 گشاده از پیوند: بی‌حس ۲۶۵۰
 گشاده بال کردن: اجازه حرکت دادن ۴۰۳۰
 گشاده رو: خندان ۲۷۱۳
 گشاده گشتن: خوش شدن ۳۹۶۳
 گشتاسب: پادشاه کیان ۱۱۹۳

گشودن : جدا کردن، باز کردن ۱۱۸۵

گفتنی : لایق گفتن ۲۰۱

گل (بکسر اول) : کنایه از انسان ۴۰۱۴

گلی : خاک قبر ۶۳۸

گللی : استعاره از زیباروی ۱۶۲۳

گل انگبین : معجونی است ۲۴۹۶

گل ارزق : گل آفتاب گردان ۳۸۱۸

گل افشانی : نثار گل ۶۷۷

گللاه : موی کاکل ۲۳۳۷

گل باغ سرمدی : گلی از باغ ابدیت ۵۷۶

گل جبهه : اضافه تشبیهی ۱۵۷۴

گل خشک (بضم اول) : گل خالی ۲۳۳۷

گلخن : آتشدان ۳۷۸۸

گل خویش : تن خویش ۴۲۸

گل درید : بدنی لطیف تر از لباس ۲۳۲۵

گل شور : شوره زار، کنایه از دنیا ۵۰۲۱

گل کاری : بنایی ۱۹۴۷

گل گلاب انگیز : گل خوش بو ۲۶۴۲

گل نار : برنگ گل انار ۹۰۰

گلناری : سرخ رنگ ۱۹۰۱

گله (بضم اول) : موی مجعد ۳۳۶

گله صاحبی : گله داری ۴۶۸۲

گلیم گرد آلود : کنایه از خاک ۴۹۲۵

گمرهی : راه را گم کردن ۳۴۰۹

گنبد افراختن : گنبد ساختن ۱۹۶۲

گنبد دماغ : کاسه مغز ۵۰۰۶

گنبد روان : سپهر ۵۰۰۶

گنبد سرا : قصر ۳۸۲۵

گنبد سیم : اندام نرینه و سفید ۲۶۲۷

گنج : کنایه از دارایی ۴۸۴۷

گنج : کنایه از چهره زیبا ۴۲۹۲

گنج پرداز : گنج بخشنده ۹۵۹

گنج پیم : گنج یابنده ۲۲۱۳

- گنج خانه : خزینه ۴۱۶
 گنج خانه راز : خزینه اسرار ۶۴۸
 گنج گوهر : کنایه از داستان بهرام گور ۶۴۸
 گنج خیز : برخاسته از گنج ۵۱۲۳
 گوارش : جوارش ، معجون ۲۰۲۸
 گوارش عود : کنایه از سخنان خوب ۲۰۲۸
 گور : گور خر ۸۸۴
 گور : قبر ۸۸۴
 گور تنهایی : قبر ۵۰۱۹
 گور چشم : سیاه چشم ۱۹۱۲
 گور چشم : پارچه ابریشمی که نقشهایی شبیه چشم دارد ۸۴۵
 گورخان : بهرام گور ۵۰۲۲ ، ۸۶۸
 گورخانه : کنایه از دنیا ۸۶۹
 گور سم : اسبی که سمش شبیه سم گور باشد ۱۴۴۴ ، ۸۵۲
 گور گشتن : قبر گشتن ، قبر شدن ۸۵۷
 گوساله : کنایه از برج ثور ۱۵۲۴
 گوسفند از دم گرگ رهیدن : نجات یافتن ۲۱۷۶
 گوش آمدن : شنیدن ۴۶۷۵
 گوش پیچیده : ادب شده ۵۷۲
 گوش راست بدست گرفتن : کنایه از راستی ۱۳۲۲
 گوش گردانیدن : گوش نکردن ۳۶۵۱
 گوش گرفتن : نشنیدن ، ترك سماع ۵۰۰۸
 گوگرد سرخ : کنایه از زر ۳۲۵۱
 گوگرد سرخ زردشتی : آتش ۱۸۸۸
 گوهر : استعاره از کرة چشم ۲۸۹۶
 گوهر : سرشت ۲۸۵۱
 گوهر آمای : با گوهر زینت دهنده ۶۴۸
 گوهر آویز : (صفت فاعلی بجای مفعولی) گوهر آویخته ۱۶۰۳
 گوهر نهنک آویز : گوهر نهنک آویزنده ۳۱۶۵
 گوهر نیک : پاک نژاد ۴۸۵۶
 گوهر سفتن : کنایه از مباشرت ۲۷۴۴
 گوهر کمر : کنایه از دو پارچه لعل که در کمر داشت ۴۱۵۷
 گوی از چرخ و مهره از ماه بردن : در حرکت پیش افتادن ۸۴۸

- گویای بی خبر: مدعی بی اطلاع ۵۵۴
گوی بردن: پیش افتادن ۶۲۵، ۶۱۸
گوی سر: اضافه تشبیهی ۱۷۲۱
گوی وحدت به آسمان بردن: یکتاپرست شدن ۶۱۸
گهر سفتن: شعر لطیف سرودن ۱۹۳
گه سیاه و گه سپید شدن: به حوادث گوناگون دچار شدن ۳۵۸۱
گیاه وش: گیاه مانند ۲۶۴۵
گیتی گرد: فلک گردش ۳۳
گیلی کسان: خدمه گیلانی ۴۸۱۶
گیو: یکی از پهلوانان داستانی ایران ۱۷۶۴

ل

- لابالی: بی پروا ۴۹۳، ۴۹۶۹
لابه: خواهش، زاری ۲۰۷۸، ۳۷۲۱، ۳۸۵۷، ۳۹۶۸
لابه پنهانی کردن: شوق و رغبت نشان دادن ۲۰۸۷
لابه گری: التماس ۴۶۵۷
لاحول: لاحول و لا قوة الا بالله گفتن ۳۴۶۵، ۳۵۹۷
لاف: دعوی باطل ۱۹۲۴، ۸۳۳
لاله: استعاره از چهره ۶۲۵، ۱۵۹۵
لاله: گلی است سرخ رنگ (کنایه از آلت تناسلی) ۴۴۲۸
لاله را قد خیزرانی دادن: کنایه از کمر بستن ۱۵۹۵
لاله لعل: استعاره از بهرام گور ۶۷۶
لب بدن‌دان گزیدن: افسوس خوردن ۲۴۵۸
لختی: اندکی ۳۱۴۷
لخلخه: ترکیبی از عطرها ۲۱۹۳
لشکر روم و رنگ: کنایه از روی و موی ۲۲۴۲
لعاب: کنایه از شعاع آفتاب ۴۵۰۸
لعب: بازی ۴۳۰۸
لعبت: عروسک، زیاروی ۹۷۷، ۱۸۶۴، ۳۲۸۱، ۳۹۱۰
لعبتان طراز: زیارویان طراز ۳۲۸۱
لعبت باز: بازیگر، عروسک باز ۱۴۳۸، ۲۳۴۴، ۴۵۰۶
لعل: استعاره از لب ۲۵۶۲
لعل آتش رنگ: لعل سرخ ۳۲

- لعل آفتاب : لعلی که آفتاب بوجود می آورد ۴۸۶
 لعل اقبال : اضافه تشبیهی ۱۸۱۹
 لعل باطبر زد جفت کردن : سخنان شیرین گفتن ۲۵۶۲
 لعل پیوند : کنایه از قصه نویس ۵۰۰۴
 لعل تازه : لب سرخ ۱۳۲۲
 لعل جامهای رحیق : جامهای سرخ می ناب ۳۵۵۱
 لعل صافی : لعل بلوری ۱۱۶۲
 لعل کان : کنایه از داستان ۳۰۵۹
 لعل یکتا : کنایه از دختر پادشاه ۳۲۹۹
 لفافه : پوشش پارچه ای ۲۸۰۵
 لفعج : لب حیوانات ۳۴۸۷
 لقا : چهره ۱۹۷۶
 لقمة خلیفه : يك نوع میوه ۲۵۵۴
 لگام کشیدن : متوقف شدن ۱۲۴
 لگام کشیدن : بزیر فرمان آوردن ۳۱۹۴
 لگام گیر : عنان گیرنده ۲۰۴۶
 لگام گیری : گرفتن افسار اسب تا سوار پیاده شود ۱۴۹
 اللبقاع دول : برای جایها خوشبختی هاست ۶۷۳
 لله : برای رضای خدا ۳۴۲۹
 لوح : صفحه ۴۵۶۳
 لوح سخن : کنایه از علم ۵۷۲
 لوح محفوظ : نفس کلیه فلکیه ۲۶۵۵
 لور : نوعی از لبنیات است ۳۷۲۸
 لؤلؤ : مروارید ۴۷۹۷
 لؤلؤ تر : سخنان تازه ۱۳۲۲
 لیس قریه و رای عبادان : ضرب المثل است ۲۴۸۵
 لیک هیئات : اما دور هست ۱۲۷۵

م

- ماچه : ماده ۱۴۸۸
 ماحضری : طعام اندك ۴۶۵۷
 مادرکن : اضافه تشبیهی ۴۱۳
 مادگان : زنان ۲۷۱۸

- مادیان : اسب ماده، کنایه از دختر ۹۹۷
 مادیان گور : گور ماده ۸۹۶
 مار : کنایه از آلت تناسلی ۴۳۱۸
 مار : کنایه از دوال چرمی ۳۶۶۱
 ماریوراسب : ازدهای ضحاک ۱۷۴۱
 مار جهنده : يك نوع مار ۱۷۲۴
 مار مهره : غده‌ای که در مغز بعضی از ماران وجود دارد ۳۷۸۹
 مار نیرنگ : مار جادو ۳۰۰۴
 مالش : تنبیه ۴۵۹۲
 مالش کردن : تنبیه کردن ۴۶۱۱
 مالك دوزخ : فرشته عذاب ۹۲۰
 مالیدن : تنبیه کردن ۴۵۹۲
 ماندن (در معنی متعدی) : ترك کردن ۹۰۵ ، ۱۴۸۹ ، ۱۶۳۰ ، ۱۶۸۹ ، ۳۲۷۹ ، ۴۴۴۰ ،
 ۴۶۲۴ ، ۴۶۹۶ ، ۴۵۷۰ ، ۴۷۲۳
 ماندگی : خستگی ۲۱۹۷
 ماندش (ماندم + ش) : آنرا باقی گذاشتم ۱۹۴
 مانده : خسته ۷۱۷
 ماوراءالنهر : ورازرود ۱۶۷۳
 ماه : استعاره از چهره زیبا ۱۵۹۶
 ماه : استعاره از بهرام گور ۶۷۹ ، ۱۷۵۵
 ماه تمام : بدر ۹۷۶
 ماه تنها خرام : ماه تنها رو ۲۸۱۸
 ماه خرگاهی : زیبای چادر نشین ۳۲۳۰ ، ۳۹۱۹
 ماه خرگه : ماه خیمه ۳۰۵۶
 ماه در برج دهم : قمر در جدی واقع می‌شود ۱۳۱۱
 ماه دو هفته : استعاره از زیباچهر ۱۶۰۵
 ماه صیام : ماه روزه ۵۱۸۶
 ماه مهر پرست : ماه آفتاب پرست (بهرام گور) ۳۸۴۰
 ماه نو : هلال ماه ۴۰۳
 ماه و ازدها : سبب بوجود آمدن خسوف ۴۶۴۷
 ماه و ماهی : ماه آسمان و زیبارویان شناور در آب ۴۳۰۴
 ماهی انگیزی : تحريك شهوت ۴۳۰۶
 مایه : زر و سیم ۳۱۰۲

- مایه : سرمایه ۴۰۴۴
 مایه خویش : دانش خویش ۱۹۱۸
 مبدع : آفریننده ۴
 مبصر : بصیرت دارنده، صراف ۵۴۳، ۳۷۸۹
 مثبت : منزلت، درجه ۵۳۷
 مثال دادن : فرمان دادن ۱۸۳۰
 مجال : میدان ۵۰۹۵
 مجاهد : کارزار کننده ۴۹۱۱
 مجسطی : کتابی در هشت که بظلمیوس تألیف کرده است ۸۱۱
 مجلس افروزی : عیش و عشرت کردن ۸۴۰
 مجمره : آتش دان ۲۵۶۸
 مجوس : مغ، زرتشتی ۲۰۲
 محال : ناممکن ۲۵۱۳
 محتسب : نهی کننده از امور ممنوع ۴۴۲۹، ۴۹۵۸
 محتشم : مالدار و ثروتمند ۳۶۲۳، ۴۱۲۹، ۴۶۱۱
 محجوبه : زن پرده نشین ۳۲۷
 محرم : خویشاوندی که نکاح با او حرام است ۴۰۹۱
 محضر خون بستن : بخون کسی فتوا دادن ۲۵۵۸
 محك : سنگ آزمایش عیار طلا ۳۲۷۸
 محمدی : منسوب به حضرت محمد (ص) ۵۷۶
 محمل برون بردن : مسافرت کردن ۲۸۲۵
 محتستان : جای محنت ۳۷۸۲
 محمود : سلطان محمود غزنوی ۲۱۶، ۲۵۸۵
 محیط : دریای بزرگ ۱۴۶، ۲۹۸۷
 محیط سپهر : اضافه تشیبهی ۱۵۱۸
 مد : بالا آمدن آب دریا ۲۸۹
 مدار : گردش (معراج) ۱۶۵
 مدارا : نرمی، لطف ۱۶۵، ۱۰۰۱
 مدام : همیشه ۴۷۸۳
 مرتفع : عالی، خوب ۱۸۳۷
 مرد (بصورت اضافه) : حریف ... ۱۲۱۷
 مردار : لاشه حیوان ۱۳۹۱
 مرد کسی نبودن : حریف کسی نبودن ۱۶۸۷

- مردم: انسان ۱۷۰۷
 مردم (مرد + ام): مرد هشتم ۲۸۲۳
 مرده: مجازاً بمعنی عاشق ۸۴۴
 مرزبانی: حکومت ناحیه سرحدی ۳۶۶
 مرغ: خروس ۴۰۴۸، ۳۷۶۱، ۳۴۶۷، ۳۴۰۶
 مرغ: کنایه از خورشید ۱۷
 مرغ بال گشای: مرغ پرنده ۱۷۱
 مرغ بیدار گشتن: سرزدن صبح (وقت بانگ خروس) ۴۵۱۴
 مرغ صیگاهی: خروس ۳۴۰۷
 مرغ پرنده: مرغ پرواز کننده ۳۱۹۷
 مرغ وار: مانند بلبل ۳۶۸۱
 مرقع پوش: صوفی ۴۷۲
 مرکب: کنایه از جوانی ۵۸۷
 مرکب: اسم و مجازاً بمعنی خدمتکار ۲۳۱۲
 مرکب: کنایه از نشیمن ۵۱۷۵
 مرکب انگیزی: ناخن ۵۰۲۴
 مریخ: بهرام ۱۹۹۸
 مزاج: طبیعت ۲۸۶۳
 مزد: ثواب ۲۸۹۲
 مزور: غذای بیمار ۲۷۶۸
 مزیدن: مکیدن ۲۲۰۳
 مز: کلمه مهملی است از «کزه» ۳۸۳۹
 مساحت: کنایه از علم هندسه ۱۹۳۷
 مساحت‌گر: مساح ۲۹۳۵
 مسافر سوز: موجب رنج مسافر ۲۱۸۹
 مسالك: راهها ۱۶۶۱
 مسام گشادن: ذوب کردن ۱۹۰۶
 مستراح: مبرز ۳۷۷۸
 مستمند: تالان، معذب ۴۶۶۲
 مستوفی: مأمور مالیات ۹۶۲
 مسطر: جدول نگار: ۱۲۹
 مسند: نشستگاه ۳۹۴۹، ۲۴۱۰
 مسیح: حضرت عیسی ۲۴۲

- مسیح پرست : میسوی ۷۸۶
 مشتری : ستاره اورمزد ۱۳۸ ، ۲۹۱ ، ۲۸۲۲ ، ۳۰۶۴
 مشتری پیمای : تیرانداز ۱۴۴۵
 مشتری در قوس : نشان طالع خوب ۱۳۱۰
 مشرف : بازرس ۹۶۲ ، ۱۶۶۱
 مشروح : شرح داده شده ۴۷۱۴
 مشعبد : شعبده‌باز ۲۵۶۰
 مشک : ماده‌ای است خوشبو ۱۵۹۳
 مشک سیاه : کنایه از شب ۲۰۲۰
 مشکین : سیاه ۱۸۹۷
 مشک ناله : ناله مشک ۱۸۳۶
 مشک نسیم : مشک‌بوی ۴۵۵۱
 مصاف : جنگ ۲۷۴
 مصر : شهر ، مرز ۱۰۲ ، ۳۸۰۹
 مطرب : آواز خوان ۱۴۲۸
 مطرح : نشانه ۲۷۶
 مطرح : محل انداختن تیر و شکار ۱۴۴۷
 مطرز : آنکه در جامه نقش و نگار ایجاد کند ۱۰۶۵
 معاف داشتن : بخشودن ۴۶۹۸
 معطی : عطا کننده ، بخشنده ۶۰۰
 معلق : میان زمین و آسمان ۲۱۶۴
 معلق زدن : پشتک زدن ۲۷۴۱
 معتبر : خوشبوی ۳۶۶۷
 معیشت : آنچه بدان امرار معاش کنند ۴۸۵۰
 مغ : موبد زرتشتی ۸۰۸
 مغاک : گودال ۳۶۰۸ ، ۲۸۷۲
 مغ دبستانی : معلم ۸۰۸
 مغرب شاه : پادشاه مغرب ۱۸۵۸
 مغز بادام : کنایه از سخنان معنی‌دار ۱۱۰۰
 مغز بی‌استخوان : نرمی بدون سختی ۱۸۳
 مغز بی‌پوست : آب ۲۳۷
 مغفل : نادان ۳۷۹۰
 مفرح : داریویی که از لعل و در سازند و نشاط آورد ۴۴۲ ، ۴۹۴
 مفرد رو : یکه تاز ۳۳۵

- مقابل: معادل ۷۱۷
مقامری: قماربازی ۳۸۷۲
مقبل: خوشبخت ۳۶۴، ۳۸۳، ۱۱۷۱
مقدس: جای پاکیزه ۵۱۷۴
مقدم: پشتاز سپاهیان ۱۷۲۸
مقراضی: نوعی جامه ۴۵۴۶
مقراضه: قیچی مانند ۴۵۴۶ج
مقرنس: بنای بلند و مدور ۴۱۹۰
مقرنس بید: کتابه از آسمان ۴۱۹۰
مقله: تخم چشم ۲۹۳۶
مکاس: چانه‌زدن ۲۶۱۶
مکافات: جزای عمل بد ۲۷۳۴
مکعب کن: دیرستان آفرینش ۵۷۲
مکمن: کمین گاه ۴۵۳۸
مگس: زنبور عسل ۱۸۳، ۱۵۶۱
مگس خوان و نان: کتابه از طفیلی ۴۰۲۱
ملت: مذهب ۳۷۴۷
ملعون: نفرین شده ۴۶۹۶
ملك الملك: پادشاه، شاهنشاه ۱۱۲۴
ملك بی تکیه: مملکت عشق ۱۳۷۲
ملك جهان: سلطنت دنیا ۲۶۷۲
ملكشاه: ملکشاه بن محمد سلجوقی ۳۷۱
ملك گوهر: شاه‌نژاد ۱۲۵۰
ملك نام: دارای نام پادشاهی ۱۲۵۰
ممکن نشد: ممکن نخواهد شد (ماضی بجای مستقبل) ۴۰۰۷
مملکت فروزی: مملکت را روشن کردن ۴۸۳۹
منال: در آمد املاک ۴۸۶۴
منبردارشدن: سلطنت به نابودی کشیدن ۴۹۶۴
منت: احسان ۳۸۶۵، ۴۸۶۰
من تأمن: من تأمن به، کسی که امین می‌شماری ۶۳۳
منجیق: علقم ۳۰۵۳
منجوق: علقم ۳۰۵۳
منذر: فرزند نعمان ۶۸۸
متزل: واحد مسافت (۳۶ کیلومتر) ۸۴۹

- مترلگاه: جای فرود آمدن ۳۹۰۷
 منش: طبیعت ۱۴۷۳
 منش: اندیشه ۱۷۷۹
 منشور: فرمان ۱۹۰۳
 منصب: مقام، شغل رسمی ۴۷۲۳
 منظر: ایوان، چشم‌انداز ۱۶۶۵
 منظور: مقبول ۲۶۷۵
 من عراقی و او خراسانی: عدم توافق ۲۰۷۸
 منکر: زشت ۳۴۸۹
 منهی: خبردهنده ۴۶۳۰، ۱۰۱۰
 موبد: روحانی زرتشتی ۱۱۸۸
 موبد موبدان: مه‌مغان، مسغان ۱۶۵۸
 موج زن: موج ۲۹۸۷
 مودی: مالیات دهنده ۴۶۳۴
 مور: مورچه پردار ۱۲۱۷
 موزه: کنش ۲۲۴۱
 موقوف: وابسته ۱۲۰۸
 موکب: ملترمین رکاب ۳۲۴۹
 مولا: بنده، چاکر ۱۸۲۵
 مولائی: بندگی ۴۸۳۴، ۲۳۱۰
 مومبایی: داروی شکستگی ۶۲۲
 موی: مویه، گریه ۳۴۳۶
 مؤید: تأیید شده ۶۱
 موی شکاف: موی شکافته ۱۷۲۵، ۵۱۳۳
 مهجور: دورافتاده ۴۱۱، ۱۱۸۱، ۲۱۵۷
 مهد: تخت روان ۹۸، ۱۴۳، ۲۰۰۴، ۲۷۳۱
 مهدکش: حامل مهد ۲۵۲۸
 مهدی: مصلح ۲۵۸
 مهر: نشانه، نگین ۵۷۶
 مهر: کنایه از بکارت ۳۳۴۵
 مهر: خورشید ۱۳۶، ۱۵۲۴، ۴۸۱۵
 مهر از کان برداشتن: طلسم کان را شکستن ۲۴۴۷
 مهرانگیز: خورشید برآورنده، نورانی ۴۶۵۳
 مهربان: یار مهربان ۴۸۱۴

- مهربان سوز: عاشق کش ۲۵۹۷
 مهر بر بسته: بکر ۲۳۲۸
 مهره تو: مهره بازی تو ۳۸۷۱
 مهر خشك: کنایه از روی بند ۳۰۱۷
 مهر زنگی: کنایه از خال ۱۶۰۱
 مهر ساز (بکسر میم): بوجود آورنده محبت ۲۵۹۷
 مهره: مهره مار ۴۶۹
 مهره: گلوله‌هایی از گل رس که بجای خشت بکار می‌بردند ۴۲۲۳
 مهره ازرق: مهره کبود رنگ ۳۲۰۶
 مهره بازی کن: لعبت باز ۲۷۳۹
 مهره خویش: مهره ازرق خویش ۳۳۴۴
 مهره مار: مار مهره که خاصیت پادزهر دارد ۱۸۱۰
 مه لعل باش و مه در: نه لعل باشد و نه در باشد ۱۹۲۵
 مهول: ترسناك ۳۶۰۳
 میان بستن: آماده شدن ۱۰۷۰
 میانجی: واسطه، سبب ۳۷۱۵، ۴۲۱۸
 میانجی مرگ: عزرائیل ۹۲۰
 میان در بستن: کمر خدمت بستن ۴۱۹۹، ۴۶۵۴
 میان دو نماز: میان نماز عصر و ظهر ۳۸۶۰
 میثاق: پیمان ۳۶۳۱
 میخ: کلید داس که پای مجرم می‌زنند ۴۹۴۴
 میدان تنگ نکردن: قصور نکردن ۴۱۹۳
 میدان گشادن: بگردش و حرکت افتادن ۲۲۸۰
 میده: آرد بی‌سپوس ۲۷۱۱
 می زراوندی: می ارضوانی ۲۴۳۷
 میسره: جناح چپ ۱۷۳۸
 میش را با گرگ ایمنی دادن: امنیت برقرار کردن ۲۰۳۹
 میغ: ابر ۱۷۳۳
 میکائیل: یکی از فرشتگان مقرب ۱۴۳
 میل: فاصله‌ای در حدود ۱۴۸۲ متر ۲۴۰۰، ۳۴۴۲
 میل: ستون ۲۱۶۰
 میل: قلم تخته خاك ۸۱ (از آلات متجمین)
 میسره: جناح راست ۱۷۳۸
 مینارنگ: آبی رنگ، سبز رنگ ۳۲۶۸

مینایی : سبز رنگ ، آبی رنگ ۳۲۴

مینو : بهشت ۲۲۱۲ ، ۵۰۲۳

مینوقش : بهشت مانند ۴۰۹۹

میوه‌دار : درخت میوه ۲۵۴۷ ، ۳۷۷۰

میوه‌رژ : انگور ۵۳۰

ن

نااهل سجده شدن : ابلیس منش شدن ۱۶

نابالغ : کودک ۵۰۴۱

ناتوانندی : ضعیفی ۶۲۶

ناچرخ : نیزه کوتاه و دو شاخه ۹۳۶ ، ۲۷۵

ناخن برای : ناخن برای ۳۶۹۶

ناربا : آتش انار ۳۶۹۶

نار در سینه : کنایه از پستان ۲۴۲۳

نارسمتاری : کنایه از مهارت سمنار ۷۰۶

نارنج : استعاره از پستان ۴۲۹۲

نار و نارنج راگرو کردن : شای سینه کردن ۴۳۰۸

نار : عشوه‌گری ۱۵۹۴ ، ۲۷۴۴

نار : خوشی و عیش ۱۶۷۶ ، ۲۹۱۸

نار : نوازش ۲۵۶۴

نارش : بی‌نیازی ۲۱۲۵

نارکانه : ظریفانه ۲۰۲۲

نارکش : آنکه تحمل ناز کند ۳۲۹۹ ، ۳۶۳۰

نارکش : آنکه تقاضای کسی را برآورد ۴۰۰۳

ناستوده : نامبارک ۲۶۹۵

ناشتا نشان : حریصان ۴۵۶

ناشکیب آمدن : بی‌صبر بودن ۴۳۴۷

ناف : میانه، وسط ۴۵۲۷

ناف : نافه ۲۹۲

ناف خرقه : وسط بالاخانه ۴۲۸۷

ناف ملک : پایتخت ۱۹۹۱

ناف هفته : سه‌شنبه ، وسط هفته ۳۰۴۷

نافذ الامر : فرمانروا ۱۶۶۲

نافه : کیسه مشک ، نافه مشک ۴۳۴

- نافه بوی : خوش بوی ۵۸۱
 نافه خو : خوش بو ۴۵۲۸
 نافه کوه : نافه آهوی کوه ۵۱۳۳
 نافه گشای : معطر ۴۵۳۶
 نافه گشای : روان کننده بوی خوش ۱۷۸
 نافه گشای گشتن : مشک افشانی ۲۳۳۹ ، ۲۸۲۳
 نافه مشک : کتابه از سخنان خوب ۲۰۲۲
 نافه های مشک سیاه : سیاهی شب ۳۲۴۸
 نافه بر بلندی راندن : کاری را آشکار کردن ۴۹۳۶
 نام خدای : برای تعظیم بکار می رود (ماشاءالله) ۵۰۴۲
 نام خدای بردن : نام خدا را ذکر کردن ۳۹۳۵
 نامسلمان : کافر ، ظالم ۲۸۱۵
 نامه : کتاب ۱۸۷ ، ۵۱۴۱
 نامه کسی را خواندن : از شرح حال کسی آگاه شدن ۲۰۷۳
 نامه های مهان : کتابهای بزرگان ۱۹۶
 نامه : نمو کننده ، نبات ۱۸۸۰
 نان پاره : ماحضر ۴۶۶۰
 نان پاره : زمینی که از در آمد آن امرار معاش کنند ۴۸۶۰
 نان خور : کتابه از وصیت ۱۲۲۶
 نان ریزه : ریزه نان ۴۰۱۷
 نان ده : نان دهنده ۱۲۲۶
 ناوردی : منسوب بناورد ، نوردنده ۷۲۲
 نای : از آلات موسیقی ۳۷۷۲
 نایب : پیشکار ۱۶۸۴ ، ۱۶۶۳ ، ۱۱۴۸ ، ۴۵۹۱
 نبرده سوار : سوار جنگی ۱۲۵۲
 نپخته باشد در : نارسیده انار به سروارید شبیه است ۲۷۱۶
 نجم الیمانی : ستاره یمنی ، سهیل ۸۳۵
 نخاس : برده فروش ۲۶۰۵
 نخ برنخ : رشته رشته ۳۵۱۵
 نخجیر : شکار ۵۸۹ ، ۲۱۷۹
 نخری : نمی خری ، ارزش قابل نیستی ۲۸۱
 نخل بند : کسی که از موم نخل سازد ۳۵۵۹
 نردباختن : کتابه از مباشرت ۲۲۸۷
 نردبان : وسیله بالا رفتن ۱۴۷

- نرسی : نام وزیر بهرام گور ۴۵۸۶
 نرگس : استعاره از چشم ۱۶۲۳ ، ۳۸۹۶
 نرم آهسته : خوش حرکت ۴۲۳۵
 نرم سم : زود رام شونده ۲۷۴۱
 نرم شمشیر : کاهل در میدان جنگ ۱۷۴۰
 نرم گفتاری : نرم سخنی ۳۵۷۸
 نره گاو : گاوانر ۱۵۸۱
 نزل : غذا ۲۴۲ ، ۲۰۴۷
 نزل‌های صبح نزل : اجابت دعا‌های صبحگاهی ۲۴۲
 نزهت : خرمی ۷۷۳ ، ۸۷۲
 نزهت گه : جای سبز و خرم ۱۵۵۰
 نسفته در : دختر باکره ۲۲۷۹
 نسق : ترتیب ۳۰۷۲
 نشاختن : نشانیدن ۲۸۹۸
 نشاط پذیر : شاد ۲۸۸۶
 نشاط مند : شادان ۴۵۶۳
 نشان کار : مطلوب ، مقصود ۲۰۵
 نشانه : اثر ۷۵۱
 نشانه کار : مقصود ۱۲۸۱
 نشست و خاست : کنایه از معاشرت ۲۲۶۴
 نشید : قرینم ۱۷۴۸
 نشیننده : کسی که بجای یزدگرد به تخت نشسته بود ۱۲۰۰
 نصرت‌الدین ملک محمد : پسر علاء‌الدین حاکم مراغه ۳۱۶
 نطم : بساط از پوست دباغت کرده شده ۱۳۰
 نطم گستردن و ریگ ریختن : مقدمه برای کشتن ۲۴۹۴
 نظارگان : تماشاگران ۴۹۳۷
 نظر ساختن : دقت کردن ۲۱۰۱
 نظرگاه : جای نظر ، چشم ۱۰۱۷ ، ۳۹۷۲
 نظر نیغروختن : عنایت نکردن ۱۱۸۲
 نعت : وصف ۵۸
 نعل بر آتش بودن : در طلب چیزی بی تاب بودن ۲۳۸۲
 نعل چارمیخ : کنایه از چهار عنصر ۵۲۰
 نعل در آتش آوردن : بی قرار گردانیدن ۲۸۵۱
 نعل در آتش نهادن : بی قرار گردانیدن ۲۴۵۴

- نعلك گوش : نعل كوچك گوش ۲۴۵۴
 نعمان : ابن امری القیس بن عمرو والنخعی ۶۷۶
 نعمانی : منسوب به لاله نعمانی، سرخ رنگ ۶۷۷
 نمودبالله : پناه می‌برم بخدا ۳۷۴۰، ۴۳۹۲
 نعیم : خوش گذرانی ۸۳۷
 نغز نورد : نغز نوردیده شده (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۱۸۷
 نغمه : آواز خوش ۳۳۷۹
 نفت جستن : دنبال چیزی که آتش را شدت می‌دهد رفتن ۴۷۹
 نفس برزدن : گفتگو کردن ۳۲۰۱
 نفس خوش بر آوردن : راحت زندگی کردن ۳۳۵
 نفس نردن : اعتراض نکردن ۱۸۵۷
 نفیر : فریاد و ناله ۲۸۸۴، ۴۶۱۹
 نقاب : نقب زننده ۳۳۶۱
 نقاب زلف : اضافه تشبیهی ۳۰۷۴
 نقاب مشکین : سیاهی شب ۳۳۶۱
 نقب : سوراخ ۲۵۲۰
 نقد : زر و سیم رایج ۱۹۲
 نقد خلاص : دینار خالص ۲۱۲۳
 نقد غریب : نقد نو و بدیع ۱۹۵
 نقد کارکردن : ارزیابی کردن ۱۹۲
 نقدهای روتازه : سکه‌های تازه و براق ۲۱۰۵
 نقره خام : نقره خالص ۳۹۱۲، ۳۶۴۰
 نقره کار : نقره ساز ۵۳۹
 نقره کاری دست : دست کاری نقره ۱۳۴
 نقش بند : نقاش ۲۰۶، ۹۶۴، ۴۳۳۶، ۴۵۶۲
 نقش بند : نقش بسته (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۳۴
 نقش بستن : تصویر کردن ۷۳۶
 نقش بشمار زدن : شمردن ۴۶۷۲
 نقش بی‌داغ : تمثال بی‌عیب ۴۲۷۴
 نقش بیرون پرده : عالم شهود ۲۸۷۷
 نقش پیرا : نقش آراینده ۱۹۳۶
 نقش را برنگشادن : پرده برداشتن ۲۷۸۱
 نقش سمناری : نقش سیم و نارداشتن، سپید و آتشی ۷۱۴
 نقد بر نشان کار شدن : به هدف رسیدن ۲۰۵

- نقطه خط اولین پرکار: مرکز اولین دایره ۵۹
 نقل: آنچه که با شراب خورند ۱۵۳۴
 نقیب: مأمور رسیدگی به احوال مردم ۳۳۶۱
 نکاح: عقد زناشویی ۳۰۱۳، ۱۶۴۶، ۳۳۲۷
 نکه: رمز ۱۵
 نکه را دریافتن: فهمیدن ۳۲۹۱
 نکه گیر: ایراد گیرنده ۲۸۳۴
 نکشد پیه خویش را مبلی: تصویری از فریبی گاو ۱۵۸۳
 نکو سرانجامی: عاقبت بخیر بودن ۵۸۰
 نگار: نقاشی ۳۰۶۷
 نگار الشان: نگار افشانده شده (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۳۲۴۳
 نگار برسته: رنگین شده ۴۲۳۵
 نگارخانه چین: کشور چین ۴۵۶۹
 نگار گرفتن در دست‌ها: حنا بستن ۲۲۲۶
 نگذری: نمی‌میری (گذشتن = مردن) ۴۲۵
 نگین دل: اضافه تشبیهی ۱۱۹۰
 نماز بردن: سرفروود آوردن برای احترام ۱۵۵۳
 نماد بی‌روزی: بی‌روزی نگذاشت ۱۳۶۲
 نمط: روش ۲۳۵، ۲۸۹۴، ۲۹۵۳، ۳۷۷۳
 نمودار: مثال، نشان ۱۷۳۲، ۲۰۰۶، ۳۸۲۴، ۴۵۶۵، ۴۷۰۹
 نمودار: کنایه از نقشه ساختمان ۶۹۲
 نمودار: عمل نشان دادن ۸۱۹
 نمودن: جلوه کردن ۷۲۶
 نمونش: عمل نشان دادن ۹۹۴
 نمونش راست: راهنمایی درست ۱۵۰۹
 نمونه خصال: دارای عادت نمونه ۲۹۲۶
 نوآیین: نوجوان ۴۸۱۴
 نوابخش: روزی بخشنده ۱۰
 نواگرفتن: آرامیدن ۲۱۵۳
 نواله: لقمه، خوراک ۲۶۰۲، ۳۷۲۲، ۵۱۰
 نواله خواری: تغذیه ۴۰۲۲
 نواله جگر: خون ۲۶۰۲
 نواله نوش: غذای شیرین، عسل ۲۱۴
 نوبیغ آور: نوبر، نوبیغ آورده شده (صفت فاعلی در معنی مفعولی) ۶۰

- نوبر: میوه تازه رسیده ۲۲۵
 نوینو دانه: انواع دانه‌ها، غلات ۱۳۹۹
 نوبخط: جوان موی دمیده ۹۸۶
 نوربینش: نظر ۸۳
 نور خورشید و برج حمل: نشانه اعتدال ۱۲۱۹
 نورد: کنایه از نامه ۱۶۷۸
 نورد: بسته ۲۹۵۹
 نورد: جامه گستردنی، فرش ۱۵۶۷
 نورد: بسته ۲۹۵۹
 نورد: جامه گستردنی، فرش ۱۵۶۷
 نورد: پیچش ۷۲۴
 نوردیدن: پیچیدن ۱۰۸
 نورسیده: جوان ۲۷۲۹
 نوش: شیرینی ۲۳۵۷
 نوش: تریاق، پادزهر ۴۶۹
 نوش: گوارا ۳۸۵، ۳۸۸۲
 نوشتن: نوردیدن ۸۴۸، ۱۵۷۷، ۳۲۳۹، ۳۵۲۲، ۴۹۱۷
 نوش چشمه: چشمه نوش، کنایه از بیکارت ۲۳۵۷
 نوش دارو: داروی حیات بخش ۳۹۷۰، ۵۰۹
 نوش گوارا: داروی حیات بخش ۳۹۷۰، ۵۰۹
 نوش گوار: خوش گوار ۲۳۵۷
 نوش لب: شیرین سخن ۱۴۷۳
 نوش مهره: مهره مار که خاصیت پادزهر دارد ۴۹۷۰
 نوش نامه: نامه رغبت انگیز ۳۱۶۰
 نوشین بار: گوارا و شیرین ۳۵۶۳
 نوشین روان: نوشیروان پادشاه ساسانی ۳۶۹
 نوند چارپر: کنایه از اسب ۵۰۲۶
 نهادن: ذخیره کردن ۴۹۴
 نهان: پوشیده ۵۰۳۸
 نهان‌خانه: ضمیر ۸۱۳
 نهانی: اندرونی، سر ۲۲۶۵
 نهایت: انجام ۲
 نهفته: معما ۳۲۳۵
 نهفته‌های علوم: اسرار و رموز علوم ۳۹

نهفته‌های نورد : نوردهای نهفته ۱۶۷۸

نه مرد نه زن : مخنث ۲۹۲۵

نهیپ : ترس و بیم ۴۰۹۸

نیاز : تمنا، خواهش ۱۴۷

نیام : غلاف شمشیر ۱۲۵

نیرنگ : سحر و جادو ۳۵۶۰

نیرنگ نامه : الفون نامه ۳۰۷۳

نیسان : از ماههای رومی (اردیبهشت ماه) ۲۲۲۲

نیست بالانتر از سیاهی رنگ : ضرب المثل است ۲۵۵۲

نیشکر قلم : شیرین سخن ۵۱۶۶

نیشکر قلمی : شعر نغز سرودن ۳۹۱

نیک اوفتادن : خوشایند بودن ۴۰۶

نی کلک : نی قلم ۵۱۶۷

نیم سوز : نیم سوخته ۳۴۱۱

نیوشیدن : گوش کردن ۴۰۳



وادی : فراخی میان دو کوه ۲۸۹۶

واگرفتن : بازگرفتن ۲۳۴

واله : شیفته، عاشق ۲۴۲۸

وام دریا و کوه در گردن : تصویری از فربهی ۵۶۱

وجود : هستی ۴۶۱

وداع : بدرود کردن ۵۰۷۱

ودیعت : امانت ۵۰۷۱

ورق از حرف شستن : زدودن ۲۴۱۸

ورق را حرف بحرف بازخواندن : از جزئیات آگاه شدن ۲۹۹۳

ورق در نوشتن : خواندن ۳۰۷۲

ورق شستن : پاک کردن ورق از نوشته ۴۰

ورق شمردن : مجازاً بمعنی تألیف و تصنیف ۱۸۰

ورق گشادن : روبروی قرار دادن ۳۸۶۷

وزرکن : گناهکار ۴۷۴۸

وزن داشتن : قدر داشتن ۲۱۲۱

وسوسه : ایجاد کردن فکری بی نفع در ضمیر ۲۵۳۰

وشاق : غلام ۵۰۲۷

و شاقکان : کودکان، غلامان ۵۰۴۵
 وطن گاه : محل توقف ۲۸۹۷
 وظیفه : جیره مفرری ۲۳۹۰
 وعده دادم : وعده داد مرا ۷۲۵
 وقایه : روسری ۲۲۸۳
 وقایه شرم : اضافه تشییعی ۲۸۸۳
 وقت آواز کردن مرغ : سحر ۳۴۰۶
 وقت عرض کار : کنایه از روز قیامت ۵۸
 وقت وقتی : گاه گاه ۸۵۴
 ولایت : تصرف ۴۸۲۰
 ولوله : آشوب ۴۰۹۷
 ولی نعمت : آنکه بر کسی حق نعمت دارد ۴۸۲۰
 و هم : پندار ۲۳
 و یحك : السوس بر تو ۳۹۲۶



هاتف : فرشته‌ای که از غیب آواز دهد ۷۹۵، ۵۰۶۹
 هارون : پیک، نگهبان ۴۰۴۸
 هان : متوجه باش ۵۷۵
 هایل : ترساننده ۳۴۳۷
 هردوان : هر دو ۳۸۵۲
 هر دو چشمه : هر دو شاخه تیر ۹۳۳
 هر نفس : هر دم ۲۸۹۵
 هر هفت : هر هفت پیرایه ۱۶۰۵
 هزار دندان داشتن : کنایه از پر خوری ۵۰۸
 هزار فتنه داشتن : هزار دلدادگی دارا بودن ۱۴۵۶
 هزبر : شیر ۲۶۰، ۳۲۵۴
 هشت مشت : بدرازی هشت مشت ۹۳۶
 هفت : هفت جای خطرناک که در راه اسفندیار بود ۳۵۴
 هفت اختر : هفت سیاره ۸۱۰
 هفت اقلیم : هفت کشور ۶۰۶
 هفت اندام : هفت عضو بدن ۴۳۹۱
 هفت اورنگ : دب اکبر ۲۵۵۲
 هفت خط : کنایه از هفت فلک ۲۵۵۲

هفت سیاره : سیارات منظومه شمسی ۱۹۹۴

هفت هزار ساله : کنایه از عمر دنیا ۸۰

هفت عروس : هفت دختر که همسر بهرام شدند ۲۰۲

هفت قفلی و چار بندی : کنایه از پای بندی بهالم جسمانی ۲۸۱

هفت کشور : هفت اقلیم ۱۸۴۸ ، ۲۶۴

هفت گنج خانه راز : هفت قصه از هفت دختر ۵۱۶۰

هفت لوح چار سرشت : آباه سیمه و امهات اربعه ۵۱۱۶

هفت نرد : هفت سیاره ۳۲۶۹

هفت هزار : دوره نظامی ، عصر نظامی ۸۰

هلال از شب عید بر آوردن : عید را مسلم گردانیدن ۱۷۲

هم آشیان : کنایه از هم بستر ۲۴۱۳

هم اتفاق : متحد، یکی شده ۴۷۳

همال : شریک ۳۳۸۵ ، ۳۴۲۲

همایون چهر : خجسته رخ ۲۷۴۹

همبر خویش : هم پهلوی خویش ۳۸۰۰

هم بساط : حریف بازی ۴۴۲۲

هم پی : هم پا، هم قدرت ۲۶۰

همت : قصد، عزم ۳۸۹۷ ، ۴۰۲۹

همت : توجه قلبی ، دعای خالصانه ۳۲۱۹ ، ۴۰۲۷

هم حرفی : کنایه از هم رنگی ۲۶۳

هم خوانی : هم سفره بودن ۳۷۲۱

هم دستی : کمک ۳۱۹۵

هم زاد : هم سال ۳۳۷۱

همسر : همتا ۲۶۰

همسری : رقابت ، همتایی ۱۷۹۱

هم طویله : هم رشته ، همانند ۳۳۰۱

هم عقد : هم رشته ۳۳۰۴

هم کف : هم بخشش ۲۶۰

هم مهدی : هم کجاوه بودن ۴۵۴۸

هم نفس شدن : هم صحبت شدن ۲۶۵۹

هم نفسی : همدمی ۳۴۲۵

همه گنبد ، گنبد سر همه ، سر همه ۵۰۰۹

هندو : چاکر ۶۹۸ ، ۳۳۷۰

هندوان را در آتش انداختن ، غم ها را از بین بردن ۲۲۹۴

هندوان و نور: نظامی مانویان هند را در نظر داشته ۴۳۲۸

هندورنگ: سیاه ۱۶۰۰

هندویی کردن: تواضع کردن ۱۶۲۱

هندی: شمشیر هندی ۱۷۹۹

هنر: پاکی و تقوی ۲۸۰۰

هنرمندی: هنرمند بودن ۱۸۲۸

هنرنامه: کتاب علمی و ارزشمند ۳۴۹

هنگام بانگ مرغ: سحر ۲۱۸۵

هوا: عشق، میل ۳۱۱۸

هوا بر نفس گشاده گشتن: به آزادی رسیدن ۱۳۵۲

هواخواهی: حمایت کردن ۴۵۵۵

هور: خورشید ۴۰۸

هوز: صدایی توام با طنین ۴۴۲۸

هوس: میل، رغبت ۲۶۵۹

هوس: آرزو ۱۹۶۷

هوس پختن: در فکر انجام کاری بودن ۳۷۰۷

هوس نامه: نامه هوس انگیز ۳۱۶۶

هوش: روح ۱۱۴، ۱۸۸۶

هوش تیز کردن: بدقت فکر کردن ۳۳۱۸

هیج: کنایه از ذهن در کوچکی ۴۸۱۷

هیچکس: نالایق، بی ارزش ۶۱۴، ۱۵۰۶

هیچکسی: کسی، يك نفر ۱۰۰۳

هیلا: نام غولی است (ماده) ۳۴۶۸

هیون: مرکب ۱۴۰

ی

یارستن: توانستن ۱۶۲۰

یار غار: ندیم ۵۰۴۸

یاسج: تیر پیکان دار ۱۴۵۱

یاسمن: موی سید ۵۰۱۴

یاسمن خرمن: یاسمن زار ۴۴۵۷

یاله گوی: یاهو گوی ۵۸۱

یاقوت ساز: دترای آرایش یاقوت ۲۳۲۵

یاقوت: کنایه از شراب سرخ ۳۷۲۳

- یال : گردن ۶۸۵ ، ۱۲۹۵
 پاوه گشته : گم گشته ۴۳۷۸
 پاوه گشته : رها شده ۳۴۷۲
 یتاق : نگهبانی ۹۵
 یتاق دار : مسئول حراست ۹۵
 یتاق داری : نگهبانی ۴۶۷۱
 یخ بند : یخ بسته ، منجمد ۴۹۴۸
 یخنی جوش : گوشت آب پز ۴۶۵۱
 یزك : پیشرو سپاه ۳۵۲
 یغلن : تیر پیکان دار ۸۳۰
 یغما : از قبایل ترك ۲۳۴۹
 یغمایی : منسوب به یغما ۳۳۷۰
 یكنا : يك لایه ، ایهامایی نظیر ۲۱۰
 يك تنی : تنها بودن ۲۷۲۲
 يك تنی : تنها بودن ۲۵۷۵
 يك چشم زد : يك لحظه ۲۷۲۲
 يك درم وار : باندازه يك درم پول ۳۵۳۷
 یكدل : متفق ۴۲۶۷ ، ۱۶۹۹
 یکران تند : اسب تیزرو ۵۰۲۴
 يك رشته : کنایه از یگانه پرستی ۶۱۷
 يك رنگی : خلوص ۱۵۶۲
 يك زخمی : جنگجویی که با يك زخم حریف را از پای در می آورد ۴۷۲۶
 يك میخ آفتاب : آفتاب را به میخ تشبیه کرده ۴۳۸۷
 يك در هفت شدن : هفت برابر شدن ۷۰۸
 یکی ده شدن : ده برابر شدن ۳۰۳۴
 یله کردن : رها کردن ۴۶۶۴
 یمن : عربستان خوشبخت ۶۷۵ ، ۷۶۵
 یوز : یوزبلك ۴۳۳۲
 یوسف : استعاره از زیباروی مالك باغ ۴۳۷۸
 یوسف : استعاره از بهرام گور ۵۰۵۷
 یوسفان گرگ (مسند بهجای مسندالیه) : گرگان یوسف شده اند ۴۷۶

کشف الایات هفت پیکر نظامی (با ذکر شماره بیت)



به تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

آ

آب افسرده را ۱۹۰۶
 آب اگر نیست ۳۹۳۱
 آب او آتش ۲۹۶
 آب او خورده ۲۹۱۵
 آب این خم بگوی ۲۸۹۱
 آب این خم که در ۲۸۹۸
 آب چشمه که ۳۴۲
 آب حیوان ۶۱۰
 آب در چشم ۱۵۱۶
 آب در دیده‌زان ۳۱۸۳
 آب در دیده گفتش ۱۴۹۹
 آب در زیر ۴۲۱۹
 آب دریا ۴۹۲۲
 آب را چرك ۲۹۲۷
 آب كز خالك ۴۶۰۲
 آب گل ۳۰۷۰
 آب گویند ۵۳۵
 آبی الحق ۲۹۰۸
 آبی انداختند ۲۱۲
 آتش از حلقشان ۴۳۹۰
 آتش افروخته ۱۸۸۷
 آتش انگیخت ۷۵۳
 آتش انگیختن ۲۷۶۹
 آشت را ۲۳۱۳
 آتش گرم یابی ۱۱۴۴
 آتشی بر زد ۳۵۸۹
 آتشی بود از ۲۷۷۲
 آتشی چون ۹۱۹
 آتشی خواست ۱۷۰۱

آتشی زو نشاط ۱۸۸۸
 آتشی کرده ۹۰۲
 آتشی گر زدم ۱۶۲۶
 آخر از هفت ۲۰۵
 آخر الامر خواند ۴۸۰۵
 آخر الامر دردمند ۴۸۵۱
 آخر الامر مادیان ۸۹۶
 آخر العاقل ۳۳۴۳
 آخر کار چون ۱۹۶۱
 آدمی کو ۲۶۰۸
 آدمی کیست ۱۸۲۳
 آدمی نژی ۴۵۹
 آرد آن بقعه ۷۶۳
 آرزوهاست ۲۴۶۷
 آرزوی خود ۳۲۱۴
 آرزویی چنانکه ۲۵۰۹
 آری آری کسی ۲۸۹۵
 آسمان با بروج ۳۵۵
 آسمان را زیر ۱۰۴
 آسمان زیر دست ۵۰۹۲
 آسمان بر سرم ۲۱۶۴
 آسمان کافاب ۳۴۱
 آسمان گون پرند ۴۴۲۱
 آسیاوار ۱۶۶۶
 آتشی کردنش ۴۲۶۴
 آکنیده خسی ۲۸۸۷
 آفتاب از بر ۷۱۸
 آفتاب از توان ۳۹۵
 آفتاب از نگردد ۲۵۰۰
 آفتاب از درون ۷۷۰

آفت آبله ۴۱۳۱	آمد از هر طرف ۳۴۷۶
آفتابی است ۳۹۴	آمد افسانه تا ۴۲۱۰
آفتابی بعالم ۲۵۷۰	آمدم زان ۲۳۳۳
آفتابی پدید: ۲۲۳۴	آمدم سوی شهر ۴۷۹۸
آفتابی در اوج ۱۳۰۹	آمدند آن بتان خرگاهی ۴۲۹۹
آفتابی هلال ۴۳۲۲	آمدند آن بتان وفا کردند ۴۳۸۸
آفرین بر حلال ۲۹۹۶	آمدند آن سریر ۲۴۲۴
آفرین را تویی ۵۰۹۹	آمدند آنکهی ۴۴۵۳
آفرینش بسی ۵۱۱۵	آمدند از خبر ۷۶۱
آفرینش گروه گشاده ۱۱۰۷	آمدند از ره ۴۳۳۲
آفرین کردش ۹۰	آمدند از کشتی ۲۲۳۰
آفرین گفت ۳۱۶۳	آمد و خفت ۴۶۹۲
آفریننده خزاین ۴	آمده لایبایی ۴۹۳
آگه از روی ۷۰۳	آمدی زیر آن ۴۱۸۲
آگه از علم ۴۲۱۵	آن اگر سرکشند ۵۱۹۳
آگهیشتان نه ۱۲۸۸	آن امین خدای ۱۱۵
آگهی نه که ۳۷۸۴	آن بتان دیده ۹۸۸
آگهی یافت از ۲۷۲۸	آن بر شد ۴۱۵۶
آگهی یافت تخت ۱۰۸۴	آن بر آشوفتن ۲۹۸۴
آلت خسرویش ۶۷۸	آن برادر ۴۷۶۶
آلتی کان رواق ۷۱۰	آن بری ۵۶۰
آمد آن ابر ۲۳۴۱	آنچه بودش ۵۱۵۳
آمد آن بانوی ۲۹	آن بهم صحبتی ۲۹۸۳
آمد آن پیرزن ۲۶۳۴	آن بیابان بخون ۳۵۱۷
آمد آن دستگیر ۴۴۱۴	آن بیابان که گرد ۳۶۰۳
آمد آن ماه ۲۴۲۵	آن پری پیکر ۳۱۱۲
آمد آن یار ۲۵۳۱	آن پرچهره بود ۳۰۱۹
آمد آورد پیش ۴۱۷۲	آن پرچهره جهان ۱۵۲۲
آمد آورد نازنین ۳۹۷۱	آن پری رخ سه روز ۴۱۰۰
آمد از بشر ۲۸۷۱	آن پری رخ که بود ۳۶۷۹
آمد از تنگنای ۹۵۱	آن پری رخ که شد ۳۱۵۵
آمد از خواجه ۴۴۵۵	آن پری زاده در زمان ۲۲۴۸
آمد از گنبد ۲۸۲۵	آن پری زاده را ۴۳۳۹

آنچه زو بگذری ۴۹۹	آن جفاپیشه ۴۹۳۸
آنچه زو خاطر م ۶۴۰	آن جوان بخت ۳۳۴۱
آنچه شد ۴۴۹۷	آنچ ازو نیم ۱۹۲
آنچه کوتاه ۵۱۵۲	آنچنان بر پیش ۲۴۷۲
آنچه گفتید ۱۲۳۶	آنچنان دان ۲۶۶۳
آنچه گفتی ز بد ۳۰۰۱	آنچنان در ۶۹۰
آنچه گفتی که ۱۹۶۲	آنچنان دوخت ۸۲۵
آنچه مانده ۱۷۹۴	آنچنان رفت ۱۰۵۸
آنچه مقصود ۲۴۷	آنچنان زی ۴۵۲
آنچه من دیدم ۳۳۱۵	آنچنان شد ۳۵۲۱
آن خرامنده ۳۹۱۹	آنچنان کردمش ۲۱۹۰
آن خرف ۴۷۶۳	آنچنان کر حجاب ۱۷۳
آن خللا ۴۴۸۸	آنچنان کر قیاس ۳۲۱۰
آن دعاها ۴۱۹۸	آنچنان کن ۲۲۶
آن دگر فصل ۲۴۹	آنچه آن خاین ۴۹۹۷
آن دو کس ۳۴۴۵	آنچه از خصم ۱۶۹۳
آن دو گل رخ ۴۴۷۳	آنچه از دانه ۱۳۹۸
آن دو گوهر ۴۳۷۵	آنچه او خورده ۳۷۷۶
آن رساند ۱۱۷	آنچه او هم ۴۱۲
آن رسن ۲۱۵۵	آنچه اینها ۵۰۹۷
آن زمان ۲۵۲۸	آنچه برگفته ۱۱۵
آن زمخت ۳۵۸۰	آنچه بر من ۱۳۳۴
آن زمس ۱۰۶۶	آنچه بروی ۳۹۵۵
آن زمین ۵۰۵۸	آنچه بر هفت ۵۱۶۰
آن شب از ۴۰۱۴	آن چه بینی که بر ۵۱۶۲
آن شبان را ۳۹۸۰	آن چه بینی که وقتی ۵۰۷۹
آن شهب رنگ ۱۸۹۸	آن چه بینی که زعفران ۲۷۸۴
آن صدا را ۳۲۲۸	آن چه پذیرفته ۱۹۷۳
آن صنم رفت ۴۴۳۱	آنچه پوشیده ۲۱۵۰
آن عروسان ۲۳۲۵	آنچه داری ۵۱۰۱
آن عمامه ۲۹۷۰	آنچه دانست ۳۴۶۳
آن فراخی ۱۲۸۶	آنچه در دست ۴۷۸۵
آن فرشته ۴۴۶	آنچه ریحان ۳۷۷۸

آن نماید ۳۰۹	آن قدر داشتم ۱۱۸
آن نه دز ۵۱۷۴	آن قدر دید ۳۹۲۷
آن ورق ۴۹۹۶	آنک از او شد مرا ۴۱۱۴
آن وشاقان پاسداری ۵۰۳۲	آنک با او ۷۶
آن وشاقان ز حال ۵۰۳۸	آنک صیب ۳۵۰
آن همه رغبت ۳۷۴۸	آن کنم گر ۱۳۲۸
آن همه رنگهای ۲۴۰۵	آن کنیزان ۲۴۲۳
آن یکی پا ۵۱۳	آنکه از فقر ۶۹
آورد تحفه ۱۸۳۴	آنکه از من ۲۵۳۳
آوریمش ۴۲۷۹	آنکه او را ۵۰۶۲
آوردی جهان ۱۳۸۱	آنکه اول ۱۳۱۶
آهنت گر چه ۵۹۰	آنکه با تو ۳۴۳۸
آهن تیغش ۵۱۷۲	آنکه چون ۴۹۵۰
آهن شه ۱۷۲۱	آنکه داند ۵۱۱۱
آهن من ۵۳۹	آنکه در پیش ۲۶۶۲
آهو انگیز ۴۳۳۲	آنکه در جا ۱۹۶۶
آهوی ترك ۲۰۲۴	آنکه در چشم ۲۴۰۸
آهوی شب ۲۳۳۹	آنکه در دور ۳۰۷۵
آید آواز ۵۴۸	آنکه در عقل ۱۷۷۷
	آنکه دیوش ۴۴۹۰
	آنکه رفق ۴۵۵
	آنکه زان ۱۰۹۸
	آنکه صد شیر ۱۲۹۶
	آنکه طبیعت ۲۶۲۱
	آنکه مه بود ۱۶۵۶
	آن گره را ۲۱۸۸
	آن گله را ۴۶۹۷
	آن گه از ۵۵۳
	آن مبصر که ۵۴۳
	آن مفرح که ۴۴۲
	آن مسافر ۲۰۵۰
	آن نکردست ۱۱۳۹
	آن نگر ۴۱۶۴
الف	
ابدی باد ۵۱۷۸	
ابر بی آب ۱۸۴	
ابر تیره ۲۸۶۲	
ابر چون سیل ۲۸۷۲	
ابر و بادی ۲۴۲۱	
ابر هرچ ۲۱۹	
ابری آمد ۲۲۲۲	
ابری از کوه ۲۸۵۸	
ابلهان مست ۱۷۷۶	
ابلهی بین ۴۹۷	
اثری زو ندید ۲۹۳۲	
احمدك راكه ۶۳۰	

از پی صید ۵۰۲۵	ادهم بادپای ۳۴۷۱
از ترازوی ۶۵۰	ارغوان و سمن ۴۵۵۲
از تر و خشك ۴۹۱۶	ارم آرام ۲۲۱۲
از تو بر من ۴۷۳۹	از بد گنبد ۴۶۳۷
از تو داریم ۱۸۲۶	از بدو نيك خانه ۱۶۲۴
از تو قهر و ۴۶۱۰	از بدو نيك هر که ۲۰۷۰
از تو نیز ۵۴	از برای علف ۳۹۰۶
از تو يك ۲۶۴۶	از برون هر کسی ۲۵۹۰
از جنایت ۱۰۳۱	از بزرگان پادشاه ۳۱۵۷
از جوانی بود ۲۵۴۹	از بزرگان ملك ۱۴۱۶
از جهان این ۵۴۲	از بزرگی ۲۱۷۲
از جهان پیش ۴۹۵۴	از بزه ۱۱۴۰
از جهان دل ۱۸۶۵	از بسی آرزو ۱۱۴۰
از جهودی رهاند ۳۰۳۸	از بسی بویهای ۱۸۸۵
از چنین عالمی ۱۱۲۴	از بسی خون ۱۷۲۱
از حد دولت ۴۱۱	از بسی رنجها ۳۹۸۱
از خلاوت ۳۵۶۴	از بسی سرکه شد ۳۱۵۳
از خدنگش ۱۷۱۲	از بسی کوزهر ۱۱۴۱
از خلائق ۱۴۱۹	از بسی گور ۸۹۵
از خورشها ۳۲۷۶	از بسی لعل ۱۳۱۴
از خیانت رسد ۱۰۵۲	از بناگوش ۳۲۸۲
از خیانت‌گری ۴۹۴۱	از بناهای ۴۲۲۴
از در افتادن ۵۸۲	از پرستندگان ۲۷۲۰
از دعا‌زاد راه ۴۸۳۷	از پرندش ۳۰۳۹
از دعای شبانه ۴۹۰۲	از پرستده ۳۲۹۲
از دگر روز ۳۰۴۷	از پس تا ۵۱۸۵
از دل پاك ۳۷۹۳	از پس چند ۱۱۴۴
از دمش ۹۴۱	از پس شصت ۱۵۷۷
از رعیت ۴۷۳۵	از پس گریه ۴۰۳۳
ازرق آنست ۳۸۱۶	از پی آنکه ۴۷۹۰
از ره سینه ۴۴۳۶	از پی جان ۴۸۳۶
از ره و رسم ۲۷۴۶	از پی دشمنان ۴۸۵۹
از زر و گوهر ۴۶۲۲	از پی دوزخ ۴۷۹

از زمین برکش ۳۶۶۰	از عدم روز ۲۷۵۲
از زمین تا اثیر ۵۱۳۰	از عرب تا عجم سوار ۱۲۸۰
از زمینی تو ۲۴۵۷	از عرب تا عجم بمولایی ۱۸۲۷
از سپهدار ۱۶۹۵	از عرفهای شور ۲۹۱۱
از سر این خیال ۲۴۶	از عمایه ۴۷۴۷
از سر این شاخ ۵۲۰	از غرضهای ۴۹۵۲
از سر بی خودی ۳۱۴۹	از فروغ ۳۱۳
از سر تاج ۱۰۴۱	از فلک ۲۸۴۶
از سر تیغ تان ۱۷۶۱	از قباي چنو ۲۹۷
از سر دانش ۱۰۲۱	از قبا و کلاه ۲۰۵۶
از سر دوستی ۳۷۲۲	از قضا را ۳۹۰۹
از سر صدق ۵۰۱۵	از قضا سوی ۴۱۴۳
از سر طالع ۴۰۴۹	از کژی ۱۳۳۱
از سر عشق ۲۳۹۶	از کف ۲۴۳۶
از سر فتنه ۱۳۶۵	از کلاه و کمر ۱۶۸۹
از سر فرخی ۳۲۰۰	از کمان چنو ۲۹۸
از سر گنج ۷۹۲	از کنیزان ۲۷۰۴
از سر همدستی ۸۰۳	از گله ۳۹۹۰
از سر و پای ۵۰۸۵	از گناه گذشته ۱۱۷۸
از سواد ارم ۲۰۶۲	از لی شد ۳۳۲
از سواد قلم ۳۱۱۴	از مریدان ۵۲۴
از سواران پره ۱۴۴۶	از من آموخته ۴۸۲۱
از سه بگذر ۶۱۶	از من او را ۲۶۱۹
از شتر بار ۷۳۰	از میان دو ۹۳۰
از شکر توشه ۳۹۳	از نبی جز ۱۶۰
از شگرفی ۲۳۲۰	از نظرگاه ۱۰۱۷
از شما کیست ۱۷۵۸	از نکورویی ۴۱۳۹
از شمایل ۴۵۴۱	از نکویی و نیک ۲۱۰۳
از شهی کو ۴۰۶۵	از نکویی در او ۲۲۱۴
از صفاهان ۱۴۲۰	از نمودار جامه ۲۰۰۶
از طبعی ۱۹۳۸	از نمودار هفت ۴۵۶۵
از طلسمی ۳۱۰۹	از نهان ۸۱۳
از عجم سوی ۶۷۱	از وفاداری ۴۶۶۵

انجم آسمان ۵۰۹۴	از هم آرایشی ۲۰۴
انجم چرخ را ۳۰۹۶	از همه خورد ۴۸۹۳
انجمن با بزرگواران ۱۳۴۴	از هنرمندیم ۱۱۱۴
انجمن ساخت ۳۲۷۱	از هنر هر چه ۲۵۷۱
انجمن ساختند ۱۰۸۹	از یکی تخته ۸۰۴
اندك اندك ۱۶۱۵	از یکی سو ۷۷۹
اندکی برگ ۴۰۹۴	از یمن تا عدن ۱۰۷۵
اندکی خوردم ۲۲۱۹	ازدها دیده ۹۳۲
انگین لب ۲۴۹۶	ازدها را ۹۳۷
انگینی بروغن ۱۴۵۸	ازدهایی گرچه ۱۷۸۵
انگینی چو نقره ۲۹۱۲	ازدهایی چهار ۳۴۹۶
اوبدان لعبتان ۹۸۹	ازدهایی رسیده ۱۲۱۶
او بدندان ۴۶۶۸	ازدهایی نشسته ۴۲۹۲
او بر آن ازدهای ۳۴۹۹	اسب در غار ۵۰۳۰
او بسوگند ۴۴۷۹	اسب ماهان ۳۴۹۳
او جهان را ۱۳۷۹	اسدی را ۲۱۷
او چنان و ۲۶۱۸	اسدی کرده بود ۱۳۰۸
او چو ابری ۱۷۱۶	اشقرانگیخت ۸۷۵
او چو خاشاک ۳۵۰۲	اشقر گور سم بصحرا ۱۴۴۴
او چو در جست ۳۳۳۰	اشقر گور سم جوزین ۸۵۲
او چو در کار ۱۳۶۱	اشقری بادپای ۸۴۶
او خرامان ۱۴۰	اشك چون ۳۴۱۱
او در آن دیو خانه ۳۴۲۱	اصل باد ۲۸۶۸
او در آن غار ۵۰۳۱	اصل بد با تو ۶۰۰
او در آن میوه‌ها ۲۵۶۵	اعتدال هوای ۴۵۲۹
او در آورده ۴۸۰۹	اعتمادی نمی‌کنم ۱۳۳۶
او زمن گوهر ۴۸۰۸	افسر ایزد ۱۸۲۴
اوست آن ۲۶۲	امرو نهیش ۶۸
اوستادان کار ۶۹۱	امشب از چشم ۳۶۵۶
اوستادی بشغل ۱۹۳۷	امشب از مارکن ۳۶۶۱
اوست از جمله ۱۸۱۵	امشبی با شکیب ۲۳۹۰
اوست دارنده ۱۱۰۸	امشبی برامید ۲۵۱۲
اوست در بزم ۳۰۷	امی و امهات ۶۳

ای بتاراج ۴۴۰۴	او سوی باغ ۴۱۴۷
ای بتو زنده ۴۲	او شده بر سرین ۲۱۷۸
ای بچنک من ۳۷۴۵	او عروس مرا ۲۸۲۸
ای بخضر ۳۶۰	اوفتاد از کمی ۴۶۲۳
ای بر آرنده ۳	اوفتادم من ۴۶۸۲
ای بسا بوالفضول ۲۵۸۴	اوفتادم چو برقی ۲۱۹۵
ای بساتیز ۶۰۵	اوفتاده ز سرو ۴۳۲۵
ای بسا خواب ۵۹۴	اوفر بسته ۴۹۰۸
ای بسا دردها ۲۵۰۵	او که آن بد ۴۹۱۴
ای بسا رنجها ۴۵۰۴	او که آن شیر ۳۳۲۴
ای پسر هان ۵۷۵	او که بر دوسه ۳۳۲۰
ای جهان دیده ۱	او که داد ۳۳۲۸
ای جهان را ۱۰	او که در رهبری ۲۴۰۳
ای چنین ۳۷۵۲	اول آیین ۱۰۴۳
ای چو خورشید ۳۸۳۴	اول از بهر ۳۲۱۱
ای خنک ۱۱۳۳	اول الاوین ۱۱
ای دل از ۲۴۵	اول او ۱۳۱۸
ای ز بهرام ۵۰۷۷	اولش پیشکش ۴۶۵۶
ایزدم گرد ۲۰۳۳	اولش داده‌ای ۴۹۷۸
ای زروز ۲۹	اولش گرچه ۴۰۵۵
ایستاده چو ۴۳۱۶	اولم خوان ۲۱۱۱
ای سه گر خاک ۵۰۸۳	اول شب ۲۴۱۳
ای فلک بر در ۵۱۸۳	اول نامه ۱۱۰۲
ای فلک‌ها ۳۸۹	اولین دختر ۱۸۵۱
ای کمر بسته ۳۳۳	اولین شخص ۴۷۵۸
ای که در ملک ۵۱۸۹	اولین فصل ۲۴۸
ای مرا کشته ۱۶۲۹	اولین گل ۶۶
ایمنی هست ۱۹۲۳	اولین نقطه ۵۱۱۸
این بعلم ۸۴۱	او مرا ۴۹۰۹
این بداندیشی ۲۹۲۸	او همی رفت ۲۳۲۱
این پروم ۳۴۲۸	او همی شد ۲۱۴۴
این بزور ۳۰۷۹	او همی گفت ۲۵۱۴
این بگفت ۴۸۸۴	اهل خانه ۳۹۸۰

این سگ ۴۶۷۷	این يك ۷۴۲
این سه رنگ ۷۴۱	این جسد را ۸۶
این شد ۴۳۰۹	این چنین بازی ۳۶۱۴
ای نظامی ابدوار ۵۱۳۶	این چنین شب ۴۵۲۲
ای نظامی بلند نام ۳۷۳	این چنین گنج ۹۶۳
ای نظامی پناه پرور ۵۶	این چنین نامه ۵۱۴۱
ای نظامی جهان ۱۶۷	این چو آبای ۳۲۹
ای نظامی زگلشنی ۲۰۱۴	این خزینه ۵۱۹۴
ای نظامی مسیح نو ۲۳۴	این دوارا ۴۰۸۳
این عزیزت ۲۸۸۱	این دو گوهر بدوست ۴۱۷۵
این فریدون ۳۱۵	این دو گوهر در ۲۸۶۶
اینك امروز ۷۷	این رقصهای ۳۷۸۶
این کشید ۳۵۹۲	این رقیش ۸۴۰
این که دستور ۴۷۱۱	این زد و آن ۶۵۴
اینکه خود را ۴۹۶۱	این زمن ۱۵۷۹
این گرانمایه ۳۶۲۰	این زمویی ۴۳۶۱
این گروه ۴۹۲۳	این زند ۱۷۶۳
این گهر باره ۱۶۴۱	این ز نصرت ۳۲۳
این گهر چون ۳۸۷۴	این ستم بر ۳۹۲۷
این گهر سفت ۳۹۹۸	این سخن چون ۳۹۶۷
این مثل ۱۱۲۳	این سخن راکه چاه ۲۲۰
این مخالف ۱۲۰۶	این سخن راکه شد ۵۱۹۵
این نگفته ۴۳۲۸	این سخن رمز ۴۷۰۷
این نگوید ۴۵۳	این سخن گر ۱۴۲۲
این نگویم ۱۱۳۶	این سخن گشت ۴۰۷۷
این نه کام است ۲۵۰۱	این سخن گفت شاه ۱۹۶۷
این وطن ۲۹۸۷	این سخن گفت ولختی ۳۱۸۲
این همه سرکشیدن ۲۳۷۳	این سخن گفت و از ۲۹۵۷
این هوس ۳۱۸۴	این سخن گفت و چون ۲۳۱۶
ای هزار ۱۶۴۰	این سخن گفت و رفت ۲۰۸۷
ای همه بر تو ۳۶۱۶	این سخن گفت و شد ۲۱۴۳
ای همه خانه ۱۹۶۳	این سخن گفت و عقد ۱۵۰۷
ای همه سر ۳۱۶۹	این سفالین ۲۸۹۰

۲۲۴۲ باد می رفت	۴۴۴۱ ای همه ضرب
۴۵۳۰ باد نوروزی	۳۶۲۵ ای همه هست
۳۷۵۰ باده از	
۸۹۳ باده چند	ب
۱۱۹۱ باده در جام	۲۹۲۲ باجل زیرکی
۳۷۸ باده چون	۳۳۱۰ با پدر
۴۵۲۴ باده می خورد از کف	۳۰۳۷ با پری چهره
۲۴۴۹ باده می خور که خود	۱۲۸ با تکش
۴۰۵۹ بادی آمد بکف	۴۵۰ با تن مرد
۲۲۲۱ بادی آمد زره	۳۲۳۶ با توام دوستی
۳۶۸۴ بادی آمد نمود	۱۳۹۵ با توانگر
۷۸۱ بادیه پیش	۴۷۰ با جهان کوش
۵۹۱ باد چندان	۴۱۴۵ با جهودی
۳۶۳۸ بارگاهی بدو	۸۴ با چنان جان
۴۷۲۷ بارگه بر	۲۸۱۶ با چنان زلف
۴۸۶۴ بارها پیش	۶۶۶ با چنین طالعی
۴۴۲۸ باز بانگی	۱۱۵۲ با چنان گرمی
۲۲۹۷ باز تب کرده	۳۶۸۹ با چنان لعبتان
۴۷۱۲ باز پرسم از او	۲۸۰۱ با چنین خوبی
۲۹۶۴ باز پرسم سرای	۲۰۱۵ با چنین ملك
۲۶۶۷ باز پرسیدش آن	۱۸۴۲ با چنین نعمتی بحشمت
۳۵۸۷ باز پرسیدگان	۲۱۸۵ با چنین نعمتی فراخ
۱۵۵۱ باز پرسیدکاین	۱۶۶۹ با حریفان بی
۲۰۶۷ باز پرسیدن	۳۳۹۸ با خود اندیشی
۳۲۹۹ باز پس شد	۳۷۲۰ با خودش بر
۵۰۷۳ باز پس گردد	۵۱۸۷ بادبر تو
۱۹۶ باز جستم	۹۱ باد پیش از
۴۴۱۱ باز جستند از آنچه	۴۰۸ باد تا بر سپهر
۴۳۷۸ باز جستند از حقیقت	۴۲۵۸ بادری چون
۳۹۹۴ باز جستند حال	۲۸۵۲ باد سحری
۲۰۳۳ باز جستم	۴۵۳۶ باد صبح
۸۲۰ باز چون تخت	۱۷۹ بادگورقص
۴۶۷۸ باز چون کردم	۳۲۷ باد محجوبه

باسگی این ۴۶۸۵	باز خوبان ۲۴۲۱
باسمن سینگان ۴۲۸۲	باز خود را ۱۱۵۱
باشیخون ماه ۲۴۵۵	بازدار ای ۶۲۸
باشما آن ۱۱۷۹	بازدانی ۴۲۱
باشه از ۲۷۴۱	باز دیوانم ۲۴۳۹
باشه افسون ۲۷۲۳	باز رفتند ۴۴۰۷
با عروسی بدان ۴۴۹۲	بازش اندیشه ۱۰۶۰
باغ باغ تو ۳۶۵۵	باز فرمود ۲۲۵۱
باغبان باغ ۴۴۰۲	بازکرد از ۳۹۷۰
باغ پرشور ۴۲۳۳	باز کردم نظر ۲۱۹۸
باغ پندار ۴۷۸۳	باز کرده لبی ۳۷۴۳
باغ چون ۴۵۶۳	بازکوشید ۱۷۳۵
باغ داری ۲۲۸۸	باز گردش ۲۵۰۶
باغ در باغ ۱۵۵۹	بازگشتند سوی ۱۲۴۸
باغ را در ۳۸۰۹	بازگشتند لعبان ۴۵۰۶
باغ را دید بسته ۴۲۳۱	بازگشتند و راه ۴۴۱۳
باغ را دید جمله ۳۷۶۹	باز گفتا چرا ۱۰۴۶۱
باغ را ناز ۴۲۹۴	باز گفتار ۳۶۹۰
با غریبان ۲۵۷۳	باز گفتا مگر ۳۴۰۲
با غریبی ز روی ۴۴۷۷	باز گفت این پرند را ۳۱۷۳
باغ و گل ۳۴۱۴	باز گفت این سخن ۱۹۶۵
باغی از خواب ۱۸۹۲	باز گفتم بدو ۲۱۳۳
با فروشنده ۲۶۰۹	باز گفتند قصه ۱۳۹۰
باکس احوال ۴۰۶۵	باز گو ای ۲۶۹۱
بالغانی که ۴۳۱	بازگویی ز نیک ۲۰۳۵
بام بر بام ۱۴۲۱	بازماندم ۶۲۶
بامدادان چو بخت ۲۳۳۰	بازماندن ۳۴۵۱
بامدادان که چرخ ۳۲۶۸	بازماندی ۸۵۳
بامدادان که روز ۴۷۲۵	باز ماهان بکار ۳۷۷۹
بامدادان که صبح ۱۲۷۸	بازی آموز ۳۲۸۱
بامدادی دو شیر ۱۲۳۸	بازی خرس ۲۷۷
بامدارای و صد ۱۶۵	باسری کو ۴۱۱۱
بام آن بت ۲۲۷۲	با سکندر ۲۵۴۶

با همه نادری ۲۳۸	با من آن کس ۴۱۶۶
با همه نزلهای ۲۴۲	با من آن یار ۳۴۳۴
با همه نیکویی ۱۴۵۹	با من ای ۱۳۳۰
با هزاران هزار ۲۴۲۷	با نشینده‌ای ۱۲۰۰
با هوادر ۷۲۶	با نکو کرده ۷۳
بیرم رنج ۴۰۸۱	بانگ آن ۴۴۲۷
بیرستاریش ۳۰۵۲	بانگ بر بشر ۲۹۰۹
بتولای خود ۳۹۹۲	بانگ برزد بتد ۱۲۹۸
بتو یزدان ۵۰۷۱	بانگ برزد بر آن ۲۶۳۵
بجز از خوبی ۳۰۷۱	بانگ برزد بر او ۳۴۲۵
بجز او کیست ۱۷۹۷	بانگ برزد بمن ۴۸۶۷
بجز این چند ۴۱۲۲	بانگ بروی ۴۴۷۵
بجز اینم سرای ۳۶۲۴	بانگ دراج ۴۵۶۰
بجز این هر چه ۱۰۵۳	بانگ دزدیده ۱۸۷۱
بجفائی که ۴۶۱۶	بانگ زان سو ۳۴۷۷
بجوی زر ۴۸۱	بانگی آمد ۵۰۴۷
بچنین پی ۱۷۸۲	بانگی از ازدها ۹۳۸
بچنین خوابها ۱۷۸۲	بانو آن در ۳۳۰۰
بچنین دل ۳۱۸۱	بانو آن شیر ۳۲۹۴
بچنین ره ۲۷۵۹	بانوی چین ۳۸۳۰
بچنین شرط ۳۱۳۸	بانوی خانه ۲۰۱۱
بچه گور ۹۲۲	بانوی سرخ روی ۳۰۵۰
بحر و بر ۲۶۶	باورم ناید ۱۵۸۸
بحلالش عروس ۴۵۰۰	با وی آن ۳۸۱۲
بعیاست زنده ۸	با وی اربخت ۱۲۹۲
بخت چون ۲۵۳۲	با وی از لایه ۲۰۷۹
بخت ما را چو ۴۴۸۹	با همه این ۱۷۶۶
بختم از دور ۲۴۸۵	با همه چون ۵۱۴۰
بختم از یاری ۲۴۶۱	با همه خوبی ۲۶۷۴
بخت من بین ۳۳۱۱	با همه خورد ۴۳۹
بخداگر ۱۵۸۴	با همه در ۳۸۱۴
بخدای جهان ۳۸۸۴	با همه زیرکی ۲۲
بخدای و بجان ۲۷۶۱	با همه سنگ دلی ۱۰۴۹

بد آن بد ۴۷۵۲	بر در این ۵۱۰
بد پسند آمدست ۲۶۱۷	بر در باغ ۴۲۴۱
بد رختی سطر ۲۸۸۵	بر در خویش ۴۳
بد گهر ۵۹۹	بر در شهر بست ۳۰۴۰
بد میندیش ۲۹۰۶	بر در شهر شو ۳۱۳۶
بد و نوك ۹۳۴	بر در گنج ۴۱۲۷
بد و نيك از ۳۵	بر دلش بند ۴۴۴۹
بر امانت ۴۷۰۲	برد روزی ۲۱۱۰
بر بغل گاه ۱۴۶۶	برد سر هنگ ۱۴۹۴
بر بهایم ۱۸۷۹	بر دلیران چین ۱۷۰۱
بر پرند ارچه ۳۱۶۸	بر دم از ۲۰۹۵
بر پرید ۱۲۳	بر دن تاجش ۱۳۰۵
بر پی ناله ۳۹۲۳	برد نعمانش ۶۷۹
بر تو از هر ۳۰۵۷	بر رخس آسمان ۴۵۲۳
بر تمنای این ۳۱۴۳	بر رهش ۲۸۰۴
بر تمنای من ۲۵۱۱	بر زد از ۱۲۲
بر تن دشمنان ۲۷۱	بر زمین آمد آسمان ۱۰۸۵
بر جنیت ۳۴۷۰	بر زمین آمد آنچنان ۴۴۲۶
بر چنین دختری ۴۰۴۳	بر زمین بازویی ۲۰۶۶
بر چنین جاه ۵۲۱	بر زمین پوشش ۵۱۲۷
بر چنین رنگها ۵۰۸۶	بر زمین بوسه ۱۵۵۳
بر چنین عهد ۱۵۱۳	بر زمین ز آهن ۱۴۴۹
بر چنین قلعه ۳۱۲۰	بر زمین سبز ۲۱۹۳
بر چنین منظری ۱۵۴۰	بر زمین هیچ ۴۶۳۳
بر حرام آنکه ۴۴۹۱	بر زن ایمن ۲۷۱۴
بر خدا خوانم ۱۳۲۴	بر سپه‌داریش ۸۰۰
بر خورش تنگی ۱۳۸۸	بر سد پرو ۷۶۳
بر دو خوردش ۴۶۹۵	بر سر آتش ۱۹۰۷
بر دو بلند ۴۴۶۸	بر سر آن بتان ۲۲۳۱
بر ده آواز شان ۳۶۸۲	بر سر او ۷۷۱
بر ده پرور ۲۷۴۰	بر سر باده ۱۷۷۸
بر ده رونق ۴۸۱۸	بر سر تخت شد به ۱۷۳۵
بر در آن ۳۲۲۷	بر سر تخت شد قرار ۲۳۵۰

برگشاد از ۴۲۱۲	بر سر خون ۳۹۰۰
برگشادم ۲۴۱	بر سر در ۳۳۰۷
برگشاهم ۴۸۰۶	بر سر سرو ۴۵۵۸
برگ نرین ۴۵۴۴	بر سر شاخها ۷۷۴
برگهای ۴۱۸۰	بر سرش ۱۷۰۲
برگ يك ۳۹۶۵	بر سر صورت ۳۱۱۷
برمن آن شد ۲۳۱	بر سر طفل ۲۶۸۰
برمن این جان ۲۶۹۹	بر سر رویش ۳۷۴۴
بر نشته ۹۹۰	بر سریر آی ۲۲۵۹
بر نشان دادن ۵۰۴۵	بر سریر بلند ۳۶۶۶
بر نظامی ۴۹۷۷	بر ضای عروس ۴۱۲۶
بر نمودار ۳۸۲۴	بر طبایع تمام ۳۰۹۷
بر وداع ۵۰۷۲	بر طریقی ۵۳۴
بروی از پنج ۳۳۳۴	بر عروسیش ۴۸۳۱
بروی از تیغ ۴۰۴۷	بر عطار د ۱۳۴
بر شیر مست ۳۶۹۷	بر ف کافوری ۴۵۳۳
بر هلاکش ۵۰۰۰	بر لك چون ۳۹۰
بر هوای ۴۱۸۳	بر ق از ماه ۱۶۲۲
بر و مرغ ۴۲۰۳	بر ق کردار ۱۲۰
بزم نوشین روان ۳۶۹	بر ق وارم ۱۷۷۱
بزمی آراست ۳۳۳۸	بر قیاس تواله ۴۰۲۲
بزمی آراستند ۲۳۴۷	بر کشد چون ۲۷۰۷
بزم های تو ۵۱۹۱	بر کشید آن ۲۹۴۰
بزمه خسروانه ۳۶۷۷	بر کشیدش ۳۲۹۵
بزند صید ۲۹۰۲	بر کشیدند ۳۶۸۱
بستاند سریر ۱۲۵۴	بر کشیده بدین ۲۰۰۳
بست چون ۲۵۵۸	بر کشیده زخبط ۴۲۲۳
بستان ۲۴۷۸	بر کشیده صفی ۱۴۲۷
بست در ۳۱۰۳	بر کشیده علم ۴۴۵۸
بسته بر ۱۳	بر کنارم نهاد ۲۰۶۰
بسته گردد ۲۱۵۲	برگ او ۲۰۷۲
بس کن ای ۱۰۵۶	برگزاری ۲۸۳
بس که جانم ۲۴۶۰	برگ شاخ ۳۹۶۶

بعد از این روزی ۱۱۷۴	بس گره ۵۹۳
بعد يك ساعت ۴۳۳۱	بس مبصر ۳۷۸۹
بعد يك هفته چون رسيد ۱۵۱۴	بس مغفل ۳۷۹۰
بعد يك هفته چون شمر دم ۴۶۷۴	بسیاهی بصر ۲۵۵۰
بعقیده جهود ۳۰۰۴	بشتربانی ۳۹۸۹
بعلاجم ۲۷۶۸	بشر با او ۲۸۳۵
بغلامان ۲۱۲۲	بشر با جامه ۲۹۷۴
بفراغت ۱۸۴۶	بشر بانگی ۲۸۷۴
بفریند ۳۶۰۵	بشر چون از سفر ۲۹۶۷
بفریبی هزار ۴۳۲۶	بشر چون باز کرد ۲۸۲۰
بفسون و ۳۳۲۳	بشر چون خوبی ۳۰۱۸
بقناعت ۲۳۶۶	بشر زان سو ۲۹۲۴
بگذر از دامگاه ۴۹۶۴	بشرکان حور ۳۰۳۵
بگذر از نار ۴۲۰۶	بشرکان دید ۲۸۰۸
بگذران از ۱۰۰	بشر گفتا بضاعتی ۲۹۷۷
بگذرید از ۱۱۶۷	بشر گفت از ۲۸۹۲
بلبل آسا ۳۷۱۳	بشر گفتا که ۲۸۶۰
بلبل آمد ۴۴۰۱	بشر گفت ایزدی ۲۸۷۰
بلبل آواز ۴۵۵۶	بشر گفت ای سلیم ۲۹۱۴
بلبل از عشق ۷۷۵	بشر گفت ای نهفته ۲۹۰۴
بلبلی بر سریر ۲۷۷۷	بشر گفت این ۲۸۶۶
بمحاسن ۳۷۹۵	بشر گوینده ۲۸۳۷
بمدارای ۳۶۵۲	بشر نیکوسیر ۲۹۳۸
بند بر پای ۴۷۶۵	بشر هر قصه ۲۹۸۲
بند بر پلتن ۵۰۴۴	بشکار افکی ۸۹۴
بند بر دست ۴۹۰۷	بشکار اندرون ۱۴۵۲
بند بر من ۴۸۲۷	بشکار و بی ۱۰۱۹
بند صدرش ۴۴۶۱	بطبرزد ۳۳۴۸
بنده آن ۴۸۶۱	بطریق که ۴۳۴۰
بندها را ۲۹۰۳	بطلب کردن ۱۰۷۰
بندهای ۴۸۵۷	بطلسمی که ۲۱۵۴
بنده بازارگان ۴۷۹۴	بعد از آزدنش ۴۲۵۱
بنده دارد ۱۵۵۴	بعد از آن شیرزور ۸۸۵

بود مردی ۳۳۶۹	بنده صاحب ۴۸۶۳
بود مهنایی ۳۳۸۱	بنکاحی که آن ۳۰۱۳
بود میلی ۲۱۶۰	بنکاحی که اصل ۴۰۵۱
بود نعمان ۷۸۳	بنگر از هر چه ۴۱۸
بود نعمت ۱۴۲۳	بنگر اول ۵۵۹
بود هفت ۸۱۰	بنوازشگری ۴۴۴۶
بود هم سفره ۲۸۳۳	بود با او ۱۶۴۷
بودشان چون ۳۵۶۰	بود باراهواریش ۱۲۷
بوسه برداغ ۸۶۶	بود بروی ۱۵۲۰
بوسه بردست یار ۲۲۸۷	بود بهرام ۱۰۱۸
بوسه زد ۲۴۴۵	بود پرویز ۳۷۰
بوسه می گیر ۲۳۸۷	بود پیری ۱۶۵۱
بوسه و گاز ۴۳۵۵	بود تا پنج روز ۳۹۷۵
بوی سپسبر ۴۵۴۹	بود تا وقت ۲۳۲۹
بوی عود ۳۷۰۳	بود چون تشنه ای ۴۳۱۳
به از آن ۴۰۱۰	بود چون غنچه ۲۶۳۰
به اگر بودمی ۱۱۱۹	بود حاشا ۳۷۷۷
بهر از ۳۹۲	بود خوب و ۴۲۶۳
به چه گویی ۳۵۵۲	بود در خانه ۲۵۸۰
بهره اش خاك ۴۷۴۳	بود در روضه گاه ۴۲۹۵
بهریمت شد ۴۴۶۷	بود در کنج ۴۴۵۷
به که از ۲۶۲۰	بود در ناف ۴۲۸۷
به کرین ره ۴۷۵	بود دستورش ۷۸۶
به که با این ۲۸۸۰	بود سرهنگ را ۱۵۱۷
به که با خواب ۱۱۷۱	بود سرهنگ خاص ۱۵۵۲
به که بد عهد ۱۰۵۱	بود سرهنگی از ۱۴۹۱
به که دریای ۲۱۸۴	بودشان از ۲۶۵۰
به که دل ۴۹۸	بود شیرین ۲۷۸۰
به که دندان ۵۰۷	بود غاری ۵۰۲۷
به که زنده شوم ۱۲۶۲	بود کارش ۳۰۰۲
به که گرمی ۱۲۵۵	بود کردی ۳۹۰۲
به که مادل ۴۱۱۶	بود لختی ۲۲۴۵
به که ما را ۲۰۳۴	بودم اقلیم ۲۴۱۵

به که مانیز ۲۶۹۰	بینی چون ۳۷۴۲
به که محمل ۲۸۲۵	بی وفایی ۲۱۸۱
بی تکلف چنانکه ۱۵۵۶	بیهشی خسته ۳۹۵۳
بی جهت ۱۵۶	
بی خبر بود ۷۵۴	پ
بی خبر شد ۳۵۳۴	پادشاه آتشی است ۷۴۴
بیخ دیگر ۵۰۰۳	پادشاهان که در ۳۴۵
بی خرد وار ۱۰۵۴	پادشاهان که کینه ۱۴۸۷
بیخ و تخم ۳۴۵۰	پادشاهی در او ۳۰۶۱
بیخود افتاد ۳۴۲۰	پادشاهی که ملک ۲۵۲
بید برگش ۵۱۳۳	پادشاه زادگان ۱۳۵۷
بیست مه روی ۳۶۷۴	پادشاه شرط ۴۰۷۱
بیست و نه شب ۲۴۱۱	پادشاه همچو ۷۴۶
بیستونی زناف ۱۹۹۱	پاسخ آراستد ۱۲۶۷
بیستونی همه ۴۳۱۰	پاسخ شاه ۲۰۶۴
بیش از آن ۲۰۹۱	پاسخنش دادکای ۲۹۹۵
بیش از اندازه ۱۳۳۹	پاسخنش داد و گفت ۲۸۳۹
بیش از این ۴۰۲۱	پاسخنم داد ۲۳۸۲
بیش از ۴۱۰	پاس دار ۳۰۵
بیشتر بردمی ۷۳۷	پاس شب را ۹۵
بیشتر زانکه در ۷۳۱	پاس می داشتم ۴۶۷۵
بیشتر زانک ریگی ۳۸۳۲	پای آن نه ۳۷۸۰
بیشتر زانکه کوه ۸۵۶	پای اوزین ۳۰۱۰
بیشتر زین ۳۲۶۷	پای بگشای ۵۱۹
بیشتر گور ۸۶۰	پای بیگانه ۱۰۴۲
بیک اندیشه ۱۵	پای در زیر ۱۵۲۳
بیکی قدرت ۱۴۰۷	پای در کنده ۴۷۴۸
بیکی مطرحش ۲۷۶	پای شه در ۲۶۴۱
بی گمان شد ۹۴۲	پایگه جوی ۱۰۸۳
بی مرادی ۳۱۵۰	پای می کوفت ۳۵۰۱
بی مصیبت ۲۱۳۶	پایه بر پایه ۱۶۰۸
بینی از پرده ۳۷۸۵	پایه کار ۱۳۶۶
بینیش ۴۹۹۸	پخته آنست ۴۹۲۴

پدر از آتش ۱۰۱۵	پس بفرمود کاورند ۲۲۷۳
پدر از بهر ۶۷۴	پس ره ۳۲۲۲
پدر از جست و ۳۰۸۰	پسری خوب ۸۰۲
پدر از دیدنش ۳۲۵۱	پس نشان ۳۹۶۲
پدر از لطف ۳۳۱۴	پس يك لحظه ۲۲۴۱
پدرش یزدگرد ۶۶۷	پشته بر ۱۳۲۵
پدرم دیگر ۱۱۶۱	پشت قوسی ۳۷۴۱
پدر مهربان ۳۰۸۶	پشت مالیده ۸۹۸
پدری و برادری ۸۳۹	پشته ای ۳۹۹
پر برآورده ۸۴۷	پلیلی چند ۱۷۵
پردای بسته ۳۶۲۲	پنج سال است ۴۸۵۲
پرده بر بند ۱۸۵	پنجمین کشور ۳۶۵
پرده ظلمت ۳۷۶۲	پنج نوبت ۶۴
پرده کزدهی ۴۴۴۲	پنجدهشان ۱۳۰۳
پرسم از تو ۳۲۳۵	پنجه کارگر ۷۱۱
پرسم او را ۳۲۶۵	پوزش انگیخت عذر ۲۸۳۱
پر سمت گر ۳۴۶۰	پوزش انگیخت وز ۳۰۸۵
پر سهی سرو ۲۲۳۸	پوست بی ۲۲۷
پر کتان و ۵۴۵	پوستی بر ۳۷۸۷
پر گرفتم چو زاغ ۲۲۵۳	پویه می کرد ۳۴۱۷
پر گرفتم چو مرغ ۱۷۱	پهلواز پیه ۹۰۷
پر گرفته نوند ۵۰۲۶	پهلوی خوان ۱۷۴۷
پروایی ۲۱۷۳	پی به تعجیل ۲۸۱۹
پرورشگاه ۶۸۰۴	پیچ صلحمار ۸۵۰
پر هدهد ۴۳۵	پیر این ۳۶۶۴
پری آنگه ۲۷۹۳	پیر تخت ۱۲۶۰
پس از آن داوری ۴۹۷۹	پیر چون داد ۳۶۵۷
پس از آن کافرینی ۴۱۹۷	پیر چون دید عذر ۳۵۷۴
پس بخاقان ۱۸۵۳	پیر چون دید میهمان ۳۶۵۴
پس بدژخیم ۴۸۸۵	پیر دستش ۳۶۳۶
پس پیشین ۳۸۶۰	پیر زن را ۲۶۳۷
پس بعدری ۴۲۶۸	پیر زن کان ۲۷۲۷
پس بفرمود تازیانی ۴۷۴۶	پیر گفت ای جوان ۴۶۶۳

پیکر عدل ۵۰۰۱	پیر گفت ای زبند ۳۰۶۱
پیکر هر طلسم ۳۱۰۴	پیر گفتش ۳۹۴۷
پیکر هر یکی ۲۰۹۸	پیر مرد از ۲۵۸۴
پیکری بسته ۳۱۶۱	پیری آمد ۳۵۶۷
پیکری چون ۸۹۷	پیری از ۱۰۳۶
پیکری دید ۴۰۹۲	پیش از آنت ۵۶۴
پیل بکن ۵۵۷	پیش آن صفه ۲۹۲۳
	پیش آن گاو ۱۶۰۶
ت	پیش آن لعنان ۲۲۸۵
تا از او ۲۴۸۲	پیش از آن راصد ۱۲۰۷
تا از این ۶۱۴	پیش از آن حالتش ۶۶۹
تا اگر ۴۰۸۶	پیش از آن کت ۵۱۰۸
تا امینان ۱۳۹۴	پیش از این گر ۱۱۶۹
تا به آبی ۳۷۹۴	پیش افسون ۳۱۷۴
تا بتضیید ۳۵۱۱	پیش او در ۲۰۵۱
تا بجایی رسید گوساله ۱۵۲۷	پیش بیرونیان ۵۱۴۷
تا بجایی رسید شان ۲۲۸۴	پیشتر در ۱۴۶۱
تا بجایی که خواری ۴۶۱۷	پیشتر زانک رفت ۱۵۴۸
تا بجایی که عامل ۳۶۸۱	پیشتر زآنکه آتش ۴۹۰۳
تا بحدی که ۳۸۵۹	پیشتر زآنکه در سر ۴۵۷۶
تا بحق القلوم ۱۱۲	پیش چون من ۲۲۵۷
تا بدانجا رسید کز چستی ۲۵۱۶	پیش خواند و ۲۳۱۸
تا بدانجا رسید کز چپ ۳۴۸۲	پیش دختر ۳۲۸۰
تا بدانجا که آن ۳۲۵۵	پیش رقم ۲۲۵۴
تا بدانجا که بود ۳۹۴۱	پیش رفتند ۱۰۹۷
تا بدان جای ۲۱۹۲	پیش سیم غ ۳۱۹۷
تا بدان جرم ۴۷۸۹	پیشگاهی فراخ ۳۶۲۱
تا بدان چاه ۳۵۸۲	پیشم آمد ۳۵۹۱
تا بدان حد ۱۴۹۹	پیش مجلس ۴۵۷
تا بدان عشوه ۴۹۸۸	پیش می شد ۳۳۹۷
تا بدانگه که ۳۷۶۱	پیش نیزه ۸۲۸
تا بدانم ۲۱۳۵	پیش کاهلان ۴۸۷۰
تا بدانند ۵۱۵۸	پی غلط ۲۸۷۸

تا بدانی که هر چه ۵۵۶	تاج راسر ۲۷۹۶
تا بدانی که هر که ۲۱۴۹	تاج زر ۱۲۸۴
تا بدین پایه ۶۲۰	تاجش از سر ۱۲۰۷
تا بدین کاخ ۵۸۶	تاج شاهان ۱۲۴۱
تا بر آن جور ۲۲۴۷	تاج غنبر ۱۵۹۸
تا برد نامه ۵۱۸۰	تاج کیوان ۱۳۹
تا برند از ۴۰۶۹	تا جوانی ۶۲۱
تا برون شد ۱۰۰۹	تاج و تخت ۱۲۱۰
تا بزرگان ۱۹۲	تاج و تختش ۵۰۷۶
تا ب سرما ۱۸۷۵	تاج و تختی ۱۰۲۷
تا بسو قار ۸۸۰	تا جهان داشت ۲۰۵۷
تا بشهری ۴۰۶۶	تا جهان ممکن ۲۰۲۶
تا بغاری رسید ۹۱۶	تا چنان بهره مند ۸۱۸
تا بگوید ۴۷۱۳	تا چنان داردش ۲۸۲۹
تا بماند ۱۳۳۸	تا چنان شد بچشم ۲۶۳۸
تا بنعمان ۶۹۳	تا چنان شد بزرگی ۸۴۲
تا بود در تو ۲۳۰۵	تا چنان شد که خان ۴۰۵۹
تا بود در نشاط ۱۹۴۹	تا چنان شد که فرق ۳۵۴۲
تا بود عمر ۱۹۵۹	تا چنان شد که کس ۱۷۱۵
تا بوقتی ۵۸	تا چنان شد که نیک ۴۱۴۰
تا به بیغوله ۲۵۳۰	تا چو از حضرت ۲۶۵۵
تا به هر جا ۱۴۴۰	تا چو شمشیر ۴۹۵۳
تا به مولایت ۲۳۱۰	تا چو شهادش ۳۰۸۷
تا بیایم ۳۶۵۰	تا چو غرم و ۲۸۹۹
تا تن ۶۳۶	تا چو نعمان ۶۷۷
تا توانم ۱۰۶۱	تا چهل روز ۵۰۶۰
تا توای ۴۲۵۶	تا خبر یافت ۳۱۹۳
تاج برداشتن ۱۳۲۶	تا خدایم به بخت ۴۰۸۴
تاج بر سر ۱۳۰۴	تا خدایم بفضل ۳۰۳۱
تاج بر فرق سر ۱۰۴۸	تا خدایی که ۲۸۲۶
تاج بر فرق شه ۱۷۹۰	تا در آیین خود ۱۲۰۴
تاج بستان ۱۰۹	تا در آن اوج ۶۸۵
تاجداری ۱۱۹۲	تا در آن مملکت ۴۶۲۰

تازیان را ۱۰۲۴	تا در آری ۵۱۵۵
تا ستم‌یگان ۴۷۵۰	تا در ایام او ۱۳۹۷
تا سحر گه ۴۹۲۱	تا در این آب ۲۹۱۰
تا سر تا جور ۱۳۰۱	تا در این باغ ۳۶۲۸
تا سلیمان ۲۲۹	تا در این کوره ۵۳۰
تا شب آنجا نشاط می‌کردند ۳۳۷۶	تا دری یافت ۳۳۰۱
تا شب آنجا نشاط و بازی ۲۰۱۹	تا دعای بدش ۴۹۱۵
تا شب آنجایگه ۲۲۱۸	تا دگر باره ۴۴۵۴
تا شب آن روز ۳۴۵۲	تا دگر زخم ۲۷۳۲
تا شب از ۳۸۲۷	تا دگر تشنه ۲۹۱۸
تا شبی خلوت ۲۷۴۹	تا دل شاه ۲۰۱۲
تا شبی فرصتی ۲۶۴۰	تا دم صبح ۳۴۴۲
تا شود شاد ۱۹۸۴	تا دو سال ۱۹۷۸
تا ضوی ۲۲۶۵	تا دویدند ۲۱۲۳
تا عروسان ۲۰۳	تا رسیدم ۲۳۲۲
تا عیاری ۴۸۶۵	تا رسیدن ۵۰۹
تا فلك بر کشید ۷۹۰	تا رسیدند ۳۸۴۶
تا فلك رشته را ۲۹۵۲	تا زیلا ۸۷۷
تا قیامت ۵۰۸۸	تا زبان بند ۳۱۷۵
تا ك انگور تا ۱۸۲	تا زینگه ۴۴۸۰
تا ك انگور كثر ۳۵۵۷	تا تشنیه ۲۳۱۲
تا ك بر تاك ۴۴۱۶	تا زالت ۶۱۸
تا كند صید ۱۷۴	تا زدرج ۲۰۲۲
تا كوش ۱۶۱۶	تا زرنجم ۳۵۹۸
تا کیومرث ۱۱۹۶	تا ز شهری ۳۱۳۷
تا گه روز ۲۴۰۳	تا زمین زیر ۱۸۱۷
تا مگر چاره ۳۹۴۶	تا زمینی ۴۸۵
تا مگر دلق ۵۶۷	تا زه تر ۱۰۷
تا من آنجا ۵۷۹	تا زه رویی ۱۴۵۷
تا من آیم بیارگاه ۳۱۲۸	تا زه رویش ۳۰۶۷
تا من آیم بشهر ۳۲۳۴	تا زه کردی ۴۲۲۸
تا می پخته ۴۹۲۱	تا زی و پارسی ۸۰۸
تا نبیند ۴۳۶۲	تا زی اسبان ۱۸۳۸

تا پنداری ۵۱۱۲	ترکاناز است ۲۲۹۳
تا نخواهی ۳۱	ترك چنگی ۴۲۷۴
تا نزد برختن ۴۱۹۳	ترك چینی ۴۱۸۸
تا نزد شاه ۳۴۱۸	ترك شهوت ۲۸۲۴
تا نظر برجیان ۱۵۸	ترك من ۲۳۵۹
تا نگرده ۲۸۹۳	ترکی از ۱۸۹۵
تا نگویی سخنوران ۴۱۴	ترکیم را ۵۲۹
تا نگویی که عدل ۴۹۴۳	تشنه‌ای را که در ۲۳۷۵
تا نه بس ۴۹۸۲	تشنه‌ای را اگر ۲۳۷۶
تا وزارت ۴۵۸۶	تشنه بود ۴۰۱۳
تا هم آخر بدست ۷۱۲	تشنه در آب ۳۸۵۸
تا هم آخر گرفتیش ۴۶۹۹	تشنه را که ۴۹۵
تا همان پیرزن ۲۷۶۷	تشنه گردند ۲۹۰۰
تا همه ساله ۱۹۳۰	تشنه گرم ۳۹۲۳
تا یمن تاب ۷۶۴	تشنه مرده ۴۰۵۳
تا یکی روز بر صحیفه ۴۶۷۲	تکیه زده ۳۶۷۱
تا یکی روز بر کرانه ۴۶۸۶	تن جو پوشیده ۱۹۲۵
تا یکی روز مرد ۲۵۹۴	تن جو سیماب ۳۷۲۹
تخته‌های ۱۶۴۳	تندرستی ۱۹۲۴
تخت بلقیس ۲۲۶۱	تندشیری ۱۲۵۲
تخت پایه ۷۵۶	تنگ چشمان ۵۱۶۲
تخت جمشید ۱۲۱۲	تنگ چشمی ۲۲۴۴
تخت گیرد ۱۰۸۷	تنگ دستان ۴۸۴۰
تخت و میلس ۸۱۵	تنگ دستی ۴۸۹۱
تخته هندسی ۸۱۱	تنگدل شد ۱۳۸۹
تختی از ۲۳۴۵	تنگ شکر ۳۰۶۵
تخته بهمنی ۱۱۹۴	تنگی بسته ۳۹۱۸
توس تو ۳۶۱۵	تنگی جمله را ۵۰۹۵
توس دوشینم ۳۶۰۰	تو از آنجا ۳۰۱۱
ترسم این پرده ۲۸۷۹	تو بدان ۲۹۵۴
ترسم این پیر ۲۴۶۵	تو بدین ۲۶۹۳
ترسم این چرکن ۲۹۲۶	تو بر آن ۳۴۸
ترك از آن ۱۷۲۹	تو برافروختی ۲۱

تیرگی را ۳۵۹۳	تو بز چشم ۴۸۷
تیر مار ۱۷۲۴	تو بمن گر ۳۰۱۵
تیری از ۸۷۸	توبه کردم ۴۴۹۸
تیزخاری ۴۲۲۱	تو چه خلقی ۳۵۷۰
تیغ از این سان ۱۷۲۸	تو دمی بی میانجی ۳۸
تیغ از این سو ۷۴	تو دمی صبح را ۱۷
تیغ اگر بایدت ۱۶۸۲	تو دمی و تو ۲۲
تیغ اگر برزدی ببارك ۸۲۷	تو ز پرشش ۱۵۰۵
تیغ اگر برزدی بفرق ۱۷۲۶	تو سپردی ۱۸
تیغ بر دشمنان ۱۰۴۵	تو شدی ۲۵۶۶
تیغ بی خون ۱۷۲۰	توشه گر ۴۸۷۱
تیغ چون ۳۵۱۶	تو قلم ۴۸۷۶
تیغش آن ۵۱۳۲	تو کز ایشان ۳۷۲
تیغ صبح ۸۲۴	تو که جوهر ۲۵
تیغ و دشته ۱۲۲۳	تو که دام ۲۹۵۵
تیغ هندی ۱۸۳۹	تو که روز ترا ۲۷۵۴
تیغ يك میخ ۴۳۸۷	تو که سر سبزی ۶۲۲
	تو گشاییم ۳۷۹۷
	تو گمان ۴۷۴۱
ج	تو مرا ۴۱۵۹
جام زر ۲۵۵۷	تونزادی ۱۴
جامش ۱۶۴	تونه آنی ۴۱۵۵
جام می ۴۴۰۳	تو همه شب ۴۸۷۴
جامه بر کنند ۲۹۲۰	تویی آن ۱۴۰۹
جامه را ۳۲۱۲	تیر اگر ۸۲۶
جامه و رخت ۳۸۹۸	تیر بر هر ۱۷۱۱
جامه و زر ۲۹۹۲	تیر چون مار ۱۷۴۱
جامه هم رنگ ۱۹۵۷	تیر خوش ۱۷۰۲
جان بسزی ۳۰۴۳	تیر در نیم گرد ۱۴۶۵
جان چراغ ۶۱۱	تیرش از سوی ۱۸۰۹
جان در افکن ۵۷۱	تیرش از دست ۲۸۱
جان که جوهر ۲۴	تیر شه ۱۴۷۹
جان یکی ۲۱۱۹	تیرگی چند ۶۳۹
جاء جمشید ۴۶۰۰	

جعد بر جعد چون ۳۹۱۴	جای خالی ۴۳۹۰
جمع کرد از ۴۹۳۷	جای در حرزگاه ۱۹۵۰
جمعی از ۲۳۷۱	جای کردند ۳۹۴۹
جمله خلق ۱۴۰۳	جایگاه سست ۴۳۵۹
جمله در بندم ۲۹۶۲	جای من ۱۲۱۵
جمله در پیش ۳۲۰۴	جبر نیلت ۲۶۵۴
جمله سرها ۳۲۴۰	جبر نیلم ۲۲۴
جمله موجود ۳۵۵۰	جبل الرحمه ۵۱۷۷
جربجو ۴۴۰	جرعه باده ۱۱۲۶
جور بس کرد ۷۹۹	جز بحکم ۲۰
جوی آبی ۲۳۷۴	جز بصندل ۴۱۸۴
جوی شیری ۴۳۱۱	جز بگنج ۴۵۸۷
جهت از ۱۵۹	جز به آموختن ۸۰۷
جهد آن ۴۶۰۷	جز به نیکان ۱۱۸۲
جهد بسیار شد ۴۷۸۷	جز پری چهره ۲۶۲۳
جهد بسیار کرد ۲۹۳۹	جز تو ۳۷۹
جهد کردم ۱۹۵	جز جوانی ۲۶۷۰
جهد کن ۴۲۰	جز در خفت ۲۶۳۱
جهد می کرد ۱۴۰۰	جز دویی ۳۳۰۵
جیفه ای ۲۹۹۰	جز کسی ۳۱۰۶
	جز وزیری ۴۶۲۸
	جز يك ابر ۳۴۶
چ	جز یکی خط ۵۰۹۸
چابکان جهان ۴۴۸۶	جز یکی خوی ۲۶۱۳
چابك اندیشه ای ۱۸۹	جز یکی دختر ۴۰۳۹
چابك و سرو ۴۱۲۵	جست بادی ۲۸۶۴
چابکی ۶۹۵	جست بر موش ۴۳۹۵
چاربالش ۱۳۴۹	جست جایی ۶۸۹
چار بندی ۴۵۶۶	جست شه را ۵۰۵۴
چار بیان ۳۹۰۳	جست کوهی ۳۰۸۳
چارپایی ۳۴۹۷	جستم احوال ۲۱۰۰
چار سال است ۴۸۲۹	جستم از نامه ۱۸۷
چار سالت ۱۴۱۵	جعد بر جعد بسته ۴۵۴۵
چارشنبه ۳۳۵۸	

چشم دارم که ۲۷۰۲	چارش ۳۶۷
چشم را سرمه ۱۵۹۴	چارفرسنگ ۳۴۰۱
چشم روشن ۴۱۳۷	چارگوهر ۱۵۲۲
چشم شه ۲۲۲	چارمین شخص ۲۸۱۲
چشم صد ۴۴۹۶	چارمین شرط ۳۱۲۷
چشم مالید ۳۵۱۳	چاره آن ۲۵۶۷
چشم نیلوفر ۴۵۲۸	چاره کار ۲۸۲۲
چشمها را ۲۸۷۸	چاره‌ای بایدم ۳۱۷۶
چشمه‌ای را به قطره ۲۳۸۴	چاره‌ای کان ۲۶۵۶
چشمه‌ای را زیر ۶۸۰	چاره‌ای کن ۲۴۵۹
چشمه‌ای کاین ۲۲۰۶	چاره‌سازان ۴۴۴۸
چشمه‌ای یافت ۴۵۱۷	چاره‌سازی ۳۱۹۲
چشمه گیرم که ۳۸۸۰	چاربارش ۸۲
چشمه‌های ۲۲۰۵	چاشنی گیر ۵۱۰۴
چشمه پستی ۳۷۴۰	چاشنی گیرش ۳۸۸
چشمی کرد ۹۴۳	چاکری را ۳۹۴۲
چند از این داستان ۲۷۷۵	چاکری کو ۳۹۴۸
چند از این قصه ۲۰۹۰	چاهساری ۲۵۳۱
چند بار ۴۴۷۸	چاه کند ۵۰۵۷
چند باشی ۵۷۰	چاهی آنگاه ۲۹۴۷
چند بر هم ۴۴۷۶	چترش آنجا ۱۴۲
چند بیداد ۵۴۷	چرخ روشن ۱۷۰۸
چند پرسیدم ۲۰۹۲	چرخ تن ۲۹۱۲
چند چون ۵۱۸	چشم از دست ۳۹۷۷
چند حلوا ۴۲۰۴	چشم او را ۷۹
چند حمالی ۵۰۲	چشم با چشمه ۳۹۶
چند سالی ۳۵۶۹	چشم بگذار ۳۸۸۵
چند سالم ۴۶۷۱	چشم تشنه ۳۸۹۷
چند کوشیدم ۲۴۸۴	چشم چون ۲۸۱۳
چند گونه ۲۵۷۷	چشم خواجه ۴۲۸۸
چند گویای ۵۵۴	چشم خواهم ۲۸۸۷
چند که ۲۴۱۲	چشم دادن ۳۸۸۲
چند نوبت ۴۶۹۸	چشم دارم زچون ۴۰۲۸

چون بدرگه ۳۲۷۲	چنگ در من ۳۷۴۶
چون بدریای ۳۲۱۳	چنگ می زد ۴۳۹۹
چون بدستان ۴۳۲۷	چنگ و دندان ۳۷۴۷
چون بدید ۱۳۱۷	چنگ و ناخن ۳۵۴۱
چون بدین طالع ۱۳۱۳	چوب اگر ۷۳۲
چون بدین فرخی ۴۰۴۷	چوب دستی ۳۵۷۵
چون بدین کار ۳۲۱۷	چون از آن جمله ۲۰۰
چون بر آسود ۲۹۶۸	چون از آن چشمه ۳۲۰۱
چون بر آشفتم ۴۸۲۶	چون از آن غول خانه ۳۶۱۸
چون بر آمد بر این ۲۱۷۰	چون از آن ماندگی ۲۱۹۷
چون بر آمد چهار ۶۸۱	چون از آن مرغزار ۴۰۶۰
چون بر آمد ز ماه ۱۶۴۸	چون از این ۲۸۵۷
چون بر آمد زکوه ۴۵۰۷	چون اسیری ۲۱۵۷
چون بر آن آب ۲۹۰۷	چون اشارت ۱۷۰
چون بر آن تخت ۳۶۷۰	چون بافسون ۲۸۵۱
چون بر آن داستان ۲۰۸۸	چون باندازه ۴۲۰۷
چون بر آن دود ۴۶۵۰	چون بیاض ۴۲۵۲
چون بر آن ده ۱۵۴۹	چون بینم ۲۶۷۵
چون بر آن شد ۴۴۲۳	چون بیند ۱۵۳۹
چو بر آن نور چشم ۳۷۳۶	چون بینی ۳۹۱
چون بر افشاند ۲۰۲۰	چون بیابان چاهخانه ۳۵۳۳
چون بر این قصه ۲۰۵۴	چون بیابان شد ۳۳۵۵
چون بر این قصه هفته ۴۰۱۱	چون بتلیث ۴۵۲۵
چون بر این گفته ۱۹۷۲	چون بتدبیر ۲۰۴۷
چون بر این گنج ۲۱۳۰	چون بجز ۲۲۶۹
چون بر این سبزه ۲۷۹۱	چون بچرم ۲۸۵
چون بر این گونه ۳۷۰۱	چون بخاقان خنیده ۴۹۸۴
چون بر این ساعتی ۳۴۸۵	چون بخاقان رسید ۱۶۸۸
چون بری ۴۱۵	چون بدانجا رسی ۲۳۰۶
چون برید ۱۸۶	چون بدان جایگاه ۲۸۳۰
چون بریدند ۳۸۴۴	چون بدان سرخی ۳۳۴۸
چون بساط ۴۷۷۳	چون بدان قهرمان ۴۷۴۹
چون بسرخی ۳۳۴۹	چون بدان محکمی ۳۰۹۰

چون تو عهد ۵۹۷	چون بسی سجده ۲۸۳۲
چون تھی شد ۱۰۲۸	چون بسی شب ۲۴۲۹
چون جوان جوش ۳۷۱۷	چون بشخص ۴۸۵۴
چون جوانمرد ۳۱۹۶	چون بشهر آمد از حصار ۳۲۲۸
چون جهان زو ۳۱۰	چون بشهر آمد از گماشتگان ۴۷۱۴
چون جهان سفید ۳۴۵۳	چون بشهر آمد از وفا ۴۵۱۲
چون چنان دید ماه ۲۴۴۴	چون بعهد ۴۵
چون چنان دید ترك ۲۷۷۶	چون بفرمان ۱۲۶۹
چون چنان دید نوش ۳۰۲۱	چون بقصر ۹۵۹
چون چنان هفت ۱۹۷۹	چون به گرمی رسید ۲۱۹۰
چون چنین است ۵۴۶	چون بگرمی شدند ۳۸۵۳
چون حجاب ۱۵۱	چون بلیناس ۷۰۲
چون حدیث ۲۰۵۱	چون بماهان ۳۵۷۱
چون خبر ۴۹۹۲	چون بنان ۴۰۱۷
چون خدا دفع ۳۰۰۸	چون بتزدیک ۳۲۲۳
چون خداوند ۲۵۴۴	چون بنیروی ۲۰۰۹
چون خدایم ۴۹۱۰	چون بودران ۱۴۵۰
چون خرد ۲۳	چون بهر ۳۱۴۲
چون خورش ۳۲۷۷	چون بهشت ۷۱۹
چون خورتق ۷۵۹	چون بهم صحبتیش ۲۱۰۴
چون در آمد بنخت ۱۳۶	چون بهنگام ۴۱۱۰
چون در آمد بساق ۱۴۷	چون پذیرفتم ۳۶۳۳
چون در آمد شب ۳۵۲۲	چون بر افشاند ۳۴۰۷
چون در آمد بگور ۱۴۹۴	چون پری ۲۶۷۸
چون در آمد بنزد ۳۴۵۷	چون پرزاد ۲۱۴۵
چون در آمد در آن ۴۵۶۷	چون تبش ۵۰۶۹
چون در آمد رخت ۲۴۵۳	چون ترا ۳۶۲۶
چون در آمد ز خواب ۳۵۳۵	چون تنم ۲۱۵۳
چون در آمد سیاه ۴۳۵۸	چون توان ۴۹۶۲
چون در آمد شکار ۹۱۷	چون نو باری ۵۰۹۱
چون در آن برج ۳۱۱۵	چون تو خود را ۴۲۵
چون در آن بزم ۱۹۴۳	چون تو در چاه ۱۴۱۴
چون در آن روزنامه ۴۷۱۵	چون تو صد ۳۴۳۹

چون در آن قصر ۲۳۲۲	چون رطب ۲۴۴
چون در آن کار ۸۲۲	چون رعیت ۴۶۱۴
چون در آن منزل ۲۱۴۶	چون ز بار ۵۶۱
چون در آن نعمتم ۲۴۱۷	چون ز بهرام گور با ۱۰۱۰
چون در آورد ۱۲۱	چون ز بهرام گور ۱۲۴۵
چون در انباشش ۲۹۴۱	چون ز با ۲۲۸۲
چون در او دید ۴۳۴۶	چون ز ترتیب ۳۱۲۴
چون در او رفت ۲۹۲۱	چون ز حد ۲۰۸۰
چون در این کوزه ۴۹۳۲	چون ز حشمت ۴۷۲۴
چون در این گفت ۲۹۳۰	چون ز خوان ریزه ۲۴۳۵
چون در این هفت ۳۲۶۹	چون ز خوان اوفتاد ۲۷۰۱
چون درختی ۹۲۰	چون ز دی ۷۲۵
چون در کان ۲۸۸	چون ز دیو ۲۵۰۹
چون در منه ۴۸۳	چون ز ریحان ۳۷۶۵
چون درون ۴۲۴۸	چون ز شاهان ۱۸۰۶
چون دعا ختم ۲۰۲۸	چون ز صید ۴۶۴۴
چون دعا را ۲۵۶۸	چون ز فتنه گران ۱۶۲۷
چون دعا کرد ۳۸۴۰	چون ز فرمان شاه ۳۳۶۸
چون دعا گفت ۲۷۹۸	چون ز فرمان شه ۲۵۶۴
چون دعایی ۳۰۵۹	چون ز کار ۴۹۳۰
چون دگر باره ۲۳۹۸	چون ز کشور ۱۸۶۴
چون دم صبح ۳۸۲۳	چون ز کوه ۲۲۲۶
چون دو ضلع ۳۲۰	چون ز گرمای ۳۴۱۲
چون دو نرگس ۳۹۸۲	چون ز گرمی ۳۵۲۱
چون دهل ۳۴۴۴	چون زمانی بر آن نبود ۴۴۳۲
چون رسد ۵۹۲	چون زمانی بر آن کشید ۵۰۳۶
چون رسید ۲۱۶۱	چون زمانی بگرد ۴۷۷۹
چون رسیدم بتاج ۱۳۲۷	چون زمانی بر این ۲۲۳۳
چون رسیدم بهحد ۵۳۲	چون زمانی گذشت ۲۲۴۶
چون رسیدم بشهر ۳۲۸۹	چون زمانی نشاط ۳۶۹۲
چون رسیدند پیش ۳۶۷۶	چون ز من نامد ۲۹۶۵
چون رسیدند سوی ۸۸۶	چون ز من نیز ۱۱۴۹
چون رسیدند و ۱۰۹۵	چون زمین از ۴۹۲۵

چون شدی راست‌گوی ۲۷۵۲	چون زمین میهمان ۴۶۵۵
چون شدی سیر ۲۴۷۵	چون ز هاتف ۵۰۷۴
چون شدی شمع‌وار ۲۷۷۳	چون ز هر گونه ۲۱۱۳
چون شکرریز ۲۶۰۱	چون سپه ۴۵۷۹
چون شکیم ۲۴۷۱	چون ستونی ۲۱۷۴
چون شکننده ۳۱۰۲	چون سخن در سخن ۱۹۱۹
چون شناسا ۴۷۹۶	چون سخن گفته ۱۲۴۳
چون شنیدم ۳۳۹۱	چون سخن گو سخن پایان ۱۹۳۳
چون شنیدند جمله ۴۷۵۱	چون سخن گو سخن به آخر برد ۴۰۳۰
چون شنیدند کان ۴۰۰۱	چون سرو سم ۱۴۸۰
چون شود تند شیر ۱۲۵۳	چون سعادت ۴۱۷۷
چون شوی گرم ۲۴۸۱	چون سگی ۴۷۲۰
چون شه آمد ۱۹۸۱	چون سخن ۴۵۲۱
چون شه از ۱۵۷۳	چون سوار ۳۴۶۴
چون شه انصاف ۱۳۴۱	چون سه ۳۲۵۸
چون شه این ۱۱۸۸	چون سهی سرور ۹۸۷
چون شهشه ۱۵۶۶	چون سهی سرو برد ۱۸۶۰
چون صبا ۳۲۲۹	چون سهیل از دیار ۶۷۵
چون عرب ۸۸۳	چون سهیل جمال ۸۳۶
چون علف ۳۹۰۸	چون سیاست ۴۶۰۴
چون غزل ۴۴۴۳	چون شب آرایشی ۲۲۲۰
چون فراغت رسیدشان ۳۷۲۳	چون شب آمد فرض ۲۴۱۰
چون فراغت رسیدمان ۲۲۷۷	چون شب آمد نه ۲۶۵۱
چون فرو دید ۷۷۲	چون شب آمد از سرمه ۴۱۹۴
چون فروزنده ۵۱۲۳	چون شب از نافه ۳۲۴۸
چون فرو گفت ۲۹۸۸	چون شب آگه ۳۵۴۰
چون فرو گفته ۱۱۰۹	چون شد آن چاره ۳۲۰۶
چون فریب ۲۴۸۳	چون شد آن روز ۴۶۴۱
چون قدر مایه راه ۳۴۷۴	چون شد آن دعوی ۲۹۴۵
چون قدر مایه شد ۹۴۷	چون شد آن مرغزار ۲۳۴۳
چون قفادوستند ۶۳۴	چون شد آوازه ۳۰۷۶
چون قلم را ۳۱۱۳	چون شد انگبخته ۲۳۴۶
چون قوی ۲۱۳۲	چون شدم ۱۸۲۹

چونکه صبرم ۲۰۳۰	چون کم و بیش ۳۲۸۹
چونکه عهدش ۴۱۱۲	چون کمند ۸۵۹
چونکه ماهان به ماه ۳۷۳۳	چون کنیز آن غرور ۲۵۸۳
چونکه ماهان بینوا ۳۷۵۵	چون کنیزان بحال ۴۲۶۰
چونکه ماهان چنان ۳۵۶۲	چونکه ایران ۳۵۷
چونکه ماهان ز جنگ ۳۷۹۱	چونکه بانوی ۲۵۵۳
چونکه ماهان ز رفق ۳۵۸۶	چونکه بخرد ۲۲۰۴
چونکه ماهان ز روی ۳۵۷۸	چونکه بر در گه ۴۷
چونکه ماهان سلام ۳۸۰۶	چونکه بر شد ۷۶۸
چونکه ماه دو هفته ۱۶۰۵	چونکه برگنج ۲۳۰۰
چونکه مستی ۳۷۲۵	چونکه بشناختش ۳۳۸۵
چونکه مهر ۲۹۵۹	چونکه بهرام شرط ۱۲۷۰
چونکه میدان ۹۳۵	چونکه بهرام شد ۲۰۱۶
چونکه ناگفته ۲۰۳۷	چونکه بهرام کیشاد ۱۹۹۰
چونکه نعمان در آن ۷۰۶	چونکه بهرام گور ۱۰۳۹
چونکه نعمان شد ۷۹۱	چونکه پختم ۳۸۶
چونکه وقت ۴۸۰۲	چونکه پیغام ۴۰۸۵
چونکه هنگام ۲۱۸۵	چونکه نیر ۹۶
چونکه بك لحظه ۲۵۲۱	چونکه خواننده ۱۱۵۰
چون گذشته ۵۶۹	چونکه داغ ۸۶۵
چون گران ۲۳۹۴	چونکه دید آن ۲۸۸۸
چون گریبان ۲۵۵۵	چونکه دید او ۲۵۱۷
چون گشادی ۳۲۳۲	چونکه دیدم ۲۲۸۶
چون گشایم ۲۵۱۹	چونکه روز ۲۷۸۸
چون گل آن به ۴۶۲	چونکه سر ۳۸۰۰
چون گل از کام ۱۰۵۷	چونکه سمنارزان ۷۲۷
چون گل باغ بود ۲۰۴۳	چونکه سمنار سوی ۷۰۸
چون گل باغ سرمدی ۵۷۶	چونکه سوی ۲۵۲۳
چون گشاهی ۴۴۸۳	چونکه شد جبرئیل ۲۶۵۹
چون لبش ۴۸۸۸	چونکه شد کارهای ۴۱۷۶
چون دمی ۲۱۵۱	چونکه شد لعل ۵۱۴۲
چون محمد برقص ۱۳۰	چونکه شهزاده ۸۱۴
چون محمد ز جبرئیل ۱۱۳	چونکه شیران ۱۲۹۹

- چون محمد شدی ۵۷۷
 چون مرا دولت ۵۱۸۴
 چون مرادید ماند ۲۲۵۰
 چون مرادید مهربان ۲۴۲۲
 چون مساحت ۲۹۳۵
 چون مگس ۴۷۴
 چون من از چشم ۳۸۸۱
 چون من از قلعه ۵۱۶۹
 چون من الحق ۳۸۰
 چون من انگبختم ۴۷۶۲
 چون من این ۵۴۹
 چون منش ۱۷۷۹
 چون میان ۲۶۵۴
 چون من تلخ ۲۲۹۶
 چون نباشد ۴۷۱۰
 چون نباشد خیالهای ۳۵۲۷
 چون نباشد ز باز ۱۰۶۴
 چون نبذ ۳۵۲۹
 چون نبود ۷۹۸
 چون نبی ۱۶۲
 چون نخواهد ۱۱۴۳
 چون ندید ۳۰۴۰
 چون ندیدند ۵۰۵۱
 چون نشستم ۳۲۱۷
 چون نشستند ۴۲۷۰
 چون نظر برگشاد ۳۴۲۲
 چون نظر ساختم ۲۱۰۱
 چون نکردم ۳۰۳۲
 چون نگارنده ۸۹۰
 چون نگنجید ۹۲
 چون وزیر این ۴۸۴۵
 چون وزیر ملک ۴۸۰۰
 چون ولایت ۴۶۲۷
 چون هنرمند ۸۲۱
 چون از ۴۱۰۵
 چون یکایک ۹۵۳
 چون یکی یاتی ۶۱۵
 چه سیب ۱۶۲۰
 چه ستم ۳۵۷۷
 چه سخن ۴۹
 چه عجب ۳۰۲
 چه غرض ۲۱۸۲
 چه محل ۲۴۷۲
 چید از ۳۵۶۳
 چینان ۴۵۷۱
 چینی ۱۳۴۷
 چیست پاداش ۲۱۱۸
 چیست فرزند ۲۶۵۲
 چیست کان را ۲۴۰
 چیست کان نیست ۳۹۷
 ح
 حاجتی ۲۱۳۱
 حاش‌لله ۴۷۸
 حاصل این ۶۱۳
 حاصلی نیست ۲۳۹
 حال از آن ۲۷۶۴
 حال پرسیده شد ۴۴۴۷
 حال خود ۳۹۰۱
 حال گردان ۳۰
 حالی آن ۳۸۶۳
 حالی انگشتی ۳۲۹۶
 حجت آنست ۱۲۳۷
 حجت ملک ۲۵۳
 حجتی باید ۱۲۰۲
 حجره‌ای ۵۱۰۶

خاصه آنکو ۴۴۹۲	حجره خاص ۹۶۸
خاصه دروادی ۲۸۹۶	حجله ۱۹۰۱
خاصه خوبی ۲۲۵۸	حربه را ۲۷۸
خاصه کابین ۵۸۹	حق نعمت شناختن ۴۷۳۸
خاک بی ۴۹۶۹	حق نعمت گذاشتن ۴۷۳۶
خاک پیراستن ۴۶۷	حقیقه بسته ۵۱۴۸
خاک تیره ۲۹۴	حکم آن ۴۱۴۲
خاک جادوی ۷۵۸	حکم کردند ۶۷۰
خاک راپیل ۵۵۸	حکم کن ۲۳۰۹
خاکساران ۵۰۹۰	حکم هر نیک ۴۹۷۱
خاکش از ۴۲۱۷	حکم مقصد ۸۰
خاک و بادی ۵۰۴	حلقه داران ۸۱
خاکیانی ۴۵۹۷	حل و عقد ۱۳۵۶
خاکیی را: ۲۳۷۸	حمل داران ۱۸۳۵
خالی از ۲۸۱۵	حمله بردند چون ۱۳۰۰
خامه برداشت ۳۱۱۶	حمله بردند داده ۱۷۳۶
خان خانان چو ۱۶۹۰	حور سر ۲۲۱۱
خان خانان روانه ۱۶۷۱	حوضهای ۲۷۷۵
خانه‌ای دید ۹۷۲	حوضه‌ای دارد ۴۹۴۸
خانه‌ای هفت ۳۹۰۴	حوضه‌ای ساخته ۴۲۹۶
خانه بندگان ۴۷۳۴	حوضه می ۱۴۲۸
خانه خاکدان ۵۰۸۲	حیرتش ۱۴۹
خانه داران ۴۶۲۴	
خانه داری ۲۶۳۲	خ
خانه در کوچه ۳۷۵۱	خانم ۳۴۰
خانه دولت ۲۷۹۵	خار آنرا ۵۰۶۱
خانه دیو دیو خانه ۵۰۱	خار بردند ۴۲۶۹
خانه دیو شد ۵۰۰	خارکان ۵۱۴۴
خانه سر ۱۹۰۹	خارگر نخل ۵۰۵
خانمی سرد ۳۹۲۰	خازن آمد ۹۷۱
خبرم ده ۲۷۶۰	خازنی ۲۲۷۰
ختم قصه ۱۲۷۶	خاص کردش ۴۸۶۲
خدمت شاه ۴۸۵۸	خاصگانی ۵۰۴۸

خواب من ۱۱۷۲	خدمتش ۲۴۲۲
خواب نرگس ۳۰۶۸	خدمتی کردمش ۴۷۷۶
خواجه برزد ۴۵۱۰	خدمتی مردوار ۶۲۷
خواجه برفته ۴۴۲۸	خرد است ۴۴۴
خواجه پنداشت ۴۴۲۹	خرده کاری ۱۹۲۹
خواجه چون ۴۴۰۸	خرقه در ۳۹۳۸
خواجه چین که ۴۳۴	خرکه با ۱۲۲۰
خواجه چین گشاده ۲۶۱۱	خرم و تازه ۴۸۳۸
خواجه در داده ۴۲۵۰	خرمن گل در ۴۴۶۲
خواجه در غرقه ۴۲۸۶	خرمنی گل ولی ۲۸۱۰
خواجه دستش ۴۴۱۵	خرمی را ۲۵۶۰
خواجه را بارگه ۴۴۱۶	خر حمری ۹۰۸
خواجه را جوشی ۴۳۵۲	خسبم ۳۵۲۸
خواجه را در حجابگه ۴۳۳۴	خستگانی ۴۷۵۵
خواجه را در عروق ۴۳۹۱	خسروان دگر ۳۷۴
خواجه را کان ۴۲۸۰	خسروانی نهاده ۹۴۸
خواجه را به ۴۴۲۱	خسرو پلتن ۵۰۴۲
خواجه زان به ۴۴۵۹	خسرو تاج ۲۵۴
خواجه زان بی خبر ۴۳۴۲	خضم را نیز ۱۳۶۸
خواجه کان دید ۴۳۱۲	خطبه عدل ۱۳۲۲
خواجه کاواز ۴۲۲۷	خط مشکین ۸۹۹
خواجه کر مهر ۴۲۴۷	خفتم از ۲۳۳۸
خواجه گوشه ۴۳۶۳	خلعتی خاص ۴۱۲۱
خواجه نقشی ۴۳۳۶	خلق از آن ۳۹۱۶
خوارکن ۴۶۱۳	خلق تا تنگ ۱۴۲۵
خواست اول ۱۴۷۶	خلق یکبارگی ۱۴۳۰
خواست تا از ۴۱۹۶	خلوتی ۲۳۶۲
خواست تا بانوی ۳۲۹۲	خم رهاکن ۲۹۳۶
خواست تا پای ۹۴۴	خنده می داد ۲۲۹۹
خواست تا در ۴۳۹۳	خنده و مستیم ۱۷۷۴
خواست تا در میان ۴۳۱۸	خواب خرگوش ۱۷۷۳
خواست تا دست ۴۴۳۷	خواب را ۴۹۵۵
خواست تا سازد ۲۵۶۲	خواب غمزش ۲۸۱۱

خواستی کو ۲۵۱۵	خواست تا نغز ۳۶۸۸
خواست ۳۶۲۹	خواست تا نوش ۴۳۵۷
خوب رویان ۴۲۳۴	خواست دستوری ۴۱۳۲
خوب روی و ۲۱۰۲	خواست رفتن ۱۶۳۱
خوبی آن ۴۸۱۹	خواستش ۱۸۵۲
خود درون ۳۲۷۹	خواست کر راه ۴۴۳۴
خود زر ۶۵۹	خواست کز کار ۱۴۹۵
خود سگان ۴۷۲۱	خوامسم تا به نیشکر ۳۹۱
خود ندانست ۴۴۷۰	خوامسم تا زبای ۲۲۵۵
خورد از آن آب ۳۵۲۴	خوامسم کان ۴۷۹۹
خورد از آن سرد ۳۶۶۹	خوان بر سر ۴۰۲۰
خورد سوگند ۲۵۱۰	خواند او را ۳۲۶۴
خورد و خندید ۴۷۷۸	خواند این را ۲۵۸۵
خوردهایی ملوک و ار ۱۵۴۴	خواند بلقیس ۲۶۶۴
خوردهایی ندیده ۳۶۹۴	خواند سرهنگ ۱۶۴۲
خورش خصم ۱۲۲۲	خواند سگ را ۴۶۸۹
خوشر آن ۱۷۶۷	خواند شاهش ۱۴۹۲
خوشر آید ۱۱۲۵	خواند شه را ۹۲۷
خوشر از صد ۹۷۳	خواند شه زاده ۳۲۷۳
خوشدل ۲۴۰۱	خواندم و ۴۰
خون آن ۸۶۲	خواند و از ۴۸۰۱
خون که ۳۳۵۲	خوانده باشی ۴۵۹۹
خونم اندر ۲۳۰۲	خوانده بود ۲۵۷۳
خونی از ۱۸۸۹	خوانده نیونگی ۳۰۷۳
خوی خوش ۲۶۷۳	خواندی آن ۲۵۸۲
خویش را به آب ۲۳۳۲	خوان ز پیروزه ۲۲۷۵
خویش را بعشوه ۱۳۷۱	خوان زرین ۳۲۷۴
خویش را جو ۶۰۹	خوان نهادند باز ۲۴۳۴
خویش رفت پیش ۳۹۴۴	خوان نهادند خازنان ۲۲۷۴
خویش رفت و ۱۶۸۵	خوان نهاده ۲۰۴۵
خویش روی ۲۹۸۱	خوان نهند ۳۴۷
خیر آزاده ۴۱۱۸	خوانی آراسته ۴۲۰۲
خیر از ایشان ۳۹۹۵	خوانی از لعل ۳۶۹۳

۵	خیر باکرد ۳۹۸۸
داد بهرام ۱۰۹۶	خیر بوسید ۴۱۷۳
داد تا بروی ۳۲۴۱	خیر پرسید ۴۱۴۹
داد تا زان ۱۸۴۲	خیر چون دیدگان ۴۰۹۸
داد تا شاه ۴۰۹۶	خیر چون دید کو ۳۸۵۵
داد تا نزد ۳۲۹۱	خیر چون رفته بود ۳۸۹۹
داد چندان ۱۷۵۲	خیر چون شد ۳۹۹۳
داد خاقان ۱۸۵۵	خیر در کار ۲۸۸۸
داد دختر ۴۱۰۸	خیر شد خدمتی ۴۰۸۷
داد سرهنگ ۱۵۶۴	خیر شد زان ۴۰۶۱
دادش از ۱۰۲۲	خیر فارغ ۳۸۵۱
داد فرمان ۴۹۳۴	خیر کان نکه ۴۱۶۷
دادگردن ۳۰۸۴	خیر کاین ۴۰۴۶
دادم از ۴۸۳۹	خیر کر مردم ۴۰۷۹
دادم اندیشه ۲۰۹۲	خیر گفت آن ۳۸۷۹
دادمش ۲۱۰۵	خیر گفت از ۳۸۷۹
داد نعمان به نعمتش ۷۲۹	خیر گفت ۴۱۵۱
داد نعمان و مندرش ۱۰۷۱	خیر گفت ای حرام ۴۱۵۳
داده بود ۴۸۳۵	خیر گفت ای فرشته ۳۹۲۸
داده تو ۲۱۲۸	خیر می خورد ۳۸۴۵
داده جزعش ۳۰۴	خیر نیز از ۳۹۸۴
داده خیری ۴۵۴۸	خیره گشته ۴۴۱۰
داده شه ۴۵۸۵	خیر يك ۴۰۰۵
داده نقاش ۱۸۷۴	خیز تا پرتو ۲۱۴۲
داده هر ۶۶۵	خیز تا بر خوری ۳۷۱۱
داد یکتا ۳۲۹۸	خیز تا ترك ۲۲۹۴
دادیم ۲۱۲۷	خیز تا در تو ۱۰۳
دارم از داده ۱۵۵۸	خیز تا فتنه ۴۸۰
دارو و دیده ۳۹۷۳	خیز و با ما ۴۲۷۶
داشت از ۱۶۹۱	خیز و برگرد ۲۲۴۸
داشت اسکندر ۳۶۸	خیگی از ۳۸۵۰
داشت اول ۲۰۴۲	
داشت با آن ۲۵۷۲	
داشت با خود دو ۳۸۶۱	

دختری را ۴۰۰۸	داشت با خود کنیزکی ۱۴۵۵
دخت سقلاب ۹۷۹	داشت باغی ۲۲۱۶
دخت کسری ۹۸۲	داشت دور ۱۴۴۱
دخل او ۲۶۲۲	داشت بهرام ۸۰۱
دخل و خرجی ۴۸۴۴	داشت سوکی ۷۹۷
ددگان ۴۵۹۸	داشتش ۴۰۰۳
در آن باره ۲۱۱۰	داشتند ۱۱۲۱
در ادا ۵۱۷۰	داشتی تا ۲۷۵۷
در ازل ۴۴۷	دارم از داده ۱۵۵۸
در اشارت ۱۷۲	دارو دیده ۲۹۷۳
در این دژ ۳۱۲۶	داغ تو ۴۰۱۸
در بدامن ۱۷۵۱	داغ گورش ۵۰۸۰
در بدان ۵۱۴۹	دانش ۴۴۷۴
در بدایت ۲	دانش آموخته ۳۰۷۲
در بر آمود ۱۵۹۶	دانه بر ۳۷۵
در بر آورد ۳۷۳۴	دایم این را ۳۲۱
در برنجیر ۲۳۷۰	دخت او نیز ۱۸۵۹
در بزرگی ۲۶۸	دخت خاقان ۹۷۷
در بزن ۲۹۷۳	دخت خوارزمشاه ۹۷۸
در بسی ۴۲۳۹	دختر آمد ۴۱۲۴
در بیابان گرم و بی آبی ۲۸۸۳	دختر او را ۴۰۷۲
در بیابان گرم و راه ۳۸۵۲	دختر خوب ۳۰۸۲
در پرستش ۴۵۲۰	دختر خویش را بهوش ۴۱۰۳
در پرستشگهی ۴۸۹۵	دختر خویش را سپرد ۴۰۵۲
در پشیمانی ۲۱۶۸	دختر رای را ۱۸۶۱
در ترازوی آسمان ۶۵۸	دختر رای هند ۹۷۶
در ترازوی مرد ۲۱۲۱	دختر شاه ۹۸۰
در تصرف ۳۱۷۸	دخترش خواست ۱۸۵۴
در تعجب که ۹۲۵	دختر شرمگین ۴۱۰۶
در تگ و تاب ۴۶۴۵	دختر قیصر ۹۸۱
در تمنا که چون ۲۴۰۷	دخترم خود ۴۹۹۵
در تمنای آنچنان ۴۲۲۵	دختر مهربان ۴۰۴۰
در تمنای هیچ ۱۱۰۶	دختری داشت ۴۱۳۰

در تن هر که ۱۷۱۸	درد او را ۲۶۵۳
در تو بنگر ۴۲۴	در درو ۱۲۹۴
در تو دیدم ۲۷۲۱	در دزی ۵۱۷۹
در جفای ۴۹۲۸	در دل التاد ۴۳۷۶
در جواب سخن ۱۹۷۱	در دل سخشان ۱۰۴۸
در جهان خاص ۴۹۶۱	در دو چیز ۴۹۵۶
در جهان فاش ۱۶۸۶	در دو ۳۱۸
در جهان کیست ۱۶۱۳	در دویها ۵۱۱۹
درج باقوت ۱۵۹۷	در دهم ماه ۱۳۱۱
در چراغ ۳۸۹۵	در ده و ۴۶۱۹
در چنان بیستون ۱۹۹۲	در رکابش ۱۶۷۲
در چنان خانه ۳۶۶۷	در روارو ۱۰۷۸
در چنان دور ۱۴۴۲	در ره دین ۶۲۴
در چنان صید ۵۰۷۱	در زد آتش ۵۰۱۳
در چنان مورخانه ۸۶۹	در زد آمد ۲۹۷۵
در چنین دور ۴۷۶	در زمین چرم ۵۰۶۳
در چنین ده ۴۹۶۰	در زمینی ۳۷۷
در چنین روزها ۱۹۵۶	در سپیدی ۴۵۱۸
در چنین ره ۵۸۵	در ستمکاری ۴۶۱۸
در چنین شغل ۴۰۹۰	در سخا ۲۱۵
در چنین فصل ۱۸۸۴	در سر آمد ۲۳۵۸
در حساب تو آمد ۴۳۰	در سرانگندم ۲۵۴۰
در خجالت ۴۴۸۱	در سرایی ۲۰۹۹
در خداوند ۲۸۲۸	در سرکام ۲۶۹۸
در خزان بود ۲۸۲۸	در صلاح ۸۲۲
در خزیدم ۲۳۳۴	در سواد ۳۲۸
در خزیده ۴۴۰۹	در سوم روز ۴۱۰۱
در خطای ۱۱۷۷	در صهی سرو ۶۲۲
در خود بر ۲۳۸۶	در سیاهی چو ۲۰۵۸
در خور تخت ۱۲۷۵	در سیاهی شکوه ۲۵۴۷
در خورنق ز نقر ۱۹۴۲	در شبانروزی ۷۲۱
در خورنق نگاشتند ۸۸۸	در شب تیره آن ۱۱۸
در خیال دروغ ۳۶۱۱	در شب تیره کر ۱۷۰۴

در میان آن ۲۲۴۹	در شبی غنبرین ۱۷۰۹
در میان بود لمبتی ۴۳۲۲	در شکوریز ۳۳۳۷
در میان بود مردی ۱۹۳۵	در صبحش ۲۸۶
در میان پیکری ۹۸۵	در صبورى ۲۵۰۸
در میانه ۲۵۹۸	در عجب ماند ۱۶۱۰
در نبردش ۲۸۴	در عش از ۵۱۳۴
در نظامی ۵۱۲۸	در عطا ۵۱۳۱
در نظرگاه ۸۳۰	در عمارى ۲۲۴۹
در نگارندگی ۱۹۴۷	در غم آن ۳۶۸۷
در نمودار آدمیت ۴۷۰۹	در فلان کوی ۲۹۷۲
در نمودار آن ۳۳۱۹	در کسانی ۳۳۵۳
در نمودار زیج ۸۱۹	در کشیده بجای ۹۰۰
در نواحی ۴۶۲۶	در کشیده نقاب ۳۰۷۴
در نوشت ۳۲۳۹	در کمان ۹۳۱
در ولایت ۴۸۲۰	در کمر ۱۲۹۷
در هر اطراف ۲۸۴۷	در کنار آنچنانک ۳۷۳۰
در هزار ۲۱۱	در کنارش کشید ۴۴۲۰
در هم آمیختم ۴۲۰۸	در کنارش کشد ۴۴۳۵
در هم افکند ۱۷۳۳	در کنارش گرفت ۱۶۲۳
دره محاسب ۴۹۵۸	در کنیزان ۲۳۱۷
در همه توسنی ۳۱۹۴	در که نالم ۵۰
در همه خیل ۱۰۰۵	در گرفت ۱۹۷۰
در همه سفره ۳۳۸	در گشادند ۳۳۹۵
در همه کاری ۳۰۹۵	در گشادی ۱۰۰۷
در همه گرچه ۱۹۶۴	در گل شوره ۳۷۶
در هوای لطیف ۶۸۶	در گمان ۲۷۴۷
در هوایی کر ۴۹۴۹	در گنجینه را ۲۵۰۷
در یزك دارای ۳۵۲	در مدارای ۱۰۰۱
در يك آرزو ۲۶۲۸	در مدد بیش ۲۲۲
در یکی حلقه ۹۸۳	در مصافی ۱۸۰۵
در یکی لحظه ۱۴۶۷	در مغاك ۲۴۶۷
در یمن ۸۳۵	در مفاکی ۳۴۵۴
دزد گنج ۳۰۹۲	در مکانات ۲۷۳۵

دست از ۲۵۹۲	دل زنیمار ۴۰۱۲
دست او ۳۱۳۵	دلستان را ۴۴۱۸
دست بخشنده ۷۳۳	دلفریبی بغمره ۳۰۶۲
دست بر چشم ۴۱۷۴	دلفریبی که چون ۴۲۱۱
دستبردش ۱۹۶	دل قوی شد ۱۶۴۹
دستبردم با اعتماد ۲۱۸۷	دل قوی کن ۳۴۴۱
دستبردم چو زلف ۲۳۶۳	دل گرمش ۳۸۹۰
دست بر سرخ ۳۳۵۷	دلیم از ۳۱۸۰
دست بر سیم ۲۴۴۳	دل ماهان ۳۳۹۴
دست تو ۴۹۰۴	دل مکن ۴۸۹
دست چون ۴۹۰۴	دل نهادم ۲۳۹۵
دست خود را سبک ۳۸۰۷	دل نهم ۳۱۳۰
دست خود را بمن ۳۸۰۵	دل و جانی ۲۴۹۳
دستش ۱۴۴۸	دمه سوهان ۱۸۷۶
دست کیوان ۱۳۱۲	دوامین ۱۱۶
دستگاهیش ۳۹۸	دودری ۵۱۰۷
دست ناکرده چند ۲۵۹۶	دور آهسته ۴۹۴۵
دست ناکرده دلستانی ۵۱۵۷	دور چون ۱۰۲۵
دست و پای ۳۹۲۴	دور دارم ۱۱۸۳
دست و پایش ۴۲۶۶	دور کرد ۱۹۳۴
دست و ساعد ۲۲۲۸	دور گشتند ۴۳۹۷
دستهای ۴۲۳۵	دور ملکش ۳۲۵
دشمنانت ۴۰۹	دور و نزدیک ۵۱۳۸
دشمن ۳۰۰	دوری از سر ۱۰۴۰
دشمنی ۴۸۶۹	دورخ اهل ۱۹۰۴
دل آن ۲۱۸۶	دوزخی و ۱۹۰۳
دل باقبال ۱۹۳۱	دو سبک ۳۳۴۰
دل بر آن ۱۴۸۶	دوستانی که با ۴۷۳
دل پراندیشه ۴۷۱	دوستانی لطیف ۳۳۷۵
دل نویی ۳۵۹	دوستی ۴۷۱
دل چو ۲۷۱۰	دوسمن بر ۴۲۴۶
دل در انداز ۱۵۳۷	دوش بودم ۳۴۳۱
دل در او ۴۹۸۷	دوش دیدن ۳۷۸۲

دیده‌ای را ۳۹۳۵	دولت آنجا ۴۱۷۸
دیده بر تخت ۳۹۷۴	دولت ۵۱۹۷
دیده بر راه مانده ۵۰۳۴	دولتش ۳۲۶
دیده بر راه مانده لشکر را ۵۰۳۵	دولتم ۴۱۶۰
دیده بگشاد بر ۳۴۱۳	دولتی باشی ۵۱۹۶
دیده بگشاد بر حوالی ۳۵۳۶	دولتی بین ۴۵۱۶
دیده بگشاد دید ۳۷۶۶	دو مطرز ۱۰۶۵
دیده بر هم ۲۱۷۶	دوملک‌زاده ۲۱۴
دیده بر يك ۱۵۴	دومین شرط ۳۱۲۴
دیده کو ۵۱۰۳	ده ده و ۴۶۸۰
دیده مردم ۳۴۰۸	ده دیگر ۹۶۱
دیده نازنین ۳۸۹۲	ده شروار ۹۶۰
دیده‌ها را ۵۰۵۲	دهنی چون ۹۲۱
دید یاران ۳۸۱۰	دید باغی ۳۵۴۵
دید يك ۳۱۶۰	دید چیزی ۳۹۵۲
دیر زی به ۵۱۶	دید خود را ۳۸۰۸
دیر گاهست ۴۰۲۵	دید درگرد ۳۵۱۴
دیو باشد ۴۶۰۶	دید دودی ۴۶۴۷
دیو بندد ۱۰۱۳	دید سرگشته ۴۷۱۶
دیو بود آنکه ۳۴۳۷	دید شخصی ۳۳۸۴
دیو دیدم ۳۵۹۰	دید شیری ۸۷۶
دیو راست و ۱۷۹۵	دید عفریتی ۳۷۳۷
ذ	دید کافسانه ۱۹۸۲
ذنب آورده ۶۶۴	دید کاین خیل ۱۳۷۰
ذوق انجیر ۵۱۴۶	دید کاین گنبد ۵۰۰۹
ر	دید کز تشنگی ۳۸۸۹
راح گلگون ۱۹۱۵	دید کوهی ۲۸۶۹
راح و ریخان ۱۵۴۵	دید گنجبه ۲۷۸۲
راز پوشیده ۵۱	دیدم از دور ۲۲۲۴
رازداران ۴۴۰۶	دیدم افکنده ۲۳۲۴
راز گویم ۵۵	دید معبود ۱۵۳
	دید ترمه گهی ۱۵۵۰
	دیدنی آن پیکر ۳۱۸۷

راست خوانی ۳۶۰۶	رخنه کاوید ۳۵۴۴
راست خواهی ۱۱۲۸	رست از آن ۴۰۹۷
راست روشن برخمها ۴۷۵۹	رستمی کر ۲۵۹
راست روشن چو ۴۵۸۷	رستی در کشیده ۱۸۸۰
راست روشن در آمد ۴۷۲۹	رستی را ۳۰۴۴
راست گفتن ۲۶۸۹	رستی سر ۴۵۳۱
راستی را ۳۶۱۲	رسم انعیاف ۱۳۵۰
راصد چرخ ۸۱۲	رسم زلف ۳۹۱۲
راه بر بسته ۳۰۹۴	رشته‌ای ۳۱۸۹
راه برداشت ۳۵۲۰	رشته بکاست ۷۱۰
راه چون از ۳۳۹۹	رطبی در فاده ۳۳۸۰
راه چون رفته ۲۲۲۳	رطبی کو ۴۹۷۰
راه خویش ۱۱۱	رغبت آمد ۲۷۵۰
راه در گنج دان ۹۵۵	رغبت افزوده ۲۳۶۰
راه دروازه ۱۳۱	رغبت کام ۹۹۸
راه رو را ۵۵۱	رغبت هر کسی ۳۰۷۸
راه می جست ۴۹۲۷	رفت از آنجا ۲۸۲۷
رای ایشان ۱۰۹۰	رفت بر ۳۶۸۰
رایضانی ۲۷۳۷	رفت جبریل ۲۶۶۰
رای می زد ۴۵۷۷	رفت روزی ۴۲۳۰
رخ بخوبی ۳۰۶۲	رفت شخص ۴۷۷۱
رخت او جست ۴۱۷۱	رفتم آن ۲۴۰۲
رخت او هر چه ۲۹۹۱	رفت ماهان بر آن ۳۶۶۵
رخت بر بست ۷۹۳	رفت ماهان در آن ۳۴۴۸
رخت خود ۲۷۹۰	رفت ماهان میان ۳۴۴۲
رخ ترا ۲۴۷۹	رفت مندر ۶۸۸
رخ چو سببی ۳۷۲۷	رفتمی ۴۷۹۵
رخصت آن ۴۷۰۳	رفتم و ۲۳۵۲
رخنه‌ای ۳۵۳۹	رفتن نیر ۱۴۸۴
رخنه در ۲۷۳۱	رفت و آن ۵۰۷۵
رخنه دیده ۳۹۶۰	رفت و آورد ۲۶۰۶
رخنه زرف ۵۰۲۸	رفت و از ۱۵۴۳
رخنه سازی ۴۷۴۲	رفت و برداشت ۲۹۵۸

روز چو نه چاهه ۲۴۰۴	رفت و رفت ۳۵۰۸
روز چو نه عکس ۳۳۲۷	رفته گيرت ۴۰۳۶
روز خانه ۱۸۶۹	رفتی و دیدی ۲۵۳۵
روز روشن ۴۳۸۴	رفرفش ۱۴۴
روز روسی ۳۲۷	رقص برداشت ۴۹۱۹
روز شنبه ۲۰۱۷	رقص در پایشان ۳۶۸۲
روز فردا ۱۲۷۷	رقص در هر ۴۲۳۶
روز فرمود ۱۴۳۶	رقص مرکب ۵۸۷
روز گارم بحصر می ۵۳۱	رقص میدان ۲۲۸۰
روز گارم گرفت ۶۲۸	رنگ برگ ۴۳۱۵
روز کی چند از سیاه ۴۸۰۴	رنج برد ۱۸۱
روز کی چند چو نه بر آسایم ۱۳۳۳	رنج بر وقت ۱۸۰
روز کی چند چو نه گرفت ۳۲۰۷	رنجها دیده ۲۰۴۰
روز کی چند زیر ۳۳۷۲	رنجهای گذشته ۴۳۶۵
روز کی چند صبر کن ۱۵۰۲	رنگ ازرق ۳۸۱۵
روز کی چند می شدند ۲۸۸۲	رنگ سبزی ۲۰۴۲
روز ناخورده ۴۸۹۴	رنگ شفتالو ۲۵۵۳
روز نه بی غبار ۴۲۷	رنگ هر گنبدی جدا گانه ۱۹۵۲
روز و شب بود ۳۱۸۵	رنگ هر گنبدی ستاره ۱۹۹۵
روز و شب سالکان ۱۹	رو بهان ۴۴۶۶
روز یکشنبه ۲۵۵۶	رو بهی چند ۴۴۶۴
روزی آزادهای ۳۳۷۴	رو پرندی ۲۵۳۹
روزی آمد ز راه ۲۰۴۸	روز آدینه ۴۱۹۰
روزی آمد غریبی ۲۰۷۱	روز اول ۶۵۶
روزی آید ۱۵۰۶	روز باشد ۵۶۵
روزی از بهر ۱۹۷۶	روز بر چارده ۵۱۸۶
روزی از تاج ۵۰۱۶	روز بودم ۲۴۱۴
روزی از راه ۴۷۷۵	روز بهرام ۳۰۴۸
روزی از روزهای ۳۰۴۶	روز پنجشنبه ۳۸۲۲
روزی از روضه ۸۹۲	روز پنجم ۳۹۷۶
روزی از شهر ۳۱۵۹	روز تاروز از این ۱۵۲۶
روزی از طالع ۱۷۵۳	روز تاروز شاه ۲۰۷
روزی از نور ۱۸۶۶	روز تاروز قدرش ۲۱۰۶

ز	روزی از هفته ۱۳۷۳
ز آب انگور ۳۵۵۸	روزی اندر ۸۷۰
ز آب جیحون ۱۶۷۲	روستایی پس ۴۷۰۴
ز آب خوردن ۲۹۲۳	روشن و راستی ۴۸۲۴
ز آتش انگیز ۷۸۹	روشن و راستیش ۴۵۸۴
ز آتش عشق ۴۵۱۱	روشنی پیش ۷
زاد سروی ۴۴۱۹	روشنی چراغ ۴۲۹۰
زاد مردی ۲۹۷۱	روضه‌ای ۲۱۹۹
ز آدمی ۱۱۰۴	روضه گامی ۳۵۴۶
ز ازدها ۳۷۳۹	رومیان ۶۹۸
ز آسمان ۷۲۸	رومی و زنگیش ۲۲۴۳
زاغ جز ۱۸۷۲	رونقی کز تو ۳۵۳
زاغ مانده ۱۹۷۳	روی آن ۱۵۳۱
ز آتاب ۳۰۱	روی از آن ۱۴۰۵
ز آلت ایمن ۴۳۶	روی از این ۵۱۰۵
ز آفت برگ ۴۵۵۴	روی اگر ۲۳۰
ز آفرین بود ۸۳	روی برخاک ۴۱۰۴
ز آفرینش ۴۱۳	روی بسته ۴۰۰۴
ز آلت راه ۳۲۰۸	روی بهرام ۳۳۵۶
زان بزرگی ۲۹۹	روی در کش ۴۲۷۷
زان بنا ۳۷۸۶	روی صحرا ۸۵۷
زان بهشتم ۳۴۳۳	روی نعمان از آن ۸۳۷
زان پیروی ۳۲۰۳	روی نعمان از این ۷۴۳
زان جلاجل ۳۴۹۱	ره بجان رو ۵۱۰۹
زان جوانی ۳۷۱۶	رهروانی ۴۹۲۰
زان چنان ۶۸۶	ره بهامان ۴۶۳۸
ز آنچه گوینده ۲۶۰۸	ره در این ۵۶۸
زان خرامنده ۲۷۹۲	رهروانی ۴۹۲۰
زان سخن‌ها ۱۹۷	ره ره خوف ۵۰۸۹
زان سخن هوش ۱۱۴	ره نمایی و ره ۲۶
زان سعادت ۳۶۴	ره‌نوردی ۸۴۸
زان سواران ۳۲۵۳	ریخته آسمان ۱۹۱
زان سیاست ۲۱۶۵	ریگ رنگین ۳۵۱۵

زرفرو ریخت ۵۰۵۶	زان عنایت ۱۰۲۴
زرفشانان ۲۵۵۹	زان فرومایه ۳۶۰۲
زر که زرد ۲۷۸۶	زان فسانه ۲۰۲۳
زر که گوگرد ۳۳۵۱	زان کنیزان ۴۲۴۵
زر مصری ۲۹۶۰	زانکه بر ۱۰۰۰
زشت باشد ۳۳۶۷	زانکه در ۱۹۶۸
زلف ترکی ۲۴۰۸	زان گرانمایه ۲۱۲۴
زلف دلیر ۳۳۵۴	زان مروت ۵۱۲۹
زلف سنبل ۲۲۰۲	زان نمطها ۲۳۵
زلف شب ۳۲۶۱	زان نهادم ۲۱۲۹
زمنی از قدرت ۵۱۳۷	زان ولایت ۳۵۸
زمنی سبز ۳۵۲۳	زان هزیران ۳۲۵۴
زن چو از ۳۰۳۴	زان همه ۱۶۹۷
زن چو از ۲۰۳۶	زان یکی ۴۰۶۴
زن چو انگور ۲۷۱۷	ز اول روز ۹۱۳
زن چو زر ۲۷۱۵	ز اول صبح ۲۱۸۹
زن چو مرد ۲۷۱۳	زاه آن ۵۰۴۶
زن درون ۲۹۸۰	زاهد آن ۴۹۱۷
زند زردشت ۱۹۰۵	زاهد از ۴۳۳۰
زند گشتاسبی ۱۹۳	ز آهن ۱۰۱۴
زند واف ۴۵۶۱	ز آهنی ۳۶۱
زنده بردار ۴۹۳۹	زحل از ۶۶۳
زنده چون ۵۲۲	زخم در ۴۲۴۹
زنده رقتن ۴۹۶۵	زخم دیدند ۱۷۱۳
زنده شد ۳۹۳۴	زد به فترک ۳۱۹۹
زن زنی ۲۹۹۳	زد زمین ۱۹۴۴
زن کشی ۱۴۹۰	زر بخروار ۱۸۳۶
زنگی از ۹۰۹	زر بخوردن ۴۹۴
زنگی زلف ۱۶۰۰	زرد گوشان ۱۶۵۰
زن نمی خواست ۲۵۷۴	زردو ۴۸۸
زن و فرزند ۱۱۸۴	زردی است ۲۷۸۳
زنی آنکه ۱۵۸۵	زردی شعله ۱۹۰۲
زو طلب ۲۲۷	زرفرو بردن ۵۸۴

سازمند از ۵	زهره‌ای ۳۰۶۴
ساز و برگ ۴۷۳۳	زهره بر ۴۱۹۲
ساعتی بود ۹۵۲	زهره در ۱۳۱۰
ساعتی در ۳۷۹۹	زهره راز ۱۳۵
ساعتی دست ۴۳۰۷	زیبیهای ۱۸۸۳
ساعتی زان ۲۹۹۴	زیر آن ازدهای ۳۷۵۷
ساعتی گرد ۴۲۲۹	زیر آن تخت ۴۴۱۷
ساعتی لب ۴۳۰۸	زیر بندم ۴۹۰۵
ساعتی ماند ۲۱۳۸	زیر خلی ۱۵۶۹
ساعتی نیک ۲۱۹۶	زیر خوانش ۳۷۰۸
ساعری چند ۳۷۲۴	زیر سروش ۴۲۲۲
ساق چون ۹۰۳	زیر خود ۳۴۹۵
ساقش از ۳۹۶۴	زیر کان راه ۱۹۱۷
ساقیان ۲۴۳۹	زیرک و ۳۱۵۸
ساقی نوش لب به همسر ۴۰۵۴	زیر و بالا جو ۲۱۶۳
ساقی نوش لب کلید ۳۹۳۲	زیر و بالا و پیش ۱۵۵
ساکنی ۲۷۴۸	زیره بایی ۳۶۹۶
سألها شد ۳۰۰۵	زیست با او ۳۳۴۶
سالی از ۱۳۸۷	زین حکایت ۳۲۳۰
سایه‌ای ۶۳۲	زین دو ۶۱۹
سایه شد ۳۳۱	زین سخن ۴۷۴۵
سبیدی ۲۱۴۷	زین سیاهی ۲۰۷۷
سبزپوشی به از ۳۰۴۱	زین کنیزان ۲۴۰۷
سبزه‌پوشی چو فصل ۳۸۰۱	زین هوس ۳۱۶۶
سبز پوشید ۱۳۷	زیور مه ۳۷۳۱
سبزه خضر ۴۵۲۶	زیور و زیب ۱۵۹۲
سبزه در زیر ۲۸۸۶	
سبزه گوهر ۴۵۳۴	
سند آن ۳۳۰۹	س
سند از ۱۶۷۳	ساختند ۲۳۵۵
ستم گرگ ۱۳۶۴	ساده دل ۳۶۱۳
سجده ۱۶۱۷	ساز او ۱۴۶۲
سحر غمزه‌ش ۳۹۱۵	ساز این ۷۰۴
	ساز بر ۳۱۷۹

سرعت برق ۹۷	سخت شد ۲۷۶۶
سرعت عقل ۱۲۶	سخت گیری ۴۶۶
سر فرو برد ۱۶۰۷	سختی از ۴۸۹۱
سرکه بر ۱۸۱۲	سختی پنجه ۱۷۲۰
سرکه نتوان ۲۹۱۷	سختی خوشتر ۲۱۴
سرمن نیز ۳۱۷۰	سختی کو ۴۱۶
سرنهادم ۲۳۲۷	سربه آهن ۹۴۰
سرنهاند ۴۵۰۲	سربالین ۲۳۲۶
سرو آزاد ۷۷۶	سر بر آورد ۴۰۳۴
سرو با قامت ۲۶۲۵	سر بر آوردم ۲۳۴۰
سرو بن برکشید ۴۴۰۰	سر بر افراختی ۲۵۷۹
سرو بن چون ۵۰۱۴	سر برون زد ز مهل ۱۴۲
سرو بود ۲۲۳۶	سر برون زد ز صرّش ۱۲۸
سرو پیراستی ۲۲۲۷	سر برون کرد ۲۵۴۳
سرو تشنه ۴۳۸۹	سر بریده شده ۴۰۷۶
سرو زار رنگ ۱۵۹۵	سر بلندان ۴۹۳۶
سرورانی ۱۷۹۱	سر بلندی چنان ۲۶۷
سوروی به ۶۴۳	سر بلندی ده ۵۷
سروگر سایه ۴۵۴۷	سر بلندیش ۹۳
سرو نازنده ۲۶۹۴	سر بلندیم ۱۱۱۵
سرو و شمشاد ۳۷۷۰	سرتو ۱۱۹۱
سروی آب ۳۹۱۱	سرخ در ۳۰۲۹
سربك ۶۱۷	سرخ سببی ۱۸۹۱
سفته بر سفت ۸۷۹	سرخ گل ۳۳۵۴
سفته گوشي ۲۵۹۹	سرخود را ۴۰۷۸
سفره آویخته ۳۶۴۸	سرخي آرایش ۳۳۵۰
سفره نان ۳۶۶۸	سرخي گل ۴۵۵۷
سکه بر نقش ۵۷۸	سر در آرد ۱۵۵۷
سکه عشق شد ۱۳۷۶	سر در آور ۱۱۰
سگ بدانش ۶۰۸	سر زلفش ۴۴۵۶
سگ بر آن ۴۶۰	سرسوی ۳۲۳۳
سگ بود ۱۷۸۴	سر شاهان ۴۸۸۲
سگ ملعون ۴۶۹۶	سر صد ۱۲۹۵

سیم بی یا ۵۳۸	سنگ من ۴۷۰۱
سیمتن چون ۳۰۹۱	سگی آویخته ۴۶۵۲
سیمتن وقت ۱۵۹۱	سم سوی ۱۴۷۸
سیم در پای ۲۶۲۷	سنبل از ۴۵۴۷
سیم راکی ۵۳۷	سنبله کرد ۵۱۶۸
سیم ساقی ۳۷۵۶	سنگ از ۲۸۵۲
سینه فارغ ۹۰۴	سنگ دل ۳۲۸۸
سینه مرغ ۳۷۷۱	سو بسو ۳۵۰۳
	سو ختم ۳۰۲۸
ش	سود و زان ۴۰۹۵
شاخ در ۳۶۴۴	سودی ۳۲۸۸
شاخ صندل ۳۶۷۱	سوزنو ۲۴۹۹
شاخ نارنج ۳۵۵۹	سوسن از ۴۵۴۰
شاد بادی ۳۶۲۴	سومین شرط ۳۱۲۵
شاد گشتد ۴۲۶۵	سوی بالا ۲۱۶۶
شادمان جان ۱۹۳۲	سوی حوض ۴۳۰۱
شادمان زیستد ۴۰۵۶	سوی خرگاه ۴۶۵۳
شادمانه ۴۱۲۸	سوی خم شد ۲۹۳۱
شاعران ۱۷۴۸	سوی خواجه ۴۴۴۴
شام ۳۳۶	سوی درگه ۱۲۵۸
شانه ۵۰۸	سوی دستش ۲۶۸۶
شاه آن ۴۱۴۱	سوی شهر ۲۵۴۱
شاه از آن ۲۶۳۶	سوی کاخ ۳۲۵۰
شاه از آنجا ۲۷۶۲	سوی گنبد ۲۰۱۸
شاه از آن جان ۴۱۹۵	سوی ما ۴۹۸۷
شاه از آن جمله ۴۷۵۶	سوی هر سرو ۴۳۱۷
شاه از آن سرخ ۳۰۵۴	سوی هر شهر ۱۲۹۳
شاه از آن گور ۹۱۴	سه پسر ۱۶۵۵
شاه از آن مرد ۱۴۰۴	سیب چون ۳۵۵۱
شاه از آن تنگ ۳۸۲۹	سیب را ۸۹۱
شاه از آن نوبهار ۲۰۲۱	سیم ۹۰۵
شاه از او ۱۶۵۴	سیمد ۹۵۶
شاه از ایرانیان ۱۶۸۴	سیلی ۴۵۷۳

شاه از این ۲۷۲۳	شاه چون شیر ۱۴۵۲
شاه اگر جای را ۱۵۵۵	شاه چون گرم ۲۶۴۲
شاه اگر مست ۴۶۰۳	شاه چینی ۵۱۲۵
شاه با او ۲۷۴۱	شاه حالی ۴۸۳۰
شاه با خصم ۱۷۰۰	شاه خوبان ۴۷۰۲
شاه بازپور ۴۱۹۱	شاه دانست ۵۰۲۳
شاه باید که ۱۲۳۱	شاه در برگرفت ۴۹۱۱
شاه بر شد ۱۵۷۰	شاه در مطرح ۱۴۴۷
شاه بنواختش ۴۸۸۷	شاه در هر که ۲۶۲۲
شاه بهرام از آن ۴۷۰۶	شاه دریافت ۴۷۱۹
شاه بهرام از این ۱۲۹۳	شاه را آن بیانه ۴۶۳۶
شاه بهرام خوی ۱۵۳۸	شاه را آن جواب ۱۴۸۵
شاه بهرام در چنین ۳۵۶۴	شاه را این سخن ۱۶۳۷
شاه بهرام در میان ۱۷۲۵	شاه را این فریب ۳۷۳۸
شاه بهرام روز و ۱۶۹۴	شاه را بین ۲۷۴
شاه بهرام روزی ۱۵۴۷	شاه را چون ۴۷۶۸
شاه بهرام کاین جواب ۱۲۰۴	شاه را در زمان ۳۲۴۵
شاه بهرام کاین فسانه ۹۹۵	شاه را در ظفر ۱۷۳۷
شاه بهرام گور ۱۹۱۳	شاه را شد ۳۳۵۹
شاه پر سید ۲۰۴۹	شاه را محتشم ۴۱۲۹
شاه پیغمبران ۶۲	شاه را من ۴۸۸۱
شاه تشیع ۱۶۲۱	شاه را نیز ۴۱۱۷
شاه جای ۴۱۸۹	شاه را نیست ۴۸۶۸
شاه جستند ۵۰۳۷	شاه را هفت ۱۹۵۳
شاه چندانکه ۲۵۸۷	شاه روزی رسیده ۹۶۷
شاه چندان گرفت ۱۷۴۲	شاه روزی شکار ۱۴۴۲
شاه چون خورد ۱۵۷۴	شاهزاده ۸۰۶
شاه چون دید بیچ ۱۴۷۵	شاه شکر ۲۴۳۰
شاه چون دید توسنی ۳۳۳۵	شاه عالم ۱۶۸۱
شاه چون دید قدر ۱۳۹۲	شاه فرمود تا به مجلس ۳۲۷۸
شاه چون دید کو ۱۵۶۲	شاه فرمود تا به نعمت ۴۸۵۳
شاه چون سر بلند ۱۳۲۱	شاه فرمود تا ز گوهر ۱۸۳۳
شاه چون شد ۱۴۱۲	شاه فرمود تا کمر ۹۵۴

شبه از ۴۵۳۲	شاه فرمود کاورد ۲۶۰۵
شب و ۱۱۲۹	شاه فرهنگ ۱۷۴۹
شبه خال ۱۶۰۱	شاه کان ۸۸۲
شبی از پیش ۱۷۰۵	شاه کرپ ۲۵۶
شبی از مشفق ۲۰۵۹	شاه کرد ۵۰۰۲
شخص پنجم ۴۸۳۲	شاه گفتا چنین ۳۲۶۶
شد به پیروزه ۳۲۶۰	شاه گفت از ۲۷۰۸
شد بدادن ۲۲۸۳	شاه گفتا که ۳۲۵۹
شد بدنبال ۳۷۱۵	شاه گفتا گرفت ۱۹۶۰
شد برافروخته ۲۷۸۹	شاه گفت ای ۴۱۲۰
شد برون ۴۰۹۹	شاه گفت این نه ۱۶۱۴
شد پرستنده در ۳۳۰۳	شاه ماییم ۱۲۳۰
شد پرستنده نزد ۳۲۹۳	شاهم ۱۲۰۹
شد پرستنده وان ۳۱۳۹	شاه نامش ۴۰۸۹
شد چو برج ۷۶۷	شاه نان ۴۸۶۰
شد در آن باره ۱۹۹۳	شاه نعمان از آن ۱۸۲۱
شد در آن چاه ۲۵۳۲	شاه نعمان نمود ۶۸۲
شد درون ۴۲۴۲	شاه هنگام ۴۶۲۹
شد رونده ۲۴۳۷	شاهی آمد ۲۲۴۲
شد زهی ۴۶۳۴	شاه يك ۱۴۶۹
شد زماهان ۳۴۰۹	شب اول ۲۴۷۴
شد زمین ۵۰۶۱	شب به آخر ۲۳۷۱
شد سلیمان ۲۶۵۸	شب پیاس ۳۳۴
شد سوی خانه ۳۲۴۲	شب چو از ۳۳۷۸
شد سوی شهر ۱۶۴۵	شب چو زیر ۴۳۸۶
شد فرستاده ۳۲۸۴	شب چو عنبر ۲۱۴۰
شد کنیزك ۴۳۶۴	شب چو عود ۳۷۰۵
شد ملیخا ۳۰۰۰	شب چو منجوق ۳۰۵۳
شد شغلم ۴۸۳۴	شب چو نقش ۳۴۱۹
شد یقینش ۹۲۶	شب روان ۱۰۵
شریت خاص ۱۶۳	شب ز خالش ۳۹۱۷
شریتی آب ۳۸۶۵	شب سودا ۳۶۸۵
شر چو ۴۱۶۸	شب شب ۱۰۶

شمعهای بدست ۲۲۲۹	شر خیر ۳۸۴۹
شنبلید ۴۵۴۲	شر خلقی ۴۱۵۴
شنبه آنجا ۲۰۰۸	شر در آمد ۴۱۴۸
شوخ چشم ۲۷۲۴	شرط او را ۱۲۷۲
شوخ و رعنا ۲۷۳۹	شرط اول ۳۱۲۳
شورش باغ ۴۲۴۴	شرط ما ۱۲۶۸
شورشی باز ۲۴۲۲	شرکه آن آب را ۳۸۵۴
شور و آشوبی ۲۳۴۸	شرکه آن دید ۳۸۹۴
شوشه‌های ۱۸۹۷	شرکه خشم ۳۸۶۷
شوی من ۳۱۳۰	شرکه در ۴۱۶۲
شه به آن ۲۵۶۲	شرکه همراه ۴۱۴۴
شه باید ۴۶۰۹	شرم زد ۴۴۴۵
شه بتادیشان ۱۲۰۲	شست‌شان ۳۸۱۳
شه بخوبی ۱۸۶۸	شسته‌رویان ۴۳۲۰
شه بدو ۴۸۹۲	شن جهت از ۵۱۳۵
شه بر آن اشقر ۸۵۸	شن جهت چون ۱۵۷
شه بر آن گفته ۲۵۵۴	شن جهت را ۹۹
شه بر او ۸۵۱	شن هزار ۱۴۳۸
شه برایشان ۱۶۶۴	شصت پایه چنان ۱۵۸۲
شه به زندانیان ۴۷۵۳	شصت پایه رواق ۱۵۱۹
شه بنار ۱۸۴۴	شکر امرود ۳۵۵۵
شه بهنگام ۴۹۹۳	شکر کن ۳۴۶۹
شه پرستان ۱۲۴۷	شکر یزدان ۱۳۸۴
شه چو آن ۲۷۸۱	شکمی باید ۲۷۱۲
شه چو آید ۱۵۳۶	شمع بر شمع ۳۶۷۸
شه چواز ۲۸۰	شمع را در ۴۸۲۵
شه چو این داستان چو در ۱۷۸۶	شمع را ساختند ۲۲۸۱
شه چو این داستان شنید ۲۷۸۷	شمع وار امشب ۲۴۹۸
شه چو باران ۴۹۳۳	شمع وارت ۴۴۱
شه چو بر رهگذر ۹۲۳	شمع وارم ۲۱۵۶
شه چو بر قفل ۹۵۰	شمع و قندیل ۱۸۷۰
شه چو بر گوش ۱۶۳۲	شمعهای ۲۴۲۶
شه چو تنگ ۴۶۳۹	شمعهای ۲۳۲۵
شه چو بر خواند ۴۹۹۹	

شبه‌نامی ۱۹۳۶	شه چورفت ۴۱۰۷
شیر از آن ۶۴۴	شه چوزان خانه ۱۰۰۲
شیر با او ۱۰۱۲	شه چوزان ترکه ۱۶۷۵
شیر با شیر ۱۲۸۲	شه چوزین ۴۵۷۵
شیر بانان ۸۳۳	شه چوسرمنگش ۱۵۸۶
شیردار آورد ۱۲۴۰	شه چوشفت ۴۶۳۵
شیرداران ۱۲۸۱	شه چوشغول ۴۵۸۸
شیرداری ۱۱۸۳	شه چوئان پاره ۴۶۶۰
شیر در جوش ۱۸۷۷	شهد انجیر ۳۵۵۶
شیر در وقت ۱۷۷۵	شه در آن ۹۶۹
شیرش ۱۷۹۶	شه دراو ۴۷۳۰
شیرگیرانه ۲۴۶۶	شه در این ۴۹۲۶
شیرگیری ۲۷۸	شه دگر باره ۹۴۶
شیر مرد ۱۸۰۲	شهری آراسته ۲۰۹۷
شیر نو ۱۰۸۶	شهربان ۳۲۳۴
شیر و گور ۸۸۱	شهری و ۴۶۲۵
شیشتم ۲۴۴۱	شه زبان ۱۷۵۶
ص	شه زبس جست ۲۵۹۱
صاحب باغ ۴۲۶۲	شه زبس کر ۲۵۸۹
صاحب مایه ۴۳۲	شه زده ۸۸۹
صاحب من ۲۰۶۸	شه زگرمی ۱۵۰۱
صبح چون برکشید ۶۴۷	شه زگنج ۴۸۱۱
صبح چون، تیغ ۱۷۱۹	شه زمستی ۴۹۹۰
صبح چون دم ۳۵۰۷	شه شنیدم ۴۵۸۲
صبح چون عنکبوت ۴۵۰۸	شه عیارش ۱۶۵۸
صبحدم ۷۲۳	شه که این ۴۱۰۲
صبح روشن ۱۱۶۲	شه که با خود ۹۵۷
صبح رویت ۲۴۵۱	شه که بهرام ۸۷۱
صبح مفرد ۳۳۵	شه که تختش ۱۵۹۹
صبح وارم ۲۷۵۵	شه نقرسید ۹۳۹
صبح هارون ۴۰۴۸	شه نمودار ۱۷۳۲
صبح بك ۴۷۲۶	شهوتی ۲۸۲۳
	شیده بر طالعی ۱۹۷۵

ط	صبر کردن ۲۵۱۳
طاعت ۱۳۳۷	صبر کن ۲۴۴۸
طائش ۲۴۴۹	صحبتی جوی ۵۸۰
طاقی از ۷۰۵	صحف گردون ۲۶۵
طالع تخت ۱۳۰۶	صحن حلوائی ۳۶۹۹
طالع خوشدلی ۱۹۲۹	صد جگر ۵۱۱
طالعش ۶۶۱	صدره از آب ۵۰۵۰
طبع با شاه ۱۶۷۹	صدره کنند ۴۳۰۲
طبع ماهان ۳۶۸۶	صد سر از ۴۱۱۳
طرفه آن ۱۵۸۰	صدف از ۲۱۸
طرفه درماند ۲۹۳۳	صدف این ۳۸۲۸
طرفه را چون ۳۴۴۱	صدفی مهر ۲۳۲۸
طرح کرده ۱۵۷۱	صد هزار آدمی ۲۴۸۸
طفل بی دست ۲۶۷۶	صد هزاران ۳۸۷۲
طفل کاین ۲۶۸۷	صد هزاران گل ۲۲۰۰
طوطی ۲۷۷۸	صرف کرد ۹۶۲
طول و عرض ۵۱۱۳	صفق و ۳۴۸۳
ظ	صفه‌ای ۳۶۳۹
ظالمی کو ۴۹۴۲	صلب شاهان ۶۵۱
ظلمتی ۱۸۹۴	صندل از ۴۱۸۷
ظن چنان ۳۸۹۳	صندل سوده ۴۱۸۵
ع	صندل و خود ۲۲۱۰
عاجزش ۲۷۲۹	صندل و فرشهای ۳۷۷۴
عارف ۱۶۵۷	صنعی دید ۲۸۰۵
عاشق آن به ۴۳۷۳	صورتی دید ۲۸۰۹
عاشق آن شد ۴۳۶۸	صورتی کز ۳۱۶۲
عاقبت بر سرین ۴۶۹۱	صید را ۱۴۷۷
عاقبت چون ۴۷۸۸	صید کردی ۴۶۴۰
عاقبت را ۴۸۹۲	صید گاهش ۲۸۲
عاقبت رخت ۲۲۱۷	صید ما ۱۴۷۱
عاقبت عشق ۲۶۲۶	صیقل از ۷۲۰

عاقبت گوری ۵۰۲۲	عنبرین ۲۴۲۰
عاقبت مملکت ۲۰۹۴	عندلیب ۴۵۶۲
عالم آسوده ۲۲۴۰	عنکبوتی ۲۴۴۰
عالم هیچکس ۴۹۵۱	عود پاشی ۳۷۰۴
عالم را ۴۹۳۵	عوض عقد ۴۸۰۷
عدل را ۴۱۷۹	عهد پیشینه ۴۰۵۷
عدل من ۱۹۸۶	عهد خود ۵۹۶
عدل می‌کرد ۱۳۴۳	عیب يك ۵۸۲
عدنی بود ۷۶۵	عیسی ۴۲۱۴
عذر ان را ۴۲۷۵	عیش از آن ۴۱۲۸
عذر ها ۴۲۶۷	عیش خوش ۳۳۸۰
عروش را ۱۰۸۱	
عزم دارم ۴۰۲۶	غ
عشق با ۴۳۷۲	غار بر غار ۳۴۱۵
عشق پوشیده ۴۳۶۹	غارین ۵۰۴۹
عشق چون ۳۷۱۸	غایبانی ۵۰۸۷
عشق می‌باختم ۲۲۸۹	غبنم ۱۶۳۶
عصمت زن ۲۷۱۹	غرض آن به ۵۴
عطر سایان ۱۰۱	غرض آن شد ۵۱۶۱
عطسه ده ۱۷۸	غرضی کر تو دلستان ۲۴۹۴
عطف ۹۰۶	غرضی کر تو نیست ۵۲
عقد پیوند ۱۰۶۸	غرفه دیرینه ۴۳۶۰
عقل با جان ۶۱۲	غسل گاهم ۲۳۳۱
عقل داند ۵۲۷	غلطند ۵۳۶
عقل در گنبد ۵۰۰۶	غم بسی ۷۹۶
عقل را با ۱۶۹	غمت از ۱۶۳۰
عقل کلی ۲۸	غم دشمن ۱۶۹۲
عکس رویش بریز ۲۸۱۴	غمزش ۴۲۲۴
عکس رویش ز جنس ۲۶۳	غمزه می‌گفت ۲۲۹۸
علم را ۵۳۷	غم گور ۹۲۴
عهده ۲۵۵	غنچه با ۴۵۵۰
عمر باد که داد ۴۰۵	غنچه گل ۳۳۶۴
عمر باد که هست ۴۸۳۳	غنچه‌های ۴۵۳۹

غوری ۴۷۶۴	قائم عهد ۵۱۳۹
ف	قبضه واری ۳۲۹۰
فارغ ۲۸۰۶	قدر اهل ۳۴۹
فانی ۴۲۳	قدرش از ۴۰۰۲
فتح ۲۹۵	قدی ۳۰۶۹
فته بارگاه ۱۴۹۳	قرب ۴۸۸۶
فته بنشست ۱۶۲۸	قسعت ۲۸۴۹
فته را ۲۸۰۷	قصه خسروان ۱۸۰۳
فته می ساخت ۴۵۸۹	قصه چشم ۳۹۵۶
فته نامی ۱۴۵۶	قصه چون گفت ماه ۳۸۲۱
فتوی ۱۲۹۰	قصه چون گفت حور ۳۰۴۵
فرخ آن ۱۴۱۷	قصه خود ۳۵۸۲
فرخ و روشن ۱۸۶۷	قصه شد ۳۰۱۶
فرش بر ۱۵۶۸	قصه شیر ۲۱۵۶
فرشها ریختند ۲۲۳۲	قصه گو ۲۰۸۹
فرشهایی ۳۶۴۶	قصه گوهر ۳۹۹۶
فرض گشت ۴۴۱۲	قصه ناشنیده ۴۱۷
فرقش ۱۶۰۴	قطبی ۷۱۶
فصل دیگر ۲۵۰	قطره ای ۲۳۷۹
فصل آخر ۲۵۱	قطره بر ۱۴۶
فصل ما ۲۹۴۹	قفل غم ۱۳۵۲
فلک از طالع ۲۰۴۱	قفل گنج ۲۷۶۲
فلک بی علا ۲۷۰	قفل هستی ۲۶۱
فلکی پای ۷۱۵	قلعه آن ۲۶۴۲
فلکی کو ۳۴۹۸	قلعه داران ۱۳۵۹
فندقی ۱۸۹۰	قوت جان ۲۲۹۵
فیلسوف ۳۲۰۵	قیصر از ۱۸۵۷
ق	ک
قاب قوسین ۱۵۰	کابدالدمر ۳۸۴
قاصدش ۱۸۶۲	کاتب الوحی ۴۵۴۳
قاف تا قاف ۵۱۷۶	کاتب نامه ۱۰۹۲
	کاتبی ۱۶۸۳

کامدست ۲۵۹۵	کادمی ۱۳۶۹
کام دل ۲۲۸۹	کار از این ۲۴۶۳
کامشب ۴۳۸۱	کار او را ۴۱۱۵
کان بیابانی ۱۰۳۳	کار بی رونقان ۱۳۶۳
کان چنان ۴۰۰۰	کار جز ۱۱۲۷
کان چنانست ۹۹۱	کارداران چو ۱۸۲۰
کان چنانش ۵۰۶۷	کارداران خویش ۷۴۹
کانچه او ۶۶۸	کارداران ز جمله ۱۳۵۸
کانچه در نامه ۱۱۵۳	کارداران و کار ۱۲۷۹
کانچه شه ۱۷۸۸	کاردان اوست ۱۸۱۶
کانچه گوینده ۱۰۵۹	کارزوی ۲۷۶۵
کانچه من ۱۶۱۲	کارسازم ۲۱۶۲
کان سرما ۳۲۴۲	کارش آن ۱۴۰۲
کان قیامت ۲۵۸۸	کارش الا ۸۴۳
کان کنی ۱۴۶	کار کن ۴۴۸
کان هر گنج ۲۸۵۴	کارگاهی ۷۱۴
کاورد وقت ۲۶۱۵	کارگر بین ۷۵۱
کاویلین ۳۳۴۷	کار ما را ۴۴۸۷
کای بغفلت ۵۰۷۰	کار من جز ۱۳۴۰
کای تو ۴۲۵۲	کار من طرفه ۳۹۲۹
کای رطب ۲۶۴۴	کار عالم چنین ۱۹۸
کایزد از ۱۴۱۳	کار عالم زنو ۱۳۵۳
کای ز داغ ۴۲۵۳	کار و باری ۱۳۷۸
کای فلك ۳۰۵۶	کار هر کس ۱۸۴۵
کای گشاینده ۳۷۹۶	کاسمان بین ۲۰۶۱
کاین به مهان ۳۲۸۳	کاسمان را ۶۴۹
کاین چنین ۲۸۳۶	کاسمان سنجم ۱۹۴۶
کاین درج ۱۹۲۰	کاسمان قبله ۷۶۰
کاین سخن ۴۳۸۵	کاش کان ۱۳۳۴
کاین سنگ ۴۶۶۲	کاشکی ۱۹۲۷
کاین سنگم ۴۶۶۴	کاشنایی ۴۲۰۱
کاین فسون ۲۲۵	کاتاب آمدی ۷۲۴
کاین هوا ۶۸۳	کاتاب من ۲۷۷۴

کبر از ۳۱۹۱	کرد صحرارو ۳۹۹۱
کله‌خدا ۴۸۳۶	کرد صیدی ۴۶۴۳
کرد آزاد ۴۷۷۰	کرد قصری ۷۵۲
کرد آن ۱۲۴۴	کرد کامد ۳۹۵۱
کرد از آن برگها ۴۰۶۳	کردکان داستان ۳۹۹۹
کرد از آن شیر ۱۰۱۶	کردگار ۱۱۰۳
کرد از آن گنج ۱۷۵۰	کرد گریان ۴۰۳۲
کرد از آن لعنان ۲۳۹۹	کردم آهنگ ۲۵۲۲
کرد با او ۳۷۲۱	کرد ماهان ۳۴۹۴
کرد با تشنگی ۱۷۲۶	کردم این ۵۱۵۴
کرد باداد ۱۳۵۱	کردمش در شکنجه ۴۷۰۰
کرد بر خسرو ۴۵۶۸	کردمش صید ۲۱۰۷
کرد بر سنت ۳۳۳۶	کردمش لابه ۲۰۷۸
کرد بر شه ۴۸۵۵	کردمی عیش ۱۱۳۵
کرد بر گور ۵۰۲۴	کردمی کوشکی ۷۳۸
کرد بروی ۳۵۰۶	کرده با ۸۴۹
کرد بر یاد ۴۰۰۶	کرده بروی ۳۶۴۵
کرد بسیار ۳۰۰۳	کرده بر هر ۴۲۸۹
کرد بیدار ۱۱۷۳	کرده چندین ۶۹۷
کرد پیرایه ۳۳۳۹	کرد هر دختری ۲۰۰۵
کرد جهدی ۳۹۳۹	کرد هر مایه ۴۰۵۸
کرد چون دیدکان ۳۹۵۷	کرده شاگری ۱۹۴۱
کرد چون دید لابه ۳۹۶۹	کرده زندانیم ۴۷۶۷
کرد چون شیر ۴۱۶۹	کرده شاه ۱۶۶۲
کرد چون مرغ ۴۴۲۵	کرده گبرت ۴۹۲
کرد خوشدل ۴۰۵۰	کرده ناخن ۸۸
کرد را بود ۳۹۱۰	کره رام ۲۷۳۶
کرد زندانیم ۴۷۹۱	کر جهان ۳۱۱۸
کردش آگه ۳۵۷۹	کر جنان ۲۵۴۳
کرد شاه ۱۰۲۰	کر چه ۲۱۳۴
کرد شکلی ۲۳۶۱	کر حسابش ۱۴۱۱
کرد صافی ۳۹۷۲	کر دلم ۳۱۶۷
کرد صحرانشین ۳۹۰۵	کر زنان ۲۶۹۶

کمر ۱۱۳۲	کر سر پنجه ۱۰۱۱
کمر ۱۲۴۶	کر سر کین وری ۴۹۰۱
کم نکردند ۳۴۰۶	کر صنم ۵۰۰۷
کند ار پای ۳۰۸	کر گله ۴۶۶۶
کندت ۲۳۱۱	کر لطافت ۱۹۴۰
کوبم ۳۹۵۹	کر نژادش ۱۰۲۹
کوره‌ای ۳۸۴۷	کر همه ۴۲۳۵
کوره تابان ۶۵۷	کر دم از ۶۰۱
کوره‌ش ۱۸۵۰	کر مژی ۳۸۳۹
کوز شاه ۱۶۹۶	کس از آن ره ۳۱۵۱
کوزه پر کرد ۳۹۲۱	کس از آن میوه ۴۴۹۵
کوس روین ۱۰۸۰	کس بر آن ۱۱۴۲
کوش تا خلق ۴۶۱	کس بر این ۲۰۸
کوش تا ملک ۱۶۸	کس بگردت ۳۰۵۸
کوش تا وام ۵۶۲	کس در این ۵۰۴۰
کوشکی برج ۷۱۳	کس ز ترس ۴۶۳۱
کوشکی داشت ۱۵۱۸	کس فرستاد و خواند از ۷۰۷
کوشکی دید ۷۶۹	کس فرستاد و خواند نعمان ۶۷۶
کوکسی کو ۲۴۹۷	کس فرستاد سوی ۱۸۵۸
کوه قائم ۱۸۷۸	کس فرستاد نزد ۴۸۹۷
کو هواخواه ۶۷۶۳	کس فرستاد و پادشه ۴۰۸۰
کوه و دریا ۲۸۴۴	کس فرستاد و عذر ۴۹۸۵
کوه و صحرا زبس ۱۰۸۱	کس نرسید ۲۰۶۳
کوه و صحرا ز دیو ۳۴۷۹	کس ندیدش ۷۹۴
کوه بر ۴۶۴۸	کس ندیدم ۱۷۶۵
کوهی از قبر ۹۱۸	کس نمیخواست ۱۰۳۵
کوهی از گرد ۲۲۰۸	کشت چندان ۱۷۱۷
که اگر ۴۴۹۹	کشتم را ۲۷۵۸
که بخون ۳۷۱۰	کشته‌ای ۴۰۰
که چو بهرام ۱۰۶۹	کنش ۴۴۳۰
که چو شه ۵۰۳۹	کفلی ۹۱۰
که خورد ۴۹۷۲	که ۴۱۲۳
که در او ۴۵۰۳	کمتر اجری ۳۳۹

گاه سازد ۱۷۹۸	که در این باغ ۴۲۷۱
گاهم ۱۱۳۱	که در این کار ۴۴۵۰
گاه مندر ۱۲۲۵	کهوبایی ۱۸۹۳
گاهی ۳۵۹۶	که ز کدبانوان ۲۰۳۱
گربنحریف ۱۷۲۷	که ز نامحرمان ۲۲۴۷
گربترسد ۱۲۷۳	که ز هر خشک ۳۰۹۸
گربجویی درون ۴۰۱۹	که شنیدم بخردی ۲۰۳۰
گربجویی ز مرغ ۴۵۱۵	که شنیدم که ۴۱۰۹
گربخون ۲۰۸۶	که فلان روز ۳۰۲۶
گربدار ۳۰۰۹	که کند هرگز ۲۹۹۷
گربدو رختی ۲۶۱۰	که ملیخای ۲۹۷۹
گربدو مشکلم ۳۲۶۱	که من ۲۴۳۰
گربدی کرد ۱۱۶۴	که نخواهیم ۱۲۰۱
گربدین راضی ۲۴۸۰	کیست او ۲۷
گربدین شادی ۳۶۲۷	کیست جز ۶۱
گرببر آن ۱۵۰۳	کیست کز عاشقی ۱۳۷۵
گرببر آبی ۲۵۰۴	کیست کو بر فلك ۴۹۷۵
گرببر آورد ۱۸۰۴	کیست کو گنج ۲۴۹۵
گرببر آید ۲۴۷۶	کیست زر ۴۸۶
گرببر این ۵۸۸	کی منم ۱۲۲۸
گربسمع ۵۱۴۲	کییا ۱۸۸۱
گربصورت ۴۰۲۷	
گربود باد ۴۵۸	گ
گربود پاسخ ۲۶۴۷	گامی ۱۵۲
گربود دیو ۳۰۲۴	گاو برگردن ۱۶۰۹
گربو وحشی ۴۳۹۴	گاو چشمی ۴۰۹۳
گربپدر ۱۱۵۸	گاو میشی ۳۷۳۸
گربنو آبی ۳۳۹۲	گاو نازاده ۱۳۵۴
گربنودر ۴۸۷۵	گاوی ۱۵۸۳
گربنوزان ۷۸۸	گاه آید ۶۵۲
گربنولا ۴۸۸۲	گاه با ۴۱۳۶
گربنوز ۲۶۰۴	گاه بر بیر ۸۳۴
گربجز ۲۲۸۱	گاه رخ ۳۴۴۲

گرچه رویش ۳۹۸۵	گر جوابم ۳۱۲۹
گرچه ز الفاظ ۲۳۶	گر چنین کار ۱۵۴۱
گرچه زان ۲۶۳۹	گر چنین مرهمی ۳۹۶۱
گرچه زین ۲۰۱۳	گرچه آن ۹۹۹
گرچه شاهش ۲۶۳۳	گرچه آمو ۲۶۶۴
گرچه شیر ۱۸۰۱	گرچه از راه ۲۷۲۵
گرچه صاحب ۱۱۱۱	گرچه امرود ۳۶۶۳
گرچه طاق ۳۴۱۶	گرچه ایرانیان ۱۰۴۷
گرچه طبعم ۶۳۱	گرچه ایزد ۷۸
گرچه کاتب ۱۱۵۴	گرچه بانو ۴۴۰۵
گرچه مندر ۷۹۵	گرچه بر جان ۴۳۷۱
گرچه من می ۱۷۶۹	گرچه بر نایی ۶۳۵
گرچه موقوف ۱۲۰۸	گرچه بسیار ناخت ۳۱۹۰
گرچه می داشتم ۴۶۷۶	گرچه بسیار چاره ۴۰۶۷
گرچه نرجس ۱۰۳۷	گرچه بگشاد ۳۱۴۸
گرچه هر يك ۲۶۰۷	گرچه بناست ۶۹۹
گرچه يك دم ۳۰۲۹	گرچه بود آن ۲۱۵۹
گر خراشیده ۳۹۳۶	گرچه بودند ۴۳۲۹
گر خورد شاه ۱۵۶۰	گرچه بهرام ۵۰۶۶
گر خودم ۱۷۷۰	گرچه بهرام سر ۱۰۳۰
گرد آن آبدان ۴۲۹۸	گرچه پای ۵۰۸۱
گرد آن باغ ۳۳۸۳	گرچه پس ۲۴۰۵
گرد آن بزم ۱۹۰۸	گرچه پیکان ۵۹۵
گرد آن روشنایی ۳۵۳۸	گرچه نيمار ۴۰۲۴
گرد آن صورت ۳۱۶۴	گرچه حلوا ۳۶۶۲
گرد او گشت ۴۶۹۰	گرچه خوانش ۲۶۰۲
گرد بر گرد آن رواق ۷۸۳	گرچه در پشم ۱۰۵۰
گرد بر گرد آن دو ۱۲۸۹	گرچه در تاب ۳۸۵۷
گرد بر گرد آن زمین ۴۶۴۶	گرچه در دآوری ۴۹۴۶
گرد بر گرد از ۲۲۱۵	گرچه در شیوه ۱۰۶۳
گرد بر گرد او ۲۲۳۵	گرچه در طبع ۴۲۸۱
گرد بر گرد باغ ۴۲۴۰	گرچه در ناله ۴۰۴۱
گرد در آرزوم ۲۴۶۸	گرچه دست ۴۵۴

گر شدی ۴۶۷۰	گر در آید بلدانه ۲۸۴۹
گر شه این ۴۵۷۴	گر در آید ز راه ۵۲۶
گر قناعت ۲۳۶۵	گر در این ره پری ۵۸۸
گر کسی پرسدت بگردان ۳۶۵۱	گر در این ره خوش ۳۲۶۲
گر کسی پرسدت که ۴۶۸	گر درون ۲۹۷۸
گر کشد ۱۲۷۴	گر دش اختر ۱۹۲۸
گر کشی ۲۲۷۲	گر دش خانه ۱۵۶۱
گر کنم ۱۲۳۵	گر د عالم ۱۶۶۷
گر کنی صد ۴۹۴۷	گر د کافور ۲۲۰۴
گر کبان ۳۵۴	گر د کرد ۱۴۳۹
گر گ چون ۴۶۹۳	گر د گر ۲۳۱۴
گر گ درنده ۲۷۹	گر د گیتی ۳۱۵۴
گر گ را ۴۵۹۶	گر د لت ۳۶۱۷
گر گناهی ۴۴۸۴	گر د لیری ۳۱۷۲
گر گی آورده ۴۴۶۵	گر دن از ۱۱۹
گر بمالم ۱۸۳۰	گر دن صد ۵۱۲
گر م داری ۱۸۴	گر دنی دارم ۶۴۱
گر مریدی ۵۲۳	گر دویدی ۳۱۱۱
گر مسیری ۳۸۴۸	گر دهای ۳۶۹۸
گر م شد بوسه ۴۳۵۶	گر دی از ۸۷۴
گر م شد کز ۴۸۷۸	گر رسد ۲۸۴۸
گر م گشتم ۲۳۰۱	گر ز تنگی ۱۴۱۰
گر من آن با ۴۱۶۵	گر ز خود ۴۷۴۴
گر من آنها ۲۹۶۶	گر ز گرماه ۳۷۸۸
گر من آیم ۳۶۵۳	گر ز گستاخی ۱۵۰۰
گر من از ۴۶۶۹	گر ز گور ۷۵۵
گر می ۴۲۰۰	گر زمینی ۴۹۶۶
گر ندیدی ۲۷۳	گر ستاره ۳۶
گر نرنجی ۵۱۹۰	گر ستاند ۱۲۹۱
گر نسازم ۳۷۵۳	گر سری بر ۴۹۶۷
گر نمالیم ۴۵۹۴	گر سگی ۴۷۲
گر نه تا ۱۸۳۲	گر سه جمال ۵۰۳
گر نه چشم ۲۵۰۳	گر شبی ۲۳۸۵

گرفت از این گوهر ۳۱۵۶	گر نه زانجا ۲۷۷۱
گرفت از این نقد ۴۹۱۸	گر نه زین ۳۱۷۱
گرفت اصل ۴۳۵۰	گر نه سیفور ۲۵۵۱
گرفت اگر باشد ۱۹۴۵	گر نگیرد ۱۳۳۲
گرفت اگر بایدت ۷۴۰	گر نه هفت ۵۱۱۷
گرفت اگر بر پیش ۲۸۲۱	گر نهی ۴۰۴۲
گرفت اگر بشوم ۱۰۰۳	گر نیاید ۳۷۰۹
گرفت اگر خانه ۱۶۲۵	گر نیم ۲۹۲
گرفت اگر خیر ۴۱۷۰	گر نویسی ۴۰۳
گرفت اگر زینچه ۷۳۵	گر وفا ۳۶۳۱
گرفت اگر شیفتم ۳۰۲۲	گر یکی ۳۱۰۸
گرفت اگر غرق ۲۹۸۹	گر به کردی ۴۰۳۱
گرفت اگر گفتمی ۲۵۳۴	گشت با او ۳۰۳۶
گرفت اگر گویم ۹۲۸	گشت با ۱۷۴۴
گرفت اگر مالشی ۴۵۹۲	گشت بقیس ۲۶۶۵
گرفت اگر مانمش بزور ۷۴۸	گشت پیدا ۳۴۷۵
گرفت اگر مانمش به منصب ۴۷۲۳	گشت عاجز ۳۰۸۱
گرفت اگر مانمش ستیزه ۱۴۸۹	گشت ماهان ۳۴۶۱
گرفت امشب ۲۳۰۳	گشت نعمان ۸۳۸
گرفت ای ۳۸۳۱	گشته از ۲۹۳
گرفت بابا ۲۶۸۸	گشته هم ۳۵۴۶
گرفت با بشر ۲۸۸۹	گشته هر يك ۱۲۴۹
گرفت با خود ۴۷۰۸	گفتمی از ۸۵۵
گرفت با خویشان ۳۷۸۱	گفت آن ۴۶۴۹
گرفت با خیر ۴۰۳۵	گفت آورد ۳۹۴۷
گرفت باز از ۴۵۶۹	گفت آهسته ۳۹۴۳
گرفت باز این ۲۹۲۵	گفت آبی ۴۳۵۲
گفت باز ۲۸۷۱	گفت از آن ۱۲۶۱
گفت با کرد ۴۰۱۵	گفت از اول ۲۰۲۵
گفت با هر ۴۷۵۷	گفت از این خویش ۷۸۵
گفت باید که داریم ۲۰۷۶	گفت از این بگذر ۲۸۶۱
گفت باید که رخ ۱۴۷۴	گفت از این در ۴۷۸۶
گفت بر باد ۹۴	گفت از این گونه ۱۵۸۷

گفت بر تو ۴۸۹۸	گفت چون هفت ۵۰۰۵
گفت برخیز تا ۲۲۵۱	گفت حقا ۱۶۳۸
گفت برخیز تیغ ۳۸۹۱	گفت خلق ۴۵۹۰
گفت برخیز جای ۲۲۵۶	گفت دانم ۳۹۵۸
گفت برخیز میهمان ۳۶۳۷	گفت در دست ۲۸۶۷
گفت برخیز و این ۳۱۳۵	گفت در نسل ۲۶۹۵
گفت بردست ۸۹۱	گفت رنج ۳۲۱۵
گفت بردم ۳۴۶۵	گفت رومی ۲۵۶۵
گفت بر سه ۱۶۱۸	گفت ز اول ۳۳۱۸
گفت بر شو ۳۶۵۹	گفت زندانی ۴۷۹۳
گفت برگنج ۲۴۴۶	گفت ز نهار اگر ۴۱۶۳
گفت برگو که ۲۸۶۵	گفت ز نهار دست ۴۴۸۲
گفت برگوی ۲۶۶۶	گفت ز نهار سر ۱۵۱۰
گفت برگوی سر ۳۵۷۶	گفت سوگندها ۲۲۶۷
گفت بر ما ۳۵۸۵	گفت شخصی ۲۷۹۹
گفت بر من ۴۷۸۰	گفت شر آن ۲۸۷۷
گفت بشری ۲۸۴۰	گفت شرط ۲۹۶۲
گفت بگذار ۲۰۷۴	گفت شرکاین ۳۸۸۶
گفت بلقیس چشم ۲۶۶۹	گفت شکر ۳۳۲۵
گفت بلقیس کای ۲۶۵۱	گفت شك ۴۶۵۸
گفت بومه ۴۳۵۱	گفت شه ۱۴۸۱
گفت به گر ۳۵۲۵	گفت شهری است ۲۰۸۱
گفت بیرون ۴۱۵۲	گفت شهری ز ۲۵۶۹
گفت پرده ت ۴۳۳۹	گفت شیرین ۴۲۱۳
گفت پرسیدی ۲۱۳۹	گفت عذر ۱۲۰۵
گفت پر کرد ۱۴۸۲	گفت فرمان ۱۵۶۳
گفت پیغمبر ۲۶۸۳	گفت کابری ۲۸۵۹
گفت تا ۲۸۹۴	گفت کاسر ۱۳۲۳
گفت جز ۴۹۱۲	گفت کامشب ۳۳۸۷
گفت چندین ۲۱۱۶	گفت کان پر ۴۹۸۹
گفت چون آمدی ۳۳۸۶	گفت کان گریزی ۲۹۴۲
گفت چون شه ۴۱۹۹	گفت کان کشتی ۴۹۸۶
گفت چون من ۲۰۶۹	گفت کان لعینی ۴۳۳۷

گفت کای پیشوای ۲۶۷۹	گفت ماما ۲۶۷۷
گفت کای تنگ چشم ۱۴۷۰	گفت ماهان زما ۳۴۰۰
گفت کای جان ۲۷۹۴	گفتم ای آفتاب ۲۴۵۰
گفت کای چرخ ۳۳۶۵	گفتم ای بانو ۲۲۶۰
گفت کای خسرو ۲۷۵۱	گفتم ای خواجه ۲۱۲۰
گفت کای خواجه ۳۸۰۲	گفتم ای دستگیر ۲۰۶۵
گفت کای رخنه ۳۱۳۱	گفتم ای دلپسند ۲۲۹۰
گفت کای رزق ۱۴۰۶	گفتم ای دیو ۳۵۶۸
گفت کای ره‌نشین ۳۴۵۹	گفتم ای سخت ۲۴۸۷
گفت کای رهنورد ۳۴۶۲	گفتم ای سیدی ۳۸۹۹
گفت کایزد ۷۸۷	گفتم ای من ۲۰۷۳
گفت کای ملک ۴۷۳۱	گفتم این باغ ۴۷۸۱
گفت کای سیزبان ۱۵۷۵	گفتم این رخنه ۴۶۸۴
گفت کاین بنده ۴۷۷۲	گفت مردم ۳۸۶۴
گفت کاینجا ۳۴۲۷	گفت مردی غریب ۳۴۲۶
گفت کاین شخص را ۴۱۴۶	گفت مردی غریب ۳۵۷۲
گفت کاین شخص نانوان ۳۹۵۴	گفتمش همسر ۲۲۶۶
گفت کاین خانه ۹۷۰	گفتمش بازگو ۲۰۷۵
گفت کاین را ۲۶۶۱	گفتمش چاره ۲۳۹۸
گفت کاین مال ۴۸۴۷	گفتمش کای ۲۵۳۷
گفت کاین نقد ۱۵۳۳	گفتمش گفتی ۲۰۱
گفت کر ابلهی ۴۸۷۹	گفت ممکن ۴۰۰۷
گفت گر جمله ۳۰۶۰	گفت من ترک ۲۲۹۱
گفت گر چنگ ۴۳۶۷	گفت من خصرم ۲۸۰۳
گفت کر سنگ ۳۸۶۸	گفت منذر بکار ۸۸۷
گفت گفتند ۴۴۳۳	گفت منذر که ۹۶۴
گفت لله ۳۴۲۹	گفت من خود ۲۱۲۶
گفت ما باشد ۹۹۴	گفت من کر ۴۸۹۰
گفت مادر ۳۹۴۵	گفت ما را ۱۵۱۵
گفت ما را ۱۱۸۹	گفت می‌نرم ۴۹۰۰
گفتم ار ۲۱۷۹	گفت نارد ۲۲۶۳
گفتم از طبع ۴۸۷۲	گفت نام تو چیست تا ۲۸۳۸
گفتم از همدمی ۲۲۹۲	گفت نام تو چیست گفتا ۴۳۴۸

گفت نام ۴۱۵۰	گنبدی کو ۱۹۹۶
گفت نان ۴۶۶۱	گنج بر سر ۴۸۴
گفت نعمان اگر ۱۹۸۴	گنج تا ۲۵۲۹۶
گفت نعمان چو ۷۳۹	گنج خود ۴۷۳۲
گفت واز ۲۰۲۹	گنج داران ۱۳۱۵
گفت وقت است کانچه ۲۱۴۱	گنج در ۱۳۸۰
گفت وقت است اگر ۲۷۳۰	گنج زان ۱۰۷۲
گفت وقتی چو ۲۶۴۹	گنجی آماده ۱۹۷۴
گفت وقتی ز شهر ۲۸۴۱	گو چو ۳۱۱۹
گفت و یحک ۳۹۲۶	گور اگر ۸۶۱
گفت هان ۲۳۶۴	گور برخاست ۱۴۶۲
گفت بر شاه ۱۱۱۰	گور بهرام ۹۱۱
گفته بودندش ۴۳۴۴	گور جست ۵۰۲۰
گفته در ۴۷۱۷	گور چشمان ۱۹۱۲
گفت هر جا ۱۸۲۲	گور چندان ۱۲۱۸
گفت هر کس در ۱۰۳۲	گور چون ۹۴۵
گفت هر کس که ۱۶۶۸	گور خان را ۹۴۹
گفت هر کو ۴۹۴۰	گور در پیش ۹۱۵
گفته ما ۱۶۸۰	گور در ۵۰۲۹
گفت یکدم ۲۱۴۸	گور و آهو ۵۰۲۱
گفت يك لحظه ۲۵۱۸	گوری آمد ۱۴۷۲
گفتی صد ۱۷۰۶	گوری الحق ۹۱۲
گل ازرق ۳۸۱۸	گوسفندان ۱۵۳۴
گل ز حکمت ۱۸۸۲	گوسفندی ۴۶۹۴
گل ز گیلی ۴۸۱۶	گوش بر ۴۲۴۳
گل طلب ۵۰۵۵	گوش پیچیدگان ۵۷۲
گل کافور ۴۵۵۱	گو گلاب ۴۶۹
گل کمر ۴۵۵۵	گومن این ۱۵۱۱
گل نمودن ۳۷۸۳	گوهر آمای ۶۴۸
گل هر ۲۳۹۲	گوهر آموده ۱۸۴۱
گله گوسفند ۴۶۵۱	گوهر او ۴۴۸۵
گنبد مقر ۵۰۰۸	گوهرت ۲۷۹۷
گنبدی کر ۵۰۱۱	گوهر چشم ۴۱۵۷

لب بدندان ۲۴۵۸	گوهرش ۱۸۹۹
لب بر آن ۳۷۳۵	گوهرش را ۳۳۴۵
لب چو برگ ۲۸۱۲	گوهر فطرتش ۶۸۷
لب چو مرجان ۲۶۰۰	گوهر کان ۳۰۳
لب گل را ۲۲۰۲	گوهر گوش ۱۶۰۳
لب لعلی ۲۲۲۷	گوهر نیک ۵۹۸
لب همان ۳۷۴۹	گوهر و سنگ ۶۵۳
لخت بر ۱۸۰۸	گوهری بایدم ۳۸۷۵
لغنی از ۱۸۳۱	گوی برده ۹۰۱
لرزلرزان ۲۴۴۲	گوید از ۳۳۶۳
لشکر از بهر ۱۷۵۷	گویم ارزانک ۳۸۳۸
لشکر از هر ۵۰۱۸	گویی انده ۲۴۶۲
لشکر انگیخت ۱۰۷۶	گویی این ۶۳۷
لشکر ترک ۱۷۴۲	که برانگیختش ۳۵۰۵
لشکر خویش ۱۷۳۴	که بررقم ۴۸۸۰
لشکر و گنج ۴۷۴۰	که خورم ۲۴۰۹
لشکر و گنج شد ۴۹۸۳	که در ابروی ۱۷۹۹
لشکری بیشتر زریگ ۱۷۳۹	که دروغی ۳۶۱۰
لشکری بیشتر زمر ۱۰۸۲	گهری یافته ۴۱۱۹
لشکری تیغ ۴۵۷۲	که ز فغفور ۱۸۰۰
لطف بسیار ۵۱۵۶	که گزیدش ۳۷۳۲
لعبان ۲۳۴۴	که گشادم ۲۵۲۷
لعبتی ۳۷۲۶	گیتی ۳۳
لعل با ۳۴۴	گیرم از ۲۷۵۶
لعل بر ۵۱۷۳	
لعل بستان ۳۸۸۳	ل
لعل پیوند ۵۰۰۴	لا به ۳۹۶۸
لعل کو ۵۱۷	لاجرم از تو ۲۷۲۲
لعل ناسفته ۴۵۱۴	لاجرم چار ۱۴۰۱
لعل و در ۱۸۴۰	لاجرم عاقبت ۹۵۸
لفجهایی ۳۴۸۷	لاجرم هر ۳۸۲۰
لفظ شیرین ۳۹۸۶	لاله چون ۷۷۷
لؤلویی ۴۷۹۷	لاله را بین ۴۸۲

لیک از ۴۶۵۹	ماکه با نام ۸۶۷
لیک چون راه ۱۰۶۲	ماکه جزوی ۲۷
لیک چون شه ۳۸۳۷	ماکه دانا ۳۳۱۳
لیک چون عصمتی ۴۴۹۴	ماکه در پرده ۲۸۷۷
لیک چون من ۲۷۰۲	ماکه لختی ۴۲۵۵
لیک دفع ۴۹۱۳	ماکه مثل ۱۹۲۶
لیک شرط ۴۰۸۲	ماکه مولای ۱۸۲۵
لیک علت ۲۸۷۶	مالشان آب ۴۶۰۱
لیک ما بندگان ۱۱۹۹	مالشی چند ۳۷۶۷
لیک مارش ۴۳۱۹	ماند بی خود ۳۵۱۰
لیک ملکی ۱۱۵۷	ماند پروانه ۴۴۴۰
لیکن از خام ۱۱۳۸	ماند پیمان ۴۵۷۰
لیکن از راه ۱۲۳۴	ماند حیران ۲۶۲۴
لیکن ایرانیان ۱۱۲۰	ماند عاجز ۴۵۸۱
لیکن این آرزو ۲۴۷۳	ماندم ۳۵۹۵
لیکن این شرط ۱۲۵۷	ماند ماهان ۳۷۶۴
لیکن این شصت ۱۵۷۶	مانده را ۷۱۷
م	مانده زان ۱۹۰
ما چه آهو ۱۴۸۸	مانده چون تشنه ۱۰۰۸
ما خود ۴۴۵۲	مانده چون سایه ۲۵۲۵
مادر آمد ۵۰۵۳	مانه این ۹۹۳
مادر انگار ۳۶۱۹	ماه ایشان ۴۳۰۶
ما در این ۲۵۳۶	ماه با او ۱۲۸۵
ما در خون پرورد ۵۰۶۵	ماه بخشیده ۲۳۱۹
ما در خون ز جور ۵۰۶۸	ماه بر آب ۴۲۰۵
مادگان ۲۷۱۸	ماه تنها ۲۸۱۸
مادرم گفت ۴۲۰۰	ماه چون ۳۷۱۹
ماده گاوی ۱۵۲۱	ماده در نور ۶۶۲
ماده گرگی ۴۶۸۸	ماه دوشینه ۴۵۱۳
ماده هیلا ۳۴۶۸	ماه را در خط ۱۴۳
مادیاتان ۹۹۷	ماه را در نقاب ۱۶۰۴
ماکه اگر ۲۳۴	ماه را مشک ۱۵۹۳
	ماه و خورشید ۳۰۷۷

مرد لؤلؤ ۳۲۸۵	ماه و ماهی ۴۳۰۴
مردم از بیم ۱۷۰۷	ماهی از ۲۳۹۴
مردم از تشنگی ۳۹۳۰	ماهیان ۲۲۰۷
مردمان از ۱۴۸۳	ماهی را ۲۷۷۹
مردمان در ۲۸۰۲	مایه و ملك ۳۰۱۲
مردمان را ۳۰۹۹	مجلس ۳۲۷۰
مردمان همچو ۱۳۹۱	مجلسی ۱۵۳۵
مردمان بلند ۴۵۹۵	مخشم را ۴۶۱۱
مردمانی همه ۲۰۸۲	مدتی گشت ۲۰۵۳
مردم ایمن ۱۴۲۶	مدتی هست ۱۸۲۸
مرد محنت ۳۵۱۸	مرتفع ۱۸۳۷
مردمی کرد در ۱۳۶۷	مرد آهن ۵۴۰
مردمی کرد و ۱۳۶۲	مرد اختر ۱۹۷۷
مردمی کن ۳۴۳۵	مرد با مایه ۴۳۲
مردهای ۵۱۱۰	مرد بخرد ۳۲۹۷
مرد هر ۴۲۲۶	مرد بد رای ۲۹۱۹
مرد گور ۸۴۴	مرد بنا ۷۳۴
مرهش ۷۵	مرد بی دیده ۲۹۷۸
مردی آمد ۳۴۳۲	مرد چون دید ۳۲۳۷
مردیش ۴۲۸۲	مرد چون هر ۲۶۹۷
مرغ امید ۲۲۸۸	مرد خاقان ۱۶۸۷
مرغ با مایه ۲۱۹۱	مرد زیرك ۱۲۶۳
مرغ با مرغ ۴۲۲۰	مرد سرهنگ از ۱۵۰۹
مرغ پاگرد ۲۱۸۸	مرد سرهنگ لعل ۱۵۴۲
مرغ زیرك ۴۳۷	مرد صیاد ۲۹۰۱
مرغ و ماهی ۳۶۹۵	مرد قصاب از ۲۱۰۸
مرغی آمد ۲۱۷۱	مرد قصاب کاین ۲۱۳۷
مرغی انگاشتم ۲۲۸۳	مرد کاگه ۲۱۲۵
مرکب خویش را ۳۴۵۸	مرد کز صید ۱۰۵۵
مرکب خویش گرم ۳۴۵۱	مرد کو را ۳۴۲۴
مرکز ۱۸۱۹	مرد گرمی ۳۹۵۰
مستان ۴۸۷۷	مرد گفنا ۴۲۵۷
مستی او ۱۸۱۳	مرد گفت ۳۴۳۶

مگر اقبال ۶۷۲	مستی و عاشقیم ۴۳۷۰
مگر این ۲۶۵۷	مستی و ماندگی ۳۴۱۰
مگرم هم ۴۰۲۲	مس چو ۱۰۶۷
ملک او ۱۳۸۲	مسطرش ۱۲۹
ملك بی تکیه ۱۳۷۲	مشری را بقوس ۱۴۴۵
ملك بی گوشمال ۲۶۴	مشری را ز فرق ۱۳۸
ملك تو جمله ۳۶۷۱	مشری را و زهره ۲۵۲۶
ملك را بر تو ۱۱۹۷	مشری وار ۲۹۱
ملك را پاس ۱۱۲۲	مشعل یونس ۱۸۹۶
ملك را ز آفرینشت ۳۵۱	مشك با ۳۰۶۶
ملك را قائم ۷۱	مشك بو ۴۵۲۸
ملك من ۳۶۲۱	مشك بید ۴۵۵۲
ملك و مال ۲۶۸۴	مصرعی زر ۵۱۵۹
ملکی ۲۰۳۹	مصلحان ۱۱۷۶
من از آن ۱۹۱	مصلحت ۴۷۲۲
من از این پایه ۲۳۹۱	مطرب آمد ۲۲۷۸
من از این شغل ۱۲۶۶	مطرب آواز ۴۲۳۲
من اگر چشم ۱۱۶۸	مطربان ۲۴۲۸
من اگر چند ۱۷۸۱	مطربی ۴۸۱۳
من بیالین ۳۰۰۶	معجزش ۸۷
من بجرمی ۱۱۶۰	مغز بی استخوان ۱۸۳
من بجفتی ۳۰۱۴	مغز تا ۱۱۰۰
من بدو داده ۴۶۶۷	مغز ما را ۳۷۰۶
من بدو زنده ۴۸۲۳	مغز ماهان ۳۳۸۲
من بر آن سبزه ۲۳۳۶	مغز من ۲۵۰۲
من بر آن گفته ۲۲۵۲	مغزها ۱۹۱۶
من بر آن مرغ ۲۱۹۴	مغزها ۱۹۱۶
من بسختی ۱۲۲۱	مقبیل ۳۸۳
من بنیروی ۲۲۸۴	مقبلی را ۱۱۷۰
من بنیکی ۲۹۵۶	مکن ار ۱۴۹۷
من بها ۴۸۰۳	مگر آنکو ۱۳۲۹
من ترا ۳۰۲۷	مگر آن ماه ۴۳۸۳
منجیقی ۲۵۸۶	مگر اسباب ۲۱۸۳

من که دریافتم ۲۲۱۳	من چو رسام ۳۰۹
من که سر ۶۲۵	من چو شیر ۱۲۲۷
من که در پیش ۱۱۵۶	من چو گوهر ۴۸۱۰
من که در شهر ۵۱۸۱	من چه ۲۲۳
من که دیوی ۲۲۶۲	من خام ۲۴۸۶
من که شاه ۲۵۴۲	من خود از چاره‌ها ۱۵۱۲
من که شکر ۳۳۲۱	من خود از گنج ۱۱۴۵
من که قانع شدم باندک ۲۱۱۷	من خود اندر ۲۵۲۶
من که قانع شدم بخانه ۶۴۲	من خود اندیشناک ۳۸۳۵
من که محتاج ۴۰۱	من در این ۲۵۳۰
من که مشکل ۵۲۵	من دگر ۲۴۲۸
من که گاوی ۱۶۱۹	منذر ۸۰۹
من که مهره ۳۳۳۲	من روم ۳۶۴۹
من که نانشان ۴۰۰۹	من رئیس ۴۸۴۳
من که نقاش ۵۱۶۶	من زبادش ۳۰۰۷
من که هشتم ۱۱۱۲	من ز شیرینی ۲۵۲۰
من که هم ۳۳۲۹	من ستم‌یده ۲۵۲۸
من گرفتیم ۲۶۹۲	من سرگشته ۴۸
منم ۴۱۵۸	من سیه ۳۵۹۴
منمای ۴۸۷۳	من شدم ۲۱۵۸
من میان ۴۰۴۵	منظر از ۱۵۶۵
من نشسته ۲۴۰۶	من کر ۲۱۳
من نه کر ۲۸۷۵	من کمر ۴۹۹۱
من و انصاف ۹۲۹	من کنیز ۲۰۴۸
من و این ۳۴۴۰	من که از ۱۷۵۹
من و بهتر ۳۳۶۶	من که این ۲۶۰۳
من و تو ۲۹۰۵	من که بر ۱۲۱۴
من همان ۴۶۳۰	من که بودم در آن ۱۶۳۴
منهیان ۴۶۳۰	من که بودم درم ۲۵۴۵
من یکی را ۴۸۵۶	من که پایم ۲۴۸۹
موبدان را ۱۶۴۶	منه که جان ۲۷۰۰
موبدانش ۱۳۱۹	من که چون ۵۶۶
موبدان گر ۱۱۹۸	من که خوردم ۳۳۲۶

میخ زرین ۵۱۷۵	مورکی ۱۲۱۷
می خورد ۱۷۹۸	موز با ۳۵۵۴
می خورم ۱۷۷۲	موش ۴۴۲۴
می دواندش ۳۵۰۴	موم افسرده ۱۷۶
می دویزند ۲۸۸۴	موم صافم ۲۲۸
می دمی ۳۸۶۹	مونس ۱۴۹۸
می روم ۵۵۲	مهران ۴۷۲۸
می رو ۵۰۹۳	مهدی ۲۵۸
می زد ۸۷۲	مهر آن ۹۹۶
میزبان از نورد ۱۵۹۷	مهربانتر ۳۹۸۳
میزبان چون ۲۱۱۴	مهربان چونکه ۳۳۰۸
میزبان کاین ۱۵۹۰	مهربان داشتیم ۴۸۱۴
میزبان کرد ۱۵۷۲	مهد بر چرخ ۹۸
میزبان گفت ۱۵۷۸	مهد بیرون ۱۷۷
می زدم ۳۵۹۷	مهر آن ۱۸۴۹
می زدند آب ۴۲۰۳	مهر برداشتن ۲۴۴۷
می زدند آن ۱۲۸۶	مهر پیغمبری ۲۶۷۲
می شد آبی ۴۲۹۷	مهر بنهاد ۲۹۶۱
می که پیر ۱۲۳۲	مهرش ۴۸۱۵
می که جز ۵۲۳	مهر گوساله ۱۵۲۴
میل در ۴۴۶۳	مهره ازرق ۳۳۳۱
می لعل ۱۹۱۴	مهره او ۳۳۳۳
میل هر ۵۰۱۹	مهره ای ازرق ۳۳۰۶
میته ۱۷۳۸	مهره خواجه ۴۴۲۲
می نگویم ۳۸۲۶	مهره خویش ۲۳۴۴
می نماید ۳۷۰۷	مهرشان ۲۶۰۷
می نمایی ۲۴۵۲	مهرهایی ۱۶۳۹
می نهادند ۲۳۵۶	مه زگردن ۱۶۱۱
میوای ۵۱۴۵	مه که از ۳۴۲
میوه بر ۳۵۶۱	می برید ۱۳۲
میوه دارانش ۲۵۴۷	می پذیرد ۳۰۶
میوه نو ۱۱۹۵	می چکید ۳۸۶۲
میوه هایر ۱۳۵۵	می خرامید ۲۸۰۳

میوه‌ها و ۱۸۸۶	ناگهان ۲۰۵۵
میوه‌های ۲۲۱۶	ناله‌ای ۳۹۲۲
میوه‌هایی است ۳۶۲۲	ناله چنگ ۴۳۶۶
میوه‌هایی برون ۳۵۴۸	ناله چون ۱۴۶۰
میوه‌هایی لطیف ۴۲۰۵	ناله کره نای ۱۰۷۹
میهمانخانه ۲۰۴۴	نام آن بر ۳۱۷
میهمان خود ۳۷۱۴	نام آن شهر باز ۲۰۹۶
میهمان منی ۲۲۶۸	نام آن شهر شهر ۲۰۸۳
میهمانی ۴۲۷۲	نام او ۲۶۹
ن	نام این خضر ۳۳۰
ناپسند ۱۹۸۳	نام این خیر ۳۸۴۳
ناچخش ۲۷۵	نام تو چیست ۴۰۸۸
ناچخی را ۹۳۶۱	نام تو کابندای ۹
نار پستان ۴۲۹۳	نام خود داغ ۸۶۳
نار سیده ۳۱۵۶	نام خود کرده ۴۵۸۳
نار کر ۲۷۱۶	نامباران ۱۰۸۸
ناز با آن ۲۷۴۴	نامد از ۱۷۶۰
ناز پرورده ۳۲۱۷	نام شاهنشاهی ۵۱۲۴
ناز تو ۲۴۷۰	نام شه ۴۷۱۸
نازینان چو ۴۵۰۱	نام نعمان ۷۵۷
نازینان مصر ۱۰۲	نامه بر بندگان ۱۲۴۶
نازنین را ۲۹۲۵	نامه بر مرغ ۵۱۸۲
نازنین رفت ۳۷۱۲	نامه چون شد ۱۰۹۳
نازنین سر ۳۰۵۵	نامه خواندند ۱۲۵۹
نازنین گفت ۱۴۶۹	نامه را مهر بر گشاد ۱۰۹۹
نافاده ۶۲۹	نامه را مهر خود ۱۲۴۵
ناف خلقش ۲۹۲	نان دهانم ۱۲۲۶
ناف هر ۴۵۲۷	نان کس ۱۱۸۵
ناگه آمد ۲۴۸۶	نان مخور ۴۵۶
ناگه آواز ۳۴۵۵	نان من ۴۴
ناگه آورد ۴۴۳۹	ناورم ۱۱۸۰
ناگه از ۳۵۶۶	نایب شاه ۴۵۹۱
	نایب شه ۴۶۱۵

نمایی باشم ۱۱۴۸	نعره‌ای زد بسان ۳۷۵۸
ناید از من ۱۴۰۸	نعره‌ای زد چنانکه ۳۰۲۰
نای قمری ۴۵۵۹	نعره‌ای زد چو طفل ۳۷۵۹
نای و چنگ ۳۷۷۲	نعلك ۲۴۵۴
نبرد دیو ۱۱۸۶	نعمت ما ۴۵۹۳
نقص ۲۸۵۰	نعمت و ناز ۴۰۳۷
نبود در ۴۹۷۴	نفر گویان ۲۳۳
نتوان بر پدر ۱۱۶۳	نفریبی ۴۶۰۸
نتوان بر خلاف ۱۲۵۱	نفس از ۱۳۷۴
نتوان برد ۴۷۷	نفسش ۸۵
نخرد ۲۳۲	نقش آن ۲۹۵۱
نخری زرق ۳۸۱	نقش این بر ۳۱۶
نخل نانخل ۱۴۲۴	نقش این کارگاه ۷۳۶
ندهد ۲۷۰۵	نقش این کارنامه ۳۸۲
ندهی آب ۲۳۷۷	نقش این نامه ۲۰۲
نردبان ۳۶۵۸	نقش این هفت ۵۱۱۶
نرصد ۳۸۷۱	نقش بند آمد ۹۶۵
نرگس تر ۴۵۳۵	نقش بندی ۲۰۶
نرگش ۳۸۹۶	نقص در ۴۰۲
نرم کرد ۴۶۸۳	نقطه ۵۹
نرم و نازك ۳۷۲۸	نكه گیری ۲۸۳۴
نرو ماده ۳۴۶۶	نكتم ۱۱۷۵
نره گاوی ۱۵۸۱	نگذارم به هیچ ۱۱۴۷
نسبت ۲۱۶	نگذارم كه آب ۳۸۷۳
نسبتی باز جست ۳۲۰۹	نگذاریم بر بهانه ۴۳۸۲
نسبتی گیرم ۱۹۴۸	ننمایم ۱۱۸۷
نسل ۲۵۷	نویاغ ۶۰
نسلش ۱۶۵۳	نویخطی ۹۸۶
نشیدی ۴۶۳	نور خورشید ۱۲۱۹
نشود آب ۲۷۷۰	نور چشم ۴۰۱۶
نصرت ۳۲۲	نور شمع ۲۷۸۵
نظرش ۷۰۱	نوش بخشد ۱۸۱۰
نظم ۳۱۲	نوش ساقی ۲۳۵۷

نوش لب رفت ۴۲۹۸	نیک دانید ۱۲۳۳
نوش لب زان ۱۴۷۳	نیک‌رای ۱۱۸۱
نوش لب گفت ۳۲۶۰	نی کلکم ۵۱۶۷
نوش و نیش ۴۹۷۳	نیک مرد ۲۹۹۹
نوشی آب ۵۱۸۸	نیک مردان ۴۰۳۸
نوشی از بهر ۲۸۷	نیک مردی بین ۵۱۰۰
نوعروسان ۳۶۷۳	نیک مردی نه ۲۹۹۸
نوعروسی ۱۹۰۰	نیک و بد ۴۶۱۲
نوک ۲۷۲	نیم خورد ۶۰۷
نه چنان ۳۸۵	نیمه خم ۲۹۳۷
نه چو من ۱۱۳۰	و
نه حریفم ۳۸۷۰	و آتش ۷۴۵
نه دلش ۲۶۲۵	و آگهی نه که پیل ۵۰۴۳
نه ره آنکه ۵۰۳۳	و آگهی نه که هر چه ۳۷۸۴
نه زبی ۲۵۹۲	و آب ۲۸۶۳
نه زمین ۱۶۳۳	و اجب آن شد که با ۳۲۶۳
نه ز بک ۴۰۶۲	و اجب آن شد که کار ۵۵۰
نه شکیبی ۴۲۳۸	و آخرالامر خواند ۴۸۰۵
نه که بهرام ۵۰۷۸	و آخرالامر دردمند ۴۸۵۱
نه مرا ۳۷۹۸	و آخرین ۶۷
نیت کار ۳۷۹۲	وارث ملک ۱۲۶۵
نیت نیک ۳۸۰۴	وارث مملکت بیخ ۱۲۶۴
نیز چون ۳۰۸۸	وارث مملکت تویی ۱۱۳۷
نیز ممکن ۳۰۸۸	وام داری ۵۱۷۱
نیزه کرده ۱۷۲۳	واشترانش ۱۳۹۹
نیزهش ۸۲۹	وام دریا ۵۶۱
نیست از نیستی ۵۲۸	وان بتان ۳۶۹۱
نیست از هیچ ۱۳۳۵	وان بت ۴۲۴۳
نیست بازی ۱۲۷۱	وان بر شد ۴۱۵۶
نیست چون ۵۱۴	وان بهر ۲۹۸۵
نیست در ۲۸۵۶	وان بیابانیان ۳۶۰۴
نیست ممکن ۲۴۹۰	وان پری پیکران ۱۹۶۹
نیک خواهان ۱۷۸۰	

وان شکر ۲۲۸۵	وان پری پیکر پسندیده ۴۳۴۵
وان شناسندگان ۵۰۵۹	وان پریرخ بزر ۲۶۲۹
وان صنم رفت ۴۴۳۱	وان پریرخ زبس ۴۴۷۲
وان صنم نیز ۴۱۳۴	وان پریرخ سه روز ۴۱۰۰
وان طلسمی ۳۲۰۳	وان جواهر ۳۲۸۶
وان عروس ۳۰۸۹	و آنچه دیدم ۱۹۴
وانك از او ۷۰	و آنچه‌انست ۱۹۵۱
وان كسان ۴۲۶	و آنچه آن ۴۹۹۷
وانك او پنه ۵۴۴	و آنچه از ۲۹۸۶
وانك نا اهل ۱۶	و آنچه او خورده ۳۷۷۶
وانك بودند ۱۶۷۷	و آنچه او را ۵۱۲۲
وان كنیزك ۱۴۶۸	و آنچه او هم ۸۳۲
وانكه آمد ۳۲۵۶	و آنچه بودش ۵۱۵۳
وانكه از آفتاب ۱۹۹۹	و آنچه در سر ۲۰۸۵
وانكه از بهر ۲۶۴۸	و آنچه دور ۴۰۷
وانكه از دیده ۳۹۹۷	و آنچه ریحان ۳۷۷۸
وانكه از زیب ۲۰۰۰	و آنچه ز انبار ۱۳۹۶
وانكه انگشتی ۳۳۲۷	و آنچه زو ۱۴۵۴
وانكه با آرزو ۲۳۶۷	و آنچه گفتن ۴۳۹۲
وانكه با او ۲۶۱۶	و آنچه مقصود ۷۰۹
وانكه بر قلعه ۳۲۵۷	و آنچه من ۲۱۱۵
وانكه برگش ۱۴۳۲	و آن خلل ۴۴۸۸
وانكه بود از ۲۰۰۱	وان دعاها ۴۱۹۸
وانكه بودش ۱۹۹۷	وان دگر فصل ۲۴۹
وانكه بیند ۴۰۷۳	وان دگر مشرف ۱۶۶۱
وانكه پی ۳۱۳۳	وان رقیبی ۳۱۰۷
وانكه پیچد ۷۴۷	وان زمانی ۱۸۱۴
وانكه تیغش ۲۸۷۳	وان زمین ۵۰۵۸
وانكه داند ۵۱۱۱	وان ستمکاره ۳۵۰۰
وانكه دانش ۶۰۴	وان سرانجام ۳۵۸۱
وانكه زاده ۴۶۵	وان سدیگر ۱۶۶۳
وانكه زین ۳۱۳۱	وان سراچه ۱۸۴۸
وانكه شد ۱۴۳۲	وان شدن ۲۹۸۷

ورنه دستور ۱۶۶۰	وانگه گفنی ۲۹۴۴
وز بسی ۱۷۲۲	وانگه لختی ۳۱۴۷
وز بی آنکه ۴۷۹۰	وانگه مریخ ۱۹۹۸
وز دگر سو ۲۲۴۷	وانگه مارا ۲۹۴۸
وز دگر گوشه ۷۸	وانگه مه کرد ۲۰۰۲
وز دگر نسخه‌ها ۱۹۸	وان گراز ۳۷۶۰
وز زمین ۳۶۶۰	وانگه آن ۷۵۰
وز کلیجه ۷۰۰	وانگه آورد ۱۰۴۴
وز کمان ۲۹۸	وانگه از جوش ۲۵۰۵
وقت بازی ۲۷۴۲	وانگه از مرد ۱۵۸۹
وقت کار ۴۴۵۱	وانگه او را ۴۰۹۱
وقت وقت آن ۳۸۵۶	وانگه این خم ۲۹۱۳
وقت وقت از ۴۱۸۱	وانگهی بر طریق ۳۲۲۱
وقت وقتی که از ۸۵۴	وانگهی برقع ۳۰۱۷
وقت وقتی که شاه ۱۰۰۶	وانگهی پیش ۲۸۲۶
وگر از بید ۲۴۷۷	وانگهی ترکاز ۱۸۵۶
وهم دیدی ۱۲۵	وان ملک ۳۷۱
وی بسادردها ۴۵۰۵	وان نمط ۳۷۷۳
وی بساکور ۹۰۶	وان نمودن ۲۹۴۶
وین چنین دیو ۳۶۰۹	وان وشاقان ۵۰۳۲
وین چنین شب ۴۵۲۲	وان همه ۲۹۴۳
وین چه بینی ۳۰۲۵	واو بخوبی ۱۳۴۸
وین زگیو ۱۷۶۴	واو در آن ۳۰۹۳
ه	واو که ۳۳۲۰
هر ایایی ۲۳۵۴	واو همه ۱۶۶۵
هر بنی ۴۲۷۸	وای بر تو ۴۱۶۱
هر بن بال ۲۱۷۱	وای بر زرگری ۵۴۱
هر بری ۲۱۷۷	وحشیی ۱۲۳۹
هر ترازو ۴۹۱	ور بینی ۴۰۴
هر تنی ۱۸۱۱	ور در این ۳۲۶۲
هر جسد ۵۰۶۴	ور شود ۱۵۰۴
هر چه آرد ۲۹۰	ورق ۲۴۱۸
	ورکنم ۲۱۸۰

هر چه آمد ۴۸۴۳	هر چه گشتی ۱۱۹۰
هر چه آورد ۱۶۶	هر چه ما ۲۹۵۳
هر چه اندیشه ۲۲۷۶	هر چه نیک ۴۰۶
هر چه او را ۲۲۱	هر چه هست از حساب ۵۱۹۲
هر چه باید در ۲۸۰۰	هر چه هست از دقیقه ۳۹
هر چه باید ز ۲۶۱۲	هر دم آشوبی ۳۷۵۴
هر چه بایست ۲۱۱۲	هر دم آهنگ ۲۱۷۵
هر چه بایستش ۱۰۲۳	هر دو با او ۴۳۸۰
هر چه بود ۴۷۶۰	هر دو بایکدیگر ۴۸۲۲
هر چه پرسند ۲۸۵۵	هر دو بر ۴۳۲۳
هر چه پیش ۳۲۵۲	هر دو تشویر ۴۳۷۹
هر چه تاریخ ۱۸۸	هر دو جستند ۴۳۹۶
هر چه تعلیم ۱۴۸۳	هر دو چشمه ۹۳۳
هر چه خواهد ۲۰۲۷	هر دو در بویه ۳۳۹۶
هر چه دارم ۴۰۴۴	هر دو در ۳۳۰۲
هر چه در تاب ۲۹۵۰	هر دویی ۵۱۲۰
هر چه در آسمان ۲۸۴۱	هر زمان آن ۳۴۸۴
هر چه در باغ ۴۷۷۷	هر زمان از ۳۳۷۷
هر چه در خانه ۴۶۵۷	هر زنی ۴۲۷۳
هر چه در طرز ۹۷۴	هر سحرگه ۳۱۸۶
هر چه در گاو ۱۵۳۰	هر سری ۳۱۵۲
هر چه در میوه ۲۵۴۹	هر سویی ۳۸۱۹
هر چه در نظم ۵۱۵۰	هر شبت ۲۳۱۵
هر چه دستور ۴۷۶۹	هر شکر ۲۲۳۷
هر چه دیدی ۸۳۱	هر ضمیری ۸۱۶
هر چه را چشم ۱۶۳۵	هر طیبی ۴۰۶۸
هر چه را دید ۱۲۴	هر طلسمی ۳۲۲۵
هر چه رفت ۳۳۱۶	هر عروس ۴۲۹۱
هر چه ز آغاز ۳۸۱۱	هر عروسی ۵۱۶۴
هر چه زین ۲۳۰۴	هر عمارت ۴۹۶۳
هر چه فرمود ۱۰۹۱	هر کجا آب ۳۰۹۷
هر چه فرهنگ ۳۱۰۰	هر کجا از ۸۴۵
هر چه کردی ۹۶۶	هر کجا جام ۲۰۱۰

هر که جز ۲۵۱۷	هر که چو ۴۳۸
هر که خود را ۴۲۲	هر که شاه ۱۷۵۴
هر که داد ۴۴۵	هر که عقل ۱۱۶۵
هر که در بند ۴۴۹	هر که از خوبی ۴۷۶۱
هر که در راه ۳۱۴۵	هر که از گرمی ۳۱۴۴
هر که در کار ۳۱۷۷	هر کسی پیش ۱۷۴۶
هر که در ملك ۴۲۵۹	هر کسی جرم ۴۷۵۴
هر که در مهتری ۴۹۵۹	هر کسی را بقدر ۲۷۱۱
هر که دیدش ۷۶۲	هر کسی را چنانکه ۱۴۳۴
هر که دیده ۸۸۴	هر کسی را در آتشی ۴۷۸۲
هر که را این ۶۵۵	هر کسی را در آن ۱۶۷۰
هر که را بنگرم ۴۸۹۶	هر کسی را گماشت ۱۴۳۵
هر که را بود ۱۴۳۱	هر کسی را نهفته ۴۴۳
هر که را راضی ۳۱۴۱	هر کسی راه ۵۷۴
هر که را مایه ۱۲۱۳	هر کسی در بهانه ۴۲۹
هر که را جامه ۲۵۸۸	هر کسی روزنامه ۱۳۶۰
هر که را چون ۲۷۰۶	هر کسی سرگذشتی ۴۲۰۹
هر که را کاین ۳۱۲۱	هر کسی عذری ۴۶۳۲
هر که رفتی ۳۱۰۵	هر کسی می ۱۴۲۹
هر که ز آموختن ۶۰۳	هر کسی نقش ۳۴
هر که زان شهر ۲۰۸۴	هر کنیزی ۲۵۸۱
هر که زان گور ۸۶۴	هر که آبی ۲۹۱۶
هر که زر ۴۸۴۱	هر که آمد ۲۰۴۶
هر که زین ۳۲۱۸	هر که آید ۵۱۲۱
هر که شد ۱۲۱۱	هر که از من ۲۶۱۴
هر که مظلوم ۴۹۲۹	هر که او را ۱۱۶۶
هر که میخ ۴۹۴۴	هر که این در ۵۱۶۵
هر که می دید ۴۰۷۵	هر که این شرطها ۳۱۳۲
هر که می زاد ۱۴۱۸	هر که با صجرمان ۴۷۰۵
هر که شمرنگ ۳۸۱۷	هر که بدخو ۴۶۴
هر که انما به ۱۹۱۸	هر که برخاست ۷۲
هر که اندر ۲۶۶۸	هر که بر شغل ۶۹۲
هر گلی ۲۲۰۱	هر که تاج ۱۲۴۲

هست خشنود ۴۲۸	هر گهی سوی ۴۷۸۴
هست رسته ۲۹۶۳	هر گهی کافریدگان ۱۳۸۵
هست زنجیر ۲۳۶۹	هر مرادی ۵۱۵
هست ما را ۱۹۲۲	هر معیشت ۴۸۵۰
هست نام ۶۹۴	هر نسفته ۲۲۷۹
هست هر کشوری ۱۹۵۴	هر نگاری بسان ۲۲۲۶
هست هر هستی ۱۲	هر نگاری که زر ۴۹۰
هستی و ۶	هر نواله ۵۰۸۴
هفت پیکر ۹۷۵	هر ورق ۱۹۹
هفت رنگ ۲۵۵۲	هر وزیری ۱۶۵۹
هفت سال از ۱۴۳۷	هر ولایت ۳۶۳
هفت سالن ۴۹۰۶	هر يك آرايشی ۳۶۷۵
هفت سر ۴۶۷۳	هر يك از بهر ۳۳۷۳
هفت شه زاده ۹۹۲	هر يك از تو ۵۰۹۶
هفت کشور ۲۰۰۴	هر يك از چهره ۲۵۹۷
هفت گنبد بر ۵۰۱۰	هر يك انسانه ۵۱۵۱
هفت گنبد درون ۱۹۹۴	هر یکی آنشی ۳۴۹۸
هفت موبد ۵۱۰۲	هر یکی با ۹۸۴
هفتمین ۴۸۸۹	هر یکی جلد ۱۶۹۹
هفته را ۱۹۵۵	هر یکی در جوال ۳۸۴۲
هم بیالای ۲۹۳۴	هر یکی در شکوه ۸۷۳
هم برتریب ۲۳۵۳	هر یکی در نهاد ۱۰۷۷
هم بدان يك ۳۲۸۷	هر یکی در نهفته‌ها ۱۶۷۸
هم بدان کاروانسرای ۳۳۹۰	هر یکی را به طبع ۱۹۸۰
هم بدین ۱۱۱۷	هر یکی را یکی ۱۸۰۷
هم بر آن ۳۴۹۲	هر یکی زان بهفته ۲۵۷۸
هم بروش ۴۱۳۳	هر یکی زان خراج ۱۵۰۸
هم بشرطی ۴۱۳۳	هر یکی گوشه ۷۷۸
همه پولاد ۱۰۷۶	هست بر هر ۴۷۳۷
هست خلق ۳۲۲۰	هست بسیار ۱۱۵۹
هستش سوی ۳۱۲۲	هست بیرون ۷۰۰
هستم را ۴۰۲۹	هست جای ۱۲۲۹
هم تهی ۴۵۸۰	هست چند ۵۱۱۴

همه در خدمت ۱۰۷۳	همتی کارگر ۳۲۱۹
همه در زیر ۱۷۵۵	همتی را که هست ۴۵۱
همه در سر ۱۷۹۲	همچنان آن بت ۱۵۲۸
همه در کار ۱۹۸۹	همچنان آن نورد ۲۹۶۹
همه دل ۲۲۱۸	همچنان زیر ۲۷۲۵
همه دیوار ۳۶۴۰	همچنان سر ۴۶۸۷
همه را بر درم ۴۶	همچنان مدتی ۲۵۷۵
همه را حرز ۱۷۸۹	همچنان می‌شدند ۳۴۰۴
همه را در بهانه ۱۷۳۰	همچنان نامه ۱۸۶۳
همه را در نگار ۱۱۰۵	همچنین هر کس ۱۳۲۰
همه را دید ۱۶۷۶	همچو در یاست ۲۸۹
همه را راست روشن ۴۶۲۱	همچو فردوس ۷۷۳
همه را روی ۴۱	هم در این ۱۰۰۴
همه روز آن ۱۵۲۵	هم رقیبش ۱۴۱
همه روزش ۳۱۱	همرمان ۱۴۵
همه را يك ۸۱۷	هم زمین ۱۸۱۸
همه سر ۱۷۸۷	همسر آسمان ۲۶۰
همه شب ۴۶۷۹	همسری ۳۳۱۲
همه صحرا بجای ۳۴۷۸	هم فلك ۱۱۱۱
همه صحرا بساط ۷۸۴	هم قوی ۱۶۵۲
همه طومارها ۴۹۹۸	همگی را ۱۶۱
همه عالم ۲۵۱	هم نشینی ۵۸۱
همه عمرش ۲۰۵۲	هم هنرمند ۱۱۱۳
همه گفتند شاه ۱۲۵۰	همه آورده ۳۱۰۱
همه گفتند کاین چه ۱۷۱۴	همه اسباب ۱۵۴۶
همه گفتند کاین خیال ۵۰۴۱	همه بیچاره ۴۰۷۰
همه گل ۱۳۷۷	همه جای ۲۲۶۴
همه مرزی ۳۶۶	همه جمع ۴۲۷۴
همه ملك ۱۲۲۴	همه چون ۳۴۸۱
همه نیرنگ ۳۲۲۴	همه خرطوم ۳۴۸۸
همه هستی ۶۵	همه خوردند ۳۲۴۴
همه همدستی ۳۱۹۵	همه دانم ۲۸۴۲
همه یاقوت ۲۲۰۹	همه در بند ۲۷۰۹

یافت از ۳۵۱۹	هنرآموز ۶۰۲
یافت خیر ۴۱۳۵	هوش رفته ۳۰۲۳
یافتش ۳۱۹۸	هیچ بر ۲۶۸۲
یاقم باغی ۳۵۹۹	هیچ بسیار ۴۹۵۷
یاقم خرمی ۲۳۲۷	هیچ حرفی ۲۵۴۸
یاقم در ۲۲۹۷	هیچ درمائه ۴۸۴۲
یافتند ۶۶۰	هیچ رانام ۴۸۱۷
یافتدش ۴۲۶۱	هیچ رنجش ۱۵۲۹
یافته از ره ۵۱۲۶	هیچ روزی ۸۰۵
یافتی از ۷۲۲	هیچ سودم ۲۱۶۹
یا که دیدم ۱۷۶۲	هیچ کاسی ۲۴۱۶
بردگرد ۱۰۲۶	هیچ کس چون ۱۷۹۲
یعنی این ۱۲۸۷	هیچ کس را ۲۹۲۹
یک تنم ۲۸۴۳	هیچ کس راز ۱۹۲۱
یک تنه ۴۶۴۲	هیچ کس گرد ۲۵۲۴
یک جهان ۲۲۲۵	هیچ کس ننگرم ۶۳۳
یک دم وار ۳۵۳۷	هیچ کوشنده‌ای ۳۱۴۶
یک دو ۱۳۴۲	
یک ره از ۵۵۵	ی
یک سخن ۲۶۸۱	یا باکسیر ۴۸۴۸
یک سر ۲۰۷	یا بر این تخت ۲۴۹۱
یمن از ۷۶۶	یا بر این نطع ۲۴۹۲
یوسف مصریان ۳۳۷۰	یا چو اطلاقان ۴۸۶۶
یوسف پلوه ۴۳۷۷	یا چو صرعی ۴۳۱۴
	یادری ۵۱۰۲
	یادش آمد ۱۸۴۷
	یادگاری ۴۱۹
	یارب ۴۹۷۶
	یاری از ۱۹۸۸
	یاری الحق ۲۴۰۰
	یا ز سرما ۳۲۱۶
	یاسج ۱۴۵۱
	یاسمن را ۴۴۶۰

هفت پیکر

(متن علمی و انتقادی)

ضرب المثلها (با شماره بیت)



به تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

ضرب المثل ها (با شماره بیت)

آب در دیده زان نظاره گذشت	***	نطع با تیغ دید و سر با طشت ۳۱۸۲
آبی انداختند مردم شد	***	آب انداخته بسی گم شد ۲۱۲
آتش انگبخت خود بدود افتاد	***	دیر بر بام رفت و زود افتاد ۷۵۳
آرد آن بسقه دولتش بمثل	***	زانکه گفتند : للبقاع دول ۷۶۲
آفتاب از نگرده از سر سوز	***	تنگ روزی شود زنگی روز ۲۵۰۰
آفتاب من از حمل شد شاد	***	کسی زبردالمجوزم آیدباد ۲۷۷۴
آنک او پنبه از کتان شناخت	***	آسمان را زریسمان شناخت ۵۴۴
آنکه با آرزو کند خویشی	***	اوستد عاقبت بدرویشی ۲۳۶۷
آگهی نه که پیل این بستان	***	دید خوابی و شد بهندستان ۵۰۴۳
ابر بی آب چند باشی چند	***	گرم داری تنور نان در بند ۱۸۴
احمدك را که رخ نمونه بود	***	آبله بر دم چگونه بود ۶۳۰

- از پس گریه سر فرو بردند * * * گویی آن بدند کافردند ۴۰۲۳
- از حلاوت که نوش کرد آن نوش * * * چاک چاک لبش رسید بگوش ۳۵۶۴
- از در افتادن شکاری خام * * * صد دیگر در اوفتند بدام ۵۸۳
- از دهسای رسیده برد غار * * * آنگه از عنکبوت خواهد بار ۱۲۱۶
- ای بتو زنده هر کجا جانی است * * * وز نور تو هر که را نانی است ۴۲
- ای بسا تیز طبع کاهل کوش * * * که شد از کاهلی سفال فروش ۶۰۵
- ای بسا کور دل که از تعلیم * * * گشت قاضی القضاات هفت اقلیم ۶۰۶
- این همه سر کشیدن از پی چیست * * * گل نخندید تا هوا نگرست ۲۳۷۳
- این مثل در فسانه سخت نکوست * * * کار زودشمن است عالم دوست ۱۱۲۳
- باده می خور که خود کباب رسد * * * ماه می بین که آفتاب رسد ۲۴۴۹
- بازی خرس برده از شمشیر * * * خرس بازی در آوریده بشیر ۲۷۷
- باغ باغ تو خانه خانه تست * * * آستان من آستانه تست ۳۶۵۵
- باغ داری بترك راغ بگویی * * * مرغ با تست شیر مرغ مجوی ۴۳۸۸
- بانگ بر زد بمن که خامش باش * * * رنگ خویش از خدنگ خویش تراش ۴۸۶۷

بختم از دور گفت : کای نادان	* * *	ولیس قریه‌ورای عبادان: ۲۴۸۵
بختم از باری تو کار کند	* * *	باری بخت بختیار کند: ۲۴۶۱
بدگهر با کسی وفا نکند	* * *	اصل بد در خطا خطا نکند: ۵۹۹
برپرند ارچه صورتی زیباست	* * *	مار در حلقه خار دردیباست: ۳۱۶۸
بر حرام آنکه دل نهاده بود	* * *	دور از این جا حرام‌زاده بود: ۴۴۹۱
بر در این دکان قصابی	* * *	بی جگر کم نواله‌ای یابی: ۵۱۰
بردش بسند بسته بگشادند	* * *	بیدلی را بوعده دل دادند: ۲۴۴۹
برده پرور ریاضتش داده	* * *	و او خود از اصل نرم سم‌زاده: ۲۷۴۰
بر زمین بازویی کرا باشد	* * *	کاسمان را به نیشه بتراشد: ۲۰۶۶
بر روی از پنج راز پنهانی	* * *	پنج نوبت زدم سلطانی: ۳۳۳۴
بس گره کو کلید پنهانی است	* * *	بس درشتی که دروی آسانی است: ۵۹۳
بسیاهی بصر جهان بیند	* * *	چرخ کنی بر سیاه نشیند: ۲۵۵۰
بقناعت کسی که شاد بود	* * *	تا بود، محشم نهاده بود: ۲۳۶۶
بلبل آسا بر او درود آورد	* * *	از درخشش چو گل فرود آورد: ۳۷۱۲

- به اگر بودمی بدان خرسند * * * کر خطر دور نیست جای بلند ۱۱۱۹
- به که ما نیز راستی سازیم * * * تیر بر صید راست اندازیم ۲۶۹۱
- پادشاهان که کینه کش باشند * * * خون کنند آن زمان که خوش باشند ۱۴۸۷
- پشته‌ای را که ابر ساقی اوست * * * خوردن آب چه ندارد دوست ۴۹۹
- پیش از آن کت برون کنند از ده * * * رخت بر گاو و بار بر خر نه ۵۱۰۸
- تا جوانی و تندرستی هست * * * آید اسباب هر مراد بدست ۶۲۱
- تاج و تختش بوارشان بسپرد * * * هر که زو وارثی بماند نمرود ۵۰۷۶
- تا چنان شد بچشم شاه عزیز * * * که شد از دوستی غلام کنیز ۲۶۳۸
- تا رسیدن بنوشداروی دهر * * * خورد باید هزار شربت زهر ۵۰۹
- تخت پایه چنان توان بربرد * * * که چو افنی از ونگردی خرد ۷۵۶
- تشنه در آب او نظر می‌کرد * * * آب دندان‌های از جگر می‌خورد ۳۸۵۸
- تو مرا کشتی و خدای نکشت * * * مقبل آنکش خدای باشد پشت ۴۱۵۹
- تا می‌پخته یابی اندر جام * * * دید باید هزار غوره خام ۴۹۲۱
- تا نه بس مدت از چنان تدبیر * * * آهش زر شد و پلاس حریر ۴۹۸۲

- چاره‌ای بایدم نه خرد بزرگ * * * تا رهد گوسفندم از دم گرگ ۴۱۷۶
- چوب اگر بازداری از آتش * * * خام ماند کباب سختی کش ۷۳۲
- چون باغ کسان در آید دزد * * * زدنش هست باغبان را مزد ۴۲۵۴
- چون بجرم کمان در آرد زور * * * چرم را برگوزن سازد گور ۲۸۵
- چون براین گونه خوانی آوردند * * * خوان سخوان، بل جهانی آوردند ۳۷۰۰
- چون در آمد بساق عرش فراز * * * نردبان ساخت از کمند نیاز ۱۴۷
- حکم هر نیک و بد که در دهر است * * * زهر در نوش و نوش در زهر است ۴۹۷۱
- خانه خاکدان دو در دارد * * * نایکی را برد دگر آرد ۵۰۸۲
- خانه در کوچی ای مگیر بمزد * * * که در آن کوی شعله باشد دزد ۳۷۵۱
- خانه دیو دیو خانه بود * * * گر خود ایوان خسروانه بود ۵۰۱
- خر که با بالغان زبون گردد * * * چون بطفلان رسد حرون گردد ۱۲۲۰
- خوان نهند آنگهی که خون بخورند * * * نان دهند آنگهی که جان ببرند ۳۴۷
- دانه برخاک شور می‌ریزند * * * سرمه بر چشم کور می‌ریزند ۳۷۵

- در خود بر يك آرزو دربند * * * همه ساله بخرمی می خند ۲۳۸۶
- در خیال دروغ بی مددی است * * * راستی حکم نامه ابدی است ۳۶۱۱
- در گسل شوره دانه افشانی * * * ناورد بار جز پشیمانی ۳۷۶
- در گمان آمدش که این چه فن است * * * اصل طوفان تور پیر زن است ۲۷۲۷
- در هزار آب غسل باید کرد * * * تا به آبی رمی که شاید خورد ۲۱۱
- دره مسحوب که داغ نه است * * * از پی دوغ کم دهان ده است ۴۹۵۸
- در هواپی کز او فسرده شوی * * * پیش از آن زنده شو که مرده شوی ۴۹۴۹
- دل ز تیغ آن عروس بپرنج * * * چون گدایی نشسته بر سر گنج ۴۰۱۲
- دور گشتند نا رسیده بکام * * * قلبه پخته بین که چون شد خام ۴۳۹۷
- دولت آنجا که راهبر گردد * * * خار خرما و خار زر گردد ۴۱۷۸
- دولتش صید و صید فربه باد * * * روزش از روز و شب ز شب به باد ۳۲۶
- دید آن پیکر نو آیین را * * * گور فرهاد و قصر شیرین را ۳۱۸۷
- دیر زی به که دیر باید کام * * * کز تمامی است کار عمر تمام ۵۱۶
- راه رورا بسیج ره شمرط است * * * نیز راندن ز بیمگه شرط است ۵۵۱

- رطبی کیو که نیستش خاری ؟ * * * یا کجا نوش مهره بی ماری ۴۹۷۰
- روزنه بی غبار و در بسی دود * * * کس نیشد در آفتاب چه سود ۴۲۷
- رونقی کز تو دیده دولت و دین * * * باغ نادیده زبیر فروردین ۴۵۳
- ره بجان رو که کالبد کندامت * * * بار کم کن که بارگی تند است ۵۱۰۹
- ز آفتاب جلال اوست چو ماه * * * روی ما سرخ و روی خصم سیاه ۴۰۱
- زر فرو بردن یکی محتاج * * * صد شکم را دریده در رده حاج ۵۸۴
- ز آفت ایمن نیند ناموران * * * بی خطر هست کار بی خطران ۴۳۶
- زنده رفتن بدار بر هوس است * * * زنده بردار یک مسیح بس است ۴۹۶۵
- ساکنی پیشه کرد و صبر نمود * * * صبر در عاشقی ندارد سود ۲۷۴۸
- سر بلندان ملک را بنشاند * * * عدل را ناله بر بلندی راند ۴۹۳۶
- سرکه نتوان بر آینه سودن * * * صافی را بدرد آلودن ۲۹۱۷
- سگ بر آن آدمی شرف دارد * * * که چو خر دیده بر علف دارد ۴۶۰
- شاه کو را هزار دندان است * * * دست در رویش هر کسی زان است ۵۰۸
- شاه اگر مست خصم هشیار است * * * شخنه گر خفته دزد بیدار است ۴۶۰۳

ششماه را این فریب چست آمد	* * *	خشت این قالبش درست آمد ۲۷۳۸
شد به پیروزه گنبد از سر ناز	* * *	روز کوتاه بود وقصه دراز ۳۲۶۰
شه زمستی ببدان نسپردازد	* * *	کابی از دست بررخ اندازد ۴۹۹۰
شه که این مژده بر سر بر شنید	* * *	پای بی کفش در سرای دوید ۴۱۰۲
شیفتم چون غری که جو بیند	* * *	یا جو صرعی که ماه نویند ۲۴۴۱
صدف از ابر اگر مخا بیند	* * *	ابر نیز از صدف ثنا بیند ۲۱۸
عاجزش کرده نورسیده زنی	* * *	از تنی اوفتاده تهمتی ۲۷۲۹
عیب يك هم نشست باشد وین	* * *	کافکند نام زشت بر صدکن ۵۸۲
کسار من طرفه بازی دارد	* * *	قصه من درازی دارد ۳۹۲۹
کار کن زانکه به بود به سرشت	* * *	کار دوزخ ز کاهلی بهشت ۴۴۸
کان کنی کن زرنج سرنج	* * *	بازکن برجانیان در گنج ۱۶۶
کرد بسیار جور برزن و مرد	* * *	برچانی چنین بود در خورد ۳۰۰۳
کردهش لایه های پنهانی	* * *	من عراقی و او خراسانی ۲۰۷۸
کس براین رشته گرچه راست نرفت	* * *	راستی در میان ماست نرفت ۲۰۸

- کشته‌ای کابر بر سرش گذرد * * * چون زمی آب چاه کس نخورد ۴۰۰
- که خورد نوش پاره‌ای در پیش * * * کز پس آن نخورد باید نیش ۴۹۷۲
- گر بد ارنیک بود روی نهفت * * * از پس مرده بد نشاید گفت ۳۰۰۹
- گر تو آبی شهر به باشد * * * داور ده صلاح ده باشد ۳۳۹۲
- گرچه آهو سرینی ای دل‌بند * * * خواب خرگوش دادم تا چند ۲۹۴۶
- گرچه در بزم خویشتن خسبند * * * همه در پنبه‌زار من خسبند ۱۰۵۰
- گر زگور خودش خبر بودی * * * يك بدست از سه گز نیفزودی ۷۵۵
- گر زمینی رسد بچرخ برین * * * هم زمینی فرو کشد بزمین ۴۹۶۶
- گفت از این بگذر این بهانه بود * * * تیر باید که بر نشانه بود ۲۸۶۱
- گفت امشب بپوشه قانع باش * * * بیش از این رنگ آسمان تراش ۲۳۰۳
- گفت بر گنج بسته دست میاز * * * کز غرض کوتاه است دست دراز ۲۴۴۶
- گفت بگذار و زین سخن بگذر * * * که ز سیرغ کس نداد خبر ۲۰۷۴
- گفت کز ابلهی و نادانی * * * چون کلوغم به آب ترسانی ۴۸۷۹
- گفت ما باشد از نموش رای * * * گفتن از ما و ساختن ز خدای ۹۹۴

- گفت ماهان چه جای این سخن است * * * خاربَن کی سزای سروین است ۲۶۲۲
- گفتش چاره کن زیهر خدای * * * کابم از سرگذشت و خاواز پای ۲۳۶۸
- گل هر مرغزار پی سپر است * * * مرغزار قرنفل، آن، دگراست ۲۳۹۲
- گنج بر سر مشو چو ابر سفید * * * پای برگنج باش چون خورشید ۴۸۴
- گور چندان زند ترانه دلیر * * * که ننالد سپید مهره شیر ۱۲۱۸
- گوهر نیک را ز عقد مریر * * * وانکه بدگوهر است ازوبگریر ۵۹۸
- مال شان آب حوض و ایشان سیر * * * گنبد آب از بحوض ماند دیر ۴۰۶۱
- ماند حیران در آن که چون سازد * * * نرد با خام دست چون بازد ۲۶۲۴
- ماهی از جوی خوش بهشت آری * * * مساه را دیرتر بدست آری ۲۳۹۳
- مرد با مایه را گر آگاهست * * * شهنه باید که دزد بر راه است ۴۳۳
- مرد قصاب کاین سخن بشنید * * * گو سفندی شد و زگر گمید ۲۱۳۷
- مرد گفتا که باغ باغ من است * * * بر من این دوداز چراغ من است ۴۲۵۷
- مرد گفت ای جوان زیباروی * * * یکی موی رستی از يك موی ۳۴۳۶
- مرغ زیرك بجست و جوی طعام * * * بدو پای اوفتد همی در دام ۴۳۷

مغزن خفته شد در این نه شکمی است	مرد و خفته در حساب یکی است ۲۵۰۲	* * *
من بجرمی نکرده معذورم	کز بزه کاری پدر دورم ۱۱۶۰	* * *
من چه می گویم این چه گفت من است	کابم از ابرو درم از عدن است ۲۲۳	* * *
من خام از زیاده اندیشی	بکسمی اوفتادم از بیشی ۲۴۸۶	* * *
من کز آب درکنم چو صدف	ارزم آخر به مشتی آب و علف ۲۱۳	* * *
من که جان دوستم نه جانان دوست	بر تو از عیبه برگشادم پوست ۲۷۰۰	* * *
مور کی جنس جبرئیل بود	پشه کی مرد پای پیل بود ۱۲۱۷	* * *
میهمان منی توای سره مرد	میهمان را عزیز باید کرد ۲۲۶۸	* * *
نامه خواندند و حال بنمودند	يك سخن بر شنیده نفزودند ۱۲۵۹	* * *
نسان مخور پیش ناشامشان	گر خوری جمله را بنان نشان ۴۵۶	* * *
نستوان بر خلاف او بودن	آفتابی بگل براندودن ۱۲۵۱	* * *
نشود آب جز به آتش گرم	جز به آتش نگرده آهن نرم ۲۷۷۰	* * *
نشیندی که آن حکیم چه گفت	خواب خوش دید هر که او خوش خفت ۴۶۳	* * *
نقش بندی که نقش ده دارد	سر يك رشته را نگه دارد ۲۰۶	* * *

- نور شمع از نقاب زردی تافت * * * گاو موسی بها ز زردی یافت ۲۷۸۴
- نوش و نیش جهان که پیش و پس است * * * در دم و دردم یکی مگس است ۴۹۷۳
- نه حریفم که این فریب خورم * * * من ز دیو آدمی فریب نرم ۲۸۷۰
- نسیک مردان بید عنان ندهند * * * دوستان را بدشمنان ندهند ۴۰۳۸
- هر ترازو که گرد زر گردد * * * سنگسار هزار در گردد ۴۹۱
- هر چه فرمود عقل بنوشتند * * * پوست ناکنده دانه را کشتند ۱۰۹۱
- هر کجا عقل پیشرو باشد * * * بد بدگو ز بدشمن باشد ۱۱۶۵
- هر کسی در بهانه تیزهش است * * * کس نگوید که دوغ من ترش است ۴۲۹
- هر کسی را بفرد خود قدیمی است * * * نان سبده نه قوت هر شکمی است ۲۷۱۱
- هر کسی سرگذشتی از خود گفت * * * یکی از طاق دیگری از جفت ۴۲۰۹
- هفت رنگ است زیر هفت اورنگ * * * نیست بالاتر از سیاهی رنگ ۲۵۵۲
- همم را گشاده بال کنی * * * و آنچه خوردم مرا حلال کنی ۴۰۲۹
- همه آورده بود زیر نور * * * آن بصورت زن و بمعنی مرد ۳۱۰۱
- همه عالم تن است و ایران دل * * * نیست گوینده زین قیاس خجل ۳۵۶

فهرست آیات

و سلام علی عباده الذین اصطفی ... آیه ۶۰ سوره ۲۷
آفسرین کردش آفریننده * * * کاین گزین است وان گزیننده

و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جیاً آیه ۲۶ سوره ۱۹
ای نظام مسیح نودم تست * * * آتش تـو درخت مسریم تست

وقضی الامر واستوت علی الجودی آیه ۲۶ سوره ۱۱
تـیغ هندی و درخ داودی * * * کشتی جود رانده بر جودی

ما زاغ البصر و ما طفی . آیه ۱۷ سوره ۵۳
چشم او را که مهر ما زاغ است * * * روضه گاهی برون از این باغ است

و داعیا الی الله باذنه و سراجاً منیراً آیه ۴۵ سوره ۲۳
در شب تیره آن سراج مشیر * * * شد ز نقش مراد نقش پذیر

تزیل عن رب العالمین آیه ۷۹ و ۲۳ سوره ۶۵ و ۶۹
آن امین خدای در تزیل * * * وین امید خرد بقول و دلیل

ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی آیه ۸ و ۹ سوره ۵۳
قاب قوسین او در آن انا * * * از دنا رفت سوی او ادنی

اقتربت الساعة وان شق القمر آیه ۱ سوره ۵۴
کرده ناخن برای انگشتش * * * سیب مه را دو نیمه در مشتش

واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدیه من التوریه و مبشراً برسول
بأتی من بعدی اسمه احمد ... آیه ۶ سوره ۶۱
نام آن بر فلک زراء رصمد
گشته من بعدی اسمه احمد

واذقنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس ابى واستكبر و كان من الكافرين آیه ۳۳ سوره ۲
و آنك نا اهل سجد شده سر او * * * قفل بر قفل بسته شد در او

انا لله و انا اليه راجعون آیه ۱۵۱ سوره ۲
هست هر هستی به تست بتو * * * بازگشت همه به قسمت بتو

لم يلد ولم يولد آیه ۳ سوره ۱۱۲
نو نسزادی و آن دگر زادند * * * نو خدایی و آن دگر بادند

قد جاءكم من الله نور و كتاب مبين آیه ۱۵ سوره ۵
و آنك ازو گشت سایه روی سپید * * * چه سخن سایه وانگهی خورشید

فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشراً ... آیه ۳۲ سوره ۱۲
خیز تا در تو يك نظاره کنند * * * هم کف و هم ترنج پاره کنند

لیلة القدر خیر من الف شهر آیه ۴ سوره ۹۷
شب قدر تست وقت دعاست * * * یافت خواهی هر آنچه خواهی خواست

وعد الله لا یخلف الله وعده آیه ۵ سوره ۳۰
وعد الله لا یخلف الله المیعاد آیه ۲۱ سوره ۳۹
ان الله لا یخلف المیعاد آیه ۷ سوره ۳
آنچنان رفت عهد من ز نخست * * * با که ؟ با آنکه عهد اوست درست

انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین آیه ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ سوره ۲
نور شمع از نقاب زردی تافت * * * گاو موسی بها زردی یافت

قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم آیه ۶۹ سوره ۲۱
مشعل بسونس و چراغ کلیم * * * بزم عیسی و باغ ابراهیم

فهرست احادیث و اخبار و امثال

لولا محمد ما خلقت الدنيا، لولاك لما خلقت الافلاك

گر چه ایزد گوید از دهرش * * * وین جهان آفرید از بهرش

الفقر فخری

آنکه از فقر فخر داشت نه رنج * * * چه حدیث است فقر او همه گنج

السعيد من سعد في بطن امه و الشقي من شقي في بطن امه

هر که بد خو بود گه زادن * * * هم بر آن خوست وقت جان دادن

العقل يكفيه الاشارة

عقل داند که من چه می گویم * * * زین اشارت که شد چه می جویم

موتوا قبل ان تموتوا

زنده چون برق میر تاخندی * * * جان خدایی به از تنومندی

من سعی رعى و من لزم المنام رأى الاحلام

نشیدی که آن حکیم چه گفت * * * خواب خوش دید هر که او خوش خفت

النوم اخو الموت

مغر من خفته شد در این نه شکی است * * * خفته و مرده در حساب یکی است



مرکز تحقیقات و توسعه در علوم اسلامی

هفت پیکر (متن علمی و انتقادی)



به تصحیح: دکتر برات زنجانی

استاد دانشگاه تهران



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

آ

آدم ۶۴

آذریون ۹۸۰

آمل ۱۹۸۴

الف

ابراهیم ۱۹۸۶

احمد ۶۱-۳۱۷

احمدك ۶۳۰

اردشیر بابك ۱۱۹۵

ارژنگ ۱۸۴۸

ارسطاطالیس ۳۶۸

اسدی ۲۱۷

اسرافیل ۱۴۳

اسکندر (سکندر) ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۸ - ۲۵۴۶

افریدون ۱۲۱۲ - (فریدون) ۳۱۵

الب ارسلان ۲۵۶

ایاز ۲۵۸۵

ایران ۳۵۶ - ۳۵۷

ب

باربد ۴۷۰

بخاری ۱۹۷

براق ۹۳ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۲۰ - ۱۳۰

برزجمهر ۳۶۹

بشر ۲۸۰۲ - ۲۸۰۸ - ۲۸۱۷ - ۲۸۲۰ - ۲۸۳۵ - ۲۸۳۷ - ۲۸۴۹ - ۲۸۴۰

۲۸۶۰ - ۲۸۶۶ - ۲۸۷۰ - ۲۸۷۴ - ۲۸۸۱ - ۲۸۸۹ - ۲۸۹۲ - ۲۹۰۴ - ۲۹۰۹ - ۲۹۱۴

۲۹۱۴ - ۲۹۲۴ - ۲۹۳۸ - ۲۹۶۷ - ۲۹۷۴ - ۲۹۷۷ - ۲۹۸۲ - ۳۰۱۸ - ۳۰۳۵

بلیس ۳۲۸ - ۲۲۶۱ - ۲۶۴۹ - ۲۶۵۱ - ۲۶۶۴ - ۲۶۶۵ - ۲۶۶۹

بلیناس ۷۰۲

بودلف ۲۱۷

بهرام (-گون) ۱۳۷ - ۶۵۴ - ۶۵۶ - ۶۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۸۲ - ۸۰۱ - ۸۰۲

۸۱۸ - ۸۳۶ - ۸۴۲ - ۸۷۱ - ۸۸۵ - ۹۱۱ - ۹۱۵ - ۹۶۶ - ۹۹۰ - ۹۹۵ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۸
 ۱۰۳۰ - ۱۰۳۹ - ۱۰۶۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۶ - ۱۱۵۱ - ۱۲۰۴ - ۱۲۵۰ - ۱۲۶۳ - ۱۲۷۰
 ۱۲۸۲ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۳ - ۱۳۴۵ - ۱۳۹۰ - ۱۵۴۶ - ۱۵۴۷ - ۱۶۰۸ - ۱۶۴۸ - ۱۶۵۱
 ۱۶۶۸ - ۱۶۸۱ - ۱۶۹۰ - ۱۶۹۴ - ۱۷۰۹ - ۱۷۲۵ - ۱۶۰۸ - ۱۶۴۸ - ۱۶۵۱ - ۱۶۶۸
 ۱۶۸۱ - ۱۶۹۰ - ۱۶۹۴ - ۱۷۰۹ - ۱۷۲۵ - ۱۷۵۳ - ۱۹۱۳ - ۱۹۸۳ - ۱۹۹۰ - ۲۰۱۶
 ۲۲۵۳ - ۳۳۶۵۶ - ۴۵۶۴ - ۴۷۰۶ - ۴۷۲۷ - ۴۷۴۲ - ۵۰۰۵ - ۵۰۵۹ - ۵۰۶۶ - ۵۰۷۴
 ۵۰۷۷ - ۵۰۷۸

بھمن ۱۱۹۴

بیت المقدس ۲۸۲۵

بیستون ۱۹۹۲ - ۴۳۱۰

بیوراسب ۱۷۴۱

پ

پرویز ۳۷۰



ت

ترکناز ۲۲۹۱

تنگلوشا ۷۱۶

ج

جبرئیل ۹۳ - ۱۱۳ - ۱۴۲ - ۲۲۴ - ۱۲۱۷ - ۲۶۵۴ - ۲۶۵۹ - ۲۶۶۰ - ۲۶۶۴

جمشید ۱۲۰۹ - ۱۲۱۲ - ۴۶۰۰

جودی ۱۸۳۹

جیحون ۱۶۷۴ - ۱۷۴۲ - ۴۵۷۲

ج

جین ۹۷۲ - ۹۷۷ - ۱۳۴۸ - ۱۵۶۷ - ۱۶۷۱ - ۱۶۹۵ - ۱۷۱۰ - ۱۷۹۹ - ۲۰۸۱ - ۲۴۰۷

۲۵۶۵ - ۲۵۹۵ - ۲۶۱۱ - ۳۱۱۲ - ۳۷۳۴ - ۳۸۲۹ - ۳۸۳۰ - ۴۵۶۹ - ۴۵۹۴ - ۵۱۲۵

ح

حبش ۴۹۹۴

خ

خاقان ۹۷۷ - ۱۶۷۸ - ۱۶۸۷ - ۱۷۸۱ - ۱۸۵۳ - ۱۸۵۵ - ۴۹۸۴ - ۴۹۹۶

خان خاقان ۱۶۷۱ - ۱۶۹۰

خضر ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۲۰۰ - ۴۸۰۳ - ۴۸۰۶ - ۴۵۲۶

خراسان ۱۶۷۴

خواجه نظام ۳۷۱

خوارزم ۱۸۶۲

خوارزمشاه ۹۷۸

خورنق ۷۲۸ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۸۸۸ - ۹۵۹ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۱۵۷۱ - ۱۹۴۲

خیر ۳۸۴۳ - ۳۸۴۵ - ۳۸۵۱ - ۳۸۵۳ - ۳۹۵۴ - ۳۸۵۵ - ۳۸۷۶ - ۳۸۷۹ - ۳۸۸۸ -

- ۳۸۹۹ - ۳۹۲۸ - ۳۹۴۱ - ۳۹۷۹ - ۳۹۸۴ - ۳۹۸۸ - ۳۹۹۳ - ۳۹۹۵ - ۴۰۰۵ - ۴۰۳۵ -

- ۴۰۴۶ - ۴۰۵۲ - ۴۰۵۹ - ۴۰۶۱ - ۴۰۷۹ - ۴۰۸۷ - ۴۰۸۸ - ۴۰۹۲ - ۴۰۹۸ - ۴۱۱۸ -

- ۴۱۲۶ - ۴۱۳۳ - ۴۱۳۵ - ۴۱۴۱ - ۴۱۴۵ - ۴۱۴۸ - ۴۱۴۹ - ۴۱۵۱ - ۴۱۵۳ - ۴۱۶۲ -

۴۱۶۴ - ۴۱۶۷ - ۴۱۷۰ - ۴۱۷۳ - ۴۱۷۶

د

دارا ۱۶۵۳ - ۴۶۰۰

داورزمین ۱۰۳۶

درمش ۹۸۲

دوازده رخ ۳۵۴



ر

راست و روشن ۴۵۸۳ - ۴۵۸۷ - ۴۶۲۱ - ۴۷۲۹ - ۴۷۹۵ - ۴۸۲۴ - ۴۹۱۲

رستم ۲۵۹ - ۱۷۶۴

رخش ۲۵۹

رلوف ۱۴۴

روس ۳۰۶۰

روم ۷۰۷ - ۱۳۴۸ - ۱۸۵۶ - ۲۲۴۲ - ۲۲۴۳ - ۲۵۶ - ۲۵۸۲ - ۵۲۱۵

رویین دز ۵۱۷۰ - ۵۱۷۵

ری ۴۲۰۵

ز

زراوند ۱۶۵۶

زردشت ۱۹۰۵

زند ۲۰۲ - ۱۱۹۳ - ۱۹۰۵ - ۴۵۶۱

زنگ (زنگبار) ۲۲۴۳

س

سپاهان ۴۲۰۵

سدره ۱۴۴

صدیر ۷۸۰ - ۷۶۲

سقلاب ۹۷۹ - ۱۸۶۳ - ۳۰۹۳

سلسیل ۴۵۲۷

سلیمان ۸۶ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۲۲۶ - ۲۲۹ - ۲۲۶۱ - ۲۶۴۹ - ۲۶۵۸ - ۲۶۶۴ - ۲۷۹۳

سمتار ۶۹۵ - ۷۰۶ - ۷۰۸ - ۷۱۴ - ۷۲۷ - ۱۹۴۱ - ۱۹۶۸ - ۱۹۸۲

سهند ۲۷۹

سیامک ۱۱۹۵

سیلوش ۴۵۹۹

سیمرخ ۲۰۵۳ - ۲۰۷۴ - ۳۱۹۷

ش

شام ۱۳۷

شر ۲۸۴۳ - ۲۸۴۵ - ۲۸۴۹ - ۲۸۵۳ - ۲۸۵۴ - ۲۸۶۷ - ۲۸۷۷ - ۲۸۸۱ - ۲۸۹۴ - ۲۸۹۹

۳۹۹۵ - ۴۱۲۶ - ۴۱۴۴ - ۴۱۴۸ - ۴۱۵۴ - ۴۱۶۱ - ۴۱۶۲ - ۴۱۶۴ - ۴۱۶۸ - ۴۱۷۰

شستر ۱۸۴۱

شیده ۱۹۳۶ - ۱۹۷۲ - ۱۰۷۵ - ۱۹۸۴

ط

طبری ۱۹۷

طراز ۷۷۷ - ۹۷۷ - ۲۴۰۷ - ۲۵۶۵ - ۲۵۸۲ - ۳۲۸۱

ع

عبادان ۲۴۸۵

عجم ۱۰۳۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۸۰

عدن ۲۲۳ - ۱۰۷۵ - ۲۸۴۲

عراق ۲۵۶۹

عرب ۱۰۳۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۸۰

علاءالدین ۲۵۵

عمان ۱۵۰۸

عنقا ۲۰۵۴

عیسی ۱۸۹۶ - ۴۲۱۴ - ۴۹۷۴

ف

فته ۱۴۵۶ - ۱۶۲۶ - ۱۶۲۷

فراث ۷۷۹

فردوسی ۲۱۶

فغفور ۱۸۰۰ - ۴۵۷۰

فورک ۹۷۶

فرہاد ۱۹۴۰ - ۱۹۹۱ - ۳۱۸۷ - ۴۲۱۰

فریدون ۳۱۵ - (الفریدون) ۱۲۱۲

ق

قصر شیرین ۳۱۸۷ - ۴۲۱۱

قبصر ۹۸۱ - ۱۷۷۸ - ۱۸۰۰ - ۱۸۵۷

ک

کاووس ۱۲۲

کرب ارسلان ۲۵۶

کسری ۹۸۲ - ۱۱۱۲

کلیم ۱۸۹۶

کی ۱۲۲۸

کیان ۳۵۴ - ۱۱۹۳ - ۱۲۲۹ - ۱۸۵۱ - ۳۲۷۰

کیخسرو ۳۱۵ - ۷۹۴

کیقباد ۲۶ - ۱۹۹۰

کیکاووس ۹۸۲

کیومرث ۱۱۹۶

گ

گنجہ ۵۱۲۳

گیو ۱۷۶۴

م

مانی ۱۹۴۰

ماوراءالنہر ۱۶۷۳

ماہان ۲۲۶۹ - ۲۲۸۲ - ۲۳۹۴ - ۲۴۰۰ - ۲۴۰۹ - ۲۴۲۲ - ۲۴۴۶ - ۲۴۴۸ - ۲۴۵۷

۲۴۶۱ - ۲۴۹۲ - ۲۴۹۳ - ۲۵۶۲ - ۲۵۷۸ - ۲۵۸۶ - ۲۶۲۲ - ۲۶۶۵ - ۲۶۸۶ - ۲۶۸۷

۲۷۱۸ - ۲۷۱۹ - ۲۷۳۱ - ۲۷۵۵ - ۲۷۶۴ - ۲۷۷۹ - ۲۷۹۱ - ۲۸۰۶

ماہان کوشیار ۳۴۲۶

مجسطی ۸۱۱

محمد (ص) ۶۵ - ۱۱۳ - ۱۳۰ - ۱۶۸ - ۵۷۷
 محمود ۲۱۶ - ۲۵۸۵
 مریم ۲۴۳
 مسیح ۲۴۳ - ۷۸۶ - ۴۹۶۵
 مصر ۱۰۲ - ۳۳۶۹ - ۳۸۰۹
 ملکشاه (ملك شه) ۳۷۱
 ملیخا ۲۸۴۰ - ۲۸۵۸ - ۲۹۰۹ - ۲۹۶۸ - ۲۹۷۹ - ۳۰۰۰
 منذر ۶۸۸ - ۷۹۵ - ۸۰۹ - ۸۳۸ - ۸۷۲ - ۸۸۷ - ۹۶۱ - ۹۶۴ - ۱۰۷۱ - ۱۲۲۵ - ۱۸۴۳
 موسی ۲۷۸۵
 مهدی ۲۵۸
 میکائیل ۱۴۳

ن

نازیری ۹۷۸
 نرسی ۱۶۵۱ - ۴۵۸۶
 نسرین نوش ۹۷۹
 نصرت‌الدین ملك محمدشاه ۳۱۶
 نظامی ۵۶ - ۱۶۷ - ۲۴۳ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۵۴۷ - ۵۷۰ - ۲۰۱۴ - ۴۹۷۷ - ۵۱۳۶
 نعمان ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۹ - ۶۸۲ - ۶۹۳ - ۷۰۶ - ۷۰۸ - ۷۲۹ - ۷۳۹ - ۷۴۳ - ۷۵۷ -
 ۷۸۲ - ۷۸۹ - ۷۹۱ - ۱۰۷۱ - ۱۲۲۵ - ۱۸۲۱ - ۱۸۴۳ - ۱۹۸۲ - ۱۹۸۵
 نوشین روان ۳۶۹
 نیل ۳۴۰۰ - ۴۵۲۷

ه

هفت خوان ۳۵۴ - ۳۵۵
 همای ۹۸۱
 هند ۱۷۹۹ - ۲۰۱۸ - ۲۵۵۳
 هندستان ۱۸۹۰

ی

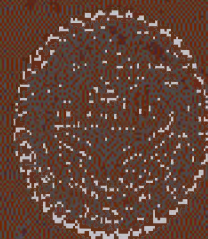
یزدگرد ۶۵۳ - ۶۶۷ - ۱۰۲۶
 یغما ناز ۹۷۷
 یمن ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۸۳۵ - ۱۰۱۹ - ۱۰۷۵ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۵ - ۱۸۴۲
 یوسف ۱۰۲ - ۴۷۶ - ۳۳۷۰ - ۳۵۳۲ - ۴۲۱۴ - ۴۵۹۵ - ۵۰۵۷
 یونس ۱۸۹۶

در شرح هفت پیکر نظامی از منابع ذیل استفاده شده است

- ۱- آداب الحرب و الشجاعة
- ۲- آندراج (فرهنگ)
- ۳- احادیث مشوی
- ۴- اسرار التوحید
- ۵- اسرار نامه (شیخ عطار)
- ۶- اقبالنامه نظامی
- ۷- التفهیم
- ۸- امثال و حکم دهخدا
- ۹- برهان قاطع
- ۱۰- بوستان سعدی
- ۱۱- تاریخ بیهقی
- ۱۲- تاریخ جهانگشای جوینی
- ۱۳- تاریخ حبیب السیر
- ۱۴- تاریخ بلعمی
- ۱۵- تجارب السلف
- ۱۶- تحفة المراقین (خاقانی)
- ۱۷- تحفه حکیم مؤمن
- ۱۸- تذکرة روز روشن
- ۱۹- ترجمه تفسیر طبری
- ۲۰- ترجمه و قصه های قرآن
- ۲۱- تفسیر کشف الاسرار میبدی
- ۲۲- توقیعات
- ۲۳- جوامع الحکایات
- ۲۴- چهار مقاله
- ۲۵- حدیقه سنائی
- ۲۶- خسرو و شیرین نظامی
- ۲۷- داستان نامه بهمنیاری
- ۲۸- دویستی های باباطاهر
- ۲۹- دیوان ابوتام
- ۳۰- دیوان ابوالفتح بستی
- ۳۱- دیوان ابوالفرج رونی
- ۳۲- دیوان امیرمعزی
- ۳۳- دیوان انوری
- ۳۴- دیوان جامی
- ۳۵- دیوان جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی
- ۳۶- دیوان حافظ
- ۳۷- دیوان خاقانی شروانی
- ۳۸- دیوان سعدی
- ۳۹- دیوان سنائی
- ۴۰- دیوان صائب
- ۴۱- دیوان ظهیر قاریابی
- ۴۲- دیوان عیدزاکانی
- ۴۳- دیوان عنصری
- ۴۴- دیوان فرخی
- ۴۵- دیوان مسعود سلمان
- ۴۶- دیوان منوچهری دامغانی
- ۴۷- دیوان حکیم ناصر خسرو
- ۴۸- دیوان هاتف اصفهانی
- ۴۹- ذخیره خوارزمشاهی
- ۵۰- راحة الصدور راوندی
- ۵۱- رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات از ابوعلی سینا
- ۵۲- رونق المجالس
- ۵۳- زادالمسافرین حکیم ناصر خسرو
- ۵۴- سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه)

- ۵۵ - سفرنامه مارکو پولو (ترجمه)
 ۵۶ - سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی
 ۵۷ - سیاست نامه
 ۵۸ - شاهنامه فردوسی
 ۵۹ - شرفنامه نظامی
 ۶۰ - فرهنگ دکتر معین
 ۶۱ - فن شعر ارسطو
 ۶۲ - فیه مافیه
 ۶۳ - کشف المحجوب
 ۶۴ - کلیله و دمنه
 ۶۵ - گرشاسبنامه اسدی طوسی
 ۶۶ - گلستان سعدی
 ۶۷ - لباب الالباب
 ۶۸ - لغت نامه دهخدا
 ۶۹ - لیلی و مجنون نظامی
 ۷۰ - مثنوی مولوی
 ۷۱ - مجمل التواریخ و القصص
 ۷۲ - مخزن الاسرار نظامی
 ۷۳ - مرصاد العباد
 ۷۴ - مصباح الهدایه
 ۷۵ - مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری
 ۷۶ - منشآت خاقانی
 ۷۷ - ویس و رامین
 ۷۸ - تحلیل هفت پیکر
 ۷۹ - هفت پیکر نظامی با حاشیه وحید
 ۸۰ - تذکره الشعراء
 ۸۱ - هنر شاعری





Tehran University

Publications

No. 2247

HAFI - PAYKAR

by

NEZAMI-ye-GANJAVI

Edited by

Dr. SADEGH ZAHEDI

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



۹۶۴۰۰-۱-۱۲۱

2002

قیمت: ۴۴۰۰۰ ریال